





نسخه حبیب

20 21
22

No.3
Raudatu

نسخه

سین الیپ دار حنجره خود بسا حسان
سینی مصطکا اسارون زغوان کل سر
سقوطی اجزار الوجه و سجه مروح نماید
دو برابر سینه اجرا سینی یک معال اگر خواهند
قدیمی عمل شده نگاه دارید و در وقت حاجت حبسوده
شاول فریاد عدرا خود اب نکر و پس از آن در وقت حاجت

مسح

را

توجه منور علم لایحه
درمانه در این

سازمان مع

سازمان



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَتَوَكَّلْ وَبِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

باید
 یجب قدرت سخن معارف انبیا علی مکان و زینت و پیاپی مجموعی مانتر سلطان کردون توان است که منعی است که مبدعات عالم
 بر خوان احسان او تو الیه و برجات هر چه حیات از بحر امتناش پالایست مشکلمی که این معال انصاری در وقت
 کلمات فصاحت آتیش عاجز و الکن و زبان بیان با بجا رسم در وصف تعالوات بلاغت است تا شایسته قار و کیم است
 قدیمی که اوایل تواریخ بی حیطه حمد و ثنا آلا او نظام بگیرد و تواریخ او این بی تذکره اسما حسنی است نظام نپذیرد و قلب
 دولت ملوک کامکار و سلطان نامدار دلیل ساطع و حجت قاطع دوام پادشاهی او است و تبدیل شهو و غنا
 ختمت خواقین عالی مقدار و جهان دار این سپهر اقتدار آیه ظاهر و عدالت با هم حقار الهی بوقهر مان اراد است
 بی عملت منظون من یغیر فیها راز و فو زلف و ترتم بر مشکار جلالت و مسند خلافت انی جا علی فی الارض
 صلیفه متمکن راحت مقبول مستجان ملا اعلی را بیکمال استغنا و عظم از سر بر شوکت مبره فضا ملکوت بر خاک
 و سباحت جو از فایز فیها فانک رحیم انداخت که بی و صنی انس و معشر برتر از ملکوت منور است استیفاست و کتبت
 که منای آدم مقدر و سپر از دانشت و در اطراف ربیع ملکوت و جهان بوقلمون بملکب و استعوم فیها علم دولت
 ایشان بر اولیخت است فتح آیت عادل را بید زده فرمان فرمای و اوج کینتی کشتی و ساندید و صومعه تیغ حیدران بر دل
 مراتب جلال نامی عروس فتح و ظفر کرد و پیغمندری که در ایجاد و اکمال موجود است با نالت و ادوات میجست
 در استتصال و استکمال کلمات بنظارت و معاشرت معتقد نکشت مقصوری که لکنت تقویر و تشکیل در نظر
 عنایت خویشا بر وجه حسن چهره کشتی نمود که تقدیر خلقه الان فی آسین تقویم و در حال جن تقویم و هویت ترکیب
 اتی میان و علامت متبیین نصب و نمود که و تصور کم فاضل تصور کم بی نگارنده سپر انس و جاز و نویسنده دفتر کن فلکان
 بشر استرف داده از لطف خود به شرفیاد آدر اک فضل و خود زمی حکیم لطیف که چون کارخانه او پیش بر سر است

انسانی تکمیل باقیست از عین حکمت و محض لطف صدر یار گاه شهود را بدوات ملائکه عظام ترین داده مرکز دارستی
بمکین و استقرار افراد بشر که مصدر زخم و شر اندر زینت بخشدن بنا بر آن که طبقه ثانیه بحسب تبااین قابلیت اصلی او تقاضای
استعدادات جللی باصناف متعدد منقسم گشتند و هر کس را از این طایفه استحقاق آن بود که بطور طبع اجتهاد و نفس خویش
بمبادی عالیته مشهوره و معرفت حضرت المولود حاصل کرده مقصد و اصل ششدری و محدود راه نامائی عقل ششبه اندکی
ملاک هدایت از وی صدور یافته کرد در اوقات غمت کشتی حضرت مهین کار سازت تعالی صفاته و نوالست عطا نتم از
ایشان انبیا رفیع ایشان و رسلم معجزتشان که هر یک در روی اصطفاء و در برج امتداد و مقسم سمیت تعلق و محدود
صفت تعقد و تفرد بر انکسیت تمام مناسب تجرد و فیض از عالم دین گرفته بعد از تعلق زکات تشکلات فیانی اضلالست و لب
تشکلات بودی غواست را با من هدایت و هر چه غایت دلالت نمودند و مدتی نموده از نال رسل متعاقب و آثار
متواصل بود تا اقباب رسالت علیا از مطلع بطحا طالع شد و نور نبوت عظمی از مشرق ام القری شارق گشت یعنی حضرت
انبیا و سند ضعیفا کند از نده اسرار غیب و ربانده اخبار لاریب تو با و همن گانیاست حضرت کارنامه مکنایست سلطان تجلی
لی مع الله مشرف بشرف لیغفر لک الله شمع محراب نبوت و امامت محرم خلوتخانه توب و کرامت صاحب امکان تا
و قوسین او از ناخورد شبید آسمان رویت الی الله فی فارایت مشرقا و معارفها مصطفی مکی تجنی مدنی و شعی متقداری مانندی مشرف
دو دمان نوی بن غالب محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صل الله علیه و آله و سلم ندا که گشت نبیا و آدم بین آثار و الطین بر کوش
مقیمان خطه خاکت و سکنان طغبات افلاک رسانید و صدر مقول نبوت الی الود و اولاد خردین گشت بدینگون و چون حضرت
انگشت مقدسی که میندر فطرت مخلوقات نورچین همایونش بود که اول مائلی استغلا نوز فوضه مقام که انتهای ظهورش را بر عت
کر میشدند که وکن رسول الله و خاتم النبیین سروری که و هم پنهان جان تسانش پهلوی پهلوانان ر پیور انرا کرد و آید
و هم جدت تیغش نشانش تشکلات بنی غالب را بشیمه پارقین و منزل ابرار رسپانید پیغمبری که معجزات باهرات
قدر او تا مدت آخر الزمان بر قوم تعاقب قوم است و آیات زامرات امر او تا ساعت قیام و قیام ساعت سمیت دوام موموم
بلند مقداری که در شب معراج از خطه غیر ابرو از نظاره حضرت ابرو از کرده خجاک رفت و عاظفت بر حال گونته نشینان خطا پیر
بسوط ساعت شاه یواری که از آن منزل پاک غمان غمیت انعطاف داده بر ترتیب قاطنان مرکز خاک بر وقت
راه نوری که ببارتعل برتش با اتفاق اکیلی معارف اشرف عالم علوی است جهان کردی که کردن علین مبارکش باستحقاق
توتیار و دیده اعیان خاکدان سفلی است **پیت** ان بر نیل قلم افلاکیان **ب** امید که خاکین **ب** اللهم علی
محمد و اله و عترته صلوة لا تحققی بانقصار الامور و الایام و لا تنقطع بانقطاع الشهور و الاعوام و سلم علیه و علیه السلام
مبارک کثیر **ب** **خبر** چنین گوید زاتم این حرف و الفاظ خاصه المعانی و ناظم این معقود و عبارات را سخات البسات
اقل عباد الملک المودود و محمد بن جواد و بدست او بن محمود و غیر ایند تقالی سیات اعماله و میا و غیره الصادرات اعمال
که در بهار عالم جوانی و او اسطرایام زندگانی که بهترین اوقات و خوشترین او ان جیانت خاطر فایز و نسیم که بر طالع کتب تواریخ
که بسبب توفیق بر او نصیب اهل عالم و موجب اطلاق بر کیفیت سلوک طویف ازم مایل و مستوفی می بود کالی که علیا

کلیه و شواغل جزئی که مزبک از انبای زمان را از آن جزیره دست میدهد روی منمودی نظر بر صفات حالات سلف و رویا
خلف بر کاشتی جهان بلب رسیده و دل ازین رسیده بدان الفت و استیلائی بکسول پستی و بعضی اوقات شتمه از انوار
و حکایات در مجمع افاضل و محض ارباب فصایل بروحی الفا کردی که پستخن اصحاب آداب بشرق از رضا مقبول کنونی
و در خلد این امر میفرمودند که درین کتاب مشتمل بر نواید و منقح از نواید منجمی بر موفعات و قایح رسبل و انبیا و مجاری انوار
ملوک و خلفا و منطوی بر شرح حالات ضا دید انام و لبط و اتعات اکابر امام ساخته و پر داجته آید و با وجود حرکت سلسله اقبال
با سعادت و انجاح ملتس اوستان عظیم انمال با بر عدم رواج نقد نمره و خلوع کرمه سستی از وجود و حکام نمره پرور و منوع متنوع
حصول مقصود در شیره تاثیر و تعویقی می بود و انکشاف جمال مطلوب به چوچه روی نمی نمود زیرا که سخن آرای را دست و دل
آسوده باید بودستی در از روی امر بد در زیر رخ نموده و دل با دلش دید از فراغت فرسوده چه در زمان سپتین طایفه از فضلا
که از کتاب این شیوه نمودند و انمال این اشغال فرمودند و در راه معنی با کاس زمین و قاعدت بقدر تقویت و تربیت ارباب
و مهمل سعادت مقصود فایز شدند و بشکسته انوار غایت این طبقه راه منزل مراد **بیت** زمین با با تتر ان کین جنس گفتند
باز روی کمان این لعل نقند دولت داشتند اندیشه را پاس **بیت** نشاید لعل سخن جز با پاس **بیت** سخنهای از فرغت بزرگ
با باب میناست بر مینا **بیت** لخص سخن ان که چون اکثر روز کار نا پایدار بطلالت و بطلالت کبکشت چنان که بگذرد با بد بخت
مهم صواب نعمت پندارانی داشتند از تصبیح اوقات و آیام زندگانی و فقدان ملتس بایران کیدل و رفیقان همفلس با دل پشیا
و دامعی مشکوش و حالی خراب و ماعدی نایاب سر بکریان تفکر فرورده و پای در دامان عدالت کشید و قطعه در دور پای
اندوه و تخر غوط مجبور دم و کاهی در پیا پیا پی پایان اندیش و تدبیر کشته میکشتم و راه بکعبه مقصود و نمی بر دم و ندی و بیکر و کار تیره
بدین و تیره گذران بود که ناکاه نسیم غایت الهی در آتیز از آمد و آیام بی سامان نافرجام گذشته زمان حجتیه آغاز فرخنده انجام
و شب اندوه اندوز جمل در مغرب عدم متواری شد **بیت** صبح طرب از وی فضل از مشرق امید بد مید **بیت** صبح طرب از مشرق امید
اصحاب غرض از شب بود ابر آمد **بیت** تعبیر این ابهام و تفصیل این اجال ان که من نصف و عدالت و منصب ریاست
و تریه بلن سخن وری و مرتبه از بخت نمره پروری بوجود سپندیده سمات و ذات متعالیه الصفات حضرت عالی منزلت معالی منقبت
ناصب ریاست عدالت و انصاف **بیت** ایات مظلمت و اعتداف مغرب حضرت السلطانی مؤتمن دولت خاقانی ملاذ کا کاه
آونیش مردم دیده اهل پیشش جامع کمالات علمی و علمی فایز سعادات ابدی و ازلی کاشف استار قدم و اجف کنوز رفو حکم صفا
صفت صافی صیبر صاحب حنمت صایب تدبیر نظام الدولت والدین امیر علی شیر قمع ائمه المبین بدو ام اقبال و انج **بیت**
جمع تصادف و امانه محلی و آراسته شد و کل ز ارحال ارباب دانش از خا ز نامرادی تحلی و پیر اسپنته بود و و تمه امال اصحاب
از فیض غمام انعام عام او طراوت و نازکی یافت و شجره اقبال اهل فضل انسیم ریاض آتمانش منم و بار و رکتت من نیده کینه
که در انتظار اشراق آفتاب احسان و ولتمندی چنین به شبهای ناکامی **بیت** ماطلع صبح ناکامی صفا و نثار هی نمودم مدتی دید
باز و نیکام دور دور از ضعف طالع و بخت ناما معدنی با بر اغوا و طایفه بد آموز نا جنس و اضلال شیطان جن و انس استماع
آمدند مجلس خاص و شرف التفات عام آن قری ارباب عیام و غیر هم نایوس و محروم مانیم و از غایت انظر **بیت** **بیت**

و ما از باد صبا که میوز بپایان و رول متمندان است التماس می نمود که بعضی آنجا بحر موهبت و احسان مضمون این مقال را در این سبک
پیت بدست بوس تو در جای از آن می آید که با وجود تو آتش مکتب نشا زماند **پیت** چنان از موج عطای تو غوطه خورد
که آن میان جوی این باده بر کباب نماند **پیت** و مع ذلک میدانی که تقصیری که در قبول فیض از مبداء فیاض و افع شتود از جانب مستفیض
میباشد نه از سبب معیض **پیت** نقصان ز قابل است و گرنه علی الدوام **پیت** فیض سعادتش که کس از بار بار است **پیت** تا روزی
از ایام سعادت بخش میایدت روزگار بلکه چون غایت کردگار قابل یوفیق غمان تو جز کز کشتن کشتن باستان فرخنده
نشان آورد و چون بموهبت باطبوسی فایز شد هم الحق رومی دیدم مقصود ملکی یا قلم در صورت پتر که ذات کرم است آتش
بغنون فصایل و اداب از اناضل زمان تمنا بود و طبع در کشت در ادراک تفاوتی پان و تحقیق معانی در نظر بصیرت سر ابراهیم
اقبال دوران می نمود و سینه بی کینه اش سخن اسرا غیبی و زبان کومراق نشا تر جان اجار لاری نکات اشعار لطافت شاعر
در کسوت عیارت چون رشحات آب حیوان در سیاهی منزل کز قوت نفوس بود ایست فصاحت و تارش در طوفان
مانند نور با صره در چشم اهل نیست مادی پذیرفته **پیت** و قیقای معاش در لباس حروف **پیت** چو دریای آب روی
پروین است **پیت** بعد از تمهید این مقدمات صورت حال آن که چون کتب قبیل البصایح عظیم است شطاعت مشمول **پیت**
بیکرانه او کشته و رخت انوار یافته بکنج محنت خانه مر اجیت کردم این تمنا در سر و این اندیشه در خاطر پدیدت گویا **پیت**
کدام وسیله دلپسند در سلک منتیان عقبه علیه اش انتظام یابم و بعضی کدام بضاعت مزجایت در خط سال کرم کبیل
بر و عاطفت آن حضرت مخطوط بهره و در کردم درین قضیه روز ثانی شب آودم و شبها روز را دیدم عاقبت توت طبع
پیشه بعد از ناملی اندیشه با هر خرد که رهنمای خود و بزرگت کیفیت واقعه را در میان نهاده در است حاصل مطلوب باوی
مشورت فرمود و مشرف غفل که در اصابت تدبیر محتاج الیه بر با و پیر است در کوش جان از شرفقت گفت که چون آن
تجربه روزگار و آن مقبول قبول روشن دلان اجبار و ابرار با وجود آن که درین تاریخ ویر و اجار و استحضار احوال آثار هم
بالفردت و رخاات زمان سابق و لاحق در پیران خود راجع و فایق آمد **پیت** استماع و طابع و قضایا که شسته چنان مایل و راست
که عقول و او نام در آن حیران و تعجب است اکنون وظیفه آنکه تکلیف مجموعه باید پرداخت که سنی باشد از مجاری حالات بسیار
مرسلین و خلفا و سلاطین و مجر از واقعات و صادرات افعال اعیان و اشرف و اکابر افاق و اطراف بروهی که هم شتی
سپهر قسم نسیج بر کلمات متفسر آن نتواند کشید و نند باد حادثات رخ اوراق مجتمعه آن را تمیز فرقی نتواند کرد **پیت**
پیت نیای آباد کرد و خواب **پیت** ز باران و از تابش آفتاب **پیت** سخن در بانی بکن بلس **پیت** که از باد و باران نیاید
و چون سخن بدایت از آن عقل معقول نمود بعد از استخاره معروض رای عالم آرای گشت این حدیث مستحسن است طبع و فادش آمد
اشارت عالی نافذ گشت که بر مقتضای همه بیدان مجتهد مصیب بترتیب تاریخی مبادرت باید نمود که عیار اش از خط و کال
مجاز و استعاره عالی و از مکتب ترق و عاریه عاری باشد و از عیب ایهام و اطلاق او روزی یک بر قد و وضع
و ظهور بین الکتاب و انحصار شمل بر مقدمه و هفت قسم و حاتم چنانچه هر قسمی را گشت **پیت** در محاکمات او آن خواند و نسخه علی بن
توان فرمود و من نیجه مبلع آن گشت قبول بر ویده طاعت نهاده مانند فی قلم در تحریر کتبی چنان که خدمت هم و زبان سوال

با حاف آنچه موقوف علیهاست از کتب تاریخ و منزهی که بخواه بال در اینجا به سوی اینها اوراق است حال تو این و
 و غیر ذلک کش دم و مجموع معتقدات بقبول آن موید تبار سحانی یعنی مقرب الطهرت السلطانی اقر آن یافته خانه را که پیش
 فوضه آثارش اختصاص داشت در خاتمه خاصه برکن زنده بچیل در محاری مدرسه اخذ صیبه که معایبه است عالی نعمت
 احداث نموده است و ذکر این عمارت و سایر بنیاد رقیبه آن بلند مرتبه در موضع خود مشروح باید آتش الله تعالی غایت
 مسیح یایل بخوشدلی بخشیم **لا دوزاری او ندید چشم** تا نیاید ز سا بلان تو بر **همه پیش از بار که بد کیر**
 و بی نمر مبالغه و تکلف و نوسن آمد و تصلف که خاطر خطیش با غر از و احترام علماء اعدام و فضیله ای نام یایل نشدی نقیض علوم
 معقول و منقول از صفات و تقلید مقدم و زایل کشتی و در خط قرآن خودی نامندی که فارق بودی میان خط و سطح ما بخور
 و مایه بخور و اگر ضمیر اقیاب تاثیرش بر تو التفات بر حال عاقر آن و پست مندان نیکندی کرد و وجود امتثال ما اوقادگان و قاضی
 بدان مقدار تو تیا که در دیده کشتند از دست تنگ چشمان و حادان متنوع در تعلیم رابع که دیدی و چون تعداد اعمال خیر و اوصاف
 بزرگترت فضایل و عووم تو ضلقت را مجلدی علیجه باید ختم نمود و دعای بی شایسته و پورا اولی مسیماید حضرت الهی آجاب
 مملکت پناهی را جیاتی طلوعی کرامت نماید ذات مرضیه الضفاة او را بسوخته با فاضله خیرات و اشاعه حیات مقرون ادوار
 و از طرق حوادث دم تو فکمون محفوظ و مامون گرداناد بحرمت **بیت** **و غنم و ذریه و ما انشرعت فی المقدم**
 نجابت و اهب الخیر و فیض الوجود بر مقتضی رای صوابهای مالک ممالک دانش که چراغ سر اچه آونیش است این کتاب موم
 بروضه الضفاة الی انظار الملوک و اختلفا بر مقادیر و هفت قسم و حاکمه ترتیب یافته شد **مقدم** در بیان نواید علم تاریخ و احوال از با
 فرمان و آنچه در تالیف تاریخ این فن و اجبت **قسم اول** در بیان اول مخلوقات و ذکر آحاد و شرح تفصیل انبیا و عدد ایشان
 علیه التحیة و السلام و تمسین و فایع ملوک عجم و حکما را تا مقدم **قسم دوم** در بیان عووات و حالات سید الملکین و خلفاء الراشدین صلوات
 علیه وعلیهم اجمعین **قسم سوم** در بیان فایع و احوال نبی امیه و خلفای امیه علی سیه **قسم چهارم** در بیان قضایای شامانی که معاصر عباسیان
 بوده اند **قسم پنجم** در بیان خروج و تسلط شاه جهانگیر چکنیز خان و حکومت اولاد او در ایران و توران **قسم ششم** در بیان ظهور و جلوس
 حضرت صاحبقران کیتی استان قطب الدینار و الدین امیر تیمور کورکان انار الله بر جانه بر سر ریسلنت و جبابانی و کیفیت
 تسخیر او عالم را و شرح حکومت اکثر اولاد ناملازش **قسم هفتم** در بیان فرمان روائی و کوشک شاهی پادشاه مویده کامکار خلاصه نتایج
 خلاصه معرفت و چهار رسته یار زمین و زمان معرالسلطنت و اختلاف ابوالعباسی سلطان حسین هبیا در خان لارالت را با اب اولیا
 دولت عالی منصوره اعلام اعدا مملکت حافظه گنوز **قسم هشتم** در بیان حکایات متفرقه و حالات مختصه موجودات ربیع مکون
 و ستمه از غرایب ضعیف و قدرت صانع چون وفادار کن فیکون **مقاصد** برهوش مندان خبرت پوشیده مانده که علم تاریخ متضمن نواید
 و ایراد موجب اطاب و اکتانرا اما حکم مالدیرک کل لایترک کله از ذکر بعضی از آن نواید چله بیست تا صاحبان معرفت و کافیه را که
 میل بمطالعه این فن شریف و از بد رغبت و معرفت این علم زیاده نشود و شوق در کتاب این نشسته نماید و اکنون فایده کلین رقم
 ده فایده درین نسخه از کتب معتبره یا ندک تغییری در عبارت نقل میکند و عرض از تهیه نقل آن که اگر بعضی وار در کرد و اذکیا و نسد
 که مورد آن کیفیت **فایده اول** آن که بی آدم را معرفت اشیا از طریق عقل و حس بیشتر شود و از جمله محسوسات و بعضی اشیاء مدانت بعضی

خمیارا باب تحقیق

نام

سیرت

از لطف

دیگر مسموعات است و بر چندان عقول روشن شده که احوال عالم را که بینی بطریق عقل معلوم نتوان کرد و نیز بحالت که تخص و اجلا زاداد
بیشتری چیزی که منت تقابل عالم است و افعالات و حالات عالمیان بر اشیاء که در آن است و نیز آن از طریق معاینه و قوف باید ^{طریق}
شناختن احوال عالم و عالمیان و اوضاع و اطوار ایشان طریق تامل باشد در علم تاریخ که نبی مسموعات است و شرح عالمی دیگر عالمی که
متکفل انهمی نیست **فایده دوم** آن که علم تاریخ علمی است که خرمی و ثبات است از وی حاصل آید و رنگ سلامت و علامت از این
خاطر و آید و صاحب خود اندک حاشه سمع و بصیرت و احوال انسانی تر است علیا دارد و چنانچه حسن بصیر از ملاحظه صور و چیزها ملاحظه میشود
و ملال نمی پذیرد حسن سمع نیز از استماع اخبار و آثار طولی نمیکرد و بلکه ملاحظه او را بهیچ و مستر می افزاید چه اخبار و استخبار و دولت
مذکور است و طبع نبی آدم بران مجبول و در مثال وارد است که **لا یشبع العین من النظر و لا اسمع من خبر و الارض من المهر فایده**
آن که فن تاریخ با وجود کثرت فواید سهل المواجه است و در استیصال آن زیاده کلفت و مستحق نیست و نبی آن بحفظ است
و پس چون کسی توابع کثرت کارها محافظت نماید و بمطالع آن مشغول گیرد و درین احوال و امانی به تتبع آن اوقات صرف کند هر چیزی
تر مطالب و مقاصد فایز کرد **فایده چهارم** چون ماست این فن کسی را دست دهد و بر احوال مختلفه اطلاع یابد و اندک آنچه موقوف بر او یا
ثغات باشد بخار و صادق و هر چه مخالف بود مردود و کاذب خواهد بود بهر شرف امتیاز حق از باطل او را حاصل کرد **فایده پنجم**
آن که عقل گفته اند که جز به در امور از فضایل نبی آدم است و آرای اهل عالم بواسطه تجربه کمال می یابد و نیز تعییر نموده اند که عقل را مرتبه است
و در مرتبه لفظی مناسب روی اطلاق کرده اند و یکی از آنکه عقل تجاری است و برای تجربه حکما سه درجه اثبات کرده اند اول
آنکه شخصی مباشر امری بود که نفع و ضرر آن عاید بوی کرد و دوم آن که دیگری ادر و اتمت یابد که کنگر و بد کرده است راجع آن بصا
و اتم کرده است پس آنکه راجع ال متقدمان اطلاع یابد فایده یکم که تجربه عاقبت و خوبی خاتمت مودی باشد و همچنین اگر ضوف ری
و پستی تدبیر قوی ثبت افتد و غفلت و نادانی جمعی گذارش یابد و ذمات انجام و سوی اختتام آن در عبارت آید مت
و هوشیار یکم فایده و اما یولی **الانصهار** از آن معنی اعتبار گیرد و متادب آموز کار بدین صورت انفاط یابد تا از مضمون **و یکم**
تیمم و پین مایستون مضمون مصون و محرو پس **ششم** آن که متامل علم تاریخ را در واقعه که سپاس شود مرتبه مشورت با عقلا
علم دست داده باشد و مملو مرتبه این نوع مشورت است با مشاورت آینه عرض ظاهر است چه اگر پیشین در وقایح که ایشان
دست داده مصالح خاص خود را امری داشتند و اهل مشورت این روزگار در از منة خاضره منافع غیر خود نگاه میدارند و انفاط
همم رجال بصورت احوال خویش بیشتر از است که بحال دیگری و در حفظ امور خویش بان امین تر باشد از حفظ امور غیر پس
مقرر شد که مشورت مذکور سه سابقه از مشورت حالی اولی و نفع است و لا محاله چون کسیر واقعه افتد و طریق کشف آن ازین
علم استکشف کرده اند و در قیادت است از بعضی آنچه فضایل و خیرات و عدل و احسان اکابر و اعیان ادراک یک حرکت
همچنین نفع و زیاده آید از آنکه دستور ندارد پس اگر مصلحت و اندک قسم دوم را بسپار چنان کند و الا طریق رفرو کنایه
و انارت ملوک و ارباب و اهل ایچمه الاشاره شتر طسیم آنکه در مدح و ذم از انوار و توفیق احترام و واجب شناسد و اطلاع جایز
و اگر بخت منفعتی باید فی مضرت چاره نبود از مضمون کلمه خیر الامور ذم کند و و لاشک چون مطمح نظر او بر صدق معامله و حکمت واقعه
باشد مطالب و معارفش با سعاف و انجاح پیوندد **شرط چهارم** آن که آنچه تاریخ نویس بککک توفیق در سکت تألیف کند باید که از

شیوه تکلفات و تصلفات حالی بود و جهد کند که تا سبب کلام مو پس بر کلمات وافی و تقریرات شافی افتد و صحایف حکایات
و ضمایح روایات بقوتش تلویحات ظریف و تصریحات لطیف منقش و مصور باشد و عبارات بلس باک سهیل اما خذ قریب الفهم اختیار کند
و از رکاکت الفاظ و لغات نازله و عبارات سافله استیجاد و اجتناب لازم آید تا هر یک از طریقت خویش و عوام که در عقول
و افهام متفاوت اند بجز او فرو نشیب وافی و محظوظ بهره و در گذرد و تالیفش در نظر بصیرت ایشان محمود است چنانچه بافتد و کسب را مجال رود
و عیب نماید و این شیوه بفرین تاریخ خصوصیتی ندارد که در جمیع فنون که لغات مختلفه مدون میشود مرعی باید داشت تا جامع و تشریحی
که برین نسق واقع گردد تا از آن مجبور و مدروس آن مدرس و مملوس نشود **شرط پنجم** که کمال مسود او راق نسبتی ندارد و آنکه مؤلف
تاریخ باید که با بابت و دیانت معروف بود و صدق گفتار و حسن کردار داشته و زجا که اخبار تاریخ عموماً ما و فضا یا سایر طایفین خصوصاً اکثر
انت که سندی ندارد که بسبب آن اعتماد کلی بران توان کردن و از نظر کذب و شرح و قایل آن امین توان بودن و چون موعود متدین
و امین باشد طالبان فضایل و کمالات را طمینان قلبی حاصل شود و دانند که چنین شخصی دین خود را بدینا عوض نخواهد کرد و وبال اعتبار
دو روزنامه کذب بهمان مرضی و سبب و بیخود بود و لاجرم از نو و غیبت و کمال اتهام بلیق و روایات و حکایات دلپذیر است
مبادرت بخوده متون کتب و بطون صحف را بقل و ایراد آنها زب و زینت بخشند و از تغییر و تبدیل صیانت نماید چنانچه تا
نظر از زمان از صفحات روزگار نخواهد بود و مو که این معنی آنکه طایفه که بصفات مذکور موصوف بوده اند لغت فارسی و مازی در فن
تاریخ کتب نوشته اند با وجودی که از عهد ایشان سالهای فراوان بر آمده است مؤلفات آنجا که پین الناس مشهور و متداول است
و بر روی ایام و کور و مشهور و عوام مجبور و متردک نگشته است و خاکب زین بر و راق آن نشیند و از جمله متورخات عریب امام محمد
بن اسحق بن سیر است که دولت محمدی اول کسی که تصنیف معاری و تواریخ پر دخت او بود و بعد از امام و هب ابن مبنه و نحوه
بها هم بن مبنه و امام و اقدی و اصبی و محمد بن جریر البیرونی و ابو عبد الله مسلم بن قتیبه صاحب جامع المعارف و محمد بن علی بن اعم الکوفی
صاحب الفتح عبد الله بن المقفع و حکیم ابو علی مسکونه و فخر الدین محمد بن ابی دارود سپهسالار البسکانی و ابو الفرج بن ابی حنیفه صاحب المنظوم
و عماد الدین بن کثیر التامی و مقدسی و ثعالبی و ابو حنیفه دینوری و محمد بن عبد الله المسعودی و امام کامل عبد الله بن علی بن اسحاق البغدادی
و ابو نصر العتقی صاحب العینی که اکثر این جماعت از ائمه تغییر و حدیث اند و اعتبار روایات ایشان از حد تعریف افزون است و از طبقه متورخات
پنجم کتب ملک الکلام ابو القاسم الحسن بن محمد بن علی بن احمد و سی طوسی است و ابوالحسن علی بن شمس الاسلام البیهقی و ابوالحسن محمد بن سلیمان
که مؤلف تاریخ خسرویت و خواجه ابوالفضل البیهقی جامع تاریخ ال محمود بن سبکتگین رحمت الله علیه درسی مجلد و عباس بن مصعب و
احمد بن سبیار و ابو اسحق محمد بن احمد بن یونس بن زراره و محمد بن عقیل الفقیه البیهقی و ابوالقاسم علی بن محمود البکعی که تاریخ مرآت و تاریخ
و نیشابور منسوب با ایشان است و ابوالحسن محمد بن عبد الله الغافر الفارسی صاحب السیاق التاریخ و صدر الدین محمد بن حسین البغدادی
صاحب السیاق الامت و ابو عبد الله منہاج ریغامود و ابو جری صاحب طبقات ناصری و کبر الدین عراقی و ابوالقاسم محمد بن علی الکاتب
مؤلف زبد القریب و خواجه ابوالفضل ابو عبد الله بن ابی نصر احمد بن علی المنکال صاحب کتاب مبین السیاق و فضائل الکتاب
و علماء الدین عظام ملک البونی برادر صاحب شهید خواجه شمس الدین صاحب دیوان که تاریخ جهان کتب بی مؤلف است و است و الله
المستوفی قزوینی صاحب تاریخ کزیده و همت القلوب و فاضل ناصر الدین فیاضی مصنف نظام التواریخ و خواجه احمد شهید

طیب صاحب جامع و حافظ ابوعلیم محمد و الرضوان الی غیرهم من طوایف المورخین که مجموع مورخین از معارف روزگار خود
بوده اند و مقالات ایشان مجموع الیها و کلمات ایشان مقول علیها بوده است و هر چند تمهید این مقدمات بتطویل انجامید و توطئه این
حکایات علاوه بر تنقیح کثرت اما در باب دانش را عیان است که طیبانی که درین معانی رقت مقبول و اتیانگی که درین فواید تقویم اقامت و طیب
و بعد ازین کیفیت خوش خرام علم در میدان اقامت سبب کتاب جوان نموده امیدوار است که چون غایت الهی و همین التفات
ناتناهی احترام این امیر درویش پاک اعتقاد مظلوم نو از ظلم که از کلف او مرهم و رحمت دلهای درویشان و قهرش تریاق گزند زهر
ضقان و بداندیشانت منعت قسم منی نسخه که منتخب از کتب معتبره است در نعت کشور شهر تمام بایسته مقبول طیب خاص و عام کرد
قسم اول در بیان اول مخلوقات و ذکر جات و شرح قصص انبیا و عدد ایشان علیهم التیمه و السلام و ذکر لوکب نجم حکمای ماقدم سبب
الرحمن الرحیم رب یسروا لکم کفارا در بیان آن که اول مخلوقات چیست و فضل موجودات کسیت بعضی از نسخ معتبره می است که ازین خبر
که جابر انصاری رضی الله عنه که بر تبه دانش از اهل مدینه اندیازی داشت پیش از ظهور ملت اسلام با جابری بود و علمای انصاری و اهل
طایفه مصاحبت می نمود و از قضا که کثرت از ایشان استعاره و استخار می نمود و در باب تعیین اول مخلوقات از ائم مختلفه تو اول
تعیینیه شنیذ خاطر ادب هیچ یک از آنها قرار نمی گرفت چون اقباب رسالت محمدی از انقادیار طالع گشت و جابرا انصاری
بجلس شریف خاتم انبیا علیهم الصلوات تمها و اما ناسپید شد پس پسته انوار عرفان از مشکوه نبوت اقتباس کرده از تفاتی
بر مدایح علیه بنا این احساس نمودی منقول است که روزی گفت یا رسول اول چیزی که باری سبحانه و تعالی خلقت خلقت در وی پدید آمد
آنحضرت فرمود که نور غیر تو جابری و این نکته پوشیده ماند که بعضی از ملت اریاب احمدی را نیز در تصور خلافت و نشاء خلافت ظاهر آن
که احادیث مختلفه درین باب وارد شده کما قال صلی الله علیه و اله و سلم اول ما خلق الله تعالی نوری و اول ما خلق الله العلم و اول ما خلق
العقل فقال له اقل قال فاقبل له ادر فادبر فقال و عوبی و جلالی بک اعطی و بک ارفع و بک انیب و بک اعاقب و صاحب
کتاب نو اور المعانی دو حدیث دیگر باین احادیث مضمون ساخته است که قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم اول ما خلق الله اللوح
انیا ما خلق الله الروح و علمای این احادیث را تا و طبعها کرده اند و حسین تا و بلاء آنکه جاب قده المحققین و اسوة الاخرین امام عبد الله بن
علی بن اسماعیل الیافعی در کتاب نو اور المعانی آورده که بر تقدیر محبت احادیث مذکور هر دو حضرت رسالت صلی الله علیه و اله
ازین عبارات یکو هم است بنا بر آنکه ان جوهر بخود ظاهر است و منظر غیر و فیضان کلمات بزوات مقدس نبوی از منبع چون بتوسط وی واقع
شده از انور گفته بخود و اصناف فرمود و باقیبار آن که نقاش علموت بر لوح محفوظ یا بر صفحات نفوس تعبیر علم گشت و این جهت مندرج خویش و او
خود و سایر آثار العقل منور و موموعفعل شد و بواسطه آن که محل نفوس اعیان ثابته است لوحش گفتن و ازین چندت که می یابند است
وحی غیر است روشن خود اندند و این معنی از اجلی بدیهیات می یابید که تعدد اسما موجب اختلاف متسی نیت غرض از تمهید این مقدمات
حضرت غمت بصفت جلال و جلال ربور محمدی که از ان جوهر سفیانی کونید تجلی فرموده ان جوهر منقسم بدو قسم گشت قسمی در رعایت لطافت
وضعا و روشنی و ضیا بود و قسم دیگر درین استیاب بنظر عقل دون مرتبه اولی می نمود اول را نور دوم را بار گفتند از قسم اول استخراش
علوی و لوکب و اطلاق سموات و ارواح انیا و ریل و اولیا و اصفیاء اصحاب میس آفریدند و از قسم دویم ارواح اصحاب شکان
و اولاد او و سایر انجاس منجبه مخلوق گشتند و ازین تقریر بوضع پوست که ماموی الله بواسطه نور حضرت ضعی نیا از او

خوف المذنبين

عدم انقباض وجود شود اما در اینجا کلمه لولا که ماضی است لاجرم ذات اقدس آنحضرت اشرف و افضل
 موجودات باشد را هم در آن کلمه در باب اول حکمی که کلیه وجود متجلی گشته اخبار دیگر آمده حقوق المذنبین رقم تطویل بر آنها کشیده آمد میگرد
 ناظران جو امر سخن عمل بر تقصیر کننده نفر ماسند **در کربان بنی ایمن که بیان شرح عقوبت آن کونیند و ریاست امین** قال الله تعالی والایمان
 خلقه من قبل من اتى الاسلام من ایمن رضی الله عنهما روایت کرده اند که اسم ابوالمنصور و سوا نیز گفته اند و جان لقب او در شمار آدم طوطا
 که جانز اطار نوس نام بود و چون او لاد و اعقاب او در بستر زمین بسیار شده بود و بحق تعالی شریعتی با ایشان از زالی داشته همه را بطاعت
 خویش نامور کرد ایند و طار نوس و اولاد و اتباع او احکام شریعت قبول نمودند در سعادت عیش روزگار میگذرانیدند تا یکروز توبت
 نزدیک بانها رسید بعد از آن تضرع و عقیان آغاز نهادند و راه غدا و اسپتکبار پرورن کردند حضرت سعادت بعد از آن امر حمت همه
 بقضایات مومل همک گزرا کرد انید الاضعفان قوم را که بر جاده عبودیت استقامت داشتند امان داد و ام این طایفه شخصی را عیاش
 نام برایشان و الی کرد ایند شریعت جدید عطا فرمود و چون یکدوره دیگر برین بگذشت حکم آنکه حلیت ایشان بر نجسیت قهری مفسور بود
 راه نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم لایزال بعدم و فرائین حاجت نافذ گشت و از نسل تبعیه این طبقه که بواسطه استقامت بر جاده اطاعت
 از سوط قهر الهی امان یافته بودند شخصی موسوم بملیقا حاکم ایشان گشت و چون دوره ثالث منقضی شد دیگر باره از طریق مستقیم منحرف گشتند
 بخط جبار مستقیم تنگ گشتند و اصلحاریان که فوجی باریس آمده بودند بر در آیام خلق کثیر پیدا شدند و ناموس که بر بوی عقل و فضل و دانش
 و سخاوت آراسته بودند الی گشتند مدت عمر با معروف و نهی منکر و اجراء احکام شریعت قیام نموده تا بجزار رحمت رب العالمین منتقل
 شد و بعد از او اثر ابنی ایمن کفران نعمت بنیاد کرده عقیان ورزیدند و باری تعالی رسالت فرستاده از نصیاح و مواعظ ایشان
 مطلقا منتهی شدند و دوره رابع نیز منتهی شده حکمت الهی اقتضا تجدوی میکرد لاجرم طایفه از ملائکه بجزب این قوم نامرگشته از
 آسمان بزول کردند و با بنی ایمن محاربه نموده اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیته السیف در جزیره ای فرود آمدند و کشتند و بعضی که
 بقین نیز زنده بودند ملائکه را ^{ایشان را} ساقطه و از جمله سیران یکی ابلیس بود و با او فرشتگان با آسمان عروج کرده در میان ایشان نشو و نما
 یافت و روز بروز هم او در ترقی بود تا به تیرتیت و تعلیم ملائکه شرف گشت صاحب کلمه الطایف آورده که مجلس و عطا و دیار عرش محمد
 منقذ میکت و بر بنبر از یاقوت بر آمده علمی از نور بر بالای سر او نصب کردند و چندان نوشته مجلس او حاضر میشدند که عدد ایشان
 جزو اعلام العیوب کسی نمیدانست و چون سالها از عبادت او منقضی گشت و بنی ایمن بحسب طول زمان بسیار شد از جزیره ای فرود آمدند و موضع
 نامکوت پرورن آمده بودند و ربع مکون را منصرف گشته و از طاعت الهی و خدا شناسی دور افتاده ابلیس نهاد اینت و ارشاد
 ایشان از علمم الرشد و التماس نمود و مسئول با حاجت معرون گشته با همی درشتگان از آسمان بر زمین آمده و فوجی قلیل از مطیعان
 بنی ایمن نجسیت او میادرت نمودند و عزرا یلی از صلیحای ایشان که موسوم بود بسهلوت بن بلاست بر سالت نزد عظمای
 آنقوم فرستاد تا ایشان را با اتباع ملت دعوت فرماید رسول مومل فرموده عمل نموده این قوم از نجسیت طعیان و بی باکی رسول را
 شربت ^{شاید} چشاندند و ابلیس ازین قضیه عاقل و چون مدت غیبت رسول منقضی شد عزرا یلی دیگر بر فرستاد با او نیز بهمان طریق
 علم نمودند و عزرا یلی متعاقب از انبانی جنس ناصحان میفرستاد و آن ناپاکان شیب میکردند از الامام موسی بن یاقوت را ارباب
 نمود و او با قوم خویش ملاقات کرده آن گروه فانیس جان او گشتند و عاقبت بلطایف الجیل از خلیف مرکب امان نمیشدند

مراجعت نمود صورت و احوال تفصیل مخصوص غزایل گردانیده غزایل بعد از رحمت از بارگاه احدیت یاوی از ملائکه تعالی که ایشان قیامت
 و اکثر اهل طغیان و عدوان بقبل آمده بقینه العینف را در عالم متفوق گردانید در امر حکومت و ریاست استیقلال یافته لوار دولت و ریاست
 سلطنت بر او اوست و کوهی از او و این آغاز کرده جازم شد که اگر ناری تعالی شخصی دیگر از خیر سلطنت را تقویض نماید او در مقام ابواب
 آید چو در ادراک کائنات علمی و عملی متفرد میسرید و هیچکس در امر خلافت از خود شایسته تر نمیدید و نمیانست و با اهل کجای عیب و پند
 بکاخ دفاع او راه یافت کانی برین بودی و گاه بر آسمان زنی **سپت** ز راه تفریح بفرج ملک کس بر زمین بود که بر فلک
 بنود که او کار و کردار خویش که جو اخلط کرد و بنهار خویش و اکثر اوقات بواسطه تویلات شیطانی و تحلیلات نفانی در مجالس
 و بر فضیلت خود و لایل و پلهین اقامت نموده نفس سرکش خویش را بر طوایف ملک جلوه دادی و در خلال این احوال یک روز جمعی از
 متبادله لوح محفوظ رفتند و بعد از مر هجت الملیس در ناصیه ایشان آثار خزن لغوس کرده از موجب آن استغفار نمود جواب دادند
 که امر و در لوح محفوظ چنان یافتیم که عقیبت یکی از مقربان در گاه صمدی بطرد و لمن ابدی گرفتار ره اهد شد و ما هر یک از عاقبت کار خود
 اندیشه ناکیم ملتئم آن که دعا نموده تا ملک حفظ بهیچکس را از ما بدین و ایه گرفتار و مبتدا کرد اند که نجات هر سان و پریش نیم الملیس گفت ازین
 معنی در غم بخاطر راه نیاید اد که این قضیه با و شمانستی نداد در من سالت که با این صورت مطلع گشته ام و با کس تکلف ام
 و ابلین از تکبر و تحیری که داشت التفاتی بکفار ملائکه کرد و بخت و خضوع میل نمود لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد
 عیاذ ابا عبدمنه و در آنای این حالات نذاکریمه اتی جاعل فی الارض خلیفه کوش جهانیان رسیده طنطنه کوس خلافت اوم
 عرصه عالم را زو گرفت و ارتجاع این خبر تیاج اوصاف و میمه از باطن نامبارک شیطان سر زده گفت چه گونه شخصی که از خاک مخلوق کرد
 بر من تفضل جوید چه خاک کثیف ظلمانی و آتش لطیف نورانی است و پوسته بظلمت شرف دارد و ملائکه نیز اعمال آنرا
 بافعال نبی ایجان قیاس کرده یا از هر دیکر معلوم فرموده گفتند تا جعل فیها من یفید فیها و یفک الدماء و یخن نسج جدد و نقد کس
 و حضرت علام العیون بعلم قدیم میارست که ملائکه میزند که اوم محل و ذویت اسرار پادشاهی و منظر کالالت نامتای الهی خود آید
 بنابرین در جواب ایشان فرمود که ای اعلم ما لا تعلمون **سپت** نه ملک راست میزند ملک حاصل آنچه در سر سویدای نبی اوم است
 و ملائکه این جواب را شنیده بر جرات خویش متنبه شدند و تقدم اخذ از پیش آمده طریق استغفار بملوک داشتند و ابلین
 بر اعراض و انکار خویش اصرار نمود و بر نهضت را باب بصایر مخفی مانا که آنچه از احوال جن و جان درین اوراق مسطور گشت
 از قول مترجم اسفار آدم علیه السلام یعنی حکیم فاضل ابو عبید جعفر بن یعقوب الاصفهانی نقل کرده اند و هو اعلم بحقیق الحال
در تسمه از حالات آدم منی من الملك اولی حیا الصلوة و السلام چون اراده بخشند لی منت توالیت لغمانه و تعالی است
 تعقیبات ظهور ریاست آدم و ارتفاع رایات خلافت او در اقطار عالم متعلق گشت جبرئیل امین را امر فرمود تا یک قبضه
 خاک ملون با یوان مخلوق و متصف بصفات تغایره از روی زمین بر او ارد و باحت قدرت و سر بچه اقدار رساند
 جبرئیل بر رخ تیغ از مقام خود روان است در اطنقات سموات و کزت عناصر را طی نموده بصفحات ارض رسید و دست
 تصرف در آن کرده خواست که متفصالی فرمان عمل نماید از زمین این حادثه بخارانی که از دست مدید در بدن خاک محتسب بود
 در همین اندر زلزله عظیم در ارکان و اجزای او راه یافت و از جبرئیل حقیقت حال را استعلام نموده جبرئیل گفت حضرت

میخواهد که از شخصی آویند که فرقی را بتیاج خلافت سر او از ساخته و قامت او را بلباس کرامت بسیار آید خاک گفت او بجا
منک نپا میگردم از تو بخداوند که از سر این قصه درگذری چه می شاید که از من شخصی آفریند که مانند نبی الطمان بشیوه نافرمانی
آدم نماید و بدان سبب مغذیب و معاقب گردد و من طاقت غضب الهی و عذاب پادشاهی ندارم چیرگیل استغاثه
ملاحظه کرد و برپا کردی وی ترجم نمود و همان طریق که آمد بود بازگشت و صورت واقعه را مروض سر او قاتل عزت کرد ایندنگاه
حضرت خالق البرای میکائیل را بدین مهم مامور کرد و ایند میکائیل نیز از آسمان زمین نزل کرد و میان او و خاک همان معالفا در میان
آمده بدست تو چیرگیل بازگشت و کیفیت حال را بر حضرت عالم العینب و الشهادت عرض داشت بعد از آن حکم علی اطلاق گردید
را بجهت این کار فرستاد و غزیرگیل گفت که طاعت پروردگار اولی است از ترجم من بر تو و یک قبضه خاک مختلفه الوان و الصفا
از قامت روی زمین فراموش آورد و با فرای آن را بسکد یک مخلوط ساخت در میان مک و طایف رجیت و اختلاف بنی آدم بواسطه
لون و صفت و اوسط اختلاف اصلی است و بنامین جلی چون غزیرگیل بارگاه جلی ذکره فرمود که چون پادشاه ادوی بروی خود
غزیرگیل گفت من فرمان برداری ترا نمود و واجب تر دیدم از ترجم خویش بروی حق عز و علا فرمود برو که تو ملک الموتی و قبض ارواح
اوم و ذریات او را در قبضه قدرت تو نهادم غزیرگیل ازین سخن در که بیشتر گفت در میان بنی آدم انبیا و اصفیا خواهند بود
و لاشک مرادین سبب دشمن دارند باری تعالی فرمود که من چندان امر اض و عمل ربی آدم کارم که از شدت آن سخن بعد از آن تو بخواهی
و امری از ایشان صادر نگردد که سبب رنجش خاطر تو شود فی الجمله چون آن قبضه خاک در میان مک و طایف تو از کفتم سالهای در او
از حساب غیبت باران رحمت بروی باریدن گرفت و در آن مدت بید لطفت و کرم حضرت و اهدب العطیبه به تخمیر
طینت طیبیه آدم علیه السلام پرداخت و آنچه مقتضی اراده قدیم موافق فرج مظنه خلافت بود در طبیعت وی مخمر ساخت متون کتب
سابقه باین خبر ناطق است که خالق چون قالب آدم را از طین اسود مستحقن مصور ساخته گذاشت تا خشک شود مدت چهل سال
در مرتبه صلصالی میان مک و طایف آماده بود که در شنگان بروی گذر کرده میکنند خداوند جل ذکره این فوخر چیزی نیافریده غالب این
انحط است که امر خلیف خلافت بوی تفویض نمود فرمود و روزی ابلیس با ملائکه در مرتبه صلصالی بروی گذشت و دست بر شکم و بطن
زده غالباً آوازی از قالب آدم ظاهر شد همچنانچه از غنا مسموع میشود ابلیس گفت این شخص جو قوت و نبیته او قنانت و استحکافی ندارد
زود باشد که بیدار شود و با تو در تکرار که اگر از تو باری او را بر زمین تفصیل نموده مرتبه برتری دهد مطاوعت وی انجامد و اگر
بروی تسلط نمود در ملکس امر صمد و جبر مندول و اقم انگاه از ملائکه پرسید که اگر حضرت باری اقبلت کلمه این مخلوق را بر شما مسلط گردانید
مطاعت او امر فرمایند تا با وی در چه مقام باشید همه گفتند ما شرا ببط مطاوعت جای آیم و کرم موافقت بر میان بسته نعمت منعم ابرو ان
و عصیان متقابل کنیم و بعضی از مغروران کربیه و اعلم مانند بون و ما کلمه کتمون را با آنچه ملائکه اظهار کردند از طاعت و ابلیس در انفعال کشید
از معصیت تفرقه کرده اند چون هنگام آن رسید که تبار صبح وجود خلیفه اعظم از افق تائید دایم الحیر و بغض وجود و میدان کرد و شوق
خورشید عادتش از مطلع فضل و عنایت درخشان آغاز نمود مقاصد حاجت و مطالب بقیه تصرف در آتش و آید و تمایل
منابع و مآرب کف کفایش سپرده آید قصر مقدم بدش از لغو حیات روشنی پذیرد و سپیم اقبال بگلشن جالش در روز دین آید
روح مقدس بقربان حضرت اقدس در صحبت روح الامین برانقت کالبد آدم شتافت و بنا بر آن که قالب انحضرت در نظر

روح لطیف توانی کشف و ظهانی نمود از نزول در آن منزل را آنگاه که در آنجا خطاب رب الارباب در رسید که اول گناه تم اخرج کر ما و ابتداء نزول
روح از جانب سر مبارکش واقع شده بهر جا که می رسید بدین چون تعالی بگوشت و پوست متحول میشد قبل از آن در تمام اعضا
تشریفش گفت یارب در تمام خلقت من پیش از این شب تعجل فرمای و لهذا ^{قال} من قایل خلق الان من عجل و مهران این حال آدم ^{نزل} علم نزل
بالهام ربانی و زبان مقاله رسیده که گفت ذوالجلال کتاده گفت الحمد لله رب العالمین و از توقف غایت بواب رحمت است در آنجا که در آنجا
دورین چنین حضرت باری تعالی گفت که سبقت رحمت غضبی چه آدم بی سابقه عبادت در اول مشمول نظر عاطفت و احسان کشت بود
صد و در جویمه چند گاه که قرار محنت حرمان آمد و بنحان گویند که او حال روح و جسد آدم بزوجه عاشر محرم که آن را عاشر آورید اتفاق افتاد زیرا که
در آنجا جوی رافق شرقی منطبق بود در اصل در آنجا و تشریح در وقت و منج در حال او فرود آمد و عطار در آنجا رسید و زهره در آنجا
بود و همچنین بعضی گفت اند که در حین تصویر او علیه السلام همه کواکب در شرف بودند الا عطار و او علم حقیقت الحال و این حدیث محفوظ ماند که
بعد از موهبت حیات حضرت و امیر العظیمات آدم را تعلیم جمیع اسماء معنیات مخصوص کرد و این که علم آدم الاسما را گلهتا و او را بر ملائکه
فرمود که تم عرض علی الملائکه و با امتحان آدم و ملائکه بر داشت چه ملائکه در بدایت فطرت آدم با هم میکنند که هر چیزی که رو کرد کار ما آورید و هر که را
خلاقیت نشاندند و خود را ^{ادوات} خود را ترغیب نمودند و بر تقدیر تسلیم از وی ما اعلم فو ابریم بود چه سالهاست که خدمت بارگاه عالم الغیب و الشیاد
نموده ایم و از صفات لوح محفوظ نقوش علوم بر خوانده **پیت** پیش از این در رسد و در رؤیای من ... مایا تو بوده ایم در اطوار کائنات
و بعد از آن که ملائکه از انبار اسماء بافر آمده آدم علیه السلام از عمده آن تفصیلی نموده و شش تکان بفضیله آدم و تصور نوشتن موقوف گشتند
سجده لایعلم که **پیت** استنا انت العظیم حکیم چون آدم علیه السلام بحال طاهری و کمال معنوی آرایش یافت جهت زیادتی تعلیم
و تکویم او ملائکه عظام سجود ذات کامل الصفاتش مامور گشتند و مجموع بوقوع انقیاد پیش آمده پیشانی مسکنت بر زمین نهادند و کلبیس ای
و استبک و کان من الکافین لاجرم از دخول اینت ممنوع گشتند و در ملعون ابدی زانده در گاه صدی گشت **پیت** اینچنین طوفان
دو ابروی تراست که ملک سر نهاد پیش تو ملعون باشد در اجار آورده اند که خاطر شریف آدم در پشت مایل جلیبی بود
مخرم شد و از کمال امتنان ملک حتی تو هم که ذات مقدس او از وصمت استخوم مبر است سلطان فنام را بر شهنشمان وجود آدم
علیه السلام متولی گردانیده از استخوان بالای پهلوی چپ او آفرید چنان که آدم را اجزایش دو بعد از آن که پیدایش بطاعت
طلعت همایون توانا بره من گشت و از او پرسید که تو چه کسی و از برای چه آمده گفت من جزوی ام از اجزای تو که باری سبحان
بجست موافقت تو مرا آفریده است و بجز او حجت تو نام زد فرمود آدم این سخن مستیز گشته سجده شکر جای آورد و بام انی عقیدت
پنهانها منعقد شد **خطبه** بحسب احسان را کریم من تو و تو اندوان قطعه بقول اصح نیست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و البکر یار و امی
و الوطمة الاری و الخلق کلهم عبیدی و اما **پیت** در سوره اتری قد زوت الایمان لیتند و اب علی مهیبتی اشهد و املائکتی و سکن اتری
و حله عترتی انی زوتت انی هو ابدی و صنیع قدرتی آدم علیه السلام بعد از تسبیح و تمجید و تهنیتی و تهنیتی و تهنیتی و تهنیتی و تهنیتی و تهنیتی
لآله الاله و جده الهاتر یکب یا آدم و هو اسکن اجنتی و کلامن شرفی و لا تقر یا یوم شرفی انکلام علیکما و حتی و کیتی و انکاه آدم و تو
بجوب ایگریم یا آدم لیکن انت و زکات الجنة و رضای جنان و رحمت روح ریجان تو را یافتند و مجموع نعم الهی است الا شکره شکره
بریشان مباح گشت چنانچه حضرت باری تعالی میفرماید و کلامها بعد از حجت شتار و لا تقر یا مده الشکره محکومان الظالمین

معینه منزهة

اختلاف است که شجره کلمه از اکل ثمره آن واقع شد کلام است مشهور و متعارف در میان عامه مردم آن شجره درخت کلمه است در اخبار آمده
 که چون ریاض انس و حصار قدس بآدم دو انقض کشت ایشان در آنجا مطلق العنان شدند و شیطان بلعن ابدی گرفتار گشت از دخول اثبت
 ممنوع و از میان ملائکه بکنار رفت و آن ملعون را از وقوع این حالت ناریه عقد و حد در باطن ناپاکش بر داشت تا بافته بسوسه تنه پیری
 می اندیشید که خود را به نیت آنگند آدم را نبوی انو کند که از آن مقام محروم مانده و احرام منزل دیگر بند و نخست از طاروس اعانت طلبید
 نیت که مراد توفیق محبت و مودت ثابت است و بچند روز زمان سابقا جهت خازنی بنیان معنان بودیم اکنون ملتمس آن که در دنیا
 خراج خود را به نیت روم و دشمنی قدیم خود را نبوی کردیم از آن مقام بیرون آنگند ما بوجهی انتقام تو حاصل کرده باشم طاروس از این
 امتناع نموده او را با خطاط مار دلالت کرد و ابلیس بنا بر اشارت طاروس نزد مار آمد و بر طریقی اول بوسه او مشغول شده و حقوق سابق
 ایام مصاحبت کشتند تا آنکه مار نموده صورت واقعه را با او در میان نهاد و انون شیطان در مار اثر کرده او را در و مان خویش جا داد
 و چنان به نیت در آورده که خازنان جنت را از آن خبر شد و ابلیس پیش آدم دو آرزو بنیاد کرد و نوحه کرد و ایشان او را نشناخته پرسیدند
 که سب که به چه نیت گفت بر عاقبت حال شما میگویم که حق تعالی شما را از این ستمان اخراج فرماید و بعیم خبان از شما باز گیرد و نیت
 حیات بکربت نجات رساند ابلیس این سخنان گفته از ایشان در گذشت آدم و او از استیلاج این سخن نجات خوین و اندوهناک
 شدند و ابلیس امر محبت نموده و باز بنزد ایشان آمده آدم را گفت اگر تو قبول من اعتماد غائی و از فرموده من اطاعت جانیذاری
 ترا بدرستی راهبری کنم که اگر اندک از میوه آن بخوری جاوید در بهشت باقی و موت و زوال را با نیت و اقبال تو راه نجات
 قال الله تعالی و لقدس یا آدم هل ادکت علی شجره اطلد و ملک لایسلی آدم گفت آن درخت کلمه است ابلیس آن شجره را که نیت
 بدان صادر شد بود در نظر آدم جلوه داد آدم از قبول سخن او امتناع نموده ابلیس سوگند باید کرد که من شمارا از جمله ما محامد آدم از سخن شیطان
 متردد گشته شیطان از پیش ایشان بر جو است و آدم نیز بطرف از طرف چینه زفته بنزد او آمد و چندان وسوسه نمود که او نیت
 شد و مار صدق قول ابلیس او را شهادت کرد و چون آدم مقام اول را محبت نمود و او گفت مار که چنان خازنان خجانت را صدق کلام
 مشتاق این کواهی داد و او را درین سخن هیچ غرضی قاصد نیست اکنون اول من از ثمره این شجره تناول نیامد اگر مفرقی روی دهد تو بکنه
 من طلب آفرین کن و آلا تو هم بخور تا مملکت خلد و بعیم ابد بر ما ملکم ماند نگاه تو اعتمادی از آن ثمره بخور و در میان لغو و الخ او آدم نیز قدری
 تناول نمود و هنوز آن ثمره در حده آدم قرار نیت بود که هلمای نیت از بدن ایشان و ذریعت و برهنه مانده از بک درخت این عورت خود را
 پوشیدند و چون این مکتوف و عیان شد بد خطاب الهی در رسید کای آدم هیچ میدانی که سبب این برهنگی چیست گفت بلای
 از اجنت که از شجره ممنوعه غذا ساخته ام و بحفظ وصیت پذیرد و این حیات بنا بر جرات هو بود که ازین درخت بدالت او چشم
 و جام این غصه سبب ترغیب او کشیدم و تو ازین سخن مضطرب گشته گفت الهی مار که خازن و امین محبت است مرا بر این
 حرکت دیکر که داند و سوگند باید کرد اینجا که این شجره حلد است و الا از من خصیان ^{این} یکجا در شدی لاجرم حکم تنبیر صورت مار شده جبارتم تا بد
 کرد که چون نشان این کنه توئی تصور و فتور و تمنن باش و زمین را بینه و شکم منجر از او غذا از خاک تیره میباید ^{سیدار} و زور کار بدین
 میباید ^{سیدار} و قبل ازین واقعه بحسب صورت مار خوبروی دو اب جنت بود و خدا بسو او سپرد نتایج و اتیان بعضی و استیلا بر نوم
 مقرر شد و تا بید آدم سمیت بعد جوار و داغ کشید از ^{سیدار} و کده و می در امر معاش قرار یافت و طلق طاروس نیز مبتدلت
 و بعد از صد و بعضیان از آدم که آن بر سپیل نیان بود و زمان بسو طمانا نگر درین معصیت مدخل داشتند صدور یافت قال

و در سبب آن که کلمه است

سبب است
شما بعضی

جنت قدرتم قلنا ابطوا بعضكم بعضا و مجموع این از ریاض جنان بمنزل قدرت و هوان افتادند و روایت است که ادم بگوهر اندرین
 بجایه و ابلین میستان و مار با صفتان و نظاروس از میان کابل افتاد و تقیامت عداوت میان ابلین و افراد انسان و میان مار و
 ادم قائم ماند و ادم یک خریطه کندم وی سگ نهمال میوه بانود از پشت پیون اولاد و حجر الاسود و کیعبضه از اوراق بهتی نیز مضمون او بود
 و چریس از آسمان نزول کرده او را زرع و کشت و حصا و تار و گردن زمان پختن آموخت از ابن عباس منقولست که ادم از هنگام عطر آوردن
 آفتاب از زورهای آن جهانی در پشت بود و بعضی پانصد سال این جهانی گویند که نیم روز آن همان باشد و چون زمین از پشت این
 ذراتی تو افکنداشتند امت او مضاعف گشت چهل شبانه روز طعام و شراب نخورد و رسید سال بگریه ذراتی او افتاد
 و استغفار اشتغال نمود تا از حضرت ملام القواب گفتن این کلمات ملام شد که لا اله الا انت سبحانک و جحدک رب علمت
 و ظلمت نفسی فانعزلی و رب علی انک انت التواب الیم لاله الا انت سبحانک و جحدک رب علمت رب علمت رب علمت رب علمت
 انت ارحم الراحمین بعد از جریان این کلمات بزبان مبارک او چریس آمد و فرموده عفو و غفران رسانید ادم مبتدی و شرادمان گشت
 او رحمت و نعمت متبدل شد و یا وجود بشارت مغفرت از تائید بحالت و ملائک خالی نبود اگرکنه بخشدن شریستی
 بنا بر این با چریس این در التزم بود و تپی پسندیده مشورت فرمود تا باشد که بتقدیم این عمل عجاایب حالت کنه و انفعال معصیت
 از صفات چریس مبارکش زایل گردد و معارف انجیل از خطاب الهی بگوشانه بزبان کعبه مخطمه شرفا الله تعالی نازل گشت و ادم علیه السلام
 غارم مائین آن شد و صحبت چریس از اندیب روانه شده و بجهت سهولت رفتار او زمین و پیا یا نهاد در نور دیده گشت
 و بمیان قدم آنحضرت هر زمین که اقدم او انجام منطبق شد بطاوت و عارت بخت فوج آمده بلاد و بیوع معمور حاد گشت چون
 بکمر شریف رسید بدیناری چریس و تعلیم او و دد کاری سایر ملائکه خانه کعبه را اس نهاد و حجر الاسود را که تا جود از پشت آورد
 بود و بعد نام نیکان حضرت غت در آن موقع است در کنی از ارکان آن خانه نصب فرمود و این بیت در زمین با مجاد
 بیت المعمور اقاد که در آسمانست و بعد از تمام عارت مناسک حج و طواف از چریس تعلیم گرفتند زیارت خانه بجای آوردن
 از رسم طواف و عارت یافت بشارت چریس بر کوه عفات مرتقی شد و در طلب تو امجد و ساعی گشت چه سالهای در از تشر
 این منقظی گشته بود و شدت الام اتیاق بر ضمیر او نش استیلا یافت و اتفاقا او نیز از طرف بجهت متوجه شده ادم را طلب میکرد
 و او نیز بگوهر عفات بر امان نزدیک ادم رسید و ادم علیه السلام بجهت تغییر بشره خود از تاب آفتاب از شناخت و چریس وسیله مغفرت
 این گشته آن جیل بعرافات موسوم شد و چون در آن مقام شریف بترن مصاحبت یکدیگر فایز شدند بجهت سران حضرت
 خالق عجیب اجازت طلبیده حضرت یافتند چیزهین مکر در غایت پورست هوا و ذرات حرارت بود از انجا در حرکت آمدند
 طی منازل و مراحل بر اندیب رسیدند و ادم با سپتخرج جدید از معادن و عمل از رعیت مشغول گشت و چریس او صایا الهی بدین
 رسانید که در قبول احکام ما پشاهی و استنجا و تکثیر بی نوع مجید و ساعی با شید تا شجره نامی انانی بثمرات مطبوع کرای بارور گردد
 چه قرمانی اصناف موجودات و زمان فرمائی انواع مخلوقات تمتع از معقولات و محوسات بهره مند گشته روزگار بفرخ و طاعت
 میکند ایندیکه گاهی در ولایت هندی بودند و گاهی بدیار عرب اقامت می نمودند و غیر ایشان مدتها در دنیایا پدید آمدند و گویا عمارتی بودند
 تا زمانی که باری تعالی آن دو نفس کریم و اولاد در شید گرامت فرمود و بتیمه مواضع و بیوع عالم اشتغال نمودند و در باب ظهور خانه کعبه

صیبه اولاد شامی بود و
 و حوا بر احمق موصلت

دیگر وارد شده اما درین اوراق بر همین مقدار انحصار افتاد **حدیث قایل و پائل و با بعد از القیاس** قائل است که جانم و تعالی وائل علم
بنابنی آدم باحق بود و بتو با ناقص من احدیما و لم تغفل من احدیما طعام در سخن و او یان بخرگنم آورده اند که تو امر بار که حالگشتی پیری
و دقتری آوردی و اول فرزندی که از وی متولد شد قایل بود با تو ام خود و اولیما دوم پائل بود با تو ام خویش لیو و او چون ایشان بخرت بلوغ رسیدند
و آدم علیه السلام بنا بر فرمان از وی تعالی خواست که یو و او بتغافل نکاح کرده اولیما را پس پائل دهد و قایل بواستفانه ان که علیما جمال یافتند و نسبت
تشیخ نموده گفت من تو ام خود را نگذارم که در تحت تصرف دیگری آید و تو از چخت که پائل را از من دست داری میخواهی اولیما را برودی ام
گفت من این کار را بر خیر میباشم میگویم نه بواسطه شدت محبت پائل چه فرمان برداری خداوند تعالی بر بندگان لازم است و قایل راه
غنا و بلوغ را مگو که داشته هر چند پدر او را نصیحت کرد و معذرتی داد و الا مرادم گفت قربان کنیدی قربان هر که را مقبول افتد اولیما او را با
و کیفیت قربان آن بود از کتب معتبره و تاریخ حافظ ابو حنیفه که کبریا آدم در هر حالی همت دعا و قربان کردی و قربان آنکس که مقبول تر بودی
مرغی لیکن آتش از آسمان آمدی و آن قربان را در روی و کردی و قربان نام مقبول گشتی و امام صوفی صادق علیه السلام گوید که چون آدم و حوا از
بهشت پرت آمدند و از دقتری پیدایش عناق نام که نوح پسر اوست و او باغی بود و بر عقب غنا قایل متولد گشت و بعد از او پائل بود
آمد و چون پائل بخرت بلوغ رسید حق تعالی حتی او را بدخانه نام بر صورت انسان و زنی بوی داد و چون پائل بجد رجولیت رسید چو روی
در کوبت بختیت ظاهر گشته بد و نفویض گشت و این معنی موقع نزاع برادران شد چون همین در امری نزاع داشتند هر یک قربان
خود را از جنس ماکولات بر سر کوه می نهادند و کوه ناری بر پضا از جانب آسمان آمده اول صاحب قربان را است شمام میگردد بعد از آن قربان
او را و کوه که درام ضایع حق بجانب انحض بودی با قربان او ماس فرمودی و آنرا از جنس خویش ساختی چنانچه اثر از آن باقی نماندی و الا
از آن قربان اعراض کرده بجانب قربان خضم اوشتانقی و در آن تصرف نمودی و چون آدم اثرات بقربان کرد و هر دو بر آوریدان رفتی شد
پائل که صاحب انعام بود یک کوه خند زب خوب جهت قربان از کوه خندان خاصه جدا کرد و قایل که بزراعت اشتغال داشت یک کوه کینم
نمال آورد و بر سر کوه نهادند و قایل با تو مقرر کرد که اگر قربان من پذیرفته شود و قبا و انا هرگز نمناکت پائل و اولیما رضی شوم و تو ام خود را نگذارم
و پائل در سر عدلیه تقض از دید کار رضاد و در تسلیم در پیش افکنه در نجال آتش دعا حضرت آدم از جانب آسمان آمده اول قایل
و قربان او را است شمام نموده پس تصرفی در قربان او کرد و آنجا بجانب پائل شتافت از قربان او اثر نگذاشت و از خجبت ماده
تقدیر بر قایل متولی شده پائل را تهدید بکشتن نمود پائل گفت خدای تعالی قربان از اهل تقوی پذیرد و اگر تو بکشتن من
در آگهی من دست خود نگاه دارم که از پروردگار عالمیان میترسم و در میان را در آن عباری پیدایش آدم با نیت گفت که خاطر مرا
مشغول مدارید و مرا حجت مرا منتظر مابستید که باری تعالی مرا زیارت خانه خویش امر فرموده و چون آدم بطواف بیت الله رفت
قایل فرصت نگاه داشته پائل را از روی بر سر کوه در خواب یافت و بتعلیم شیطان سنگی چنان بر سر آن مظلوم زد که تا قیامت پیدار کرد
این جویمه کپره و بدعت سینه از حدتیش بپو کار ماند جز الله شرا بطر او و چند روز قایل جسم پائل را برداشته در اطراف طواف میکرد
و نمیدانست با او چه پدید کرد که از چشمها نمان کرد و با حق تعالی در خواب را بخیصمت هم برکنجیت و یکی گشته قائل مقبول را در زیر
خاک متواری کرد ایندو قایل را اینصورت مشاهده شد گفت یا ولایت اجرت ان اکون ند العراب بر آمدن کعبه در آورده و خاک نمان
کرد چون آدم علیه السلام از خاک رنج فارغ شده معاودت نمود عالم را بر تو از محمود نیافت چه از ظلم ظلم در خننا زد گشت طعنها

متغیر شده و فو که برش و ابا تلخ و روی زمین بی صفا شده او گوشت نبارین واقعه عظیم روی داده که این جمله از عبادت و عبادات است
و بعد از قطع منازل بوطن رسید تا پیش از آنکه بخت پدر آمد آدم از احوال استغفار نموده پرسید که پاپیل کی است گفت که با من
وکیل و حفظ وی نموده ام که او را از من طلب میداری غالباً کوفتند او فرود عادت مرخورد و انداز چمن که خسته است آدم علیه السلام
از زمین هم کرد که حال مغال چیست و بعضی از کتب بنظر رسیده که چریل انحضرت را از واقعه پاپیل اعلام داد و علی ای التقیرین آدم
بروت نمودند از جنبه خرج بسیار نمودند پاپیل او بود که او را آدم با و دل بستگی تمام داشت و کلمه چریل لغت سر بائی در مرتبه قره العین خویش
تلقین نمود و بیایز فرزندان سپرد و وصیت نمود تا اتفاق آتین بطن بعد بطن از نو آنده هم مصیبت پاپیل بی بی آوردند و چون این کلمات
متوجه بیعوب بن قحطان رسیدند که کوفت نظم نوشتند و آن ایست ایست **پیت** **توتت** **البلاد** **من عیبتا** و وجه از این معنی
توجه و پاپیل است تا آن منظومات باری ادیک پیت گفته نموده آمد آدم صلی علیه السلام تو هم نموده میگریخت و در کوهها و پابانها سرگردان
و زبان حال باید خطاب میکرد **ع** که سر کوه و پاپیل تو داده مارا و بزخم سنگ سر آمو و بزگویی را پید زنگ گفته و ملاک کرده
گوشت ایشان را میخورد و گفته اند که نشانه فرج و جوش از آدم ایست و در اکثر کتب تواریخ تحریر یافته که بعد از تقدیم ماحم توفیق پاپیل حکم الهی
تعمیر ص قاپیل بازل شد و آدم مضمون فرمان بر عرض کرده از قبول آن امتناع نمود و از جو ار آدم مفارقت حسته بار نهی مین پوست
و بتیته العمربنی اقامت نموده بعبادت آتش و غیره تشکده قیام نمود و شیطان با و گفت هیچ میدانی که آتش چه از زبان تو اعراض کرده
تو زبان پاپیل را تلقی قبول نمود قاپیل گفت فی شیطان گفت قبول تو زبان بنابر آن بود که پاپیل در خلوت آتش پیرستید و شرایط او بی بی می
قاپیل متابعت شیطان کرده اولاد او در آن سر زمین بسیار شدند و بوضع **مکمل** و ظاهر و شراب خمر و ارتکاب زنا و فوجش اقدام نمودند
و باری تعالی آدم را بدیشان فرستاد تا آن جامعیت را از خاک فاد و منجرت داد آورد قاپیل و فرزندانش او از بدایت او بلکه او هیچ پیغمبری
مندی نشد و بکفر و معصیت اصرار نمودند و باد و واقعه طوفان نوح علیه السلام تباطم امواج قه و سطوت با پناه عالمیان گرفتار آمدگشتی اینان ایشان
غریق بحر بخت و در همان کشت نفلت که بوزار کشته ترین پاپیل و زقین قاپیل بجانب یمن ماندک فرصت حضرت و امیر العالیات
شست علیه را با دم السلام از رانی و انت خیاچم تقویب مذکور خواهد شد **فکر استخراج ذریت آدم و کیفیت رسالت آدم علیه السلام**
در تاریخ هدایت و بدایت مذکور است که آدم علیه السلام هر سال بجهت طواف کعبه بکشته تشریف می آورد و مسافرت حج بیای می آورد تا
یکبار از راه اسپس راه ازین فرغت یافته در پس کوه عفات که از اوادی النعمان گویند بخواب رفت و باری تعالی ذریت او را
الی قیام الاعت از صلب وی پیرون آورده بردت راست و چپ آدم قرار داد و آدم علیه السلام از حالت منام مقام تقیظ و انتباه آمد
و چنان دست راست نظر کرده اشخاص نورانی دید و چریل را نیز در آن مقام حاضر یافت از چریل علیه السلام کیفیت حال ایشان را
متعرف نموده چریل گفت این طایفه اصحاب یمن اند از مقربان بارگاه حضرت احدیت از نسل تو و درین حین نداء الهی رسید
که مولای منی الجنه و لا ابالی و چون آدم نظر از آن طایفه برداشت که چنانچه چپ انداخت همی از ارباب طلعت قاهره نمود باز
از چریل پرسید که اینها چه کسانند گفت اینی طایفه اصحاب شمال اند و محرومان از رحمت الهی و درین هنگام بار و بگرد از خداوندی رسید
که مولای منی النار و لا ابالی منقول است که در وقت عرض ذریت نظر آدم علیه السلام بر جوبانی افتاد در میان اصحاب یمن حسن صورت نمودند
البیرت که میکسیت آدم را از کرب خویش که بعد از افواج از رحمت روی نموده پاپیل آمد از چریل بوال کرده که این کس است

عقل و ارش اولاد آدم بود

و قاپیل از م

گفت یکی از نجاران اولاد نیت موسوم بنارود که به او بسبب صد روز ذلتی است و پنجم سال خود بود و آدم از مدت حیات او ^{تعمیر} ^{معمود}
 جبرئیل گفت مقدر یافت که نشت سال زندگانی کند و آدم صفتی روی تجلیه دعا آورده گفته یارب چهل سال از عمر من بردار و بفرما
 پیغمبری دعا بجزل اجابت رسید و چنانچه او در سال مقرر شد و آدم را چون عمر نهصد و شصت سال رسید و در این خدایت او آمد که بهی که
 حال شده بود قیام نماید آدم گفت وقت قبض روح من نیت که چهل سال دیگر بنا بر وعده حق تعالی از عمر من باقی است عزیز تریل گفت چهل
 از مدت حیات خویش بداد و بخشیده آدم علیه السلام منکر شد و اتفاق اخل بود که آنحضرت انکار نماید و جزو اهل صورت و احوال ^{معمود}
 حکم شد که انقضای مدت مذکور آدم را رحمت ندی بی آن که از سال دارد و دیگری کم کرد و بعد از رجوع آدم از خطای خویش فرمان واجب الابدان
 ملک متنان نفاذ یافت که من بعد آدم در موامیر و عطایا و معاملات و قضایا و سبلات مقرون با سالی از عمر عدول نشت کنند
 تا بهیچ افریده را بعد از آنکه از محال انکار ملک که در ازند مقبول و مسوع نباشد و در تاریخ حافظه بود و تاریخ طری چنان مقرر است که آدم را صورت
 مشاهده در سینه بودی النغان و حجاب روی نمود و علی ای القادرین آدم ملاحظه فرمایند چویش نمود و چو است تمام اجابت بوطن مالوف نماید
 که تاگاه و بی الهی رسید و زمان مادپشای نازل شد که یکین قیاسی بود و اولاد و متعلقان او را بر راه راست دلالت کند و از ملک منسج
 شرف داد باز در آدم نیار فرمان الهی قطع حاصل نموده بمنزل ایشان نزول نمود و قایل و متعلقان او را که ترکیب کیش آتش بر تپه شد
 شرب کفر فعل ز نام مباح میداشتند بصیفت فرمود و عزت خوارق عادات چنانچه وظیفه انبیا ^{علیهم السلام} است رسانید فوجی از اولاد آدم
 و طایفه فرزندان تپیل متابعت و الی برزگوار اختیار کرده از مصاحبت قایل معاشرت کرده باقی آن طایفه طریقه قیام ^{عصیان} و فریاد کرده
 باستیاوند و در فینانی ضلالت یابم و مکرده ان مانند **فکر متعلق آدم علیه السلام** از خاکدان محنت بر مایض جهت چون نمرال از آدم
 گذشت هنگام آن رسید که نشو زخایش بتو قیام از اجار اجلهم لایثا فرعون ساعه و لایثا فرعون صومع کرده و مکتوب قضا محموم بنجام کل ^{علیهما}
 فان محموم شود مرضی بر ذات سپندیده سمات او عارض شده باحصار اولاد رشید و انجا و پنج ام فرمود و بطاعت و جیم رحمت او
 کرده از متابعت نوان تحذیر نمود و شیت را ^{علیه السلام} که ام نقل و اجل فرزندان بود و صی و ولی عهد خویش ساخته برایشان و الی کرد اسید
 و بریت و بریتون جهت رغبت نموده شیت را بطور سنیافت تا در حضرت اکرم الابرار ^{علیه السلام} آنچه شستی آدم شده بود در خواب و شیت
 اشارت بدخا زفته دست بدعا برداشت که یارب نبده تو آدم مریض است و خاطر او بریت و زیتون در خواهد و شیت خبت مایل ^{علیهما}
 آوازی بگوش او رسید که ثابت **بجهک شیت قیام چو بین خود پیش** داشته بعد از لحظه قیام آنچه مرغوب طبیعت آدم بود معلوم یافت و
 علیه السلام از طور رینما رحمت نموده آنچه مطلوب آدم بود باور رسانیده آدم علیه السلام زیت را در بدن خود مالیده و از زیتون مقدار
 تناول فرمود و مرض زایل شده بعد از مدتی معاودت نمود و در وقت اشتداد مرض با فرزندان گفت ایستهای سوی پای نهی بر ^{طبیعت}
 غالب شده و بید و مقداری از آنها حاصل نموده بیارید و ایشان بجهت انجام مطلوب پدر زبگوار از پیش او پرودن آمدند چو
 مقداری مسافت قطع کردند و جبرئیل را دیدند باهمی از ملائکه گفتن و صفا ظاهر اهدا است ترمی آمدند فرشتگان از مقصد بی آدم
 استعلام نمود و انجاعت صورت و انور ایشان کردند جبرئیل گفت باز کردید که ما بجهت آن آمده ایم که در آن مقصود و متمنی خود را بیانیم
 و اولاد آدم را حجت نموده بنزد پدر آمدند و ملائکه را دیدند پیش آن نشت و جبرئیل از حال او پرسید گفت نشت و چنان است نیلایه
 که عبادت قیام نمی توانم نمود و تو ادبش است میکرت آدم اورا گفت از پیامبرون رووم اربولان روید کار بکنار

و اگر طریق انکار ص

قصص کتب

بواسطه تو بود و چون است او بطرف دیگر رفت و بر پیل بقبض روح او است تعالی نموده آدم بر تیغ و تامل متحول شد و بر پیل در حیات
باملك الموت گفت که بطریق زلفن و موت او روح مطهر او را قبض زوای چه معلوم داری که آنم آنکس است که الله تعالی بید خویش او را آفریده
و روح خود را در وی دمیده و ما را آنچه او ما مور کرده اند و در ظاهر مقدس او را جای داد و ملک الموت از مهم خود فرغ شد و بر پیل جامه بر آدم
پوشت نید و بوی از آن تعفیل و تجزیه و تکفین او قیام نمود و بقول مشهور در کوه قوس تبر او را تنفر کرده ملائکه و حیوانات و نباتات آدم ضعیفند
و بر پیل نشینت را بر وایت اشیر تقدیم نموده بروی نماز گذارند انگاه او را در قبر نهادند و خاک بر بدن مبارک او ریختند و بعد از آن
چهرتین او را در کف است بر روی و فلانجا شد در کمره که نه بود و این معنی را بدینا که بچسب از بر ک چاره نیست و آنچه
از ما شده که دید در قضیه غسل و تکفین و نماز بهین طریق بگوئی خویش املا که فرماید که سنت الله تعالی برین و تیره جاری است و تا قیام
دیگر این فرشتگان را نخواهد دیدن السلام علیکم **بکفریل تمهیدت ابو البیتر** و آنچه باور رسید از تیره و شتر و این ذیل شمسیت و خدی
فایده که نسبت آن در کتب تواریخ از جمله محاسن و علم بدان نزد مورخان اقبیل و اجناس است فتمها بیان سبب تسمیه و نسبت
صاحب لطایف المعارف آورده که چون یکمبارک آدم از ادم از زمین مخلوق گشت و موسوم با دم شد و بعضی گویند
که دم کون بود از آن جهت آدمش گفتند و برین لفظ آدم ما خود از ادمه باشد و برین گفته اند که می شاید لفظ آدم مشتق بود از ادمت
پن آنست که اذ خلقت پیغمبا و هو اعلم و بنا بر آن که منشأ افراد انسانی است کلمتی با بولتر است کمال سبحانه و تعالی و هو الذی خلقکم من نسی
و اجدت و خلق منها زوجها لیکن الیها و چون نجات پاکیزه میرت و صفاتی که است بر بود ملقب بصفه الله شد و در صحف ادیس
که چون خالق چون خواست که در دنیا اولی بر بیط جهان نوع انسان را ظاهر کرد اند که نخست از ادم زمین خلقی ظاهر کرد و در نخست از ادم زمین خلقی
آفرید که او را زبات سر بانی او مانوس خوانند انگاه هم نفس او زوجی بجیت از دلج و اقلط او موجود ساخت و بواسطه امزاج ایشان شیوه
توالد و نسل را انتظام داد و تا قیام تا است که تا تابیت خود اهد بود مقابل امور کلی و جزوی عالم در مقصده اقتدار ایشان نهاد تعالی که بیدایک
از ادم و بر تسمیه خود استقام کردند جوایب داد که چون تو اجزوی از اجزای منمت و از خلق آفریده شد لاجرم اطلاق این اسم بر تو
مناسب نمود **و در کتب علی بن ابی طالب** گویند که ادم امر د بوده اول شخصی که از فرزندان برزیت طبعی مایهت شد بود علیه السلام و آدم دراز
بالا و جود می و کند کمون و اصلع و از کافه تر ایا بوفورسن و جمال اختصاص داشت و در طول قامت او اختلاف بعضی از ائمه صحت
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و پس علم روایت کرده اند که در آری قد اوشصت زرع بود و اهل کتاب زیاده بر این و کتر ازین نیز گفته اند
اقتما در روایت اهل اسلام است و هو در صورت با دم مشابهت تمام داشت **و در تعلیم اسماء** بعضی از اهل تفسیر بر اینند که تعالی
او را علیه السلام با اسماء جمع اشیا و عالم کرد انید و همی گویند و انتن اسماء عبارت از معرفت اسامی ملائکه است و بعضی از محققان گویند باری
او را ملائکات مختلفه و انکه در اسناد و یکی از تابعین گوید علم با اسماء عبارت از معرفت صحف منزله و امور مقدره و احوال مستقبله و طایفه
گفته اند که عبارت از معرفت خواص اشیا است و بعضی از اهل تحقیق درین باب حیات دیگر گفته اند و العلم عند الله تعالی **و در کتب شفا**
هم بو اسمعین بنی الصغاری گویند که حضرت آدم را پیش از آنکه از اول طینت طلبیده او را اسید
قدرت و غایت تجزیه نمود و دم آن که او را برتق و نعت فیمن زوئی شرف کرد انید اضافهت روح او و آنچه ذکر و سیم آن ملائکه
عظام را سجده او ما مور ساخت **چهارم** آن که او را بتعلیم اسماء از کرد انید **چشم** آن که او را به تسمیه غیر حضرت بنی کلفست

ح ۴

ششمین

و شقت عبادت در آورد و بدو توفیق کرد **ششم** آن که کلمات توبه که منبج رضا شد تودی حضرت بود بواسطه آفریده بدو تلقین د
قلبی آدم من ویر کلمات تقاب علیه **و در کتب** در بعضی از تفاسیر مذکور است که چون آدم تناول نقره نقره ممنوع مبادرت نمود
حضرت باری سبحانه و تعالی او را بدین بلیه مبتلا کرد ایند اول آن که با وی تقاب فرمود کمال عقل آنگونه آنگونه بلکه التجره و عقل الکائنات
کمتر و پین **دوم** آن که او را کشف عورت و اظهار سوخت در میان اهل جننت نیز مارت **سیم** آن که طراوت و لطافت ظاهر او را
تبدیل داده لون او را که در غایت صفا و نهایت بهجت و بهای بود تغییر داد چنانگی از طلالین میفرماید که جلد بدن آدم قبل از صدور معصیت در طلال
بر مثال ناخن بود بعد از آن بواسطه ذلت تنبیه و متبدل شد قدری از آن بر سر نایل گذاشته تا مهربانیت که تمامه حضرت آدم نمود تا
توانف او زیادت کرد چو چهارم آن که او را به بعد از موسوم کرد و ایند خروج از منازل خبان امر فرمود پنجم آن که او را انزاع تو امدت در دست
یا سید ریال اعلی اختلاف الاقوال متبلا ساخت و ظاهر است که چنانچه **ششم** آنست که در میان آدم و فرعون معصیت مهاجرت است
یار این قیوم خدای **سیم** دل امتحان نمود که در بی **دویم** نذیر پیش عینی صعب تر زدوری یار **ششم** آنست که میان آدم و هر که دلالت او
تنباول نقره کرد عداوت انگند و القینا پنجم العداوة و البغضاء الی یوم القیمه و اثر این خصلت نیز نتایج اینان نیز سرایت کرد **ششم** آنست که او
بسمت عصیان منقسم گردانید و آوازه معضی آدم را به فغوی در بسط جهان بمسرح عالمیان رسانید منقول است که ابراهیم خلیل **السلام**
حضرت غت مناجات کرده از سر این معنی استغفار نمود و خطاب الی آمد یا ابراهیم اما علمت ان مخالفت لطیب امر شد بد
ششم آنست که شیطان و دریات او را که اعلا تحقیق آدم اند بر او ملط کرد و ایند دست تسلط و استیلا از انبار و فوج حکمتی که علم هیچ
آفریده بدان میطابیت بر آدم و آدمیان در از ساخت که و اجلب علیه **ششم** و در حکم **ششم** آنست که دنیا دون رحمت رحمت
وزندان آدم ساخت و او را در زمین را به بلتیا و ذوات این جهانی مبتلا کرد و ایند با قامت خیز روزه منازل عالی معجون فرمود **دوم**
آنست که او را با نیت با نواع تعب و اقام نصب تعذب نمود و هو اول خلق عوق چنین من التعب و التعب و بعد از تخرج کلمات شریبا
ناخوشگوار زبانی ناپایدار با او نیز و فانی نمود **پنجم** جهان را در **ششم** نام خود جهانست **دوم** خود ویرا کرات این نام نهاد **ششم** آنست که از میدان
ارواح قدم در نقطه جسم نهاد **پانجم** محنت علیه **السلام** در بعضی از کتب تواریخ مثبت است که علمای ملت احمدی را در تعیین جننت آدم
علیه الصلوة و السلام اختلاف جامع از صحابه و تابعین چون ابو هریره و حدیقه یانی و ابوبالک **ششم** اشعری و غیر هم رضی الله عنهم بر ایند که بهشت آدم
جننت الادی بود و جمعی دیگر بر ایند چون عبد الله بن عباس و صفیان بن عتب و غیر چهار عنوان الله علیه گفتند که بهشت او در جننت الادی
زیرا که وی درین بهشت اول مکلف شد باقر از آن شجره معینه و ثانی آنست که است تعال نمود بنوم و اتراحت و ثالث آنست که املین در آن جا راه یافت
و این امور ضافی است که جننت الادی باشد و نص کتاب تورات که علمای یهود و بطنا بولطین تاکنون بحافظت آن قیام نموده اند و فوق اینست
و در میان فقه ثانیة باز اختلاف واقع شده که آن جننت در آسمان بوده است یا در زمین طایفه ازین فقه گفته اند که در آسمان بوده است
چو امر الی بیبوط آدم نازل شده و لاینگ بیبوط از آسمان نازل شد و اندو بدین یکی که از کبار علماست و جمعی دیگر گویند که در زمین بوده است
زیرا که باری سبحانه و تعالی آدم و حوا را درین بهشت بهی شجره معینه امتحان نمود و برین تقدیر آن بهشت منزلی بوده باشد که
حضرت غت حبت ایشان در در امتحان و ابتلا میبارانند و همین جمع گفته اند که آن حدیث که از حضرت نبوت پناه در حین احوال
آدم نقل کرده اند موید این قول است و مضمون این حدیث قریب باچین تفاسیر است اذینت که چون آدم را انکام رحلت زد و یک

ششم

از اولاد و افعال نوشته انکو زشتی طلب نموده این نسبت قبول مطلوب سالی گشته برین وقتند و در آنای راه بعضی از ملائکه بدین
رسیده از باعث حرکت و نیز بر پیدند اولاد آدم گفتند و الدمارا نوشت انکو زشتی بهشت از روشند و ما متوجه شده ایم تا نامول او را به
انجا و سعاف را بنیم ملائکه گفتند باز که دید که حق تعالی مهم او را کفایت کرد و بنابرین اولاد آدم همراه ملائکه با گشتند و به چیز و تکفین و تدفین او
اشتغال نمودند و ازین تقریر لازم آید که اگر وصول نبی آدم بهشت نیز شدی در طلب انکو زشتی سعی نمودی و امام ابولحسن فارابی در کتاب
اسوله جامعه آورده است که طینت آدم علیه السلام در دیار فلطین بوده و هی کان بنا کثیره الحضره و آنچه جناب غفران مای قاضی ناصر الدین صفی
در اوایل تغییر خویش از علمای معتزله در باب بهشت نقل کرده اند موافق این قولست و در ترجمه کتاب انوان الصغائر رساله است و کلام است
الطیوان موسوم است مذکور است مذکور شده که چون تسویه بنی آدم علیه السلام با تمام رسید و ملائکه بجزه او بجای آوردند و زمان الهی صادر شد که تحت اهل
او را بهشت نقل کنند و آن بهشت بوسه ای بود بر عالی اجل الیقوت یارب مشرق و ارتفاع آن کوه بجدی است که هیچ آفریده را از نوع آن
و جنس حیوان تصاید و ارتفاع بدان نیز شده و ارتفاع صورت ملائکه طریق زفتن بر آن مبدود آمده و آن بوستان در فضل اربوبیت
و هوای او پوسته معتدل باشد و بکثرت انهار و حفره اشجار و نظرت اظهار و لطافت انهار و موصوف و یکی از افاضل شعر او در وصف آن گوید
بانی هر امید آدم که او را ... بسیار بهشت است مولی و چاکر ... در خانش از خود و برک از مرد ... بنایش ز دنیا و خاکش ز عین
یکی بر کس ز رف و صحن بتان ... چو جان خود من او طبع سخن و در ... ز پانکی چو روح و ز خوبی چو دانش ... بصفت هوا و ز لطافت چو آواز
روان اندرون مای سیم سیم ... چو پاه نو اندر سپهر مدور ... و این جماعت گفته اند که ام سهبوط در کریمه امهبوط مناجیا از مغولم امهبوط
فان کم ما لکم بانچه در کلام هیچ مبلغ ازین قبیل بسیار واقع شود و در اتم حروف کو پدید آید این اقوال موافق است و عقیده اهل سنت و جماعت
بدین اتفاق و باید که در رشکاری داین در است و السلام علی من تبع الهدی و منما ذکر شریعت و کتابه شریعت مثل بود بر خدایرتی و صلوة
و صیام و قیامت و اجتناب از شرک خرم و طمغنی و غیر ذالک و آن سخن که شراب در زمان جمعی پیدا شد اعتباری ندارد و کتاب او محتوی بود
بر حیل صحیفه و پست و یک صحیفه نیز گفته اند و مضمون صحف او اسرار طبیعی و معرفت منافع و مضار اید و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هند رسیده است
و غیرها ... تعداد معجزات امه کلام سابقا مذکور شد که چون قاپیل از پدر رفاقت نموده بر این مین رفت ابلید و او را عبادت آتش دلا کرده
با اولاد خود و متفق شد و آتش که تابان کرد و مذواتش پستی اشتغال نمودند و در آنای این حال وحی الهی با دم رسید که بعد از زنده قاپیل اولاد
براه راست و شریعت قویم دعوت نماید چنانچه شمه نیز ازین خبر مبلق ذکر یافت و آدم علیه السلام بولایت زمین مضمون رسالت او نمود و فرزندان
ناخلف از مخرجه خواستند و سخت مخرجه که اظنار کرد آن بود که از رنگ خار اهبت ایشان آب جاری گردانید و دیگر درختی بود در نوای منازل آن تو قندیل
آن را از خود طلبید و انداخت اجابت نمود زمین را شکافه در آمدن قیامی نمود و تا بنزدیک وی رسید دیگر آن که قدری رنگ زریه بر کف مبارک
که رویت دعوت بر صدق نبوت او گواهی دادند و از جمله معجزات او آنچه پیش از او از وظایف رسالت قاپیل ظاهر گردانید یکی آن بود که درخت
و جوش قصبی آدم میکردند و انواع مضرت بدیشان میرسانیدند و چون ایام تعرض ایشان امتداد یافت اولاد نامد از شکایت بنزد پدر ریز کرد
بردند آدم بمیان و جوش زنده و از تعرض اولاد خویش منع نمود و مجموع قبول بعضی کرده دیگر اهم نبی آدم نشدند و دیگر آن که روزی او را
خود را ضایف کرده بنیزم بطبخ و فایتموده او دست مبارک داشت داشت تا آتش از استعال فو نه نشیند و چندان توقف کرد
که بیمه حاضر گرد است بیدند و از جمله معجزات او طعن یا مویاری بود و روئیدن تخم و زرتن آن 2 حال و امثال این صورت از آن است

از انکو زشتی

و کلم کم

طی

بسیار ظهوری آمد و شرح مجموع آنها موجب انطباق است **و منها** ذکر العلوم و القضاة التي طهرت في ايامهم از قوت علوم آنچه در زمان آنحضرت ظاهر شد
فن هندسه و علم طب و علم موسیقی بود و از حرف و صنعت و زینت و بافتن کونین این جمله با چند بویل و قاین و پیام که فرزندان لایح اند
که رتب او نیز فایده ای شتوید است شمار و انتثار رسید و بعضی گفته اند که اسپتخرج حدیده از معاون از اعمال این جاعت است
و هو اعلم بحقایق الامور و منها ذکر یوم وفاته و عدد اولاده و اخفاد فی ایام حیاته و وفات آنحضرت در روز جمعه واقع شده در کوه شریفه و جواد بود
یکسال و قوی هفت سال رحلت نموده در جنب آدم علیه السلام مدفون شد و آدم از عالم رحلت رنجان نمود تا چهل نهار از فرزند اولاد و اخفاد خویش
ندید و فرزندان صلیبی او پست پر و پست دختر بودند و بقول اکثر نوذره دختر و در مقدمه نظر نامه مذکور است که میت و یک پسر صلیبی او است
و پست دختر و این دور و است منبی بر قول صحیح مشهور است که نیت فردا و جید اندم کل حتی یعنی تو ام تولد شد و قبل انما سمیت حوالا انما اسم کل
حتى و هو اعلم **و منها** نیت نبی علیه السلام نیت لفظ سر باینست معنی آن میت است و در علیه السلام او را یار اول نیز خوانند و این لفظ نیز سر باینست
و او را معلم را کونین بر چو اول کسی که تعلیم و تدریس مسایل شرعی و حکمت اشغال نمود حضرت نیت بود منقول است که آدم علیه السلام بر
پایل ریح بسیار نمود و چهره پیل این است خاطر جوین او نازل شد گفت حق تعالی تو را خیر و نیکو فرستید از زانی خواند زموود که سید اولاد
ادم از نسل وی در وجود آید و بعد از انقضای حال اقل با پیل از جهت اکرام نور محمدی قبول جهو ریش تنها از خواست تولد شد و آنچه بهر معهود
مفوقه خان آورده اند که او پسر آدمست و پدر او صلی نام داشت ضعیف و مردود است و محمد بن جریر طبری گوید که آن را مجموع افراد آن فی
امروزه با دوستی می شود چو پیل باقی اولاد آدم در زمان نوح علیه السلام انقطاع یافت و نیت علی بن ابی طالب علیه السلام بحسن صورت و صفات
و کثرت فضایل و علوم و فضل و شایسته صوری محمودی با دم علیه السلام از میان فرزندان او امتیاز داشت و محبوب ترین اولاد نزد
ابوالبشره او بود و آدم در زمان ذنابت قبل از انقطاع رشت حیات بدنی او را او می و ولی غیری خویش ساخت و معانی شب و روز بود
تعلیم کرد که هر مخلوقی در هر پستی چو عبادت میکنند و او را انقطاع با اولاد فایله تخیر نموده از او فخر طوفان خبردار کرد انید که در زمان یکی از اولاد
من مسمی بنوح چنین حادثه ظاهر خواهد شد که اگر توان زمان را در بابی عظام مرا محافظت نموده کشتی در آورد تا از غرق این که دو اولاد فرزندان
خود وصیت فرمای تا بر این طوطی قیام نمایند و او بقوت انوار الهی که از شکوه عقل فایله میکشد بر اکثره ایف جن و انس مکشد
شرعیست موافق ملت آدم بود و حق تبارک و تعالی نچا صیغه با و دستماد میت و صحیحه نیز گفته اند و صحف او مبین بود از علوم حکمی و ریاضی و الهی
و صنایع متکلیف چون اکیم و غیره و اکثر اوقات بزین شتم اقامت مینمود و بروایت بعضی از اهل توحیح ولادت او هم در آن سرزمین اتفاق افتاده بود
که نیت کرد عبادت معتبه در ساعات لیل و نهار از جمله نیت حاجط مبارک است که بدان ملهم است و بود منقول است که اکثر اولاد نیت بواسطه آن
از آدم علیه السلام که صفت نعیم خبان ولدت روح و ریجان و لطافت هوا و متنزهات آن اجتماع کرده بودند و بر مضمون صحت سمای اطلاع یافته و زمان
بدر طریق خود و انقطاع اختیار کرده توجه بعبادت علیات نمودند و در معارف و صحاری متفرق گشته ترک لذات دنیوی کردند و با او طایفه
عبادات و طاعات مشغول شدند و باینست نفس گشت و تهذیب اخلاق را نصیب ایمن صیبر ساختند و در زمان نیت علیه السلام نبی اکرم
دو فرزند که روی استخوان او نمودند و طایفه متابعت فرزندان فایله کردند و بسبق و وفا مشغول گشتند و نیت علیه السلام ایشان را
نصیحت نموده بعضی براه راست اندند و برخی بر طریق عصیان استمرا نمودند و چون نصد و دو هزار سال جهوات مشهور ازین مبارک گشت
سخ روح او از نفس قالب برنگوه عرش طیاران نمود **و منها** از آن سردامین کاج ذلایر که چون جاگرم کردی گوید است خبر و از آنجا

و بعضی گفته اند که حضرت
نیل نیت علیه السلام بود

محقق

علیه السلام که مؤمن حقیقی است که در وی است از خصصت موجودات معرفت واجب الوجود و ملائکه نفسی و سماوی ۲ دوم شش تا حقان نیز و فرست
اطاعت و انقیاد سلطان عادل که باری تعالی منصب خلافت خویش بدو از زانی داشته **ع** ادای حقوق والدین و احسان ایامی ایشان
۳ صلح رحم و مکرمت نسبت بچوین و دوستان ۴ افعال قوت عصبی بشرطی که مقرون باشد برضا الهی ۵ تصدق و زحم بر ارباب احتیاج
۶ رعایت غریبا و فقر و مواسپ با ایشان ۷ اجتناب از معاصی و مناهای ۸ صبر کردن در حدوت و اودت و ظنون و اوب ۹ اصد
کفار ۱۰ داد و ادن ۱۱ قانعیت از متاع دنیا باندک چیزی **ع** است که نعمت خداوند بدین بیخ و تقریبانها **ع** حکم و عهد خداوند تبارک و تعالی
بی شتاب و اضطراب و اضطراب **ع** چنانکه متمم مکارم خلافت و محمود مایه علیه السلام که نسبت پادشاه باریت نسبت نفس است
با بدن چنانچه نسبت یک نفس از تعدد بدن غافل نسبت پادشاه باید که مکیوطه از تفقد و دلجوئی رعیت غافل نباشد تا رعایا مطیع و متقاد او باشند
و او سرور ایشان تو اند بود و پادشاه که کان او چنان باشد که ستم مال جمع کند و بدین تمسح گردد از طریق صواب متوقف باشد
که جمع مال جویمجوری ملک صورت نم نبرد و اگر پادشاه که روز احوال است که رعیت و دولت و دشمن غفلت و زرع و چند آن
خلل روی نماید که پیکماه تدارک آن نتوان کرد و گاه باشد که فساد ظاهر گردد که هر صلاح نپذیرد و وصیت بر پادشاه که او را خود را
بر تعلم علمی که تمسکین تو ام ملک و اتمالت رعیت و حمایت لشکر باشد ترغیب نماید و از مد اودت صید و ملازمت لوب ترغیب فرماید
و در باب اهل فضل و دانش احسان مبذول دارد که این معنی موجب زیادتی کتاب فضیلت و عمل پادشاه لایق کسی است که کلام
اخلاق و در وقوع شداید و محن صبور و کسین تدبیر کل است و منزل آراستم بود و کتب فزاین اوصاف موصوف باشد بر پادشاه واجب است
که عمل خود از وصیایت فرماید و دست فخلص از بر اداری که کنای میراث تو کند **ع** **قصه** انوش بن شیبث علیه السلام اورا انس نیز خوانند
ارباب اجبار اختلاف کرده اند که مادر انوش بن شیبث از نوع جن است یا از جنین انس و در کتاب **ع** این از اهل ایت مروی است
که مادر انوش بن شیبث هوری بود که حق تعالی اورا پواسطه مادر و پدر سپردت خود از دیده و بشیث علی بن شیبثا علیه السلام از زانی
و چون شیبث را هنگام خلعت نزدیک آمد انوش را روی خود کرد ایند و زبام حل و نقد امور بی آدم در قیفه کفایت و درایت او نهاد
و در نظام التواخج گوید که انوش مدت سید سال بر رعایت رعیت قیام نمود و در بطری آورده که او نیز مدت نهصد و دو از ده سال عمر شیبث
ع **قصه** قنتان بن انوش ناب و وصیت پدر بر رعیت بی آدم تعلق باو کفایت و قرب صد سال بدان مهم ظفر قیام نمودن از طریق
استقیم آبا و اجداد خویش احراف جایز ندانست و در تاریخ حافظ ابو موسی طور است که مدت عمر او هشتصد و چهل سال بود **ع** **قصه**
مهلائیل بن قنتان بموجب اشارت پدر حکومت عالمیان بر او قرار گرفت و در ایام مهلائیل اکثرت خلق بر تیره رسید که از هم دور شدند
و در غارها و پشتهها بر پیر دید بعضی گویند که مدت صد و پنجاه سال زندگانی یافت **ع** **قصه** بر دین مهلائیل بر و بیاه موصوفه است و بسیار
منقوطة بدو نقطه تخم نیز نقل کرده اند و در ایام او تیان ساختند و خلاقی بعبادت او تیان مشغول شدند و بعضی گویند این رسم مذموم
بعد از ادیت علی السلام پادشاه چنانچه تفصیل آن غمقوب مذکور خواهد گشت آن است تعالی حضرت واجب العطا یا بر در اخوندان
رشد از زانی دانست و یکی از آنکه اخنوخ بود و هفت نهصد و هشت و دو سال در عالم زندگانی کرد **ع** **قصه** یعنی علیه السلام
مولد او مینف است از رویا رمهر و اوریا نالت در کلام حکما عبارت از دت و اور علیه السلام بریان لایعزانی اخنوخ و اخنوخ گویند و در میان یونانیان
بطرسیمین و ارمس مشهور است و غیب هرس و ادریس و بطرسیمین بالمعنی خوانندش و مراد از هرس اعطارد است و مقصود از غیب درین
مفلس

راسته با هم

نوبت حکمت و حکومت است و از جهت کثرت دست و تدریس صحف آبا بر بزرگوار خویش مو بوم با درین کشت آورده اند که در دست
امر نزد خاندیمون مصری یکی از بنیادست و در پهل با بل ایونان و مکه نمد منمود و معنی خاندیمون اینک است و خاندیمون را او را یا ز ثانی گویند
مستولست که چون او را دقایق بنا بر ضلال غزایل از طریق سپتیم اخاف حبه در بودی کفر و شرک افتادند و سپس نکاح از میان
برداشته بار نکاح محرمات جدر بنوع و نوعی و فوج در میان ایشان شیخ و ظهور یافت حضرت باری عزت کلمت ادریس را خلعت
پوشانید بدیشان مبعوث گردانید و بجز ما ارزانی داشت تا بواسطه دالست او بجهی کثیر از جود و خداد بانه آمده بمنزل صلاح و صلوات رسید
و از کمن تفاوت خلاص یافتن سعادست پوئند و کرد و دیگر ببارت اوست قلب بر هم مقار و کفر و ضلال نمودست تم بوده بصیفت ادریس
تا تیری نمود و در تاریخ حکما کور است که خلائق را بهنفتا و در نوع لغوت دعوت فرمود و صد شهنشاه که در کفر و بدین شهرت است و در مرتبه
طوران مردم نمن محمد ساحت رسمی مقرر فرمود گمان ارض و میقان جز این جمع اطاعت او کرد و ندو چهار کس بنیاست و آنرا با یالت
و ریاست امپایوس و پیش لایوس و اتینوس و امون دعوت ادریس بدین حق بوده و قول توحید و عمل بعبادت خلائق و تخلیص انفس
از عذاب آخرت و ترک امور مجرب دنیا که مستندم خات عقی است و امین فرمودند نمازی که مقصی شریعت او بود و در آستان در ایام معلوم از خورد
طعم خیر و گوشت شتر و چهار و کلب و از خوردن باغلا و چیز ناکه مفرست بدن مان مثل امکات و عجزارت و در اوقات مشهوره عبادت مقرر فرموده امر کرده
در وقت باد و صولت قیام عاید و هیکام انتقال آقاب از برجی بر جی و رویت مال و رسیدن کو اکب سیاره هیچ قائم باطل شرح امر بنده و
قرابنیا نمودی اول کسی که خراج علم و مخرجم کرد او بود و وضع اسامی بروج و کواکب ستاره و اظهار شرف و وبال و اوج و مضیف و نظرات آنها
از تعلیث و تدریس و غیر ذلک بنوب با حضرت است و در کتابت و صنعت حیاطت نیز از تالیف طبیعت پاکیزه اولست سنت حجاب
و همچنین در بایت کفار و فجار ادریس علیه السلام در میان آورد و در قصص جهانی مذکور است که ادریس علیه السلام نجابت زاهد و عابد بود
و در روزی دو از ده هزار بار تسبیح گفتی و با بلویات استثنای تمام داشت و هر روز یک سوخت بجای او میزد و در هر یک از این
الصفا ادریس علیه السلام نقل کرده اند که حضرت گفت که من سی سال بازل کردم و در آفاق و ارض فایق و تحقیق علم علوی خبر دگر کشتم و در
هنر مملکت واقف و مطلع شدم و در تاریخ حکما مذکور است که ادریس علیه السلام امت خود را از عدد سپهران که بعد از مبعوث گشتند اخبار فرمود
و از او قحوظان نوح شرف اعلام ارزانی داشتند زعم اکثر موزعان حجت حیانت تصور دوستان از عظام امواج سیلاب یکی از عظام دولت
بر بنا اهرام مصر که کعبه همان است شمار یافته خریص فرمود و خود از مصر بیرون آمد تا مات ربیع کون را طواف نمود و باز بمصر مراجعت کرد حضرت شیخ
ادر از نوبت مکان سرافراز گردانید و تقبول صحیح حیات ابد و حقیقت محمد بد و ارزانی داشت و کیفیت این واقعه چنانست که ادریس علیه السلام
همیش در عیص بود بقفار پروردگار خویش از عقل و از طول انقضاء ایام دنیا و مکت در زیر زمین بعد از موت و امتد از زمان بعثت نشود
و جو از هم اطای اندیشید و روایت حضرت ربانی را با کتیف در جنات از رو پیرد و در ادرا و طایب طاعات و عبادت روز بروز می آید
و مبتدا به کمال صلاحه او را موزی افعال خیر تا حمت خلائق روی زمین جوش تنگان با بمان می برزند و عزرائیل انجمنی را دانسته است تیاق
فارزوی مصاحبت او پیدا کرد و باذن خالق ابریز زمین آمده بصورت بشرانین جلپس او نشد و ادریس از عدم باکل و شرب ملک الموت معلوم
که خلقتش از جنس انس نیست با جرم افعال او فقیش نموده عزرائیل گفت من ملک الموتم ادریس گفت پرسید که توفیق روح آینه گفت فی زیارت
آمد ام نگاه ادریس از عزرائیل انماس نمود که او را شربت نمک چناند و بعد عزرائیل بعد از نصبت از حضرت عزت روح ادریس از توفیق

در بیان
موسسه

بمبوست خود بایست

و سببی

و بعضی گویند

و بعضی گویند یعنی ششم ادریس با سید بارتقایش در آور و بعد از آن ادریس از خواست که فرخ را بوی نماید غرر اسیل با م ازیدی طمس انحضرت را
مبدول داشت چنان کرد که فرخ را دید و ادریس علیه السلام این امر را توطئه مقصود خود ساخت از ملک الموت مسالت نمود که او را
بتمتای بهشت بر دوزخیل یا ملک چیل او را بر بنویسند نشاند با همان منضم رسانید در بهشت در آور و ادریس بنجیم خبان و روضه
فازگشته ساعتی به تفریح از بار و آثار و حور و مقصور و ولدان آن مقام مشغول شد و بعد از مدتی غرر اسیل تو است که ادریس بفرقت آواز
پیرون آید این التماس در میزان وجود ادریس که بر حقایق اشیا عارف و بر وقایق امر مطلع بود سبب بیاید معلق بشود از آنجا که بهشت گشته هر خندان
جانب الطح و مبالغه ظاهرند از جانب ابا و امتناع روی داد و ادریس گفت که تا فرید کار بهشت و فرخ مر از چای پرون نکند پرون زوم و در آشنای این حال
حضرت باری عزت نامکی را بجا که تیان و نسا و آن ملک بعد از آن که از غرر اسیل صورت واقعه معلوم فرمود از ادریس پرسید که تو چه میگوئی گفت بفرقتی کلمه
کل نفس ذاقته الموت زه ممت چندی و بنوعی اروان منکم آلا و در باره فرخ و اردت دم و اکنون در مضمون قول خداوند جل ذکره که در باره بهشتیان
فرموده که ما هم منها بخرجهن عز اسیل تا قاور چون حکم کند پرون زوم درین هنگام مذ از غیب رسید که باونی دخل و باونی فعل بکنار رسید
جانب اوست و بعضی از باب اجاب چون کعب الاخبار و غیره گفته اند که اینست معنی که برده و رفقا همگنا علیها و می دیگر گفته که ادریس از بهشت پرون آمده در سما
ششم با ملائکه عبادت مشغولست تا زمانی که حکم ربانی بموجب آمده قدیم در باره اوصاف کرد و در طایفه گفته اند که چون ادریس بمجاورت فرشته با سمان شد
از حضرت مجیب الدعوات مسالت نمود که دیگر اورا بدینا نفرستند و ما بنیاقین روح او نموده ملائکه نمازوی نامور کردند و این مسؤل بفرمود باقیه خبر مبارک
در بیت المعمور موضوع است و الله اعلم بحقایق الامور **ذکر کلمه چند که از مقامات قصه ادریس است** بعضی گفته اند که ادریس در وقت وفات ادریس علیه السلام
صد سال بود و برقی برسد و شصت سال گفته اند و در باب مدت عمر او احوال دیگر آمده و در خبر است که بعد از دویست سال از رحلت آدم بعوضت
و سی صحیفه روی نازل شد شریعتش با شریعت آدم موافقت داشت و صحف او علیه السلام مثل بود برابر اسما و ایات و تفسیر روحانیان و علوم پیشین
غریب و معروف طایع موجودات و غیره تا صد و پنج سال بعضی گفته اند که صد و بیست سال خلق را دعوت نمود اما امام شمس الحق و الدین محمد بن محمود شاهروردی
که مؤلف تاریخ حکایت است و اکنون آن تاریخ بخط یاد آورند این کینه موجود است در آنجا آورده که ادریس علیه السلام بعد از انقضای هشتاد و دو سال
از فرخوش بر آسمان عروج کرده رفعت مکان یافت و الله اعلم و او علیه السلام مردی بود خوب روی کند کون بزرگ محاسن تمام قدت سب اندام
توی اسپتخوان اندک گوشت آهسته درین چپتره اوقات خاموشی اعضا و اولی اضطراب و در وقت مشی نظر مبارک بر زمین افکندی و خود را از نظر کنگ
و چون سخن گفتی انگشت شهادت را روی و ادریس علیه السلام پرسیدند که پس اعتقاد خلق در حق خویش چه حاصل توان کرد گفت نه بیکوی معالیه
و ملاقات با اینان بر وجه احسن و از سخن اوست که بهترین نیکه ها چه است راستی در وقت غضب و خشمش در زمان تنگ دستی و عفو در حال
قدت و عاقل است که با بر طایفه استخفاف نکند اول بیاد ثمان دوم بعلم اسپم بدو ثمان چه که با سلطان کتانی نمود عیش بر خود منقص کرد آید
و هر که علم را جوارد داشت وین خود بر بیان آورد هر که با دو ثمان استخفاف و زریدن مال مردت از پنج بر کند و عاقل را ترا و راست که با باشد
و در مصیبت که عام بود فرخ نمایم چه قدر سب او جمیع ترک کرد و موضع پیشتر فرماید و بعضی که شخصی منصف باشد بزرزش نکند و بیشتر مال تغیری مجال خود
ندهد و هر که را کمال عفت نیاید او را یکمال عقل تیش تمامی و هر که را عقل کامل نباشد بفرمان مل وصف بقوامی و نادان در نظر بهرست خود نماید
اگر چه بزرگ باشد و در آنجا که در آنجا متوطن کرد که در آنجا پادشاه قاهر و قاضی عادل و طیب ماهر و نهری جاری نباشد در تفسیر مال
و نیش خویش کوشیده باشد و تو او را نگر خیب بود از شهرت خود در پیش چشم غریب که در دنیا پادشاه است و انعمان این سخن را

حاله

لباس انظم پوشید و گفته است **پیت** منع کوبه و دشت و پابان غریب نیست ... هر جا که رفت خیمه زد و در جایگاه ساخت ... و از آن کبریا جهان درین
دزداد و بوم نویسی غریب و ناشناخت ... الفاظ کوم مابا او علیه السلام در موعظه و حکمت بسیار است و از آن جمله این چند بر سپیل تمین و تبرک مطوحت
ذکر اختلاف مردم در ادیان و بتها و عبادت **آنان** بعضی از نقله اخبار آورده اند که ادریس علیه السلام قبل از خروج بر آسمان دوستی داشت و درین
مکان مجلس آنحضرت نبوتها نپای غایب نمودی و زمان در عرض که لادم جوهر است از ملازمت آستان شریف او معارفتم نمودی و بعد از
صمان شرف صحبت او خرج بسیار کرده اضطرابی عظیم نمود ابلیس از سب مصیبت او استفسار بجای آورده شخص گفت این همه سخن و اندوه
بواسطه مباحثت خدمت ادریس و فقران علم و رکت مجلس اوست ابلیس گفت اگر فوئی صورت فتا به قالم او و تو بنایم تا بواسطه مباحثت آن
تکیلی ترا حاصل شود آن دوست رضا داده ابلیس صورتی ساخت بر بیات ادریس و چون شب قدیم انصورت را ملاظه نمودم و اندوه او کم شد و انصورت
را ملاظه در خانه چنان مضبوط ساخت که نظر هیچ احدی بروی نیفتاد و در صبح و صامت پاره آن زنگار نم از آینه ضمیر زدودی اتفاقا آن شخص در خانه
خوشی بعلت نجابت در کثرت و چون مردم چند روز او را ندیدند بمنزل وی آمده در بار کردند و آن مرد مرده یافتند با صحنی در آن خانه تعلق
ازین صورت تعجب بسیار کردند و درین اثنا ابلیس بصورت آنان در میان آنان حاضر شده گفت کلکمی ادریس او این مرد که یار او بود اینفور را کفندی
زین است می پرستیدند و از نجابت و عای ایشان متعجب می شدند و او ابلیس در خدایتی بلیس از کرده هر کس متعجب از آن صحنی ترا شیدی
و عبادت آن مشغول شده گیش است رستی در جهان شایع گشت و طایفه گفته اند که ابتدا رست رستی از آن وقت پیدا شد که چون آدم و حوا
مایند نبی آدم جد او را در تابوتی محفوظ کرده در طواف با خود همراه پیر و نذ و بنا بر وصیت آدم میکنند آشتن که گیشم قایل او اولاد آن بر او
و شیطان را مجال اضلال پیدا شد و نزد قایل و فرزندان او رفت و گفت اگر مصیبت دانید بر شما صورتی سازم شب پنهان پیدا کنم که در ایام همراه شما
ایشان انصورت را قبول نموده شیطان بچندین مرتبه فرموده بود صورتی ترتیب داد و اولاد قایل آن را در تابوتی نهاده در سفر حاضر همراه
خود میزدند و بطول زمان هر قومی بر او فرود مثل آن صورتی ساختند و بعد از امتداد ایام و انقضا رستور و اعوام آنها را پرستیدن گرفتند و کوفه
گوشید که بعد از فوت آدم و قبل از ظهور ادریس جمعی صلواتی بآب الدعوت بودند مستی بود و در آنجا دعوت و بیخوش و بیوقت و گشاه گبی از آن بابت
حق برستی متعلقان آن شخص جهت تکبیر خاطر فرین خویش تمثال او می ساختند و در خانه نگاه میداشتند و چون ایام حیات او ایل
انقضای یافت شیطان با اولاد و اخفاد ایشان گفت کاین اصنام آله اند و سزای پریش ایشان تنول شیطان را قبول کرده عبادت
اصنام است تعال نمودند و این تبان در طوفان بوج مغفوق گشته ابلیس بعد از آن همه را پیدا کرده و هر یکی را بقیله او نامید و خود ساختند
و در این کلب و سوع را بر کبیریل داد و بیخوش را بجهج و جوق به تضاع داد و نذر را به جیمیش کرد و این رسم مذوم تا زمان انقضاء اعلام اعلام تمام
یافت و در ابتدا عبادت نیران نیز اقبال او رفتند یکی است که در قلمه قایل مذکور شد و مرگ گفته اند که رسم آتش رستی در زمان ابراهیم علیه السلام
ظاہر گشت چون شیطان در خاطر القا کرده که عدم احوال نار ابراهیم را با برین بود که آتش می پرستید و عقیده طایفه آنست که چون ازین توانی و تقدس
مردم را بر آن نرسد بل تخوف بنا کرده شیطان ایشان را گفت باید که عبادت آتش بجای آریید تا در قیامت شمار انوز و در این تو بر میوم
کلین ندیدم مذوم در کلام زمان پیدا شد و طایفه گویند که چون زردشت در زمان کیشاب دعوی نبوت کرد و کتابی را نوشت زرد نام که بر کیشاب
اتفاق کند او را از ندیق گویند خدایق را عبادت نار را بلیس نمود گفت هر که در آرد دنیا عبادت آتش بجای آرد و از جهان حق عا سیمه او را بدان خدا
نفرماید **ذکر با روت و مروت** بعضی از اصحاب اخبار آورده اند که مروت و مروت چون ادریس علیه السلام بمنقبت مضمون کرده

بود و چون وفات کرد پیش را هموس تعلم این علم در این کیش به اورا پیری ساجد دلات کرد و در میان جوان پیش پیر زنده حال خود را بر او نوشت
پیر گفت تا با ثاروت و ماروت ملاقات نمیشود علم هر کال نمی یابد انگاه پیر جوان را همراه گرفتاری که در میان دو کوه بود آورد و با او این گفت باینکه
نام خداوند تعالی ز زبان تو زود فاروت و ماروت جاری نگردد و چون این قبول نموده پیر اورا اشارت کرد تا در غار آید و آن چند توبه بفرموده زین
طی کرد آواز منکر گویش او رسید در آن چشم او بر دو شخصی بود و آنرا گفت ای جوان این را از کونین او بگویند و آنچه بود در چشمها از این در مثال مثل عمل از دست
فرستاده آمد هفتان مالک از دست تو گرفت و گفت لاله ابوالاسد محمد رسول الله ملکین از استماع این سخن زبجو در زبده گفتند ای جوان تبت که
این کلمه گویش ما زبده اکنون کمال زمین این کلمه را میگویند و آن گفت آری این را در امر جا گفتند پس بیدند که بسبب آمدن توفیق جوان
حال را معروض کرد ایندو تنگکان اورا نصیحت کرده از تعلم علم سحر مانع آمدند و با او گفتند فرج ما نزدیک آمد زیرا که قایت توبت کتت و جوان
تبول کرده از این مقام نادم و تائب مهربان نموده و بنا بر این است آنچه کایت تقریر تطویل انجامید و السلام **ذکر نوح بنی علیه السلام**
روایان خبر در نام پیر نوح علیه السلام اختلاف دارند بعضی ملک گویند و طایفه ملکات و لامک و لایع نیز گفته اند بعد از وفات اوم علیه السلام
بعد و پست و شش سال بطالع آمد متولد شد و در سبب تسمیه او نوح اقبال مخلوق استماع افتاده از آن جمله یکی آن که بعد از تکلیف طوفان شیطان نزد
او آمده گفت یا نبی الله جهت من کاری کرده و همی را خست که با لهای در زمین با احوال و انصار از ایشان آن عاجز بودم نوح گفت آن کت
یا بعد و الله بلیس گفت دعا کردی تا حق تعالی کا فر از ابره یکبار هلاک کرد آید و بی فرج و ستاد نوح از آن دعا شپامان شده گفت کاش بر اینداری
صبر نمودی و بعد از آن تمسک گشته خندان ازاری و نوح کرد که مسمی نوح کتت و اهل نصیحت این وجه را در کتب خویش آورده و در حدیث نیز
شبه روی نموده قلم بر ثبت آن ^{بمبارت} ^{مطهر} نموده است به اینست که ارباب عریه اتفاق دارند که نوح لفظی است و نوح کلمه عربی و اشتقاق نوح
از نوح لازم می آید که نوح از کلمات عرب باشد نه از الفاظ عجم و الله تعالی بدینصرا علم و جمعی نام مبارکتر را سخن خوانند و بعضی را کب و بکب نیز گفته اند
علیه السلام تقبول نمود اولو العوم اول است چه اولو العوم همه باین تقبول پیغمبر گویند که شریعت او ناسخ شریعت سابق با شد و آنحضرت بعد از توفیق
بر حکم صرف آدم کشیدند قولست که بعد از نوح ادریس علیه السلام در عالم کون وقت از نوح و نوح با نوح و نوح با نوح و نوح با نوح پذیرفت و بنا بر
صلاح حال عالمیان و انتقام کار ایشان نوح علیه السلام بعد از انقضا رویت و نوحه سال از ایام حیات مبعوث گشت و مورخان بسی بیشتر
از روایت و نوحه سال و بسیاری کمتر ازین نیز گفته اند چنانچه در ذیل این قصه مذکور خواهد شد ذاتا الله تعالی و این معنی مخفی ماند که ارسال اول وضع
شرایع مبنی است بر مصیبتی و در مخلص ایشان از غنوبت و مذامت در معاد و در میعاد و آقا **میت** که جمله گنایات کافر کرده
بر او من کبر باش اندیشید کرد و با جمله در تاریخ طری گویند که باری سبحانه تعالی اورا بصیحا ک و تابانش که عبده اصنام بودند فرستاد و در نظام توابع
قاضی سفیای آورده اند که ابراهیم علیه السلام در عصر ضحاک مبعوث گشت و قول اخیر نصیحت اوست بر تقبول این کیومرث نذر نوح و نوح
بعد از خیز قون بر مکتبید که از اسباط کیومرث بود فرج کرد و در بعضی نسخ مذکور است که حق عزوجل اورا با ولاد قایل که جمیع افعال استنبوعی
تبعیه ازین صدوری یافت ارسال نمود و گویند او اول پیغمبری بود که قوم را بر کفر پیغم کرد و نخستین رسولی است که امت بدعای وی ملامت گشتند
و اول کسی که ایشان را تا بنین بعد از حضرت ختمی پناه سر از خاک بردارد و وی خواهد بود و پیغمبری بر آری وی از مذکافی نیابت و چون قامت قات
نوح علیه السلام خلعت رحلت مترف شد حضرت عت اورا بدعوت عالمیان مبعوث کرد ایندو عمر اسپم ارشاد و هدایت هزاران گنجه
سال استغفار نموده فوجی قیلس بد و ایمان آوردند و در او ان دعوت و رسالت الم بسیار از کفره و فرقه بوی میر رسید و حضرت

گفت

آدمیت و بیست و سه فرموده زبان مبارک بر عیال الله ابدی فایده میگویند و میگویند او صد و صیقل قوم را از برای تعالی مسالت نمود تا آنکه فرود از ذوق
آن زمره مندرگ روز بروز تر ایدمی پذیرفت و چنانکه ملطف بلوغ و نضاج او می شد و سخن او را بسحر و جادو حل می کردند و در انداز او و عقوبت و استغفار و
سخنیت وی آن که امانت مبالغه تمام بجای می آوردند و او را بفرزدندان خود نموده و او را با نیت نیت به حضرت کرده بعد م قبول ترس و عیب و عیب
و صیقل می نمودند چنانچه در هنگام تبلیغ رسالت یکی از معارف تو قوم که قبضی او بود با پسر خود جادو نام بر ذوق رفت و دست پر گرفته و صیقل از آن
کافی فرزند حاضر باش که این مرد سحر است و کذب زنها تا آنکه نیت ابا و اجداد خویش از آن جادو و بکلمات و لغویب اوال صفات نمانی و آن
که ممکن و مقهور باشد در انداز وی سعی تمامی که وصیت پدرت با این منوال بوده است و در آنجا این هدایا است آن پسر بد آن تر کفر خاک برد است بر وی
مبارک نوح زد نوح علیه السلام از صد و بیست و سه شکایت پدر گاه در احوال برده خطاب آمد که معراج فلان کسان در خوانده قدرت ماست
و بیخ از وی بی سابقه غایت با تمام هیچ مهنی تو انداخت اکنون اندوه کین میانش که بعد ازین مدت طویل غیر این طایفه که قل امن القلیل اند
توجیه شرف کشته دیگری ایمان بخانه آورده نوح پرسید که یارب انزل این طایفه چنانکه ایمان آندند رسید که قدم تعذیر بر این و نیزه که از اعتقاد
این نیره دلان موصی سپید کرد و جاری نکتته خیاچ که بریده و اوی ای نوح انزل یوم من تو فکر ای من قد امن مویده غیر است و حضرت نوح
بعد از ایس از ایمان قوم بر ایشان دعا ها کرد و از آنجا یکی اینست گفت رب لا تدز علی الاذن من الکافرین و یا رب تدعایه و اجابت رسید
که تو باید که بر تخمین جهاز مشغول شوی که ما این خاک را با باد چهار ابطینان آب که تا غایت بسبب حیات ایشان بوده هلاک کرده با نکت نوح
خو اینم دستا و پیش از وقوع طوفان بنا بر مسکت نوح بعلیت قطعه غلبه متبادند و دست چندان از تاریخ دعا را حضرت رسم توالد و مسائل
میان ایشان برافنا و مقولت که جبرئیل علیه السلام پو سپید و زود و دنیا نذکران نوح را اشارت کرده او بر نموده علم نموده بعد از کسپال یا چهل سال
علی اختلاف الر و اتین که در وقت سخنان و است حکای سپید کرد آن را بریده و خشک کرد اینده با نده و زنده کی یکی از آنها در و در آریا با آنها
کوفه تعلیم جبرئیل علیه السلام بر ایشان کشتی آغاز نهاد و چون از او نشاد و سدا امت مایوس شد تقبول جمهور از سر دعوت ایشان در
و کوفه نیز دست از اندام وی گونا گاه کرده اما گاهی بر سپیل نزل خاطر ترغیب حضرت نبوی را امیر جانیدند و در حین تر اشیدن
الواح کشتی اشرف قوم او را میدیدند و منخر میگردیدند کای نوح بعد از منصب پیغمبری مرتب در و دگری باقی او با هم می گفتند که طایفه
این دیوانه فرماید که بجد و جهد تمام کشتی می تراشد و در هیچ جاب موجود نیست و نوح در جواب میگفت شما از جهل احوال خویش غافلید و از
ذخامت عاقبت ذاهل و چون در دنیا ببله غرق کرد و عقوبت بقوت فرق متباد شوید هر انبه استنوا و نفوس که شما وظیفه ما کردید و مردم
چون نوح علیه السلام از غل کشتی فراغت یافت و مواقع الواح و مواضع ترکیب طبقات اندازند و در و پیرون بقدره فار مطلقا که در فرمان آمدند
از چوب شمشاد جهت محافظت جدا و علی السلام ترتیب کند تا بنکام تو از امطار و نفوز آن ابهای عیون و جبار اسیب تفرق و تلاشی تبالی میون
او را نه نیاید و همچنین با در حکم که تا اجناس و حوش و طیور و اصناف حیوانات را حضرت نوح مجتمع گرداند که حکمت تقار نوح از هر جنبه است
بر کشتی در آورد و منتظر میعاد باشد و بعضی گویند که جبرئیل ایشان را مجتمع گردانید و نوح بر حکم فرمان عمل نمود و در خلال این احوال از
موقف جلال برو آنچه بر سوره سوره رسیده تا در حرکت مهارت نموده تقوی در یکدیگر چه بلکه در یک دقیقه سلطان که صریح است و طالع عالم هیچ
اینده با ظهار حقیقی که در جهت ایشان و دعوت نهاده شد میادرت نمایند و کواکب سبعه بموجب فرموده به وی بر طاعت نهادند
و بعد از اجتماع ایشان بانگ فرستی آب از تونر موعود بطالع پیست و یکدیگر چه دلو در فرود آمد و درین حین یکی از اهل توحید پیشین صفی

پادشاه انعموم زنده از صورت و اقوال اعلام کرد و شرایط نصیحت بجای آورده از بلا غرق او را تخفیف نمود ملک فی الحال نوار شده برسم شاهانه الشهور
غیب نزدیک نوح آمد و از وقوع حادثه گفتیش نموده نوح او را گفت ای ایا ملک قد جار امر بتک و صوم و من از بیت جوئیدن آب تو هم نموده از آن
مقام کز نوح و مقابلش که جمع هم شده و نوح بزد و کشتی در آمده از بلایه طوفان ایمن کشتند **مع** چه باک از موج بجز آنکه باشد نوح کشتیان
منقولت که منکوح نوح که دولت باوی مخالفت داشت و همچنین پسرش که گمان که در بعضی اقوال او را ایم و رایح نیز میگویند از ذوق کشتی اقلین نمود
و هر چند نوح در نصیحت نوزند مبالغه نموده یا معنی اگر آب موعنا او جواب داد که من کس که باوی الی الخیل یعنی منی من اما درین اثنا موی رسید او را
از پیش پدرو بود و نوح علیه السلام از چنان متاثر شده زبان نوال بگشت و کای پروردگار پر من از اهل امت تو اهل ام خابت وعده فرموده وعده تو
حق است و راست خطاب الهی آمد که او از اهل تو نیست چه افعال ناپسندیده از وی در وجود آمده و بر ای ارباب ادب پوشیده ماند که کثرت
نسبی زیور داشت و حلیه تمیز و من اعمال و مکارم اطلاق از خود میدان اعتباری ندارد القصه مدت چهل شبانه روز آب عیون و چشمها
از اندازه پر و نای خوبت میدورندیت بار انهار بزرگ قطره نیز سپارید بستانه که عالم سر در ریخته آب از بلندترین کوهها جمل کز در کشت
مع چه یکی نیزه چه مدیون بگشت آب انهر و هم روز جان کویند که آب با این همه رفت از آینه ز انوی ریح من خنقی که در هدایت سن بود
تجا و زکوره بود **پیت** چو بط اگر چه درین بود آب در یاش تابنده بود بعضی گفته اند که سبب خابت عوج با وجود شکر آن بود که نوح را علیه السلام
در جوانی شکر نموده آورده اند که از کوفت کشتی در حرکت آمده بگشته تغییر رسیده منت نوبت که در کشت آنگاه اقطار افاق را او کرده بعد از پنج ماه
بزرگ کوه بودی که در ولایت جزیره عرب واقع است در ایست و کیمه و دیگر بر آن کوه ماند و در مدت طوفان بواسطه باران بخاری سیاه کله
سطح آب مرتفع شد روز از شب متیزه میکشت از این عباس روایت کردند که باری سبحانه و تعالی دو مظهر نورانی یکی مثل آفتاب و یکی مانند ماه
بر روی کشتی تعبیه کرده بود که بواسطه حرکت انهار و از شب و اوقات صلوات مفروضه معلوم می شد و چون باران تکلیف یافت و زمین آبها را
فور بردن گرفت نظر نوح علیه السلام رقبوس و فتح افتاده دانست که وقت فرج ارتقی از کشتی زدگیست در غاب از رفتا و تا آنوقت حال و کیت معلوم
اعلام نماید آن بفس بر داری دو چار روز و ماه خجبت نموده نوح بر وی گفت کرده و عا فرمود که روزی وی از چینه میتی باد بعد از آن کبوتر را سال
فرمود کبوتر پرواز کرده احتیاط اطراف بجای آورده مقدار ورق زیتون و مقدار کز تر صحبت نمود نوح دانست که ریس اشجار از آب ظاهر شده
و بنا بر انقیاد کبوتر و اعلام خبر در حق وی دعای خیر کرد که بویسته مطبوع طایع خلق باشد و نوح خند نوبت کبوتر از دست او تا آن زمان که مقدار کلا
در پارها و متعلق با فست آنگاه در روز عاشورا **پیت** خلیق کشتی برود آمدند ز شادی چه گویم که چون آمدند و در پایان کوه
قرینا کردند و چون مجموع است و نوح بودند انوضع بوق الثمانین موسوم گشت و بعد از اتمام آن بنا عکلت و با در میان ایشان پیدا شد
انهم بد ارتقا پوستند و نوح و پسر نوزند او سام و حام و نایف و ازواج ایشان که از آنجا عالم ماندند آورده اند که حق عوشت انه نوح و حی و نوستا
که بنا بر کفران و عصیان قوم توان از اهلک کرد انیدم و سون میوزم بغر و جلال خود که دیگرند بجان خود را انعباب طوفان غلاب نکتهم و انحضرت ازین خبر
مسرور گشته تمامت ربع هر کون را میان نوزندان مقوم به قسمت معین ساخته بلاد شام و جزیره و عراق و فارس و خراسان را که وسط ارض بود
بسام که افضل و ارشد اولاد او بود از دانی داشت و در بایع عرب و یزج همیشه و هند و هند و جلا و بود ان را انجام داد و اولیم چین و صفالین و
ترکستان بر پر دیگر یافت پر و نوب تمامت عرب و روم و فارس و خلقی که در موره عالم اند بسام استخوهند و مجمع ترکستان و صفالین و جزیر کابل
نخوت و بطالت اند از نسل یافت اند و همه سیامان هند و ستان و هند و زنگبار و حبشه و بلاد ایران و نوب به حاکم منقولت کرد و

گفت

ترتیب

سطح

منتهی میشود

نوح علیه السلام در خواب زقیه بود و عورت او کثوف کشته حام را نظر این اقسام در خند شد شرط احتیاج جای نیارود و انصورت را پیام
ویافت گفت ایشان برادر را ملاحت کرد زنده و بتر عورت پور پر یافتند و چون نوح پیدار شد اگر کفیت و انور یافت از فوطه
غضب حام را نرزش نموده دعا فرمود که باریب اولاد او را اندکان و هفتکاران فرزندان اسم وی یافت گردان لاجرم بدعا خود
الاجانبش اولاد آنرا ذوب و در بلباس غنث و بزکوری سرافراز گشتند و فرزندان حام مذلت و خواری و ذلتکاری احمقن و کفرانند
و گویند از دعای نوح از زوجه حام یکپه و یکدتر اسود معمار در وجود آمدند حام از مشاهده این صورت مخزون و ملول خاطر شده اگر کفیت واقعه
برادران آنرا خبر کرد سام ویافت گفتند این واقعه سنگ از نتایج دعا پدید راست و حام با این مدتها مدید از منگومر تو دوری حبت
و بعد از خید کاهی با وی اختلاط نموده عورت حامله گشت و وقت وضع حمل دو فرزند یکرازی بریت ولدین اولین هنوز متولد گشت زید نام
دانت که کلمه ای و فضا را پادشاهی را هیچ دانی و مانی نیست از دم بین منته روایت که چون آب طوفان کم شد و شجر کبار
جوی بار بزرگتر گشت مردم بروی زمین قرار گرفتند البلیس بخدیت نوح مبارک نموده گفت تو در باره اجالی فرموده که بنابر این بغایت
ست اگر کم اکنون هر چه می خواهی پرس که من در جواب خیانت نکند و در فریغ نیکم نوح علیه السلام ازین حدیث اعراض کرده و می بید و نازل شد
که با او سخن کن و از وی بفرس که من درین باب کلمه حق و صدق بر زبان وی جاری کرده ام نوح از شیطان سوال کرد که از اصدان نبی اوم
کدام خلق است ^{تساعت} پستی که تتر او احوان و انصارت در ضلالت و خرافات است ایلیس گفت حص و نخل و بیدلی و شتاب کاری
در امور انگاه نوح گفت یا عدو الله امان من کدمت در باره تو ایلیس گفت دعا کردی بر این زمین و ایشان را یکاعت بنوخ فرستاد
و اول روز کاری در از ماباتیان مشغول بایست شد نوح علیه السلام از دعا فریغ نادوم و پشیمان گشت و نیمه ازین حدیث در سببیت
انگشت گذشت و نوح بعد از طوفان زمانی طویل زندگانی یافت و در آخر ساعات حیات جبرئیل با عذرائیل از وی پرسید که لول انبیاء
عمر امان گذران را با زندگانی بسیار چگونه باقی گفت عالم را مانند خانه دود دیدم که از یکدرون آدمم و طوطه توقف نموده از وی دیگر
پرون زقم پست دود در این باغ از اسپسته در دوند از مردن با حاسته در ای از در باغ و نگر حام در دیگر در باغ پرون حرام
و چون مریض گشته جان بجز ارتقت ارم الراجعت فرستاد فرزندان عالی مقدر قالب بزکوارش را در پست المتعیرس مدهفون رفتند
حلیه مبارک نوح علیه السلام کدم کون بود و نجاست جیم و بعضی در قیق الکتین السعدین و طویل القامت و محاسن کشیده و نبت
و شدت غضب موجود بود **در سالی تقاضای** وی بر زبان سر مایه علیه السلام نیکو فرزند و خوب نوش گویند و او را آدم ثانی نیز نامیده اند و
مهر انبیا روحی است **در بعضی از صفات** اولی العوم اول بود بقولی بعضی او را ابو العوم دوم گویند در چرخ فرشته اجیر اولو العوم معیری یا
که در وضع شریعت بود آدم از آن که شریعت او ماسخ ملت سابق باشد یانی و نجاست عابد بود بان که اکثر اوقات خود را بدعوت قوم
داشته در هر شبانه روزی زیاده از شصت رکعت نماز گذاردی و بصورت متخل و شکور متوکل بود و با وجود کثرت آذیت قوم بجز او
بدینان بدل و جان میفرمود تا که بر این سبب خاطر می صید کرد و بدانه تفقد و احسان فرغ دل آن که امان در دام من ایمان در این
صفت بعضی نوح علیه السلام در بعضی از تفایر مذکور است که طول گشتی است تا که عرض آن نچاه کرد و از نفاش سسی که بود سه طبقه داشت
طبقه انفل تمام سیاه و دو اب بود و در طبقه دوم و خوش و بطور مقام داشتند و طبقه علیا مخصوص نوح علیه السلام و مقابان او این است
مواظبتی قول اهل کتابت و بعضی گفته اند در طبقه اول بطور بوده اند و در او اسطاد میان و در سه و چوشت و سیاه و دو

شیخ

و استد علم بالقول و از عبد بن عباس رضی الله عنهما مروی است که طول کشتی ششصد و شصت گز و عرض او پانصد گز و ارتفاعش سی و سه
گز بوده است مطابق آنچه چنانکه مذکور شد و کاتبی در غیره نوشت آورده که طول کشتی هزار گز و عرض او هفتصد گز و ارتفاعش پانصد گز بود و بر صورت
مغزی کشتی مشابه بر طاروس و چشمش مانند چشم گرس و نشیند او شکل سینه گویز و وزن او مانند دم فوس و پیر و نشیب غیره و زینت
بود و از امام ایمه الهدی حسن المجتبی سلام الله علیه منقولست که طول کشتی هزار و دویست گز و عرض آن ششصد گز بوده است و این قول موافق
روایتیست در وقتیکه در جای عیسی علیه السلام زنده شده بود **ذکر عدد اهل کشتی** که بیدلیل کشتی اهتت نفر بود بنوح با مکتوب هر چه پیر
و محمد بن اسحاق بغیر از عورات ده شخص گویند نوح و اولاد ثلاثه و شش کس دیگر از اهل ایمان و متغافل متقا و نفر گویند بغیر نوح و فرزندان او و
عورات ایشان چنانچه مجموع ششصد و شصت نفر باشند این عباس گویند تمامت اهل کشتی اهتت کس بود و نه و **ذکر قول الصحیح** که بیدلیل آورد
و از عباس اهل سفینه منفر کشته صورت واقعه امرض نوح کرد و اینند **ذکر حضرت بدرگاه کریم** کار ساز مناجات فرموده امر الی اصحاب
که دست پاهای او در او دو و چون بموجب زمان عمل نمودند فک از پیش متولد گشته پدید بیار از وزن گرفت و سفینه پاک کشت آورده
که موش در کشتی خرابی بسیار میکرد باری سجان و تعالی برکت دست مبارک نوح که فرمان خداوندی برینتره باید پیش عطر زد و کبر از پیشی او پودن
و دویست موش از این دفعه سفت **پان کلمه ذوالنور** از امیر المؤمنین علی علیه السلام نقل کرده اند که هر ادا از نور الاله نور ظهور ریخ و طلوع صبح است
و بعضی گفته اند که مقصود ذوالنور جو شیدان است از روی زمین بقده گویند نور موعنی عالی بود از زمین کاسب از آنچه جو شت اید و تصور
که هر ادا از نور نور زان پزیت که زن یا دختر نوح در ایامانی بیچنت و پلک شت نوح بریده بود و آن نور نزدیک باب الکنه بود از مسجد کوفه نوح
علیه السلام از آنجا که کشتی متغافل گویند در شام بود و بعضی آن را عین الورد گویند قریب بر بعلبک و از ارضی اسمعان نیز گویند
و طایفه گفته اند نوح علیه السلام بر در و کان خجازی اتیاده بود و قیاس بر پیل نهرل میکند کجاست آن ابی که مارا از آن پیم میکردی و از
کجا فهمیدم گفت از نور تو همان است اب از آنچه جو شیدان گفت **ذکر معجزاتش** بعضی است که مذکور شد مثل طوفان و غیره و دیگران که چون اهل
توحید کشتی پرور آمدند ماکولات ایشان تمام ثرونیات کسند شد نوح علیه السلام مقصدی را یک از زمین برداشت و در او فرموده بنان
داده آن یک از برکت دعا او کسند بعضی گویند کسند بر این بود بعد از خروج کشتی اشجار مثمره نوری کرد فی الحال آنها برشته و بالاکشیده امان باورد
و محنت مؤمنان مبدل بر کشته ته از برای نوح که اصعب ملایات خلاص یافتند و دیگران که یکی از بنات نوح تقیم دویست مبارک بنا فرستند
آن عیب از وی رایل شد معجزات آنحضرت بسیارست و ذکر همه موجب تطویل لاجرم به این قدر اکتفا نموده **امتد مدت دعوت کیم و ایام حیاتش**
قول مشهور است که مبارکش از ایام بود و از آنجمله نصد و پنجاه سال بدعوت قوم اشتغال نمود و همان عصر که از کشتی پرور آمد مقصد هدف
خواستمدل کتاب گویند نوح علیه السلام بعد از پنجاه سالگی دیگر عمر نایت باید داشت که هیچ ام ابی حمیس و اهل نقای توفیق طوفان معروف اند و
بعضی از اهل تاریخ گویند که نوح علیه السلام دویست و پنجاه سال عمر داشت که بدعوت قوم مامور شد و مدت نصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت
و بر این تقدیر است چنانچه هر چهار صد و پنجاه سال باشد و مجموع زمان و خوش پیش از طوفان و بعد از آن هزار و دویست سال بود
و طایفه دیگر گویند او را هزار و سیصد سال گویند و هر ادا و چهار صد و مقادیر گفته اند فی الجمله چون در او طوفان یا فخر سید و ایام حیات جمعی که
نوح ایمان آورده بود منقرض گشت تمام عالم را بر او لا نوح قرار یافت و هر یک از ایشان منصرف ولایت خود گشته به عبادت و عبادت
اشتغال نمودند **ذکر یافتن بن نوح علیه السلام** و تصویب اصول **ذکر نزل وی** نام شد بعضی گفته اند او پنجم کس از بنی نوح است

که از اسم بن نوح نقل کرده اند

پیشتر

از کلمه

بختند و حسن بصیر گویند که آن
نور بود در آنک که آدم
در آن نام می ۳

بعوث گشت و در زمان طوفان
ششصد سال بود و بعد از طوفان
سیصد و پنجاه سال عمر

یافت را در پای کوه چوبی رخصت داد و کجای شمال و مشرق که نام داد شد مشهور شود یافت از پدر التماس نمود که او را دعای انور در کوه کاه
باران بارون علی السلام ایضا بالتمس و همچنین حضرت عتبات کرده چنانکه اجابت دعوت او را اسمی بزرگوار و نوح آن را برکت
بیافت و او در کوه انیده بحر المظفر اندوخته گشت و کاشی ^{مجموعه} کاشی گویند و یافت از بوق الثمانین پرون آمد و منازل و مصل طی کرده بجهت خود رسید
صحرای تنیان مدتی روزگار بر برده رهنمای نیکو در میان او چون نسل او بسیار شدند رفت بر آنجا کشید و بعضی گویند یکی از شهرهای بزرگ اقلیم
چین را در آن سرزمین او بنا کرد و او زده اند که حضرت و امیر العقیات بدو یازده پسر از آنی داشت چنانکه سغلاب و شیخ و کاری و ترک
نخل و خرز و روس و سدران و غره و بارج و مهریک را از پسران یادشتری از ذریعت خویش در سلک او در آن کشید و به تعمیر بلاد و تکثیر عباد و صیقل
و نخت ترک بن یافت که ولی عهد و ارشد او بود و در نهایت دلبه و مردانه و نمر مند و فرزانه و او را انخلان یافت اقلان نیز گفتندی در آن نوا
بسیار بوده بجای رسید که ترکی او را سلوک خوانند و آنجا در پای فخر و آب گرم و چشمهای نونگوار بود و در مغرب پشمار و ترک را انخل موفق طبع افتاد
باقی عجز و خست اعانت در آنجا انداخت و از چوب و کپا و خانها ساخت و بعد از چند گاه با عداوت و اختراع فراگاه پر درخت و از پوست کوفته و سایر
حیوانات قبا و طایفه دوست و او پادشاهی عادل و فاضل در باب رعایت رعیت و فیقه مهمل و نامرعی نگذاشتی و بندهکان خدای تعالی تقدس
حایت خویش مزین و آموخته داشتی و بختی بی منت او را فرزندان ثابته که امت فرمود و یکی از پسران او فودک نام که شکار دوست بود
روزی در صحرای کوه شیب بجز کباب کرده میخورد و ناگاه از دست وی توپه دو گند افتاد و فودک چون آن توپه را برداشت در دهان نهاد بسیار
لذیذ تر از توپه اول بود بعد از آن کباب را با طعم مضاعف ساخته تناول فرمودی و این رسم از آن روز مقاد و طبیعت مردم شد و از آنک اصل آن است
گویند اما خبر بعد از سیاحت مملکت یکبار اقل رسیده آن ساحل پسندیده خاطر او آمد و در آنجا شهری بنا نمود و فرزندان او را رسم روبا که رفتن در
آورده اند و با شربت پدید از پوست آن طبلوس ساختند و در بام حایت فرزندی از فرزندان او را ذات رسید و چند گاه پدر میمانست که با او میمانست
آخر الام چون یافت با بعضی از متعلقان در دریا غرق شد و بود او را که خداست بر او فرشته با حضرات خود فرمان داد و طنبور و سایر آلات
مهی ساخت برود که بیان جدا و او را آتش انگیز گویند تا غایت این رسم فرمود در آن بلاد باقی است منقولست که او را در اتبع زنبور خلی کرد تا بار
مغارتا که عسل یافته از آن حلوان کنند و بعد از آن روس بجای بلاد فرزند او و روسی فرستاده از او التماس گوشت نمود تا در آنجا ساکن شود فرزند
رسول او را خویش بیارنده بعضی از جزایر آن نواحی را که هوای خوش و زمینی پاکیزه داشت بدو تفویض فرمود و چون فرزندان یافت که
برگشتند تو از گفتار خوب یافت بکنار زمین بمغارت آمد و در آنجا عمارت کرده ممکن گشت و خدایش با غایت مکار و حیل که بود او را ابراهیم
ترک بن یافت حجابت عظیم دست داد و بسبب آن بود که چون یافت و بعضی از جزایر غرق شدند یکی که نوح علی السلام بهریت نزل
بلدان با او داده بود بدست غزاقاد و هر یک از فرزندان آن سنگ را طلب نمودند و غزاقیتی اندر پیش میمانست که با آن سنگ پدید ساخته و همان اسم
بزرگ را بر آنجا نقش کرده بر آنجا هم بقدره قرار یافت چون تو به نام ترک بن یافت اقاد و با لهر و زهره سنگ را تسلیم او با سبب خود غزاقیت نمود
بزرگ و ترک صادق بی آن که سنگ را بجز بر فرمایند هر گشته از آن محفوظ و عزیز داشت و بعد از چند سال که ترک را باب یاران اعیان اقاد و کنگر
را پرون آورده هر چند بار آن طلبد مفید یافت و دانست که غزاقین باب مری کرده باجم شکر که کوه و نامون کنیا پیش آن داشت ترتیب نموده
بمقابل و متقابل برادر میخواستند تا آن سنگ را از او تپانند غزاقین سپاه بکنین آماده ساخته پیغمبر را که این اولاد او بود و در پیغمبر صلوات و مردان
اراسته می راند ترک فرستاد و بعد از آنکه غزاقیت جنگ سخت اتفاق افتاد و پیغمبر در آن حرکت شد و ترک با کشت گویند تا اکنون

او

میان بی اجماع صورت باقیست و تقابل بی یافت بعینت کرد تا موضعی عبارت کند چنانچه او بسیار شده بودند درین اوان او را پیری متولد شد
مادرش متعارف و وضع قتل اوقات یافت اتفاق یکی از نسکان شکاری را ایستاد آورده اند که آن پسر را بیشتر یک پروردند و چون بزرگ شد رعنا
کلاب در مردم محبت و پدرش عورتی از قریه اتیان بدو داد و پیری از وی متولد شد و او را نیز تقابل نام کردند و بعد از مدت بی با اشیاء شیع
غزمت دیار روشن کرده معانی لایق بحال خود التماس نمودند روس گفت اینجا بجای تنگت و شمار ازین بی و سپنج باید بگردد و بعد از
ایشان از روس مایوس گشته از کاری به فرزند مطلوب خود مکتب نموده همین جواب شنیدند و بنابرین میان ایشان آتش میزد
است خال یافته متعالمه منظم شدند و موضعی افتادند در بعضی اشک و چپا درجه گران را ماوراء الاقلمیم التاج خوانند و از شدت برود
انجا در زیر زمین خانه ساختند اقامت نمودند و کار بن یافت مردی عیاش بود و بصیرت داشت و کلامی تمام داشت ناگاه در آتشی
شکار بجد و در بنار صحاری خرم و موضع بازگشت و هوای مقلد یافت و هم آنجا مقیم گشته او را خداوند عز و جل دو پسر کرد و پسر یکی
بنام رود دیگری را بنام برطاس نام کرد چون فرزندان بتن تمیز رسیدند هر یکی موضعی اختیار نموده عبادت مشغول شدند و در راه و سمور و قاصد و سجا
بدست آوردند از پوست اینها ملبوس نامتینا شدند و تاکنون جماعتی که در آن بلاد اند اسل ایشان اند و چون بن یافت نجابت عاقل و باخبر
و قدر بود و پسرش در مملکت خویش شهری بنا نموده بود و بنام او موسوم کرد این و چنان که با بقا مذکور شد و چون بن بطی بلند و غوری بود
داشت صورتی و تقاشی او جامه ملون بافتن اقرع نموده و نیز تان اموضت و این ششم فیه بدست آورد و اکثر صناعات که در میان ایشان
معارف از تاج و من نقاد است و در جلال این احوال همه جهان بنشین بطلعت پیری و فخر و اقر روشن شده او را ماهین نام نهادند چون
ماهین بمرتب بلوغ رسید میل باز دو آج نموده جمود ایام نسل او بسیار شد و آن فرزند رشید باید در این مملکت مشورت نموده و گفت اولاد
و اخلا و اقارب و غایب درین حدود از سر حد شمار بیرون اند و این موضع با قامت ایشان وافی نه اگر حضرت باشد درین نزدیکی شهری بنا کنیم تا از کثرت
از دحام باریم و صین اجازت داده ماهین قریب به دار الملک چین شهری بنا نمود و آن را با پسم خود موسوم کرد این و در آنجا مقیم گشته
عظیم در دیرت او پیدا شد و ماهین از کوفت پریشان آن با دلا و خود تعلیم کرده از آن جا مهاجرت نمود و بعد از آن بصید میل فرموده و غشقا
از بیرون که صورت در او ان شکار بگرفت و پر او را از ای زینت خوب اختیار نموده حکم کرد تا در اوقات مجاریه مبارزان بر بالای خود تا
او را نیز گشتند و بوی دیگر در شکارگاه او بی بگرفت چون او را گشتند و از پوست بیرون آوردند و فنی سیاه خوشبوی از زلفش روان شد و ماهین
جمود با ضبط نموده تنگ ساختند و دیگر بار احتیاط کرده چون را ایجاب باصعاف مرتبه اول مقام رسید حکم فرمود که من بعد هر جائی مثل آن اهوای
بنظر در آید با فخر او را انجاملت نمایند تنگ بدین طریق بدست مردم افتاد و بعد از مرور اعوام و مشهور که اولاد و اقارب یافت بسیار شدند
نعمت مختلفه در میان ایشان ظاهر شد و با آنها انتمت تکلم معهود اطراف یافت چنانچه بیوشش نوع لغت برآید این جاری گشت که پیش فرج
هم کلام و تکریم کردند و از بخت مجموع شعب متفرق گشته از هم مفارقت کردند در اطراف دیار شمال بجز بلاد و قصبات قیام نمودند
از ایشان که بجز انشینی متد شده بودند بر طرفی تم گشت و تا نام در انتساب اصناف پنج از یک و قول و تا ما رو میاق و غیر هم منتی یافت میشود
و سلاطین و خانان رگستان و بلاد شمال از آن ذریت آمد و پیرای صوابهای ناقصات کوثر منت پوشیده ماند که بجز درین اوراق از عد اولاد
یافتند و احوال آن منظر گشته با بقا طرفه نام مخالفی تمام دارد و چون این نسخه منظر نظر حضرت مؤلف از حق الله علیه تبارک و تعالی
شده بود خادم مشکیکن تمامه نقل سخنان آن اقبال نمود **که در صحاح بن فرج علیه السلام** در بعضی از تواریخ مشیت است که او نیز یکی از انبیاء

میان

و محمد بن کعب القاسمی از ترتیب میل هیت او آورده که زمان باری تعالی چنان صادر شده بود که در کشتی نوح هیچکس را بگویند خود میماند در آن
 زمان که غلیان تشکین پذیرد و تراکم حساب و ملاطمت امواج فزونند و کشتی بخیلی قرار یابد و در حین طغیان آب آتش آتشتوت عالم تشال یافت
 با هم خود خلوت نمود و چون او متوجه شد و بعضی از ایامه تاریخ این قول را ضعیف شمرده اند بلکه آن روایت را اگر نظر بر عورت پدر انداخته و آن را بنویسد
 و بر تقدیری که بود از منزل نوح علیه السلام سفر اختیار کرده و منازل پیموده در اصل بحر محیط و ناحیه جنوب افامگت نمود و باری سبحانه تعالی او را
 نه پسر کرامت فرمود منده سنده زنج نوبه کنعان کوش قطره بره جیش او از ذریت ایشان بود ان مغرب و مکان بلاد
 حبشه فزیکار و هند و تان مشعب گشته اند و در میان فرزندان عام بیشتره نوع لغت پیدا شده هر قومی بلغیت تکلم نمودند چون غریبان
 یکدیگر نمیکردند با لغت و در ان نوای بر اکنه شدند هر گوی شری بنا نهادند و چین گویند که زبان خط است و اما چهارده درجه بقهر است که بعضی
 از اولاد عام در موضع متوطن اند **نوح علیه السلام** مقصدی در تاریخ خودی آورد که با هم بن نوح علیه السلام از کار انبیا برسل است
 و حضرت نوح علیه السلام چون او را از دیگر فرزندان بوفور خود مندی و کمال اچیزی و کثرت دانش و فراست تمام و صلحیت نفس و نجابت
 ذات متشی و ممتاز از بقیه مرتبه ولی الهی و خلافت بد و تفویض فرموده اسرار نبوت و نحو معنی رسالت با وی در میان نهاد و سایر اولاد را
 بر متابعت وی وصیت کرد و معموره عالم و وسط افالیم را که بهترین ربع مکنون است بوی مخصوص کرد و ایند و از حضرت عزت مسالت نمود تا کثرت
 انبیا و اولیا و حکما و سلاطین و امر او طایفه صلی و سعادت نسل او باشند و سام مدت پانصد سال زندگانی یافت و بعضی گویند تا زمان یعقوب
 علیه السلام در قید حیات بود اما قول اول اصح است و قادر چون نه فرزند به او که امت که برین ترتیب او نشاند که ابو الانبیا است و کیومرث
 ابو الملوک و او ده و یغین و بوج و و لا و ده و عیلم و ارم و یورد و سام هم یک ازین فرزندان را بقطری از اقطار ولایت خود نشاند
 و در بعضی از کتب تواریخ مطور است که بنا بر آن که اولاد عام را الهه مختلفه تر بود و بختی که نوزده لغت سخن میگفتند و هیچ قومی سخن قوم دیگر را
 فهم نمیکردند هر یک بنا بر حسب تقاربت و زراعت اشتغال نمودند و کیومرث بر تمام ذریت سام پادشاه شد و بروم سلطنت یافت
 حکومت پرورخت و هر یک از ادیان ملک مناسب حال و مرتبه معینی مقرر کرد و ایند شرح قضایار او در طبقه ملوک مذکور خواهد شد **استغفار**
 چون اولاد سام در افیلم بابل و مین و حمیر و موت و عمان و عرافین و فارس و غیره جایار شدند بعضی ازینان بطرف شرق و برخی ازینجا
 مغرب هجرت نموده به اولاد یافت و عالم اختلاط نموده امصار و قصبات نیگرددند **نوح علیه السلام** و بقوم عاد و موثر خان
 که بعد از نوح تا زمان ابراهیم علیه السلام که مدت نه هزار و دو سال بود غیر از هو و صالح پسری دیگر معبودت گشته و جمعی بر آنند که مود پروردگند بن صالح
 بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح است اما بعضی از کتب تفایر و کثرت نوح تواریخ آورده اند که بن شاخ بن ارفخشذ بن سام عباد
 از دست و بر تقدیر حضرت بن شده مهربان او را با نداد و هدیه عام معبودت کرد و ایند شرحی و سایر اصحاب اخبار و اهل تغیر آورده اند که
 قومی از لب بودند بعضی از حبه و طول قامت و بعضی بدن و شدت بطش و کثرت قوت موصوفه چنانچه مقدار تجدد از زمین ایشان
 صد که و کوتاه ترین شفت گز بود و زیادتی قوت بر سایر ناس غالب می آمدند و قبایل عاد فرزندان عاد بن عوص بن ارم اند و مجموع ایشان بت
 پیرستیدند یکی از اصنام این قوم صنود او دیگر صهار نام داشت آورده اند که باند ازه قامت خودستند و نما از رنگ تراشیده بر بالای آن نهادند
 عالی رافت بودند چون از یکی در غضب میشدند آن شخص را از بالای قهر بر زمین می افکندند قال سبحانه و تعالی او اذ بطشتم بطشتم
 جبارین و روز کار عبادان بعبادت اصنام و از تکایف فواجش و مناهی و منکرات ممدوق میکشت و بعد از آن که تفرق او فاد ایشان برسد

فهم

افراط رسید مود علی السلام بدان قوم مسل کشته مدت نجاه سال آن فرقه ضلالت را بر او راست دلالت کرد و با او در حریت بدی تعالی و ترک
ترغیب نمود از ظلم و فساد و وجود و فساد تربیب فرمود و آن جماعت ببول وقت خود اعتماد نمود و بمو غلط و تلفت کشته شد و شریعت او را
قبول کردند از فرقه قبیل که متبایع او امر و احکام او شده جهت دفع ضرر کفار ایمان خویش را اینان میداشتند و از اشراف قوم بنی امیه
بنی تغیر همگی با او علی السلام ایمان نیاورد و در تاریخ طبری که بد که همان عادی نیز از جمله مؤمنان بود و چون مبالغه بود نسبت بدان متمدن آن در قبول
ایمان از قریب انحصار گذشت بقصد او اتفاق نمود و جایز آمد او را و فرستادند مقابله آن مود بر این تفسیر مطلع گشته معروض رای او کردند
ممود علی السلام دست بدعا آورد و از درگاه پی نیاز سلامت اهل ایمان و کتبت کفره و طغره و انحراف ایشان مسلت نمود و تیر و عاهد بفرستاد
فیض آب باران از جانب آسمان منقطع گشت و آب را بخون و لایم و انار ایشان بنهین فرودت و باین و در ایاض و حیاض آن قوم خاک را کشیدند
و آتش روج در موه آن باد پهبان است تعالی یافته مدت همسال بخت قطره بار آمدند و در زمین را این واقعه از آنجا که کمال شفقت مرتبه بخواست
حضرت مود بطریق الضیحت با ایشان خطاب میفرمود که ای کمرانان ایمان آرید و بخدای خود بول و کله بگردید تا این غدا ب از شما فرود شود که ظهور این
دایم و پاینده بود اسطوخودوس و طغیان شحات و ایشان امتثال این امر را خیال محال تصور کرده بر جاوه انکار در اسی در انحراف و موانع بود در آنجا
و ناسخی بود در بر شیوه کفر و سلوک منفرج فوق اصحاب نمود و کیفیت را معا بدت الله قبول تو ترک میکنیم چون در طلب مان و کوشش کالان
بیان و کار و ثبات با ستخوان رسید جازم شدند که طایفه را جهت طلب باران بکنند و تفصیل این اجال آن که در آن زمان هم که در آن
و مود و مومن و ملحد امری صعب روی میداد تو چه جرم خود او ندانند که در آن محل ایجابی خانه تلی سپنج بود و مینمود و دعا کرده بترت اجا
لا حق میگشت و در آن اوان ساکنان که مبارک جاعتی بودند از فرزندان علق یا علیق بن لاو بن سپام که ایشان را عمارت کوبید و ترفیقه
در مین انقوم معا وین بکر نام داشت و مادرش موسوم بکلند نبت خجری از قبیل عاد بود و چون در میان عادیان بلا و سختی جوج شیوخ یافت رؤسای قوم
همی چون قیل بن غز و لقمان بن عاد و نعیم بن نهرال و مرشد بن سعید بن غفر و فوجی دیگر نامفادت که سرور ایشان قیل بن نهرال بود و فرمودند که کلمه مکررند
و بشرا یضا دعا باران و است تقادیر ان موضع ترفیع قیام نمایند این جماعت بموجب فرموده از منازل خود بیرون آمده و مرا حل نمودند بلکه رسیدند در
خانه معویته بن بکر فرود آمدند و معاینه مایحتاج خویشان خود را از طعام و شراب میدادند و کینه ک نفینه را فرمودند تا در مجلس و وقت دعا حاضر نمایند
و در ستادگان قوم عاد از جهت قضا و کسکی از جهت و نهم رسید و از جهت و پرتیانی عاد چنان و دعا باران فراموش کردند و مدت یکماه
متصل بجوالی حرم در خانه معویته بن بکر عیش و طرب گشتند و غل اموده و بموق را بصبح و بصبح را ببحوق پیوسته بطنطنه کوس بخرت بیوق را رسانیدند
و از نیک و بد روزگار و حوادث لیل و نهار اندیشه نمودند **پیت** ملحد کرسنه در خانه و خلی پریشان عقل یا و زنگین کوز رمضان اندیشید
و چون مدت اقامت و قیاد در منزل معاویه امتداد یافت میزبان از بیخبری ایشان خاطر گشته تا خود گفت این جماعت بدعا باران آمده
بشراب افتادند و قریب با خویشان من به بلا و رحمت تو استند گشته و اگر از بیخبری زری اظهار کنیم شاید که عمل بر عمل و وقت نمایند که معاویه از ضیافت
تنگ آمده است از اولام قتل وقت مشتمل بر غفلت قیل و باران او را حال قوم خویش و متمدن بر تعیین ایشان بطلب باران و مبنی از غرور و
عادیان و آن قطره را بکنیزگان معینه یابد و اوقات آنای که سرود و بیان کرده خوانند ایشان بر مضمون اپارت مطلع گشتند و گشتند و از
طول مکث تا صبح خوزه یکدیگر از ارزشش نمودند و بر ترتیب مراسم ایسم دی چون ذیابج و قربانها استفعال نمودند و خواستند که جهت
استقامت تمام مود متوجه گردوند درین اثنا مرشد بن سعید که اسلام خود را اینان میدانست بدیشان گفت که تا ما به پیغمبر خود ایمان نیارید

و جلد بن خجری خال معوی بن بکر

سقا

فیض علی الاطلاق شمار باران که مرست خواهد نمود کلام مرشد و فرغ معلوم کردند که او از زمره مسلمانانست لاجرم از موافقت نموده بموضع دعا
 شتافتند و بنیای تقرب بدرگاه کریم کارساز حبه طلب باران کردند درین اثنا قطره ابر پدید رسید و سیاه و سرخ و از جانب آن سوی
 آمد کای قیل اختیار کن یکی ازین قطره اقیل به تصور آن که **سح** از ابر سیاه باز زدنی باران ماه از ابر سرخ و سفید اراض کرد و ابر سیاه
 اختیار نموده گفت **خیرت استمنا بتره التود ارمین ال عاید احدی لایترک و الله اولاد ولد یعنی خاکتری مملکت اختیار نمودی که بچکس از قوم عاد باقی**
 نخواهد گذشت و دمار از پدران و پسران خواهد پر آورد **النکاه حضرت مرسل الی یحاح آن قطره ابر سیاه را که مختار قیل بود متضمن باد غلاب و عقیقه**
 دیدند که روی بمسائل ایشان نهاد **شادی و خرمی نمودند و بیکدیگر را نثارست و او گفتند این ابرست که چمن اهل مازن شحات آن نثارست**
و سر نیز خواهد شد چنانچه کرمه فلما ر اوه عارضه مستقبل او دیتیم قالو اهدا عارضه مطر ناموید این معنی است و باری سبحانه و تعالی در رد قول ایشان میفرماید که
بل انما استعجلتم نوح فی غلاب الیم یعنی همین نیت که شما گمان میکردید باین بریت که در بطور آن قیل می نمودید و این باد است که متضمنست
موسم است هر چو عادیان در زمان دعوت بود علی السلام و هم کردن او ایشان از تقویت کباب و عده میکنی و ما از وقوع آن تیر سپاسی آورده اند
که اول شخصی که بر آن نصیحه نماید مطلعست در عادیان زنی بود ممد و نام که چون چشم او بر آن ابر افتاد غره زد و پشوش گشت و چون نخود آمد از او پرسیدند
که چه واقعت که چنین از حال زنی گفت چیزی می بینم چون آتش درخت شده و همی با پایست قشایه می گم گمان را بطرف مای از شد و از تقویت
این حال نفع بر من غالب شده فغان تاملک از دست رفت و چون بود علی السلام نظر بر آن ابر منظم افکند و است که مقدمه غلاب است نگاه
بفرمان الهی از میان قوم عاد پرون آمد با چهار هزار کس از اهل ایمان بجانب عین البقیع رفت و بزرگ و متعابان خطی بمتنباه قله صهی از رنگشت میس
بروی زمین کشیده و مو و کچکس از آن خط پله پرون نه نهند و سر از خط متابعت نه چندان از بادی نیازی این کرد و از این عیاس منقولست که بود
بایع خویش و جزیره فرست بادی خوشی و بی معطل برایشان می وزید آورده اند که چون قوم عاد شدند و حرکت بود او صعوبت بلا و اقبال بود
بهیئت اجتماع از منزل خویش پرون آمدند و در شعی که از شتاب اموال و امانی خود را بر شکر متدیر مجتمع ساختند مردان برگردان
دستارم گرفته و درین بردن یکدیگر بسته زدند و گفتند با او هر چه خواهد که بکن که سچ اسپه با تو اندر رانید و خشت هر عظیم کوه و زنان
و مویشی ایشان را از وجه ارض بوده در فضا بود و بر آن ساخت و بعد از آن شدت مهتر بر زمین زده پاره پاره کرد اسپه و عادیان از آن پاره این
و از قله پاره پاره بجایهای خود بردند و باد و عقیقه آن زنده بنیاد و جوی را در زیر دیوار مندم ساخت و بعضی از بیوت پرون افکند آن فخذ و لان عباد
بر صلابت اجام و قوت اجاد نمودند و پایها تا زانو بر زمین فرورده با سبب تا دند و باد مدت هشت روز و هفت شب برایشان می وزید
تا مجموع زمانی و مندم کوه رسید و کونید ایام نوح که نجات آن را در آخر زمستان و در تقویم ثبت میکنند عبارت ازین ایام است و سبب سبب این اوقات
بایام بود بخود آن که در حین بهبوب ریاح پر زنی از آن قوم در خانه بر زمین فرورفت و از گرفت و در آنجا وزیده او را بباد این
باقی را حق ساخت راوی گوید که چون قیل و بایز و تا و کات عاد از دعا و استغفار و نیت یافتند شعی و روح الهی تو م صحتی مید گشت که نگاه
سواری از ابر ایشان پدید شده به تعقیب میراند و عادیان از منگ و مقصد او پرسیدند گفت من یکی از امت بودم که از دیار عاد می آم و بولایت
مصر میروم و قد عاد از قوم خویش استغفار نمودند جواب داد که در ضمن بیعت ایشان از یاد فتنه فرقی و متلاشی شد قیل بن کله و متعابان او از شتاب
این خبر بول و مخزون گشته گفتند ای پروردگار از آن شربت که بایران ما را پیش ایندی ما را بی نصیب کرد آن که زندگالی ایشان طلب
و بر غروب مابیت و دعا متعاب شد و حق سبحانه و تعالی با در فرمان داد و امانت عاصیان را ازین بابتش دوزخ رسب ایندی جوی از روانت اجازت

و در آن جماعت بی خود خواندند که او
 نهایت همت عصمت عاد
 عطا شد لایسبهم الشیبه
 خانه اکثر السحاب طرنا که ما
 که آخرت را داد اهلک
 و نکال و نکتب کاخ فیه کوه
 عاد در آن دو کعبه عادیان را
 الهی رسیدن از شکفته که از
 نوبت در راه صادقی پاره

میوند بکس کند هر که غایت

بقول شه ور سیده

مبتد العلی علی ابی اور الدین
رب الارض و السما الملو
قد غلام محمد لا اله الا
الاضواء والاوراق و صیغ
هم ارج العظیم صحیح اکایر
باب هر

که روز عباد بعد از استغفار و استماع نماز تو متراجار ابدی کرده مدار الهی رسیده که می گوی که وه خلود درین جهان از مستحبات است شمام که گشتند
 انجینار کین تا بعد از انقضای آن مدت شمار ایمرانم ظهور قوم و کفتند یارب **ص** چون غایبت از جهت یاران بر نیگشت **ه ه** ما را
 هم اکنون ملاک است که ما را بنوم خویش وصل کردن و آن بواسطت باز روی خود رسیده لغمان بن عا که او را صاحب النور نیز گویند از خالق است
 و جیست بنوعی کس انماست نموده و نموده و کس و کس را کوشید دعای او بوقبول رسید و لغمان یکجان نورا را پی گرفته نگاه میداشت
 و هر کی بهشت تا او را کئی میبردند و لغمان کس محبت منعم را بدنام نهد و بل بدرفت ایشان ایم گویند و منعم هم بر حدیث رسیده که جیست که نور را
 جیل بر طریق محمود در پرو از آمدند لغمان نور خود در میان ندید و از بخت اضطراری تا او را یافتند بر خوارت تا از بسبب عدم موقعت آید
 معلوم فرمایند و بعد از آنکه بر طیران تخریب نمود و بعد از آنکه سپردین کرد که نگاه افتاده روح او پرو از نمود همان ساعت فرغ روح لغمان نیز از نفس
 کابل خلاصی یافتند بعد از تغافل امید **ب** اگر صد سال مالی در کی روز **ه ه** باید رفت ازین کاخ و مقهوره طایفه از نخل زمین حدائق اسما چنین گویند که چون
 قوم عاد غضب الهی گرفتار شدند و منازل و مکان خراب و منهدم گشت **ه ه** و علیه سلام با جاتی از صلحی اول ایمان که در ظل امن و مسکن
 و ضمان حفظ احوال و حمایت ربانی مانده بودند در نایز فقر موت عمارت و منازل ساخته اقامت نمودند و چون ازین مبارکست چهار صد شصت و
 چهار سال منتقضی شد و ای حق را **ب** یک **ع** و طایفه از این قوم ایستادند و آواز خود را بلند ساختند بر یافض اهل خلد و امید بسبب زمین را از فضل
 ذات و مکارم صفات عاری و عاقل گذشتند و گویند در غاری از مغارات جبال تصرفوت کندی عالی است و در پیشگاه آن کسند خدی
 سنگ زخام انداخته و بعد مبارک او بران تخت نهاده اند و کوی از طلا بر آن تخت است و برانی مکتوب است عالی نوشته و از حضرت امیر المؤمنین
 علی علیه السلام منقولست که فرمود بنی علی **ع** تمام تصرفوت و زمین را بیک رخ گشت بعضی گویند در سفری که از چک کفار خلاصی یافتند
 خود بیکه می آمد تا آخر ایم جیست در ان مقام شریف بر سپرد و چون قوم عاد بقره ما پست ای گرفتار شدند بود با اتباع خود گفت که چون رگات این
 بر زمین بنحط حضرت رب العالمین متباد گشتند اولی چنان مینماید که زمین دیار ولت نماید ایشان مجموع اطاعت نموده و احرام که عظمت بسته
 بحرم در آیدند و در آن بلده طبیبه ساکن گشتند تا جلی فرما رسید و قبض نمود و امت او در میان در اندوده ازین سهم است و ابتدا تعالی اعلم **ع** و **ع**
 صحاحت و ملاحتی بکمال داشت تمام قدر بسیار بود و بجا است تمام بود و بادم علیه سلام **ع** و **ع** و از زبان عرابی عا گویند و جری بود و
 بنی لغمان **ص** بسیار عابد و از ادوخی مشفق بود و تصدق بسیار نمودی و گاه گاه تجارت است تعالی میفرمود **ع**
 موافق بر توفیق بود علیه سلام **ع** بسیار بودی از انجیل آن که قوم عاد جهت چرگاه انعام و موسیقی در رحمت بودند از انماست نموده
 که در نوا ای انیمو وضع کوی است از سنگ های اگر چنانچه دعا کئی تمام غنای شود که دو اسب در آنجا آورده باشند دلیل بختت ز رالت و باعث قبول
 ایمان شود **ع** و علیه سلام دعا کرد و آن سنگ خدا تکی خاک شده از انجا چشمه و کیه بسیار پیدا آمد و با جو و اطهار مجزه چنین آن سپند لان
 بدو پیمان نیاید و در آن کوی با جعی اتفاق سفری و نموده در راه **ع** آبارین کوفت چنانچه اقامت و مرور از آن موقع متغذّر بود و
 دعا نمود تا با و چندان کلنج آورد که از آنها بنایی ساختند و چون هوا خوش شد از منزل ارتحال نمودند **ع** و **ع** و ایام جانت جمهوری اهل تاریخ بر آید
 که مدت و دولتش صد سال بود و پناه پیش از ملاک قوم و پناه دیگر بعد از آن مدت جانت قبول ارج چنانچه نزد کورش چهار صد و شصت و چهار
 سال بود و روایت حمای نصاری رسیده و چهل و سی سال و بقول عامه مهران حد و پناه نال و بقول چهار صد و شصت و چهار سال و **ع**
 ذکر شد و آن طایفه از اهل تاریخ که در کارخانه آفرینش **ع** و **ع** در و انست پیش از ما بوده اند شدید و شد و او در هیچ طبقه

و باران

پارا

از طبقات ملوک و نمایان ذکر کرده اند بلکه حال ایشان را بنا بر مناسبتی که اشارت بدان خواهد رفت در ذیل تفصیلاً مورد علیهم السلام آورده اند لاجرم قلم
شکین رقم تر طاعت سلف بجای آورده چنین تحریر می نماید که شدید و شداد و برادر بودند از اولاد عاد مدط بر پنج سکون و ساکنین بلاد
شام و شدید اگر چه مترک بود اما از غایت عدل او که بایش در مقام خیرگی بودی و از کمال ریاستش باز از تعرض تیره پهلوتی کردی گویند
در ملک خویش قاضی مضموناً ^{مختص} ^{مختص} جهت او مرسوم مقرر گردانیده بود آن قاضی بکمال در حکم شست که یک حکم از صادر نشد و بعد از آن قاضی
پادشاه را گفت ماره و است که اجرت قضایم چه در نیت همگی قضیه زمین رفع کرده من بکنی کردم که بدان بسبب متقی وظیفه کردم شکر گفت
اجرة قضایم باید گفت که آنچه وظیفه این مهم است تو بدان علم نموده و بعد از آن دو شخص را محکم حاضر آمد یکی از ایشان دو بعضی قاضی را رسانید که ازین
مرد خدیو ام و در آن زمین کنجی پیدا شد هر چند با یکدیگر میگویم کنج را تصرف نمی چو زمین را تنها خدیو ام او کنج تصرف نیکند با یک جواب داد که من این
پانچه در آن بوده مبنی نو و قاضی از حال ایشان تفتیش نموده معلوم نمود که یکی از آن دو شخص پیری دارد و دیگری دختر می انگاه حکم نمود که دختر را
برو چیت بر پرد اند و کنج را بدیشان تسلیم نمودند و آن خصوصت بسبب این حکم از میان نمایین مرتفع شد مشغولت که هو و علیهم السلام به محبت
بسیار رفتی و او را بدین قوم دعوت نمودی مانند بدو ایمان نیاید و دوم در غرض صلوات بر دو چون بعد از فوت برادرش در سلطنت
و ایلیم ایالت استقلال یافت بود پنجم او را انبوجید و ایمان دلالت نموده شد او گفت اگر من دین ترا قبول کنم حضرت خداوند در عوض آن
چه چیز من بدهد و گفت خدیوین و بهشت جاوید انگاه او صاف بهشت را بیان کرده شد او گفت این سه ملت من درین جهان بر
خود شتی سازم و در ساختن آن جارم شد و رولی بنزد ضحاک مازی که خواهر زاده او بود در آن عین بر ملکت جیشید اینست از حال خود
تا در آن دیار هر چند سیم ز روجو هر که باید روانه در ضحاک بوجوب زمان خزانة سیکین ترتیب نموده به بلاد نام فوتاد و همچنین زمان
و انتظار ولایات خویش نام ذکر ناقصه و زر و متک و غیره و او انی سیم و غیر ذلک از انبیا مناب که بدست آید به پای سیر
مکرمت میسر آوردند و بعد از تحصیل اسباب بخت طرح عمارت موضع اختیار نموده از نوای شام که هو ای ان از سیم ریاض رضوان دم روی
روانش از شیر و بل انبار حیان نشان دادی انگاه استمدان چاکبه دست نیرین کار از نو و تا تاسیس آن کله عمارت را سپنج اینان
قیام نمودند و دیوار چهار دیوار و بنا از اکطول آن چون امل معدن بی پایان و بعضی مانند عمارت که کاین پهناء بود در ارتفاع قریب کنند کرد
رسانیدند و قصری در آن بنا نهادند که از بنیاد بنیاد عالم دیده گردون شبیه و نظیر آن ندیده بود و دیوارهای آن بهشتی از زوختی
ارسیم مرتفع شد و سقف قصر از صفات طلا صحرایه بود و اقیقت دیوار جوهر و ستونهایش از بلور قرمز گشت و یکی رنگ ریزه و رنگ جوهری ایاب روان
گوهرهای قیمتی ریختند در خمهای آنجوف از طلا و نقره متک و غیره در آن تعبیه کردند و چون باد در زخات وزیدی بوی خوش تمام مکان اطرا
رسیدی و بعضی خاک زعفران و غیره بود که کین در آورده هر اگر نگه بر که قصر ارسیم ناب در زخات ترتیب داده پا قوت و عمل و در مروج
یافت و پانصد سکن داشت که هر یک قوا و مرتبه و اسب تعداد خویش در آن بناج کوئنگ بنا کرده و ماه و یات دگشت و پورین خات پری و شش
از اقطار عالم جمع آورده فرمود که مجموع ایشان که رنگ پر دیا و غیرت نور بود در آن قصور رخت آقامت انداختند و مدت پانصد سال
آن اینها تمام رسید و هر قدری که در عالم موجود بود در موقوف آن عمارت شد و چون خبر تکمیل بناج و بنیان در حضور صورت شد ادر رسید با
از نور و بلخ و زون عمارت انظار گشت و یک مترلی موضع مذکور رسید هوئی بنظر وی داد اما که پایانش ارسیم و ششها از زو و چشمهایت از با قوت بود
شد از خوبی و زیبایی آن و در عقب مانده از عقب او است از آنکه ارشد کرد و راقدا ناگاه در آن پیا بان سواری میباید و دیگر روی به جا

اونماده نزدیک رسید و با او گفت که بدین عمارت که ساختی از کجای می آید یا نه شد و از زهر انعام افتاده پرسید که تو کجایی گفت من ملک
المومنینم شد و گفت بمن بچکار داری و از من چه میخواهی عزیز امیر منم و در آنجا از آنجا که آمد و از آنجا که رفت خندان امامم که که کبیر بصرای که با منم
انگه گفت و زمان رب الارباب **عظمت** درین نیت نگاه شد از اسب در کشته نیت و روح ناپاک تعالی روح پر دو پناه بدان **عظمت**
اواری تا ایل از جانب آسمان نیت در عقب شد و بدین کات چشم تا فتنه فتنه است که از زهر امیر رسیدند که در نیت که تعقیب او روح مشغولی
بر پیکس آرم نموده و خاطر او از پیکس متاثر گشته عذر امیر گفت که بدو کس ترجم من آمدیکی بطنی که در نیت متولد شد و همان لحظه از توج امواج پیکان کشتی فتنه
گشته و آن کودک بر کشته پاره مانده بر روی تخت پاره مانده به دریای بی پایان بجمارت مختلفه از باد مختلف در حرکت آمد و دیگری با شتر را
که زنده رحمت انتظار کشید و با لهای دور از عارتی چنان با تمام رسانید از دیدن آن محروم شد و چون عذر امیر این سخن گفت نداد لهای
در رسیدن کای عزیز امیر بغرت و جلال من که آن کودک سچاره که بر کشته پاره بدیدی است نزد بود که او را از آن درجه بدین مرتبه رسانیدم و
انفصال و تحمل او اسباب بد و از آنجا که استم و او کفران و عصیان نموده و بقره و خطا مبتدا گشت لغو و با الله من غضب الله در تو ابرج
مطورت که بعد از آنکه در اعداوت بدان رفعت و عظمت از نظر مردم همان گشت و دیگر بیکدیگر اندید که بعد از آنکه در زمان حکومت
معاویه بدینجا رسید و کیفیت این واقعه چنان بود که بعد از آنکه استم شتری کم شد و او بخت و جوی نتر در کرد و پیمان میکند که ناگاه بدان
باج عمارت رسید و معنی در نظر آمد که هرگز در خیالش نگشته بود و هر چند جسد و جگر در که از دیو ار آن بوستان نشستی برگردد یا جوهری از جواهر
که در کنگرهای قصر تصنیع یافته بود بدست او و دیگرند غایت چشم او بر جوامع افتاد که در تک جوهری نیت بودند آنچه تو بمنت از آنها برگرفته
نزد معاویه او در صورت حال را محروم او کرد و آید و معاویه ازین قضیه متوجه گشته از کعبه الی عمارت که بر اخبار او ایل و توف و اطلاعی داشت
پرسید که گفت انعامات و تکلفات از آثار شد و است و با چنین رسید که درین زمان شخصی از امت احمد پسر بد بخار رسد
و باقیام انعامات بیکدیگر از آن نه پند **در صحیح پنجمه و قوم نمود و آنچه در زمان نبوت او رفتی اولاد تو پیشک تو بدین عا بدین ارم بن سام را نیز نمودند**
و ایشان بنی اعمام عابدین عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام آمد و طبقه نمود قبل از واقعه قوم عاد در ولایت جگر که دعوت میان
دیار حجاز و بلاد شام مقیم می بودند و بعد از هلاک آن طایفه بدان سرزمین رفتن قبا و منازل ایشان را عمارت نمودند و باست قبال تمام
در من حکومت و ایالت تمکن گشته و چون حضرت عزت طول اعمار و کثرت اموال و بسیاری اولاد بدیشان گرامت فرمود و تقصیری از آنان
بیطنی آن راه است یعنی مخالفت اموری را پیش نهاد ضمیر باخته طباعت اصنام و عبادت اوثان مشغول شدند و عصیان و فساد
بر صلاح و سداد اختیار کردند و لاجرم جناب جلال احدیت جهت تنبیه انجاست و از حضرت صالح بن جابرین نمود که او بو تو مال کثرت
نزدت و منال موصوف بود در غفوان شباب و بدایت جوانی در تب صالح و هو علیه السلام اقوال دیگر است در تب عاد و نمود
هم اختلاف و بعضی گویند بعد از انقضای چهل سال از عمر او بدایت ایشان مبعوثت کرد و آید و حضرت بشر ایط نبوت و بعد
رسانت قیام نموده آن طایفه باغیر انصیبت کرد و بهراط تقسیم و منیع قوم دعوت کرد و از آن کتاب خلافت و اشفاق تخریب
واجب داشت و بدقی در از زمانی دیر باز اندکی از صعوبات انقوم بد و ایمان آوردند و باقی در است حکام اسام نمود و استند کردند
بمواظبت و نصیحت آن حضرت التفات نمودند و چون دعوت و وجد صالح علیه السلام در باره قوم نمود مقولای و متعاقب بود لحظه لحظه امامت
و شملت ایشان را فرود و در وضع آن هیچ گونه نمی توانستند و چاره آن گاهی دانستند و الا امر بر سپیل اضطرار قرار بر آن دادند که

بمجموعه

قاق با صلح و صلح علی السلام با اهل اسلام در روز عید کاشان را محمود بود بعد گاه روند و بدعا و بار ب استغفار نمایند تا حقیقت هر دو در کلام
 شود مجموع با اتفاق آن ملت را اختیار فرمایند و چون روز عید رسید نیکو کار بود کار صلح و صلح از شهر بصحرای فرستند و کفار از صلح خویش که بر
 ایشان خدایان کوچک بودند دعا کردند و خواست نمودند که دعای صلح را مستجاب نکند و آنچه فرمودند که خدای بزرگ ملتش اورا ببندد و انرا
 و چون قوم نمود از دعا فارغ شدند و دست و پایشان را طایفه که اورا جمع بنام کردند با اتفاق قوم کت ای صلح اگر تو دین دعوی صادقی و نیکو ای
 که ما تصدیق رسالت تو کرده بودیم از نیت حق فایده پاینده که این سنگ خارا که در روزی حج واقع و در برابر ماست تا که بزرگش کم بیایوی که کج بودیم
 در شکم داشته باشد بیرون آوری بشرط آنکه هم درین ساعت از آن شتر بچشم ما بهوشا کل ما در متولد کرد و صلح علی السلام بعد از آن خار و بیضا
 بدرگاه قاضی الحاجات و نزول وحی مشعر بان که ما پیشتر زمانی طویل جهت اجابت دعای تو شتر می موصوف بعضی کند از این سنگ که
 بیرون آوریم از نیت ایم با قوم نمود و بعد و همان در میان آورده که این معجزه ظاهر نمود و جمع ان طایفه ایمان آردند و شترکان پیمان را با ایمان موکد کرد و این
 و صلح علی السلام دست نیاز با همان برداشته روی بقبله دعا آورد و آن سنگ ساعت ساعت بزرگتر میشد تا بر هیات حکم شتر
 این که وضع حال نزدیک باشد در چشم پینه نمود و دست صلح قوم نمود و گران بود که ما که استپت سنگ مذکور بر طریقه از اطراف آن
 واقع شده بود در حرکت آمد و از آن صخره همانا مثال از نان با در وقت وضع حال هر چه بود و زید شکافته شد و از میان سنگ نایم موصوف بعضی
 چنان عظیم خلقت کرد و ای از یک طرف پهلوی تا پهلوی دیگرش صد و پست کرد و بیرون آمد و فی الحال از آن نایم نیز شتر می در ضحامت و جنت بود
 متولد شد و جمع بنام عمر که معجزه خدایا شده که در بعضی از خواص او غیرت بدولت ایمان شتر گشته است منتحق است جاودان شد
پت آن را که خدای دوتی تو اهدا کرده نگاه رنگ خاره بیرون آید و جمهور اتراف و ایمان نمودند و فو استند که متابعت صلح علی السلام
 نمایند اما شیاطین انس مثل ذواب بن عمرو و جناب صاحب اصنام و اوثان که از ^{دوره} بجز قوم بودند و باب بن صحر با شمشیر کاهن باغ آمد و صلح
 را بسوزنت کرده کند استند که آن وقت ضحاک انقاد امر با پناه لیزال نامید و چون نایم صلح وضع صل نموده و علف زار را بخوردن کیا
 متغول گشت صلح علی السلام نمود با ابرعایت نایم صیبت نمود و از اینده آرد او بخیزد و نوعی بسیار فرود و نمود و چاهی ماند که علف عینی داشتند
 که جمال و غنم و مویشی او دواب ایشان از آن چاه آب می آید میزند و بعد از طنون نایم چنان فقر گشت که یک روز نایم از آن چاه آب خورد
 و روز دیگر تمام چهار پایت ایشان و نایم در نوبت خویش چون بر چاه رسیدی آب از تک چاه بر بالا آمد نایم مجموع آب چاه را در کشتیدی و بعد از آن
 نمود علی اختلاف طیف تمام مویشی آب که شتر خورده بود شیرازی میزد و شنیدند و از ششم او نیز تمتع میکنند و قوم نمود در روز نوبت خود چاه
 پایان را بر آب مگر در بخت روز دیگر نوبت آب خوردن نایم بود آب چاه را بر او استخیره کردندی و بر و ای مدت سی سال تمام
 با یک خود در میان ایشان بدین دستور ماند و او شکلی ایچ و منطری امیب و صورتی غریب ازت چنانچه کسی در صفت وی می آرد
 که طول خیمه او صد کرد و عمرش وی هم صد کرد و مقدار درازی هر قاعیه از قوام او صد و پنجاه کرد و این نایم در تابستان چون ز طهر وادی بعلف خورد
 متغول گشتی مجموع چهار پایت نمود از مهابت خلقت او که خیمه و بیطن وادی تو اگر گفته از قدرت صراحت فقرت بدینان رسیدی
 زمتان نایم در اندرون وادی نایم ای سخته دواب ایشان بر پشت وادی میزنند و از غایت سر ما خیف و لاف میزنند و بعضی راه
 عدم پیش میگردند و حکمت در بیورث امتحان و ابتدا قوم بود تا ایشان تنگ آمد و یکی است بر پی کردن نایم و قتل او معروف کرد اینند
 و بعضی از کتب معتبره مطرات که چون با تاس قوم نایم مذکور ظاهر شد روحی الهی بر صلح پسر علی السلام نازل گشت که ما این نایم را بر سبب دعا تو

نایم نایم نایم نایم نایم
 شرب بوم مع اوم

بشود از زنی داشتیم و مسئول این باغیج رسیده ایم اکنون این طایفه را آنچه فرمای که خود را از قصد باقی نگاهدارند و از حد بر باشند
 که ما این طایفه با عدم نافرمانی است و صاحب کیفیت حال را با ایشان تقریر نمود گفت هر که فریاد اگر از ما مثل این قضیه صادر کرد و در چنین جزائی اعلام نماید
 صاحب گفت از وی سخاوای چنین معلوم شده که آن کس که نافرمانی کند درین ماه متولد شود قوم نمود اتفاق کردند که در آن ماه هر سیری که تو کند تا بقتل آوردنش
 تا نافرمانی مضمون و مامون ماند قضا را نه پروردگار این ماه متولد شد و متولد شد و چون هر ولادت پروردم اتفاق افتاد پدرش را که الف نام است
 از کشتن پسر که هست آمد چه مدت عمر غیر نفوذ نندید بود و او را قدر نام کرده آن بدینست بانگ زبانی هر رسید و در وقت تیر اندازی
 و غیره بر تو ان خویش سبقت یافت و هر وقت قدر بران نافرمانی که بر آن تو در ان قبضه آورده بودند میکشیدت این را بر قبضه انبلاست می نمود
 و کلمات خود بر ایشان بوقص کرد و تحت مجوز زد و بدست نشان می افروخت تا کار بجای رسید که آن نافرمانی را از ان مقام سبب فرزند ان خود پیدا
 و میل افرو اعلام او کردند و اعلام کینه و عداوتش در سینه خود بر او انداختند و بنیت نفر از میان قوم بیرون آمده در غاری مقام کردند و نیم خواب شدند
 که بیرون آیند و بجو ابگاه صاحب شتافت مهمم او را کفایت ندانند که ناگاه عابرس را ایشان و دو آماج هر نه تحت الشری رفتند چون قوم از هلاک ایشان
 خبر یافتند تمامی اہمیت بر عفر ناقه کاشته باور زنی که پوخته درین آرزو بر میر زدند و دستمان شد و معصل انجیل آن که در میان آن کس پیدا نمود
 بود از آن بخواه بخیره نام که مال بسیار و ذوقان خوب صورت داشت و موافقی از ان مقام عیش و بخت فراموشت و فدا گشت با دو اب او در کینه
 و اب بعضی از علی السلام عداوت می ورزیدند و همچنین در میان آن قوم زنی دیگر بود و صد و ف نام بغایت چپه و مال دار و شوهرش متابعت
 صاحب نمود و قدری از مال زن در راه اہل اسلام صرف کرد و چون صد و ف بر این حال و قوت یافت از شوهر مفارقت جست باقی اموال
 تصرف نمود و بسبب این معنی که صاحب در سینه ناپاک خود جای داد و این دوزن بی باک با اتفاق بعضی از درو ساری کوفه کفایت مهم نافرمانی اختیار
 بنام قدر بن رالف و مصعب بن مہج زده با حضراتین مثال دادند و چون ایشان حاضر شدند صد و ف نفس خود را بر مہج عرض کرده گفت
 کاپین من قتل ناقه صاحب است و عفر نیز قدر بن رالف را بعد از ارتکاب عفر ناقه به تزویج حسن نبات خود و عداوت و اوجالت الوقت منجلی
 از نفوذ و اجناس و اتمه تسلیم ایشان کردند و این دو ملعون نعمت کس دیگر از اثر ان طایفه با خود بیا کردند ناقه را در صحرای روزی که خوردن آب
 آید بود کین کردند و تحت مصعب تیری بجایب او انداخت و پای او را بچرخ ریخته قدر که هر امر آده از رقی چینی کوناه بلای نشسته اینک می بود خود را
 بنا قدر رسانید و شمشیر کشیده شتر را پی کرد و ان نعمت نافرمانی رسید و نافرمانی کشند و قوم نمود و کوشش نافرمانی کوشش تو با بی از ہم ریوند و در ناقه
 از پست این واقعه کینه بر قلب جمل بالارفت و در خلال این احوال صاحب علی السلام ازین حادثه شنیع و قوف بائیت پیمان قوم آمد و چون قوم او دیدند
 عذر خواهی نمودند که ما این حال خبر نداریم و این صورت پیشورست و استصواب از فلان و فلان صادر شده و درین اثنا مؤمنان از صاحب التماس نمودند تا خود را بکشند
 که ما دعا کردیم قوم نمود از ارفقت عفو است و عذاب موی و مضمون و محفوظ ماند و صاحب علی السلام با قوم نمود گفت همه عاید تاجیه ناقه را ایمان خود را بید می یاید
 که حق جلی ذکره بر بکت او شمار عذاب نکنم قوم نمود در پی چه شتر نیاب کوه رفتند و کوه بام ربانی چنان سر با همان کشید که من بر قلبه ان کوه محال
 پرو از بنود و صاحب علی السلام بر عفر قوم زلفه چون شتر کج از سر کوه او را بید رسد نوبت بانگ کرد که یا صاحب ذاکما بعد از ان از چشمها نابید گشت انکاه
 صاحب با قوم گفت بر هر آذری شمار ایگز و مصلحتت و در روز چهارم عذاب الهی نازل شده بخیزی اعمال خود رسیده مال اللہ تعالی و تقدس افعال
 تمتعونی و اگر کشتن ایم ذاکم و عفر مکر و ب این بر سپیل نزل و مسخر کنی گفتند علامت عذاب چیست صاحب گفت نشانه آن باشد که در او روپای
 شمار دو دیگر در سنج و روز سیم سیاه روی شود و در چهارم عفو است جبار گرفتار آید و چون این سخن از صاحب علی السلام صادر گشت ان نافرمانی تصدیق

که سببه بودند و او را از پای آورده برکت تن صالح جا بزم شدند و هم در آن روز بمنزل او آمده در کین می بودند و در همان ساعت نوحی از آسمان
 رسد ای آن متمدون را اینک خاک کوفته و مار از ایشان بر آورده و چون بقیه قوم از خیال خبر یافتند صالح را تغفل یار آن خود قدم را بختند و همه دست بردارند
 او کاشته بمنزل صالح نشاندند و این چنینه صالح مسج شد تا قوم گفتند شما را صالح سپ از و خنده خدای کرده است اگر او درین باب صداقت
 مناب بحال شما آن مینماید که از سرانید او در گذشتند در از دیاد غضب و سخط الهی ملکوتشید و اگر بعد از انقضا مدت معلوم گذشتن ظاهر کرد و چون
 مقضی وقت باشد با او بعل او در پد قوم را این چنین معقول افتاد دست از صالح باز داشتند بخانه حاجت نمودند و اندک شب را نیز از تنی و ناکامی گذراندند
 چون روز شد بوجه نامبارک خود را چنان زدند یافتند که پنداشتند بر غفوان زنگ کرده اند و از خوشنود و اضطراب باز برهلاک صالح اتفاق
 نموده بیست اجتهای متوجه منزل شریف او شدند و صالح علیه السلام از قصد مشرکان خبر یافتند بمنزل متفرقه از قوم نمودند و سوم بر تغفل که او را بود
 نیز میگفتند پناه بر دو وجود اهدام اینصورت معلوم کرده متعاقب بمنزل تغفل آمدند و او با وجود کفر و شرک صالح را اجابت نمود و قوم نمود در تسلط
 و استیلا دست نداده خایب و خاسر باز گشتند و روز دوم از وعده که روز جمعه بود قوم نمود بلفظ خویش آن را او به میگفتند و رویهای ایشان
 ماند خون سسج شد و بر نزول غلبه منتفین گشته فرغ و زاری و گریه پیچاری در میان شان افتاده و یاد بر آورده اند که الان مقضی مراد اهل
 یومان و روز شنبه رخا ثانی کلزنگ ایشان بمنزله بیه گشت که نپرداری بقره قطران اندوده اند و شب میگذشت صالح پیغمبر علیه السلام بطریق آسمانی بمیان
 ایشان در آمد و اهل ایمان را مسح خویش گردانید و بدایر سلطان از بلادش تم توجه نمود صبح میگذشت که تمام دولت حیات اعدا و زمین بود
 قوم نمود حنوط و کفن مرتب ساخته دل از زندگانی برداشتند و خود را بر زمین افکند و گاه نظر بآب آسمان و گاه بطرف زمین میگردانند تا نماند کما صحنی
 آواری بایست از عالم بالا بکوش قوم نمود رسید که دلها را این قوط و قطره و بگرا پاره پاره گشت و مجمع معدوم و ناچیز گشتند قال عربی جان فافهم
الرحمة فاصبروا فی دارهم جا میهن مسعودی در کتاب اخبار الزمان می آورد که از قوم نمود بسبب شدت آن صیحه مهلکه در آن دیار بچکس باقی نماند
 آذانی مفلوج که او را از بوی گفتندی و آن زنگ صالح را علیه السلام بسیار دشمنی و بعد از وقوع آن حادثه اعضا او بحالت اول بصحت معاود
 کرد و از آن دیار بچکل رحلت کرده بود ای القوا امد و شدت آن واقعه را با کلمات نمودن تقریر کرده مقدری آب طلید و چون آب را از آن مید
 فی الحال جان را مالک پرده بیرون رفت شخصی ابو زعال نام از آن قوم در جیم حرم شریف زنده ماند بود و تا در انوضع مینف بود
 بوی رسید چون از کمر پیون آمد و نیز بر ای که باز گشت زنده بودند روان شد و او را با ثانی از طلا که مصوب داشت ذمن گردودیت
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پس درین مرد از زوالی من او با اصحاب خطاب نمود که این قبر ابو زعال است آنجا کیفیت موت و فن
 او را بیان کرده اصحاب قبر ابو زعال را شکافته آن شاخ طلار پیرون آوردند منقولست که چون قوم نمود بوجب حکم تقدیر و قضا بر مرم بعد از آن
 ما خود و قبلا شد صالح را علیه السلام تمنای بده وطن کالوف در غیر گشت و بعد از آن رخاره بداموضع حاجت نموده برهلاک قوم و قبول ناکردن
 نصیحت و تخریب و تغلیب آن بلاد بجز بسیار نموده با روح انجاعت مخاطبات روحانی کرده باز بغلطن آمد و بعد از مدتی از آن بزرگ
 از حال نموده بر م شریف ربانی اخصت بلبیا من السجانی توطن و نمود و هم در آن مقام از دار فانی و سراپه ظلمانی استغفال نمود سبحان
 من تقدیر من عن مصا و مکنه بلغا رة الزوال اذ یبدل من حال الی حال از این عباس رضی الله عن منقولست که صالح علیه السلام از قول
 ایمان قوم نمید گشته معلوم شد مناجات کرده گفت الهی مرا اخصت زمانی تا سفر کنم چوشت یازنده از زندگان بزرگ و از تنزاد ریام و خطب منب
 او عزت جویم حضرت پاری سجانه و تعالی شرف اجالت از زانی داشتند صالح با طواف بلاد بر گردن گرفت تا شخصی را رسید که عباد

میتقن

ار حال
لکن سوا ه بیغیرم

پروردگار خویش استغفار داشت صلاح از موجب تمنای او بوال کرده انحن گفت در موضع قیوم بود که بدترین خلق خدا را بناقامت داشتند
 و همچنین بفرمن از این طایفه خدای تعالی بر نمی پرستند و سبقت از بارگاه جلال حضرت اعدیت حکم هلاکت و در مار تیان نافذ گشته غیر از
 احدی خلاص نیافت لاجرم کون جهت و جوب ادا نکردند بپوسته عبادت رب الارباب مشغول و صلاح عالی سلام نیز شکر منعم بی آورد
 و از آنجا روی بجانب دریا نهادند و میرفت بجزیره رسید و در آن جزیره شخصی را دید که نماز میکرد و صلاح علیه السلام بعد از فراغ و ادا صلوة و بی
 از کون و اقامت او در آن جزیره پرسید شخص گفت من با جمعی از خبیثترین خدایتی بودم و همچنین بفرماز من بر پیش معبودی
 نمی پرستیدم و آخر الامر باری سبحانه تعالی غضب فرموده مجموع آن مقوم درین ذریه ای غرق شدند و اکنون من بمقابل نعمت از روی عبادت
 دایمی استغفار مینمایم و صلاح علیه السلام او را و ادع نموده مرا حل نموده بشهری رسید که مردم آنجا کافر بودند در تمام شهر دوم در صلح یافت که روز
 یک استغفار نموده و شب آنچه زیاده از قوت ایشان بودی تقدیر نمودند صلح روزی از ایشان نشست چون قریب تمام شد آوازی
 یابیل بگوش ایشان رسید و از کیفیت آن استغفار نمودند و گفتند آواز ابراهیم است که هر روز درین ساعت از بحر بیرون می آید و هر که او را می یابد
 میکند صلح گفت مردم شهر من چه میدهند که تا من این دایره را هلاک کنم خلق را از بلا او برهانم و شخص این حدیث را بخلایق رسانید این
 کرد که اگر صلح دایره را هلاک سازد نصف مال خویش بدو دهند و صلح بعد از انحاء و غده نصف مال از بارگاه الوهیت هلاک دایره را مسکت نمودند
 و دعای شرف اجابت مقرون گشته آن دایره بدو پاره شد و مردم آن پلده بعد خویش و ناموده نصف اموال خود را بصلح تسلیم کردند و او صلح
 از آن دو عزیز خدا پرست التماس نمود که مالدار قبول کنند ایشان از بیغنی اراضی نموده گفتند آنچه از کسب تویش حاصل میکنیم ما را کفالت نگاه
 صلح اموال را بخرید و بدان رد کرده گفت الهی است که میگویم ترا که از بی و عالی مقدار خویش جمعی را بمن نمودی و مقارن این حال او می آید رسید
 گای صلح مکتوبی که آمدند که نظام دنیا بود ایشان مبسوط و منوط و کرا اهل طاعت من نباشند یک طرفه همین نظر بر حال اهل عیسان
 نمیدارم و صلاح علیه السلام بعد از استیغابیر و ملوک بوطن مالوف مراجعت نموده بقوم او رسید آنچه نصیب ایشان بود **حلیه او علیه السلام**
 نجابت ضیح الوجوه بود و زک رخاوش سفید و سرخ و سیاه موی و تمام قامت و عین الصدور کشیده محاسن و ضخیم البدن **صفتش** بقول شاعر
 در ضمن بیشتر خلعت رسالت مژگن گشت و فصیح اللسان و ملیح الکلام بود که گفتش زبونیده و دایم پای برهنه تر و نمودی و گویند مدت الهی بجا
 ممکن و معانی پر زلفت خطیب و مواعظ بسیار از آنحضرت نقل کرده اند چنانچه کتاب نوادر الانبیا عبدالحاکم الجوهری بزرگترین آنهاست
شعرش موفوق شریعت نوح بود علیه السلام بی زیاده و نقصان **مدت حیاتش** بقولی دو بیت و پنجاه سال و بروایتی اربعه و بیست و نه سال
 دو بیت و پنجاه سال و بقول مشهور و مشاهیر و پنجاه سال و بروایتی دو بیت سال و هجده سال و هجده سال **زمان دعوتش** بقول صحیح دو بیت و
 نقلی بود از آنحضرت در بیت و چهل و دو سال پیش از هلاک قوم و هجده سال بعد از ایشان **منون همان پیش بقرب** هر شریف در دراز اندوه
 و بعضی میان رکن و معلم نیک گفته اند و الله اعلم **قصه ذوالقرنین** که در آنجا مذکور شد که زعم اکثر از باب تاریخ است که بعد از
 پیش از ابراهیم بغیر از هود و صلح اسپسج مغربی مبعوث نشد اما کلام بعضی از لغت بخارنست که از آن که چون ذوالقرنین اگر بعد از صلح و قبل
 ابراهیم تر بر رفیع رسالت و نبوت فایز شد و بجا آمدند بن عمر **قصه ذوالقرنین** که در آنجا مذکور شد که زعم اکثر از باب تاریخ است که بعد از
 این قولی که آنحضرت جلال اعدیت او را خطاب متطاب خویش مژگن کرد این میفرماید قلنا یا ذوالقرنین و این خطاب مخصوص تواند بود جز
 نبوت کلام و نفوس فاضله انبیا علیهم السلام و بروایت اصح این ذوالقرنین غیر اسکندر روی است که در تاریخ ملوک بمسطور گشته است

صنعتش تجارت بود
 و حوی از او طایف عبادت
 از غایت بیست و نه سال
 بر او صلح صحیح

پادشاه بن نوح منقذ میشود و اسکندر رومی از انقباب عیسی بن اسحق است که ایشان از فرزندان سام بن نوح آند و اما اهل تغیر عباد الدین بن کثیر
 در کتاب بدایت و نهایت بدین قول تصریح کرده و بر صحت نبوت او دلایل اقامت نموده و نشان بن ثابت الاصبی در کتاب جامع توین آورده
 که ذوالقرنین بعد از صلح علی السلام بموت شد و محل اقامت او در یازونک بود و سلطنتی عظیم و مملکتی وسیع داشت و پسرش که یحیی نام داشت
 می نمود از زمانی که هجرت بهایون بر طواف بلاد و بقیع و قبیح امصار و اضعاع کاشته تخت عزم و با مغرب کرد و چون در آن موضع
 اصف کفر متوطن شد و بحد بدلات او از کفر و ترک و اعمال ناشایست و اعمال نابابیت متنوع شد مدت کمال در آنجا اقامت نمود
 با ایشان محاربات عظیم کرد و اکثر آن قوم را بر تیغ پدید گذراند پس ائیان بر انداخت و طایفه از مسلمانان که همراه بودند در آنجا متوطن گشتند
 و خود مراجعت نموده بزین است المقدس آمد و بعد از چند گاه از آنجا با قاصی دیار شرق توجه نمود و منازل او را حل طی کرده بمسکن یا جوج و با جوج مقنات
 شهری رسید که مدت عظیم در آنجا بود و شخصی که یحیی نام داشت اطلق الطیف صورت نمودن التریه بر ایشان و الی و پادشاه بود چون از وصول اکمل
 ذوالقرنین خبر یافت را شکلی تمام کرده با استقبال حضرت اوتنافت و طرایف و پیداکات خوب و تحف و هدایا فرستاد و شکستش نموده تقبول
 دین و اطاعت احکام شرع رب العالمین بهره مند آمدند و ذوالقرنین اهل آن شهر و پادشاه انقوم را انوارش خردان و مراجم پادشاه با طوط
 و محفوظ گردانید و چون ایشان مدت مدید بود که از اذیت یا جوج و با جوج تنگ آمد بودند و میگویند بان طایفه مقاومت نمیتوانستند نمودند
 اکثرت مضرت و مایه ایام تسلط و نخوت ایشان شمره محروض انحضرت گردانیدند و ذوالقرنین و ثوق و اعتماد بر الطاف حضرت الهی نموده
 غلام ز ظلم یا جوج و با جوج متکفل شد به ترتیب مقدمات شد مشغول گشت **صفت یا جوج و با جوج** آورده اند که یکی از فرزندان پادشاه کور
 منبج گفتندی دو پسر داشت یا جوج و با جوج نام و چون هر یک از اولاد پادشاه قطری از اقطار زمین گرفت بعبادت مشغول شدند یا جوج و با جوج
 نیز بارضی اقصای شرق رفته قریب بجایی که امروز است و ذوالقرنین است اقامت نمودند و از پسر ایشان اطلاق بسیار در وجود آمده چنانچه
 بعد از تدبیر عمر رضی الله عنه گوید که بنی آدم بمشغول بودند از اجله یا جوج و با جوج دو گروه اند که هر یک از ایشان چهار صد نفرند پس نموند
 و یکصد از ایشان بخیر و نافر از فراسل خود نمید و تمامت ایشان منحصراً در صفت باشند صفت اول جماعتی اند که هر یک از ایشان صد و پست
 طول قامت بود و عرض بدن کمتر است از هم مثل آن بود و وصف بیوم کرده اند که طول و قصر قامت آنفرقه از یک شب تا بچهل ذراع گشت
 و صف اخیر اکلیم کوشش گویند و قیل و کردت با ایشان تعادمت توانند که دو از اجناس و خوش و سپنج هر چه بدیشان باز خورد خلاص نیاید
 و هلاکش کنند و از عادات مخصوصه ایشان یکی آن که چون شخصی از ایشان بگریزند او را بخورند و طعام ایشان اکثر آنم خرنوب باشد و این در
 و این ولایت بسیار باشد و یا جوج و با جوج را دینی و شریعت نباشد و نم خدار است مانند ذوقی را او مانند حیوانات معاش کنند **صفت**
 چون مضرت ایشان بغایت رسید و ایام تسلط و نخوت جماعت تمادی گشته زبان شکایت از دست جو و تعدی ایشان در ارشد
 ذوالقرنین فرمود تا میان دو کوه که عمر انقوم بود حفر نموده باب رسانند و سنگهای عظیم در اساس آن نهاده بر روی زمین معابله ساختند بعد
 دیوار است بنیاد کرده قطعی ای این مس و روی و بر برفتنال نشت بر یکدیگر چیدند و کور مار منافذ آن مرتب ساخته آتش در دمیدند تا با جوج
 سید یکدیگر ختم شد و بدین دست و علم نموده مار کوه معابله کردند انگاه نوبت دیگر مس و روی با هم ضم کرده و گل گشت بر روی آن دیوار درختها
 و سوراخها که بهر جا مانده بود فروختند تا استحکام تمام یافت و چنین گویند که طول سد صد و پنجاه فرسخ و عرض دیوارش پنجاه میل و ارتفاعش دو هزار
 هشتصد ارش است بدین صفت که مذکور شد و هر چند این قول را محمد بن محمد غسانی و جماعتی از حکمای متأخرین انکار کرده اند و بر بطیبات ان دلائل

دیگر جز باقی این عالم در چهار
 که یا جوج و با جوج
 هم و صف هم طایفه اند که طوا
 ایشان صد و پست

گفته قاصد چون در کتب تواریخ بدین پنج مطهر است خاتمه کشین نیز متابعت خلف نمود و بهمان دستور بی زیاده و نقصان تخریر صفت سرد پروا
 طریق مخالفت مسدود کرد و ایندو علی الراوی الهجره و باطله چون عمارت سرد تا تمام نپوست ذوالقرنین خرد و نند اسب جانه تو عالی را بر توفیق یافتن آن
 سجده شکری بجای آورد و باقوم خطاب کرده گفت هذا من رحمة ربی فاذا جارو عدربى جملہ گاہ و گاه و عدربى اتفاقا بعد از فراغ از آن مهم خطی و ذوالقرنین با
 بلاد شمال توجہ نمود و منازل قطع کرده بشهری رسید که ریح و باروی آن را از روی اوس ساخته صیقلی تمام زده بود بدین شهری که چون اشیاء اطراف
 آن افتادی شغاع ان چشم را نیزه کردی و باب ان سور عن اقصای مد و بود ذوالقرنین بحیث تمام شخصی را بر بالاروز فرستاد و چون آن شخص بشهر
 کتب بطرف لشکرگاه ذوالقرنین نگاه کرده بخندید و بدان جانب فرورفته باز نیامد و هم چنین چندس از فرقه خود را از سر بردون شهر افکند و اتر ازین
 پیدان ذوالقرنین نغان از غمیت از آنجا مسطوف کرد اینده بعد از طی منازل و قطع مر اهل بد پای بند آمد و از آنجا با قاصد جنوب خط اتوا و خط
 آنواضع شتافت و بعد از مشاهده احوال ربع مکنون و ملاحظه بلاد و قفا و جبال و بحار و مدین و امصار و معمور و خراب آن بار افسی اسکندریم
 نزل کرده شهر مقدونیا را عمارت کرد و در بجای انجبار آمدت که مدت صد و پنجاه سال باریت که آن شهر تمام رند و بر آن شهر صورتی از صد ریح
 کشیده بود و چنان صیقل زده و سفاف ساخته که کسان آن بقوه همت محافظت چشم مذهب ارتع و تقاب می بستند و بر یک گوشه آن شهر
 مناری با ارتفاع شصتصد گز بود و بر ان منار سوراخها بود که از آنجا بدریا نگاه میکردند و بر بالای آن مناره آینه طلسم کرده بودند که از اطراف و اکثر
 عالم نگاه میکردند که هر گاه شکر یا تقصیران شهر عازم شهر متوجه شدی اهل آن شهر را بر این توقف افتادی و منع ایشان قیام نمودی او خدا
 گویند که آن شهر را بر این توقف افتادی و منع ایشان قیام نمودی و چنین گویند که آن شهر مدت هزار و پانصد سال معمور بود و هر سال دیکر آن
 توریب بدو هزار سال میشد که اسپ کنووی هم بدان صنعت که از تاریخ اوایل معلوم کرده بود در آنجا شهری بنام خود بنا نمود و تا اکنون که ببارت
 شهر سه صدی و تسویین و تا نیا بجزیرت آثار آن باقیست و چون همت مالک ربع مکنون بر ذوالقرنین بگفتار گرفت و اشغال دینی و دنیوی
 با تمام پوست و بر غراب جهان اطلاع حاصل کرد سپاه را اجازت انطرف داده خود متوجه دومه الجند شد و از میان خلائی کوشته اختیار کرده
 بعبادت باری تعالی اشغال نمود و بعد از زمان قلیل ندر رب حلیل را لپکه سخا و طاعت گفتند و از دنیای فانی طلت کرده و دینت حیات متجسما
 اجل سپرد **و بیست** اگر با تو کردون نشی بر ازو هم اگر دش او نیالی بوز **و بیست** ای ماند و هم بدینت کنی مغز یا هم ازو گاه پوست
حلیه ذوالقرنین رخ و غنید بود و میانه قامت و عظیم الرأس و العین کبھی مای سیاه **دانت** **و بیست** **و بیست** **و بیست** **و بیست** **و بیست** **و بیست** **و بیست** **و بیست** **و بیست** **و بیست**
 که نام اصلش هر مس است و چون بخرق و حجب عالم رسید بلندی و پستی جهان را مشاهده نمود و ملقب بزوالقرنین شد **صفتش** متعلق و
 متواضع بود و بجز ادبها شمعنی تمام داشت **صفتش** از نیل باقرن بود و قوت نفس و نفقه خیال از آنجا حاصل کردی و آنچه از معرفت
 او فاضل آمدی تصدق نمودی **مدفن مبارکش** بعضی از خیال تمامه گویند و بنی نفس مگر این گفته اند **ذکر اربع بیست خلیل و بیان**
ولادت و هجرت و صلوات پدش از آنکه اور تاریخ نیز گویند مردی بود از گونا یاکه قریه ابیت از قری کوفه و با اتفاق ایام تاریخ در زمان ولادت حضرت ابراهیم
 صلوات الله علیه مخرب بن کنعان بن کوش بن ارم بن سپام بن نوح فرمان فرمای اطمینان ایله بود و جمهور مورخان بر آنند که هر نو در تمام عالم استیلا
 خیاخته در تاریخ مطور است که چهار کس بزمامت ربع مکنون حکومت کردند دو مومن بودند و دو کافر طبعی مؤمنان ذوالقرنین و سپیمان کافران
 هر دو بخشصر اما بقول قاضی نام الدین پیضاوی گفته است که بیست از ابراهیم علیه السلام دزدان مهاجرت تازی اتفاق آقباده منافی این سخن است
 که هر دو با پشته تمام عالم بوده باشد و در روضه الاحباب بدین عبارت مذکور است که محمد بن احنی گویند گفته اند که مالک ملک تمام روی زمین

متعلق است

بمحمد ابن

همچو امیر شد الاسمه ای از ملوک فرود و ذوالقرنین و سلیمان ابن داود علیه السلام و بعضی گفته اند که خستند از حکومت تمام روی زمین کرده
 و لیکن این قول بصحت نرسیده است تمام شد سخن کتاب روضه الاحباب درین باب و ائمه علم بالقیوم است که چون فرود درین سلطنت
 تکیه یافت روز بروز طاقت و نصارت کلشن اقبال و دولت او از یاد می پذیرفت و ساعت ساعت اسباب عظمت و قواست
 استحکام یافت باطوائف رعایا و اصناف بر ایاطرف عدالت و بسپیل نصفت ملوک می داشت تا بعد از مدتی شیطان که در میدان انخوا
 اضلال پهلوان عدیم المثل است که بوسه او مشغول شده مشغول گشت و بزنگه و تجربش خردن نمود و خیالات فاسد بکاخ و مانع او راه
 فرزند سلطنت در گذر شده دعوی الوهیت کرد و خود را شریک ذابا زهرت احدیت پنداشت تعالی الله تعالی قول القائلون علو اکبر او چون این معنی
 در زمین با ما گشت رنج یافت مجموع خلیق را بعبادت خویش خواند و اصنام بصورت خویش بنا نهاد و در معابد و صوامع نهاد و عالمیان را امر کرد تا
 بپرستش آنها مشغول باشند و در ضل این احوال روزی با برینان مملکت و جمعی از کاهنان و مجتاهدین جهت مصلحتی از مصالح ملک خلوتی گشت
 در این باب تدبیری می اندیشید که خلید بن عاص که بر این پنجان آن زمان تفوق و تقدم داشت با فرود گفت که از اوضاع اجرام علوی چنان
 معلوم میشود که درین سال بدار الملک تو شخصی بچوب اشان عظیم السلطان متولد کرد و بعد از چند گاه بدینی تازه و ترفیعی مجد و خلق را ادبوت نماید
 و مقدم اوضاع و قلع اسباب سلطنت این خاندان را مقصود بود و خلید مبالغه نمود که مدارک این مهم قبل از وقوع از قبله واجبات و از قبیل مفرضات است
 فرود گفت سلامت ما برود ان جمعی را توکل سازیم که نگذارند با عورات و دخلوات مصاحبت نمایند و کاستنهای مایه مترقب و ترصد زانان باز
 باشند که در تری متولد شود و مجال خود کند از زنده و اگر متولد پس باشد بقتلش از جمیع این رای را استخوان نموده فرود در هر در یک توکل سپرد
 تا از خطا و اوج ایشان را مانع آیند و از پدر ابراهیم موکل شدت چون او از فواسخ فرود شخصی معتقد بود جمعی از زنان فایده را از پدرین را حاصل گشت
 و کاستنهای ناشی از جمیع بقاء و منازل آمد و شد گشت و همچو اس طبقات از خروج و دخول ایشان را مانع نه نمایند و هر گاه پسر می آید بود و آید
 بدمش زدن کاشی در تاریخ خود آورده و اجتهاد علی الراوی که در امدت که آن ملعون بقتل اطفال اقدام نمود صد نفر طفل بقتل رسیده بود و هفتاد و نه بار
 و هفت نیز گفته اند چون قریب بدان شد گران لطفه پاک در رحم بعضی از مطهرات قرار یابد کاهنان و پنجان بار گاه کردون اسباب فرود است فتنه
 عرضه داشتند که بعد از جد و جهد بسیار این قضیه تحقیق پوست که زمان سقوط نقطه موعوده فلان شب خواهد بود و با هم فرود حکم نمود و در روز
 زینب روزی که رفتی بدان شب میشد جمیع مردم آن از شهر بیرون آمدند و انبیان را بر در دروازه با داشت تا بیچ مردم را نگذارند که بشهر در آید و بیچ
 نیز از شهر بیرون نرود و در دوم با فواسخ خویش از بلده غریب بیرون نمود و در انهای انجیل زنان شهر را حالی یافت و بر سر طواف از خانه بیرون آمده
 بر هر طرف بیرون رفتند و قریب شام مادر ابراهیم بدروازه رسید که از با همی حافظت آن دروازه میکردند و از زوجه خود را دیده میل نمود
 و از شب نگاه داشتند با وی خلوتی کردید و مادر ابراهیم هر چند نگاه نمود و او بی خودی حمل خود را از او زهر پنهان میداشت و چون از مرتبه اتفاقا او ز نمود
 باو گفت که من حامله ام که این جنس ز زنده پند باید با ملک تسلیم باید نمود چه حقوق احسان و آندنان ملک در باره ما بسیار است و هر گاه که ما این
 بجای آورده باشیم بدل و انعام او در حق ما بیشتر از پسر ظهور یابد و او برین منکوث خود اعتماد نمود خوش دل شد و چون ماه ولادت قریب گشت
 مادر ابراهیم ما ذکر گفت که از معنی تعجیب همسالم که نگاه خود وقت وضع حمل آسپی بمن رسد اکنون بحق بصحت ابراهیم قدیم که نسبت الاضنام فرست
 در انجا متکلف نوی و از ان اعظم یعنی فلان صتم خلاصی مر ازین و انچه مسائل نامی و نامانی که وضع حمل نیام از ان موضع بیرون نیامی از جواب
 داد که بنا بر حق دیرینه تو هم این کار را اختیار نیام و خاطر تر از بار غم از ان نیام نگاه او در غریب است خانه نمود و چهل شبانه روز

خلوتی

بعضی اسرار کاین مضمون

برابر ماست

در آن جا برود در مدت غیبت او و آن ولادت ابراهیم مادر او خانه در زیر زمین قریب سقیه آنچه میباید باشد در آنجا میباید کرد این
 و ابراهیم را در آن موضع پنهان کرده آذر را از وضع حمل و مخلص خود اعلام نمود و آذر از تنگدانه بخانه آمده از حال آذر پنداشت که در مادر ابراهیم گفت
 تقارن تو با آذر پنداشت و چون مولد شد و همان وقت در گذشت و آذر تقبیل قول زوجه خویش نموده بر همت او نگاهدار چون آذر از خانه غیب نمودی
 مادر ابراهیم رفت او را شیر دادی و اصلاح حال او کردی چون آن بزرگ همت بسیار در آن اندک سال دو سال شد مادر آذر شش ماهه بزرگ داشت
 از جد اندر عیال رضی الله عنهما مقبولت که ابراهیم صلوات الله الرحمن علیه در روزی موازی طفلان دیگر که در یک سینه نشو و نما می یافتند پیدا شد
 و در سینه مادر مایه مقابل لبالی می نمود و چون مادر دید بر سر رسیدی دیدی که ابراهیم نکشت ابراهیم خود را از ^{باز می کند} آن نکشت عمل
 و شیر بدون آمد و در حلق میبارکش می رود و چنین گویند که اول مشاهده که از ابراهیم علیه السلام صادر شد آن بود که از مادر خویش پرسید که پروردگار
 من کیست گفت منم ابراهیم گفت پروردگار تو کیست گفت پروردگار او کیست گفت ملک ابراهیم گفت پروردگار ملک کیست مادرش
 گفت خاموش باش که رب ملک اعظم است و هیچ احدی بر خود و تفوق ندارد نگاه باز ابراهیم از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو
 گفت روی تو ابراهیم گفت بشتره تو پاکیزه تر است یا از پدرم گفت از من گفت پدر من خوب صورت تر است یا ملک گفت پدر تو ابراهیم گفت
 ای مادر اگر آفرید کار پدر من ملک بودی چرا او را بهتر از خود آفریدی و اگر آذر پروردگار تو است چرا او را نیکوتر از خویش آفریدی و همچنین اگر تو آفرید
 من باشی چرا ابراهیم را از خود آفریدی و آن بجز از جواب پرسید که گشته است گفت حال از پیش او پرسید آمد و چون آذر بخانه آمد توجیه تمام
 در بشتره مادر ابراهیم مشاهده نمود از کیفیت انصورت استغرابی او در مادر ابراهیم مضمون این مقال مترجم شد و گفت **سپس** سریت درین سینه
 که گفتن تو تمام گفتن نه تو تمام و نه من تمام و بعد از آن حج و مباله بسیار گفتی آذر آن شخص موعود که اهل روی زمین را تغییر تو بدیل تو اهدا ادیست
 آذر از استماع این سخن متعجب شد و گفت کدام پدر و چه مادر ابراهیم شرح اختیار نمود و پرورش او در زیر زمین و تعضیل منظره درونی ربوبیت نمود که
 نه و صادر گشته بود و همچنین سایر حالات ابراهیم از بطیبت ولادت تا غایت منظره و اقامت تحت ماذرتغیر کرد و آذر بفرمودت آن که ای ابراهیم
 رساند ششگانه در خانه که حضرت پرورش می یافت در آمد چون چشم آذر بطاعت مایون آن جنبه آفریننده میر افتاد حضرت تعجب القلوب آنحضرت را
 جوی در دل آذر انداخت که بدان سبب هیچ گونه از خود دریافت که ضرر با ابراهیم رساند و بعد از آن ابراهیم علیه السلام به آذر منظره نمود و چون حضرت
 جلالت حکمت میفرماید که یا ایها العبد المایسوس و لا یعب و لا یحیی عنک شیئا و آذر چون جواب ابراهیم رساند آنست او را با مومنا علیهم السلام تهدید کرد و گویند سبب منظره
 ابراهیم با پدر آن بود که تباران ترا شنیده بود پروردگار که باز آزرده لغز شد و ابراهیم انصام را ابد در اسباب سینه پدید رفتی و درینا در کون اقیان آنکند
 و بزرگترین کشیده باز آرزوی گفتی که می خورد چیزی را که نه نفع او و مقصودست و نه ضرر **سپس** مردم از صورت پنهان چه تمتع دارند و باری آنست
 بر پرستند که جانی دارد و خلائق اینچنین را از ابراهیم علیه السلام شنیده است از فریاد اری انصام باز میداشتند باز از تباران کار و عقیده مردم
 بازه ایشان فاسد گشت و از صورت و اقوال معلوم کرد و با پر خطاب تمام آیز کرد و بخان آنکیز شنوشت گفت و ابراهیم جواب مقول گفته پدر را
 مفرم کرد آری بی چنانچه ازین حدیث مذکورند آورده اند که اهل یابیل در باب کواکب شمس و قمر عقاید فارسی داشتند و ابراهیم شمی که قوم اچا میگردند
 در میان ایشان آمد و نظر زهره و قمر و آفتاب بر سپیل تعاقب افکند اول اسم رب بر یک اطلاق کرده آفر نوحی الوهیت ایشان بجای آورد و گفت
 یا قوم ای بری ما تیره کون و تعضیل این سخن در ذیل روایت دوم در باب ولادت ابراهیم غریب مطور خواهد گشت ایشانند چون قصه ابراهیم را
 شد و نرسش او آذر و غیره در باب عبادت انصام بگوش خاص و عام رسیده ایشان از عجیبت تعجب شد و با ابراهیم علیه السلام گفتند این چه دینا

و چون بدست که احداث کرده او در جواب و مورد که ما بعد التماس البقیة التی تم علی کفون یعنی چه چیز است این صورتها که شمار ایشان را در عبادت مقیم آید بر
طبع نقاد صیرفی در سخن مخفی نماید که آنچه در بیان کیفیت تولد حضرت ابراهیم علیه السلام و ما یتمیم بطور کثرت نزد متولدین او راق بقبول اولت انا قول
اشهر که بنویسند و دانش او در کتب تواریخ ثبت نموده اند اینست که چون مخان و کاهنان از نظرات کواکب یا از خوابی که نمود دیده بود معلوم کرده با
گفتند که امسال ازین شهر که دار الملک است پری متولد شود که رقم نوح برقیع احکام او بیان گشت و بسبب مقدم او بر مروج در اوضاع سلطنت سیدنته
تو اعد خصمت تو ترزل پذیرد و مگورت و اتم پناست که در خواب دیده که ستاره طالع شد که نوز ماه آفتاب جیشتی مودم گشتند که اثر از ان
نماند و بعضی گفته اند در خواب چنان دیده که قوی سر ریخت او نیز در خواب ان نمود پرسید که میولای که قابل صورت بشریت است در رقم
تو از گفته مانی گفتند آن نطفه هنوز از صلب پدر انفصال و نه محل پرورش انتقال نیافته است لاجرم مژده و همگی است نوحش بر نوح
تضار بر مضمتم کرد پس در حکم نمود که ملامت مردان از شهر بیرون آمدند و در آنجا اقامت نموده و خود نیز با اعیان و از کائنات دولت بر نظام شهر قب
بارگاه با وج مهر و ماه بر او نشاند و بعد از آنجا خیدگاه او را که از زمره فواص او بزمید و بخت اختصاص داشت جهت کیفیت مهمی به جانب شهر نمود
کرد و در حین ارسال نمود با ذکر گفت که بنا بر وثوق و اتحمادی تمام که بر تو است تم تر بر دیگران اختیار نموده بشهر نیر گستم و مع بند او کند میدهم که
باز و جویش بقولت صحیح قیام ننمائی و از سو کند فوره شهر آمد و بعد از انجام مهم بلخود اندیشید که در ایت تامل و عیال را اندید ام کنون مناسب
چنان میباشد که با این آن ملاقات نیام و بوقایع رسید چون چشمش بر منگوه خویش آمد آتش شوق چنان اشتعال یافت که با بصوری
انطفای پذیرفت بالضروره باز و جو خود و خط در بر معاشرت و مباشرت نمود و نقدی که همراه داشت تسلیم خازن این نمود و روز دیگر کاهنان با هم گفتند
که شب گذشته نطفه مولود در رحم مادر او از کثرت نمود از استخار این خبر بهر ار که دیده حکم نمود تا که هر پیری که در آن سال متولد کرد در تقبل آوردند
و چون آنرا وضع حمل بر مادر ابراهیم ظاهر شد و فالگشت شمار از فتنه در نه جوی آب چشم او بطلعت قرة العینی که از بند و ای دعا عالم تا آن زمان است و نظر
او از مادر متولد شد و بود و روشنی یافت و او را که باس سجده در غاری که قریب ببلخ موضع بود از چشم بد آن نمان ساخته مضبوط کرد و این در بعد از نوح
بمخاض رحمت نمود پس از روزی چند این غار رفت تا بنیند که کجاست او زند است یارده دید که زنده در جانش از یک انگشت نیر و کجای دیگر می کشد
مادر ابراهیم از مشاهد این حال غیب انگشت تعجب بندان گرفته خطبه بتمدد او پرداخت انگاه بخانم رحمت نموده هر گاه که وضعت یافتی بدان غار نشانی
و او را شیدا و از جانش تعجب نمودی تا زمانی که مدت رضاع بر آمده پس شریف او بزم بعضی از ارباب تواریخ به پانزده سال رسید و شب همگامی
که مادر بطالع انوار حال مبارکش آمد و سوال نمود که ای مادر متحقق غیر ازین بقول که می نیم جهانی دیگر است مادرش گفت این موازاة تنگ و جانی
موتش است و تر از دست دفع شر دشمنان در بنیام باز داشته ام و آثار مین وسیع و آسمان رفیع و عالمی بکران و جهانی بی پایان است ابراهیم در جواب مادر
سکوت لازم نموده بانو گفت پیش ازین درین غار صیرتو ام کرد و اقامت من درین محل فایده ندارد هم کنون ازین موضع بیرون روم و بطلب خالق معشوق
گردم و بر بنیم تا هم من چست و بخت من از برای کبیت چون مادر از نظرش غایب شد همان طوطی از غار بیرون آمد اول شفق انوار است کارگان
اشتغال نمود و زمره در نظرش آمده بر سپیل استقامت گفت همدارقی و چون زمره بخان فول و خوب رسید فرمود که رفتی لایق ان فلین انگاه ما هلاک
گفت این پروردگار است و چون او نیز غار شد از آن حدیث رجوع نموده چون صبح طلوع نقاب چه هلاک نور گشته است از تنقیر کون شب بیرون
آورد و حضرت ابراهیم علیه السلام عظمت بیانات و کثرت انوار و لغات اشراقات او را مشاهده نمود و گفت همدارقی اگر همین که آفتاب نیز
در نقاب اغتراب کشید طریقی اطلال عبادت و پرورش کواکب بر ضمیمه میزانش فی راجع التبارک اللطیف و اجمع ذرایع گشت از التفات بجانب ایشان

متفرج
بمیر

کروری بر روی زمین نظر کردم
نور خردان صحنی که همیشه در دست
بصورت که از او سوخته آوردم
ز غیرت رو مسایز که دارم
ص ۳
ایات

اقتضای موده کفایتی و بهمت وجهی لذی فطر السموات و الارض حیثا و ما انما من المثلین و ما حسن اقبل او برده اند که بعد از فرج ابراهیم صلوات الرحمن
علیه از غار مادر او را بخت آورده به اذ کفایت این نوز نرسد و تا غایت از خوف آن که شاید مفرود آسبی باور سازد صورت حال را مخفی میداشتم
اذ از غار بده طلع و خنده پیر مرت و ابتیاج بسیار نظر کرد و پوسته ابواب تغذ و الطاف بر چهره امانی و امانی او متعجب میداشت تا زمانی
که اصنام و وطن بت زینان بر زبان در افتاد او جاری شد و سمع او رسید و علی اختلاف الروایات چون ابراهیم علیه السلام خلق را بملت
خنیف و مشرعیست بنیف دعوت نمودن گرفت و اعتقاد او از مکن نفا بر خلافت اربید نزد کاهی حلاوت را استماع نمود و بطلب ابراهیم
فرستاد و ابراهیم صلوات الله علیه بیارگاه نمود رفت بخلاف اهل روزگار بچو دان منکر چه از قیام نمود مفرود از سب اعراض او از بجه و تقیض نمود ابراهیم
من غیر پروردگار خودی نمیکنم مفرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آنست که زنده میکند اند میمیر اند مفرود گفت من آن گم
که زنده میکند امم و میمیر امم نگاه نمود تا دو مرد را از زندان بیرون آورد و یکی را کشت و دیگری را زنده کرد و روی با ابراهیم آورد و گفته اینست که
میرانده و دیگری را زنده کرد ابراهیم بر تصور آن که اذ بان قاهره آن که امانت شایسته که بر پلش مفرود زود و مطلع مفرود دست در زیر
جنتی روشن تر از آن زده و گفت پروردگار من آفتاب را از شرق طالع میزند تو از جانب مغرب بر او مفرود در جواب ساکت و متعجب و چون
مفرود از مضارعه عاجز آمد ابراهیم از آن محفل بازگشته عامر خلیق را از سر حد و اقتیاد بتشریعت فراد ملت پیمان خواندن گرفت و پیمان نهاد
میانوش خلقی نامحدود و جمعی نامحدود و بوشانیت الهی اذ از موده بمناعت ابراهیم اذ اگر در مده منقولست که بعد از آن ابراهیم را علیه السلام داعیه
آن شد که صورتی بر مردم ظاهر کرد اند که متضمن بجزو آنک را اصنام باست تا تا مقین معلوم کرد که ایشان سر او پرستش نینند و تقع و هر از زبان
مقصود نیست و درین باب تدبیری بهوای اندیشیه مفرود تا بعد از اصنام روی نمود و عادتت قوم مفرود چنان بود که چون بید زدی که آدی
جامهای بیض و ماکولات مطبوع و مشروبات مرتب کرده به بیت الاصنام میبرد و پیشان کذاشته روز بعد بعد گاه میفرستند و در وقت
مجاودت بتختانه آمد آن ماکولات و بطومات بر یکدیگر قیمت نموده میگفتند که اللهم اصنام ما تو فریاضت و برکت برین چیزها افکنده و تا سال بکریان
معنی را بسبب وصول فرج و شادمانی و غیر و نیکویی می پنداشتند چون روزی در مسجدی رخ نمود خلیق غمگینت عید گاه کرده بعضی از ابراهیم التماس
مراقت نمودند و او به بیان عرق مرض بر ذات بی بدلی و عوض تا فریاضت جایز داشته پای ز قمار بازگشتید و البته با فو و کفایت نالند لایک
اصنام بعد آن تو او مدبرین یعنی بذاتی که پست جمع صفات کالات سوگند که نسبت باتیان تمامگری و بیدی اندیشیم پس از آن که نیت بر کرده
بروید و پسین را بعضی از قوم که در آخر عمر بعد گاه میفرستند نینند چون پست الاصنام از محافظت حفظ و خدام خلی ما تطلیل الرحمن در آن خانه فریاضت
اشهر ایاتین خطاب فرمود که چه چیزی میجوید چیزی نمود شمار که نیند نیکنند نگاه بر مفرود غیرت همه را در یکدیگر نیکت و تر را بکون بست بز که حکم کرد پسند
از تختانه بیرون آمد و قوم چون از عید گاه بیرون آمدند بدست و مود و بتختانه در آمده بت نادر استگشته دیدند و بر برگردن بست بز که نهاده غیر و فغان
که هر که این کار باتیان کرده از مده طالانت و بنا بر طین تیان و بت پرستان که از ابراهیم بر سبیل تعاقب و توالی صامه میکشت مفرکان را چه شکر
این فعل اوست و جمیع همینان بر سبیل اتفاق بدر گاه مفرود زفته صورت واقعه را مفرود او کرد ایشانند مفرود با حضور ابراهیم فرمان داد ابراهیم حاضر آمده
جمعی که بودند ابراهیم را در کید تیان استماع نمود و بودند در حضور مفرود کوهی دادند مفرود و خواص او گفتند تو که در این فعلت را مجبوره ای ابراهیم و آن حضرت جواب داد
که بل فعلی که من معنی مفرود تیان این کار کرده انگاه چه سبب از اصنام اگر چه پاره کنی تو انند که دو چون ابراهیم این سخن گفت مفرکان را ترددی پیدا شد
و هر یک نغیض خود در جمع نموده و از آن حکایت تا مل کرد گفتند که حق بطرف ابراهیم است و بعد از آن با یکدیگر گفتند که شما از جمله طالانت

و صد و این سخن تعالی تا بر آن بود که ایشان را یقین شد که اصنامی چه رسیدند که نه نفع و نه ضرر از ایشان متصور است و نه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نمودند
 کرد و قصه مشرکان را در جمالت و شرمندگی تمام روی نموده سر تا در پیش انداخته با ابراهیم گفتند تو میدانی که اینان از اهل نطق نیستند ابراهیم فرمود آنگاه
 من دون الله لا یفعلکم شیئا و یا یفعلکم شیئا و لا تعبدون من دون الله فاعقلون و چون فرمود و سایر مشرکان در جواب ابراهیم ساکت شدند
 قضیت گفتند ابراهیم و یکبار به دعوت خلق استخوان نموده جمعی بدو ایمان آوردند و فرمود چون دید که گفته قایل شد و حقایق بشریعت میل ابراهیم
 فرمود که او را محسوس اگر که رسیدند و در باب عنایت اتفاق عظیم بنوعان ابراهیم اتفاق کرد و در درون کوی که ویست پست که بود فرمود و همان
 داد که از جهت نصرت الهی و اهتمام خویش از مغزی خوداری ابراهیم بدیاجار ساند و بعد از مدتی که آن موطو مخلو کشته نطف و کبریت در آنجا بکشد
 داشت تعالی آتش بزم بر رسید که زبانه او بفک اثر بر کشید با جرم طیور از مجادای آن پرواز دست نمیداد و بی آدم کرد آن نمی توانستند کشت
 بنابراین مشرکان میخیز شدند که ابراهیم را چگونه در آتش اندازند در آن حال آن ملعون ضال یعنی ابلیس پریس مجلس مشورت اجافت
 حاضر شده عمل مخفی این را از ابراهیم داد و بعد از فراغ از تمام مخفی حجت طوره درستی اعلی خویش گفت تا سکی در آنجا نمانده باشد انداخته آنگاه ابراهیم
 مقید و مخلول در مخفی نهادند از هول این واقعه و جانیت عالم علوی و غلغله و فرود آمدند و ملائکه جنایات کردند گفتند الهی چه حکمت که
 چنین پیغمبر عارف موقدر املاک میکند کون اجازت زبانی که در تلخیص اوستی نامت خطاب املکه زخصت است فاما عجب که انکساعت بعبادت شما کند
 یا بعد کاری شما متحج شو و بعد از آن دو فرشته که بر باران او باد مویک خود نزد ابراهیم آمده گفتند اگر زخصت دهی اندکی ابریا با در این آتش مسلط
 کرد اینم ما آن را یکی از فرشتگان یاد اظفار متفرق کردند ابراهیم گفت خواهی که در زمانه که ابراهیم از مخفی جدات و نزدیک آتش رسید روح او این را
 در مو با تو قرب نموده گفت یا ابراهیم من را که حاجت گفت اما الیک فلما جریل گفت چون ترا با احتیاج نیت بانگس که داری از و مسکت زبانی
 که عملی ازین صیحه و موقفی ازین دشوار تر نیست ابراهیم گفت حبی سوا لی علمه جالی **پست** با سوزش عشق اگر سوزم چکنم جان در ره عشق اگر
 نیازم چکنم **کو سید چو پروانه چو ایسوزی** چون عاشق آن شمع طرازم چکنم درین حال خطاب ملک تعالی رسید که یا ناکر کوفی برد او پسدا
 علی ابراهیم این عباس گوید که اگر لفظ سلام نبود ابراهیم از **مالک** شندی منقولت که ملائکه بازوی ابراهیم گرفته بر تسکین تمام برز بینش اندر
 و جبرئیل علیه السلام برانقت رهنه ان خلعت فانها رحل جان آورده در و پوست بپندند و با هم حضرت افرید کار پست کرد پست که کرد خلیل الله انواع
 رایحین و سبزه از **اصناف** شکوه و از **ما** شتمل بر چشمه آب فوئنگوار ظاهر شد که مید خالق چون از کمال عاطفت فرشته را جهت موازت مقور بصورت
 ابراهیم بصیبت او فرستاد و ابراهیل را فرمود تا باطنی از رایحین جنت آورده در زیر قدم شریف خلیل خویش بسوط که دانید **پست**
 اثرش بر آستانه او که راه یافت **اول** قدم میان آهنت برین نهاد **و هم** چنین منقولت که ابراهیل ما نور شد تا در صیاح و صوا مطعومات
 لذیذ از نیت جنت تناول ابراهیم آورد **اللهم** از زرقا بفضلک **و کرمک** چون سه روز و تقوی امانت روز برین قضیت گذشت و در حارت
 آتش بر عزم خود بیان تسکین پذیرفت فرمود بر نظر عالی **ابو** متعخص احوال ابراهیم شد چه در آثار آن ایام پوسته در خاطرش میگذشت که ابراهیم
 حالتی عجب داشت **ملک** که این آتش مفرقی بوی آتو اندر ساند و اگر سلامت پروان آید ملک بر ما نور دیده کرد و چون گاهی مانی آینه
 خویش بر زبان آوردی ندما و خواصش می گفتند که در جیب نایزه این آتش ابراهیم چگونه باقی ماند اگر کوه فار او در آنجا اندازند البته در کند از آید
 و باطله فرود از آن محل رفیع امانت نظر بجای آورده ابراهیم را دید در میان کل و ریجان شسته و چشمه آب در میان آن تسابن ظاهر
 شخصی دیگر در نزدیک او قرار گرفته فرمود چون حالتی منت بود که در اهلاد زخیال هیچ آفریده نیاید و عقل از ملاحظه او عاقر و پیچیده ماند از کمال

بدان شهر بود موطو ترس بود
 طول آن زخصت کرد و حضرت
 چهارم که در ارتفاع دیوار

پنجوی و اضطراب و یاد بر آوردن کلمه ابراهیم از استیجاب و معصومیت چون خلاصی یافتی از چنین ورطه مهلکه بدین ناز و نعمت چگونه شستی ابراهیم علیه السلام
 جواب داد که خداوند من فضل ربی این همه را آفاد چون جهت من ایجاد نمودم و در رسیدن آن شخص گیت که پیش تو نشسته است فرشته است که
 ریم و رحمت فرستاده تا این ابراهیم باشد و گفت بزرگ خدای دادی که آثار قدرت او بدین مشابه است که تا به میگردی ابراهیم
 که ازین آتش پروان آغشته نرود مائی گفت آری و همانم بر جاست و قدم بر کوههای آتش نهاده نرودم و آمد و دیگر باره با پدر او صلوات فرستاد
 کرد و اسم و عهد و عهد جای آورد و در مملکت همدان و خلعتی با نام ابراهیم که ابراهیم بود مفسد و وزارت داشت و شورت نمود فلان گفت بعد
 پروردگار مژده است نسلی بوده باشی نبی خالق مخلوقات علوی میشوی و اگر سبب الهیت بر تیره بودیت منزل انبیا می و چون ایام مصلحت مقتضی
 ابراهیم علیه السلام بحکیم نمود و در تزیین برده قبول اسلام را منقاضی گشت نمود تو وضع تمام نموده گفت حالا قبول ایمان و قول بتوحید معذور است اما
 مستقبل که تو بانی عظیم هست پروردگارت تو را تقدیم بر اسم ابراهیم گفت چون ایمان می آری تو بان هم می کنی که مقبول نخواهد گشت و فرمود از امر تو بانی ممنوع شد
 چنانکه هر کار که او و چند نفر دیگر کردند و بیشتر و غیره یک نمایی فریج برده و عیض قربان ساخت و بواسطه شیفت مار آن به او یه ملامت ابدی افتاد
 و اینها هیچ فایده نداشتند **دکتر استند عارف فرمود در ابراهیم علیه السلام در باب و متقالم** هر چند این حدیث نقیض نمی است که عقیر گزشت
 اما چون در بعضی از توابع مشهور ذکر کرده اند را تم حروف نیز تقریر این جرات و جبارت نمود تا و اتفاقات و فایق بیان حل بر کالت و زبان نوح
 و نامول از طبع مؤمنان ذوالبهره آن که هر جا درین اوراق بر مناقضی مطلع گردند از این نقل این سخن معلقه بود و آیات متخالفه و اله نمایند بعضی نسخ مذکور
 که چون ابراهیم علیه السلام از بلتیه آتش مانع می گردید فرمود آمد فرمود او را بمقتالم و مقابله نوشتی و اند ابراهیم این معنی را قبول نموده کار و روزی زمین
 همین کرد و از حضرت دو اجلال منالت نمود که فرمود و اتباع او را تبرع اخص و اخصر می امانت ملامت کرد اند دعای ابراهیم شرف ابراهیم
 فرمود روز موعود با شکر از فزون از موعود ملخ همه مکمل و صلح از تیره برودند و در میدان مسیح عیض مجموع با تباد و حضرت قلت نپاه تنها
 در برابر فرمود و شکر بیان او آمده قرار گرفت فرمود این صورت تعجب نموده گفت ای ابراهیم سپاه تو کجا بند ابراهیم جواب داد که غنچه حضرت
 عنایت ایشان خواهد بود ستاد چون جواب سوال آن فرزند خود است بفرمان الهی رسید ایشان را در مقام دادند و اول سلمه عاصیان را خورده بودند
 با کل طوم و عظام آنجا است پرده استند چنانچه از ایشان اثر نگذاشتند **فرمود در باب آسمان و ظهور حاقق و در بیان زمین** در بیان
 این قضیه بر قولی که اکثر آن منطبق بر و است محدث جبر الیطری و حافظ ابرو آصفی نموده می آید ملحق سخن آن که فرمود و بعد از ملاظف تکلیف
 آتش چنان و در بیان خالق منان ریاضین و کلهای آتشین را از ان تمن برده که با آسمان بود و بر آن که جلال قادر چون که نشد از آثار قدرت او
 خلیل الرحمن مشاهده بود معاین او کرد و درین باب بجملا مشورت نموده گفتند عروج بر طنقات آسمان بی پای امردی بر اقی توفیق
 از قبیل تمنقات نمود استبداد نموده حکم و نمود تا بالهای در آرخان مناره عالی ساختند که مرغ بلند پرواز و هم را طیر الهی بر خصمه او از جمله
 می نمود و فرمود بر بالای مناره زفته آسمان را هم چنان دید که از زمین دیده بود از نچیت حاکم و تجرید و خجل و شرمسار از ان مناره بر سر
 روزی دیگران مناره افتاد و چنان آوازی با هیبت از تقطآن بر گوش اهل بابل رسید که از هوش رفتند و چون به حال خود آمدند زبان
 فراموش کرده فرمودی بلقی حکم کردن کردند چنان چه هفتاد و دو نوع زبان در میان ایشان بیدید آمد چون تبدیل السنه در ان سر زمین
 واقع شد آن اعلیم را بایل گفتند و فرمود بعد از افتاد آن مناره شکست خورد و در کمن از خدای آسمان باز نگردم تا او را نهم و درین باب
 اندیشیده فرمود تا چهار کس یکدیگر را ادت و سوال بگوشت و شراب پرورش و از دنیا چنانچه در قوت مبتلا بر رسیدند که هر یک بدین مرتبه نمود

در
مستقیم

از کنگر و طعم م

و بعد از آن حکم نمود تا بعضی بر شکل تابوت راست کردند که گنجینه ها در کوفت داشت مثل بر دو دریکی در جانب بالا و دیگری در طرف زیر در چپ
 کوفت بعضی چهار پنج تعیین کردند بر یک از آن کوفت پاره اوخته و چون کوفت باز گرفت تا بغایت گرسنه شدند نگاه نمود با یکی از قوا
 در آن بعضی نشست و گریست را در اطراف فن چنان تعبیه کرد که کوفته ها در بالای سر و بند میل بجانب جلو نمودند فن را بر دست
 بقوت هر چه تمام تر یک با هم زور بر میدهند بعد از انقضای این مدت از دور ^{بالد} کوفته ها را نگاه کردند آسمان را همچنان دیدند که از روی آن خطه غیر ا
 نیطرش در آمد و آن در را بسته در شیب را گشاده بطرف زمین نگریست قهقاز زمین و آب برید و جبال هر یک مانند موری در چشم او نمود
 یکت با نه روز دیگر کنگر بجانب عالم بالا زنده نمود و با جلس خود گفت تا در آسمان به کشود و مغزو آسمان را همچنان بر حال باقی دید و در زمین را
 کشاده چون بلا نظر نظر انداخت بغیر از طاعت و تاریکی چیزی ندید و از سبب این حال و هم بر روی متولی شد با یقین خود گفت که کوفت ^{نار}
 بخلاف نیز بطرف زیر متحکم ساخت و کنگر آن بجانب بغل میل نمودند و از پریدن این چنان او آزی نرفع استماع افتاد که گویند پنداشتند
 که بلای غظیم از آسمان نزول کرده و صعوبت آن او را عالم در لرزه اندر زدیک بود که جبال از حال خود در لرزل آید و چون مغزو زمین آمد از آن
 کار ابلهان خویش بسیار طول شد و بر عم طری چون چهار صد سال از سلطنت او مقضی شد پادشاه عالم فرشته بصورت بشر فرستاد تا او را نصیحت
 کرد گای بنده ضعیف دست از افعال ناتوانیت باز دارد و بوجدهایت خالق خویش متعرف شود و دیگر دلیلی مکن و از آنچه کرده پشیمان باش
 پنجم خود یعنی ابراهیم را در آتش افکندی او را از وطن خود دور کردی و در زمین این فسادات تو صادر شد بعد از آن جرات نمودی
 و روی تو بوجه آسمان کردی **سپت** تو کار زمین را زنگوبختی که با آسمان نیز پرداختی و باین همه اعمال نامعواب حق اجل و علانته چهار صد سال
 پادشاهی داد و از خداوند تعالی ترس که ملک و پناه او از ملک تو بیشتر است بلکه این همه حقیقت از دست گرفته اند از آسب ضعیف ترین خلق
 ملک کرد اندر خود گفت شکر خود را حاضر کرد آن که در سپهر زمین کان پریم که بغیر از من پادشاهی باشد اگر ملک آسمان را اسپاهی است به کوی بنویسند
 که باین در میدان محاربه ایم فرست که گفت شکر خود را حاضر کرد آن که خود الهی منتظر حجب اندر خود گفت مصلتی باید تا شکر باین مجمع شوند آن ملک او را
 سه روز امان داد و مغزو سپاه خود را جمع کرد آید در صبح چهارم با خلق بی اندازه از در دروازه بیرون آمد و در میدان بتوسیه صفوف قیام نمود
 دل بر جوب نهادند و ابراهیم تنها در برابر مغزو و شکرش آمد باینکه دند مغزو در رسید گای جنک کجاست شکر تو ابراهیم گفت همین طوطی خدای جهان
 این از او آید و ستاد و قهاران این حال چندان پیش بر بالای سر مغزو جمع شدند که فوج آفتاب از دیده پندیده نهان گشت و بر مغزو
 کوهی شکر باین که زین گرفتند و هر یک بخود مشغول شد و مجمع راه فریفت گرفتند و مغزو و جبران و منجیب نجاده خود باز گشت حضرت عزت
 فرشته را بصورت آدمی نزد مغزو فرستاد و آن ملک نصیحت بنیاد کرده گفت ای بنده عاجز دیدی که باری سبحانه و تعالی بضعیف ترین
 مخلوقات لشکر ترا همیت کرد از آن ترس آید و ایمان آورد که اگر چنین کنی ترا املک کرد اندر مغزو و مطلقا از استعاج آن کلمات متعاقب
 شد با هم پادشاه علی ان اطلاق حکم نمود که تا اینست که حقیر ترین همه بود بر لب زیرین مغزو نشستند بود کزید و به پرید آن روز لب مغزو عظیم
 درم نموده در بسیار کرد و روز دیگر آملک بالای او را نیز بگریزید و آن لب دیگر هم آماس کرده در گرفت بعد از آن یکجای خفاغ او رفته
 مغز شش را حوزون گرفت و مغزو را از نا فرمانی در عظیم زوی بخیمه هم گاه که چیزی بر او زود می شد از حوزون مغز باز آید ای
 و صانع کبر شری تا حال ادیبی رسید که خایکهای زمین ترک کرد اینده همچنان بر زمین ماند چنانکه کجلیت بود و آمدی سپس از

تعیین فرض شد پس آن بودی که یکی از خایکهای را برداشتی و چنان بر سرش زدی که طاقت تو توان داشتی بر کسی که بدین حدت برقیام
نمودی از عاقبت و عیبت او بیشتر مخطوط شدی و بهر مذکرتی تا بول از چهل سال از خراب عاجل خلاص شد بقوت اهل کفر کشت
دوم هجرت **ابراهیم علیه السلام** صاحب کتاب اخبار الزمان آورده که چون ابراهیم علیه السلام از حضرت ایش فرود بلاصی یافت جمعی از اهل
اعلیم بایل چون لوط بن کارون و تمویل بن ناهور و ساره که نسبت عم ابراهیم بودند و ایمان او را در آن اضطراب در ملک خود پیدا شد روزی بود
مسلمانان زیاد می شدند و سخن ابراهیم در آن راه و سینه افتاده بتدریج در دلها تواریک گرفت و از خجست فرود ابراهیم را در خلوتی طلبیده با او
که بواسطه دعوت تو با این حدت که آورده خلل در امور ممالک من پیدا شده و منی تمام ممالک من را از آن بایسته کنون بر خیز و با اصحاب و قبا با
این دیار بیرون رود که آن پروردگار که توهاری ب حفظ ممالک تو پرداخته و کفیل مصاحبت گشته نامر مبین تو خواهد بود ابراهیم را این معنی قبول
افتاده از اقلیم بایل پدیار شد **مجموعه** فرمود و بعضی گفته اند که بی قوف فرود بنا بر روی سعادای جلای وطن اختیار کرده و صاحب مستط
پس جوزی گوید که هجرت ابراهیم علیه السلام بعد از هلاک فرود اتفاق افتاد و علی اختلاف الروایات چون ابراهیم عنایت ماونت تقسیم بار بار
زاده خود لوط بن کارون و دختر عم خویش ساره بنیست عم خود که زیاترین و عاقلترین زمان عمر خود بود و پدر او نیز ثاران نام داشت جمعی دیگر از وطن نابل
بیرون آمده منازل طی کرده و در قصبه خواتن روزی چند رخت آفات انداخته و از آنجا بترویج ساره رغبت فرمود و او را در ملک ازدواج
کنیده از جوان بنا بر خوبی که از پادشاه بت پرست که در دل او پادشاه ساره عازم مهرکشت و در آن عین لوط پیغمبر بنا بر روی ملک قدیم و اشار
ابراهیم از عم خویش معارقت اختیار کرده بیاب مؤتلفکار **قصه لوط علیه السلام** غمگین مرقوم ملک پادشاه گفت آنرا الله و عده الغریز و چون
ابراهیم در ملک مهر و روزی چند قرار یافت او از آنجا تبع شد که مردی غریب دین شتر آمده است و زنی صاحب جمال دارد که در دنیا خوبی او نشان
نمیدهند و این سخن به گوش حاکم مهر نشان بن علوان رسیده ابراهیم را طلب کرده از او پرسید که این عورت که همراه تو بدین دیار آمده چه نوع بستنی یا تو دارد
ابراهیم از خوف آن که اگر بزوجهت متعرف شود ملک قصدا کند یا بطلاق تکلیف نماید جواب داد که خواهم منت یعنی در اسلام و نشان تو می آید
همراه سافت تا راه میس حاضر آورده از راه پرسید که این مرد غریب چه کس است ساره با شارت ابراهیم گفت برادر دخت آن لعین را همان
تملک و تملک از دست زفته خواریست تا دست درازی کند ساره دعا کرد تا هر دو دست او از حرکت باز آید داستان گفت ای عورت
با من چه داستان نمودی که دست من خشک شد ساره گفت این اثر قدرت خدای تعالی است ملک تضرع کرد که از خدای خود در خواسته آید
مراد بخت آرد که من دست از تو باز داشته ام ما عورت نیاز برداشته حق او و جل صحت از زانی داشت و تا نوبت ملک آید که ساره
دست او بدعای ساره از حرکت باز ماند باز ملک از راه الحاصل شامه نمود و ساره شفا یافت که بخت حضرت حق بجا است اول با گشت و آخر امام ملک ساره
کینگی داد و گفت تا حرکت علی دعا بگردد بدین سبب آن کینه که موموم بها جوگشت آنکاه یکی از سرنگان خود را مسح ساره کرد این نزد ابراهیم
فرستاد و حکم کرد تا ابراهیم از مملکت او بیرون رود و ساره خدمت ابراهیم رسید خواریست که صورت حال معروض دارد ابراهیم خود پیش از آن
کیفیت و انعم را تقریر کرد و در آن وقت حضرت که بای سببانی مجمع و بی بافت را از پیش نظر مبارک ابراهیم برداشته بود تا آن حالات را
بنامی مشاهده میفرمود نگاه ابراهیم بجنب ضرورت از مصر اجتهت نموده بدیاز فلطین رفت که از توابع دمشق است بعضی که از آب بود
و نه آبادانی و در آن موضع جایی کند که آب **قصه** زوی زمین جاری گشت و بار ابراهیم قدری طعام که همراه بود در آنجا مسافت قطع می باریت کرد

ابراهیم

عاشق ملک از ساره و شفاعت
بر حضرت حق صحیح

و با آبادانی قدرتی

ابراهیم و لوط

ابراهیم حوالی برداشت بطیب بکنیم پرفزیت اصحاب را در آن کلمات و نقدی داشت که خیری بدست آورد و در آن پیمان میخیزد ندانست که
 چکند حوالی پرینک زیره و ریک کرده دل ساره و با جرم بدیدن آن حوالی پرفزند که بخشد و بمنزل خویش ریده از غایت کوفتی و دلنگی در خواست
 و ساره با جرم ابرو آن فرستاد که بگوید که ابراهیم چه آورده است و با جرم حوالی را کتاده بکنیم یافت ساره و با جرم قدری از آن کندم دستاس کرده نان
 بختند و چون ابراهیم بد است که او را بخوردن طعام است و عاوندند ابراهیم پرسید که چه خوردیم ساره گفت از آن کندم که آوردی نان بختیم ابراهیم
 از آن حال در گفت ماند و بمراسم که منم قیم نموده قدری از آن بخت توت نگاه داشتند و باقی را از بر اعت صرف نمود و این را
 نوعی دیگر و است کرده اند چون مال هر دو یک موال بود و عوض بدان دیگر زفت چون فیاض علی الاطلاق حکم او بر تمام کانیات روانست
 برکت ابراهیم آب آن چاه بر روی زمین جاری گشته است و این آب از نیورست خبر یافته جمعی کثیر از اطراف و کناف روی این
 موضع آوردند و بسبب جمعیت خلایق آن شهری است و اکنون با ابراهیم مشهور است و بعد از خرد گاه ساکنان آن سرزمین کردن از مقابلهت
 ابراهیم بچیده با او مخالفت آغاز کردند و او رخنه خاطر از میان ایشان پرود آمد بموضع که از اقطر میگذشتند میان رطبه و ایلیا ساکن گشت و بعد
 زهن ابراهیم علیه السلام نقصان فاحش در آن محل باب چاه راه یافته مخالفان از افعال خویش ایشان گشتند و بعقبش روان شده
 و با او ملاقات کرده هر چند اطلاق و مبالغه نمودند که چون مالوف را محبت نمودند مقبول نیفتاد و بعد از نومیدی صورت نقصان آب را بوض او
 رسانیدند ابراهیم علیه السلام گفت بزبان داد که بر چاه بر بند تا آب بفرود آید و چون آید و وصیت فرمود که باید زن حایض از سر چاه است
 خود بر نذر و آن قوم ناکشند و با شارت علی نموده آب چاه بدستور بیشتر در جبین آمد و مدت میدین و تیره جاری بود تا زنی بر خلاف وصیت
 آنحضرت دست باب کرد و فوراً آن آب تسکین یافته دیگر از تنک چاه بالا نیاید و مردم آنجا در تحویل آب بدو و ریسمان تکی گشتند و چون
 ابراهیم در ولایت قضا قرار گرفت دیگر وطن ننمود تا بنهرت سرای اهل جزامید و پوشیده نمائاد که اکثر آنجا در باب هجرت ابراهیم علیه السلام مطور گشته
 قول محمد بن حریطری است و قبلی در معارف خود بدین کیفیت ایراد کرده که چون ابراهیم بزم سفر از آن پروان آمد بصوب ازون روانه
 و در او ان حرکت و انتقال عبورشان بر شهری افتاد که در ملک یکی از جباران بود که صادقاً نام داشت و آن جبار را فرط جهالت
 و شقاوت و غایت خذلان بران داشت که متعوض ساره شود و حضرت ملک حفیظ ساهت عرض کا ساره از توفیق آن تمسکه معاند
 محفوظ داشته او در عوض آن اجرات و جارات کینگی قطعی با فر نام بر سار بخشید و ابراهیم از آنجا سفر کرده بمصرفت و چون
 جهان از ایشان بتوطن آید و یا مساحت نم نمود باز به بلاد شام توجیه فرموده عبورش بر همان شهر افتاد در آن ولایت قبضه اقتدار ابراهیم آمد
 و بکثرت ثروت و منال و از دایه و مال انقصاص و امتیاز یافت و از جمله آن اموال نصفی بر بردارنده خود لوط علیه السلام داد
 و نصفی دیگر حکمت اهل و بیال ادرخت ضبط آورد و از آنجا بموجب وحی لوط متوجه دیار موفکات گشت و هم در آن ایام ابراهیم صوفی
 را که بزرگم چون معروف بود و اکنون بقدر غلیل مشهور است اختیار نموده در آن جا متوطن گشت الی ان قبضه الله سبحانه و تعالی
 ذکر لوط پیغمبر علیه السلام و زینت او یا نب موفکات و بیان آنچه بقوم او رسید از آنات چون جمود روزان اقصه لوط پیغمبر
 علیه السلام بصوب موفکات در آنجای حکایات ابراهیم صلوات الله علیه بنا بر مناسبات که بر خود در آنجا و آفغان کنوز روز

بسیار

بسیار کهانی در حصار

همکار سار و سارون را از
 سعادت عمل کرده آید
 آن ولایت

و اشارت بچوب نیت ایراد کرده اند محرز این کلمات که نوشته بین فرمن فضل ایشان است نه نظم یا بیت بجای آورد میگوید که اکثر ارباب تاریخ
برند که متوفکات عبارت از پنج شهر است که در نوامی اردن بود از بلاد شام و شتر ذمه تعلیل از ایشان در نوامی گران و اول هو الصبح و امی
آنمواضیع در نوامی مختلف یافته اند که ^{ششم} و آنچه خاطر فاضل بر آن قرار یافت برین وجه است که مطور میگردد ^{معمود} جمعی ما و دو ماه صفر
و در هر شهری از آن شهر ماضی مردم در مقابل مبارز توطن داشتند و بیشتر ازین نیز گفته اند و ایشان با وجود است پرستی بفعال شیخ لوط
و قطع طریق و اقبال آن قیام می نمودند و کونید اول قومی که سالک سپیل غیر متعارف شدند اهل متوفکات اند و بسبب ظهور این قیام
بود که اهل بیروت مردمی بیایگی از آن مردم در آمد و پناذ خرابی آغاز نهاد و چون صاحب مبلغ بنویسند اهل بیروت بر کار خود قوی تازمانی که نقصان
روی نموده آن مردم در دفع شتر او مضطر و عاجز گشت روزی اهل بیروت با او گفت میخواهی که از باغ تو پذیرد من روم گفتم چه جای این سخن است کاش که زلف
تو بجزین باغ بریزی اهل بیروت گفت تا غنی ما در تحت تصرف خود درمی آری فایده نیست و صاحب باغ رفتی شو بلکه منت داشته باش
تو هیچ قیام نمود آنگاه اهل بیروت از باغ او پذیرد و فرستد باغ دیگری در آمد و در اصلاح صاحب باغ دوم دستور سابق را اهل ملاحظه رفته در بیار باغ
طواف نمود و این عمل شیخ در میان ایشان شیوع یافت از این بیاس رفتی اند و عینا مقولست که بعضی از بلاد شام بلا قوت و غلبه
بر روی نموده طایفه متوفکات شدند چه در آن موضع تحت فراوان و از آن بود و مقیمان آن قیام از زبان تنگ آمد روزی با هم مشورت
نمودند که چگونه از خود منافع سازند که ناگاه درین اثنا اهل بیروت حاضر شد و ایشان را بدان فعل ناشایسته که صاحب
باغها را تعلیم داده بود دلالت کرد اما ملی بلاد مذکوره اهل صفر بقول شیطان علم نموده غبار از آن دیار فرار اختیار کردند و ایشان با هم چنان
قرار دادند که هر کسی که بدان دیار رسد بیخ معهود دست برد نماید چون مردم و غنای و فوق و فساد قاطنان آن بلاد امتداد یافت لوط با رشاد ایشان
مبعوض گشته زنی هم از آن قوم در حاله نکاح آورد و آنجا تحت راز مکررات وفادارت نهی و نمود و توجیه حضرت عزت و تصدیق بنوالت
نموده مراسم و عید و عطا یف مغفلت و بصیحت تعظیم رسانید ایشان الثقات بکلمات او نگردد و نصیحت و پذیرش ناشیند
تقصدا و کما اجتهاد بر میان بستند و فوق الکلمه گشته روی بدو آوردند و گفتند آئینا بغداد است آن گشت من الصادقین لوط و دیگران
گفت ای قوم بنده شنیدید و از نزول عذاب الهی ترسید که عقوبت حضرت خداوندی عظیم و عذاب او بغایت ایلم است و از سخنان
لوط قوم بر شت کلمات ناشایست گفتند و لو انهم صومت و عدوت او در ساعات بینه پرگنده بر او استند و غیر محبت خاطر نامبارک بر اینها
و افواج او کاشتنند و لوط بجرکات نامعرب ایشان ملتفت نشد و همچنان بر اسم دعوت اشتغال می نمود و بر هیچ بزرگوار خود ابراهیم علیه السلام
علامه ابن السبیل از لوازم شمرده ابو اب ضیافت و مهمان نوازی متوجه میداشت تا زمانی که آن لیکنان بر قصد تعرض مهمانان لوط عازم شد و هر گاه
کنجانه او میرفت ایند میکردند و از احتلاط و مصاحبت لوط منع می نمودند و چگونه از جاده ضلالت و کراهی متقاعد می گشتند و در دست التماس لوط
منتهی قناری او رده بخود نظر افتاد و رفع کرد و مردم و استیکار کفار بخار با نموده گفت رب بختی و الهی ما یعلون و اهل او عبارت از حضرت
و حضرتزادگان آنحضرت بودند چه غیر ایشان همگی بصفت ایمان اتصاف نداشتند و حضرت جلال احدیت دعا لوط را از طرف اجداد مقربان
داشتند بر تیل را با طایفه از ملائکه عظام همیادک و در بار آن قوم نامزد می نمودند و ایشان بصورت جو انان ابرو در پیا منظر مقور شد و اول آنجا ابراهیم

صلوات الله عليه نزول کردند و او را بوجود حق و خلاصی لوط از اهل بیباکی تبارت دادند و تفصیل این قضیه در ذکر ولادت احمق مصلوب بود
 کشت انار استد الخیر و چون ملائکه از خانه ابراهیم بیایند از آنجا موفقات توجه نمودند پس با یکی از شهرهای که لوط در آنجا توفیق داشت رسید
 دختران او را دیده بهم ای این دختران در خانه لوط فرستند و دختر مشر از فرشتگان در آمدند و گفتند که ما را چه میاید که در عالم خوب طلعت تر
 از این کان پنجم و ملائکه عاقبت در آمدند لوط سلام کردند لوط علیه السلام ایشان را بداران موز نهایی مرغوب دلگشای دیدن تک در آن شد
 و گفت این روز و تو را است که این مهمانان را از قوم بنیان باید انشت نگاه لوط در خانه را بسته اتباع خود را از خروج و دخول
 منع اما ناس خبر بدیدند و منگوه کاوه او فرصت نگاه داشتند زمره ضعیف را اخبار کرد که حاجتی بهمانی مانده اند که بخوبی ملاحظت ایشان کردی
 بنظر تمام در نیامده و روز از قوم دفعه را پیش لوط فرستاد و پیغام دادند که ما را گفته بودیم که مردم را ضیافت نکنی اکنون چنان شدیم که جمعی به خانه
 تو همان شدند باید که ایشان را بزود ما فرستی و رسولان را گفتند که لوط از پیغمبری ابانامید و آن مردم نیامد ایشان را بزود کشید و پارید
 و چون آن داده نفر پیغام قوم رسانیدند حضرت گفت من دختران خویش را از بد چیت بقوم دهم از هذای آن جل بترسید و مرا پیش
 این مهمانان رسول بکنند دستا و کان مرا بخت نموده خبر بقوم رسانیدند و با کشته لوط را گفتند که قوم میگویند که ما را بدختران تو غنیست
 و تو میدانی که ما چه میخواهیم لوط علیه السلام گفت اگر اوقات مقاومت با شما بودی با من این سخن نمی توانستید گفت و در آن
 خواستند که بر بیل را علیه السلام از خانه بیرون برند چیر بیل علیه السلام یادی بر چشمهای ایشان دیدند آن دو شخص گور شدند و آنجا بخت ^{چون بنمود}
 با قوم گفتند که مهمانان که بجای لوط آمده اند ما را پسندیدند با قوم نیز لوط پیغام فرستادند و گفتند تا نهایت به نوعی که دل تو میخواهد
 در میان ما معاش کردی و اکنون جادو این را بجای می آری تا چشم مردم ما را گویند بر خیز و از شهر بپروان رو اگر مشب پروان زوی پایتیم و در اتباع
 کور کردیم لوط علیه السلام ازین سخن اندیشک شده پنداشت که فرشتگان جادو است را بجرم با ملائکه خطاب کرد که آنکم قوم منگرون چون فرشتگان
 دیدند که لوط از تنه بدینتر کان ترسیده بدست ایشان بدگان شد از حقیقت حال و سب آمدن خویش اعلام کردند که ما یولان پور دیکام
 و بخت انشا و قوم طغاة و عصاة آید ایم و خاطر مبارکش را از آسب کفار همین کرد اینند لوط علیه السلام از انشاع این خبر متبج و شادمان
 و در ایصال عقوبت قوم تقبل نمود چیر بیل گفت موعده غدا بایشان صبح است و صبح نزدیک است نگاه لوط علیه السلام جهات و ایستاد
 که متعلق با بود و همدا ضبط کرده و در شب با ملائکه و مد جبر بیل علیه السلام با اصحاب و متعلقان که بر او است طری چهارده کس بودند
 آن مخدولان پروان آمد و هنگام بجز از سر حد موفقات گذشت متوجه منزل ابراهیم علیه السلام گشت و بعضی بجانب مصر و برخی بجزیه صفر
 گفته اند چه امانی صحران بخدمت از تکاب افعال ناپسندیده الهیه محفوظ و مصون بودند چون بتاثر صبح صادق دمیدند آغاز نهاد چیر بیل فریاد
 بگشتند پروان زمین فرود آمد و آن چهار شهر را از زمین قلع کرد و با جمیع مردم و حیواناتی و مویشی ایشان بجانب آسمان آید و بیایند
 رسانید که آواز فریاد و کلاب ایشان مسموع ملائکه است پس از آنجا نکلون کرده طفر از فلما جا امرنا جعلت عالیها را فلما را ناصیه
 حال آن مخدولان کشتید و در جامع اعظم آورده که قول اهل کتاب و اعتقاد همی از حکما است که ماده کبریتی از زمین شعا عدست
 و دخات غلیظ از گره اثر نازلی کشته در فضا رهوا سپید که متلانی شدند و هوا از اقتلاد آن دو ماده مانند دریا ملاحظه در کشته
 و بدیار قوم لوط احاطه کرده مجموع ایشان را با انبیه و عمارت بگرفت و اجار متفتت و زمین منقلب شد و ناچیز و معدوم
 و بر آریاب ^{مخبر} شرف و کمال که جام کیتی نامی آقبال است مشبته مانند آنچه در ^{مخبر} ایشان ملائکه بجای لوط و آمدن فرستادگان
^{مخبر}

فسیحی و جعلت علیها را فلما را ناصیه
 لا یوم الدینی

کفارتقل کرده است موافق روایت محمد بن حریطی و حافظ ابرو است علیهما الرحمه و الرضوان اما در بعضی از تواریخ که حالات این پسر سپیل
انفرد در آنجا مطر است چنانکه بنظر رسیده که چون حیرتیل با قومی از ملایک که در ارضی مؤتلفگات رسیدند لوط را احلیه السلام در ظاهر شهر بر سرزمین
یا قند و بروی سلام کردند لوط پذیرفت که ایشان در زمره شریکند و فرشتگان تا شام در آن فریاد لوط علیه السلام مصاحبت و مجالست
نمودند و چون شب رسید و گفت ملایکه لوط علیه السلام بسیار شرم داشت که ایشان را بجا نبرده ضیافت نکند و پو است آن قوم با جوان
ذات فخر از این صورت مانع میشدند و گفتند که با فرشتگان گفت ای باخبر این قوم و احوال و اطلاع ایشان بسمیح تعاریف که در فرشتگان
چشم تیره رسیده اند و من طایفه بدتر از این قوم کان پیغمبر که موجود باشدند و چون لوط این سخن و نمود حیرتیل با ملایکه گفت این شایسته
و احد است که در باب شتر است قوم اتماع مخچه موده شد و عاقبت حضرت لوط ایشان را امرعات جانب خانه کرده با هم روان شدند
و بدر در و آره شتر رسیدند و باز لوط همان سخن را اعاده کرده حیرتیل گفت این شجاعت نماند است و بدر سرای خود آمدند باز با
حدیث را انکر نمود حیرتیل گفت بنده ثلاثه و لوط و مهمانان بجا نبرد آمدند حضرت بازن خود گفت که از برای مهمانان طعامی تزیین
و یکس از آنرا خیال خرمکن که ایشان را بر سپیل پنهانی بجا نبرد آورده ایم عورت لوط به بیانه از خانه بیرون رفته انجاعت را از صورت و قوه
خبردار کرد است و شکل او شمایل مهمانان از دهکلیتانش خویش تو بیعت و توصیف نمود کفار و قار روی بجا نبرد لوط بناداه سخن سر از ایشان
پر شد و لوط انجیل را مشاهده نمود و حیرتیل را گفت تا بجا نبرد در آید و خود بدور خانه ایستاده ایشان را از دفرول در آنجا نبرد مینماید
بعضی گویند دوازده دختر داشت و آنحضرت از روی اضطرار دختران را بر کاوان عرض کرد و بینه و بچشان ترغیب نمود تا دست از
مهمانان کوتاه کنند خدا لام قوم غلبه کردند و در آنجا نبرد حیرتیل بود در آمدند و خواستند که او را بپروان از حیرتیل بادی برایشان اومید و گویند
و فرشتگان فرشتگان از بسجده است کرده لوط تحوین و تنبید نموده پناه و پنا از منزل او بیرون رفتند و لوط علیه السلام از تحوین قوم
ترسیده او نیز گمان برد که فرشتگان از جمله کجه اند و ملایک فرغ و خوف لوط را ملاحظه کردند و گفتند که انارسل از تک کن بیلو الیک
و اورا بر حقیقت حال اطلاع داده لوط از مخفی متبج و شادمان شد و چون تقداری از شب گذشت حیرتیل علیه السلام لوط را با متابعان بر پشته
خود نشاند به بیرون شهر سینه تا جانب صنوبران کشت و قوم لوط چنانچه تقاضا کرد و شد جعل حیرتیل هلاک شدند و در مجموع قصص
و تواریخ آورده اند چنانچه وقتان جمید موبدین معنی است که در حین خروج لوط از میان قوم حیرتیل با او گفت وصیت است که در اوان
حکمت و قطع مافات باید که یکس از شما جانب مؤتلفگات نظر نینک و در عقب نگاه کنند قال الله تعالی فاسر بالک تقطع من اللیل و ما
یلتفت منکم خدا انما انک انه مصیبا ما اصابهم لوط و متابعان بموجب فرموده عمل نموده قطع معاویر در منازل میکردند و نظر خویش را محفوظ میداشتند
مخلاف زوجه او که بنا بر است و در است که در شیشه کاوی با حلق مؤتلفگات داشت هر نظم باز پس آنرا تیره قمر صد اتماع اقرار قوم می بود که
در آشنای نظرات سنگی تافته بر سر او رسیده براه دیگر و ان شد و همچنین هر کس از آن قوم که بگریزشت بود و بومی تمویج شد و به سنگی از
سنگهای تافته جانب جهنم شناخت قال الله تعالی و تقدس و امطرنا علیها حجارة من بحیل منضود الانه منقولت که شخصی از آنجا
چند روزی در حرم اقامت داشت که ناگاه سنگی متوجه او شد تا او مار از جانش بر آورد که درین اثنا ملایک خطاب و کرد کای سنگ تو من
بد و مرسان چه او در حرم خداوندی از چنین ایلتات امین است حکیم بازگشته در مواضع بموت زمانه که آن سنگدل از حرم بیرون آمد
بعد از آن سنگ مذکور نیز او رسیده از پیش در آورده نمود با ندمن خط الله و بر است اصح لوط با تو وقت حضرت ابراهیم علیه السلام پیوسته

توضیح از دست نوشته سال منفی

نزدیک او اقامت نمود و چون از هلاک قوم شد روز چهارشنبه در صبح اولی یحیی رحمت از دی انتقال نمود انا الله و انا الیه راجعون
علیه او علیه السلام بزرگت میان بلایا چه جسم ضخیم البدن طویل القامت و ان عین بود و سبب تسمیه اش بلوط است
 که محبت او بدین ابراهیم منتهی بود و لقب هاشمی منتهی شد که قال **المفزون** انما سمی لوطا لان وجهه لا یط یقلب ابراهیم ای تعلق به یحیی
 و این قول چنان معلوم بود که نام اصلی آنحضرت یحیی است و بنا بر عدم وجدان **تخصیص** و ثبت آن در نظر بصیرت حال نمود **تشریح**
 موافق شریعت ابراهیم بود **صفتش** بغایت عابد و متقی و محقق و مهمان نواز بود و در جمیع افعال متابعت ابراهیم علیهم السلام نمود
صفتش و هفتت و زراعت بود **مجزاش** یکی از باریان بی سحاب بود و کیان که بر سر سنگی نواب زوت و از بر مبارک
 در آنجا ماند بعضی که آنحال مشاهده نمودند بوی او از کرده متابعت نمودند **مدت و غنمش** بروایتی بیست سال و کثرتی و بقولی سی و هفت سال بود
 و بنا بر عدم توقف اطلاع بکویت ایام حیاتش تعریفی بدان نرفت **مردم تکرش** یحیی از مردم ابراهیم و ساره و یحیی است سلام الله علیهم اجمعین و الله اعلم
ذکر تولد اسمعیل علیه السلام و اقامت او در حرم شریف آنست که بی هفتاد و هشتاد و بی منیت تعالی
 ضایع و تعالی عطیاته ابراهیم را علیه السلام بکثرت حواشی و خدمت و خیل و حشم و دو اب و انعام و مواشی و انعام و مزارع و ضیاع و بیوت و بیعت مستظرف
 گردانید در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت الوهیت الطاف بی غایت و اعطای بی نهایت ارزانی داشت که آنست که آنست و نعمت دنیا
 و آخرت تمام کرد آسید اگر فرزندی نیز که اوست فرماید که وارث منصب نبوت و رسالت بود و علمیان را ایمازه شریعت تویم و منجیم
 دعوت کرده سبب هدایت باشد بکویت هر آنکه اقم و اکل نماید و ساره که بتعذیر ربانی و قضای آسمانی از جلیه نجات عاقل و عاری بود و از تولد
 آن امر مغرور رفت ابراهیم بوجوه فرزندانست بدید میگردد و پوسنتی اندیشید که درین باب چه چاره سازد عاقبت باشارت ملائکه
 حضرت ابراهیم بخشید بنیت آن که شاید که آنحضرت بتمتتی نود رسد باجر که بغایت چیده و در سال بود شرف مزاجت ابراهیم شرف شود و در
 فرصت غالب مطهرش صدق در وجود اسمعیل آمد و بعد از انقضای مدت حل پرتو کشت که هرگز دیده مادر دم بر چهره خیاخ فرزندی
 باز نشد بود و قابل روزگار ماند آن طفلی پسرورده او را از زبان پسرانی استمویل نام کردند و بعد از آن که کثرت استعمال اسمعیل گفتند و ابراهیم
 با او محبتی عظیم پیدا شد اکثر اوقات بر کنار او نشاند و او بوی ساره را از آن حال رنگ آمد و سوزد خور که بر عضو از اعضای مباح قطع
 کند و باجر بدینچال مطلع گشت و کم فرار بر میان بسته متواری شد و ابراهیم از ساره نهفت که ده انعام نمود که زهرای گوش را سوراخ گشت
 و از اندام نهانی چیزی قطع نمایند تا سوزد تور است نمود و ساره را بمعنی را قبول نموده باجر را پیدا کرده با او قبول ابراهیم عمل فرمود و از چهره گوش
 سوراخ کرد و اختیارات در میان زمان استرسنت شد و با وجود این گوش مال خاطر ترعین ساره را لکن نمی یافت و پوسنتی از مر
 رنگ باجر اندوه کین سپود با منجر بدین است که ابراهیم را از نمود که اسمعیل و مادرش را بمعنی برد که از عارت و زراعت دور باشد
 و این را آنجا گذاشتند مزاجت نماید و ابراهیم از کثرت حقوقی که ساره در دست او داشت مخالفت را از مروت نمیدانست بلکه از حضرت رب
 درین باب موافقت ساره و دلجویی او مامور گشته بود نگاه ابراهیم بر برق برق قنار گشت و باجر و اسمعیل را بر چهار پا سوار کرده بدین
 و باجر بجزیل متوجه گشت و بعد از طی منازل چون بموضع زفرم رسیدند پسر را با ابراهیم گفت امر الهی چنانست که مادر و فرزندان او (تو) را
 بگذاری بعد از آن باجر و اسمعیل با ساره ابراهیم علیه السلام در یاب دختی که قادر مختار در آن مکان بی آب از محض قدرت بزرگد آسید بود
 فرود آمدند و در آن زمان طایفه از عالق در خارج اقامت داشتند و نفس آن موضع شریف و پیا وجود نبود و با ابراهیم صلوات الله علیه

توضیح

درت شبانه ز در مقام با ایشان بر برد و المومنی بود نجات خشک و سنگین و خالی از منظر و کخ حرارت بهایش از که اثر سنی و مشرب
زینش از معدن کبریت اهر حاکمی و غیر کفنی که خاک سوخته اش طبیعت آتش گرفته در یک تافته اورنگ باقوت اهر پذیرفته و چون ابراهیم علیه السلام
غرم زتن کرد با حروری تضرع با و آورده و کوفت شخصی ضعیف و وز طفل و پابانی عالی اسپنج کوبی بک سبب اوی و با مید که میگذاری ابراهیم
نموده گفت شمار با لطاف ایزدی می سپارم که حفظ شمار اگالت و مقاصد شما لطاف او حاصل و بعضی گویند هر چند باهر از ابراهیم در
مراجعت او از رحم پر سید که مابان طفل شیخ فواره گذارنده کجا بروی جواب نداده و بر کوفت بود این که با هر پر سید که بفرمان خدای چنین
میکنی ابراهیم گفت بلی و چون باهر ایمیعی را دانست رضی شد بان و گفت خدای علم مار اضای نکند ارد و چنین گفت که رضیت یا ندرت یا
جسی امد علیه تو کلت و ابراهیم از مقام روان شده با علی مگر رسید نظر بیانی با هر و اسمعیل انگند و ایشان را بی خان مان و آب و تاب
و با رنگی اردن پیا بان بی پیا بان منامه نموده گفت رتباتی اسکنت من ذرتی بود غیر ذی ذی عند تنیک اللهم یعنی وضع دست چو دران زمان
خانه کعبه موجود نبود و ابراهیم علیه السلام فرج بسیار نموده با چشم بر آب و خاطر محزون روی شب نام نهاد و چون آب و طعام ایشان تمام شد تنگی ابراهیم را مادر
غالب گشت و شیر باهر قطع یافته بر تن رسید که باهر کان بر که غیر جان دادن پذیر نیست و اسمعیل اضطراب و بی طاقتی کرده باهر از نشانه حال
پر بی تحمل شده و کوه صفا را آمد با بریند که اسپنج آب و آباد ائی بنظر او درمی آید بیانی و لطف بران کوه استاده هیچ فریاد رس نرسید و از آنجا فرود
چو خامه بر کشید و بر تحمل تمام زتن گفت تا زوادی گذشت تیکه مرده بر آمد و در آنجا نیز طمعه توقف نموده از ایشان انیفت تا هفت شب
سعی نموده بدستوری که اکنون حاجان بدان عمل نمایند در هر نوبت از هر کجاست خویش بفرمیدند که ناگاه سببی تصدیق کرده با شد غایب
از جانب صفا ازی بگوش اور رسید بد نظرت اقبال کرد و امان نظر نموده هیچ چیز نرسید نگاه از صوب مرده صوتی مسموع او شده بدان جان
توبه فرمود هیچ چیز مشاهده وی نگشت بعد از آن از مکانی که اسمعیل را گذارنده بود او از سیاح استیج کرد و نزد اسمعیل آمد و تیکه چشمه آب
پیش او روانست بزعم بعضی آن که اسمعیل در حال قدم خویش در زمین مالیده در زیر پای او آب در جوش آمد و برخی گفته اند که در جوش آب
خود زمین کاشته چشمه ظاهر گشت و غیر ازین دو وجه در ظهور آب زرم و جوه دیگر ایراد کرده اند منقولست که مادر و پسر از آن آب آشامیده از سختگی
وزحمت تشنگی خلاصی یافته باهر خواست که نامش را از چشمه زرم پر سازد که هر تیل گفت احتیاج به پر ساختن مشک نیست چو این آب همیشه خواهد
بود آورده اند که باهر سنگ ریزه ذکاب مناک از چشمه بر میداشت تا آب بیشتر پرورن آید و برگرد چشمه می نهاد تا ضایع شود **پیوسته**
هر کجا باشد نشان پای او را با چشمه خاک برد اید چنانی که آب آید رون و درین اثنا او از بیانی سر فرود شنید که از ده تاب آب بر سرش
که فیض و تاب این چشمه را هبت پر تو بید آورده و از چشمه غایب نخواهد گشت و باری سبحانه و تعالی و در صلح طر اثر شرف نوبت مشرف کردید
توفیق کرامت خواهد نمود مادری دیا با تفاق پذیر خویش خلیل الرحمن خالصا سد تعالی خانه بنا نماید که خلائق از اقطار عالم ز باریت و طو
آن که از آن سر ازین آب پاشانند و باهر از شنیدن انجکایت خوشدل گشته از حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم نقل کرده اند که فرموده
رحم الله اسمعیل لوترکت کان زرم ماء معینا یعنی رحمت کند خدای مادر اسمعیل را اگر میکند انست زرم را آب روان چشمه شود و در
خواست بود بر روی زمین **در کعبه جرم و قوطی ابراهیم و می گفت نمودن اسمعیل چشمه در میلان هم قبیله جرم قومی بودند از بی اعلم ابراهیم صلوات الله
سکن در ولایت عین و ایشان بر رسم تجارت پورته از راه مکه بر بلاد است ام میفرستند و طایفه از ایشان بعد از پیدایش زرم در حین آمد
و شد جرم محرم رسیده دیدند که قومی از طایفه رخیان مغان بر سر آب می پرند طران می نمودند و چون این صورت خلاف محمود بود و**

امده
هر از چشمه

ز اوست نادان ناقص نمایند که بسبب اجتماع طبع و حیرت ایشان بدان موضع فرستاده و غرضی از طفلی دیدند بر سر چشمتاب نشسته چشم او را از مشاهده او خسته
 چشم راست روشن گشت و از باجر بر سر چشمتاب که در ششما از جنس انبیاء یا از نوع جن باجر صورت کاملی واقعه ایمان کرد و گفت این کمزوری است که
 بدی سجانم و تعالی بمن و این کودک ارزانی داد است نشسته نفرین از آب زرمم آتش میزد آن را انجایت عذب و خوش گواری یافتند
 بعد از آن چست تا کید پرشیدند که غیر شما هیچکس را درین آب حتی است باجر گفت نه و ایشان ملاحظه و ادی حرم کرده در نظر بقیرتشان
 جست چو ایند مواتشی حبه پسندیده آمد و از باجر بر پای برای آمدن قوم بدان رخساره رخصت حاصل کرده مر اجبت نمودند و بر همین از کیفیت حال
 اعلام کردند انجاست همین زفته انگلی و توابع خود هم با رفته و مواتشی نوشتار ارانده با یک قبیل دیگر از انعام خود که ایشان را قطره ای گفتند
 منازل طی نمودند بلکه آمدند و رسیدن بی جرم مضامن بن عمر بود و متهر قطره را به سمیع بن عام مضامن در علی مکه فرود آمد و سمیع در محل آن
 بلد منزل کرد و در آن مقام کریم عارانت ساخته بدین طوری باجر و اسمعیل پرداختند و ایشان را بسبب اختلاط بنی جرم مقنی تمام محمول پوست و اسمعیل
 در میان آن قبیل نشو و نمایان لغت عربی از زبان امویست و چو ^{ابراهم برام} میل از انتظام حال باجر و اسمعیل اعلام کرد و او هر سال یکنوبت بر براق ^{بشده}
 صبح از شام روان میگشت و جانشگاه بگذریده اهل و عیال را دید همان طعم مر اجبت مینمود و حکام پیشین به شام میرسید و چون مدت پانزده
 سال ازین مبارک اسمعیل متقاضی شد باجر که بانوی قهر عیالت بود از تولیت ولایت عمر معزول گشته همت بر عروج عالم مقیس اعلوی
 گزانت و بنی جرم با تفاق از زندان بگذاشتن بشرطی چهره و تکلیفین قیام نمودند ^{معلمه} اوراد و کلمه موعظه تعویب مجرذون ساختند و ^{اسمعیل}
 از شدت خرد و ملامت فوارقت والدین چو است که از آن سر زمین رحلت نماید. فلان و اجاب و اخوان و اصحاب که بیدار بجا نوشتن
 انسی تمام داشتند مانع آمده بجهت دفع وحشت تنهایی و خیر از ایشان قبیل جرم در سنگ از دواج او کشیدند و اسمعیل را بوی ^{شکار}
 میل تمام پیدا شده اکثر اوقات در کوه و همرا اطواف می نمود از اتفاقا وزی جلیل الرحمان بلکه آمد از حال باجر و اسمعیل استعلام نمود و خبر
 وفاته باجر و ماملی فرزند را شنید بدرخانه او شنافت منکوحه اسمعیل از خانه بیرون آمد گفت اسمعیل شکار زفته است و آن عورت ابراهیم
 نشافته بشرط مردمی و ضیافت قیام نمود و جلیل الرحمان دانست که آن ضعیفه از جمله آن نیت عاقلت لاجرم با او گفت که چون اسمعیل
 پایید سلام من بد و رسان و بگویی که شخصی بصیقات گذاشته بود و وصیت نموده که عتیبه خانه نامناست باید که آن را تغییر دهی آن گاه
 ابراهیم شام مر اجبت نمود و نماز تمام که اسمعیل بخانه آمد آن عاقله صورت واقعه را با او در میان نهاد اسمعیل گفت آن شخص پذیرفته
 و استانه عبارت از تو و تغییرش کنایت از طلاق تو و بعد از آن بموجب وصیت زن را طلاق داد و هم از آن قبیل که حمیده را که یکبارم
 اخلاق آراسته بود در جاله نکاح آورد و چون نوبت دیگر ابراهیم اطرم حرم بسته بلکه رسید بدرخانه فرزند را شنید آمد از رضا باجر اسمعیل
 در خانه نبود و عورت او بخدمت ابراهیم علیه السلام مبادرت نموده مخفی پیش آورد و عذر خواهم نمود و ابراهیم همچنان بر بالای براق بتناول قیام
 نمود چه از جانب ساره محض نبود که چون بدیدن فرزند ایند زول فریاد و هیله اسمعیل سر و روی مبارک او از گرد خاک پاک کرده آنها نمود
 که بوی متبرک خضرش را بنویسد ابراهیم مطمئن او را امیندول داشته بیکدم مبارک بر سنگی مرفوع که برد خانه اسمعیل علیه السلام بود نهاد
 و پای دیگر در رکاب داشت و بار دیگر کعب سابق علم نموده و اثر قدم شریفش در آن سنگ باقی ماند و آن زن و طفیفه شست و شوی بجا آورد
 الرحمن در وقت معاودت با حرم فرزند نوشتن گفت چون اسمعیل پایید ازین بد و پنجم رسان که این استانه نونو عیالت مناسبت زهد که از ^{فطرت}
 او عاقل نشوی و تغییر و تبدیل بدات را از ندهی و بعد از رفتن آنحضرت اسمعیل از رسیدن گاه منزل آمده در پیش بر ذابح گذار گشته او را مطلع کرد رسید

اسمعیل گفت شربت باد تر از ای یا شفق و مونس موافق که پرخیل المرحان است بدین که حفظ جانب تو وصیت کرده اسمعیل مدحی است
 بر مصاحبت آن حرم همیوت موافقت نموده بزور دیگر غنیمت نمود و شرح بعضی از حالات آنحضرت را در ذکر غنیمت به ما بنموده ایشان را اند
 و حد الغریز ذکر تو لدخول در کبرتن بر اسمیم دساره بقدرت ملک فلاق چون حضرت باری التسم اسمعیل را با بر اسمیم علیه السلام داد
 و با بر ابابین موبت سر او از سافت ساره آرزو و پیرد که گاش ام این فرزند بودی تا شرف نبوت در دو دمان مایاتی ماندی او دین تو فت که
 جبرئیل با دشنگان باستیصال تو موط نامو کوشند اول نجانه اسمیم نزل کردند چنانچه شمه ازین حدیث است که گفتند و چون ایشان مقصود بقصود
 چونان صاحب حال بودند اسمیم علیه السلام تصور آن که اجاعت از نوع بشر اند که کسب الی را بیان کرده اند و ملایکه بر دوشنگان گفتند ما بهای
 این را ما و او چون فوریم اسمیم گفت در استیصال طعام خوردن اسم اند و در وقت نوح اول الله بگوید تا به ادا او باشد پیرد چنان با میکامل گفت
 حق عیشت نه بی موسی اور انجلیت کزید است و با وجود ما لغو بر اسمیم ایشان دست بطعام در از کردند و در ان وقت رسم چنان بود که هر که میخوا
 که اسپیی بدگیری رس اند طعام او را بخورد از نچیت اسمیم تو هم نموده ملایکه گفتند ترس ما نوشت که چنانچه کسب تو موط استاده شد اسمیم را نوا
 کزوشنگان در منزل اسمیم شست بودند ساره مادر اسحق در پس پرده استیاده بود قال الله تعالی و منفران کونید فضیلت امی محضت
 و اکثر بظلمت عمل کرده اند و در سب فحک ساره خید و جو گفت اندیکه آن که چون سفره پیش بر دین ملایکه دست بطعام نکردند ساره بخندید که خوب
 معانی چند آمده اند که ما بجهت انوار و اکرام ایشان بریانی چند تیب کرده ایم و ایشان بخوردند دوم آن که چون دانست که ایشان بقصوت قوم
 ما خوردار شدی فوج بخندید سیوم آن که چون اور اشارت بوجو فرزند دادند از غایت تعب بخندید که او خود در نهایت پیری بودند ملایکه
 گفتند تعب میکنی از فاد که تقدیرت کامل و حکمتت کاملی و اسطر با و اقامت از خاک تیره آدم صغی آفید اگر از جو عقیم مولودی سیطلم کند
 چه عیب یان و چون منق روز ازین شربت بر آمد ساره با اسحق حاضر شد و بعد از انقضای ایام مناخل کوکب سعادت از مطلع صیال طلوع
 و بعضی گفته اند که اسمیم در وقت حمل اسحق صیال و ساره نود و نه ساله بود و بعد از ان اسمیم بن منصور و قصص خودی آورد که در تیب ولادت
 اسحق خبر است تازه جمعه در فلک نظر اسمیم آمد و اسمیم صلوات الله علیه از مشاهده اجتماع کوکب متجرب شده گنیت آن از جبرئیل پرسید جواب داد
 که این اشارت که از صلب این پسر نه از پسر بیرون آید نگاه اسمیم مناجات کرد گفت الهی چون اسحق را این که امت از زانی و نودی نوزدم اسحق
 اسمعیل را از منعتی فافر محفوظ و بهره کرد ان خطاب آمد که از ان اسمعیل سخری در و جو و آید که دره التیاج و اسطره العقید مجموع انیا بود و اولین و آخرین شفا
 او محتاج باشد لاجرم اسمیم بوفایب خود نایام نموده گفت الحمد للذی و منعی علی الیک اسمعیل و اسحق ان ربی سمیع الدعاء و حیی گفت اسمیم
 درین نود و نه سالگی هشتاد و نه سالگی نامم شد و اسمعیل را در یزده سالگی و اسحق را در یک سالگی آختند فرمود و گویند که اسمعیل پنج سال از اسحق بزرگتر
 بود و چهارده سال نیز گفته اند و بعد از نود و نه ساله و فرزند سعادت مند اسمیم علیه السلام پنج کی از ان دو مامور گشت **ذکر تو بان کردن اسمیم**
حسین نقیون المرحان و در اختلاف میان عظماء امت و فضلاء ملت که فرج اسمعیل است یا اسحق جماعتی از مجاهد چون علی بن ابی طالب
 علیه السلام و از تابعین چون کعب الجار و کعب بن زحر و زین و ابو النذیل و زهری و ندی و غیره برینند که فرج اسحق بوده است و جمعی دیگر اسمیم از مجاهد
 چون عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر بن العاص و ابو هریره و ابو الطیفیل عامر بن و انکه رضی الله عنهم که فرج اسمعیل بوده و شرح ان نیا بر طبق
 لایق بایق این کتابت نیست ساقم خود کوبد که چون درج فریقین کامل نموده شد بقول خایه علی که فرج را دانسته اند نزد این نقر
 بی نصیحت رایج نموده لاجرم جان جو اد فوشش فرام قلم را بر میدان سخن ایشان معطوف کرد ایند فرقوم رقم ملک پان می که در کمال اسمیم علیه السلام

و امراته قائمه فضیلت

از تابعین چون امام احمد الهدی
 محسن محمد الصادق علیه السلام و سعید
 سید یوسف بن ابراهیم و مجاهدی
 بر آمدند

مذکر بود که حضرت اور از زنی که امت فریاد تقریباً از زبان فریاد و بعد از نذر اسمعیل و اسحق متولد شد و ابراهیم از حال
فراموش کرد تا شب در خواب نگاه کرد خواب دید که شخصی مکینت زمان الهی نام داشت که فرزند خود را قربان کنی ابراهیم علیه السلام از خواب
متفکر شد که آیا این خواب رحمت یا شیطانی و شب دوم نیز همانند خوابی دید و شب سوم هم مثل آن دید بعد از این خواب
پیدا شد ندای مستنید که ای ابراهیم شیطان ترا طاعت پروردگار را فریاد کند بر نیز بد آنچه مامور است و جای او چون صبح شد ابراهیم با
گفت سر پر است نه رفتن از حال و جامه در پوشش آن و با جو فرموده علم نموده ابراهیم اسمعیل را گفت ریحان و کار در ابرو از آن تعبیر
همین نام ابراهیم علیه السلام بجانب ثوب نوبه نموده از تعبیر او اسمعیل رو اند در میان راه شیطان بصورت پری ظاهر شد برابر ابراهیم
پرسید که بجای میروی ابراهیم گفت درین ثوب مهی دارم ایلین گفت و اسد که شیطان ترا اینج ابراهیم اسمعیل امر فرموده است ابراهیم او را ندا گفت
دو تو از من یا عدو اسد که مضامیر پروردگار خود خوانم که در شیطان از ابراهیم نوبه شده پیش آمد اسمعیل گفت هیچ میدانی برادر تو کیست
پروردگار پیرد گفت آری پسر که هم نامم ایلین گفت و اسد که بغیر فریاد تو مقصودی ندارد اسمعیل گفت که هیچ پدری دیده که فرزند خود را کشته باشد
شیطان گفت او کان پسر که از جانب پروردگار باین کار مامور است اسمعیل جواب داد که هر چه خداوند فرموده است باید که ابراهیم بجای آورد و
مطیع و متقوا برود و کار عالمی نیست و چون شیطان از اسمعیل نیز مایوس شد پیش نماز فرمود گفت هیچ معلوم کرده که ابراهیم پسر ترا چا پسر گفت جهت آن
همین بجای آورد گفت غلط پنداشتی بلکه برای آن برده که او را فریاد کند تا او را از آن ریحیم نداشت که فرزند خود را این حرکت بجای آورد ایلین گفت او کان
پسر که این فعل بفرمان کرد کار است تا جو جواب داد که ما هم الهی را کردن انده ایم نگاه ایلین حایب و خاسر بازگشت ملک جیف ابراهیم اول اور اثر
تساعت شیطان نگاه داشت و چون ابراهیم شیب در آمد اسمعیل گفت ای پسر من تحقیق دیدم در خواب که ترا فریاد میکنم پس نظر کن که چه چیزی بینی
اسمعیل گفت ای پدر من بجای آرزوی که مامور شد بان ابراهیم فرمود که درین امر صعب چگونه تاملی کرد اسمعیل جواب داد که سجده ای ان الله
من الصبارین بعد از آن اسمعیل از پدر خود العانس نمود که دست و پای من محکم نیست که اگر در وقت کشتن اضطراب کنم چاره تو رفیق خود چه کرد
و ثواب و ثمرت ناگوار است و کاره ای ترک نماز و تر خلاص تو م و در روی جو بان که پسر سم که در آن وقت نظر تو بر چه من افتد ملک شفقت است
در حرکت آید و در زمان الهی اجمال نامی و بدین سبب ذیل گفت تو بلوت معصیت آلوده کردی و پسر امن ام ابا جو رسانی تا از استقامت ای که
من فی اهل کونین و کینتی اور اسپد شود ابراهیم صلوات الله علیه بخان زقت از اسمعیل را اجتماع نموده گفت الهی مجموع است که وقت در زمان
گذشته و آید و راجع است کارگاه و کارخانه انعام و افضال است م از زمان شب و تاواتی فرزند از زانی داشتند و به بلای مفارقت و فریاد او سید کرد
اگر ظرف رضای تو بین ام مقرونست من چه کس با شتم که از مقتضای آن گشتم و اگر اینکار بخلاف رضای تو است از آن نوبه است و تفهاری میکنم بلکه
حالم علوی و نعلی جوهر کلمات الفاظ ابراهیم را که از معدن نبوت و شفقت ظاهر شده بگوشش بوشش شنیده و مجموع در گریه آمده غلغله در میان میقعات ملک
و ملکوت ان شاء الله ابراهیم صلوات الله علیه کار و جلیق اسمعیل کشیده هر چند در فریاد او بی شکر کرد که خود مید **سپت** از اینج عالم به چند جای
بزرگی تا خود اهدای و حضرت تابه نوبت تعبیر نموده درین اثنا از غیب ندایی شنید که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا با تحقیق که راست
که در اندی خواب خود را و دیگر بار او را بگوشش او رسید که در عقب خویش نگاه کن و آنچه منظور تو کرد دیدی آن قیام نامی که نذر پرست ابراهیم کرد
گشتی و دید که از جانب توه می آمد و گوشتان کوفندی بود که چیل خرفیق در مغز از نبت جریه بود و بعضی گفته اند آن کوفند قربان ایلین
بود که حق تعالی در ریاض خست تا غایت پرورش میداو و با جمله ابراهیم اسمعیل را همچنان گذاشته متوجه کوفند است و کوشش از وی که خسته حضرت

یا حی یا قیوم
از جگانه فاضله ما ذاتی

کار در صحن پسر میراند و هر بار
روی بر منکبت ابراهیم از حالت

از عیش روان شد و نزد یک همجوه از حضرت که بر است و کبری است مفت سنگ بر جانب کوفت انداخته در بر کوی
اورا گرفت و منب که تو با نگاه کلاست او زده پنج آن قیام نمود و درین اثنا جبرئیل علیه السلام دست و پای مبارک اسمعیل فریج را گرفت و ده
با او گفت که مطلوب خویش را از حضرت قاضی الحاجات مسئلت نمای که وقت شریف و هنگام حاجت دست و سمعیل علیه السلام در نیاز
بدرگاه بیمن کار از برداشته گفت یارب جمیع عباد ~~محبوب~~ خود را که مومن و مومنه برای آخرت نقل کرده اند پیام فرز و جبرئیل را که این است
بزال مغفرت و احسان شکر کردن و چون خلیل الرحمان بجانب فرزند خویش القات فرموده برگزیدن جبرئیل دست و پای
اسمعیل را و کیفیت دعا او و خوف یافتن آن ای پسر تو مویدی بتایید ربانی و موافقی توفیق سبحانی او در خلال این احوال از غیب نای
فرج بخش رسید که بر اسم صدق العابدین و یا اسمعیل یا جابر الصابین شتار آنچه امتحان کردم و نام خود دید و آنچه بتیلا کرد اینم صبر فرمودید در جنت
در جنت عدن بلند کردم و در دو عالم انسان صدق شما که امت فریام تا که از ایک جزئی المحبتین ای ابراهیم تو خلیل منی از کانیات و ای اسمعیل
توضیح منی از کوفت نامت پذیرگوار و پسر خالیمقد از حدوث منعم بر بدست محبت واجب و لازم گویید سجدهات شکر جای او در خود از پنج طریقی خیر معلوم
میکرد که چون خلیل الرحمان ندا بر اسم قد صدقت الرؤیا شنید از پست خداوند سابق الانعام بر خود لرزید کار و از دستش نسیق و جبرئیل که گوش
کونفر کزتم از پشت آورده بود گفت اسد که اسد که ابراهیم صلوات الله علیه نظر از انبش افکنه گفت لا اله الا الله و اسد که بعد از آن پسر را گفت بر کعبه
که فدای تعالی فرج داد و پسر بر خاست جبرئیل را با کتبش دید گفت الله بکر و الله و در مناجح العابدین مذکور است باین عبارت بی کم و بیش که صادق
ال محمد میفرماید که چون تقی تعالی ابراهیم را از قبل ان اسمعیل منع فرمود مملول شد تقی تعالی و نمود برای آن از کار و تو محافظت کردم که حامل نور خاتم
محدث صلی الله علیه و آله و سلم و در احوال جاب برداشت و مراتب درجات و منازل محمود ال محمد علیه السلام برابر اسمعیل عرض کرد و گفت اینها
همه فرزندان اسمعیل اند در آن میان ابراهیم علیه السلام خلیل اعلی را بدید و درجات شهادت او مشاهده کرد و گفت یا خدا یا در میان آن محمد
این نام تیره که راست گفت فرزندان اسمعیل حسین راست که دختر زاده رسول آخر الزمانت ابراهیم گفت یارب من حسین را دوست ترازا اسمعیل
و ارم تقی تعالی فرمود ما اورا بفرستیم اسمعیل قبول کردیم پس بقول صادق فریج عظیم حسین علی است و فدیده اسمعیل اوست نه آن کتبش فرمود
آن منتفی است که اساس نناده اند و کوفندی را درین محل نباشد که فدای تعالی در کلام میفرمود آن را از عظیم خوانند و تمام شد سخن مناجح العابدین
و مودد اوراق و نقل این حکایات از آن نسخ صادق است **این ذکر کعبه موصوفه فرادها شد کعبه** از کلام سابق لازم آید که
اول کسی که بتائیس بنیان کعبه و تشیید ارکان آن است تعالی فرمود حضرت آدم بود علیه السلام و بعد از انقضاء ایام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و حیات
شیت علیه السلام در تعمیر آن مبالغه کرده و اهل عالم بطواف خانه مشغول می بودند و فاسک حج چنانچه آدم فرزند آن تعلیم کرده بود به جای کعبه
و چون زمان طوفان نزدیک شد و نوح علیه السلام با ملک عظام نازل گشتند و حجر الاسود و دیگر اجزاء که آدم و شیت علیه السلام جهت عارت کعبه از
از کوهها نقل نموده بودند از قوه صفتان قلع کرده در خرابین جبال بود سعت نهادند و روایت دیگر درین باب است که چون ابوالقاسم
امادی بخاکدان و میانزول نموده مدتی بران بگذشت بسیار طول و شوش شد به جباری همتال بنالید و گفت الهی از جهت آن که او از طایفه
نمی شوم بغایت مخزون و پریشان خاطرم خطاب رب الارباب نازل شد که ای آدم خانه را از آسمان بنشین فرستاده ام که طویف انس
بطواف آن اشتغال کنند همچنان که اصناف طایفه عیش اطواف نمایند اکنون باید که متوجه حرم حرم کردی تا سرچرخ دل تو از خود ای با ناز فریخته
به خلوت خانه قاین انس تمام کرد **بیت** تا خانه دل خالی از نیازیابی نام و در این خانه پر از نیازیابی و آدم علیه السلام بهر ای گنای

لجزم

از دست نکان که اورا بر راه راست دلاست می نمود مشهوره شد و چون ما بین القیومین آنحضرت قفله از پنجاه فرسنگ بود بازگشتن
منزل طی زموده و مقصد رسید خانه دیدار با قوت نبوتی که در دوز داشت از زمره بزرگواران مشرق و در یاجازت مغرب و حضرت
عزت علی از سپاه انور آمده و آدابین چه پاموخت چون آنحضرت از زیارت قباغ شد ملایکه خود را بر او ظاهر کرده گفتند ای آدم
خج تو بر و مقبول ملک خفوشند و در وقت طوفان نوح آنخانه را املایکه باسمان بر زدند و علی اختلاف تعویین بعد از تکلیف طوفان موضع پست بر مثال
علی نسخ می نمود و خدایق از اقطار افاق آمده و هر یک آن مکان با حرمت تقوی نموده و حجاج و مهمات بدرگاه قاضی الحاجات مرفوع می شدند
و عداوت و انار اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاهر و لایح می شد و حال بر عموال جوان داشت تا زمان حضرت ابراهیم علیه السلام که در
کابل سجایا دیگر باره عبارت آن متعلق شده خواست که شرف نصیبت نبار آن خانه در خاندان ابراهیم علیه السلام بماند تا برین جریتم این ناموش
تا بهر ای او آراست نام بگردد و بدیناری نوزند سعادت مند اسمعیل خانه کعبه را بحال اعانت آورده اهل اعلم را بطواف زیارت بخت است
و عورت فرماید و ابراهیم علیه السلام اندیشه بنا خانه در ضمیر غیر روح یافته از سر ذوق و فرح تمام بیوس مکه شریفه از دیار میت جال کعبه خیان
مید و از سر بنشاط که کارهای مغلان حریری آید و چون از قطع مسافت بحرم رسید اسمعیل را در پایان کوه شسته و دیگر تیر میزدند پس فریغ
پر عالی امکان را از تقاضی فرمان آگاه گردانید اسمعیل کمال رعیت در آن امر اظهار نمود و در باب معلوم کردن حضرت ابراهیم طول در حق
خانه را بدستور قدیم در و ایات مختلفه و اردت و خیاچی اکثر آن در کتاب روضه الاحباب ایراد یافته و مؤلف اخبار آن نسخه شریفه
الطالین بدوام تقابل توفیق این الروایات موفق شده و از آن میان آنچه بزرگ را تم خودست از مقام ابراهیم خلیل می نماید آنست که
بهر تیسل او از کیفیت حال و کمیت آن بقوه عید المثال اشرف اعلام از زانی داشت مخلص سخن آن که حضرت ابراهیم تعلیم جریتم او و
اسمعیل بر بنای زمین کعبه استغفال نموده اسمعیل کل او سنگ میکشید و ابراهیم کجا پسر دتا قوا احد خانه بن شو از سنگ برداشتن و بردیو ار نهاده
عاجز ادعایت سنگی پیدا کرده بر بالای آن بر آمد تا با سالی تر فریغ دیو از خانه قیام تو اندمزد و کفر از قدم مبارکت ابراهیم بماند آن سنگ را
تعام ابراهیم گفتند بعضی از تواریخ مذکور است که ملایکه در سنگ کشیدن با اسمعیل علیه السلام موافقت مددکاری میکردند منقولست که چون عاریت
بموضع حج الاود در سید و شکران آن سنگ را که در وقت طوفان بکوه ابو قیس برده بودند باز آوردند و ابراهیم حج الاود را امکان خود را استوار
کرد و این بود در اخبار آمده است که حج الاود در ابتدا که از پشت شرف ورود یافت مانند شیر سفید بود و بتدریج از ثامت مس اوست عاصیان
و شکران زنگ آن چون دل ایشان سیه شده بعضی گویند چون تو احد خانه بموضع حج الاود در ارتفاع یافت ابراهیم با اسمعیل علیه السلام گفت سنگ
نیکوتر پارتا مردم را نشت نه بماند اسمعیل بموجب فرموده علموده سنگی آورد آن سنگ پسندیده نیفتاد اسمعیل بطلب بهتر از آن زفته از جانب کوه
بو قیس آواری کشید گای ابراهیم تر از زمین و دقیقی است بیکران را آنگاه ابراهیم حج الاود را از رفتن بخواست استوار کرد و ایند و اسمعیل
از طلب سنگ باز آمد حج الاود را دید پرسید که این سنگ بزرگ تو که آورد ابراهیم گفت آن کس که مرا آتو و سنگ تو باز نگذاشت و بعد از آن
از عمارت ابراهیم و اسمعیل علیه السلام بوطایفه حدودت گذاری و مرسم دعا و ثنا و زاری آواست نموده گفتند بنا بقبول این سنگ است
الشیخ العظیم و جریتم نازل شده است قبول رسانید و شراط طواف و حج و منارک و امور دیگر که در عمارت و ترمیمی شود
از روی سخی و قربان و چنانچه اکنون متعارفت بی زیاده و نقصان بدینان تعلیم کرد چون پدر و فرزندان بطواف پست اند قیام
نموده منارک حج بجای آوردند ابراهیم تولیت آن بقعه شریفه با اسمعیل مفوض داشته در حفظ آن و صیبه را کلی نمود و اسمعیل بمسجودت

بمنفردم

که بوطن یا لوف رحمت نماید بر گوه غزوات زقیه بجا شد نظر کرد و بعد از آن اطراف مکه را ملاحظه نموده خاطر مبارک او بر اسمعیل و اولاد
 ابراهیمش که بنور نبوت میدانست که بعد از او پیدا خواهند شد بدر آمدیم آن نایب از حضرت صمدی بغایت خشک و پرننگ و در یک بود و کوهها را
 آن موضع بی آب و آلوده و بی نظیر کیمیای اثرش در آمد بخلاف شام که زمین آن بلطایف اشجار و طرایف آثار و طیب هوا و خدوبت آب
 و کثرت اصناف بنی آدم مملو و مشحون بود ابراهیم در این حال از دست تمام دست داده دست نیاز بدر گاه کریم کار ساز گشاده ز فاهیت حال
 اسمعیل و ذریه او را مسالت نمود و چون از محو و عافیت شده جرم گردید که پای غنیمت در رکاب آرد باز دخی الهی و خطاب سماوی بنده
 که اهل عالم بطواف و زیارت خانه دعوت کن تا اینجا شرف بنا را این خانه تراست شرف دعوت جهانیان نیز ترا باشد ابراهیم مساجد فرمود که
 آواز من بجا رسد خطاب آمد که از تو ندانم که در آن روز ما با مع عالمیان رسیدن ابراهیم صلوات الرحمن علیه بتمام خود آمده با استیاد و آن تمام
 عظیم و رفیع میگفت تا بمنزله کوه بزرگ شد و آنحضرت اول روی بجانب ولایت مین آورده با و ازی الملبسند ندانم که ایبتا انسان باری بسجده و
 از من فضل او کم خود بر ارشادت بیافرینده است و شمار ابطواف و زیارت آن میخواند ام الهی را بعت اجابت نماید تا چ تمام مقبول و جرم در سعی تمام
 مشکور و جرم تمام مقفور کرد و بعد از آن روی مبارک بجانب مشرق و سایر اقطار آفاق کرده اینند ادر داد و از اطراف و جوانب بیخ
 مسکن آواز لپیک لپیک آواز این عباس رضی الله عنهما منقولت که از کسی که در عالم موجود بود ندانم که در اجماع تهنات و اصحاب ابا استقر آرد
 طایفه جواب دادند که بان سعادت عظمی او موهبت بگری فایز و بهره مند آمدند و اینند و فرقی از اطراف و زیارت خانه جداوند بی مانندی فی الصیبه
 و محروم آمدند جاعتی که در آن زمان مهر فاشی بلب نهاده بکوت را ملازم نمردند و چون آنحضرت خلیل الرحمن علیه السلام از دعوت عالمیان
 زیارت تبعه نمود فایز شد اسمعیل را علیه الصلوه و السلام اقبل خود در مکه مکرمه خلیفه افتد بدین تمام معاودت و نمود و سال دیگر که موسم حج
 شد ابراهیم و سار و هاتق بگم آمدند و با او اسم و مناسک قیام نمودند و اسمعیل و طایف مهاجران و شریکین و شکاری بجای آورده و در عالم
 جانب ساره ناکید و مبالغه بسیار بر خود واجب داشت و ساره از معنی خودش شد ز قهار تلتش با این جانب شام رحمت کردند سال
 در نوپس حج احق علیه السلام بگم آمد و عهد طاقات با اسمعیل تازه که خروج کنان در ندرت و الدین بازمیکشت چون از ساره صد و پست سال
 و بقولی صدوی سال منقصدی گشت چار و پنج پرتوش بجانب کلمات قدس آرد و از آمدن مزین چردن که بیشتر تنگ ابراهیم در آمد بود و رفت
 او از خفا و کشف **ذکر معنی احوالات و کیفیت زفات ابراهیم علیه السلام** ارباب اخبار آورده اند که ابراهیم بعد از وفات ساره رضی الله عنها
 زنی از کنعانیان در جبال بکام آورده شش پسر از وی **اسحق علیه السلام** و از ایشان اولاد و اصحاب و قبایل پدید شد در آفاق و اطراف مشرق و مغرب
 و همچنین از اولاد صلبی خلیل الرحمن بفرز اسمعیل و اسحاق علیه السلام همگی بفضیلت نبوت سر او از کثرت و همچنین از او ازلی بکثرت اموا
 آنحضرت تعلق گرفت چنانکه گفته اند و العده علی الراوی که موثقی و انعام خلقت پناه میباشد رسید که گمرا بکلب کوفتند آن اور از توفی کرک نگاه میدادند
 و چون صد و پنجاه سال از عمر بزریش منقصدی گشت آثار شب و پانصد در میان مهاجران که قبل ازین اهدی را ایفورت روی نموده بود مشاهده
 نموده بخی بسیار کرد و گفت این چه حالتیست که تحقیقش بر من منکشف نیست خطاب آمد که این وقاری است از جانب من که تو از زانی
 داشتی ام و از اتعاج انجین اندوه او بیخ بدل شد و گفت اللهم زنی و قار امشور است که آنحضرت از خالق موت و حیات مملکت
 نموده بود که ما من طالب مرگ نتومر شسته زندگانی مبر عرض اهل مقطع کرد آن و این دعا بترتف اجابت آفران یا تو چون وقت
 رحلت قریب گشت و هنگام خرم زوری از یک آمد ملک الموت بصورت پیری فرو مانده بجلب شریف او ترسید حضور از زانی و آشنایان

هم اجعلنا من ذواتک الحرام
 و بر نیات خیر علیه الصلوه و السلام

در ابراهیم بنا بر سنت محمود طهای پیش او حاضر ساخت دست ملک الموت در حین برخواستن طعام در لوزه آمد و آن لقب را بجد و همدام گامی
 بسوی گوش و گامی بطرف بینی و گامی بطرف دندان پسر و ابراهیم از پسر سید کای پر حشمتی که حالتش که نامش می گنم ملک الموت کوفت اینها همه از پری
 است ابراهیم گفت که سال تو چند است ملک الموت بدو سال عمر خود را بیشتر از عمر او گفت خلیل الرحمن از محمود که تفاوت میان من و تو دو سال
 بیشتر نیست و بعد از گذشتن این مدت بخود ناتوانی من باین مرتبه خواهی رسید ملک الموت جواب داد که آری ابراهیم ازین حکایت از پیش
 مندرت گفت الهی و دعوت حیات را که بمن سپرده است و از دمای که منمیت زنده گانی که مقرون باین جزو ناتوانی باشد در کار نیست و همان طظم
 ملک الموت بغض روح او مامور شد به ابراهیم علیه السلام به عالم تعاضد امیر و بعضی گفته اند که چون حضرت باری تعالی نعمتی دینی و دنیوی بر ابراهیم
 تمام کرد و فریاد انعام و انفضال در باره او بیکمیل رسید بقض ارواح را بیکشش از ستاده گفت اگر اجازت فرماید روح پاک او را بغض کن
 و الا بمقام خود بازگرد ملک الموت بمقتضی فرمان بجلوس او حاضر شد به صورت واقعه را مروض کرد و ابراهیم مہلکی در میان نموده میفادی تعیین
 فرمود و کفایت بعضی از مہمات دینی و دنیوی که انجام آن در نظر بعیرت از فروریات میموت مشغول شد و بعضی را در دیار استم ولی بعد وظیفه
 کرد رسید و چون صلوات مواعد بر آمد تا دم لیلات که خدمتکاری بر میان جان بستند وظیفه جان سپاری بلکه جان ستانی در میان آورد
 و بعضی از تواریخ مذکور است که چون عیسی بغض روح ابراهیم مامور گشت و نزدیک او آمد حضرت گفت ای ملک الموت هرگز دیده که دینی بغض
 روح دوست خود امر فرموده باشد عزرائیل بالتمام استتافت و آنچه ابراهیم گفته بود در بارگاه نبی نیا مروض داشتند تا در الهی در رسید
 باخیل من به گو گو تو هرگز دستی دیدی که وصال و تقای دوست خود را از چو کم کلمات شمارد و عزرائیل پیغام خداوندی را باخیل رسانید ابراهیم
 میخواست که همین ساعت بکاری که مقرر گشته اقدام نماید اما الموت روح مطهر او را بغض فرموده قالب معتبرش در مزرعه چرون از تواریخ است پس
 ساره مذکور گشت **ذکر بعضی از اخبار مفرقه و بیان سنتی چند که از ابراهیم علیه السلام بر صفات روزگار بودند** منقولست که ابراهیم در آخر عمر فرمود
 که گفت ای پروردگار بنمای بمن چگونه زنده میکنی مردگان را خطاب آمد که بدین کار ایمان نداری ابراهیم گفت ایمان دارم و لیکن میخواهم که در
 اطمینان حاصل شود و گویند این طلب از وی در کعبه داشت در حالی که بوزان اهل مثنوم امان نداشت که دیگر روح آید و بعد ازین سوال فرمان فاد و زود
 شرف نهاد یافت گامی ابراهیم چهار رخ را از هر رخ که خواهی بگرد بگشت و اجزای اعضا ایشان را کوفت در هم و بجا رستم کرده و هر شبی را بر خاک کوی گذا
 ایشان را بخوان که بوی تو خواهند آمد ابراهیم بموجب فرموده علم نموده و بعد از آن فرمان را دید فرموده از هر قسمی ابواز فرست در هم پوست تا مرغی را اندام
 پر و موی جمع آمد و لقب برت ایزدی بر پدید و پیش ابراهیم علیه السلام آمد و بزرگ خویش که در دست حضرت بود ابدان خود ایشان متصل گشت و چون
 ابراهیم آن حال عیب را مشاهده نمود خطاب آمد که زود ابا و از اسرافیل خلق را از چهار گوش عالم را بگریزم همچنان که این چهار رخ را از اطراف بجای
 بکنیم و هو القادر علی ما یشاء و الله اعلم اوردده اند که ابراهیم روزی بطلب مهمان پرورفت تا با هم روزی خوردند چه عادت فرستند اش چنان بود که بی مهمان چیزی
 نخوردی و بعد از جست و جوی پاری را یافت خانه آورد و در حال پیر تا کل نموده او را ازین بیکانه یافت بنا بر این معان را طعام ناداده از خانه بیرون رفتند
 چون پیر از نظر خلیل الرحمن غایب گشت خطاب تناب آئینه از بارگاه حضرت ولی نعمت و الا صان در رسید گامی ابراهیم این نبوه تا فرمان با وجود
 کثرت تردد و عیبیان در مدت خویش روزی از خوان انفضال و ائمنان مایلی نصیب و مایوس گشت امروز بچاشت او و الهی که کوشد از خانه اش گرس
 و محروم بیرون کردی ابراهیم ازین حدیث متاثر گشته بتخیل تمام از عقب پرور شد او را دریافت و باغبان بیار نمود تا باز کرد و پیر از سبب رد و قبول پرسید
 ابراهیم صورت و او را باز نمود پرورفت که گفت نهی خداوندی که تلویست خود بجهت دشمن تناب کند الحاکم از کیش خویش تهر نمود و ملت خیف را قبول نمود

سیا میزم

یکی از مؤمنان مخلص و مخلصان حقیقی گشت **امام شریف** سعیدی نوید **سپت** دوتان را با کئی مردم **ه** تو که با دشمنان نطفه در آری
حیدر و **علیه السلام** زنگ روی آنها پوشانید و میگردید و قاتلش تمام و اشمل العین و عین القدر و صیحه الهی بود **موضع ولادتش** بعضی گویند ولادتش
در زمین سوس از اراضی اموز بود و برخی در حدود کس گفته اند و بیاضه حیران نیز گویند و اصرح احوال آن که متقطا الریس او از قیام بابل موضعی بود که آنرا
کوفی میگویند در همین تولد حضرت از سن آذربایجان و هفت سال گذشت بود **مکان تولدش** بعضی بر اینست که چون زمان ولادت او
نزدیک شد مادرش از حوالی آن دیار دوری جست به نهری عظیم رسید که آبش خشک شده بود و نجار وضع حل نمود و ابراهیم را در فرقه پیچیده
گذاشت و نجار هجرت کرده پدرش را از آن حال آگاهی داده از راه بدایجان رفت در کنار همان جوی در زیر زمین خانه ترتیب داد از فرقه
خرسین بنگ سوراخ خانه را مستحکم کرده بازگشت و پوسته بدیجاریه نمود و میمونه بازگشت و مدتی کوید که چون آنرا در ارض مادر ابراهیم قوف فیت
حلیله خود را بموضعی بر زمین کوفه و بصره گمان را در ق کفندی دور نجار قامت نموده ابراهیم متولد گشت و تا بزرگ نشد بطن مر اجعت کردند
و قول دیگران که ولادت شریفش در غاری اتفاق افتاد اما صرح احوال درین باب است که بنی ذکر یافتند انارت بصحت آن رفت **معنی اسم و کلمه**
و تقی و نیش مراد از لفظ ابراهیم است **راحم** است یعنی پدر مهربان و لقبش **علیل** اند و **علیل الرحمان** و کیت مبارکش ابو العینفانت **الانبا**
و ابو محمد نیز گفته اند **در بعضی از تفصیلات و متن آدابش** حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید که آن ابراهیم اختن با مقدم و هفتاد نمانین است
و این حدیث فیض قول سابق است که بعضی مورخان نقل کرده اند و غالب است که این حدیث با ایشان رسید باشد که سال آنحضرت را
در حین اختن ازین گفته اند بعضی از فضلا گفته اند که قدم نام صوفی است و برخی گفته اند که قدم نام تیشه است یعنی حضرت تیشه پناه است
استاد سالی خود را تیشه ختنه کرده و این سنت تا انقراض روزگار از آن پیغمبر بزرگ و آری یادگار ماند دیگر از سنتهای ابراهیم پوشیدن **سپت**
بچه حضرت حق با وی دوستی کرد که گرم ترین خلقی نزد من باید که در وقت سجود زمین عورت تو از منید و ابراهیم علیه السلام برای آموزش یا تعلیم هر سالی
ترتیب سر ایدل نمود و معلوم میشود است که منت ضیافت از جمله محترقات است **صفتش** زر است و حرارت بود و پوسته بدیجانت
است قال میمونه و در زبانی قوی و قضایات و تعمیر مبادی تمام داشت و در ایام آنحضرت او را دطاهرین او ملین و امصاره بلا و عارت یافت
مت حیات و ربیم و دوشش اصل کتاب کونید که عمر مبارکش صد و پنجاه و هفت سال بود و صد و هفتاد و پنجاه نیز گفته اند و قبستی در معارف
دو بیت سال گفته و سعودی در کتاب اخبار الزمان صد و نود و پنجاه گفته و محمد بن قزالدین با کئی بصد و پست و سه سال تصریح کرده و صد و پست و سه سال
نیز گفته اند و اصح روایات قول امام سعودی است و بر این تقدیر مدت دوشش صد و شصت و سه سال باشد و در نوشته الاحباب مذکور است که پنجاه و شش
و در جامع عظیم مسطور که روز نخست بنام ماه جمعبه از آن است **صفتش** صاحب فرانس بود از محنت و هوان بر وضه رفوان انتقال نمود و صلوات الله علیه
و علی جمیع انبیا و اولیائین **در اسمعیل و شرف تولدش و محبت او** ولادت مبارکش چنانچه گفته آمد در شصت و سه بود اما در بعضی بنا بر اینست
شد و در ارضی که نشو و نمایافت و بر سر راه رسید و تیر انداختن و فریست تعلیم نمود و پیشه هر جمعی که بدستوری با خود در اینات قامت نمودند
بهعت کونند با اسمعیل کرمت نمودند و حضرت منزل البرکات در تنج کونند آن اسمعیل برکت از زانی داشت که آن یاجانی رسید که جایبان از نو کار
از ضبط و تشارش عاجز شدند و سعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که اول قومی که میل بمصاحبت اسمعیل کرد با بر سر پیشه زرم آمدند طایفه بودند
از عیالقی و بعد از آن نبی جویم از ولایت مین آمده در کما قامت نمودند و چون سابقا قضیه تزویج اسمعیل و آمدن ابراهیم زبایرت او صورت **خرزوف**
توند کار آن دین مقام عالی از شایسته نگاری نیست اما بنابر آن که بعد از تمام عارت **سپت** است و مر اجعت ابراهیم علیه السلام از مکه اسمعیل را **مکنی** نام

انکه

در پنج روز ص

کثرت ع

بهر پیغمبر رسید اهل مرقوم کلمه است
و گفتند تا در محضر مبدع نظر کفر مرقوم
قدم هر یک از بزرگان اهل کفر میگویند

دست داده مویشی و انجام ادب بسیارند و قوم اتفاق نموده غره دختر سعد بن اسامه را که از قبیل عجم بود بدهد و بعد از چند گاه از معاقت پدر
 و پسر ابراهیم را دعوت دیدن اسماعیل در خاطر فریاد یافت و بر براق او ارتداد عازم گشت و درین فرج از نام ساره بنا بر بود غزنی که داشت از ابراهیم
 التماس نمود که چون بگذرد در خانه اسماعیل نزول نماید و محضت طمعت او را مبدول داشته او را اول فرمود و بعد از قطع منازل بلکه ترفیقه
 رسید بد خانه اسماعیل آمد و پسر را حاضر نیافت زنی را دید که از خانه بیرون آمد ابراهیم پرسید که تو چه کسی گفتی من مشکوفاً اسماعیل را ابراهیم گفت حال شما
 چیست و بر چه کیفیت روزگار میگذرانید جواب داد که بر وجهی که از او آهسته آهسته است و آن صورت پهلوانه شکر گشت خداوند هم اهانه بجای
 بعد از آن ابراهیم گفت که اسماعیل کجاست غره گفت چه پرسی از شخصی که در خانه نیست ابراهیم گفت اسماعیل کی بخانه خواهد آمد گفت نمیدانم هر چه ابراهیم
 پرسید غره از ترس جواب داد و مطلقاً از ابراهیم امتداد نزول نکرد و بعد اسم مردی در صورت پذیر داشت و ابراهیم با او گفت که چون تو
 تو پای سلام من بد و رسات و بگوید و تو میگویدی معتدرا بگردان و تغییر ده غره گفت چنین کنم و ابراهیم باز گشت چون اسماعیل شب بخانه رسید
 در آنجا ابراهیم را استتعام کرده و آثار براق را مشاهده نمود از مشکوفاً خود پرسید که همچکس از عتبت من بدین جا آمده عورت گفت پری آمد
 و چنین و چنین گفت اسماعیل فرمود انشخص پدرت و چون تو پسندیده وی نیفتاده اشارت بطلاق تو کرده است و بنا بر وصیت
 پدر او را طلاق داده سیده بنت مضاف بن عمر و ابوطی را بخوانست و چون بار دیگر ابراهیم بگامد بزایت اسماعیل تشافت او را بدستور اول
 حاضر نیافت و سیده هم او را دیده پرسید که تو چه کسی گفت دختر مضاف بن عمر و هم اسماعیل ابراهیم گفت معاش شماره چه سالت جواب داد که
 شکر خدای را که روزگار ما پخته و خوبی گذرانت ابراهیم گفت تو هم تو چه کونی کسی است گفت بهترین از من است بعد از آن سیده التماس نمود
 که ابراهیم فرمود آید تا وی بشرط ضیافت قیام نماید ابراهیم فرمود که مجال نزول ندارم سیده گفت موی ترتر از اولیده می بینم رخصت و نامی
 تا آن را بشویم و روشن در سر تو یالم ابراهیم کجاست اجازت داده سیده نکلی آورد و ابراهیم پای راست بر تنگ نهاده پای چپ در رکاب داشت
 تا نصف این سر او را پشت و بعد از آن سیده تنگ را بطرف ایستاده پای چپ بود بر تنگ نهاد تا لطفت و یکد از سر مبارک
 پشت و اثر قدم همایون او بر آن تنگ ماند و بعضی از مفران مقام ابراهیم را عبارت ازین تنگ دانسته اند و سیده چون از پشت ابراهیم
 فریاد شد مقدار پی نیز بطبیعی نهاده پیش ابراهیم آورد و طبق را برود دست نگاه داشت تا ابراهیم هم چنان سواره پیسر تناول فرمود
 و با سیده گفت چون تو هم تو پاید بگوی پری چنین گفت که عقبه باب تو نیکو آنگاه است زنه که در محافل آن تعقیقه جانیه نداری
 و هنگام رجوع خلیل الراحان از او پرسید که چرخ مان در خانه شماست گفت نمیدانم نان چه چیز است گفت هیچ بویوق دارید سیده جواب داد و باز
 ابراهیم پرسید که مقداری فرما بماند سیده جواب داد که از دنیا که پسر سیدی را هیچ یک را نمیدانم ابراهیم در کربله گشت رفت رینا ای اسکنت من در
 بود از غیر زین عند تنگ الحرم الی قوله تعالی و از رقم من التمر است و برین تعذیر اجتناب بقدر لفظ موضع نیت که گویند عند موضع تنگ الحرم چنان
 قول بر زبان مجربان حضرت ابراهیم بعد از بنای خانه کعبه مدتی جاری گشت چنانچه از بیاق کلام بوضوح می پوندد و با اهل چوین ابراهیم
 علیه السلام شام معاودت نمود اسماعیل بخانه آمده و بعد از براق را استنشق نمود از حلیکه خود پرسید که همچکس از بدین جا آمده
 سیده گفت بکی پری تشریف آورد که هرگز مثل او و غیره نمی بینم و ملوک و سمث افیاء و نور و نو را نیاید انشت و اینک از قدم او درین تنگ
 مانده است اسماعیل فرزند آن را جمع کرده بگریست و گفت این مقام پدر شماست و همه تنبأ او در کربله افتادند و آن تنگ را تعظیم می نمایند و سیده

۴۵۸

ارباب اخبار آورده اند که تقی علی پرکت دعای ابراهیم بر سبیل و میکائیل را فرمان داد که رطل و طایفه از جوفشان برداشته تریب
 بکند آوردند تا ولاد او دعوت عیش و زفا بیت روزگار گذرانند چه اطعمه فو که دین دو موضع و اوان می باشد قال الله تبارک و تعالی
 و از کوفی الکتاب اسمعیل ان کان صادق الوعد و کان رسولنا بلکی یکی از مغربان مسلم است که بصدق و عدالتش تیره بود که شخصی مقور
 کرد که در مکان مقرر اقامت بجای آن شخص نبرد او آید و آنکس را آن حدیث فراموش شود بعد از یکسال ببلتقام رسید و اسمعیل را در موضع
 حاضر یافت و بعضی گویند که روز اسمعیل در آن مکان تکبیر و زبیدن آن شخص نبرد او آمد و در اتم حرف گوید که قول اخیر صدق است
 و هو اعلم و گویند اسمعیل را علیه السلام دو زده پر بود و این اولاد او ثابت نام داشت و از جمله فرزندان او ثابت و قید در درج هم مقیم شد
 پسران در اطراف دیار عرب متوطن شدند و شعوب و قبایل بسیار ارسال ایشان پدیدگشته به طرف که روی آوردند بر معاندان
 غالب آمدند و نفوذت که چون اسمعیل را علیه السلام در آن ایام حیات خویش آثارش و ضعف مشاهده کردند در اوصی و ولی عهد خویش گذاشتند
 بعد از آنکه وضعی از دشت آباد دنیا بر مابین جنت اناوی فرامید **حیدر** **او علیه السلام** بغایت مشاهیر بود با ابراهیم صلوات الرحمن علیه
صفتش این و صادق الوعد و محمل و صبور بود **صفتش** تیر تراشیدی و تیر تراشید که انداختی و روایت کنند که روزی عبور رسول
 صلی الله علیه و سلم بر جمعی از بنی اسم واقع شد که ایشان در حال تیر انداختن است فقال داشتند آنحضرت فرمود که ارموبنی اسمعیل فان ابکم
 یعنی اسمعیل کان یصید و شکار میل تمام داشت **کینت** و **قبش** کینت مبارکش ابوالعرب و لقب او اوق الثری است و زبان مسعود
 او را قی در بیان معنی اوق الثری بنا بر عدم اطلاع بر آن لال است **مخزات** **انحضرت** بسیار بود یکی از آن بگله آن که گشته است او خنجره
 شیر نمیداد و سایرین گذاشته بود پیش او رندند و **انحضرت** دست مبارکش بر پستانش مالیده بنور شیر از آنجا در فوران آمد و گوید
 جمعی نجاشه او آمدند و طعمای حاضر نبود قدری آب زخم دظنی کرده سر آن را بر پوشتید و عاوموده چیدن طعام از آن ظرف پرود آورد
 و این معنی موجب زیادتی تصدیق او گشت **ایام حیاتش** بقولی صدوی سال و بروایت اصح صدوی و هفت سال زندگانی نیست
 و از جمله نو سال معاصر پدر بزرگوار خود بود **مدت دعوتش** قریب چهل و هفت سال گفته اند و بعضی پنجاه سال گویند و بر تقدیر قول اخیر نیست
 او پیش از رحلت ابراهیم علیه السلام بوده باشد و اینجین مخالف روایت طبری است و الله اعلم **مخزات** **مخزات** بقرب تر بود است و بعضی آنرا
 رکن و مقام گفته اند که **کیفیت طهور عبادت او** آن و **اصنام در میان اولاد اسمعیل علیه السلام** هه بطون کتب و متون صحف
 مشهورست باین خبر که هر روز ایام اولاد و انقاد اسمعیل بسیار شده کثرت دو دمان نبوت بر تیره انجامید که هر شریف دیگر گنجایش ایشان نداشت لاجرم
 بعضی از آنجا عتبت بجزم توطن با طرف دیار عرب از حرم پرود آمدند و هر کس از آن قوم که راه فر می گرفت سنگی از اجار حرم محبوب خویش
 کرد ایند که در محلی محلی اقامت می انداخت آن سنگ در جای پاک نهاده بدستور زیارت ریت استبداد انطواف میکرد تا میخربان شد
 که در نظر ایشان هر سنگی از سنگها که بگویم میموند آن را برداشته و بر مکان مناسب نهاده زیارت و طوافش میکرد و از آن صحف
 ابراهیم در ابرطاق نیان نهاده و با خود میافسالد شیطان عبادت او مان اختیار نموده کیش ریتی را از جمله متمنات شمرند و نیا
 از کتاب این فعل منکر و فیصل بعضی قضایا بر شعوبت ابراهیم علیه السلام عمل نموندند و بدستور محمود مناسک حج بجای آوردند و عظیم حرم
 و یکم خانه که بر او بود از و اجابت و لوازم میداشتند و زعم طایفه آن که سبب ظهورست پستی در میان ذریت اسمعیل علیه السلام است
 است

به اندک اسمعیل بعد از حرم ابراهیم علیه السلام
 پیش آمد رفت و ریاضت قدمش
 بنده و میراثش بود استم نموده شرف
 شرف و توجیه علاء را بر عت
 در واقع فرستاد که امر هر حال نموده
 با بر اقامت شدند و اسمعیل بر آن
 بر دست طایفه عصاة طغیان
 ان برین قوم ابراهیم شکر نمودن
 ان از شکر بیعت و عطف سر باز زدند
 مان در یاد بر عوازل و
 روان مانید بر حقیقت است و عبادت
 راه نبردند

که اسفند و یا یک که مدی ذری بودند از پس کرم و قبی شروت و بدیخی چنان برایشان استیلا یافت که در نفس خانه کعبه با هم زنا کردند و حضرت
 قهار شدید **الاحق** هر دور اسفند نمودند و سنگ کرد انبیا و مردم که آن دو جوشت بنیکن را از خانه کعبه بیرون آورده از برای برت خلائق اسفند
 را بر سر کوه صفا و نایل را بر سر و نهضت کردند و بتقدادم اولاد اسمعیل از دین حضرت ابراهیم **علیه السلام** انراض نمودند و بر پیتیرت آنها مشغول
 گشتند و کونیدول کسی که پیت حنیف ابراهیم طیل را تغییر داده و مردم را عبادت اجاف و نایل نامور کرد و نسب و عروبن لعی خراعی بود بعضی از کتب
 مسطور است که **بن لعی** هیل را از تمام نقل کرده بر سر کوه خشب از جبال کعبه نصب نمود و خلائق را از نمود تا عبادت آن بجای آوردند و ذکر
 هیل که از احاطم اهدام و نیت بود در دفتر دوم ازین کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی **ذکر عیشت احمق علیه السلام** آورده اند که در زمانی که ابراهیم
 بصلطین نزول نمود اسحاق ابراهیم کنعان و ستاد او در زمان اجات پدر خویش اموش گشته پارتاد و هدایت امت مشغول گشت
 و زقا در قمر خویش را در جبال بکاخ آورد و عیص و یعقوب یک تنم از و متولد شدند و چون در حین ولادت دست یعقوب بر عقب یحیی
 عیص متعلق بود بدین اسم موموم گشت و آن مرد و فرزندان او در بحر تربت و الدین انوش و نمایانست اسحاق عیص را دوست گردید انوش و زقا
 یعقوب را و **احق علیه السلام** هم که برین عبادت در مدینه است و در یقه ظاهرش از ملا خطب امرات عاقل ماند و در خلال این احوال روزی
 باوزن صلبی خویش عیص که بشکار شغلی تمام داشت گفت که او گشت عیص از زونت وظیفه آن که شکاری که در دست آری بر این کرده بمن رسانی
 تا در عالم که باری سبحانه و تعالی در باره تو بمن بگردد از زانی دار عیص تیر و گمان برداشت عیص بجا بحد و کوه شتافت و زقا صورت حال را
 معلوم نموده که بنا بر روزی عیصی که با یعقوب داشت بر نور با او گفت گای نوزند اسحاق با برادر تو عیص چنین و چنین گفت اکنون باید که همین لحظه
 بزغال را که خرد گاه است می پروری گشته و بریان کرده پیش احمق آری و چون اعضای عیص بغایت بر روی بود زقا انارت کرد تا یعقوب
 پوت بزغال را از ساعد گشت و در حین تکلم او را را باید تغییر داده در سخن گفتن تقلید عیص بنیست نماید و یعقوب بر نموده مادر مهربان عمل نموده بزغال را
 بریان نموده پیش احمق برد و احمق یعقوب را از خود و طلبیده دست بر ساعد او نهاد و چون با یعقوب در سخن آمد او نیز تکلم نمود و اسحاق گفت عجب
 حالتی است که ساعی عیص ما ساس میکنم و نموده یعقوب می شوم انگاه احمق بر این را از خود و موافق فرج شریف او افتاده نموده که با یک اسدنی ولدک
 و جعل انیم النبوة و الکتاب از باب تواریخ آورده اند که تا مقتاد نام اس از زیت یعقوب علیه السلام بر تیر شریف نبوت رسیدند و چون عیص از شکار باز
 نمود از گوشت پخ طهای ترتیب داده پیش پدر برد و گفت ایچ از من طلب داشتی آوردم احمق دانست که در آن باب جگرم واقع شده است عیص را گفت
 که نتیجه دعا خلاصیت یعقوب و اولاد او شده و لیکن اکنون دعا کنم تا حضرت محیب الدعوات نسل ترا بسیار گرداند و از میان ایشان ملوک عالمیقدار و
 سلطانین ذوی الاقدار بیدید او را و اولاد تو پیغمبری ظاهر سازد و این سخن از خود در روایات آنکس واقع شده که ایوب را از اعتقاب عیص
 و بعد از وقوع این قضیه باریه تقدیر در باطن عیص است حال یافته روزی یعقوب را گفت مطلوب است که بخانه من تشریف آری که پیت
 ضیافت طهای میتا راضی ام یعقوب قبول نموده و یاقا برادر رفت و چون از طعام خوردن فارغ شدند عیص هدیه با و تحفه بسیار از اسب و اسیر و کوفت
 ذلک بعقوب از زانی داشتند **بسم و دعای** از در کنار کشید و صلفش را بدندان گرفته خوانست برادر را املاک کند درین حال قادر و اولاد
 انسان عیص را برسان موموم گردانید و عیص چون در آن باب عاجز گشت گفت استغفر الله و اتوب الیه و نمود کای برادر اکنون دستم که دعا
 که بدان سوت گزنی باذن استغالی بوده باید که در حفظ و امان الهی ام محبت نامی که تیر و برکت نصیب تست و یعقوب بمنزل خویش بازگشت
 و آنچه در تاریخ طبری و حافظ ابو و غیرها از رفتن یعقوب بخدمت خال خود و ملاقات او با برادر خود عیص بجانب دیار روم مسطور است متعاقب این کتاب

در قصه یعقوب علیه السلام مرقوم رقم بیان نمود که گشت اشارت و حده العزیز پس از مدت طویل که بحق علیه السلام تسبیح رسالت نمود و عارضه
 چند روزه داعی حق را لیک اجابت نمود و بجزار رحمت رب حلیل پوسته سرای ظلمانی را بمنزل اعتبار بوزانی مبدل کرد و انید **جیده** و **علیه السلام**
 تمام قدوس با چشم بود و رنگ روی مبارکش بزمه نایل **صفاش** عابد و صالح و شفیق و رحیم بود **مخبرش** بسیار بود از ان جمله کی آنکه
 دست مبارک بر پشت کوفتی آورده دعای برکت گفت و تقدیرت یاری تعالی از ان بیکر کوفت منقاد دیگر مولا شد **ایام حیاتش**
 صد و شستاد سال بود و بر او **عینی** صد و شصت سال نیز گفته اند و **الاول** هو **الاصح** **ما بین** **هما** **پوشش** چون از دنیا مفارقت کرد عیسی بر پهن کوفتین
 او قیام نموده جد مبارکش را بموضی که اکنون بقوس خلیل استنار یافته است در جو اردالین مذنون رسالت **قصه یعقوب علیه السلام**
یعقوب علی بنینا و علی الصلوة و السلام از کبار انبیا و مرسلت و پیغمبر انبیا که بعد از وی مبعوث گشتند از ان حضرت بودند و در اکثر کتب تاریخ
 چنین ایراد کرده اند که بحق علیه السلام یعقوب را وصیت فرموده بود که از کفانیان زن نخواهد بلکه با دختر خال خودیانی که در زندان از دیار شام نزول او
 ترویج نماید و چون بسبب تیر ما در شام از حق او ترویج وی دعا فرموده عیسی با او در مقام عداوت آمد یعقوب بعد از فوت حق نبی و عیسی کوین زمان
 بنابر استشاره و خوفی که از جانب عیسی داشت با شادان و الله خود از کفانیان بیرون آمد و بیوجه فدان شد و آن حضرت بعد از هجرت از وطن
 مالوف موسوم با اسمی گشت مانند اسم بابل اوده اند که هم در ان سفر در ان ایام بر سر سنگی تو آرگفت و همانجا خواب رفت
 در واقع و بید که در فضا رهبر از روی زمین تا حدود و متعجب نماز بانی وضع کرده اند و فوجی از ملائکه بران زرد بان عروج و نزول می کنند و در ان ایام
 آنجا از سر اوق مجرب و جلالت خطاب ملک تعالی رسید که منم آن خدای انبیا پرستش که عیسی تو دغای پدران تو غیر امن نیست تر او در
 بعد از تو وارث ایالت این زمین مقدس کرد انیدم و ذوات فاضله شمار ابکرامت و برکت هدایت آثار داشتیم و با فاضله کتاب و حکم و نبوت
 مفتخر ساختیم و شمار الحفظ و حایت خویش مخصوص ادا م باد این مکان معاودت کنید و خانه بنا کرده یعنی پست المقدس با مجموع در سیت و تعجب خویش
 بعبادت من سرافراز باشید و یعقوب چون از خواب در آمد استنار نموده با اجابت دعای بحق متعین شد و از انجا ایست
 نرفت تقسیم نموده بعد از ان که مالک بدر پیروی کرد و انید با جت توب قال اتصال یافت منقولت که در سال قطب یعقوب علیه السلام
 بمنزل خال خویش لیان نزول فرمود و لیان را اچایی بود که کوفت ان او از آب آن چاه میخوردند اتفاقاً آب چاه کم شد لیان انصورت را با آب
 در میان نهاد و آنحضرت دلوی از ان آب کشید و تقدری اث میباید باقی را در ان چاه ریخت آب چاه تقدیرت خداوند بیشتر شده و قال
 او صورتش را نشانه نموده بمصاحبت یعقوب را نب گشت و از واتر عار اقامت کرده حضرت یعقوب قبول نموده بعد از چند روز در کفر کفر
 این آثار رحیل را خطبه فرمود و پدید ز فقر از تیره مال و اعدا و منال که ابواب ضروریات بدان مسدود و تنیو و تحض نموده یعقوب گفت ازین **مطلب**
 مرا چیزی بدست نیست اما مدتی که تعیین ز های اچر و خادم تو باشم و با او از خدمت کلفت صدق میدادم و لیان اجابت نموده خدمت ساله
 جهت صدق رحیل همین کرد و این یعقوب او از خدمت قبول کرده که انکشت اطاعت بر دیده روشن نهاد و بعد از تعیین میعاد لیان یعقوب گفت
 این شرطی است که از **طریق** جانین تو را یافتیم و محافظت آن باید کوشید که انقار این سرعیب و عاری بین و تو لاحق میگرد و بعد از ان که
 یعقوب هفت سال بر می و رعایت انعام قیام فرمود تا مدت **ممنوعی** گشت خالش دختر بزرگ تر از اکیتا گفتندی در عقده عقدش آورد
 چون شب زفاف بر آمد و در آن ظلمانی تیل بدیلاج نوزانی مبدل گشت یعقوب زبان به تشییع خال بگشت که مدت هفت سال مرا علمای
 شام و سوی و افراسیاب بطریق اخیال نامزد می کردی خالش گفت عیب باشد که دختر بزرگ تر در خانه مانده خورد ترا شوهر دهند **طریق**

متفق م

نهار م

تو متعلق بر اهل است وقت سال دیگر خدمت کن تا میوه مراد از آن دور دیگر چه و عیال از زو از آن قبح دیگر تشبیه آید و در وقت رجوع
 بین آن چنین ۱۰ ام نمود تا موسی علیه السلام مسجوت نکشت این حکم انصراف یافت و چون یعقوب مفصل دیگر بر عیانت اخلاص قیام نمودن آن
 رحیل را نیز بدو داده و کینه کرد دیگر با یعقوب فرستاد یکی از آن نام و دیگر بوم بر لبه قنبر لیا تعلق داشت و زلف بر اهل در جامع اعظم منظور است که
 یعقوب را ازین تشبیه پرورد وجود آمد روئیل و شمعون و یهود الاوی ز بالون که او را از ولون نیز گویند و شیخ که با خاک و میوه و پیشه و نیز گویند
 و از رحیل یوسف و ابن یاسین متولد شدند و از قنبر و پسر کی دان و یکی تعبالی و از زلف و پسر کاوه و شیخ که جمع دو زده باشند و اسباط در کلام
 چندان است با ایشان و در معارف حصی گوید که چهار سبط از ایتا متولد شدند روئیل و یهود اشعرون لاوی و از رحیل یوسف و ابن یاسین
 در وجود آمدند و از هر کز یکی از آن دو کینه کرد سبط دیگر که هم کز یک را یعقوب بنشینه بودند چون یعقوب علیه السلام خواست که از فدان متوجه
 کنعان شود لیتان گفت اگر یک سال دیگر در نی مقام کنی شاید یعنی از من بتورس یعقوب پرسید که آن چه خواهد بود لیتان گفت که فندان خود را از فدم را
 میکنم و یک قسم را نامزد میکنم هر چه از آن قسم متولد کرد تو از آنی دارم یعقوب در خواست خال خود را اجابت نموده آقامت نمود
 و بر رحیل نازل شد گفت ای یعقوب او را قنلان دفت را آورده درین وادی متفرق ساز تا منی ازین کوفندان که منسوب به رحیل است
 خورده هر یک بره فرستاد نماید و یعقوب بفرموده رحیل علم نموده مجموع نتایج قسمی که نامزد یعقوب شده بود موافق قول رحیل بجهار طغور آمد و لیتان
 این معنی را عظیم شمرده باز فوایش نموده که یعقوب یکسال دیگر آقامت فرماید تا هریشی که از آن نصف دیگر متولد شود تسلیم نماید یعقوب علیه السلام
 بنا بر اتساع حال و خیال انتظام حال خویش این صورت را بقر قبول مقرون کرد این رحیل علیه السلام بدستور سابق او را تعلیم داد و سایر دیگر نتایج
 کوفندان لیان نصیب یعقوب آمد و بعد از دو سال دیگر که بنا بر در خواست خال در آن سر زمین قرار گرفته بود با جمع اهل و ولد و اتمام اموال از آنجا
 بدون آمدن متوجه کنعان شد و در وقت خروج زوجه یعقوب لیتا یکی از فرزندان خود را فرمود که صنی را که پیش از آن می پرستید آن را
 ذریه در بار نهاد و لیان بعد از رفتن فرزندان بخانه در آمده مخدبت خود را طلبید نیافت و فی الحال بر اسبی تیز رفتار سو ازنده و عقوبت
 روان شده با ایشان رسیده گفت ای یعقوب جو را رحان من این بود که قطع صلح کردم که وی یعقوب میخشد از سر این حدیث استگنا ف درود
 تیان گفت که مراد ز دیده همراه آورده ای یعقوب و فرود که ای حال چو می کنی از آنی که دست در زبدان رسد خدای من و تو او نیکار زمین و است
 از خداوند تبارک و تقدس ترس و بوحده نیت او اجابت آرد تا از اموال تو آنچه گرفته همراه دارم تو سپارم لیان گفت مطلوب است که الم بمن
 سپاری یعقوب جواب داد که من آن صنم را گرفته ام و نیز ندانم که از اصحاب من کدام یک بدن فعل قیام نموده است لیان گفت ای
 یعقوب بحق آن صحتی و قرابتی که میان من و توست که در حالتی تاراق و مروق ظاهر کرد در آنی این گفت و شنیدم که صنم لیان بر آن بود
 جنتی کرد پس یعقوب و آن بت از بالا کم بر زمین افتادند انگاه یعقوب گفت ای حال ایمان آری خدائی که رسول ترا بدین سرعت ترف
 اجابت مقرون کرد از بد لیان جواب داد که من مفارقت دین خود اختیار نمی کنم و از خدمت موجود خویش ترا نمی نیام و صنم خود را گرفته بان را
 که آمده بود با کشت و یعقوب با تامل و اسباب در قطع مفارقت تخیل نموده هر چند که کنعان نزدیک تر بود نوایر ~~نکند~~ اشواق پیش می بایست
پست منزل وصل چون شود نزدیک **ت** آتش شوق تیز تر کرد و در روزی که یعقوب یک منزلی کنعان فرود آمد بحسب اتفاق
 عیص را که فرط محالست مفارقت یعقوب بر خاطر استیلا یافته بود همت دفع عزت و اندوه بر رسم شکار پروت آمده سیری می نمود که ناگاه بر آن موضع
 که حضرت یعقوب نزول کرده بود رسید عیص از دعای مومنی و انعام و کثرت نوا و رجال متاثره نمود متوجه شد تا از احوال ایشان

و یاد در ایدان دوم

استعالم

نفس نماید چون نظر یعقوب از دور بر عیص افتاد همان لحظه او را نبیند و از غایت خوف و استتاری که از وی داشت مخفی شد و او را در آنجا
را تعین نموده گفت اگر آن نفس از شما پرسد که این اموال کجاست و بسبب این جمعیت چیست جواب گویند که عیص بن احق را بزند و بعد
نام که پیش ازین بقره و ولایت تمام رفته بود و الهام در آنجا برده و اکنون مرجمت نموده این احوال تعلق بدو دارد و مجموع این
جبات متعلق به عیص است و بخیرت او میرسیم و چون عیص بر وقت ایشان است و از تافله سلاز پرید او را از یعقوب و اتباع او
برنج فرموده پدر عیص از اجتماع این رقت بسیار فرخنده شد و کبر و بوی غالب گشته فرمود که یعقوب بنده نیست بلکه برادر
بر جان برابر است و یعقوب بعد از ملاحظه این حال ز در بر او در شتافت و چون نظر عیص بر برادر آمد پیش گشته از پای در افتاد
و عیص بعد از مدتی به حال خود آمد برادر آن بعد از تقدیم اسم مصافحه و معانقیدید از یکدیگر مرمت بسیار نمودند و از آن شب در آن منزل بجز می
و شد و کلامی تمام بر بردند و علی الصبح یعقوب و اتباع و اشباع او را گرفت بجانب کنگان آمدند ملاقات اجاب فایز و بهره من شدند
و گویند چون یک سال ازین واقعه بباری سجانه و تعالی این پایین را به یعقوب از زانی داشت و در حین وضع محل مادرش را حمل بجز لقا
فرامیده عالم اولیا به تهنیت فرموده خویش مشغول گشت و بعد از آن که یعقوب به هدایت و ارشاد اهل کنگان مامور شد عیص گفت ای برادر
تو منتهای ملامت مبتلا بودی اکنون نوبت منست تر از حفظ و حمایت الهی سپارم و خود فروخت میروم باید که در بروج این بقعه سنی زانی
و از مرقد پدر و جد زبرگوار و غیره بجز بوده دقیقه از رعایت محل نگذاری انگاه او را و ادعای نموده بار اضی روم رحلت فرمود و کفنه عیص را
از فرزند خود اسمعیل پنج پرتولست رویکی از آنها روم تمام داشت که مجموع رومیان از نسل او پیدا شدند و چون لون روم بن عیص در
صفت بود او را در آنجا ملاحظه نمودند و میانه گویند و تمامت ملک روم از نسل عیص بن احق از عیص مدینه و چهل پنهان زندگانی یافت
در همان روز که یعقوب در مکه از دنیا بردار تا انتقال فرمود او نیز در روم از سر ارجعت و مدخل ملک پنهان از حال نمود **ص** آن که پاینده
باقیست خدا خواهد بود و **و** نعت عیص از روم فرزند چون آوردند و در قریب بر تقدیم با خویش مدفون گشت و باقی احوال یعقوب در آثار
قصه یوسف مطور خواهد گشت ان الله صدق الویذ ذکر مقدمه یوسف الصدیق علیه السلام قال الله تعالی لقد کان فی یوسف
و اخوته ایات للذالکین **قصه یوسف حکایت یوسف** در روایت تخریب که با پیش مشهور بودت و محبت و وطن **یوسف** از خوش و جبر و نهایش
مشتمل بر صفت و رحمت و مغفرت است مگر از آن ابجکتی **مستحق** و فضلی از آن متضمن و صلی است و چون افاضل متقدمین و اکابر
متأخرین بحسب تفاوت مراتب و تباین مراتب این قصه ملاحظه کرده اند و ازین بجزه فرمایند اند از هر یک شرح مقاصد این حکایت
جسارت چند و در یقین مطالب این روایت اشارت صدور یافته و ما ذلک علی الصدیق **ذکر روایات یوسف** و **یوسف** علیه السلام **تخت**
حضرت یوسف هدیه یوسف بالیقین و تحقیق از کبار انبیا مرسل و اعظم سخنان اهل بوده است نسبت بزرگوارش منسوب از دو صریح
و کوه نامدارش مستخرج از معدن الرسیل و چنان موی است که باری سجانه و تعالی من را برده جز وقت فرموده از آن جمله با یکدیگر تمام عالمیان
داوه و فرزند دیگر نور و پیران کمال یوسف رفت و ارباب صناعت بجزم گویند که طالع فرزند آنحضرت سلطان بود آفتاب در طلوع و عطارد
در روم و زحل و قمر در روم و مریخ در بایزدهم و مشتری در دهم و زحل در روم در غایت جلال و نهایت کمال افتاده در حسن و ملاحت
نظیر و ممتازند است و علم ادر اسم مبارکش اختلافت هموار بر آنند که اسم شریفش عی است یعنی از لغت عرب نیست و زخم شریف
است که در بیت ما خود از اسف و ایف فرموده را گویند و طول را نیز ایف نامند که یوسف را بدین نام از بهر آن خوانند که هم ذل نبی

و صاحب

او را

منطبق

کشیده دهم

کشیده و هم زهر اندوه غم پیشه را قلم حروف کویید بخوان که گویند یوسف از اسف مأخوذ است و اسد علم فیض ابن اجمال آن که
بدایت یوسف چنانست که شبی در کنار مهر نعقیوب غنوده بود و کل حالش در کلبن جرد و الدار سوده که ناگاه از خواب در آمد بان کلمه که
طری از خبش باو سخن میزد و چون قطره سیماب از تباب اقباب می پدید یقوب که این حالت مشاهده نمود گفت ای پسر ترا چه افتاده و از خواب
فلکی چه پند داده یوسف گفت اینست خوابی دیدم که از غایت صعبت آن تریدم و صورت واقعه آن که زور از کوی بلند دیدم که کویالی
آن آبروی روان و سبزه نای ذوات و اشجار بسیار و از آثار شکار و انواع شقایق و یاسمین و اضافت نکونم و ریاحین بود ناگاه در آنای خواب
بازده ستاره باباه و اقباب از سمان از آسمان و زده آمد در پیش من بجهت افتادن یقوب علاء السلام از است که آن کوه شام سر ریوست
آسمان وزای اوست که روزی بر آن ستمگن نمود و چشمهای زلال آب اقبال او بود که در جوی با تکلیفش جاری گردد و ریاض با نیت همین
سعادت او باشد که هر قطره کل امر ادی از آن کشته آید و بی تک چون سر ریوست ابد پوند بود و خورشید فریاد کرد و یازده سبط اسرائیل
که کوب آسمان جلالت و جوم سپهر رسالت اندیش وی پیشانی استکانت بر زمین نهند و اقباب و ماه که عبارت از دشت و شخص عالم بقدر
و دو اصل نام دارند با سباط موافقت نمایند لاجرم از حوادث ایام و کواکب مشهور و اعوام اندیشید و در آن رفتن صورت واقعه بار بار در آن
نهی نمود چه میدانت که اگر تو آن آنچه از غیب بر یوسف را بخوانی معلوم کنی بنا بر خوابی که شیطان در باره او مکر می اندیشید قال عز
من قایل یا نبی ان تعوض رویاک علی اخوتک فکی و الیک کید ان اللسان عدو مبین چون از اسم این نصیحت و اخفیت یافت
بر تعقد خاطر یوسف شتافت و گفت ای وزند بلند زود باشد که بختی بی منت قامت ترا جلوت اقباب شرف گرداند و محرمیت ارباب
خوش از زانی داشت که نعمت خود بر تو و اهل بیت تو تمام سازد و بر مراتب بلند با او و عبادت رساند و از خواب یوسف بعد از چند وقتی
برادران بران و قوف یافتند و دو ای غیرت اخوان داشتند اشتداد یافت نوایر غفشتان ز پانته زدن گرفت و مجموع پیش روی که با صفت
روی از سایر اسباط امتیازی داشت حاضر نه گفتند پسر رحیل خوابی عجیب را گفته و بدان سبب خاطر انوار و الدر محبت جانب ما پراخته روی از
از مخالفت اینان محبت نموده و اکثر اخوان از اجتماع سخن روی یوسف از خواب یوسف بی خواب میبودند و در تیر و فکر آن واقعه شب و روز نمی غنودند
تا بعد از انقضای کمال باز یوسف در خواب دید که از راه صابح هانوش آب میپکیر و روی مو گرفته پسر برادرانش بسیار دید و چون این واقعه را
بعضی پدر بر این یقوب دانت که نمغنی نمود از ایام قط است که در یابی بیخ شاخ اجانش دانت بفضی مکارم کشت زار امید برادران
تشنه لب را بر آب گرداند و قایل این خواب را موقوف دانسته بافقار آن صورت وصیت فرمود و چون برادران یوسف از کیفیت
واقعه دوم واقف شدند و خبر بدیخصاص او را به پدر مهربان ملاحظه نمود و دو ای پسر بر خیمه شان استیلا یافته غریمت بر قصد یوسف تمام نمودند
و بعضی از تواریخ چنین آورده اند که در آن زمان که رحیل مادر یوسف در ایام نفاس ابن یاسین از مصاحبت روح نینس جدا ماند
یوسف دو سال بود و یقوب علاء السلام خوابی داشت که قصصات و ترتیب یوسف با دو اله رفت و چون یوسف حین رحیل اولاد
یقوب علاء السلام بود بلکه تمامت عالمیات تفوق و تقدم داشت چندان مهر و محبت او در دل پدر جای گرفت که لطف بی او بر خیمه نداشت
نمود بنا بر این از خواهر اتالی که در کوزند ز ابد و سپارد و محبت آن که غم یوسف برادر زاده خود یوسف را از یقوب دوسر تمیداشت مدتی
بر بهانه تمک محبت آخر الامر مسیح بماند و الطاح یقوب در آن باب از حد کشت خیمه نشین او بود که بر مطلوب تولیت فایز و قان کشت
پان این حال و فیض ابن اجمال آن که از ابریم مری بر سبیل میراث باسحاق ریب بود و از وی خواب یقوب انتقال یافته و آن صورت عاقل در

السیطان

سردن یوسف که ابراهیم را درخت ثیاب بر میان برادر زاده سبته اضطرابی عظیم نمود و یعقوب را که از برای بردن یوسف جانانه آمد بود
از کم شدن کم اعلام کرد و اطراف و زوایای امرای خود را طلبید نیانت عاقبت یوسف صدیق را بر بنده ساخته کم بر میان او پدید آمد
و بحکم شریعت خلیل الرحمن صلوات الله علیه فرزند معاتمد یعقوب را از زرقن مانع آمد پیش خود نگاه داشت چه حکمت حضرت ابراهیم
چنان بود که صاحب مال اختیار داشت که سارق را مدت یک سال نزد خود بازداشتند بعدویت فرماید و بر واتی با او ام که خدا او نیکال
در حیات بودی و زود انزل و قید بندگی خلاصی نیافتی و چون عمر یوسف علیه السلام در دعوت حیات را انقباض افواج سپرد و یعقوب او را
نوعی تربیت نمود که محمود اخوان آمد چه قضی که از برای ابراهیم از بنده آورده بودند با کم او و جامه که در او است العظیبات از فرغ فضل با حق
از زانی داداشتم بود این مجموع را به یوسف داد و از سر بر او را نشانی آن بود که یوسف علیه السلام از خواب در آمد با نوام گفت که این خط
خوابی عجیب دیدم خوابم از کیفیت و اتم استغفار نمود و یوسف نمود که چنان دیدم خواب که من بار آوردم اینم چیدن مشغول بودیم هر یک
پشته مرتب کرد اینم و مجموع پشته را به هم برادر را میسباده بود و از آن من سفید و درین اثنا چنان بنظر من آمد که پشتهای اینم اخوان پشته
اینم مرا بجهت کردند و بعد ازین شخصی دیدم که گویا سر او بر آسمان می شود و پایها او بر زمین قرار گرفته بود و در بر جامه سفید و در دست نیزانی داشت
و آن شخص مرا تعظیم نموده سلام کرد و پشته اینم را با پشتهای اینم برادران موازنه کرده اینم من را با او برادران مرا بخود کردند و یوسف
علیه السلام این خواب را شنیده و تعجبش و آشفته گشته از کید و مکر فرزندان غناک گشت و سبب دیگر آن که بعد از یک سال ازین واقعه
دید که هواری با وی گفت گای یوسف بزیر و قضیب خود را در زمین نشان و یوسف بغر موده عمل نموده دید که در دشت نیز عصاهای خود را
بر کوه قضیب یوسف بر زمین نشانند و بعد از آن یوسف علیه السلام دید که قضیب او سر بر آسمان کشیده تا خواهد کرده و اعضا
آن شجره چنان نوری بود که مابین مشرق و مغرب را سوزگه دانید و نگاه از شاخهای آن درخت بر سر برادران یوسف میوه بارید و ایشان
بخوردن مشغول گشتند و او را بجهت میکردند و چون یوسف پدید آمد پدید آورد آن را بر کوه و نشسته دید و آن خواب را با نشان حکایت
کرد یعقوب از این اتفاق این واقعه اندوه ناک گشت که برادران تعجب خواب او را معلوم کردند که از فرط حدی اسی بسیار بماند ایشان را
و چون مدتی بدین واقعه گذشت بار دیگر در نتیجه خوابی دید که جزایر علت قصد اخوان گشت چنانچه آن مجید از آن واقعه خبر میداد که آن
رأیت احد عشر الکواکب و الشمس و القمر معنی آیه کریمه را نماند کور شد حاصل سخن آن که چون برادران یوسف برین وقایع اطلاع یافتند
زیادتی احتیاط او را بوالد بزرگ و از ملاحظه نمودند و اعی قعود در بر غیر تان استیفا یافته همگی همت بر قصد یوسف مصروف گشتند
و بعد از مشورت القار او را در قهر چاه سبب از دیار عترو اقبال خویش پنداشته از حضرت یعقوب التماس نمودند که یوسف را همراه ایشان
بماند و هم از سبب یعقوب از معنی ابا و اتناع نموده دست در برین ملتفت فرزندان نهاد و گویند سبب عدم اجابت رسول الله
که یعقوب شبی در خواب دیده بود که زمین میگردید و یوسف را بجانب خود خوانده گفت یا اثراف المظلومین یا کاهل است نور تو
ستم کردند زمین او را فرورده یوسف نابدید گشت و چون حصول مقصود فرزندان یعقوب در غیر تایت و توفیق ماند طول نمود
از زود پدید آوردن آمدند و بگوش زخم بر او را با هم مشورت کردند در آشنای انجیل ابلین تپلیس بصورت پری در مجلس ایشان
حاکم گشته از سبب اندوختن بجانان پدید و خود را در لباس زاهج این بدیشان نمود پس آن یعقوب گفتند ای پسر بدست
که سر گشته تمیز خودم کرده ایم و روزگار محنت و اندوه تمام بر برده اکنون غرض است که برادر کمتر را از پدر دور اندازیم

ما بواسطه غیبت او خط بحال خود پردازیم و این مطلوب که یوسف را بطرح ابرو در باره او حمله اندیشیم و باید مسکت نموده از عطار اجابت
 محروم گشتیم شکیان گفت همانا سب توقف و توقیف است که همان لحظه التماس در غیر محل خود واقع شده و صواب چنان نماند که چندان
 جزو مابیند که ایام بنهار و موسم نظارت کلز اردر آید نگاه بخت برادر را بر بر طواف ترغیب کرده لعل و لب را در نظر او جلوه دهید و چون این
 از پدر خواستش زو مابیدیشک چه مطلوب از حجاب نقاب روی نماید برادر ان یوسف این رای را امتحان کردند و پیرک باطل را غدر
 خوامی نموده و مجلس مشورت بر خاسته متفرق شدند و مدت در ذیل صبر زده توقف فرمودند که خبر و انجم به سبب الترف خود فراموش
 بیست اجتماعی نزد یوسف زفته زبان تفقد و تکلم با مثال این مقال گشت **اند بیست** بیابان که حرم چو روی دل خراب است
 بهار خیمه برین رز چو وقت فراگام است **کنون که در چین آگاه گشت لاله زو اب** **خواتم بران کوز عالم آگاه است** **بعد این کل کوناه**
شاد بزی **که قضیه خود را است و عمر کوتاها است** **توز زمانه می خند چون سحاب کرین** **که خندای کل از کیه بحر گام است** **ای یوسف**
 چه باشد اگر کوفتت را در ان بصحرا ای و پیش ازین سخن پدید زدن ان خانه نیا می چه همان را وقت تفریح و تماشا است و در ملاقطه اذکار بهار آرمش
 جان و آسایش دلها و چندان ازین انوش بر وی خوانند که صیغه مبارکش بطرف صحرا یابل گشت هوای نظاره نبات نبات و طبیعت شریف
 همچنان یافت و چون یوسف درین قضیه با اخوان همداستان شد موقوف بر حضرت پدر گردانید این پش یعقوب آمد و گفت کای والد
 بزکوار یوسف را بگذارد تا علی الصبح بیامن طلعت ماهیوش التماس نموده با اتفاق او بصحرایم و آن روز با او بر باطن شاطط براد بگذریم **عقی**
 که خند چو نیم و خط آب دو انیم و اوقات طعام خوردنش نگاه داریم و هر ساعتی بملاجه مشغول سازیم و در محافظت اوستی امبذول داریم و چون یعقوب
 دیگر بار این التماس از ایشان استماع کرد جواب داد که حال دلبنکی من باین فزندی نیست که اگر او را پیش من بر بند صیف نم داند و **العین**
 بدن خیف و قلب ضعیف من شود و مع ذلک **میرسم که کرک** اورا بجزرد و شمار ذی خاطر باشد بعضی از اهل تفریح گفته اند که یعقوب **عبد السلام**
 پیش از همت نب دیو باز در خواب دید که بر فراز کوه بلین نشسته بود و پیرین در بطن او ای بر می نمود که نگاه ده کرک از اطراف و جوانی در آمده
 قصد ملکش کرد و چون یعقوب خوشی که از بالای کوه به پایان آید و در خلاصی فزندی باید دیدی که زمین شکافته شده یوسف با دیدت
 و چون فزندان یعقوب خند پیر مهربان خود را درین باب شنیدند گفتند ای والد زبکو ار کرک را چهل باشد که در حرم حرم گشتانی نماید **عقی**
 چه بحال و اقتدار آن بود که در مقابل ده نفر سلیت بشیر دل پلنگ صولت جرات نماید **ذکر التماس نمودن یوسف علیه السلام** **عقی** اورا در
 برادران رضعت فریاد و اجازت دادن یعقوب و برود اخوان آن حضرت را و انگذدن در چاه و پان بعضی از صلوات که صدیق را
 بعد ازین واقعه پایله روی نمود و در آنای آن که میان یعقوب و اساطقال قیل بر حد تطویل کشید یوسف مجلس پدر آمده بطبق مدعا خواند
 از پیر کفان اجازت طلبیده یعقوب این معنی را مکرره داشتند تو هست که بخدای نمک جوید که نگاه یوسف در کرین شد و اضطراری عظیم نمود
 و یعقوب را دل بر وی نوحه تروت رضعت از زانی دانست و بر او را انتار بر انفتت وی موعود و نوحه خاطر فزندان را با سعاف و انجاس آن
 مامل نوانست و اخوان یوسف موفور لرور از زرد پیر پیرون آمده بمنازل خود رفتند و از غایت روح هم شب چشم تناره بیشتر ذند تا کی
 چشمه نور شید روی نمود و طلعت ماه در قمر کاه انول و غروب همان کرد و چون نمودن مسجند علی التواتر بر کشیده اولاد یعقوب حضرت
 پدر گشتانته انبار و عدو امتناعی گشتند و یعقوب **علیه السلام** یوسف را پیش خود خواند و نظر در بزرگها ماه نوشی **تکریمت** و **عقی** بر مقدار

فرا فرزندانش بگریست بعد از آن یکی خاطر مخزونش تپست آن اقامت موزون معروف داشته جامه از صوف بپند در روی پوشانید
و جامه محقق بنی بر سر او نهاد و در اثبات وصی بردوش همایش آنگونه نعلین آدم صغی در پای قدمش کرد و عصبی نوح بنی بستش داد
بر برادران پرده بشارت پیرون آمدن کونیند که بر در شرف صغی بود و درختی سر بر بامان کشید که دوستان یکدیگر را در پای آن درخت
وداع کردند و چون یعقوب علیه السلام با ولاد بدام موضع رسید توقف نموده یوسف را در کنار گرفت و به خاطر او پیغمبری تمام او را
وداع فرموده روی به مهیود آورد و گفت یوسف را توبی سپارم و در محافظت جاننش تو میبارم که از رعایت حال او غافل نشانی
همانها وقت چندین سال از نجا بود که توقع مرگت و حفظ یوسف از غیر ملک حقیقت نمود چنانچه در آثار آمده که خدای تبارک و تعالی
و تقدس وحی یعقوب فرستاد اندری لم وقت پند و یوسف و چون یعقوب غریب خود را به یهودان عاریش نمود توجیه یوسف نموده
ای فرزند وصیت من تو شب نوح می شاید که ایام ذوق دیرتر کشد و اوقات بهران از آنچه مقصود است بیشتر امتداد بدید آید که
پدر را فراموش کنی که وی نیز ترا فراموش نخواهد کرد و تاروی مرامی و طیفه آن که روی کس نخندی که پدرت تا رخ ز پای زانم پسند
خنده خواهد کرد و این کلمات با تمام پوسته یعقوب سرنگ بسیار از دیده بیاید و یوسف را وداع نموده و دیگر بار در کنارش گرفت و گفت
حسب الله فلیقنی علیک بعد از آن از هم جدا شدند فارابی در نواد القاص می آورد که چون یوسف برادرانش گامی چند رفتند
یعقوب نوحه زد و بهوش شد فرزندان که صورت حال را مشاهده کردند و مجموع بارگشته برگردادند و چون بهوش آمد بار یوسف
در گرفت و نوبی دیگر روح محبت از کمرک طای فالتش انتقام نمود و در عقب آن آه سرد آید پدردر بر آورده گفت نه در این
الفرق و روی مبارک بروش انمرة الفواد نمانده چندان بگریست که پیراهن او تر شد **سپست** ای کاش با بر نوح من از سستی
تا زغم بگردوست بگریستی بعد از آن یوسف را محبوب برادران روانه فرموده بود بر سر راه با نیاید و در مفارقت فرزند حمید
آب تخر از دیده گشاده چون ایضا یعقوب روانه شدند یک از ایشان یوسف را اقرای می نمودند و مانند کلدانته از یکدیگر میزدند
و چندان که از نظر پدر غایب شدند با شفقت علی کردند و طرح جفا و آید آغاز نهادند گامی باطنی چنانکه یوسف را میرنجایند و گامی بستند
هر چه تا قدر پیش نودش میدادند چون از شدت حرارت جلگه روی یوسف غرق غرق شد و قطره قطره بخار از عارضش چکیدن
گرفت ضعف و تشنگی روی استیلا یافت روی بخار و چواری بر برادران آورده مقدار آب طلبید و بنابر آن که روزگار در چشم مروت
ایشان خاک بی شفقتی پاشیده بود ایشان ندانند باز از غایت کنگی اندک طمای نوات جوایش نگفتند و زاری و پیغمبری یوسف
از حد تجاوز نموده یکی از برادران میگفت یا صاحب الرؤیا الکاذبه و دیگری خطاب میکرد از ثوابت و تبارت که در آن شب با دار
خدمت قیام می نمودند انتحانت خواه تا تراجیت نمایند فقولت که یعقوب قدری آب در شرب کرده بود و مقداری شیر بان در محبت و شمعون
پرده نادر وقت عطش یوسف دید چون یوسف تشنه شد شمعون آب را بر زمین ریخته و قطع صلح رحم نموده با او گفت که تشنگی چه نیایی که
خط بقرض انتقام رشتت حیات ترا خواهیم برید یوسف که حدیث گفتن انتحان نمود بان ریمان باریک که در چاه بفت و بلزد در زیدان آغاز نمود
مناجات نموده که یا غیاث المستغیثین بضعف و چواری من بر بنجای و مرا زور طر هلاک خلاصه حاجات کرامت فرمای آنکاروی مبارک
برو پس او را فرموده که ای برادر تو در شفقت بر برادران پریشانی و در مدعی و مروت از هم بیشتر توقع که التماس آتش عطش مرا بچشم

آب نشانی روپل جواب دشت گفته شرتی ناگو اردر کام جانش رنجیت و چون یوسف از روپل نومیذ کشته دید که برادران بر قتل او عزم
 شدند دست نعلم برودر از کرده بودند آنکه دست در دامن ترمیم میبود ارده گفت ای برادر پدرم این تو سپرده است و اعتماد بر اتفاق تو کرده
 بگوی تا کنان من چیست و تحقیق من کجاست از او نشانی گفتند گای یوسف وجود کذب را تقیاس بزندنب یهودار از در ماندگی یوسف برف
 اوست در حرکت آمد و شیر خورشید بنیامین است بر کشید و آمدی بود هر گاه کل رویش از غنچه آتش غنچه سرج کشتی موی انداختن چون بچکان
 خابرتین کل راست اتیادی و هر گاه او از زجر کرد از رویش بر کشیدی از دست آن زنان حامله بار بر زمین نهادند چون فقیر برادران نسبت
 یوسف علیه السلام ملاحظه نمود ایشان را از جگر و گفت ای یوسف را کن و امین باش که تا رفتی از جیات من باقیست هیچکس قصد جان تو نخواهد
 و اخوان از بیم یهودت تعدی در امین ادب کشید و از در قضا یوسف چاره جوی گشتند یهودا گفت من بقتل یوسف رضایم و به
 او محلاتت نباشم چو قتل بغیر حق کنه بزرگ و معصیتی عظیم است اگر موافقت نمیاید باز کردیم و ایمان بر امانت را به پدر سپاریم گفتند به بدن یوسف
 نبرد پدر میالت چو او برتر غمیز ما آگاه شد و از کنون ما توقف یافت و لانگ چون بخیمت پدر رسید جفائای ما را شرح بوض او رساند
 یهودا تامل نموده گفت مصدق است که او در چاهی انگینم و ظاهر حال او از دوپرون خود اهدا بود یاد دیمت جیات را بقضای اهلما سپارد
 و یکی او را پرون آورد و بطرفی برد و بر تقدیر بی میا شرت قتل او مقصود حاصل شود مجموع این را ایضا سخن دانسته در روزی کنعان چاهی
 پیدا کردند که حق آن چاه را گزید و بر او بی همتا و بقول اصح بمقادیر نوید و چنین گویند که آن چاه از اعمال رام بن فرج بود و از حسب انبیاء گشتند
 و ابی نجایت ثور داشت و چون یوسف ابر چاه آوردند فوگشتند که آفتاب جالش را ایجا خوب اندازند بیک در دامن نفقت برادران
 تمک جیل قین قلیق ایشان زده گاه بر زکی پدر را شفیع می آورد و گاهی خود را می خود را بر صحنه اتیان عرض می کرد و اخوان بدان سخنان
 نمودند و پرامن از تن خویش کشید دست و پای او را بر بستند یوسف فریاد بر آورد که باری پر من را بمن گذارید تا درین منزل پر شست
 بر من نباشم در جواب گفتند تارکان را بگوی بسج خود جا را از تو از رانی و از نده آفتاب و ماه را بخوان تا درین چاه تاج خود چاه
 بر وقت نهد یوسف که آن سر زنده شینیه در چارگی خود که بیان شد و دل محزون با تن حرمت اندو جان گشت **پست**
 با چنین ننگ دید که از آن قوم آمد **از هوانک** بنارید زهی مستنکر **و** همچنین واقعه حادث و آنکه هنوز **چرخ** گردان و فلک روشن و خورشید
 آنگاه برادران خیر یوسف را در چاه انداختند و سر چاه را سنگ کران به پوشیدند و یوسف هنوز میباید چاه زبید بود که هر پیش با م الهی از دره
 الهنتی خود را بوی رسیده و او را بر سنگ نهد که از میان آب قرفع گشته بود نبیند و چون یوسف بر سنگ قرار گرفت حشر
 چاه یکدیگر زدند و گفتند که بجای یکدیگر آرام گیرید که یکی از کبار معصومان بلمهانی ما آمده است و مجموع تکین یافته تا یوسف در آنجا از حال خود
 جنبش نه نمودند و جبر پیل دعا بفرج که در اخبار و آثار و در شده یوسف تلقین نمود و بر مدامت آن وصیت فرموده از آنجا بازگشت
 و چون هنگام آن رسید که نیز اعظم در بطنیانی موز متواری کرد و یهودا برادران را مشغول ساخته و فرصت نگاه داشتند خود را
 رسانیدند که در کجای گشت **ام میت** قال لانی الایار و لانی الایوت تکیتی که از یارکان پرسی و از حضرت برادران می تری یهودا
 گفت منم برادر تو بگوی که حال چونت و روز کارت بر چه سانی گذرد یوسف گفت چه گونه باشه حال کسی که از مادر جدا مانده و از پدر
 دور افتاده و بقصد برادران گرفتار گشته و بتن برهنه و لب تشنه و شکم گرسنه و در چاه مظلم بی مونس و یار و بی امدد و غمگین

بعد که بخت با او بود از ارشادین این حدیث خان مالک از دست زفته قطرات عبرت از دید بسیارید و بار بویست از
 قویچه او از زور که یاخی این کل میت وصیت و وصیتی و از ارتعاج این کلمات فریاد از نهاد یهود آمده نوحه و کوه که در پیغیر او به گوش سایر
 رسید و مجموع ایشان نزد یهود آمده با او جواب کردند و بنکی از یک تر سر چاه را مستحکم کرد ایندی باز گشتند یوسف اخیال مشاهده کرده
 و نطق طاقتش گشته خاطرش تنگ تر از حلقه میم شد و امیر از حیات برداشته لوی حاجت و نیاز بدرگاه و امب الوطیات بر
 افراشت و رسول ناله داه بارگاه آسمان فرستاد و چون آه در دالود باطنه زرانند و فلک رسیدهای سدره ایشان را فرمان شد
 که از لوح افلاک بدان تیره منواک رود و ساعتی بنیدمی انقضایم کرد از دلا جرم جرم میل امین از فر اطاق مقربین افلاک سطح
 متدس خاک نزول فرموده در قویچه خود را یوسف نموده در تحت تخت خواب پیش او نهاد و بعد از آن اثر بت ملاطفت از رانی داشت
 و پرامنی که با ملک جلیل اینجام آتش مرمود در قامت با تعلقت ابراهیم خلیل پوشیده بود و یعقوب آن را تو میدی ساخته بر باروی
 یوسف بسته بود از خلاف پروت آورده بدن مبارکش را بدان پیار است و خاطر او را نخرت را در آن چاه مار یک بر تبارت
 فرج و مرمود متوج و مرمود کرد اسید و کف زود باشد که باز از حاد تو کار شود و شب و چو تخت بر تو مرمود را در نشا ط محبت بدل کرد
 و تو پشت بت سلطنت نهاده برادران بها کار در صف خدمت بزوش اندک با تیند و نامه اعالی انجاعت را بر تین خودی انجفای خود
 ایندی چون برادران یوسف را چاه افکنند و از اینجام هست نموده بخیم خود فرود آمدند ز غاله را که گشتند و پرامن یوسف را چون او مطلع گشته
 ساعتی نایز کردند تا چاه بر شد انگاه بصوب خانه تو نمودند و معهود چنان بود که قبل از غروب آفتاب اسباط همیشه از پر و نگر با منزل خود
 می آمدند و چون آفتاب بر تین چست و چون یعقوب از خانه بیرون آمد ساعتی قطع فرمود بر بالای تکیه آمده ایستاد و دیده بر راه نهاده بر تین
 حال یوسف فریاد و انتظار میکشید تا کسی مردم دیده چشم آید و جان میدهد بجانب جسم که آید و بعد از آن که انتظار از خاک گذشت یعقوب صبر
 اشاعت فرموده گفت ای کنیزک فرزندان مراندان باشد که پیش از ملاقات صدای ایشان بشنوم و بجا آب روح افزا شلی و بهره مندوم
 صنوبر حبت و فریاد بر آورد که ای اولاد یعقوب و الذکر او در انتظار قدم شعلت بشناسید و خود را بوی رسانند و اسباط را نوحه
 بر گوش آمد مانند فرس سحری در حضورش و فریادت دهند و جامار اربان صبح کاذب چاک زده و خاک بر زلفش اندو آواز و این نهادد آصیا
 بر آوردند یعقوب گفت ای کنیزک آنچه فریاد است و این ناله و پیغیر از صیوت چه افتاده است ضو امتعال مضمون ایشان را مرمود
 یعقوب بر آن حال مطلع گشت از پای در افتاد و بهوش شد **پیت** بی تو چکنم من این دل بخت را **ه** وین جان به تیر هم برد حست را
 انصاف بد که تحت مشکل باشد **بی تو دل و جان با تو آموخته راه** و متعاقب انجیل فرزندان رسید پد ریز ز از خاک افتاده دیدند
 یهود انجیست و الدما و درت نموده پیش رفت و در مبارک یعقوب را بر کنار نهاد و زبان تقیاب را در آن گذاشت که آنچه بود که ما کردیم خاک
 پموشی بر فوق خود میخیم و برادر را ایچاه انداختیم و پدر را به بادد ایدم و آب روی فویش ریخته نفس خود را با تیش فحالت بکذا ختم از کدام عاقل
 این نوع کار کرد از ظلم شده و پدر را از خار برداشتمه توانق آوردند و آنت همه شب یعقوب بهوش بود چون نیم سحر دروز دیدن آندک
 ز فاقی یافت بجانب فرزندان مشطر کرده گفت ای عزیز این نور چشم من بجارت و مردمک دیدم را چه شد که ناپید است هیچ متفق الکلمه گفتند
 یا ابا نانا فاذا ذنبنا شقی و ترک یوسف غدرتای فاکله **الذنب** و یعقوب ازین حدیث نه ارتعاج نموده باز بهوش گشت و بعد از زمانی باطله به حال

صغیر نام داشت و تقی که با تین تین فرزندان را در روز و نیم یوسف در آن ایات

خود اندر رسید کای نو زندان من بجایم و چنین مدوش چه ایم گفتند و منزل که است خود نزل فرموده و در سفر فرقت خویش او ده گفت
یوسف من کجاست گفتند غایت یعقوب فرمود چون یوسف غایت پس حاضر گشت **سپت** در دست من آن زلف و تابا
عالم همه چون رخسار نکو بایستی **ه** از کلین وصل از تک و بویالیتی و از میان برادران روپل پیش آمده گفت ایها الوالد گفت ای پدر ما
باز تیر انداختن و اسب دو ایندن مشغول بودیم و یوسف را بر نهفته خود نشانید که هر کی قصد آن معصوم کرده تن نازنینش را بخور یعقوب
از یسبت اینچنین نوه زود چون مهر و عات طلبیدن گرفت **سپت** بچاره دل پر سامان مرا **ه** زهر چه تیر سید همان آمد پیش **ه** و چون پر این خون
با او یوسف را طلبید بروی او فرس نمودند یعقوب در آن نیک نظر کرد و تعجب نمود فرمود که عجب کرکی بوده که یوسف را خورده و پر من او را
پاره کرده است و همان دم فرزند آن را با حضور رک ما مور ساخت و اینان به هزاره کرکی بدست آوردند و خوشش را قوت آلوده کرده و نظر
یعقوب را سبب زد و چون یوسف او را متهم کرد ایندند یعقوب بجانب کرک توجیه نموده گفت تویی که کثرت الفواد و قرة العین ام خور
اید کرک بزبان فصیح گفت السلام علیک یا نبی الله معاذ الله که از من این فعل بیخ حد و ریافته باشد و چون مار بحال این نسبت
که کویالی کو خندانست آمده در انعام تو تصرف نایم چه کونقدر فرزند عزیزت نموده بخوردن او مبادرت جویم و حال آن که طوم انبیا و اولیا بر او ام
مطلق او از خاطر شرفش آن در مذمت ما کنایه عظیم و خطائی فاش است بعد از آن روی با داد یعقوب آورده گفت شما دیدید که
یوسف را من خوردم و چون ایشان فصاحت کرک را ملاحظه کردند از ضیقت خود اندیشید گفتند ما ندیدیم که یوسف را تو خورده باشی و لیکن
چون دانستیم که او را کرک خورده و در انجالی تویر میکردی گمان بردیم که این پخوری تو کرده باشی آنگاه کرک زمین خدمت به یوسف
و گفت یا نبی الله من فریسم و از جانب مهربی ایم یعقوب فرمود که مرادت ازین سفر چه بود و ترا چه این محنت و مشقت چه ابالت سید
گفت از برای زیارت ریادی که در صفاد ارم مقوم آن سر زمین کشته ریخ سفر و محنت قربت کشیده ام و ام روز چون بدین وادی رسیدم
فرزند آن تو بگفتند و دست و کردن بسته بخیزمت تو آوردند و قتل و اکل یوسف متهم کردند ایندند یعقوب از نصیحت متاثر شده
روی بغر زندان آورده گفت کرکی از مضر جهت زیارت برادر اتمالی صومعهها نموده نفر اختیار میکند و شما بدست خود برادر را فصیح
کردید و از محافظت او غافل شدید بعد از آن یعقوب از کرک پرسید که فرزند من مرده است یا فرزند من زنده است یا مرده گفت چه
از جبرئیل انجیلی پذیریدی یعقوب فرمود که استغفار کردم اما جوابی شانی نشودم کرک گفت که چون جبرئیل را بحال گفت اینصورت
نیست مرا چه زنده دیداری آن باشد که باقی آن سر قیام نایم و بعد ازین گفت و نسبت یعقوب گفت ای کرک چه بود که در جو او مقرر کردی و به
ما موافقت جویی که تا من در فرات پس زاری کنم و تو در جحیم برادر پیغمبری گمانی اگر روی مکتب بر خاک تو وضع نهاده گفت یا نبی الله
کیبای سعادت امام از زندان اندک بچشم من زندگانی و معاشش انو اند کرد و یعقوب او را رخصت داده و کرک از بخار و آت
روی بمصر نهاد چون کرک از پیش یعقوب بیرون آمده بر بالای آبی بر آمده و با یکر و کای انبیا صبیح از فرزند یعقوب را تصد کرد و باید
دور ملک او کوشید و آید و ای بر شما که باید از پیغمبری از پیغمبران مسل اقیام نموده اید اگر چنانچه جانب شما ازین اهمیت محروس است
زود باشید و بدر کما یعقوب ثنا سپرد و حجت و غدیری که در یقه نمید فرموده است احوال خود از بخار این جرمه پاک سازید او
کو بچندین هزار کرک بحالی خانه یعقوب جمع آمده فرود آمده زبان حال گفتند که عاقل که از ما بد نسبت فرزند دلبنه تو خابرت **ه**
باشد یا بی ادبی بتقدیم افتاده خودی کون این معنی صورت بند که حیات ما برکت وجودت و معاش ما از آثار انویم وجود تو و یعقوب

عذر ایشان را قبول داشتند. **توجه** بفرزندان کرده گفت شما بخش بدوهای کاری عیب فرموده است و خاطر خود را با برمی خیزد نرس نمود
انگاه روی بر لبون و اوی نموده فریاد بر آورد که یا یونفا یا والد یا قرة العین یا قوت القلب **پیوسته** زخمی و زول نقش جمال نوشت
وز دیو بخد یا خیرال تو زلفت **پس** این عمر که میروید بتی کنون **انوس** که در روز و حال تو زلفت **پس** و در آن ای این فرج و فرج چو نازل
شد خطاب فرمود که بانی اند مقدران مدار علی را بگریه در آوروی و پیکان موفقت به توجه آوروی صهارت به بر بر آید و مستجلی بر در آید
یعقوب گفت ای برادر در پناه صبر گریزم و تنگیای از حضرت ادجویم **پیوسته** صبری بکن ایدل نم و در زندانی **پس** شاید که بکام تو شود
چه دانی دانی که بغیر از تو مراد در کش نیست **پس** امید که روزی بر او پیش برسانی **پس** القف یوسف علیه السلام بروی که شبانه روز و قهر
آن چاه مانده در آن ایام هر روز چرخ سیل می آمد و ماطقات عینی رسانیده و او را از مال خیر فرمیداد و یوسف را در آن حکومت
بسبب آن معاملات سلوکی روی می نمود تا مدت مذکور منقضی شد و زمان خلاصه متقارب گشت و جمعی بازرگانان که از مدین میفرستند
و در پیش ایشان مالک بن اذفر در آنای قطع منازل و محل را که کرده هر گردان شدند **پس** آفرام بقدر بانی بر چاه رسیدند
که مردم نزول نموده رخت آفامت در آن منزل که مدت گستره اینده تا اگر ایشان را باب احتیاج آفران باب زیاده شقی گشتند
و بعد از آن که در آن مقام فرود آمدند و از سر آسیمی خلاص یافتند **پس** و چو بر کاروان است ام بر آمد و قافله غلام بدیار عرب تو فرموده رخت
بر بست با او بگاہ مالک فرود و غلام را بر آن چاه فرستاد تا آب بر کشند و بروی است از آن دو نفر یکی شش نهام داشت و با اتفاق از باب
تواریخ دیگر به شبری موم بود چون بشیر فرود آمدند گداشت یوسف پنداشت که برادران آمده اند تا از چاهش بر آورده بنیان قهر وجودش را از پای
در اندرین اثنا چرخ سیل رسیده فرمان حضرت عزت رسانید که یوسف بر خیز و برین دلوشین که این کاروان را بر ای تو بر کردیم و
و خاطر این مجمع قافله بچیزین الم و شقت بجهت استخفاف تو پریشان ساخته و بنا بر فرمان ملک غلام آن بدو تمام از روح از وی قلب بر ج توییل کرده
تین غیبت در او بخت و چرخ سیل بشیر را مدد معاون گشته کشیدن آن دلور ابروی سبک کرد ایند بشیر چون دلور کشید چو کم که دید لاجرم از غایت
مرست و نهایت بجهت فریاد بر آورده گفت یا بشیری اند غلام **پیوسته** روزی نگر که بطولی جانم نوی شش **پس** بروی پسته آمد بر شت که او قافله چنین گشت
که برادران یوسف شخصی از یک آن چاه باز داشته و منی گاشته بودند تا اگر عالمه زمین اینچنین غمت چنین ظاهر گشت و با نقای آری که در پسته تو
نموده اند ایشان را مطلع گردانیده تبارک آن اشغال نمایند و چون جاسوس بر آن حال اطلاع یافت تجمل به گفتان زوت فرخ مخلص یوسف باخوان
رسانید اولاد یعقوب که اینچنین بشیندند مدوش و از از جای برستند و بطرفت یعنی آن مسافت را قطع نموده بر چاه رسیدند و
مباحثه کردند گفتند این بنده که بخت ماست و چند روز است از ما فرموده ناپیدا است ما هر چند طلب او نشناختیم ام خبر او کم یافتیم **پس**
گفتند معاذ الله که این شخص بنده باشد چو این که هر ای از معدن اکابر اسلاف میباید برادران گفتند نه بنده است فلما در خاندان اثر اف
زاده است و در ایگرم دو دو مان سلف نیز تپش داده چند روز است که تالوح معامله خود با ما کرد اینده است و خطبغا در فرست مجبور و قاف
کشید یوسف علیه السلام آن سخنان می شنید و مهر خاموشی در دهان نهاد **پس** چو بران را به لاونم گشت میباید بعد از آن اخوان با کار و انیا
گفتند که این بنده را بدین عیب میفرستیم اگر میزید قدم پیش اینده و آلا با تسلیم نماید تجار چون قوت اولاد یعقوب و خواهرش یوسف
را ملاحظه کردند پنداشتند درین قول مع ذلک از یوسف کیفیت واقعه را سوال کردند و وصیق البر تصدیق مقال ایشان را بر مبارک
بنیابنده گفت آری بنده ام و بنده زاده ام و به حال بر تپم عبودیت رسانده ام چو تو هم نموده که اگر صورت حادثه را مکتوف کردی

امری روی نماید که از قیصر تندرک پروت باشد آنگاه مالک بن ذوق یوسف را خبر بداری نموده از قیمت وی پرسید اسباط یعقوب گفتند ای
 مادر برای این غلام با تو مضافاً میکنیم هر چه میدی ما محبت میبایم و مالک بدرم چند ناسره که در کیم داشت یوسف را از برادران برید
 در باب تواریخ را در کسیت آن در هم اختلاف است از ده درم تا صد پست در کم گفته و اندک کم او رده اند که برادران در مه ای ناسره را از
 کرده در میان یکدیگر قسمت نمودند دست یوسف را از آن مالک پر دند و مشتری بیع نامه آن نورشیدوش طلبیده شمعون در آن باب
 نوشت و در آن تحت قید که مالک را با هم برسد ملک را از قید و حبس اطلاق نماید و درین اثنا یوسف در برادران بجزرت غلام میگریست
 و از شدت بی حاجی و سخت دلی ایشان میگریست و در وفارقت اخوان حاصل این کلمه بر زبان میراند که **پست** زفت آن سخنان کباب
 گفتیم بهم **و** وصلی که از تو چهل است گفتیم بهم **و** در دلم ز یکدیگر جدا اقدام **و** تا باری که کجای ازیتیم بهم **و** گویند که برادران در همین بیع با مالک گفتند
 که این غلام با وجود که بی پستی عیب تر نویزد از در محافظت اغال او داخل توان بود و بنا برین سخنان مالک فرمود تا بگری کردن
 برای یوسف نهادند و غلامی بخلق را روی موکل ساختند و دوال انتقال بطبل انتقال گرفتند و چون کاروان روان شد یوسف
 از مالک دستوری طلبید تا فرود شدگان خود را یکبار دیگر ببرد و بر این اسم و دعا پرد از مالک گفت ای غلام چون ایشان در باره
 تو بگویم هر بانی و شفقتی نیست چیدین ز غت تو نسبت با حاجت از بهرست یوسف و فرود **پست** من تو ام که بگویم بدکس در همه عمر
 تو ام که گویند مبد کران **و** در بعد و نیک جهان دل توان بست از آنک **و** کند ز غت بد و نیک جهان گذران **و** پس مالک
 دستوری داده یوسف ز یکیشان نزدیک برادران آمد و یکیک را در کنار گرفته رد بست و پای ایشان بوسه داد و هر چند تضرع نمود
 مطلقاً در حقی بر روی او نکتودند و لطیفه شفقتی در حق وی مبذول نفرمودند و یوسف با دلی شکسته و خاطر می خسته باز گشت و بکاروان
 رسید بر سر تیر نشاندند و بتخیل تمام روی بصر نهادند و او علی السلام بر رخ خربت و دل عبودیت تناناده در ذوق پذیرد
 و فطرت حسرت از دیده سپارید و در آنای آن حالت بمقارال یعقوب رسید مشتمل مادر متاخذ وی گشت و خود را از بالای تیر آنگذرد و فطرت
 خیران بر زبنت آمده خاک را جیل را در کنار گرفت و به اشال این کلمات ترنم نمود **پست** ای زفته برده با خود آب رویم آنگذرد این دل
 غم جویم **و** میریم خاک بر روی گویم **و** آن باد کجا که نوز رساند بوم و غلامی که بر یوسف مشرف بود نظر کرده او را بالای تیر نشاند و نوبور معاود
 نموده یوسف را که بر کن بر سر نوده خاک نشسته یافت پیش آمده از سهیل طباطبائی بروی نازیش زد و تصدیق قول برادرانش کرده و دوق او فغانا
 گفت و آن تو بخت نمکی بر جرات دل در دمند یوسف پاشیده تند بیا نمود و آنحضرت ازین جرات در بود آب بی طاقت شد و روی باها
 کرد درگاه حکم طاکین و کشف المظلومین نظم نمود همان طوطی نوزی بوقوع اجابت موقع گشته یکدیگر را میدیدند تا بدی مصعب بزخا
 و برای سیاه نام در هوا پشته قافله از جهات سپار گشته امید از زندگانی برداشتند و میر ان مانده بودند مالک انجیل را **و** شاه کرد
 گفت ای رفیقان اینکو تا می کشید که از شما چه عمل ناپسندید و کلام غم مسل قبیح صادر شده است که از ان توبه و استغفار باید کرد و هر
 این تیره کی افعال و افعال نامست که در ما اثر کرده است کاروانیان گفتند از خود ما گناه نمیدانیم که مستحق این العقوبت باشیم **و** خوالام
 غلام شوری بخت گفت همانا این محنت بواسطه شومی معاظمه من روی نمود این ساعت طباطبائی بر روی غلام کفانی زد دم و او آب در دیدند
 که ز سیده روی آسمان کرده لب بچشاید و زمین و زمان چنین که می پسندید بهم آید مالک و مملوک و جمیع کاروانیان نزدیک صدقوا
 آمدند و در پای او افتاده عذر ما خواستند یوسف مغررت اینان قبول کرده روی به قبله دعا آورد و از باری تعالی فرج ایشان آسمان

نمود در زمان توحیح هو اسکین یافت و عالم تقرب امد مالک چون آن که امت مشاهده نمود دست غلام را گرفت زدیوسف آورد و در آن وقت
با بقصاص خویش او را ادب کند یوسف گفت چه جای اینچنین است ما ز اهل اغراض و احسانیم و در جزایر بگردار آن غیر عفو و تجاوز چیزی
نمیدانیم از آنکه غلام در گذشته رقم نیان بر جریده رعیان او کشید و چشم تعظیم و احترام در روی ملکیت بجانب مقصد روان شدند
و قطع منازل و طعم اصل نموده چون بنوای مهر رسیدند موضعی پیدا کرده و شب چشمه فرو دادند و چون یوسف از تعب سفر متراشیده
وزن کار بخار بر آینه جمال او شسته بود مالک فرمود که در آن چشمه در آمدن خود را از کردار اشتهت و شوی دهد و یوسف متوجه چشمه شد
بهر سیل زفته و قبه آدم را که قبل از وقوع دولت با تو ادرا بخار سپرد آورده بر بالای چشمه نصب کرد تا بدن هماوینش از چشمه این مضمون
و از رفت عین الکمال مامون ماند صاحب عین المعانی گوید که چون یوسف ز مانی نیک در آن مغتسل ماند مالک ز خور اول
مشغول گشته قاصدان فرستاد تا از آن منبع سعادت و کرامت خبری آورند و ایشان در آن محراب متفرق شدند و چون طلبیدند چنان
از وی نشان نداد چه او در بینه غیرت و در پرده عصمت محجب بود و بعد از فرصتی کار و انبان دیدند که یوسف می آید بیانی که دیده
الوالا بصار در مشاهده نورشید حالتش خیره و رخسار ماه در برابر انوار عارضش تیره میگرد مالک گفت که ای یوسف کجا بودی که چندی ترا بیشتر طلبیدیم
گفته یافتیم فرد خوده تناس در جوشش گفت که هر چه در چشمه خور کی تو اندک بگرد و هر دیده صورت جان کی تو اندک بر بیند بلذات که یوسف
بکار و انبان ملحق شد از آنجا رحلت کرده متوجه شهر گشته و چون پیشتر او از آن بدر نیز بلکه شغفه آن آفتاب کبر بر قامت مهر بر تو
انداخته اهل آن دیار تماشا در حال تنهار وصال روی یوسف روی بدان قافله نهادند و هر یک بزبان تاملت مضمون ای صفا این تعالی او
خود ساخته می گفتند که **پست** این شهر پر از فریشت آن روی نکوست **و** دلای همه جهانیان بسته است **و** مایکوشیم و دیگران می گویند
تا بخت که بود که او آمد دوست **و** صاحب زبده اتواخ آورده که باری سبحانه و تعالی جمال جهان از ای یوسفی را نوری داده بود که از
یکدوره راه میفرستید و اتفاقا در آن روز هم در آن نقاب سحاب تیره کی روی نموده بودند بجهت چهره نورشید آفتاب جهان
نمی نمود بلکه پیش از آن که نورشید رخسار یوسفی نقاب نکشاید حدیث حسن یوسف ملک عمر از فرشتد و لها دستا فان و طلب و جانهای صاحبان
از اشتیاق مقدم هماوینش بلب آمد و چون اهل شهر باست قیال کار و ان پرور آمدند سلطان مصر نیز امیر عال و امین اعمال خویش را که
عزیز مهرش گفتندی به فریادی یوسف پرور فرستاد و بعد از آن که انوریز بکار و ان رسید و حدیث ربیع و شری یوسف در میان آورد
مالک گفت چندان بهر باید که در بشهر در آیم و سه روز از رخ راه و خبر بر آسیم آنکه بموجب زمان واجب الادعان قیام نایم عزیز قبول کرده
و ایشان به شمت تمام در عاشر محرم اطرام مبرور آمدند و بعد از انقضا ایام نیکت چنانچه موهوم در میان بود که کسی نصب کردند و یوسف را بر آن
کسی نشاندند و معنای ملا کرده که من بشیری ندانم الغلام الجلیب من بشیری ندانم الغلام البیب یوسف او را از گفتن این نوع سخنان منع نمود گفت
کزین به کومن بشیری ندانم البیب من بشیری ندانم الغلام الغویب و فریاد آن ساعت بساعت زیاده میشدند طوطی در قیمت آن می افزودند
صدیق که احوال مشاهده کرد و نطق طاقش کینجه از رخ دید و رشت تهای مر و ایدر صفحات رخسار او بخت و از آن قضیه بلول و مخرون گشته
سر حیب تفکر و زبرد و درین آنجا بر سیل امین در رسید و پیام حضرت رب العالمین بگذار و کای عزیزم نمود و دلننگ مدار که بغوت و جلال
خود که ترا ازین شهر بکفدم پرور بزم تادع عبودیت و زمان برداری تو بر ما صیبه روز کار این قوم که بنظره و فریادی تو آمده اند که شوم و بخت
چهارم فریادند که شوم بر آمد که من بشیری ندانم الغلام اللطیف سر رشت بهر از دست یوسف زفته و روی باه آورده گفت اگر راست می گوئی

چنین گوی که من شیره صدیقی اندخی اسر اسیل بن فرج الله بن علی الله از اجتماع اینین فریاد از نهاد مستعان بر آمد مالک پرسید که معنی
 اینین چیست و صدیق عبارت از کینت بویست و نمود که عبارت از آن کس که بنده و ایتزست مالک گفت ای بویست چه آن روز
 بر سر آن چاهم آتینز کردی تا ما تو از زوال این حرکت و ذل زینت مصون و محفوظ میمانیم بویست جواب داد از فضل برادران و خوف جانست
 و انقدر اینان داشتیم مالک گفت گویا تو پیر آن پری که در وقت آمدن او را بر فضیلت کنعان دیدم که میگفت و میگفت رب رب رب
 علی و لدی و ثمره نوادی بویست فرمود ای مالک آن پیر را چه گونه گذشتی گفت ای عزیز **بیت** احوال کسی که تو توتی باشت دور
 آن را بپوشد در عبارت **آرم** بویست از شنیدن اینجکاست رهاقت نشد در گریه افتاد و گفت آن پیر را شیل اسد و پدر مهربان است
 مالک از صدیق عذر مانواسته گفت حالا چه تدبیر که کار از لب خشک و دیده تر گذشت اکنون که ترا در غصه بیخ آوردم اگر خواهی نیام زخم
 که بیایم تو را نمایند بویست فرمود گای مالک **طوبی** دار که رضا و قضا ضحاکت اجبار است و گفت **بیت** خواه صلا رفوت و خواه تبارت امان
 هر چه را تو بود است مرا من همان **ان** انکم الله و مویض اطالکین و بر رای صوابی از کجا پوشیده ماند که آنچه درین مسوده از قصه بویست تا بدین جا
 مثبت گشت از کتاب جامع اعظم صحت در تاریخ اهل عالم نوشته اند و میان بعضی از بیگایات و روایات محمد بن یحیی و حافظ
 و سید موزان مخالفت و تفاوتی است و چون مسوده او را قلمبندی فرمودند در باب تفصیل کتاب کریم بر باقی صفت سماوی
 حدیثی میفرمود ایشان گفتند که قصه صاحب جمال کفانی در میان امم از غایت قصص و اخبار است و توریست ندر آن ناطق چنین گویند که چون گفت
 الشفای یعقوب جمال بویست و اجتماع رویه صفا و صدیق نو اریچ در باطن اخوان اشتغال یافت با یکدیگر در باب دفع او مشورت کردند
 و با هم گفتند که بشید بویست را یازینی ازین دیار دور انگیزدش تا خاص بر شما نماند دیدار پدیدر شما بود که عقل ایشان بود یا شمعون یا رسول
 علی اختلاف آقا و اهل در کشتن بویست هیچ همداستان نشد و گفت میشد بویست را او نپکنیدش در قهچاه تا بردارند او را کار و اینا
 و اهل راه و ای مجمع برین قرار گرفت و بویست را بر سر کشتن خرقه لیس نمودند و او را راضی ساخته اخوان جهت رخصت در خلوتی که معبد یعقوب بود
 در آمد و گفتند ای پدر ما چه بوده است ترا که همین مینداری ما را بویست و حال آن که ما و از نیک خوانان ایم بغیرت او را با ما فرود صحرا تا
 بگردنمست خود و بازی کند بد و دیگر اندازی کند ما و از نگاه داریم یعقوب گفت من نکلینم تو را که شما او را به بریدیدیم که در آنکس بجز
 و در آن حال از وی خائفی بایش گفتند که اگر کشتن بجز و ما جاعتی با شیم بر دوی بس ما بران تقدیر زبان کار با شیم آخر ادم یعقوب
 اجازت داد برادران او را در چاه انداختند و بیود که فی الجمله محبتی با برادر داشت هر روز مقداری طعام برده و چاه فرو میکشیداشت و پو
 نسلی میداد که من اخوان را خواستش تا ایام تا ازین مشقت و پلست تر خلاص کنند و اخوان مترصد بودند که ما فران او را از چاه پرور
 بطرفی برند و بویست علیه السلام سه روز در آن چاه ماند **بیت** چو چارم روز ازین فیروزه فرکاره **ه** بر آمد بویست شب زخم از چاه
 کاروانی راهم کرده قریب آن چاه فرود آمدند و مالک بر نادر با یکعلم بحیث آب کشیدن بر آن چاه آمد و دلو فرود گذاشت
بیت تباکی چاه آن خضر سیما **ه** فرود آوینت دلوی آب پناه **ه** بویست گفت چه میل امین خیره **ه** زلال حقی برشکان ریز
 و بویست ماه زخار از سرنگ بر خاسته در دلو قرار گرفت و مالک بدو ملوک آن دلو را بر کشتید **بیت** چون ماه جهان آرا بر آمد
 ز جانش بانگ یابتر بر آمد **ه** مالک از بویست پرسید که کیتی و بدینجا چه گونه افتادی گفت من شخصی ام از کنعان که برادران از فرط حسد
 در چاه انداختند نگاه مالک علامه را گفت که صورت حال را از قافله بنیان داشته چنین سپید گفت که همی بر چاه رسیدند

و این خدام را با خود مستخدم کرد کار و از آن بر کیفیت واقعه واقف گردید چون او را بمهر رده بغداد ششم و در دعای او دعوی شرکت کنند
و مالک بویف را بمنزل رساند بر او در آنش که دایم محض حال می بودند صورت قصیده معلوم فرموده همان طوطی را بکلب پستند و گفتند این
بند است که از ما گرفته است و عاقبت او را مالک بن ذریه بدی چند ناسره بفرستند و بعد از آن مصلحت رفت بربت و منازل و مرا حل
پس ده بمهر رسیدند و مالک بعد از سه روز که از بیخ راه برآورد و حضرت صدیق را در موضع بیخ آورد قطیون نامی که عازب پادشاه مصر بود و او
غزیری گفت نزد من کوه چیده در خانه داشت شیخ را عیال نامشتر زلیخا بنت را عیال بعضی کوبین نام او فکا بود بنت نیش اما حضرت معاصر
نپای حقایق دست گاهی مولانا بای طیب استدافه در زمین کوه نظم را با مالک طبع بدینان سفت که **پیت** چنان گفت این بخندان
سخن است **پیت** که در کهنه بودش از سخن کبج که در مغرب زمین شامی بنام موسی همیزه کوس شامی نام طویس زلیخا نام زیاده تری داشت
که با او در همه عالم سری داشت و باطل چون قیمت یوسف علی السلام بر مبلنی سنگین و ارکفت زلیخا که او از حسن و ملاحت صدیق
شینه بود تو هم ز فریاری یوسف تحریس و ز غیب نمود عزیز کف متعلکات من از نفقه و علاوه بر قیمت او دانی زلیخا گفت هر چه
در گوش و کردن منت اصلی از یور بردارم و آنچه خزینه دارم مجموع را با مالک سپارم عزیز کف بدین وجه میرود اما زیان ابن الولید یعنی ملک مصر در
صد و شتر هدایت و زلیخا بخدمت را انعام نمود و خراج بقیل سوار شد و بی قیمت ثنافت و حضرت فریدن بویف حاصل کرده بخانه
باز آمد و آنچه داشت ارضامت و مناطق در بهار جانان از دل و جان تحبست غریزه او را **پیت** که طلبی پیش تو آیم بدیده
و غزیر مصر از مالک بن ذریه یوسف را خرید و مالک در صدق بوقت و کوم معادن رسالت را از دست داده چون بر غلغله و کمال نب
او وقوف یافت در دست و پایش افتاده عذر ما خوانست و حضرت صدیق معاذیر او را قبول نموده برادران را در هدیه بیخ قبایله که
نوشته بودند طلب فرمود تا او را بوقت حجت و اخوان را بموجب نجابت و ندامت بود مالک ملتتمس او را علیه السلام منبذول داشت
او را اوداع کرده از معمر اجبت نمود چون غزیر یوسف را بخانه آورد با زلیخا گفت که او اگر می دارد بمنزل نیکو فرودار که از وی منفعت گیرم
یا او را بغزندی پذیریم و زلیخا چون فرمان شنید برای منزل بویف پیچ منفری که می تر از دل خود ندید لاجرم در آن مقامش فرود
و بخدمت او از میان جان که سبت طرف کاری که بر او را آن دکلتش انداختند و پیکانه در دلش جای کرد و ایشان به منش تخلص فرمودند
و زلیخا از همیم قلمش خرید چون بویف بحال نهایت عقل و قوت رسید بخشود بی منت ذات و خنده صفات او را به زیور
علم و حکمت و علم و عصمت آراست به بعضی کویند اشارت بسن پست سالی او اصح و اشهر نزد مؤمنان با خبر است که بویف صدیق
در حین قصد اخوان معدود که چون یکسال از آن حادثه نماند منصفی شد حضرت که با یارهای او را با ایدار الطاف ربانی بوقت و مراد
از کلمه است که در این کربیم سن میوه سالی بود و چون زلیخا از عزیز مصر مبعات جانب بویف و مراقبت حال او را مورد شکر و وصیت
قطعه را بهانه ساخت و بفرمود ما جهت آرایش قامت طوینی مثلش که در جوی بار اعتدالتش پرورش یافته بود بنمقا و جامه الوان مختلفه دو
و کلیل وضع که بر او از فوق شامان کردن نواز با شکر مرتب نموده بر سر غزیرش نهادند و طوی از طلا و نقره جوهر تصبیح کرده در کردن آن
سرور انداختند و چندان که بویف را در نظر خلق می آید مثل شاکه عشق صحن او در دل زلیخا شد از یو چون زلیخا بویف را بر سر
مایل یافت نوبی از زندگان خاص بلا زمت و مضموم گردانید به طرف که آن نشو و راه آمد چون رکاب در قدم او با شکر طرفه
یعنی از شکر ایضا شکرش غافل نگردند و هر گاه که بویف بطواف صحرا گذشت زلفی ملازمانش هم یک بطرف تاقتندی او بر راه

گنجان

آمدی و باد صبار افراطی بخت حدیث اشتیاق که نفس و اذواق احتمال آن نداشت با او در میان نهاد و گاه بودی که آتش توفیق
چنان منتیبت کشتی که تشنگین آن باب صوری آن دست ندادی راوی گوید که یک روز بر باد است محمود پرون آمد و در چشم برآ
کنعان نهادی که نگاه شسته سواری اوید که می آید و برخی میگفت از او پرسید که زنجاری ایی گفت از کنعان گفت از کدام نواجه از
نوحی آن جواب داد که از اردن بویست گفت از کدام می گفت از مرغی ال یعقوب بویف که نام یعقوب شنید زمانی در پیش
شور خفاک افتاد و یوایی از نایقه فرود آمد سر او را برکنار نهاد و چندان توقف نمود که خیال خویش آمد آنگاه صدیقی پرسید که با صاحب النایقه
اسرائیل اسدر می شناسی گفت آری نمودم که بدین دوزخس دیده حال او را دیده و بدین دو چشم جهان بین سرمه معرفت او کشید گفت
بلای او تر شجره استحق و میوه دل ابراهیم است بویف گفت ای دوست شرط سخاوت است که چون برین کنعان رسی در حوالی منازل
ال یعقوب فرود آئی و چندان صبر نمانی تا از شب پاسبی بگذرد و غوغا سنگامه اهل دنیا قرار گرفته یعقوب نیز از در و خود فرایغ شود و آنگاه بدو
رو و حدیث تمادی ایام ذوق و توالی اتمام اشتیاق معروض داشته مگوی که ایها المعوم نه رسالت من و لکن المظلوم ایها الکیب
مذه رسالت من و لکن العویب ای اعزایی در روی من نگاه کن و جلایه مر ابرجیه خمیرت کرد آن و آنچه دیدی و شنیدی بوض یعقوب
رسالت اعزایی مسمات خویش را اسراجام نموده از مهر پرون آمد و قطع ماحل کرده چون بمنزل ال یعقوب نزدیک رسید چنانی
متوقف شد که شب بچگاه شد بعد از آن بدوست الاحزان یعقوب زلفه پیغام بویف بگذارد و یعقوب از کلبه پرون دوید گفت
لیک لیک یا عبد الله من دین قدمت **پیت** روضه خلد است یاز دوست پیام است **ه** بوی اشتات یاز یارسیم است
و ساعتی پیش آفتاب چون بافاقت آمد و اعزایی پایی از در رسالت را دعای التماس نمود یعقوب دست نیاز را داشت که گفت
الیک الله لباس العیفت و جملک من زفانی فی ابنة و چون یعقوب علیه خوارست که این سر بابطانه خانه در میان نند چریل این نایقه
که ده گفت دستور نیست که بعد حدیث بویف در میان آری او این را از سر مهر را مکتوف کردانی یعقوب که فرمان بیارت امیر
شنید زبان سخن گوی در کام خاموشی کشته سکوته برهم نهاد با فود و داد که بعد ازین باط حدیث بویف طی نو ماید و آن کج شادی با
دیگج دل نغمه دار و مکر روزی طوطی نموده بود که بویف را ادنواب دیدند داشت که نیم صبح وصال فرید و شب تیره بجزان روی در کشید
و متعاقب آن که خاطر خیزش بخمال حال بویف پیر امید خواب از دیده میارکش باز همید و چون چشم کشاد و قوت العین خود را
ندید فریاد بیا سفا کشید بویف را طلبد و همان لحظه عقل دور اندیش بانگ بطیعت زد که بی فرمان ربانی نخت او را چه گفتی و بعد
عمد بیابان بزرده چه استبکتی و شتی خاک برداشت و بعد رفوای آن تجارت دمان کوهرشانش انباشت فی اهل بجزیل نازا
شده پیغام بگذارد که باری تعالی میفرماید که بنا بر صحتی که فرمان م ادا استی بعزت و جلال خود که اگر بویف مرده بودی بعالم حیاتش باز
او روی تا چشم تو به شمع رخارتش و کلبه تو از قامت طوبی شغارش کلشن کشتی یعقوب چون این مرده دید و ریحی افتاده عمر اسم نکر گذاری
قیام نموده و پوسسته ایام ذوق و روزگار تلخ مذاق یعقوب بلعی و عیبی گذران می بود چه از بافت غیب کو بی مضمون انقیالی می
شد **پیت** بویف کم گشته باز آید ز کنعان غم مخور **ه** کلبه احزان شود روزی کلستان غم مخور **ه** تا محنت برکت و رحمت
موقوف و مبدل کشت کشتار در استبندی اولی محبت بر شمشیرستان بدن آن فرمانده شود ملاحظت و آینه نمودن صدیقی این از
حیات و موس لادن او بنا برین بدت چند سال و مکن یا منتی آنحضرت بعد از آن مهمو **لال** بر شمشیر این حکایت مورت آنیر و بهتر این تجارت

بحث دیگر بمباح و اتفاق و قیاق بیان و عارفان حقایق بیان چنین میسر است که زینجا که حکمتین و علم صحت و هم سپهر ملاحت و روز
 دیده پیش و شمع سر این آفرینش بود در شیوه محبت بویف چنان رخ بود و در وظیفه خدمت او چنان رانی گشت که بیان و زبان از تقریر
 و تحریر این بحر و قصه و معرفت شد چنانچه بر تو این جز بر صمیم انور قدوده از باب میفرماید که **سپت** به هر روزی که صبح از نو میدری بدوش
 خلعتی از نو کشیدی . . . چو از زرتاج کردی حشر و شرق . . . تیغ دیگرش از استی وقت . . . پسر او ختی سرور و دانش . . . بابت کز کتی میانش
 رخ آن آفتاب و لغزبان . . . نشط طالع دوروز از یک کرپان . . . دو بار آن تازه سر گلشن ناز . . . یک افتر شد هرگز سر افراز
 نبت آن لب تکر از یک کمر بند . . . میان خود مگر چون فی قف . . . بقسط که چون آتش عشق بویف در کانون صمیم زینجا اشتغال یافته
 زبان و زبان آن بگلک ایر رسید همگی همت آن لاله رخسار بر زنده کانی مهر و لب بان شد که با بویف بعین و کامانی اشتغال نمود حطی
 از عالم جوانی بر یکم دو بویف از معنی و قوف یافته از محبت زینجا محتر و زو محبت میبود و انبیا و صورت موجب از یاد مواد محبت شد بد طلعت او
 هلال و سر و قافمش خلال گشت **سپت** امید زنده کانی نیست در عشق . . . فضای زنده کانی نیست در عشق . . . بود آغاز آن خون خوردن بسا
 بود انجامش از غم فردن و بسا و چون دایم مهربان حال او بدان منوال یافت از حقیقت مهم استغفار نموده زینجا نیا زد و افتقار خود در کشتی
 استغفار بویف را با او تقریر کرد دایه ازین خبر متعجب گشته گفت چگونه بویف را از زینجا میلی نباشد که تمامت مهر در از روی او دیدن و دیدار
 او چو آب و از طوطی رخسار اولی تاب اندر زینجا و نمود که با این همه لطافت و زیبایی که است هرگز بویف نظر طلعت من نیکنده است و
 جمال ملاحظه نموده دایه درین باب تدبیری اندیشید و زینجا به تعلیم و اشارت او بترتیب مقامات مطلوب مشغول گشت و نمود تا قمری
 بنا کردند که دیده پینا و زیر کیند بینا کشید و نظیر آن ندیده بود در آن قهر خانه را نقوش و عیب و صورت بدیع منقش و مصور ساختند و صورت
 بویف و زینجا را بر روی دیوار و سقف و جدار آن خانه متصل یکدیگر با تصالوات مختلفه تصویر نمودند و فرمود آن مقام با طلیح مصحح بلای قیامتی و جواب
 خوش رنگ خوب و مصور بصورت خوب و محبوب بگتر اینند و زینجا و صورت نگاه داشته و ابواب دخول و خروج مدد در خانه خود بر فراز تخت و اراکت
 و بویف را به بهانه نزد خویش طلبید اظهار پقراری نمود و بویف گفت معاذ الله چه کنم درین عفت و طهارت به لوت نهوت و بیعت اوده کرده
 و فرزند اریسل او تیره شجر خلیل بر اقدام محرمات و تنبیهات بچند دلیلی نماید و عزیز مهر که تر ابا و از او کرام من و صیرت نموده عنایت او را بجنایت
 و احسان او را با بابت چه تاویل مقابل گتم زینجا این قدر تا مسوع نماند گشته و پرده از روی کار برداشته و دستکی و شفتکی خود را با بلوغ و جهی بطریق
 نهاد و بویف گفت ای زینجا سپیدار که بدین تو میات شیطانی طاروس رخانی را امید توانی که دیبا بدین تیخانات نفانی را لک طریق مستقیم را از راه
 توانی بر زینجا گفت اگر ترا در تجویز موصلت من اشکال و انتباه است و شیوه عقباتی در ترویجیت آباد اجداد تو کنه مرا ذخیره بسیار از تقود و جری
 کانی و استغنیه مجموع اینار اهنیت کفارت این خیدت بر طبعات عجزه و ما کین و اصناف فقر او متحققین معروض سازم تا ماری تعالی این کنه
 ازین دست و تو که گذارد و چه میگذشته را از بوی مانیار در ابلیس خیس که پویسته کار و تدبیر و نغم و سوسه و پلیس است خاطر نفانی را بر بویف ^{جلو}
 فی الجمله قصد در صمیم او پیدا شد او در ده اندک حضرت حدیثی در آئین آن سوال و جواب نظر بر بایط انداخته صورت خویش و زینجا را
 دیدست در آن خوش یکدیگر کرده از دیدن آن الارض نمود و چشم بر دیوار خانه آنگذره همان دو صورت را دید از آنجنت روی استغنی او در ده با بویف
 خود را زینجا را دید متصل بهم و تا مسیورت منظور نظر کرد روی توجه بجانب زینجا آورد و زینجا ازین سبب قوت طامه در حرکت آمد و بویف ^{مستغنی}
 شد و باز در خواست و زاری نموده مجدداً طح مبالغه و طح آغاز نهاد و شیطان نیز مدد علت شده مقدمات کا در را در صورت دیس و شکل زبان

در زمان این کار و چنین این کرد ابر بر آن حضرت اتفاق کرد گفت فرزند یک بود که پنداریم تر بر بنویست بنود تو شود که غایت ربانی دستگیر نمود چو
 گفته اند که در آن خلوت یوسف یعقوب را در برابر خود مشاهده نمود که با او از بلند ندای کردی گمانی فرزند نام تو در دیوان این پناه گوی و تو
 تیره العین یعقوبی زینار تا یحیی علی بنوت که از ابراهیم طویل میراث یافته بجز خطا و زلل تقیم کرد و این تا ذلت ندیم ندیم کرد و در بزنجی کوسید کرد
 حسین طویل این را نزل کرده گفت ای یوسف آیت عصمت در لوح جبینت بکلمه توفیق ربانی تعلق یافته است و حیف است که
 چنان حکم ارباب چنین ذلت نسیخ کنی و روایت دیگر آن که در میان یوسف و زلیخا صورت دست پیداشد و کف آن دست بجامه نود
 بجز نظری سطر مظهر بود و سطر اول آن که و اتقوا یوما ترون فیها الی الله و سطر دوم و لا تقربوا الزنا ایة کلان فاحشانه و سطر سیم و سطر چهارم و آن علیکم
 حافظین که اما کاتبین و قول دیگر آن که در آن وقت نذر بکوش یوسف رسید که آنست که توب فی زمره الانبیاء یعمل عمل السعوط و نقلی دیگر آن که
 همان طفل که بر طهارت یوسف کوهی داد زبان فصاحت شعار خطاب کرد ایها الصدیق لاریت و طایفه گفته اند که چنین گفت الصدیق
 لاریت و بعضی از نسخ مسطور است که در آن خلوت نظر یوسف بر پرده افتاد در کج خانه کشیده بود و صدیق از زلیخا پرسید که آن پرده از بهر چیست
 در پس پرده کسیت زلیخا جواب داد که موجودم در پس آن پرده است و پرده بر پیش از آن کشیده ام **پیت** زمن این پدینی پند
 بدین کاری که می بیند زلیخا او را که در ده فرمود که انت سخی من الصنم و انا سخی من الله و چون یوسف مجتنب الهی را
 مشاهده نمود **پیت** الفت کرد و شایخ لام الف دور مانند از گاه زمین شمع کافور و خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آن مجرمانه خلاص بود
 و دیدارش در بند پیون آمد و بود که زلیخا بدین مقصد که او فرمود در زندان بود خود را یوسف رسانید و پیرانش از عجب گفته کشید تا پاره شد که با کوفت
 را بر در یافتند زلیخا را عاقبت نجاست او از بر کشید و بوزیر را مخاطب ساخت که چه باشد جز آنکه ای کابل تو بدی اندیش در آن که زندان بود
 یا عذاب الیم عقوبت کرده آید غیر درین قضیه متحرمانه **پیت** کدام قاضی حکم چنین تو اند کرده که هم میاخی و هم خصم و هم گواه تو می
 یوسف نیز حجت دروغ گفت زلیخا را با غیر در میان نهاد و غیر از اینجا که غایت حمت و کمال غیرت او بود دست بشمیر باز دیده
 خواست تا یوسف را بکنای که از دور وجود نیامد بود عقوبت فرماید که لم تعد یکو دک شیر خواره انتما هم را التویلا کتبا آورده طهارت
 یوسف پهلوی زلیخا کوهی داد و بچاک بر این را همونی کرده گفت اگر بر این یوسف از پیش جاکش زلیخا است کت و اگر از پس دیده
 شده زلیخا دروغ گفته و یوسف از راست کویانت چون بعد از امتحان بی باکی این و باکی آن ظاهر شد و غیر مصر را تحقیق گشت که
 بیعت زلیخا در مضار عقوبت زلیخا باز بچوده است که او ساخته و نیت مری که خود پرده اخته بر روی یوسف آورد و لطف خود و عذر
 خواست بتمهید هر چه سخت استقال نمود و وصیت کرد که گفت یوسف اعرض عن هذا زینار تا این واقعه باز بگویی
 بناید که این حدیث در مصفاش شود و در زبان او باش کرد آنگاه زلیخا را در مقام ادب و حجاب مسطور داشت و نکند است **پیت**
 غضب گفت چون مرادت را صاحب عهده تو بوده بقدم اعتدایش آبی و چون بعد از مدت دیگر که زلیخا یوسف را در حجاب مسطور داشت
 نکند است که از غیر بصورت مشاهیر روح افزای غم فریبی او مرور شود زمان سه که مشتاق مطالعه مصحف جمال می بودند بر زلیخا حیدر
 و بر یوسف حرمت خورده در مقام گفتگوی آمدند **پیت** بهر نیک و بدش درین فتنه از زبان سرشش بر روی کشد و
 کشد فارغ ز هر تنگی و نامی دلش متعوتن عبرانی غلامی عجبره کان غلام از وی نورست از دم سازی و هم را از پیش در دست
 و این قال و تیسر بر تیره اینجا مید که قصه پنهان ایشان در استان خاص و علم شد **پیت** زلیخا چون شنید این داستان فصاحت خوا

این داستان را

و بحسب آتش حد و ملامت ایشان خوان دعوت نهاد و صلوات ضیافت در داد و محذرات اکابر و اعیان مملکت را به شخص عورتی
که جالساقی و خوان سالار و صاحب التجار بودند حضور فرموده از برای هر یکی ازین مسؤرات خسته مندی بدینا و حیرت برین کرده اسید
و کرسی بجوهر موئین رانفت طایفه از مغنیان مجلس آرای رود سری طریک از انغون نواز در آن مجلس جمع آورده که در آنکس خنق رود غار
کردند پس زینجام یک از آن لهورستان را که مست شراب شوق اویفت بودند و کشف راز و ملامت زینجا زبان می گوید
کنگلی آب دار و تریخی خوش گوهر بر کف نهاده **پیت** بدیشان گفت پس کای نازنینان **بهریم نیکویی بالانشینان** چه او اریذارینان
تلخ کلام **بلطن عشق عبرانی غلام** اجازت که بودم بر دوش **بدین اندیشه که درم رهنموش** همه گفتند که فرگفت و کوی **بخودی نیست ما از آن**
بغضابرون آید زمان **کشد بزوق ما از ناز امان** که باجان **دل مشتاق اویم** زشت نادیو و خنق اویم بعد از آن زینجا آناه تمامه را که اقبال
جالش در اضطراب بود بیرون آمدن آنجا **برد اثتن نقاب امر فرمود و چون آن رنگ گل سوری بفرموده و دستوری از پرده برد آمد**
و بتأثیر صبح جالش از آنوقت سر بر زد **پیت** زینجا گفت است این آن یکجانه **که گویم سر زشتار انشان** منکران که بر زینجا حدیث نظر
بویف انگذند بر آن چاره ترم نمودند و بظهار خود موعودت شدند چون خواستند که تریخ پاره سازند دستها خود را بر پیوند و بان نظر
قطع بفرمودند و نام شمر و ند چون همه پیش شدند دستها خود را بریده باهوش آمدند و دیدند پاره دستهای خود بر زمین افتاده یافتند و در مس
که چیکسی از حضور مجلس در شاه آن طلعت زیا جان دادند و قوی صبح آن که بردستهای ایشان جراتهای بظیم موم بدید آمد پس زینجا
سر زشت با ایشان گفت که اینت این فتنه که در ملامت محبتش قیامت بر من آورده بودید و عزامت ما آورد زبان ساخته گفتند ای زینجا
چه جای اینین است که ما از آن ملامت صدق فرقت که ترا درین واقعه بی راه میگردیم و گناه کار ما بوده ایم که ترا درین واقعه هیچ گناهی
انگاه زینجا گفت ای یاران مشفق و فوهران موافق درین واقعه ما را غم نوزی کنید و درین حادثه مددکاری نمایند که در حق این گنای زاده هو اسما
از علل مغول و انفاس من از آمد و شد ملول گشته است بعد از آن آن زمان با دستها بریده و گریه های مصاربت در پیوه و امن گشتان و
آفتاب نهان خود معاودت نمودند و از آنجمله دستوره شیرین سخن چوب زبان در منزل زینجا اقامت نموده منعقد شدند که ابواب صلوات
میدان محب و محبوب منفتح ساخته و زانش معاشرت بسوط سازند که یا غافل بودند از نیستی که بویف باز رسیداریت چشم از محوسات و
مشتمیات ذوقه و باطنه رفان روحانی اموخته دست آموزش کار بیان تپس ابلین نشود و در دام صیادان هو او موس که قرار یابد پس یکی از آن
دورن بوجه طهفت با بویف گفت کای پر سعادت مند زینجا را چنین در بند بجز مشقت پسند و رضاد او را موجب رجوع داری دان او از
وصل خود گشتن نا امید کرد آن چه او خورشید است که در پای غنفت پرورده و در شت است که قاعده شوق تو اش از راه برده و در حین
ماه و یان آفتاب است در میان انجمن و انجم و در کلشن سخن یو بیان خوریت در صورت مردم **پیت** بدین فروزه کون سطح ملع **مه از مرم**
جمال او متع **اندک درون نثار آن مردی** همه زمار انجم دوز از وی **چو بنماید که اندر جاقوت** شودل را افوج روح از فوت
حد شیش کوهی در عل نایب **دانش آزره در آفتاب** باغ دلبری **و خرامان** کللی نورسته از هر چشمه جهان **...**
مبارک جسمی از جان آونیده **سر مردمی چون نوز دیده** **چراو کس ناگزین غنغ** او **نوسیده دانش خلب** ای بویف
تو آقبالی او ماه چه بهتر از آن که او عروس باشد و تو شای بویف فرمود که این تقارن و اجتماع غایت از فایده و انطباع بهشت را به مجاورت
گشت از دست نتوان داد و از مطبخ دوزخ زاد اجزت بر نوزان گرفت چون آن ضعیفه ماهی این سخن شنیده خاموش گشته

دم در کشید و آن زن دیگر در صفت کوزبان سلامت دراز کرد و از سینه و عید سخن آغاز کرد و گفت ای عزیز با زلیخا ماه و دوازده روز
 رخسار طریق تکبر و استکبار مسلوک مدار و به نیت صحیح در متابعت ولی نعمت روزگار بسر آر یوسف گفت بیشتر بینه نیت
 برو به بازی شهوت پرستان گفتا صفت فریفته نشود و بهای بلند پرواز ایشان قرب صمدیت در دام محتالان صومعه سیر کنی کنگ
 سریرت در نیاید آنکاه از شهر زنان بجز حضرت ملک غیب و ان استعانت نموده گفت یارب مرا تنگنازی ندان خوشتر
 ازین دعوت سراسر است که به آن میخوانند و مضیق حبس بهتر ازین کلشن و اسع فضا است که مرا بر رفتن آینی تکلیف استمانند
 آن دوزخ بصیحت پذیرد یا یوس نو میدشد بدو نیز و زلیخا رفته صورت حال باز نمودند و از روی و لبتو ای عرضده استند که
 مصلحت چنان مینماید که یوسف را بزندان فرستی تا در آن زاویه هرمان قدر ریاض خبات یابد و در آن کنج پر حشمت نهانی
 کلشن محبت زلیخا را یاد کرده از دل و جان طالب کرد و زلیخا را این حدیث مستحسن افاده باغزیز گفت که این جوان عبری
 و بنده کنعانی مراد در میان خلق رسوا ساختند اکنون او را بزندان محبوس سار تا مردم بداند که ذیل طهارت من از لوث محصیت
 بری است و بجزم و کنه کار این غلام عبری است عزیز با خواص خود مشورت نموده مجموع رای زلیخا را صواب شمرده بنابراین غزیز
 فرمود تا طوق تسلیم کردن آن سزاوار از کلکند و بدن چون سیمس بلند آهن معتقد ساخته او را بزندان فرستادند و زندان که
 کورستان زندانیان و کلیه آن کی کسان و دلدیز سرای سیاست و منزل تنگنازی تجربه بود بفر طلع یوسف شکر
 روضه رضوان و غیرت بستان چنانچه جماعت مجوسان کرد که کنج نامرادی مرده دلان شر و شور و زندگان بصورت
 بتور شمع جمال یوسف زندکی از سر گرفته **پیت** جوان دل تن در زندان در آمد بحسب مرده کونی جان در آمد در آن محبت
 سراقه و جوشی بر آمد زان گرفتار آن فروشی شدند از مقدم آن شاه خوبان همه زنجیران زنجیر کوبان
 و چون یوسف و زندان قرار یافت زلیخا زندان بان را فرمود تا ماعل از کردن و بند از پای او بر گرفته و سرش
 با فرعونت و قامتش را بلباس کرمت بپارست و جهت اقامت او در خانه عکله فرشتهای کران مایه اندخت و در او
 آن حجره را بعیر و بعینه و کلاب و مشک اذ و معطر ساخت و یوسف در آن خانه آرام گرفت و چون از بیست مغرور
 و ادا تا فر فارغ شدی به تنفقه زندانیان پرداختی و تعمیر خواب ایشان و لنگه من تا اول الاحادیث عبارت از آن
 توب نمودی و هم در مانده بهجات نوید میداد و بکلمات دلکش وقت ناهوش ایشان را خوش میداشت که هر کس را در آن مکان و نعمت
 فرخنده از زانی و فرود اکثر اهل زندان بمرست غم زدا فرخ افروز او مرده گشته و از نوایب ایام و من حبس و اقام فراموش کردند
 حال یوسف را که بواسطه حجاب زندانیان از بحالت و یتیم کی توان راسته بود با ایشان صحبت خویش گرفت و روز کاری امید
 غایت ربانی و نوید عاطفت سبحانی گذر این روزی شب و شبی بروزی آورد **پیت** چوم در آن در مقام خبر نشست بشکر آن که
 از یکد زمان رست چون آنماه روی کنعانی بسعایت زلیخا حکم عزیز مفر زندانی شد و در وقتش آتش شوق و فرخ من عیش زلیخا
 و نایره اشتیاق در کانون خیمه مشعل گشت **پیت** چون سرو از کلتنش بدر شد کلتنش از زندان تیره تر شد چنانچه
 در آن کلزار ماند که کلک رفت نید و فارماند چو خالی دید از آن کل کلشن خویش چو غنچه چاک زد پیرهن خویش و چون آن کار بود
 کرده بود و آن تیره بود اندیشید و چاره نمیدانست و را بمقصود پندرد اما آن شمه آفاق در لحن ایام ساق خاطر خیز را بهیون

انتهای تسکین میداد **پست** جهان آن بکده انا تلخ کیه **دس** که شیرین زندگانی تلخ نمید **دس** کسی که در جهان ماورد و دست **دس**
بوقت مرگ خندان چون چو غمت **دگر** **تجدد** **یوسف** **صدیق علیه السلام** از بس او برسد عزت مهر اصل این اوقویانست که
پادشاه روم رسولی بملک مفرود داده بود و مالی متکثر و مقداری زرم ملاهل مصوب او کرد ایند تا خواص ملک با موال و نفیست
بپنج شربت مسموم وای راجش را از تولیت مهربان مفرود کرد اند و رسول پادشاه روم بعد از تا کید تو اعد صحبت با فوان لار و تر بار
ملک صورت و انحراد در میان نهاد و شراب دار ازین و اتمم قدر است سفار نمود این امر خطیر را قبول کرد و این خبر به سماع ملک رسید
که یکی ازین دوم دینست به او قدری در نزد و چون همسج یک از ایشان مخصوص راه شهر یاری نشد بود که ترکیب این امر خطیر گشته
فومان داد که هر دور از زندان بر نماند از طاع و صاخ و چنیت از طیب میتر که دو و بعضی از مورخان گفته اند که بو اراطه و فو ظلم و سوا خلق با پوتا این
تدیر ارکان اعیان مملکت انگیز بودند و فوان لار و شراب دار هر دو این خدمت را بنا بر طمع زهرات ذیا قبول کردند و این دو
غیر چون با یکدیگر و مقام کینه و عداوت بودند یک با خود محرم کردند که وقت انتقام آمد و فرصت تسلط بر گشت پس با هم خلوت کرد
مشورت نمودند که آن زهر را چه گونه و چه وقت بکار ریند و بعد از قرار ای وصحت غریبت چون روز دیگر مجلس سلطانی منعقد گشت و مجمع
مرتب گشت ساقی مردی دور پین و حوزة دان بود بشر ای حرم را کار فرموده چون در آن محفل دور طرب کرد آن شد پاره از آن
زهر محافظت نمود و شراب صافی لبان آب زندگانی در جام عیش نمود و ملک چون خواست که کاسه را از دست ساقی بستاند که کاسه
فریاد بر آورد که ایها الملک زهرات این کاسه را از دست این حق ناشناس نتانی که این جام جان کزای است نه طرب زای ملکوت
از آن باز کشیده ساقی را به تجربی و شرابی که در دست داشت اشارت نمود و ساقی جام شراب را تمام در کشید و پیش کزندی باو رسید
بعد از آن ساقی گفت چون ابر است سالت من در نظر غلظت پادشاه روشن شد و از حضرت خیانتی که بمن نسبت کرده بودند سالت
باقیم التماس منیایم که فوان سالار را تناول این طعمی که حاضر آورده است پياز مایند و از مجاری قصد و غنیت او محض نماید
تا من از خاین جدا کرد و چون فوان را در تکلیف طعام فرودن سعی نمودند با نمود و ملک را از آن انتشاء او معلوم شد که آن را با مسموم
لاجرم صولت پادشاهی و سورت غضب فرماندهی ریسان بنا و لیدر ابران داشت که محصوم و مجرم را زندان فرستاد و ایتان در آن
منزل و لیکه که مقام ایران بند و زنجیر است در آمدند و مجاورت مامومی کنعانی که زنجیر او را اعلام کنعانی نام کرده بود مجاورت
ملک را فراموش کردند و چون مشاهده کردند که بویست ضعیفان مجوس را قوی دل میکرد اند و یکیک بویست فرج میزد و جواب تو
هر کس بلباس تقیر و زنجیری می آید با یکدیگر مشورت نموده گفتند به ما و صحبت که این زرفالصر را بخلای از نایت او ملک
امتحان بریم و خود را از در طرک و بشه خلاص داده با خلاص تمام که خدشش بندیم و بر معنی جارم شد و در خواب نادیده
از تلقا و نفس را دست آوردند و موضوع رای صدیق کرد و انید طالب بچتر شدند ساقی که سالک طریق نجابت بود گفت در خواب
خیانت دیدم که در بوتیان دلکشای و کشتان روح از وی طواف میکردم که ناگاه در کورست از آن کلشن سه خوشه انکو بر نظرم درآمد
پیش زخم و آن خوشه را اگر ستم به نیت تنبیه شراب بنفشه دم فی اطال شرابی حاصل شد که بجز آن طرب آینه و جبار آن
نشانه آینه بود آنکاه آن شراب فام را در جای از یکین شامی بوی رساید معنی حضرت ملک و او بر نیت تمام تخری کرده در آن
خدمت مرا تحسین نمود و بعد از آن فوان لار که منقیم زاویه همان آمد گفت و اتمم من آن بود که از مطبخ ملک بیرون آمد و در فوان

مانند که هر یک

نان که هر یک از آن ناهنار شک و قس خورد کرده قر بود بر سر خود دیدم و نگاه در آن بین از هوام رخاں کر سه برین تا رفتن آوردند و این بر سر
 خوانها بود و بوده میخوردند چنانچه پیش از آن باقی نماند و من اضطراب نموده از خواب در آمدم اکنون التماس آن که ما را از قیامین فو ایما
 بردی و از حوال این واقعا اعلام ارزانی داری و چون یوسف ابتدا بر یکی از آن دو واقعه بر عطا و یکی پر بلا دید و ورق از آن سبق کرد پسند
 گفت لایحکما طعام ترزقانه لانا تکما بتاؤیله یعنی از سبب شیطانی که فو ایما خوردن آن بر خودم شمار پیش از آوردن ایشان گفتند این کار ما را
 و گاه نشان و تو ایشان را بجا دیده و در کدام وقت این فت از ایشان تعلیم نموده یوسف گفت عاش که من متابعت آنجا است نموده باشم
 ز این علم از ایشان آموخته بلکه روح من موید است بتائید اسمانی و ملهم است بالهام ربانی و این از علوم است که پروردگار من ام ابان دانای
 چون بار دیگر از غیر خواب پرسیدند یوسف از اراض نموده از متابعت ملت آباد خود یعقوب و اسحق و ابراهیم و وحی است حکیم علم سخن
 گفت چون دیگر بار طراح کردند یوسف بتعمیر استغفار نموده گفت ای یار این زندان آما یکی از شما میدهد ملک خود را یعنی ملک او را بعل خویش
 برود آن دیگر ابردار گشتند تا هر مری از سر او بخورند تفصیل این اجال آن که یوسف و غیر خواب ساقی گفت آن تو تیان که دیده است نمود
 معیشت او است و خوشمار آنکو تلمث نشان آن که سر روز دیگر در زندان ماند و گرفت جام از دست او قبول ملک است که بر تبه اولت رسانند
 و بدست خوان لار نمود که خوان اشارت بدست که بعد از سر روز دیگر او را از آنجا پرورن برده بردارش کنند و خدا آن یکند زندگ
 رخاں هوام بر سر او را بخورند ایشان چون این سخن از ملک شنیدند گفتند ما هیچ فوایی ندیده ایم بلکه این کلمات را در سپاری اجبت
 امتحان تو بر من باقیم یوسف جواب داد که قنی الام الدی فی تیتفان غیر خوانند و حکم الهی تبدیل خواهد پذیرفت بعد از آن یوسف
 التماس نموده ساقی را گفت و از ذکر آن غدر تک یادکن مرا از یک خود و محصل التماس یوسف آن که روی توجه و تشفع باقی که بجا بود
 از آن طلب میلانت آورده گفت که چون بخصب خود رسیده تقوی ملک ترا حاصل کرد در وقت که صلاح دانی عوضه داری که چند است تا در
 در زندان غلام عبرانی مجوس است و از مواید و فو ایتم و تلذذ محروم است و ساقی اجابت ملتمس یوسف را انگشت قبول بر دیده نهاد و چون
 بیستم نشه متقاضی گشت بدندان کارخانه تقدیر یکی را بخت بخت نشاند و دیگری را از در خار و در او بخت و دست بطان حدیث یوسف را بر میسر ساقی
 پوشید که در ایند بعضی گفته اند که هر دو ضمیمه رج یوسف است یعنی در آن محل که یوسف با ساقی این سخن میگفت سلطان ذکر پروردگار او را
 از خاطر او پرورن برده آلا آن کلنگفتی و التجا به مخلوق بزوی آورده اند که چون یوسف از ساقی این التماس نمود جبرئیل از بارگاه حقیم
 فرود آمد و گفت ای یوسف خدا تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که زمین شرم نداشتی نیا به مخلوق آوردی و یکی بنی آدم را شیخ سختی
 بنوت و جلال خود که چند سال دیگر ترا در جسد نگاه دارد یوسف علیه السلام از جبرئیل پرسید که در مدت جسد حضرت پروردگار از زمین نشود
 فواید بود جبرئیل گفت بل یوسف فرمود که چون حال بر زمینوال است از محنت جسد و رحمت زندان باک ندارم و بعضی از شرح چنین
 آورده اند که چون جبرئیل بعد از التماس مذکور نازل شد با یوسف گفت که از یک کار عزتانه خطاب کرده تا میگوید که ترا از زمین که
 بوجود آورد و محبوب پدر کرد ایند یوسف جواب داد که حضرت خداوند جبرئیل گفت که میگوید که ترا از چاه که نجات داد و تعمیر رویا تو
 گفت خداوند جل ذکره که فشار آن معصیت نسبت بزلیخا از تو که دفع کرد یوسف و نمود حضرت من خود و علام جبرئیل گفت باری سبحان
 میگوید که چون اعتراف آوردی که هر من کردم هر اکنون التجا از ادنی مثل نویش میکنی اینجکایت مصدوق و موکدین یوسف شد
 و بر دینی محنت سال در زندان و چون مدت محنت متقاضی شد پادشاه مصر ریان بن الولید در خواب دید که محنت کاو فزینیل

پروان آمده از عقب ایشان هفت کاوا لاغری داشت روان کلاوان فربه را فرو برده که پیش تغییر می دهد در بطون کاوان لاغری پیدا شد و هم چنین
هفت نوشته مینویسند که در آن آن منقوش بود و دید که هفت نوشته خشک خواب شده بر مازده بر آنها بچند ندرت شتی که از طراوت و سبزی
آنها از کنداشتند و چون ملک پدید آمد طول و متفکر گشت و سحران و کائنات و مبران را استحضار نمود تا تغییر رویا استفسار نمود و گفتند
که این اصفیات اعلام است تا تغییر خواب شود و در عالم نسیم و در خلال اینجاکت ساقی استماع حدیث یوسف بر خاطر خطره کرد که هفت
من خبر کنم شمار به تغییر این خواب یعنی در اوقات نایم شمار یکمی که تاویل و تغییر این آیت که انا انکم تاویل فارسلون امام نجم الدین عمرتی در تغییر این
آیت بدین وجه تغییر کرده که من از خبر تغییر وی اومدم چه خبری پس بفرستیدم از زندان چه اخبار است و از آن آن و چون شراب دار بر بجز معمر آن
و قوف یافت بر روی ملک ریاض عرصه داشت که تاویل این عالمان میل با باطل دارد و کلمات آن به خرافات ایشان می نماید چه گویند
خواب ملک اصفیات اعلام خواهد بود که خواب پادشاهان بی شبهه قابل تغییر باشد و بعد از آن تلیق خواب نوشتند و خواندند
را و تغییر یوسف از آن شد بعضی ملک رسانید و ریاض از کیفیت او ال یوسف استطلاع نموده شد ابدار گفت قصه او طولی دارد و من
کاینچی بر آن قوف ندارم اما اینقدر میدانم که کریم زاده برست از خاندان ابراهیم کمال صورت و لطف یرت آراسته و غریبی تغییر نمود
زن اور از زندان باز داشتند و ملک در آنجا تغییر عقل نموده شراب دار از زندان فرستاد و ساقی بمضمون فرمان علم نموده بنزد یوسف
آمد گفت یوسف ایها الصدیق ملک خوابی چنین دید است و قامت معمر آن از تغییر آن عاجز اند اکنون باید که تاویل و تغییر آن بیان فرمای
تا من باز گردم و ایشان را اعلام کردیم شاید که خبر است و مقدر شود تا گردند و ترا ازین صبر رها کنند یوسف گفت کاوان فربه و خوشنما
بسر عبادت از راهای پر نعمت و بسیار زراعت است که خلافت داران ایام زمامت باشند و کاوان لاغر و خوشنما خشک کن است از
سالمای تنگی و عسرت است که اسباب معیشت مردم مقدم کرد و بعد از آن صدیق گفت تدبیر آنست که زراعت کنند هفت سال بیست
برخی ناکسته و بعد از رفع محصول دانه را با نوشته بگذارید مگر اندکی را که در آن سال بخورید و پس ازین باید هفت سال قسط که آنچه ذخیره کرده
باشید در آن سالها تناول نماید مگر قلیلی را که استوار دارید جهت زرع و بعد از سالها تنگی سالی باید که از رحمت آسمان درکت بین
مردم مفرود آسوده گردند و چون ساقی از زندان مراجعت نمود و هر چه شنیده بود از تغییر و تدبیر عرصه داشت ملک دانست که این سخن
حق است لاجرم خلاصا یوسف از زندان و احضار او فرمان داد و ساقی از زندان آمده صورت اشتیاق و ملاقات همایون آن سرگشته
فتوت باز نموده از یوسف التماس نمود که همراه او به بارگاه ملک رود صدیق اجابت نفرمود و گفت باز گردنود ملک و بر پیرا
که چه بود حال آن زنان که دستها خویش بر بیدند و ساقی بنزد ملک آمد که یوسف از زندان پروان نمی آید تا پکن می اور و بشن نشود
ریاض بن الولید از خیال بحب مانده از حال یوسف کاینچی استفسار نمود ساقی گفت خلاصیت عمرانی که یوسف از مالک فرستاده است
در رعایت حسن و ملاحظت و کیاست و فرات ملک پرسید که موجب صبر او چیست و این چه زنانند که دستهای خود را بریده اند
و مرا از حوال آن غلام چه باید از ایشان پرسید ساقی قصه یوسف را بوجهی مشروح کرد که از وی شنیده بود و عرض کرد پسند
در بیان از استماع این کلمات در شکفت آمده صاحب البجن را طلب فرمود از زندان با آنها حاضر شده ملک پرسید که جوانی برین مقام چه
صاحب البجن گفت عزیزم اور از زندان فرستاده است او بیو زوزه میدهد و در شب نماز میکند و در احوال نعمت پیش او پیروز
لقمه از آن تناول و نموده باقی را بجهان مصروف میدارد ملک را ازین سخنان شعف بدیدن یوسف پشتر شده با استحضار

غریب زمان داد و از روی حال یوسف و بسبب حبس او می گفتند نمودن عزیز از کمال مانوس صورت و او را نهان میداشت گفت من این
غلام را از ملک خریدم و بغیر زندی قبول کرده و بواسطه فیاضی که نسبت بوی کردند او را محبوس گردانیدم و تا غایت بد آن سبب و زندان
موقوفت ریای بار دیگر کتبی را بر بندها فرستاد تا یوسف را سپارد صدیق با از امتناع نمود و که هر چند ریای پادشاه است اما
مرا نیز خریدار است مرا قیمت خاطر عزیز اولی است وقتی اسفورت میسر شود که عزیز از من را حنی کرد و دست کتبی این خبر را بملک رسانید
تعب او پیشتر شد و فرمود تا آن زمان دست بر پیر و حاضر گرداند و از حال یوسف و زینجا شرا بط استعلام بجای آورده ازین گفتند
معاذ الله ما روی هیچ بدی نشناختم و آن کبری که بود ما را حسرتیم و زینجا نیز بجز خود اعتراف نموده گفت اکنون بدید آید حق از با
و صواب از خطا من خواندش بخوشتن با اختیار خویش و از جمله است کویاست در کفار خویش یوسف گفت غرض من ازین التماس
آنست که بیزند اند که من به عینیت او خیانتی نکردم و دانست که چون زینجا به حضور ریایان بن الولید بجز می خویش اعتراف کرد و فرمود
انفعال او را اطلاق داد بعد از بیشتر ده سال یوسف او را بخوابت و بعضی گویند بعد از خروج یوسف از زندان بانگ و صتی خویش مر وفاته
بافت صدیق زینجا را در حال نکاح آورد و او اندک علم و طهارت صدیق علیه السلام بر ریایان و هم میان روشن شد ملک فرمود که یوسف را
پارید که او را بهمت معات خاصه خویش اختیار میکنم و بنا بر زمان یکی از مقربان بندها ان فرستاد پیغام ملک را یوسف را رسانید و یوسف
دعای خیر در حق زنده انبیا گفت و پروان آمد و بدو رگه فلک استبانه ریایان تشریف حضور از زانی داشت چشم ملک و ارکان
بر حال یوسف افتاد گفتند این روی است مصور یا ملکی است در صورت از جنس انبی آدم هیچ دیده نظر او ندیده هیچ کس
شبه او ندیده و ملک یوسف را امکان مناسبت اند و گفت که می تو اتم غیر جواب خویش از زبان خویش توتیای نام صدیق گفت اگر گفت
فرمانی اول جواب ملک را غیر پان کم اول آن که جواب دید که گفت کا و ذبه سفید پوست سیا چشم بز شاخ خوش منظر که از پانهای ایشان
شیر ترشح می نمود بر نظایل ظاهر شد نه چنانچه حسن اطراوت ایشان ملک را بخت آورد و درین اثنا آب نیل نقصان فاحش آید
بهر پیر رسید که غیر از کل از فرود هیچ مانند و از آن وصل نمفت کا و پیوست که شکم هر یک بر پشت ملحق شده بود پروان آمد و این
دو صفت با یکدیگر را بوختند و چون سپاه رنگ در دم نمیختند و از ارام گوان سیاه لایز بر کاوان سفید یکدیگر محم علیه کردند و آنوقت ایشان را
در دم شکسته گوشت پوست و خون ایشان را بوزند چنانچه از آن کاوان فرم اثری نماند و ملک در ایشان نظر کرده تعجب می نمود که ناگاه
دید که هفت نوشته بر و هفت نوشته سیاه خشک که از یکدیگر سر بر زدند و پنج مجموع در آب و کل متحکم بود و ملک فکر میکرد که چون سبب همه
یکی است و طراوت از صفت که ناگاه وزیدین گفت که نوشته های ترو خشک دست اعتناق در انوش یکدیگر کردند و از خوشهای خشک دور
آتش بر بندها خضر رسید انان نیز سیاه و خشک گشتند و صدیق بعد از آن تپیر بر وجهی که سابقا گذشت تقریر فرمود ملک و فرمود که و الله که
و حال این جواب اگر چه عجیب اما گفتن توبی از زیاد و نقصان از آن بجز است انگاه یوسف فرمود که ای ملک ضبط محصولات و ارتقا
نمفت سالم را بمن بواله نهای و بهر کاتب و محراب که فرمائی حساب خود پاک کنم و جواب گویم چون یوسف از ریایان این التماس نمود ملک را
موقوفه مزاج افتاد صدیق را بخین نموده گفت بهتر از تو که خواهد بود که بکار سازی او معات کلی و جزوی قیام نماید و تو از بطانته خانه و
از منظران من باشی بعد از آن یوسف را با بفر زینکار در میانش را بکر مع و بواله تمیتی او در نمای پادشاه و اراد است و صنوف عاطفت
و غایت خروانه در حق دی مبذول دانسته و عزیز را عزل کرده منصبش را نیز با خفرت از زانی داشت و بعضی گویند این صورت

بعد از غریب زوی نمود چه در ایام حیات ایوسف علیه السلام باین معنی هم درستان نشد فی الجمله صدیق و نمود که در جوانی امر موصی او سبب پیداکردند که
مواضع دل داشت و زمینش از عیب نم سالم بود و در الوضوح و نمود تا فاهنا را عالی و بناهای رفیع چون سد اسکندریه و مانند کند هرمان
پایدار بنیاد نهادند و بر ارضی و رفع غلات اینان کار گذار معین ساخت تا مجموع محصولات الاقلیل در آن سمرقند بر ساحتش و چون
ایام ارزانی و سعادت معیشت گذشت اوقافه به تنگی و قحط به بیت و صدقاتی رسید که کم مردم مهر قریب بآن مشاهده کرده بودند و اول
کسی که اهل جمع و کوشش او را در یافت ریاست الویلد بود آورده اند که در نیم شب زیاده را آورد که با یوسف ابلح و مقولست که
در آن ایام هر روز قریب نصف النهار یک توبت جهت ملک و ملازمان طعام مهیا ساختی و خود نیز سیر کوزی تا حال او ماندگان و کرسیگان
از خاطر باب افتد از فراموش نگردد و در آمدت است قحط چنان بالا گرفت که دودش از زورن خاص و عام و اثرات را بد
غنی و فقیر و سقیم و بیمار از دنیا شدند مردم از شدت مجامعت در فرسنگاه ماه انجم را نمودار کردند میبیدند اما دست بدان میسر رسید و در
یک روز که رسید کشت زار این حدیقه بین است نشان نوشته شده بود میگردانند از عمر سیر کرده بود لیکن چنان سیری که در کوشش
منی نمود و جلد را پاره پاره کرد بود اما از آن بار خردی روی نمی نمود **سپت** چنان تنگ شد بر ایشان کار که گاهی شد جو کرک
مردم غمناک بنزدیک مرد حاجت مند و او را بود بر سپهر بلند پیش مرد غریب بر راه خورش نام بند کاسه ماه نود از نان چنان
نظام نه شکم را از این خورش آرام مخلص آن که خلیفه در سال اول آنچه از محصولات ضیاع مقود صرف شد در خانه را خود ذخیره داشتند
براهل و عیال نفقه کردند و در سال دوم آنچه از طلا و جواهر کفینیه استظهار ذخیره نهاده بودند بخریدند و در سال سیم اهل جلال و شرف
و اوانی هر چه بود در بهار غله دادند و در سال چهارم از عیب و اما و مویشی آنچه در زو و ایاد و شوی بود از دست داده و عوض آن را قایم نمودند
سرمایه جرات ساختند و در سال پنجم اسباب و املاک را در موضعی بیخ آوردند و کندم بصاع پیچوده خریدند و در سال ششم عنت غله
بجائی رسید که بکلیت از وقوع کرد و تنگ را از زنی و ذرین را سنگی نامند و اعتبار مقیاس و میزان بر صاع مقرر گشت و در سال
نفوس نغیر را از بیم جان همچون سایر مملکات پونف و فوختند یوسف روی اہمت به جانب ملک آورده گفت که درین اوقات
خزان نهاده آمد و کجی قریب و آماده شد که ملوک قدیم را بکوشش و جهد بسیار نیم آن بدست نیامد بلکه مشتری از آن ذخیره نه گشتند و مع ذلک
تجارت از اسب قحط و عنت خلاص یافتند و روزگار بطراوت اول باز رفت اکنون مصلحت است که مردم عزیز را که بنیل از قیامه گرفتارند
از او کجی و خاطر نگین ایشان از بدین موہبت تا کردانی تاقیامت از آن باز گویند ملک گفت خیر و مشران کار وصل و عقیدان هم
مفوض بری است و منقح صلاح و نفاذ ملک و رعیت بکف کفایت و قبضه افتد از تو حواله چنان چه باید بتقدیم رسان و چون
درین باب رحمت یافت مجموع اهل مصر را که حلقه بندی در کوشش داشتند از آن ذخیره و عمار و اسباب و املاک و عید و مویشی و خرم
و جواب ایشان ازین علل او آن عطیه کرد اسب و بصاجان باز داد و بدین فیض و احسان چمن ملک تیازه و ریاض گشت و جهانیان را معلوم
که کفایت کجوز این سبب نظام مملکت و موجب رونق سلطنت است **سپت** وزیر نگور ای نیکویش و دود ملک را از زمان پادشاه
طراوت بدید آرد از کار شاه برای نگو ملک دارد نگاه و کردان نیکو بنا شد وزیر از آن پادشاهی بر ایندیغره زخت و تزلزل
ز ملک فر کجی ملک بچون و رعیت برنج به مزید زمان دهی کم شود مالک پیکار و در هم شود بر آن است شورده می روزگار
که عالم بود پیش او شپه کار و کجوز جبر ادران یوسف علیه السلام جانب مهر و نادر واقعات ایشان در آن عصر چون نصیحه از دنیا مردم

مانند قصبه ریضه یعقوب دراز شد و بلا تخط عالم و غوغا استیلا آن بواجی ۶۶۱ و ۶۶۲ و شام رسید و خلیل در معاش کلام
ویرا پید شد و خرابی به احوال خاص و عام راه یافت طایفه مردم کفانی در بیلاب بی نانی نطق شدند و اطفال را مجال فریاد
عورتان فغان مالک آرزوست دادند و در خلال این احوال اولاد یعقوب بزود آمد و بچاری و احوال اطفال متمیزی
اهل و عیال را مروض کرد و ایندند و یعقوب در آن وقت بفرق بویف گرفتار آمد و آتش اشتیاقش ملتب شده بود
و از میان فرزندان بکناری زفته بجانه چون چشم موران و فوی پچار آن باریک و گوشه بان کور کناه کاران تاریک
اختیار کرده و آن را پست افغان نام نهاده و در این منزوی گشته بود و چون پریشانی احوال فرزندان مشاهده نمود
او نازه و الم اولی اندازه شد و بر پیل مشورت با ایشان گفت که شفا این رنج و دوار این در وصیت گفتند چنین مجمع
می شود که عزیز پسر دین قسط سال در انبار کشاده است و ترا زوی داد نهاده و هر که قسای پسر دو در مقابل از وی انتقائی
میکرد اگر دستوری دمی مجوری اولاد دوری افتاد اختیار کنیم و حضرت او تو هم خوانده آن بضاعت مرغاب خود خدمت بجاییم باشد
که این ضعیفان را از موقف بچاری باز رها کنیم و این نارسیدگان را که از غم نان جان ایشان بلب رسید روی باین و جهانی برسد
رساییم و یعقوب را از این مفارقت فرزندان مطلوب چون اتحاح این کلمات نمود و باب غریبت مهر حضرت نمود و افغان
بویف نیز از این پیمان هرگز اشتهری داد و بضاعتی فرود نکند خویش را بار کرده روی بفر نهاده و بعد از قطع مسافت بمهر رسیدند
که اکابر و اعیان مملکت در مجلس بویف حاضر بودند بارت پوس او استعدا یافتند و ایشان ده نفر جوان خوب روی سیاه موی
زین صورت سر قیامت مهیب خلقت غریب بنیت بودند اهل مهر که آن صورت بیخ و بیباکی منبع مشاهده کردند حیران و متعجب شدند
نکلت که در آن روز بویف بر سر ریخت و من عظمیت نشسته بود و عصبانیه مرصع بر پیشانی است و بر طبقی ملوک مهر جامه ادا و چو پیر
و طوقی از طلا در گردن انداخته و بزادش صاحب راپر طول ایام با تلبس بلباس سلاطین آنام او را شناختند و تقدم تعظیم نشسته
زبان بخرانی بخت مسلمانی گفتند و صدیق هم بداند زبان جواب ایشان نه گفت و از شکل و شمایل و حرکات و کنایات ایشان
بعد از آن ایشان سوال کرد که شما از کجا ایند و باریت دیار چه گونه افتادید و مقصود شما ازین آمدن چیست گفتند ما مردم بادیه شیم
از بلاد شام برخ وین وجود و خجای روزگار بهار رسیده با و از بندل و احسان تو متوجه این دیار شدیم تا فی اطله توفی بدت ایم
بویف گفت مناشما جاسوس ایند که بعضی احوال آمده اند تا عددت شرکار ابا ایند و مملکت ما در نظر او زده ز فوالی روم شام
روید و ایشان را بر مجاریه مایل کرد این بدانان متفق الکلمه او از بر او دند که معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه ما پیغمبر آزاد کائیم
و از پیل پاکائیم و هر ده کوه یک درج و هر ده اقرار یک بیج ایم و پدران ما در صد ساران افلاک و منازل ایشان عالم پاک
بوده اند در جات تیر ثابت و شیار بر زمین ایشان بی ارتفاع اسطراب معلوم نموده و در فایق علوم محروم بی کلفت تعلم بخاطر خطی ایشان
چون آفتاب روشن و جسم همانا دعوت اسر بیل است و مخره فریج اسد و کرامت خلیل اسد بر سمع اثرش اعلی رسید باشد و بواسطه
کرم ملک شود و همثال که در تنگانی این قسط سال مذکور گشته و خلیق از اطراف و جوانب روی بدین جانب آورده اند ما نیز متوجه
این دیار شدیم تا از زمین کنیم بهره مند شویم و اولاد ما از قضا و غدا بی جمع خلاصی یابد صدیق پرسید که پدر شما زنده است یا نه
چو ایند و او دند که در قید حیات است بویف فرمود که چو کوه شخصی است و اکنون چه کار میکنید و بر چه نوح روزگار میکنید و او نتواند و نتواند برادرید

گفتند پدر ما در دیت زقیع حال بزرگسال از سل ابراهیم آمد و بقتل ابراهیم است **پس** استمان خجرت او اسمان جبرئیل
فرمود روح او که سبب جان جبرئیل و ماد و برده بر او بودیم و از میان آنکه بصورت و سیرت بهتر بود و منصب بلند نبوة ثالثه تر روزی
بجانب صحرا و در محبت ما تماشا پارون بعد یار ایضا **پس** آنحضرت دست داد و کردی آنکس وی کرده او را جود و همان وقت که
این خبر به پدر رسید آن پسر و پایی کم کرده ملاکش را بقضا و تقییر خود آموخت و چندین سال شد که در کلبه تنگ تواریک است و نبوت و ابراهیم
سکواری پوشیده و نیلوف و ارد فریق آن اقباب و شش سرد آب دیده خویش کشیده **پس** از دیدن آب خون دل بسیار ده
مان دل و دیده از کزانش زلفت **و** هم از آن مادر زنده شد پسر ای دیگر هم از آن صدف کوهی دیگر دارد و اکنون مهر آن ماه روی
بروی نهاده و چشم جهان پان بروی او کشاده یوسف گفت نام آن پسر چیست گفتن این یابین رسید که پان این هم سووم کشت جواب
دادند که پسر ما در کم شده را این یابین خوانند و در زمان ولادتش در جیل که مادر او بود طبل جیل زد و گفت و پدر او را بیشتر ایم پرورده است
و آن در یتیم را صدف و ارد و کتار آورده بالای او با اقباب نمی نماید رسول گفت در میان تمام این اهل اسلام و کمال حرب و شرف نسبت نمود
و ما از بیخنی او قوت نبود که معروف را موقوف باید و ز حال را بتعریف سنگ ناقص احتیاج آید انکاه صیقل با الهی بدیشان التفات نفرمود
و گفت زبان انفعال کوتاها کنیم و دست ازین معامله باز ندارم تا بارت راحت شما ظاهر نشود و وضع کرد و کم عرض ازین آمدن تجارت بار بوده
یا آمارت خباثت و پیکار اکنون مصلحت است که چون سووم جهت نماید یکی از برادران در ظل رفت ما اقامت کند و شما باز آمد
آنرا برادر کمتر را بسیار بیجا چهره یقین از نقاب از ثیاب منگشفت شود برادران یوسف بیخنی را قبول نموده صیقل ایشان را و فرزند لایق بود
آورد و در آن روز و اگر ایشان ما لغو تمام اظهار کرد و اولاد یعقوب روز دیگر جهت فریاداری کند آمدند یوسف رسید که بضاعه تمام ایشان
آنچه داشتند عرض کردند عزیز فرمود که بضاعه شما نقل خوانند را نمی شاید اما چون مردم صیقلی آید و از راه دور آمده آید امتعه خود را با بازار
برید تا با یک کنند و در بر ایشان کندم تسلیم نام بر موجب فرموده علم نموده و مجموع بضاعه ایشان را بدو دیت دنیا قیمت کردند
یوسف بعد از سه روز که برادران را مهانی کرد هم بیک را شتر و آری کندم داد و زیاده را بهمان غله را بدیشان بخشید و خوان یوسف
در میان هم بقوه عمل نموده شمعون را در مهر گذاشتند و در تاریخ طری که بیدین قول صیقل است چه اگر یوسف یکی از برادران را نگاه
میداشت تا این یابین را براند بضاعه کان پردند که بیزیر بونست و بر خود خورده شناس پوشیده ماند که اثر این طری مدفوعت و اند **ع**
و چون یوسف بچهره خوان نموده و ایشان را گفت برادر پدیری خود را همراه پارید تا او را نیز بیک شتر و آری کندم و هم و اگر او نیاید شما تمام ندیم و
نکندم که غم تقرب طلب ایشان گفتند ما از پدر در خواست نمائیم و آنچه فرمودی بجای آریم و چون برادران یوسف شمعون را گذاشتند
و توجه بکنعان آوردند یوسف بی توقف بصفیافت برای خاص فرود آورده و هر روز زمین تلمط و لطف تفقد خاطرش را تلکین **ع**
گاه بزبان ترجمان پنجم و تنه وی که ملک است و شسته مزاج و تقیم اطلاع است اکنون روزی چند در جوار ما آمده باش تا این نوبت ترا در محبت بردن
نبوغی باز کرد آنم که مزیدی بر آن مقهور نباشد در همین امر جهت برادران یوسف و یکسان از او نمود تا بضاعه ای که از کنعان آورده بود نیز بطریق
انضا و استتار در بار ایشان نهند و بسبب آن که صدیق را برامانت و دیانت اخوان افتخار تمام بود و میدانست که چون با اهل و اولاد **ع**
سر بار با یکش ایند متاع خود را دیده تصور فرمایند که مردم بطریق سخنان بضاعه را در میان کندم نهاده اند و ایشان از کمال غمناکیت
رومانت باز بچهره اسیر و در یاب حکمت را در بضاعه وجود دیگر نیز گفته اند و چون اولاد یعقوب بعد از طی منازل و مر حل بکنعان رسید

بقیاس اسرار شریف شدند گفتند ای پدر برکت دعایین تقابل تو عزیزم را از او کلام مایا آورد و از اتفاق و کرم است آنچه
 مقصود ما باشد بتقدیم رسانید و بالوان اطعمه و اصناف اثر به همان نوازی نمود یعقوب که سخنان ایشان شنید و در میان فرزندان
 شمعون را اندید شمع مثال آتش اندوختن بر دویید و کیفیت واقعه صورت نشات حالتش باز پرسید فرزندان مضمون سرگذشت را به تمام
 معروض داشتند یعقوب فرمود که چه پیشش عزیز بود مکتوف کردید و از خویش آنچه با او در میان نهادید گفتند چون او
 در اول امر ملاقات ما را بشوید جاسوسی نمود داشت و از ما هم بدگمانی دقیقه نامعی نگذاشت ضرورت شد که نسب خود را معروض داشته
 که ما فرزندان نبوت و رسالتیم یعقوب ساکن چون اولادش سر بار بار با او باز کردند و نصیحت خود را در میان یافتند گفتند ای پدر
 تمام نمیکنیم ما دروغ نمیگوئیم در مکارم اخلاق و محاسن اعتراف عزیزم تامل و مای که آنچه برده بودیم در عوض آن طعام داده است و نصیحت
 را نیز در میان ما نهاد یعقوب عزیز را ادعای بیگانه گفت اما بواسطه آن که شمعون همراه بود و طول خاطر بود با جرم فرزندان جهت تسکین خاطر
 پدر باز سخن آغاز کرده گفتند پیش ازین پریشان و متوش مباحث عزیزم شمعون را بر من این یامین نگاه داشته و پیشک چون را
 بهم ای ما را و این سازی با شریک حافظت بجای آورده برادر را بمهر بریم و یک شتر دار کنم زیاده بستانم و اگر در ارسال وی اجمال
 رود تعیین کرد عزیزم دیگر مانع از یعقوب گفت من این یامین را در مصاحبت شما نمودم و قبول شما اعتماد بنیام که فیانت و ما را اتنی شما وقت
 برادر ظاهر شد و چون اطلاع کردند و محتاج حال در ضمن آن سوال باز نمودند یعقوب گفت سخن شما وقتی است تو از آن که وقتیم در میان ای
 و چنان را با یامین موکل سازید ایشان بی توقف در بیرون آمدند در آن باب سوگند آن خود و ندید یعقوب در خواست فرزندان
 را اجابت نموده گفت فایده غیر حافظت ما و موافق از همین نقلت که اولاد بی اسرار درین نوبت نمودند که یعقوب مکتوبی بغزیز نوید
 بنابرین سکنی بیت الطمن زلفه و فم آورد و دستاری که از ابراهیم خلیل بر سپیل ارتش بوی رسیده بود بر رسم هدیه با مکتوب منضم ساخته به پیوسته
 و این یامین پر و تابغ عزیز رساند و اولاد یعقوب روی بمهر بناده چون بمهر رسیدند مایزده برادر بدگاه عزیز فرستند و صدیق را خبر شد
 که آن جوان بجزای آمده اند و از آن پر کنفانی تخمه آورده و علی الوفور تا با او از او که ایشان بر جای اشراف نشانند و صدیق در حال سگاف
 حال یعقوب پر و دخت افغان جواب دادند که قبل از فراق کرامی با این یامین بودی و از برج مشقت فراق روزگار با و گذر آسین
 آنگاه دستار ابراهیم و مکتوب یعقوب را بنظر عزیز آوردند و یوسف از آن صورت نجات فرم شد و وصول آن هدیه را مقدم دولت
 نبوت دانست و نصیحت را در کرده شد و را که برادران از کنگان آورده بودند عزیز آن را قبول نمود و بدیشان مسلم داشت گفت مرا
 بان احتیاج نیست چون طعام کشیدند این یامین را بخلوت خاص طلبید و در طعام خوردن شریک خود ساخت و احوال او و عدد فرزندان
 و اسامی ایشان پرسید گفت این یامین اگر تو خواهی من بجای اویسم کم شده تو با ششم و شتر ایط خدمتکاری بجای آورم این یامین گفت این
 مرتبه بس بلند است آنچه خویش بودی که عزیز انتالی بنام آن ابراهیم داشتی اویسم که اینچنین بشنید و دیگر مجال نوشتن داری را حال شمرده
 نقاب از روی برداشت و گفت منم برادر مهربان کم گشته تو نویسم اما باید که این را از سر مهربان پیش برادران مکتوف نکردانی و این را
 آنکه گفنی چند آنکه به گناه اعتراف نماید این یامین را فرج و شادمانی است داد و گفت دیگر از ضرورت و چه گونه مفارقت تو رفتیم
 یوسف فرمود من درین باب فکری اندیشتم نقشه و پذیر تعلیم تدبیر بر آورم و بعد از آن و کلارا ام کرد تا مطایب ال یعقوب را کران باز کردند
 ما اسم تعهد و لوازم تقدیم رسانیده و هر یک را حلقهت مباحث خویش که امت کرد و بادی پرورد و ایشان نمودن یکی از خواص خود را که

محمّد را بود گفت تا صاع خاص ملک را بجا آمدن مایه تر صبح کرده بر سپیل افتاد بر این یابین نهادند چون اسباط اسرائیل از شهر بیرون آمدند
و روی بکنعان نهادند جمعی از عقب ایشان رسیدند و یکی را از آنها ندانند که دگر کسی کا در انیان نشناخند و این برادران یوسف را چرتی تمام در راه
روی بدیشان آوردند چه میکویید و از آنچه میگوید جواب دادند که صاع ملک را کم کرده ایم هر کس آن را با آورد یک شتر و اگر ندیم با دویم اولاد یعقوب
که بکنند بخدای که نشناختند ای که ما درین سر زمین بفساد کردن نیامده ایم و ما در دزدان سوزده ایم و درین باب سوگند یاد کردند و ما درین راه خود
خود را دمن استیم که مباد ادرین راه از موعاض و مزاح تصرفی کنند و برک ذوقی نوزند اکنون این چه امر منافس است که با نسبت میکنند
نوست و کان یوسف گفتند اگر این صاع از قنای یکی از شما بدرون آید جز آنکس چه باشد جواب دادند که از بارم کس که بیرون آید جز آن خیانت است
و وبال آن خیانت او چیست و بپزه صاحب مال باشد آنکاه مهران غنت اجمال و افعال برادران این یابین تهن نمودند و در آنجا نماندند
تجسس با این یابین مشغول شدند و صاع ملک را در میان قنای وی یافتند و چون صورت حال مشاهده ال یعقوب گشت از
خجالت سر تا پیش آنگذند و بعد از نظر روی با این یابین آورد گفتند ای پدر بدرت این در حانیان و هم نشین روحانیان است شرم
نداری که دامن عصمت خود را بلبوت چنین خیانت آوردی و هر خدای یابین سوگندان یاد میکند که ازین خبری نیست قول او را مصداق
نداشتند و تعجب نموده گفتند که تو مباشر این فعل نشستی این صاع در میان قنای تو چیست و اگر این عمل از تو بوجو دنیا و عامل این کیفیت
این یابین گفت این صاع را در میان ما برین کس نناده که اموال و بضاعت شما بطریق نمانی باز او در ویل گفت آری چنین است
تا عزیز مهر را درین پرده چه شیده بازی و در عقب این نقاب چه نیزنگ سازی است و بعد از قیل و قال دستا و کان یوسف ابرین پاس
این یابین را گرفته نزد عزیز آوردند و در آن وقت رسم اهل مهر و حکم ترمه توافق ملت ابراهیم بود که دزد را بر بندگی نگاه میداشتند که دزدی
کرد این یابین دزدی کرده بود برادرش یوسف پیش ازین نقلت که یوسف علیه السلام بسیار است ایشان حکم و نمود و در کتاب مذکور است
که چون یوسف بسیار برادران آثار ت کرد او را و یعقوب اسباب طعن و ضرب میتا ساخته و دست از جان شیرین شسته نیجا برد
نهادند غنت شمعون پیش آمده گفت ای ملک هم اکنون نوه زخم که تمامت زمان حامله از میت آن با در زمین نهند و هیود گفت شیرین
مردم که بر ابر نیچو توست از سر قدرت در هم شکم و زنده پلانت از سر دست دندان از سر کاسه سر بر گنم و دیگران گفتند دلیران سپاهت را
تبا کنیم و روز روشن بر ایشان سیاه کرده و بر او خود را گرفته و بر او نیم چون عجز صورت غضب ایشان را مشاهده نمود و دل خویش را
از ابراهیم را اشارات کرد که تا از عقب هیود او همچون در آمد دست بر پشت ایشان مالید چه صدیق را معلوم بود که خاصیت ال یعقوب
انت که هر وقت که در چشم شوند یکی از نایره ابراهیم دست بر پشت آنجا است کشد نایره غضب ایشان فرو نشیند او را و یعقوب گفتند
که همانا از او را ابراهیم و ال یعقوب کسی او بنیقام معیم است و بر این تباطاع دارد که دست بر بدن ما سائیده و آتش خشم ما را
منطفی گردانیده است بعد از آن ملازمان یوسف ایشان را احاطه کرده همه را بگرفتند و چون خواستند که بسیار گاه زید هیود
پیش آمده گفت ای عزیز ملتیت که پدر ما بواسطه مفارقت یکفرزند در کج تنهایی نشسته است و ایرمخت گشته است اگر این فرزند
او را بسیار کنی و یکی را با بیری انکاه داشته بندگی فرمای روز قیامت که مجمع از باب انصاف خواهند بود جواب ابراهیم
خیلی است و اتحق و اسرائیل چه کوی و عذر ایشان چه نوع خواهدی و دیگران که مادر پذیرای است که با او عهد کرده ایم که این پسر را
سلامت بدور ساینم اگر وعده خلاف کنیم بکدام دیده در روی او فکریم امید که رجا بخششائی و از ما مکر اختیار کن تا در عوض او

خاست کنیم و بشرط بندگی قیام نمایم یوسف گفت شما در ذات من چه ناراحتی دیدید اید که در حق من گمان برده اید بلکه بسم بلوک ^{توسعه}
انپا آن که رفتن او با دست نگاه میدارم و او هر چه شما میگذرم هم اکنون بروید و سر فویش گیرید و حیات خود غنیمت شمرده پیش ازین
مراد خود از نعمت مدیدید در تباخ مطور است که هر چند بر او در آن حلق که در دند مغفیل نفی در او در بزرگتر رسید بدستی پیش آمد
و هر گاه که او ششم گزنی مو به با بر بندمش راست ایستاده از پیرانش سر پروت آوردی و در نخل که نغره زدی از پست او از شش سامان
جان بحق تسلیم کردندی تا کسی از پشت یعقوب دست بر پشت او نهالیدندی و در آنای ششم پیش یوسف در آمد و گفت ای یوسف
من غضب بر من متولی گشته که اگر نغره زخم شوندگان همه از زخمه مردگان منتظم شوند اکنون گرم و نموده بر او در این دهه والا از
امری صادر کرد که تدارک آن ناممکن باشد و صدیق میدانت که روپیل در آن قول صادقیت بنا برین در حق تو نمایی
نمود تا روپیل پشت نگاه پس خوازا هم را گفت که البته از عقب عم خود در آمد دست بروی نهاد چون یوسف دید که آتش
تقر روپیل از پشت نمود که من بر او ترا باز ندیم هر چه میخوانی به کن روپیل قصد کرد که نغره زنده او از شش مطلقا بر نیا مدح بر روی
غالب گشته گفت چنان معلوم میشود که درین خانه ازال یعقوب کسی است که دست بیدن من رسانید نایره غضب من فروشانند
و هم در آن تباخ مذکور است که اسباط اسرائیل بجهت آمدند یوسف حتی را که در عین بیع ملک تسلیم نموده بودند بدین ادا گفت
این خطی است عبری که در هر کسی نمی تواند خواند مگر آن که مطلقا در ده مضمون آن را بمن گوید اولاد یعقوب چون در آن کاغذ نظر
کرده نام اعمال خویش دیدند و از این صورت بعبایت منفعل گشته با هم گفتند ای این خط بدست خدیویمه کونن افتاده نه روی تو ایستاده
داشتند و نه رای آن که گوید یعنی تو اینم خواند مجموع هر دو پیش افکنده زبانشان از شکم باز ایستاد یوسف صدیق گفت ای مردمان
من فطمی دازم هم عبری زبان است بر نیار دفواند از خیم کسی که شما خواندند تا من بخشم کسی جله عبری خوان بدینو اختیار
شادمان گفتند که خط پارچه خط ایشان یوسف ایشان را بداده رزه بر اندام ایشان اوقاد ما خطی زان خط تو است خوانند
نه حدیثی نیز دانستند آن صاع را این یابان پروت آورده یوسف در حضور اجتماع دست بر صاع زده گوش پیش آن
داشت و ایشان خطاب کرد که این صاع می گوید شما دو زده بر او بودید یکی را از آن جمله بفر و ختید این یابان این سخن را شنیده
زمین بوسه داد و گفت ای ملک پرس که آن بر او زنده است یا نه یوسف دست بر صاع زد و نمود که می گوید زنده است
و تو او را به معنی بار این یابان گفت ای ملک پرس صاع ترا که در دیده بود یوسف نوبتی دیگر دست مبارک بر صاع زد و گفت
صاع ششم او دست و چنین گفت که از من چه پرسید که ترا که در دیده چون میدید که از بار که پروت آمد چون فرزند یعقوب
از بردن این یابان نومید گشتن غریمت گفان نمودند بر او در آن یوسف نومید از مصر پروت آمدند و روی به گفان آوردند
و چون به گفان رسیدند از صورت آن واقف یعقوب را خبر داد و کردند و ساکن است الا حرات دیگر باره ماده بودی
ملاقات یوسف در حرکت آمد و آتش اثباتی بالا گرفت و در ذوق از دو فرزند گرامی بر دل در دفرود محیط شد و روی
از فرزندان تا فتمه زاری از ارباب رسید و زبان خطاب مقبوله یا یعنی علی یوسف جاری کرد این خطاب یعقوب آمد
که چون به اعتراف خطا مقور شدی و انصاف دادی نبوت و جلال خود که هر دو پیر را سلامت به تو سالم
و مدتی طویل مهلت دهم تا باز تو بنمیدم یکبار دیگر میقم باشد **در کلمات یوسف و یعقوب در وقت بر او در آن بجهت خداوند در پیش**

چون مدتی از مفارقت این پادشاه برآمد حضرت یعقوب را داعیه ارسال مکتوبی بجاست عزیز پادشاه فارص بن یهود را که از آنجا
بنی اسرائیل امتیازی داشت طلب نمود و اشارت کرد که تا نامه را در قلم او در مضمون آن که عزیز مصر معلوم نماید که حق بجانب
و تعالی بر مقربان خاندان بنوت و دودمان رسالت بلا تاگاشت و ایشان را با انواع عقوبات آزمایش و فود از آن جمله
مادر که ابراهیم بود دست و پای بسته آتش را بر روی ریج و ریجان کرد ایند و پدرم بحق را مسدود کرد ایند کار و بختش تا ماری
تعالی فدیة فرزند او را از آن بلیه خلاص کرد ایند من پری داشتیم که او را زبده اولاد خودی پسنداشتم ناگاه از قضا بر او را
او را بجزار برده پیراهن خون آلودش را نزد من آوردند که او را کت خورده و زندی او کرد اشتم که از یکبار منقول شد بود و چون
اشتیاق پسر کم شود بر خاطر خرم مستولی میشد بدیدار این فرزند تسلی می حستم و دل شکسته را بدیدار او تسکین میدادم و
کنون چند کاست که بر او را نشانه صوب خود کرد ایند بجز او ندانم که بر او را ماد زدی کرده عزیز مصر او را محبوس کرد ایند
غرض آن که مادر او بمعنی از فراق فرزند دل را حضور و دیده را نوری مانده توقع آن کم فرزند محبوس امر ایجاب دیار مایوس و سستی
و این پریشانت رسید از این اندیشه راهی بختی تا سعادت ابدی و کرامت سرمدی منتظر کرد و بعد از خبر ترا مدد نمایم فارص آن مکتوب را
گرفته تا بتاریت یعقوب روی تو بجزر نماید و در اندک زمانی بدان ولایت رسید و در وقت فرصت مجلس صدیقی تشریف آورد
نامه آنحضرت را مودود را می بخیز کرد ایند یوسف که نامه را مطالعه کرد قطرات عبرات از دیده باریدن گرفت و در جواب رقم پدر
برگوار کرد چند قلم آورد و محله محصلش آن که کتاب تشریف و خطاب نیست که از کمال خونا و اندوه نوشته بودی شرف و رو یافت
فرحتمی و مضمونی که با عظام تو رسید اطلاع یافت اکنون چاره و تحمل غیر از صبر نیست صبر فرمای چنانچه صبر کرد ندانم تا مطلوب خود فانی شد
چون از ام کتابت فایز شد فارص را به تشریفات فاضله و انعامات متکثره را فرزند کرد ایند حضرت فارص را داد که روانه شد بانکه زدی
که کنگان رسید جواب مکتوب را بوض پدر رسانید بعد از آن یعقوب با و لا خود گفت که بجز بید و دم اکنون تو بجز مهر توید و تحس احوال برادران
خود را کنیند که از رحمت الهی نومید نبایند که نسیم وصال ایشان ازین مکتوب بمن میرسد فرزندان اسرائیل دیگر با به غم مصر کردند و بقی
که دست داد چون صوف و ایدم و روشن آورد اتم رویه و جنوب اطهر او چوب صنوبر علی انخفاف الاقایل امیرا که ایند و روی تو بجز
بجانب مصر نهادند و بدست بوس صدیقی فانی شده گفتند ای عزیز از ندانم حال و ریخ اهل اعیال آل یعقوب که قار فیک توب
و نصیب این تحو مال از عمر و زندگانی ملول شد چه اگر توانی ایضا بت این فقیران را قبول تو می چون یوسف که سخنان رقت آمیز
بر او را اشتهای نمود پیش ازین طاقت خوشتن داری نمائند با خود گفت من چنین در نماز و نعت آسوده و اهل است من در ریخ و ذر رحمت بنی
ایشان خطاب کرد که اهل علمم یوسف و ازین تقاب از رخا بر انداخته حال خود را بر ایشان عرض نمود چون برادرانش بدید یوسف
نگاه کرده چشمان بر آن حال افتاد گشتا هلو آن نشان گفتند **اینگ یوسف** و با وجود آن که علامت یوشی دیدند برادران که انصاف است
یوسف را نظر کردند مجموع بفضیلت او متعرف و اعتراف آوردند که بزرگ دیده ما یوشی یوسف مجموع جفا کاران را و مجموع کن کاران را از خطای
نقد کند و گفتند **ای عزیزش جرایم ایشان را از حضرت غوث مسالت نمود و استدعا کرد که زین یهود از مهر کنگان و خلاص**
شدین بتیمیت لافون از بلبله حرم نامداد آن که یوسف زین پیراهن آفتاب سر از چسب افتق پرده آورد یهود پیراهن یوسف را گرفته
پای اندر و از مهر پرده نهاد و سخنان تو کنگان بدست فایده قضیا و تقدیر داد چون از شهر پرده آمد پیراهن محمود را بنیادش رفتی که

از یوسف صادر شد و بود افشانه حضرت باری عز اسماء باور که منی عاشقان و مخر صا قانست فرمان داد تا **پست** ۱۱
بوی کپیر این یوسف ز جهان کم شد و بود عاقبت سر ز کریان توپرون آورد **بوی** پیر این یوسف که کند روشن چشم
کمز از کینش از مهر کینش آورد **کینش** ای پدرو اند دوری **هنوز** اندر هوای شوق پوری **او** ماخت را نه از یوسف نیم است
ولی دل در ضلالت قیوم است **خداوند** که چون شد حال یوسف **تا** تو دم میکش می فال یوسف **ناگاه** ایود از در درآمد
که بعد از شارت حیات یوسف پیرانش را پرور آورد و بر روی پدرو انداخت در زمان پینائی زفته باز آمد و در شنائی چشم باز دم
دید و نمی زکشت نبود گفت ای پدرو مضرر آماده باش که حفظ قاصدان یوسف میرسد و حکام تیب دانت بطلب اعزه و
اهلیت می آیند و اکابر و اهل دولتی را با این از هم چه تا متر بد یا محض خواهند بود و روز دیگر کز ستادگان رسید صد و پنجاه تن که بنگره
منظر باد پای بادیه پهای هر یک عاری از خود تقاری ترتیب و بر بادی هر مودبی ریده ریوی گذاشته و پست سرانتر ریوی
که در حکام سیاحت با باد صبا براری کردندی و سی راسب تازی که بست بار ووش خویش بر ماه را بازی داد استندی بنظر یعقوب علیه السلام
رسانیدند یعقوب و مشکوکه اش ای که خاله یوسف بود با اتباع و شجاع در روز چهارم روی توچه بجانب مصر نهادند و چون یعقوب
با اهل بیت بعد از قطع منازل و طمی اهل نزدیک مصر رسیدند یهود از زندگرای خود فاضل را به شارت و حصول یعقوب پیش یوسف
یوسف این معنی را معلوم و فوده از رتبان بن الولید دستوری خواست تا در وقت برادران از مصر با استقبال امیدوارند ملک فرمود که من
نیز درین امر با تو موافقت مینمایم لاجرم روز دیگر ریان تو هم که در آن سپاه و مقدمان بارگاه از شهر پرورن آیند و چون با حشمت تمام با استقبال
و الدبر ز کور پرورن آمد چون یعقوب را نظر زان گروه ایوه افتاد از هیود ارسید که هر رتبان بن الولید پادشاه حضرت که نیناید
گفت نه بلکه فرزند سعادت مند است عزیز حضرت که به استقبال تومی آید و یعقوب از اب فرود آمد و دست در گردن یهودار آورده رو نشد
و یوسف را که نظرش نبود افتاد و پیر و ضعیف در جنب آن قامت مشاهده نمود و بوجو و مقین کشته از جنیت و ذود املا ریان بن الولید
نیز سپاه کشت و صدیق ر ملک پیشی گرفت بنزد پدرو رفت و چون خواست که ابتدا به بحیث و سلام کند ممنوع شد و معلوم بنیت که حکم الهی
در آن منع چه بود آنگاه یعقوب فرزند عزیز را مخاطب ساخته گفت **السلام علیک یا یازمب** **الاحزان** **السلام علیک یا یازمب** **القی و الیهون**
و هر دو با هم یکدیگر را در کنار گرفته چندان کر سینه که پیشش شدند چون بوش آمدند یوسف دست پدرو گرفته پیش ملک آورد و ریان بنابر آن
به نبوت ابراهیم و اهلیت او گردید و چون ناموس سلطنت را بطاق نیان نهاده در دست و پای یعقوب افتاد و چون اولاد یعقوب
ملاقات پدرو فایض شدند بخطایا اعتراف نمودند از وی التماس نموده که در مکان اجابت از حضرت غافر الذنب طلب آمرزش کند
بعد از آن یعقوب با عظمت تمام بشهر اندر آمده و غریزه را ابتدا پدرو برادران را تعجب خاص فرود آورد و حضرت یعقوب با مشکوکه پیش ایشان
که خاله یوسف بود بر سر زیند و خویش تن را برکت تمام بر بادی تخت ایشان بنشست و درین اثنا یعقوب و لیتا و یازده فرزند که برادران
یوسف بودند همه پیش یوسف سجده کردند و هر یک را فرنی و کتلی لوزج از وی تعیین نمود و جمع و دخل ایشان را تعیین فرموده روزگاری
نبی اسرائیل بفرغ بال و ذراع حال گذر آیندند و اندک عالم بالمواب **ذکر انجام ایام یعقوب علیه السلام** چون زمان همو **علیه السلام** و بجا
یعقوب و یوسف علیه السلام امتداد یافت و مدت نمود مال و بقولی پست و چهار سال این حال منقضی شد تا گاه از احکام جو باین
اهل قضا موکل حلقه دولت فائده یعقوب را فرود گرفت و زینچر ابواب خلعت سرای او را در حرکت آورد و چون اسرائیل دانست که آن

از بس دست او بر عوز آیس پای تو از مقو بنیت و زندان را خواند ترا بطی صیبت بجای آورد پیف را صی دو لی خود کرد رسید
و گفت چون ازین مخلصانی بمنزل باقی رحلت نیامم ما در موش ابا و قدس ابریم و اسحاق هم ذائق کردانی و هنوز از تقیال فارغ نشده بود
که های بلند پر و از چرخ روح مطهرش در صحبت مقربان درگاه ملک متعال بجوار رحمت حضرت ذوالجلال خواهم دید و عالم نیاید را در از فضایل
ذات و مکام صفات خویش اعلی و عاقل گذاشت **انا الله وانا الیه الرجوع جلد مبارکش** شبیه بود یا حق تعالی بر رخسار او نور
و طویل القامت و نحیف البدن بود **صفایش** صدوق و تحمل بود و صبور و زنده و خرد با و اظرف فرج کریمش استیلا داشت **صفتش**
در او ایل حال بر عایت از نام و مویشی اشتغال می نمود و فرزندانش نیز بدین شکل مشغول بودند که نعت بسیار نگاه داشتند و با خدا
نویسد و نتایج آن سپرداشت **مدت دعوت و ایام جانش** قوی است که نجاه سال ابر اسم دعوت تقیام نمود مدت صد و چهل و هفت سال
عمر یافت و صد و چهل و پنج سال نیز گفته اند تعالی گوید که عیسی و یعقوب در یک روز وفات یافتند و من هر دو موافق بودنی زیاده و نقصان
مقدمایش چون از دنیا رحلت نمود بعد از ترا بی نظیر و تلقین جد مبارکش در تا بوقی سنگین نهادند و بروایتی از صدوق چوب
ساج در آورده از نعتی که درند و مجموع علما و عظمای فرسخ مشایخ معتمد در مومک بویف بازگشتند و صدیق صدوق را با او هم
تا خاک ایدیا که نگاه انبیاست رسانید بقره مشدرا ابریم و اسحاق مدفون سازد زنگلت که چون تابوت یعقوب بر زمین گذاشت
رسید در همان ایستادش عیسی را ایدیا رسانیدند و بنا بر آن که میان این مرد دو برادر گرامی در مدت حیات و بیعتات و وفات
تفاوت بود هر دو کوم در یک صدف مقرر کردند **ذکر تفرقه اخبار خیر ترسیس بویف** **ذریع علی سلام** چون مهاجرت
مصر بویف تو ارگفت و غیر حضرت اقامت از سر از فایده ارتقا بردریان بن الولید خواست که زنجیری ناکامی دید را بکام دل
رساند و آن تشنه را آب حیوان و اصل کرد اند لاجرم بویف را بمنگلت و مواصلت او غریب نموده در آن باب مبالغه نمود
و هر چند زنجیر او در آن اوقات امتداد ایام بجران ضعیف و زار ساخته بود و چشم امیدش در راه انتظار التفات بویف نیگشته
طاس جانش را دستکاری صیبت و بخت پر وبال در هم شکسته بود و دست تطاول روزگار ناسازگار رنگ تفرقه در هنگام پیش رفت
اما بچنان بوصول این مقصود مترصد و ترقیب پیو و از تمنای ارشادات فیض بحاب مکتب ماه روی کنعانی شب و روز غمی آورد
و اگر چه از جهت بویف دشمن گام نه بود اما چون بکام دو تنانش میدید و مانع از شکرت ملک منات شکرانشان میکرد و انسب
فریبنی انتظار میکشید و حی الهی نازل شد کای صدیق و وقت که آن محنت زده از پای در آمد و دستگیری نموده در جرم هم خود
جای دی چه خطمه منگلت و فایده فراوانت شمار اعلی بمقتضی قدرت قضا و قدرت خواند و عقد مواملت و موافقت
ستنه چنان که **بیت** چال مرده اش از زندگی داده رخسار طلعت فوخذکی داده به جوی زفته باز آورد آیش
و زان شد تازه کند آتش آیش از کافورش بر آمد شک تا تار و صفت اشکارا شد شب تار و چون دعای بویف متجاسم شد
کلنت چال زنجیر یکبار دیگر اوست و نازکی یافت و قامت اکر از شصت فضا بان کان پذیرفته بود مانند سرو می بر جو پارسلت
بالا کشیده و بعد از چهل سالگی در سن هشتاد و سه سالگی در یومان ملک قدیم و شرمیت حضرت ابراهیم پنهان عقد منگلت منعقد
تعاون جلیل و دین یعقوب **بر این جمیل و صورت خوب** زنجیر انعقد خود در آورده **بعقد خویش** یک تا کو هر آورد و چون شجره
آمال زنجیر از غمزه اقبال بار و رکعت حضرت خالق البرایا او را سه فرزند گرامی از زانی داشت دو پسر که بنیاد او ابراهیم مومک استند

و در نیک آفرینش بر حق است نام باقی و نسل ایشان در عالم مکه کاتب و متوازی است و اندک علم ذکر **احوال یوسف علیہ السلام**
از دارالملک بنی انتقال و زوال چون ریاض بن الولید در ایام حیات صیقل بر طبع اسلام و توحید تحت سلطنت راد و غوث
مدت پادشاهی او گذرانید شد کاغذی ناجری از بنی اعلم او که قابوس بن معصوم نام داشت بر سر فرماندهی بجای او نشست و تجرید
رسوم فرعون و عالت که در عهد معدلت ریاض از صفات ضحاک زمانه خود خوانده بود چندان داد هم چند یوسف او را از افعال ردیه نسی نفوذ
بارنگاب اعال پسندیده امر کرد قابوس که ریاض را در تصدیق نبوت صدیقی نمود یوسف از اسلام قابوس با یوسف شسته همه روز
ملتش می آرزو و مناجات بند و الحلیل کرد کای کریم کار ساز دی رحیم بند نو از چون مر از مخرجت چاه بدولت جاها رازیدی
و از حقیقت زینت باوج عزت بر آوردی اکنون مرغ روح مر که تقصص قالب جان آمده است بگلشن سرای جنات در ذمه رضوان رسات و
در مقام خلیل و ائمه و اسمعیل و یعقوب معین کردن و بعد از اجابت برادران را طلب دانسته بزود خود بنشیند و خطبه و در ^{ایشان} بر
خواند پیودار که آثار نوست در نامه او پیشتر بود با ما ریت و ریاست نبی اسرائیل و خاندان خلیل و می نصب نمود و اول ^{بمعقوب}
وصیت یوسف را قبول نموده **علیه مبارکتها** جمدوی و سفیر پست و منزل القامت و متوی اطلاق چشمهای مبارکش بزرگداشت
چون تبسم نمودی توری از صوا حکم لامع شدی و چنین گویند که صورت او من به صورت آدم بود پیش از خدا در خطا و ذلت داشت
صفاتش صبور و باوقار بود و ملقب بلیاس عزوشتنا **تشریفش** متابعت ملت آباد اجداد نمود و به پیوسته از مناعت ایشان
انحراف نمی نمود **معجزاتش** بسیار است از آنجمله یکی آن که چون بدعونت قابوس بن معصوم مشغول شد از وی بجز طلب کرد
و عاز نمود تا درستی سینه در قرب تحت ملک بود بر کهای او تمام ملون گشت و دیگر آن که طفلی نا بینا بخدمتش آوردند آنحضرت
تقاب از وی برداشت در وی نظر کرد و بینا گشت و دیگر آن که ریاض پر وضعیف شد بود از زمین حیات بخش و انفاس مبارکش
بجوانی معاودت نمود **ضعفش** گویند در صحن بیست به تجارت میل داشت **ایام وفاتش** بروایتی هفتاد و هفت سال بود
بروایتی هجده سال و این قول اصح است **اوقات حیاتش** او در ده اندک در توریت مطور است که هفتاد و هفت سال زند
یافت و همام بن نیر در کتاب بتدا گوید که به صد هفت سالگی رسید و محمد بن ائقی صد و پنجاه سال گوید **دفن و پانوشش**
منقولست که چون عالم جمالی را در دوع نمود تا بوش را برادران او مضر برین برده در رویل دفن کردند و اندک علم بالهوا
ذکر ابا یعقوب علیہ السلام مر اهل از اسباط در آیات بنیات فغانی اشارت بفرزندان یعقوب است و اولاد او در عدد
پنجاه مرتبه داشته اند از جمله سعید و نیزه و غیره اند **وسیل** فرزندان صلبی او چهار نفرند مسأار و امادان
زیالون نقالی اما بیشتر او نیز چهار فرزند بود هاند اما کاشتن پروردار است اما لوی را پیش پر بود **ذکر سفیر ثلثه صبور یوسف علی**
نبی علیہ الصلوٰت و السلام الخضر مادرش یکی از بنات و مخدرات حبله عصمت لوط سفیر بود و پدرش تقوی از اولاد یعقوب بن
اسحاقست و در نیک آفرینش بر حقست بود لیا نام که در حال تکلیف داشت و حواشی بی غایت و مواشی بی نهایت و بنیالاز
ارتفاعات و منافع مستغلات و علمی الدوام با طوام ساکنین در رعایت فقر و ترتیب ایام و تعهد ضعفا استتعال و فو
و پیوسته بوظایف شکر گذاری و صفا عقیده ارتکاب لوازم عبادت بر افواج ساکنان خطایر قدس بازی نمودن و شکر گان حضرت
مناجات کرده گفتند الهنا و سیدنا بنده از بندگان خود را نعمت دادی و مضمون داشتند و با وجود استظهار دینیوی

یوسف
سبعون سیر در
ایام پادشاهی او
بود و او را
نیزه فرزند بود اما او بود از

فرش را تباخ رسالت و قاضی را اجابت نبوت از الله و قلب سلیم و خاطر فارغ و بدن صحیح از زانی و نمود چه گونه این بند بخدمت تو
قیام نماید و بر تقدیر توان و تقییر بکیفیت غیب از عهد خطاب تو پیرون آید و اگر ایام حیات تمامی اوقات را بطاعات و عبادت
مصرف دارد هنوز شکر یک کمیت را نگذارد باشد بلکه از مناجات فایغ شود خطاب آمد که چون شما افعال حسنه و اعمال
متحنه اورا بوفور مال و فراغ مال و ضمایر بقدت و خلوص پیش از اجابت این جهات کان پیرید جمع آنها روزی باز گیرم
و بعضی جمعیت ذوقت تفرقه و محنت برود کادم تا شمار این شود که چه گونه در طریقه عبودیت نامک و مالک و بر جاوه طاعات است
و راسخ است بعد از وقت روزگامت متملکات آنحضرت از صامت و مطلق فانی و مودم شود و او همچنان به تسبیح و صوم و صلوات
مشغول میبود و در ادب و سپاس می افروزد تا زور شتم که فرزندان بد پرستان زخم بودند زلزله بقواعد خانه راه یافته بر ایشان
فود آمد و برین واقعه نایله پدر مهربان اطلاع یافته زمانی و لکنی نمود و هماندم به جبل متین بر مرتک کشته زبان شناخوری بمضمون که می
انامند و زما لیه را چون بکشود و در محراب تو گرفتیم به پیش محبوبی امانت مشغول شد و در آثار آن حال صورت زیب بر رخ تریغ
متولی کشته بدن بی بدیل اورا مضطرب ساخت و آخر الامر آن حرارت به تب منخوق منخرشت و کار مضیجایی رسید که اظهار عافیت
از معالجه آن عاجز آمدند و آقارب و عتیار و مجبان و دوستان از مصابقتش متفوق گشتند و زبان حال می گفتند **میستند**
کر کسی را هر اویست عمر فوج نیست . اما بعضی اوقات غنای مالک از دست رفتن طایفه از ائمه تاریخ چنین گفتند اند که در زمان
پشتین شیطان لعین بر آسمان عروج کردی و با ملائکه کلمه خود بعضی ازین کلمات تکرار نموده گاه که در اوقات غمت کشتی و بر کوه
بی نیازی ملتمسات خود رف نمود بعضی از آنها شرف اجابت افزان یافتی و چون ایوب علیه السلام رتبه سعیری یافتی طرز
ظاهر نیکان بسیار و بحر استنظار کشته و شیطانه نسبت باو در پیش در باب مجال دوسره و اغوا نماند بیره عقد و حسد در باطن ناپوش
اشتغال یافت و باوی بنیاد عدلوت افکار ده درین آنند از سر اید که بایر سید کای لعین ایوب بنی عبدی است صاحب مخلص
و شاکر و تو انتطاعت و قدرت اغوا و اضلال او نداری شیطان گفت یارب من چه گونه بروی دست یابم چون ننگ گشت
توبه جای نیارد چشم اورا بید از اولادش بید روشن کرد انبیدی اگر آنچه با او انعام کرده تنبانی تر ایک سجده کند و بجلی از عبادت
و طاعت تو بر آید خطاب الهی نازل شد کای ایلیس دروغ گفتی وطن تو در باب بر کزیده ماحضرات و اوقات شیطان گفت
مرا مال و اولاد ایوب مستط کرد آن تا پیشی که حال او بعد از طاعت و معصیت چو نشت پادشاه بی نیاز و نمود که برو که تو را
بر مال و اولاد ایوب تسلط و ادم ایلیس خرمی نمود و در بیات و اتباع خود را جمع کرد و صورت حال را با ایشان در میان نهاد
و بعضی از آن جماعت را از نمود تا اغنام و مویشی ایوب را و آب غرق کردند و خود بصورت شبانان از هلاک کونندگان
به آنحضرت سخن راند ایوب علیه السلام اورا شنناخته نمود که شکر خدا را که آنچه نفضل خود با داده بود بددل خود باز گرفت
و اگر تو دیزی بودی باری سبحانه تو عالی تر با کونندگان ملک ساختی شیطان خایب و خاسر ناکشته نوجوی از ایمان خود
را گفت تا ضیاع و عقار و مزارع ایوب را آتش زده نمودند و خود به بیات یکی از و کلام او آمده گفت ای ایوب تو نماز میگذاری
و حال آن که آتش در مزارع غارت در زمان میوه دار تو افتاده تمامت را خاکستر کرد این ایوب همان ایوب است که گفت
به ادب و صلوات قیام نمودن گفت شیطان ملول و محزون مر حبت کرده اصناف اموال آنحضرت را فانی نمودم که رسید

داود از حال یک خبر در بیعت و ایوب بر ویژه اول جواب میداد چون مقصود ایلین از پلیسات حاصل شد برینان قاندا
که اولاد پسندیده ایوب در نجایه تعلیم مشغول بودند مترنزه کرد ایند خانه را برایشان فرود آورد و نگاه بنزد ایوب آمد و از آن واقعه
مازله خبر دار گردانید و آن بزرگوار دست رضا بعهده و تقاضا بر زده مطلقا غیر یاریالش را نه نیافت شیطان رحیم باز گفت ای ایوب میاید
که آنچه از اولاد و اموال او تلف شده است در برابر عرض ابرو اهدا یافت بنابرین جریح نمیکند مگر اجداد تسلطه تمام چه رای من میداند
بدان علمایم ندر سید که تر ابریدن او مسلط کرد و انیدم الایسان و سمع و بصر و قلب او چه رسان او را از برادر ذکر و معجزه را جهت امتیاح و
بصر او را بر اشد هده مصوغات و دولت را بجهت نگر محفوظ میدارم و بیس ارضت باینه بصورت مردی ساخر آمد و بادی در پنی ایوب مید
حارت منفرط بروی و فرج مبارکش استولی گشت و عارضی در بدین او پیدا شده جمع گوشت و پوست او فرو ریخت و آنحضرت مطلقا جریح
فزع فرمود و چون مرض تمامی شده گرم در اعضا مبارکش افتاد و عفونت عظیم بدید آمد و ساکنان آن بقعه در پیرون تو به نبائی رخت او را
بدانجا نقل کردند و پیش آفریده به تعهد او قیام نمی نمود و الارحمه که رحیم تر تریف بود چون قدر موجود در باب تنفقد ایوب صرف نمود
و از مملکات او چیزی نماند و آنچه بدتش افتادی انضفی به نیت صحت او تصدق کردی و نصف دیگر را با طعام او فرج کردی و از باب
روایت گفته اند که هر نوبت که حرم ایوب بر دوری زنی ابلین لپین سر راه وی گرفته منع کردی که ترا با چنین حال و کمال چه افزود
باید کرد و حاصل روزگار خود را اذحق شخصی که مغضوب نظر خداوند است چه حرف باید کرد اینک من یکی از مشایخ اهل مصرم معنی
سیار دارم ترک این پمار داده بصحت من که ای و معارف او اختیار نموده بنزدیک من آی تا این محب صادق تر از در حال کمالی او
و بلاج عزت و ذر و ه رفعت رساند و حرم ایوب مطلقا بکلمات نافرجام و مقالات بی سر انجام وی التفات نمیکرد و بکار خود
مشغول بوده شب هنگام که بخدایت ایوب میرسید تمامی آن گفت و شنید معروض میداشت و ایوب میفرمود که زنها را ز راه
نروی که آن بدیخت ابلین است و سخن او فریفته نکردی که عرض آن ملعون ازین سخنان متمید اساس انوا و تلبیس است
چون انوا آن ملعون تر نغیناد از طریق معاویه طیبی پیش آمد سر راه بر رجم گرفت و بعد از استعنا تمام از کیفیت اصل ذریع
برخ در کیش گفت بنابر آن که مدت زحمت او امتدانیافته است پیشک گوشت خوک و شراب انکور نافع ما باشد و حرم ایوب
بنابر امید صحت گوشتش نموده آنچه در آن روز بدتش افتاد جمع به بیای شراب انکور و گوشت خوک داد و بی زیت ایوب آمده
چگونگی انصورت عرض داشت گفت حکیمی صادق و طبیب صادق که در علم ابدان مهارتی تمام داشت صلاح مزاج و علاج بدت را
بنمادول این گوشت و خج این شراب هو الکرده اگر برب انارت طبیب بدین مطوم و شراب رغبت فرمائی دور باشد
که در پنج صحت مبدل شود ایوب که بر حال مبدل شده غیاب فرموده که نه تر پیش ازین گوتم که آن شخص ابلین رحیم است
آخر نمیدانی که انکور و گوشت خوک بر جمله دنیا حرام و از تکاب آن از جمله کبابی عظام است بخدا گویند که چون ازین مرض عاقبت
یابم ترا صدیوب زخم و انتقام این فعل از تو باز تو نام در تاریخ حافظ ابرو مطور است که روزی رجم در طلب توت هر چند در کرد خانه
همگیس او را چیزی نماند و عاقبت ما یوس با رشت و در راه شیطان خود را بر شکل زن کوتاه موی بروی ظاهر کرد و گفت هر دو کوی
خود را بمن ده تا موز در حق تو مکتبی نیامم که بایحتاج ایوب را بدان بید و قریب سازی رجم بصورت چنان کرد و آن نوزده
بستد و بطامی داد و پیش بر دو آن لپین بر رجم سوت گرفته با ایوب گفت که منگو تو را بر اقدام حرکتی ناپسندید

منسوب کرده اند و در کسبوی او بریده و چون رجم رسید و ایوب کیوهای او بریده دیدن بارین سوکند خورده که اگر این مرض عافیت یابم
تا زاهد چوب زخم آورده اند که چاره رجم از همت شیطان و سوکند ایوب تنگدل شد فاما همچنان بر وظایف خدمت پیام می نمود و ط
شفقت فرمود و میگذاشت و ایوب نیز در بیست و شش نبوی تحمل می نمود که فریدی بدان مقصود نبود و بکلنظ اطاعات و عبادت متواکف
و چون ابلیس اولین این حالات مشاهده میکرد و مواعظ حق و حد و نایزه بغض و عدالت در نهاد آن پدید آمدن تبتیا و شغل کرد
حصول مطلوب را چاره نمیدید با هم خود را بصورتی عجیب آراسته و بر مکان آن بقعه ظاهر گشت گفت ای مردمان بدانید که من یکی از
مقربم و در فلک چهارم مقام دارم و شمار از امر کلی اجناس میکنم باید که بر سمع قبول اضا نماید و آن امنیت که ایوب سخر خدا بود و مقرب گاه
باری سبحانه و تعالی بروی غضب فرموده نام او را از هر یک انبیا محو نمود و کنون وی یار ازین موضع دور تر کنید تا اثر خط الهی انباشت
نکند و ابلیس مثال این فرافات گفته باید دیدند و ایوب اینچنین را از رجم شینه از رخ و شفقت خویش فراموش کرد و حضرت تمام روی
بغیر دعا آورده نفع نمود و ایوب از نادای ربه انی مسی القروانت ارم الراجین نقله اخبار در سب سوکند خوردن ایوب رحم را چوب زخم
و گفتن این قول و وجه مختلفه گفته اند و تفصیل آنها در کتاب مبسوط مذکور است و چون زمان شفقت گذشته را وقت عافیت رسید جبرئیل
نزول کرد و خشت از تنی که آن لوین کرده بود اخبار نموده تنیت صحت بدن و سلامتی حال گفت نگاه دست او گرفته از جانش
بزرگنیت و فرمود که ارض بعلک الیمینی ایوب پای راست خود را حرکت داده هرگز که در بدن او بود فروخت و از زیر قدم او چشمه گرم پدید
و با شرت جبرئیل در بخار نیت فعل کرد و مجموع امراض و اتقای که بر ظاهر جدا و بود زایل گشت نه بحالت اول معاودت نمود بعد از آن
بفرموده جبرئیل پای چپ را حرکت داد و چشمه آب سرد از تحت قدم چپ او ظاهر گشته مقدار آب از آن چشمه بیخورد و عافیت و
رحمتی که در باطنش بود بصورت مبدل گشت و جبرئیل با طی از پشت او رده بگتر آمد و هر دو بران نشسته رحم که بصورت تفصیل قوت زخم بود
مراجعت نموده چون در پیش ایوب و اندید فریاد بر آورد و زاری نمود نگاه نزد جبرئیل و ایوب آمد از ایشان پرسید که ازین امثال
و مبتلای که درین عویش اقامت داشته هیچ خبری دارید جبرئیل گفت که او را این پنی بشناسی ایوب اینجنا جبرئیل در خنده شد
رحم او را بشافت بعد از آن جهت زخم سوکند صدمه باریک بر یکدیگر بسته بر جرم خود فرود آورد و چون در منزل خود تواریفت
حضرت قادر چون بدو رعمود نامت خیل و مو انمی و جوانمی او دو اب و مال و انتظها ر بدو ازانی داشته و بعضی گویند که
حضرت حمی دیم فرزندان او را بحالت جیات باز آورد و بعضی بر آنست که اولاد مجد دشا که امت و قوم و منقولت چون برار خویش آمد از وقت
عصر تا هنگام شام کفوبان خالق زمین و آسمان در منزل وی ملخ زین بارید و یکی از آن ملخها برکن را با م آمده نزدیک به آن شد که در راه
عام اقد ایوب از بار داشته مصنوعطانت بعضی از آن نجیب نمودند و انگاری در خاطر گذاریدند آنحضرت بهر است در آن زمان
که این رکبت خلودنی است و رکبت هر چند پیشتر بهتر در معارف آورده است که منزل ایوب در ارضی شام میان دمشق
آمد و بموضع که آن را تنیه گفتندی و آن شهر شامی بود معموره و چشمه که از اقدام همانوش پدید آمده الی بوم باقیست و اصحاب تلک
و امراض از اطراف و افاق بدخل می آید و منتفع گشته مقام خویش باز میکردند و در مدت و عویش ر کس با او ایام آوردند
و باقی در طریق کیم و ضلالت اصرار نمودند و عاقبت آن سه نفر هم شدت بلبته او را مشاهده کردند و مرد دشت و دیگر مجلس شرفیش نیامدند
و چون از مرض خلاصی یافت بدعوت اهل روم مامور شده روی توبه بدان دیار آورده در آخر ایام و قریب وفات حوطل را

که از شد اول ایوب

<p>که ارشد و اولاد او بود و صهی و ولی عهد که در این دو است و علم دانش و خلیفہ الساقین و السعدین بود و زکریا بسوره مایل</p>	<p>قد کشید و چشمهای سیاه و موی جعد و گردن کوتاه و در بینه روقی و جیم میان و ماتیم و اکرام ضعیف و انبار پسل می نمود</p>
<p>و شکر منع نعمت بجای آورد</p>	<p>موافق ملت ابراهیم بود علیه السلام</p>
<p>بود و روایت و هب سر مال و پانس ملک هیزده سال و چنین آورده که گفت سال در مریه از فرابیل نبی اسرائیل او قاضی بود</p>	<p>بقول کعب الانباری هب سال</p>
<p>که هیچکس بوی الثقات نمیکرد</p>	<p>بعضی گویند که عمر مبارکش بود و در سال و اهل کتاب نود و نالی گفته اند</p>
<p>مدت دعوتش هفت و هشتاد سال بود</p>	<p>علما اختلاف کرده اند که شصت</p>

از اولاد ابراهیم است علیه السلام یا از اقطاب صحاح و بعضی گویند که مادرش است لوطی و غیره که نام و تعبیر پیغمبری بزرگ و ارفع عالی آثار
بوده و چنین گویند که بولایتی است که حضرت جبرئیل در شام دعوت گشته بود و چندی گفته اند که باری تعالی او را به سوی
و دعوت و قوم مامور کرد از یک اهل مدین و دیگر اصحاب الانبیا و طایفه گفتند که هر دو گروه یک گروه اند و با وجود
اضمام و عبودیت اوثان و دیگر کائیل و موزین عدالت نکرده و در این مفسوس صرف نمودند و چون شقیب آن قوم را
از افعال ناشایست و اعمال نابایست منع کرده بهراط مستقیم و شریعت ابراهیم دعوت فرمود و چندی متابعت نمودند
تویم اختیار کردند و طایفه دیگر رقابت از او مفسور بودند همچنان بر فسادات خود از اعمال و افعال قدیم اکتساب جازیدند
و چون آوازه دعوت او را شنیدند و در این مقام بدیدارش رجعت کردند منکران شریعت او انجیل مشاهده کردند و در راه
نشستند و مردم را از متابعت و مصاحبت او مانع آمدند و تعبیر بطریق غتاب با آن طایفه خطاب کرده گفتند ای قوم
چون شما در فضیلت مقیم گشته اید و به بعضی بناهیان و معظمت پیغمبران متاثری گردیدید چرا مانع دیگران می گردیدید و چه گونه
و بال اضداد روز ضلال می آوازید از خدایت سید و از عقوبت ایزدی گنید ایشان در جواب تعبیر زبان سخن گوی در
کرده گفتند که چون مال و مال و عقود است نظیر خانه ما است چه از زیاده و نقصان آن حکم فرموده متوضن جانب مایستی
و چون فاعلهست برستی در میان ما است هر ا یافت چه گونه کلامی که تار و عنایر مطیع و متقاد تو گردند و جماعتی که متابعت
تو نموده اند بچقیق علت جنون عارض طبیعت ایشان گشته و چون بحال خود باز آیند اگر بدین آید و اجدا در اجابت نه نمایند
از مکان و تبعاتشان از عجاج کرده با تمامت اهل و اولاد ازین دیار اخرج کنیم و این مسامحت که نسبت به تو ظهور می آید
بواسطه حق و وجود ضعیفی است که در بدن تو مشاهده می شود و تعبیر از ایشان شنیده بجواب ایشان میادرت نمود گفت
جمعی را که حضرت حق سبحانه و تعالی از لفظ غایت و کمال عاطفت خویش از ما و یه کنجاست داده بمان ایمان رسانیده باشد چه گونه از دین حق
مخیر باطل رجوع نمایند چه حق را بپست رب الارباب را ملاحظه می کنید اکنون نزدیک بان رسید که مستقیم قرار و فاعل انجیل را از لفظ حق
بلا عظیم مایل گرداند و آن زمان معلوم شود که حاجی کیست و مالک کیست و تعبیر زبان بمناسبات حق تعالی برداشته و منتظر غنا
و ترصد غنای ایشان گشت و حی سعادتی باجاست و عازول یافته بود و متعاقب نزول وحی نایزه هر است هوامدن هفت با
نبوی الثقاب یافت که ارشدت آن معاندان در پوه و ساکن قوت انامت و مجال توطن اند آشنند با حرم از خانه بردن آمده
و اهل و عیال و ذریات و چهار پایان خود را پیش از مکنده بر ظاهر در خانی که بظاهر شهر بود توجه نمودند از این جاس رضی الله عنه منقول است که

54

حق و عدل عمومی از جنم همبست عقوبت قوم طغاة فرستاد که بپورقانه ایشان بسان کرم خانه خام خانه گشت و آبهای و آبادان فقیر و تنگ
بنیاد کرد آورده اند که غایت چون بپور رسیدند از غایت حرارت زمین کوشش پاهای ایشان از زخم فروختند و ابدان آن قوم
کشتش از تاثیر شعاع آفتاب بختند و درین اثنا قطعه ابرو دیدند که بپایه بسط در بساط زمین انداخته بودند آن مرده از آفتاب بسیار
التجاکر و خیدن که مجموع قرار گرفتند آتش از آن ابرو نازل شد و ضعیف و شریف آن قوم جاهل را خاک زدند که از زمین از ضعف
دشمن مانده بودند از آتش میگریستند بار بار فریاد میزدند و چون از چوک شرک دولت جنبش ایشان پاک شد و شجب و مقابله
از شر آن طایفه و شر آن بلیه سلامت و عافیت خلاص یافتند منقولست که جمعی که متابعت نبوی می نمودند فرار و منقاد و فرود آمدند
و چون تعبیه قوم ملامک شدند زمان الهی صادر گشت که شیب هم در مدین اقامت نماید و به اتفاق اهل ایمان به تعمیر آن دیار
استغفار نماید و آنحضرت بموجب فرموده در آن سرزمین مقیم گشته با و امر و تواری شریعت قیام می نمودند تا موسی بخدا
پیوست چون میان ایشان مفارقت است ۱۰۰ هفت سال و چهار ماه بگریخت و بعد از آن بمنزل افرات شتافت حلیه مبارکش کندم کون
و میان بالا بود صفاتش بنیابت فصیح و طلق اللسان بود و در فن مناظره و مباحثه نظیرند آشت معجز آتش بر زبان عمری شیب میگفتند
و بلبق سیرانی ثریب و نقیض خطیب الانبیا بود زبان حیوة و مدت دعوتش چون ست مبارکش بدویت و بیت سال بسید
قرمان روح او از تولیت ولایت حیاة مفوز گشت مدت دعوتش پنجاهت سال بود مدفن همایش بعضی زمینش ام
بگویند و طایفه از اهل خبرت گفته اند که اصح آنست که در حرم شریف میان رکن و مقام مدفونست **که مارون و موسی کلیم الله**
موسی ۴۰ برادرش مارون از اعظم پیغمران و اکابر بارگاه و مقربان حضرت الهی بوده اند و علوم مرتبت و سمو منعبت ایشان از حد
بیرون و از مرتبه تعریف افزونست و شرح حال فرامنه هم معجزه قوه یوسف صدیق و کیفیت ظهور این دو بزرگوار بر اویت اکثر
تعلق اخبار چنانست که چون ربیع بن الولید از در دنیا برای افرات فرامید شخصی از بنی عام او قابوس نام مشرف تحت سلطنت
دزدان فرماندهی با استقلال تمام نشست و رسوم کفر و ضلالت احیا کرد و عاتقه مصریان متابعت او نموده از آن شیوه تا بپندید
استغفار مینماید تا امت بنی اسرائیل را بیدگی گرفته و غیبت یوسف برادرش را که بواسطه انقضاء انقاس محدود بود
بود غیبت شمرده با رکاب اعمال شاقه و افعال غوغا و اطو ایشان را مامور کردند و روزگار بنی اسرائیل در زمان حکومت قابوس
محنت گذران بود چون از دار فنا و غرور بتمام و میل و ثیور نقل کرد برادرش فرعون که دید بن مصعب نام داشت مملکه مصر بود
و درین اوقات فروس سیند که یوسف صدیق بر فرورش او تکیه و عده فرموده بود در کشید و این فرعون که از عن الهی بود
براتب از آن فرامنه ظالمتر و ستمکارتر بود و طریقه آن ملعون آنکه آمدت پنجاه سال در او ایل عهد سلطنت مردم را بعبادت آن
و عبودیت اصنام تکلیف نمود و چون برین احکام و نفاذ او امر و تواری خود بر مرتبه اقصی و غایه قصوی مشاهده میکرد
خلق ظاهر کرد ایند که نار سیکم الاعلی و اهل مصر را از پرستش تا میل و همیا کیل سجد و طاعة خویش خواند و احفاد یعقوب را حرازه
گفت عبودیت من قیام نماید تا جمیع تکالیف از او بکشید و اگر ترسیدند بنهار ابعداها گرفتار نیام بنی اسرائیل از قول آن
امر ایام نموده از شریعت آن تجاوز کردند و از ابا و اجداد تجاوز کردند و انگاه فرعون اقویای ایشانرا بنقل سنگ از جبال و عمل بجا
و اشغال این امور باز داشت و ضعفاء این قوم را فرمود تا مزدوری گشتند و هر یک را اجاره عمل خود را پیش از آفتاب بخرانند و آورند

و اگر او را وجه مقرر بعد از غروب واقع شدی دست آن فرد در در و مندر ایگه بغیق معلول گردانیدی و آن نمون سوخته است نامبارک را
با بابت و نذیل بنی اسرائیل مصروف داشتی و در خلال این احوال بشی بواجب دیدگانش از جانب دیار شام پدید آمدند و
تصون و قلع و پیوت و قلع مصریان را سوختی و از شهر قوی از کنگر شتی فرعون از بیت آن واقعه فرود لرزیده پیدار شد و بوم استخوان
و مهران فرمان داده صورت خوابه ابا ایشان در میان آورد گفتند تعمیر است که شخصی از بنی اسرائیل معصوم کرد که در استیصال
قبطیان بد و پنهان نماید و در قلع و قمع دو دمان سلطنت سعی نماید بنابر این نوعی از زمان قابل برابری آن حامله گشتت نام پری که از در کج
غیب پروان آرد از پایش در آزند و اطفال نامحدود در آن واقعه منقو کشتند صد هزار آن طفل سر بریده شد تا یکم است ^{حده}
و چون خیال برین تفسیر بگذاشت علت طاعون در میان بنی اسرائیل شیوع یافت و جمعی نامحدود تلف گشتند و ایمان و اهل قبطن زدند
آمد نظم نمودند که رجال بنی اسرائیل عجلت طاعون هلاک میشوند و پسران ایشان تقبل میسند و احوال بد بخوال گذر ز بودی مثل
اینجاست منقطع کرد و کفایت مهات دشوار و امور صعب با جایند شود فرعون را این سخن مقبول افتاد از غایت بی عقلی فرمان داد
که کپال بکشند و یکال نکشند در سال اطلاق نارون متولد شد و در سال قتل موسی بوجود آمد آورده اند که مخان و کاندان
موضوع رای فرعون گردانیدند که مولود موعود از شهر اسکندریه پرون خواهد آمد گفتند پسر این واقعه چیست گفتند اعتب مردان
از زمان جد باید کرد که مادر ایشان معلوم شده که درین شب حقیقت آن شخص در رحم مادر قرار گیرد بنابرین فرعون حکم کرد تا ناکه دندانهای بی اثر
بجمع بجا آوردید که یک از سر جرم شمار کند شته عیایات با پنا نامه و اتفاقات خروانه در باره شما از زانی فو اهدایت بنی اسرائیل است
و قهری نموده و پسر از شهر پرون آمدند و فرعون را در خیال افتاد که انب با سگند ریخته اند با منکوحه خود آسینه بنت مزاح بود از بنی
اسرائیل مباشرت کند با میدان که مولود مبارک قدم خسته مقدم از صلب او در وجود آید و بدین عمده این عمده پسران پد موسی را که از قهر با
حضرت بود مصوب گردانید تا به اسکندریه رفته و در قهری فرود آمد عمر آن را بحفاظت و قهر تعیین نمود و چون شب گذران
درین طواف بد قهر فرعون رسیدند و مادر موسی نیز در آن میان بود شہوت بر عمر آن استیلا یافته و منکوحه خود را نگاه داشته
در آن شب با وی مباشرت کرد و در عمر آن موسی حامله گشت کیفیت طاقات عمر آن باز و جرم خود از باب تاریخ بطرف مختلفه ایراد
کرده اند ابن عباس گوید که پیش پیغمبری از صلب پدر متفضل نه گشت که تناره او بر آسمان ظاهر شد و بعد از حمل مادر موسی همچنان
حضرت کلیم را دیدند در آن هم که بنی اسرائیل مجتمع بودند فریاد بر آوردند و غلغله و غیر باوج اثر رسانیدند چنانچه او از ایشان مکوش فرعون رسید
بعی در دل او پیدا شد و بد قهر آمد از عمر آن استفسار نمود که این چه آواز است عمر آن گفت کان پریم که بنی اسرائیل از
اعزاز و اکرام تو خوشدل گشته از غایت فرح و سرور و رفاه و فریادی گشتند و فرعون بمقام خود با گشته انب از خون که روی مستولی شد
بود در خواب زفت منقول است که چون مادر موسی بدان فرزند عادت شد حامله شد و چون حضرت موسی علیه السلام متولد شد مادرش
نجاری را فرمود که تا بوقی مرتب گردانید و نجار از سب آن پرسید گفت طفلی داشتیم فوست شد و اکنون تا بوقت احتیاج دازم نجار کافی
برده نیز فانیان اولاد بنی اسرائیل رفت و عوانت ایشان را مولود مطلوب نشان دهد از قضا زبانش از حرکت باز آستینا
مطلقا تلفظ نتوانست نمود هر چند اشارت نمود فانیان فهم نکردند و نجار را بنانیده از نزد خودش برانند نجار با خود گفت غالباً
این کودک آن پیغمبری است که قبطیان را هلاک خواهد ساخت لاجرم سر او را دلتش به نور توجید و ایمان روشن گشت و تا بوقی

تر استیبه با در موسی داد و الله کلیم فرزند خود را بشیر داده و سر مه کشید تا بوقت را برین برافست و درش را بقبر قفار اندوه و موسی را
در انجا نهاد و در وین امانت چنین روایت کند که فرعون دختر می داشت ابتدا عیلت برین و جمیع اطباء که ماتت شعاع فرعون
را سینه که زوال این زحمت مخرج است بعباب و مان ذی حیاتی که بصورت انسان در او ان دولت تو از رو و نیل بدید اند فرعون
در او ان سلطنت بر خط نیل باط حتمت و عزمت تمید نموده قبه بارگاه بلوچ هر ماه بر او استند بود چون مادر موسی آن بجز حکومت را
در رو نیل امانت عنقریب با ملک و ماب تا بوقت را در بر این منزل فرعون پیمان درختان او در و چون چشم کینه کان دختر فرعون
که تر صد و عده کانیان می بود در این تا بوقت افتاد تجب نموده آن را بدست او در و در نظر ایسی هم فرعون را سینه اند ایسی تر تا بوقت را
کشاده نوری مشاهده کرد که از انجا ساطع شد و نظرش بر کودکی صاحب حال افتاد که شیر از ان گشت می امیکد و دختر فرعون قدری از عباب
و مان مبارکش بر موضع برض مایله از ان علت خلاص یافت و او را موسی نام کردند و زبان عبرانی آب و درضت را گویند و
حضرت قلوب دوتی موسی را در دل مادر و دختر جای داده تا بوقت را در و فرعون او در و فرعون نظر بر جن موسی اکنده شجره
محبت او حتمت اصدان ثابت و در همانی اتمام گرفت اعیان ملک و دولت که بصورت اطلاع یافتند با فرعون گفتند که اینها ما
کودکت که خوب اندام و هر سلطنت خواهد شد در قتل او باینز نباید که در مملکت از تو ال محفوظ ماند اما فرعون زبان خواست ما بقایا
او کت اند کت قوه عین و فرعون از فرستل موسی در گذشت و او را ایفر خود بخشید و ایسی زمان مضمود اجبت تعهد موسی حاضر آوردند
انحضرت پستان هر یک از اناد و مان نگرفت و آخر الام بدیانت خواست مادر موسی را انحضار کردند همان طه که موسی را در کنار او نهادند
از ام گرفته در حجره والدی بود و بنا اول نیز او عیبت تمام نموده ایسی و الله موسی را با جوی گرفته مایحتاج و مصالحی که مهود است ترتیب داد
و مقوم نموده که آن زمان کلشن محبت را در نمقته بکنوبت بقصر سلطنت حاضر گردانند و جمعی را گویند که مدت عیبت موسی از کنار و الله اش
یک شبانه روز بود و گفته اند ایسی بود زکیال موسی را در پیش گرفته پیش فرعون آورد و او را از ایسی که رفت و بر کنار نشاند نو ازش
منیر نمود که ناگاه دست تجلد در از کرده و محاسن فرعون را که عین متعجب بود گرفته شدت تمام گرفت و موسی چند از انجا باز کرده به بمرت تمام بخیزید
فرعون ازین حرکت در غضب تندو بسایت موسی حکم کرد ایسی عقل عقلا عالم بود گفت که افعال خود ان در غیر ان خود چندان
فرنی ندارد و علم تکلیف و بر بر ایشان جرم این نیافته و رای من است که درین باب استخالی نباید که دو از این فکر از روی عقل از روی
صادر شده باشد که در قصد کوشد در انتقام آن مغدوری و الا در بیاست او باینز و توقف اولی را نسبت نماید و محبت از مایش
طشتی پر از یاقوت و طشتی پر از است افخر حاضر آورده پیش موسی نهادند موسی خواست که دست بطرف طشت یاقوت برد و در طشت طاع
ش و دست او را بجانب طشت برد ما زگری برداشتند در و مان نهاد و اندک از زبان مبارکش نوحه عقده پیداشد
و در بعضی از تواریخ مطور است که حضرت موسی جمیع حروف را از مخارج اد ا کردی الاحرف رین را چون صورت مذکور مشاهده
فرعون گشت از سر انتقام تجا و ز کرده فرمان صادر تا قابله موسی او را بچانه برد و مادرش بوجوب فرموده علموده همچنان بجا فطنت او
او قیام نموده تا سن مبارکش بحدوده سالگی رسید و بعد از آن ایسی به ترتیب او پر ذاخته فرمود تا چهار مرد غلام با ملاسن از
و اکلیل مرصع و طوقهای یهین و کمرهای زرین ملازم موسی باشند و هر وقت که سوار شدی از غایت حتمت و تجل مردم را منظره ان میشد
که پر فرعونست و چون سی ساله شد ایسی یکی از مخدر است غطال بر قطره را در جهاله کج او آورد موسی را از ان زن و فرزند در وجود

و درین توپس و تولید بدست تو ملک و شایان شهر را ازین بستند و اکثر خدایق بعیش و عشرت نشستند و موسی علیه السلام بمین
 اهتمام الیه روز بروز دستند شرف و عزت متمکن میگشت تا او ان مفارقتش از محبت فرعون نریز یکیش و میان ایشان جدایی
 شد **ذکر محبت موسی از مصر و پوینتن او بصفت نجیب منور علیه السلام** در باریت و نهایت مطور است که جناب موسی
 علیه السلام در او آن دولت و تقبال در عهد تربیت فرعون بود حکم جنیت اصلی سوخته بر اسباط بنی اسرائیل ترم میفرمود و از
 تکالیف و مشقتی که بر ایشان قبضان میگذاشتن ملول خاطر می بود و چون از خوف فرعون امکان معاشرت بداشت کاهای
 بنیاد از روی سپهر پون آمده خود را مشغول میداشت اتفاقاً روزی بر سپیل تفرج بر راه میگذاشت قطعی قانون نام که قبا
 فرعون بود بایکی از بنی اسرائیل در او خیمه دید چون خاطر خیرش تحمل آن ندانست پیش رفت و قطعی را نصیحت کرده گفت
 دست ازین شخص بردار و او را به احوال وی کنده و قطعی التفات بدان سخن کرده موسی را طاقت مصادرت بر ایند اسرائیلی
 نماند و از آنجا که کمال حجت او بود دستی را بر او زده بر قطعی ز روی توقف با شارت را نکشت مبارک آن ملعون را در قلاوه
 دیگر طاعتی مرتبط کرده اسبیه با سایر دوزخیانش در یک رشته کشید و بعد از آن محل گذشت تا به غنبت منطقی گشت از صدور آن
 فعل پشیمان شد هنوز بدرجه نبوت از تفانیافته و وحی جهاد کفار بدو رسید و لاجرم زبان بمغال اندامن علی است پیمان
 کشیده بنام محبت نمود و دیگر که لطف کوی او باز از توهم نمود تا افعالم بکشد تبه خری باز یابد که مردم شخص آن حال مشغول اندند
 یانی باز همان اسرائیلی با قطعی دیگر گشت کوی او دید پیش آمد و اسرائیلی را زجر کرده گفت آنچه تو نموشی که هر روز ترا با یکی خصمی است
 و هر طوط با دیگری کینه و عداوتی آنکاه بجانب ایشان توجه نمود که اسرائیلی را از رفیک قطعی خلاص سازد اسرائیلی چون از لطفت
 قوت موسی دیده بود توهم نموده گفت میخواهی که مرا بکشی همچنان که دیروز یکی را کشتی و قطعی این سخن را استماع نموده دست از
 اسرائیلی باز داشت و بنابر آن که کشیده بود که فرعون طالب است که قابل قطعی پیدا شود تا او را انقیصاص رساند همان طوط
 صورت و اخور اعراف فرعون را ایند و فرعون سله قصه هلاک موسی که پوسته نصیب العین خیمه سپود در هر کس با بد بوی
 اتهاست آسبیه آن قصه در صورت قصاص مصور ساخته با قصه موسی از زمان داد با بعد از او از نهادت نشود نهال وجود
 را از پای در آورد و گویند که همان بخار که مابوت موسی را تراشیده بود ذخیرت را از خیال اعلام داد و موسی بهینی که از خانه پرون آمد بود
 تنهایی زادور احلم از شهر پرون رفت روی در پیا بان نهاد و بعد از هفت شبانه روز که پیاده رفت بود و پیدانست که مقصد
 کجاست بر چاه پدیدار رسید و آن چاه بود که بان فکر عقلا عمیق و بیان اندیشه ارباب ادامل بوعید پای ذرتی که سر بوی جزا
 کشیده است و سنگی بر سر آن چاه نهاده بودند که پهل انفر پالیتی تار و آنتن آن سنگ دست دادی و چون زمانی القفره
 کلیم در محل توقف نمود و دید که فوجی اند با انعام نامحدود و مویشی نامحدود از اطراف صحرا منبوج انوضع گشته بر چاه از حاتم نمود
 اداد و عورت که با کوفندی چند از دور استاده نزدیک می آمدند و زعات حشام که انعام خود را ایراب کردند همان از
 بر چاه نهادند و التفات بدان دختران و کوفندان ایشان نگرده باز گشتند موسی بر آن دوزخ را تم نموده از احوال ایشان
 استطلاع نمود دختران شجب شرح و بیان حال خود کرده گفتند دستور ما آنست که هر روز از فضل آب انعام مردم دفع عطش
 کوفندان خود کرده با میگردیم و موسی ازین سخن متاثر گشته بر چاه رفت و سنگ را از موضع آن برداشته دور انداخت

و دلوی که چهل کس از شیدان آن عاجز بودند در چاه گذاشته با کشتید و مجموع کوفتند ایشان را سراسر کرده و خود زرافات
بسیار درختی که بر سر چاه بود انداخته و روی بدرگاه همین کار ساز آورده حاجات خویش موعوض کرد انید صاحب عین الاخبار گوید که
چون نبات شعیب بمنزل خود مرعوبت کردند و کیفیت واقعه را موعوض پدر کرد انید زنده و ششم از قوت موسی حکایت کرد و
شعیب بر محبت او مایل شد و قدر بزرگتر از بطنش خواست و موسی اجابت نموده روی به خانه پیشب نهاد و چون در منزل از زور
شعیب مقدم او را که می داشت از او ازش متعجب شد و به جلاص و نجابت از چنگ ظلمت نجات داد موسی علیه السلام مشوق
و محنت راه رهایی یافت و چون شعیب از عزت او و امانت موسی امارت دولت و اقبال تفرس نمود و محبت اجل زبانش غریب
فرمود و کاپن دفتر وصال آن ایک اقرز بر خدمت منت ساله وارد داد که اگر بد سال رساند آن کز منی باشد از جانب موسی
و حضرت کلیم ملقب شعیب قبول نمود و چه میدانست **پت** شبان وادی امین گوی رسیده که چیدال ایجان شعیب کند
بعضی گویند که شعیب مقدار مقدار عصا از عصاهای انبیا علیهم السلام در خانه محفوظ داشت و در آن میان عصاهای بود و هر از دست
آس بطول ده کز آن زمان که آدم صغی صلوات الله علیه از پشت همراه او روزه بود و شعیب را معلوم شد که آن عصا حواله به پیغمبر است و چون
گویند که عصا موسی از درخت عوج بود و درخت عوج درختی است که پیش از همه اشجار بر جوی بار بار کشتید و با جمل جوی مهم
برای انعام مقرر شد و شعیب نمود تا موسی بخانه در آمد یکی از آن عصاها را بگیرد و کوفتند را راند و چون موسی بدن خانه در آمد عصاها را
از جانب او حرکت نمود و حضرت کلیم آن را برداشته پرده انداخته شعیب گفت ای موسی آن عصا را بگذار و دیگری بردار موسی
نهت نوبت بخانه در آمد و چیدسی نمود غیر آن عصا چوبی دیگر بدستش نیندا و شعیب از وقوع این صورت غریب دانست که موسی
خلعت نبوت پوشید و بترت حکم الهی سر او از خود اهدا شد و موسی را وصیت نموده گفت ازین عصا غافل مباش و الله اعلم
تذکره محبت موسی از زمین و بر ترم نبوت سر او از دستش چون موسی صلوات الله علیه مدت هشت سال برای انعام قیام نمود شعیب
صفور از قهر خود در خوره تصرف او در آورد و بعد از دو سال دیگر خدمت لایق شعیب بود و مقولت که پیش از آمدن کلیم است
چیدگاه در شسته صورت نبی آدم نزد شعیب آمد و عصا پیش ابو دیت نهاد حضرت خطیب انبیا آن را قبول فرمود و موسی با اهل
و بیال و انعام و اموال از زمین بصر توجه نمود و بعد از رفتن موسی همان لحظه شعیب در امانت بیانت اندیشید و از دادن عصا
پشیمان شد و در عقب موسی تنافت و او را ریخته عصا مذکور طلب دانست و موسی انعام نموده مهم تعالی و قبل از چیدار نشا
مجادله فرشته در بیات برتری ایجا که این ظاهر شده گفت موسی عصا را از زمین اندازم که بر کرد عصا از آن اعباست و باید
حکم راضی شد به حضرت کلیم عصا را زمین افکندم و شعیب می نمود که آن را از زمین بر کرد و شش ندا و بعد از آن موسی دست دراز کرد
و عصا گرفته روبراه نهاد چون مسافت پنج روز قطع کرد روز ششم بودی بنیاد بعضی از نادانان روایت کنند که این حضرت موسی
بوقت توجیه طور چهل و نه سال و سی هفت روز گذرشته بود و در این علماء توریت بنقاد و نه سال و سی هفت روز گذرشته بود
تا محلی که مواظف و خنده آتش بر پایش آن روشنی محیط گشت دو از ده فرسخ بود و چون بواسطه کمال انسانی با آن روشنی از کشتید
آتش عظیم دید که بی کدورت دهان فرود خیره انصر بر اوج کشتید لطف لطف سطوع آتشش پشتمید موسی متعجب شد ساعتی در آن خست
بسر از وضع نگاه کرد و ندانست که چه کیفیت آتش از آن درخت و دیگر دافعال مر چوبی چند بار یک خشک پیدا کرده بر هم بست تا به این

جبرانش گرفته بمنزل امر اجبت مایه چون موسی متوجه ذرقت شد از موسی احوال نموده بیاب عالی شجره یابل گشت و موسی با یوس شد
خواست که مقصود حصول بازگردد آتش بیاب او میل نموده نزدیکش و باز موسی بطرف نارتوجه نموده آتش دورتر رفت و چیز نوبت
انصورت تکرار یافته فکر و اندیشه بیاطرافش حضرت موسی راه یافته درین اثنا آوازی شنید که هرگز مثل آن سمع او را نماند بود که
قابلی گفت یا موسی حضرت کلیم جواب داد که لیک لیک و هر خدی بیاب چپ و راست نظر کرد و چپک از نزدیک و این ندا مکرر شد
بعد از نوبت سیم از آتشی او از جواب داده نمود که کسی تو که سخن تو را می شنوم و تو را می بینم ندانم که من آن کیسم که هر خدیوم جاکه
مستی با تو ام و به تو از نفس تو نزدیک نرم حضرت کلیم آنگاه بیخبره افتاد گفت الهی این کلماتت که می شنوم یا کلمات رسول خطاب آمد
که کلام کلام نیست و نور نور من پروردگار عالمیام بیشتر ای ای موسی ازین وهم و ترس بر کلیم الله غالب گشته مجموع اعضای در زیرین آمد و
زیانتش از حرکت باز ایستاد و مرغ عقل از استیان و مانع او پر و از خود مرغی از جیات پیش نمائند بهر از جیل دست بعصا زد و بر پای
خواستند حضرت ذوالفقوت المتین نوشته را نوشتند تا دیدند موسی سوراخ علییه تمام بدرفت نزدیک رسانید و چون خواست که بگوید
که در خطاب نازل شد که اتی انار یک فاعله فیکک آنک با او ادمقدس طی بعب حالت که حضرت رحمان رحیم کلیم را نخواست
امر میفرماید چسب تعیین تبارک عشت می باید که خباب محمدی اصلی الله علیه السلام اطلاق از تقیو ردا و احوال ما موسی الله دست داده
بود و چون در مشهد طور سینه که تمام شود بود موسی کلیم علیه التحیته و با الطاف خلعت نبوتش پوشانید و زیور علم معرفت خاطر انورش
پاراست فقولت که در اول اجبت اظهار عجزه عصایان که موسی را در سخن گفتن دلیگر گرداند و دیگر آن که با محتاج خود را بران عصا
باز کردی مانند حیوان بهر ای آنحضرت طی مسافت نمودی و بیان از اطناسانی با وی حکایت کردی و دیگر آن که چون گرسنه شدی
آن عصا بر زمین زوی قوت بگردید از زمین پرورد آمدی و چون میوه میخواست عصا بر زمین فرود روی و آن عصا برشته
فروع و اعصاب پیدا میکرد و میوه مطلوب باری آورد و دیگر آن که در وقت آب کشیدن عصا را عوض دلو در چاه فرود میکشید و عصا
در آرشه باب میرسد و پر میشد و شکل دلو پر و نامی آمد و دیگر آن که در شب تاریک مثال شمع نور میداد و دیگر آن که چون شمعی
روی نمودی احتیاج تمغانه و مقابله حضرت موسی نمودی آن عصا خود با دشمن محاربه نمودی چون سفکدیش از درهای عظیم هوانا کشید
و بهر طرف حرکت کردن رفتی و موسی در آن محل تو هم نموده روی بفرار آوردی این معان این حال خطاب آمد که بگوش و مژگس
موسی علیه السلام از غایت خوف باستین جامه پشمین خود و عصا گرفته ندانم که ای موسی اگر استین جامه تو در آنجا است موسی گفت
حاشا بایب و یکن منم یعنی که از معنی دیگر مخلوق گشتندام و حضرت قادر چون متابوت این سخن و بجزوه دیگرش اطمینان قلب از رانی داشت
و آن نوری بود که از کف دست مبارکش تنیافت خطاب آمد کای مخلوق موسی آنچه می خوانتی عطا فرمودیم و بر او تو تارون را شرف بخش
داویم خاطر جمع دار و همت براتمخلص بنی اسرائیل کار که ذنون و فرعونیان بر تو ظفر نتوانند بایتن و همچو متوقفتن تو انداختد که تو
بر اوست نزدیک و چون زوید و رسالت خود اظهار کنیدی و در ایدم اسم دعوت تکامل انما یبید و در تخلص بنی اسرائیل سعی نمود
بگوید تا دست تسلط از قیان باز داشتند و همچنین هر اطاعتیم و دین تویم روی احوال گنید طایفه گفته اند که حضرت موسی از طور سینا
مرحبت نموده هنگام سحر بودم خود رسیدم و هر موسی از آمدنش سرور شدند پرسیدند که گشتی او روی گفت نازنیا و درم
اما نوبت آوردم چین چه حاجت است نوشتن حدیث عشق بدت که هر چه در دلش از او بگذرد و اندک ولیکن از روی جان

گفت رسول صاحب دلی به بنیاند **دگر رسیدن موسی به مصر و دعوت فرعون** بانقضت با اتفاق ثارون فرعون را و امر فرعون را
بر ما موصیبت در بعضی کتب و تواریخ چنین مسطور است که چون موسی صلوات الله علیه بدید یار مصر زدیک شد و حی الهی بر ثارون نماند
و از احوال برادر کابینهی فرعون یافت مامور شد که با استقبال موسی است تا بد ثارون ساز زرقان کرده از ترس بیرون آمد و بر خط نیل برادران
بهم سید یکدیگر است تا صفت و پیش از آن که بنیاند آیند از همان منزل بد زحانه فرعون رفتند متولست که هر وقت آمد و در کلبه فرعون احاطه
داشت و میان هر دو مورخ و قوی و انبار بود و مقتدا در امر مقابل در آنجا بر سر پیر دند و بر کشتن فرعون که هر دو در آنجا بود آن وقت بسیار بود
و سبب عماره و شیر در نزد آن پیشه ممکن داشتند و این قصه بگیاه داشت کلمه دم از انظر بقا بدرو از نامی شهر می آمدند اگر کسی از جاده مستقیم
اخراف نمودی بچنگال ایشان پس صلوات گرفتار آمدی و چون موسی و ثارون به مورخین و دروازه اول رسیدند در راسته
یافتند موسی عصا را بر آن دروازه زده مفتوح شد و بسیار در دروازه های آن عمل نمود و چون بد زحان رسیدند که پیشه ایشان بود
مجموع که از پیشه او از موسی منتهم شد هر یک بطرفی رفتند و حضرت موسی بد زحان که قصه خاص فرعون بود در سید عصار یافت
بر زمین انداخت و مدتی بچنگال از خوف و ترس آن عالم خراب ایشان را بر فرعون رسانیدند و هاب بن منه گوید که در چهارم دی که
موسی بیاب القصر آمد و محمد بن اسحق گفته است که حضرت موسی بر در فرعون مدت دو سال اقامت نمود که بچنگال را بر حرات
آن نبود که شعله از حال او فرعون رساند آخر الامم قضی که در مجلس فرعون تریه مسخر کی داشت و اندک خبری از حضا یس موسی
و ثارون معلوم کرده ایشان را دید پرید که پس می بیند که این چه مقام است و شما جایت کلام مهم بدینجا آمده اید گفتند آری این در قصر
فرعونست که او وقت باقی بگیاه موعود عالم بندگان خداوند زمین و آسمانند و ما فرستادگان خداوند عالم یاب فرعون مسخر بچنگال
فرعون در آمده گفت ای ملک امر و چیزی عجیب دیدیم که از مصیبت ایشان مردم فرار و اموش کردم فرعون از کیفیت و آنچه استغفار
نموده آن شخص گفت که بر در قصر دو کس دیدیم که ایشان از مصیبت ایشان بسان روباه از شیر کجیخته اند و غالب آن که ایشان را کج کرده
و چون با ایشان حکایت کردم سخن عظیم شنیدم که گفتن آن در خدمت تو محض اجرات ولی او پست فرعون پرسید که چه گفتند
مسخره جواب داد که ایشان می گفتند و کمان پیر دند که غیر از تو الهی است که او بیخ زمین و آسمان و پروردگار عالمیانت از
اراستی این چنین غضب روزی متولی است و فرمانداد که موسی و ثارون را بچنگال در آورند و در مجلس او تان و عطار
قوم حاضر بودند و خلقی کثیر نیز تانها مجتمع گشتند و چون فرعون یاب موسی نظر کرد و شمشیر پوشی دید که نمایان در پا و عصا بدست
همان لفظ داشت شناخته پرسید که نام تو چیست گفت موسی بن عمران فرعون گفت سوال من ازین نیست موسی فرمود که بنده
این بندگان عبدالم که از خاک مرا آفرید است و عاقبت بازگشت من بجا که تو اهد بود و فرعون گفت اسم و بی که نه توانی می نماند
اینست که اعراف کنی که بنده از بندگان فرعونم و پرورده نعمت او بکم نه توانی که عاقبت در میان ما بودی و مدتی به نعمت خانه
ماندیت یافتی و عاقبت الامر کردی آنچه کردی یعنی شخصی را از مردم ما کشتی و دست گرفت جای آوردی و از دیار ما فرار نمودی و
بعیدان که در سبیل و غیر بودی و اکنون آمده و دعوی نبوت میکنی موسی فرمود که من مشتق از دم آن شخص را نمیدانم که بدان سبب
هلاک خواهد بودین تقدیر قصاص لازم می آید و چون ترابوا اسطه عدوت اصلی الهی امت بر خصم من معروف بود هر آینه از
خوف فرار نمودم و چون از دیار شما هلاک کردم مشتق نفر و خوف و خطر اختیار نمودم باری تعالی از خطا من تجاوز نموده

بترتیب نبوت سرافراز گردانیدیم و بیعت تو فرستاد و بدردم نبارون در این امر با من مشارکت داد و این چه حالتیست که قبیل کادان
 سرزنش میکنند و حال آنکه مدت چهارصد سالست که پیغمبر زادگان نبی اسرئیل را بقوتهای کوناگون مغرب داشته و بی عداوت
 بقیل فرزند ایشان اقدام نموده اکنون وظیفه آن که بوجدهایت رب الارباب و نبوت ما اعتراف نماید و بی اسرئیل را
 بمن سپاری و ایشان را بحال خود گذاری و بسیار سخن میان ایشان گذشت و حضرت موسی از روی حجت و دلیل تعالی و تقم
 مغلوب گشت و چون گفت ای موسی اگر غیر اجدادت کنی و خدیبت دیگری قیام نماید از محبوب من و از نیل تربیحات
 و خلاصت مایوس گردانم موسی گفت چگونه این تسلط میسر کرد که حضرت که بای اسجانی سلطان قاهر و حجتی با هم عن ارزانی داشتند
 فرعون گفت فایت به آن گشت من الصادقین موسی اعصار دست بپنکند در حال تعیانی عظیم و از دمای جسم تند آتش آزد
 او تعلقه زون گرفت و دود از بینی وی پرون آمدن آغاز نمود و چنان او مانند دوشعلی افروخته منظور نظر کرد که گشت و از دلتها
 که بر هم میساید آواز میسب بگوشن خلایق رسید و بان شرمست در عین آمد و بهر چه گذشت در هم ننگت و در هر چه پیش مید
 سوخته شد و مردم بر هم افتادند و روی انرا نمیدادند و هم بنامته گوید که در آن از دعام پست و پنجره کس از پای در آمد و با چتر
 گشتند و بعد از زمانی روی بر رویون نهادند تا او بر دکه آن هیات غریب و منظر زیب مشاهده نمود از گشت در افتاد و در آن
 یکشنبه روز طبیعت ثومش چهل نوبت اجابت کرد و پیشتر نیز در چهل روز یکبار بمساجد رفتی نقلت که فرعون از صعوبت آن حال
 دست در توایم سر ریزده فریاد امان بر آورد و از حضرت موسی رفع آن بلیت را مسالت نمود و شرط بانکه شرمیت اورا رعایت
 کرده دست تطاول از بی اسرئیل کوتاه کند موسی بفهمان خداوندی بدست مبارک از دما را گرفت و آن از دما بحال
 اصلی خود معادوت نموده همان عصا شد موسی فرمود که بر ثوبت نبوت خویش حجتی دیگر دارم فرعون گفت کلامت موسی دست
 در جیب کرده پرون آورد از شعاع آن چشمها خیره گشت جمله روی در فغانند زیرا که طاقت مشاهده پیدا نداشتند و از روی
 امان طلبید و زبان سوال بنفخار آن گشادند بعد از آن موسی فرعون را گفت که امروز باز گردنا در باب مساجد تو تا عالمی نایم آورده اند
 که چون حضرت کلیم مبعوث نمود فرعون ادرا بی قوت تو م خویش در طلبیده گفت ای موسی پست و پنجره از نفر گشتی کوینا بخت ایشان
 این مضایا مبعوث شد موسی جواب داد که ایشان بحقیقت گشکان توانند که بخدای تعالی کاور شدی و آن قوم را بفر و ترک تکلیف
 نمودی انگاه موسی اورا نصیحت کرده بعبادت حضرت آوید کار فرعون پرسید که اگر سخن ترا اجابت کنم جزا آن چه باشد موسی
 فرمود که یک پیغمبر می آید که از جای آری تا من بجای آن چهار چیز نه تو بخشم فرعون گفت مخلص تو از من چیست موسی گفت مطلوب من
 آنست که عبادت کنی خدای را که هر او فدای دیگر نیست باز فرعون پرسید که آن چهار چیز کد است موسی گفت دعا کنم
 تا خالق چون بونی بنوا زنی دارد که پری در عقب آن نباشد و پادشاهی به تو بخشد و صحتی به تو که امت فرماید که از تقم
 بید و دو بخت نمک در اخوت یضیب تو کرد اند فرعون فرمود که بالعوضی از عقلا مشورت نموده جواب تو کویم انگاه بخانه
 در آمده صورت و افعار با اسیر در میان نهاد اسیر گفت هیچ فائل دست ازین ماباز ندارد بقول موسی عمل باید نمود
 از زده اسیر پرون آمد تا مان را طلب داشت درین باب با وی مشورت کنم تا مان پسر و ست امان گفت بعد از آن که
 سالها بر مند عبود الوهیت نشسته اکنون مرتکب ذل عبودیت بشوی و بعد از آن سالها عبادت تو کرده اند حالا

عبادت دیگری میکنی اما ملک ملک تست و چکس تو اندک از دست تصرف تو استماع نماید قبول اطباء حادق علمهای تامیست
درست باشی و موسی هر دو طبع خود را انضاب کن تا پوسته بچو این تو افتاد گسند اما قضیه بهشت چنانست که من کان پیغمبر شتی و اول
این باطن پر نعمت که در کت تصرف است و چون بعد از استتازه و اضلال ثامن از انقیاد موسی ابا و انقیاد نموده ارکان دوست
و بیان حضرت را طلب داشته و گفت رای شمار باب دفع این دوساله که بخوانند شمار اشیاء بحر خود چیست ازین سرزمین شمار را برین
کرده ملک تصرف نمایند عظمای قوم باحضار سحره ضرر دلالت کردند تا با موسی معاوضه کنند و چون فرمان داد تا در قلمر و نفس نموده هر جا
ساحری بود از حاضر سازند و از ائمه تاریخ در کت ایشان احوال مختلفه وارد است و شرح روایات آن گفتار و دو نفر شمار آمدند
و چون انجاست را با طفت پاوشا نامه امیدوار کردند این که هر کس از خود را انجامید تا غالب از غلوب و حق از باطل جدا کرد و چون
مملکت منتفی شد و در روز شنبه که عاشور او نوروز بود و خلیفای انبوه نامون و کوه از کثرت ایشان بنبوه می آمد و صحرا و عیدگاه مجتمع
گشتند و ساحران مجتبی غلیم ساخته شیعیان ساخته بودند پادروند و مجد و از جانب دعوت باعامات کران مایه فوئذ کت انتظار
مقدم نارون موسی میکشیدند که ناگاه حضرت کلیم و نارون وزیر در آن صحرا حاضر شدند و موسی با سحره ملاقات کرده در وظایف
نصیحه و مواظبت تقدیم رسانید و ساحران را از کیفیت معال اوضاع و احوال و صورت بی تکلفانه و بی نیات درویشان صاحب دولتانه
آن سعادتمندان در معنی که ایشان ساحر باشند تردید پدید شد از غایت حیرت و فکر او از بر آوردند کای موسی از غلبه ترابست را گفتند
کنیم و اگر ما غالب ایم فرعون خود دادند که چه باید کرد و چون فرعون امید چنانست که غلبه مار ایا شد و از موسی دستور خواسته
تبعیهای خود را در آن صحرا انداختند و ارتاقاب عصاها را ایشان را که خوف ساخته پر از نیاب کرده بودند تحریک داد و مجموع جنبش
آمدند و خلیفای آن را اجابت حقیقی کان پیده روی بنرمیت آوردند و موسی که آن قضیه مشاهده کرد اندیشناک شد و با نارون
خطاب کرد که نیاید که این خلق مار این از جنس سحره شمارند و نقش این خیال را بصحیفه خاطر کارند خطاب آمد که لا تخف انک انت
الاعلی و چون موسی عصا بلند داشت از دمای غلیم گشت و تمامی عصی و جلالهت و هیاهول و تمنا لانت ایشان از فرود آمدنیک تب
فرعون کرد تا آن را نیز ابتلاخ نماید فرعون از بیست این و آن فرود آمد و خلیفای بر یکدیگر افتادند و روی بنرمیت نهادند و نور شتی بر
در آن صحرا پدید آمد و روایتی شد صد فرار کس در آن روز لکد کوب محنت و بلا گشته ملاک شدند و چون موسی از دمار گرفته بدست معبود
عصا شد و اسباب و آلات سحره منوع گشته ساحران دانستند که حضرت موسی میباید آسمانیت اگر نشانی آن سحر بودی بایشی دولت
ساحران بجلالت احمل معاودت کردی و موسی در آن روز بر شریعت الهی ولت ابراهیمی دعوت فرموده و منقاد قبیل از قبایل قبطید و ایا
آوردند و چون صدق دعوت نبوی موسی دمارون بر سحره واضح شد بی توقف خدیوت حضرت موسی استتافت سعادت اسلام و بیان
و دعوت را که ایان بر سحره اطلاع افتاد بافضار ایشان فرمان داد و خطاها را عینف نمود و تقیص و صلوت ایشان را بر هم کرد تا از طفت
بپشتان بر نشوند آن جماعت زنبه شهادت را مرجع داشتند و بر مرکب نهادند و بعد از آن که فرعون بر عقوبت آن مومنان
فرمان داد او ایست نبت مزاحم ایان خود ظاهر کرد و اسید و با فرعون در آن باب لطایح کرده در نبوت موسی دمارون احتجاج نمودند
علوئی که در کاه در ول گرفت بود پیر حد اظهار رسانید و چون عقوبت فرعون در حق وی انشند و تمام باینت ایسید از روی
صدق و بیاز در حضرت کلیم کار ساز زبان مسالت با تلماس این عطیه جاری کرد این گفت رب این الی عتدک بیتانی ابلت

و نجاتی من و عوون و عله و نجاتی من القوم الظالمین پس فوجی از ملائکه عظام استعجال جان نازنینت کرده و روح بر فوشت را در هودج از
نورشانند مینازل خود را ایندند و چون فوون ملائکه کبری عظیم از قبایل موسی ایمان آوردند و بنی اسرائیل استیست
موسی آورده گفتند یا بنی اسرائیل پیش از ظهور مقدم ما بویست به ادیت این قوم تنبلا بودیم و حکمات ایشان میکشیدیم و اکنون که زمانه
بعودت تو فرین گشت ما همچنان بایند از قبطیان که قناریم بلکه ملاحظه عقوبت ایشان بر ما عظیم قوی تر میشود و و دیگر تحمل مشقت نمائند
یا اجازت فرمای تا ما را رنموده هر یک بطرفی از اطراف عالم روی اینهم و یاد متوری ده که با ایشان حرب کنیم از خالق اربابا و خود
بلا یا بر ایشان متوالی و متواتر گشت و نخستین بلیه قحط ال فوون بود که روی نمود نامدت سه سال بعد از آن طوفانی ظاهر شد
که اکثر معارف هلاک شدند و جمعی گویند طوفان آب بود و بعضی تنگک و تر که گفته اند و جماعتی بطاعتون تفسیر کرده اند و طایفه
بقروج و ماوسیل تاویل نموده اند گفته اند که طوفان عجلت جدی در میان بنی آدم از آن روز باز دست دارد مدت این طوفان
بود انگاه عداب سطح منوج ایشان شد تا هفت روز بر فراغ و باغات ایشان مسط گشته تمامی اسباب و جهات ایشان
نابود و صاف و بعد از پنج هفت روز دیگر به بلار قل گرفتار آمدند و به حیثی که تمام صورت و اشجار و نباتات و از ما و پوت و تیغ
و فراش و اوان و طعام و شراب و اعضاء بدن و اشجار و حیوان و ابعصار ایشان و گرفتار بود و در او روبرو اول کفره بوده بود و در
قل نیز اختلاف کرده اند و خدای تعالی آب نیل را بر قبطیان خون کرد و اینده چنانچه از یک طرف اسرائیل آب صافی میکشیدند
و قبطی خوناب میکشیدند و همچویم مدافعت آن ممکن نبود و مدت هفت روز دیگر با بنی عقوبت گرفتار شدند که در هر چند گاه کنگی
ازین آیات ظاهری شد قبطیان پیش موسی آمدند التماس رفع بلیه میکردند مگر در وقت آن که بعد از گرفتار آمدن بنی اسرائیل
بجال خود گذارند و چون حضرت موسی دعای فرمود آن محنت فرسغ میشد همچنان بر حرارت خود حاضر میبودند و در ادیت
بنی اسرائیل میکوشیدند و چون نوبت منضم موسی بر ایشان دعا کرد و جوش صحرانجم کرده هفت شبانه روز تغذیبتان دادند
و بعد از آن هفت شبانه روز دیگر و باد موشی و دو آب ایشان افتاد و بعد از آن شبانه روز دیگر به تیرگی هوا و خفتن بادهای
مغرب شدند انگاه وحی موسی رسید که قوم را به تقارب زمان ملاک خصم بشارت دهد و قامت ایشان را شماره کرده از هر پرو
بر دلب دریا مقام هدایت کمال لطف و کار سازی حضرت بی نیاز ایشان را از دریا عبور داده فوون و اتباع او را هلاک کرد اند
و بعضی گفته اند که مدت مکت موسی در میان قبطیان بعد از اسلام چهل سال بود و زول این بلا تا مدیت یازده ماه آنفا
افتاد از تهمت سال بتشتاد از بن موسی علیه السلام آورده اند که فوون و ثامان فرستل موسی عازم شد چون آنحضرت برین قضیه
توقف یافت و دعا نمود که پروردگار را مالهای ایشان را منج گردان و دلهای این قوم را سخت ساز و مهر بر قلوب ایشان
تا بعد از در زمان که گرفتار کردند و هر عقد و جنسی که قبطیان داشتند متحول بنک شد بختی که زنی زبان چنانچه است تعالی است
چون حضرت موسی این دعا نمود تا ناگاه رتور تبدیل بنک گشت و دیگر باره ال فوون پیش موسی آمدند و عهد کردند که اگر موسی دعا کند
تا باری سبحانه و تعالی نعمت را از تو ارباب بدیشان از زانی دارد همه من اوست شریعت او نمایند و حضرت موسی دعا نمود
بشرف اجابت رسید اما آن تنگ دلان همچنان بر کفر و تمرد و عناد اصرار نمودند گفتند تا چند ازین آیات و علامات با ما نمی آید

مار از زین که تریک شده ایم کردانی ما به تو ایام میگویم آورد و به نبوت تو تصدیق نخواهیم کرد و پیه روی ابدی گشته **سپت**
 صحبت اهل باستان چو دیک تمیث **۱۰۰** اندرون خالی و درون سیدیت **ذکر بنا صریح فرعون** نقله آما چنین آورده اند
 که چون کاموسی با او گرفت جمعی کثیر با او ایمان آوردند و فرعون گفت مرا موسی کار می نیت من میخواهم که با همان روم در حال خدای
 موسی اطلاع یابم و با او فیک کنم چو پیودی که مستحق عبودیت باشد بغیر خود در عالم پیدا کنم و چنان کان پندم که موسی از دروغ گو بیان است
 این اندیشه در سینه نامبارکش رسوخ یافته ثامن را فرمان داد تا متصدی نماید **ربیع** کرد که از آنجا به آسمان رود تا همان نغمه و **عقل**
 از اطراف و دیایات استاد ان طلب نموده و آلات اسباب عمارت **ارسلک** و کج و اجزای غیر آن مرتب داشته مدنی نویلا
 به بنا صرح مشغول بودند و یکی از متاخران در تاریخ خود چنین آورده اند که آن قصر مرتبه ارتفاع یافت که مدت یکسال و نیم با نیمی که روند
 انقضی با وج آن رسیدی و چون بنا صرح تمام رسید فرعون بر بالایی قصر رفت تیری بجانب آسمان انداخت و حضرت عزت
 فرشته امر نمود تا آن تیر را چون آوده موسی فرعون افکند و آن ملعون خرفت نشانت نموده گفت خدای موسی را کشتن مقولست
 که بعد از نزول فرعون از بالا کونک **جیریل** حرمبان از دی کوشه بجای ابران فرزند سه پاره کرد اسید و قطعه از آن بشکله
 فرعون افتاد و خلقی کثیر از آن هلاک شد **تلا** پاره در دریا افتاده و قسمی بدیاد موجب قرار گرفت و هر اتاد و مرزور که در ارتفاع آن
 سستی نموده بودند مجموع بر او **عدم** فرستاد و بعضی از تواریخ گفته اند که بنا را قصر در آنرا رطوبت علامات تسعه بود و آیات تسعه بر این وجه
 تغییر کرده اند که یکی **صفت** دوم بد و پیمانیم صل عقده چهارم انغلاق بحر پنجم طوفان ششم جاد و مقم قیل هشتم ضلوع نهم دم
 و اند **تعالی اعلم ذکر خروج موسی و تارون از مصر و کیفیت خدای بنی اسرائیل** و هلاک فرعون و ثامان با متابعان و تخریدان چون حضرت
 موسی بخروج مصر مأمور شد **رؤسار بنی اسرائیل** و اثر اف و اسباط را طلب کرده مضمون وحی الهی را بدیشان رسانید و مجموع
 این قوم را با اسباب سفر امر کرد و ایشان از مجلس مشورت متفرق گشته تا مدت یکماه هر چند با استعداد و نوازشت خدای می نمودند
 هر روز مانعی پیدا میشد چه به مطلوب از نقاب تاخیر و تعویب روی می نمود موسی بار دیگر کار بنی اسرائیل را طلب داشته از جهت توقف
 تعض و نمود گفتند همانا سبب این واقعات است که یوسف در آخر ایام حیات فرموده بود که چون بنی اسرائیل از مصر مردن روند **صدیق**
 حیدر امر آنها خود برده در جو از قهار آباد و اجداد بزرگوار دن کنند و ما بنا بر طول مدت نمیدانیم که مدفن یوسف کجاست موسی
 فرمود که به حال دست اگر تبس و تقض باز نیاید داشت بعد از استفسار تمام پسرانی فوتت حال که من سال بچک ایشان افتاد
 که برین امر اطلاع داشت و چون این خبر موسی رسیدنی احوال با حضار او از فرموده نشان مرقد صدیق خواست عجزه گفت
 که مرا نیز حاجت است و میخواهم که حالت شب و طراوت جوانی بمن باز گردد و در منازل چنان فیک و هم غانت باشم که حاجت مرا
 روا کنی بمقره یوسف رهنمای کنم و موسی بموجب وحی سماوی اسعاف مطلوب او را مشکف شد و دعا فرمود و آن زن نعت
 جوانی یافتند **مقد یوسف** را بر ویل نشان داد و بدعای حضرت موسی آب از آن موضع دور گشته چون زمین بشکافتن تابوت
 صدیق که از آنک فار او دیار گشته **مینا علی اختلاف العوالم** ظاهر شد و آن تابوت را نقل کرده از آن محل بموضع کامون
 در برون مصر نهادند و زود بخانه نام محبت نموده با استعداد مشغول شدند اکثر اکلیل و تخم لانت و حل و حلل قبطیان را

به بیان عروسی عاریت کردند و اینان مالی بی مشقت بدست ایشان آمد و جهت علامت خروج هر یک از ایشان به این
 دست و اذی بجای آورد و گویان بر دغاها کشیده و این قربان را قربان فصیح گویند و بهنگام شیب که محل سکون آنها است
 حرکت کرده از مصر برون فرستند و تمامت اهل و عیال را مصوب گردانیدند و بعضی که تا بوقت بویست نهاده بودند کاشتنند
 و بنی اسرائیل بدین موضع جمع آمدند و خروج موسی از مصر شب نهم پانزدهم نیاورد **بود ذکر کاهن یا وقت قبضات از وقت بنی اسرائیل**
و چون با تمام ایشان و اهل بیتش چون صبح نهم محرم قطیان از خواب برخاستند و از بنی اسرائیل بگریه و اندیشه و بر جبهه ایشان
واقف شده از فقدان اموال نزدیک بود که دیوانه شوند با ضرورت غیر و اوقات بر آوردند و بدگرگان فرستند و صورت حال را
او گردانیدند و چون مجمع شد که فرمان داده فوازت که همان طوطی در عقب بنی اسرائیل است تا بد ابلو سلطان که در آن روز
علت شایه در محلات مصر پیدا شده بود که شکر بخورد است قطیان بدار البوار پیوستند و باید داد و دینیه حاضر محرم که تمام نسبت اید بود و چون
بالشکر که آن بتجمل تمام در پی موسی روان شدند چون از روز شش ساعت منقضی گشت مقدمه شکر و چون بکنار دریا نزدیک
بساته سپاه موسی رسیدند بنی اسرائیل که آن دایه کبری می باشد که در فریاد بر آوردند که یا بنی الله دشمن رسید و پیشک ما
از گرفتار آن داسیرانیم ازین آتش شمشیر است و از پیش دریا آب **سپت پنجمین و بدین کار فرمود است**
ز چشم دول بدن جاکیم در آتش است موسی جواب داد که اوید کار تعالی و تقدیر امر بضررت و فیروزی و عید فرموده و عید
او را حق و صدقت شما اند و هکین مباحثید که هم اکنون فرج یابد و مقارن این حال بفرستید امین زول فرموده و حق
رسانید که ای موسی دست بجزارت او بردی از موسی عصا بردی از او و بقدرت حق تعالی دریا بد زرده کوچ بر جود آب ط
بنی اسرائیل منقسم گشت و ابرار آب از موضع خود برخاسته ریشال دو زده طاق در میان هوا با تباد و نسیم لطف در حرکت
آمد و اقیاب عنایت بر تو دریا نماند همان زمان خشک شد و هر سطحی در کوچ در آمده از لطافت آب که در میان مرد و بسط حایل بود بگریه
میدیدند و روایتی آن که بنا بر نظر ابی بنی اسرائیل گفتند که هم رانیم و از حال امنشنان خبری نداریم و دعای حضرت موسی آنها
که میان مرد و طاق بود چنان مشک شد که هر سطحی کاسینی ملاحظه حال بسطی دیگر نمودند موسی بر اساطیر ایشان بابتیاد که مجموع بنی اسرائیل
در توجیه آمدند و بعد از آن بدلات چهر بنی اسرائیل او هم روان شدند و در مدت چهار ساعت بومی تمام از قوم موسی از آن بحر مایل بسا
نجات رسیدند و چون فرعون بدینجا رسید دریا را بدان گونه دید از غایت دهشت بنویشین بلزید و در قدرت پادشاه
قدیر علم و مجزه موسی کلیم متبرک گشته گاه اندیشه مراجعت و فضیله متابعت با ثبات طریق مشورت مملوک داشته آن ملعون بد
فرعون را از آن نیت باز داشته گفت مدت چهار صد سالست که بر عالمیان خداوندی و پادشاهی کرده و هر تیره الوهیت و ربوبیت
سزاوار بوده اکنون با شرم نداری که موسی او بنی اسرائیل ازین آب بجا دوی بگذرند و تو خود ای که باز گردی و ایشان را جان
بسلامت برند و تر این عار یابند بلکه ازین آب از نینب تو بیجان آید است و از وظهولت تو چنین منتق گشته هر کس
تا خود را بنی اسرائیل را بنیم و انتقام خود را از ایشان ستانیم و فرعون بکلمات ممان خواه گشته و زلفیه شد و از جا و ده صواب
اخراج جنت و موزر را آب بدریا افکند و مجموع لشکر متابعت او در آمدند بعضی چنین گویند که بعد از سپاه فرعون در آن روز
فرار بار فرار و فرقه فرار مرد حار آب مبارز بود او زده اند که در آن روز بنی اسرائیل بر لب مادیان سوار شده در مقدمه لشکر و فرعون

میزفت تا بد ریاد آمد و دیگر سبب بودی مادیان بقوه در آمدند و میکائیل بر ساقه شکرشان موکل بودند باز ماندگان را بدان که امان
رسانید و چون مقدم شکر قطیان باطل نزدیک رسید و ساقه بد ریاد آمد حکم الهی اجزا آب بیکدیگر سوختن گرفت و مجموع متصل آمد
شد همه مقرران و طغیان را هلاک گردانید و در لبالب انعام مذکور است که وقتی از اوقات آب نیل کم شد قطیان بنزد فعون
آمدند و چون رود نیل را بدو سابق مسکت نمودند فعون فرمان داد تا مجموع چشم و خدم سوار گشته به سحر بیرون آمدند و امر او ارکان دولت
هر یک در محل خود قرار گرفتند و خود از میان قوم کنار گرفته بکوشه رفتند و از آب پیاده کشته ترنج بز خاک نهاد و بساط نفع کشیدند
سپاری خود را موعوض درگاه حضرت غت گردانید و التماس قطیان را از رب الارباب مسالت نموده باری تعالی اجابت فرمود
چهره سیل را بنزد وی آورد و گای فعون بگوی تا جزای آن بنده چه باشد که در وقت پروردگار خود بزرگ شود و بعد از آن در روی عالمی
و طاعی گردد و دعوی الوهیت و بگر بکند فعون در جواب چهره سیل ضحیح بین منوال نوشته تکلم کرد و چهره سیل آن نوشته از وی گرفت
و بازگشت و در هنگام غرق نوشته را با نمود فعون هلاک خود متحقق گشته گفت امنت بانه لا اله الا الله انست بنو اسرائیل و چون
ایمان یاس مقبول بارگاه احدیت بینت چهره سیل خاک از قوه چاره بوده بردمانش زد و خطاب کرده گفت الان اوقده عصبیت قبل
و كنت من المشکین **سپت** نبد کافول کفران نمایه نزد خود و در روزی ذکر حال موسویان بعد از هلاک اهل طغیان
چون فعون و مجموع سپاه در روزه عاثر از مراب و آتش دوزخ سوختند و بنی اسرائیل که خلاص یافته از دریا بیرون آمدند ده ساعت
روز گذشتند بود و آن زمان پسخ نخورده بودند بقیه یوم را صوم کرده روزه داشتند و اما ک در عاثر از میان نبود منت نبود ای یوم
بدان عمل نیامیند فعون بنان بعد از غرق و هلاکت بروی دریا افتادند تا بنی اسرائیل مشاهد حال ایشان کرده افتقاد ایشان بحال نبوت
موسی و کمال قدرت خالق البر ایا رفیع یافت چنین گفته اند که مدت ده روز امواج دریا متلاطم بودند تا فعون و آباغش را بساطل انداخت
چون برجا و ایشان ملاس بسیار و تجلات پیشمار بود بنی اسرائیل بر قطیان تا فته همه را غنیمت گرفتند و هر چند موسی نوم را
نصیحت کرده گفت در گرفتن این اموال جرات ننمایید و بدین لیلیت الطرح گرفته اید قناعت کنید انتفات سخن موسی نه کردند و
از آن فعل متمنع نگشتند تا فخر آن مالها بسبب ابتلا شده نشومی آن سامی بر ایشان دست یافت چنانچه در محل خود مشروح خواهد شد
منقولست که حضرت موسی در روز دوازدهم از کنار دریا باقی یوشع بن نون کرده او را با پست چهار نفر از فرید یا مرفرتاد و ایشان
توجه نموده چون بدان مملکت رسیدند و کات قطیان را الترف نموده آنچه از سرخرین و اموال ایشان مانده بود و اما ک
نقل داشت حضرت موسی اورتا دند و سائین و مزاج و سایر املاک و اسباب ایشان ضبط کرده بعضی را فروختند و برخی را
کامد استند و شخصی را از قطیان بر بویه آن حاجت حکومت نصب کرده بازگشتند و بنی اسرائیل مدتی مدید بر متابعت
شروعیت ابراهیم و ملت علیل علیه السلام متر بودند تا زمانی که حضرت موسی با معارف بنی اسرائیل متوجه طور سنیاست
و استعظم ذکر زقتن موسی بگو **طور سینا و موطب شدن در خطاب الهی و نزول الواح و امانت نبی اسرائیل و نبوت افضل سامی**
چون بنی اسرائیل بکرات و مرات از حضرت موسی التماس نمودند که مار شرعیت علاجه میباید تا بر مصداق آن علامتایم و بوسیله
آن زصای حضرت الوهیت حاصل کنیم و موسی در معنی با جناب حضرت احدیت مناجات فرموده خطاب آمد که بجانب طور
توجه نموده سی روز میباید داشت تا آنچه فوای بر شود موسی با بنی اسرائیل گفت م از غنیمت طور نیارت و مدتی در آنجا توقف خواهد شد

شمایزنیان آن رفتند از بد و عبادت حق سبحانه و تعالی اشتغال نمایند تا زمانی که مراد حضرت پیام انکاه موسی مازون را برایشان
 جلیقه کرده میعاد آمدن مقرر و نمود چون بنی اسرائیل از موسی شنیدند که حضرت عزت و عده کرده است که در طور با وی سخن
 گوید التماس نمودند که از هر سبطی تینی چند در آن نفر محبوب گردانند تا ایشان نیز بشرف اجتماع کلام الهی مترقب شوند و آن فیض است
 آفتاب یعقوب علیه السلام بطبا بطن بماند و موسی قبول التماس ایشان نموده از انقیاد حکما را اسباط اثنی عشره منقاد و نفع اختیار نمودند
 با خود همراه برد و این دیگر است که این منقاد و نفع بعد از آن که کورال را بر پستی بودند حضرت شفاعت و استغفار همراه شد بودند بطوریکه
 چون موسی حاجت طور توجه نموده قوم را وصیت نمود که بصوب بریه بین حرکت فرمایند متوجه پایان سین شد و ایشان نیز توجه بر نظر طرف
 نمودند بعد از طی منازل بد نظرت رسیدند و رفت امامت از آنجا از نظر مقدم موسی بنمودند بعد از آن که موسی علیه السلام از قوم معارف کرده
 بر سیل نازل شد و حی رسانیده تاده روز دیگر ار و دین ایام گذشته فرماید موسی اصلوات اندر عیبه در وعده مراد حضرت نمود و کلمتی واقع شد
 بنابرین سخنان بنی اسرائیل بیات اجتماع نزد مازون آمده گفتند که ایام وعده را بورت منقضی شد تا غایت از و خبر ندیم که موسی را در
 مار اهلک ساخته باشد یا سارند اکنون تدبیر این و توجه چیست و چاره این حادثه چه باشد در امری که کمال عقل ایشان و توفیق پرگار
 ذمت اضلال یافته گفت ای قوم من میدانم که سبب خلف وعده موسی چیست و او چه نمی آید در امری که گفت موسی بجزیره خاطر از شما متعارف
 نموده و سبب رنجش او آن که بعد از غرق قطبان اموال ایشان گرفتند و این ایام آن حاجت تصرف نمودند و بمنع پیغمبر خدا متمنع نشدید و حالا
 از میان شما کاری گرفته و اگر از اموال بگردید از شما نشود گذشته برودی مراد حضرت نماید بیرون سخن را از سامی ماور که ده چاهی کنند
 و هر چه بر حضرت حضرت موسی از قطبان گرفته بودند در آن چاه انداخته سرکش را انوار کردند و بار نامی تیطنت کرده گفت موسی در میان
 شما نیاید تا آن اموال را نوزید تا نیا سخن آن مفاصل مؤثر افتاده قوم سرچاه باز کردند و آنچه بوضعی بود آنرا در وی زنده و آنچه کافعی بود
 سامی که زرگری میداشت تسلیم نمودند تا بگذارد و آن سر دفتر ضلال مجموع طلا و نقره را بر هم گذاشته کوسا که از آنها مصور است و قدری
 خاک که از زیر سیم اسب چیر سیل علیه السلام تمام بوقت ملک و عونیان گرفته بود در جوب آن کورال رنجیت و احوال از کورال ز زمین
 آواز بدید آمد و برواتی اجزاء آن صورت تمامت گوشت و پوست و پی و استخوان شد و بعد از وقوع ای صورت غریب سامی
 بنی اسرائیل گفت که این کورال خدای و پروردگار ماست اورا عبادت کنید و از وی در خواستید تا موسی و معارف اسباط را
 بر شما فرستد و ایشان بدین قول فریفته شدند که کورال پرستی بر میان نیند و اولاد زوده هم از نفع از اسباط و بیعت و این پیامت که
 از آن فعل مذموم است بنا حسبته قوم را ملامت کردند و بر اقدام آن عمل نامرضی سرزنش نمودند و مازون نیز چندان که باطون عظمت کرد
 نمیدانید و چون اورا تعقل و اخراج بکم کردند دست از بصیحت باز داشتند خاموشی کردند و موسی علیه السلام که بان منقاد و نفع در طور سبنا
 متکلف شد عبادت میفرمود مطلقا ازین حال خبر نداشت تا ایام اربعین دی که از غار ذی قعود بود تا انجام عشر ذی حجه پیش از فرقیان
 بجل مناجات شتافت و ابری یقیق میان او و آن منقادین عاجل شد موسی از نظر ایشان غایب گشت و حضرت ماری ^{تعالی}
 بی تو نظر کام زبان با وی تکلم و نموده اصول شرح که مشتمل بود بر مدار زانی داشت و در این مناجات رویت طلب کرده التماس او
 حضرت عزت با حاجت اقران نیافت سپت کن ترانی میرسد از کوه موسی را جواب این همه فریاد نشناختان را شنیدم ای او

و شیخ احمد جامی فرماید چو سی بطور همت ارفی مگو و بگذر که سوال تو نیز ز بجواب آن ترانی و ذکر این حکایت مفصلاً خواهد بود
و در کتب معتبره مثبت است که چون حجاب رفع گشت ته موسی بر قوم ظاهر شد و مضمون الواح تفصیل احکام ملت را بر ایشان روشن کرد و موسی
در آن باب مناجات فرموده ملتس اجاعت مبذول افتاد و همان لحظه بازاری رفیق آمد موسی و نهاد رفیق را در میان گرفت و
مجموع کلام الهی را شنید و با جمیع کلماتی که در الواح عشر مظهر است و بعد از آن که حجاب مرتفع گشت ته زفقار موسی مجادله آغاز کرد گفتند
که ما بجز دشمنان کلام تو از این نیاریم تا من تکلم را معاینه نه پنجم و چون این حدیث بر زبان ایشان جاری گشت ابری سیاه پدید آمد
و احوال عظیمه و احوال مختلفه و حوادث دهرت دیگره نوازل و هشت ایتر و زلزله و صاعقه روی نموده طالبان دیدار موسی از بند
ایشان تعجب نموده بار دعا کردند تا همه در حضرت جلال سبحانی خلعت حیات پوشیدند به حال اول معاودت داد و ایشان از گروه
و گفته است فخار کرده بصدر بنوت موسی آوار گردند و او ام و نوای حضرت الهی را مطیع گشتند و چون بر اقیانوس حضرت
عالم العینب و الشهادت بر کورال رسیدن بنی اسرائیل مطلع گشت غضب روی متولی شد بمیان قوم آمد و اولیای ایشان
غضب کردند آنگاه بامت بی وفا و بعد از آن بسامی بختی غضب بر مزاج مبارکش متولی شده بود که الواح را جان بر زمین زد
که بعضی از آن ها شکست و سروریش را در گرفته بودند که تیدارون گفت ای کادرنی اسرائیل مرا ضعیف نموده نزدیکی بود
که گفتند موسی گفت چون دیدی که قوم زمان تو پندیده از میان ایشان پیرون شدی و نزدیک من نیامدی تا رو گفت
یا ابن ام لا تخذ بطیبتی موسی تحقیقت حال معلوم فرموده از مارون غدر خواست و او را در طلب آمرزش از ذیبت خود کرد و رسید
گفت رب اغفر لی و لانی و اولادنا فی رحمتک و انت ارحم الراحمین و چون چشم موسی بر بنی اسرائیل افتاد که مجموع کورال بر
تیمیر و شرم دارم تا در پیش افکنند آن حضرت فرمود که فدای باشم و عده یگویی کرد و مابنا هایت خواند و جهت شما کتاب
نوشتاد و بدین اندک روزگار که از شما جدا شدم عهد بر شما دارم و در آن عهد مرا خلاف کردید بنی اسرائیل با اتفاق کناه را
بسامی حواله کردند و به تعقیب خاطر خود اقراران آوردند موسی او را اطلبید از کیفیت واقعه استغفار نمود سامی گفت من چیریل را دیدم
و قبضه خاک از اثر اسبش بر گرفته و مدتی بود که آرزو داشتتم که بنی اسرائیل را که گفتم چون ایشان را بعایت نادانان ما قسم
و بنجام و همت آن خاک را بریدن کورال بر خیم ما آوزی بید آمد و این اهلان از طریق مستقیم محرف شدند آنچه در خاطر مضموم بود
نظمو ربوبیت موسی گفت ای سامی ترا نشنم فمادین جهان تا زنده باشی با هیچکس از انسانی میاید و هیچ آفریده با تو همگنا
کنند و ترا و عده غلامت بدان جهان بعد از آن بنی اسرائیل از موسی زاری نموده طلب آمرزش کردند و چون مناجات نمودند
و حکم تقبل صادر گشت در میان بنی اسرائیل اختلاف پدید شد بعضی بدان حکم رضا دادند و برخی دیگر از اقبال زمان تضرع نمودند
گفتند چون عیادت کورال نگذرد ایم چه تقبل را رضی شویم و جدل و منازعت قیام شد تا موسی به امر احدیست آن کورال را
بسوقت و خاک کثرتش را بدریا انداخت و فرموده با جمیع قوم از آن آب پاشانیدند بر مطیعان عدوتی ظاهر نشد و بر زبان
هر یک از عاصیان نقطه زرین پدید آمد و همان دم خطاب آمد که آن دوازده هزار نفر که بجه کورال نگذردند تیغ بردارند
و کورال بر زبان را تقبل آرند و ایشان گفتند پوشیدند و مرسم و هیت بجای آوردند و روی تقبل گاه نهادند

و فرودش و گریز از زمین بنی اسرائیل بر آمد و آن دو از ده نمر از فرشته کشید بنیاد رفتنی کردند و توشی ظاهر شد که درج
عمد و یب بان طوز نیافتند و مقتولت که در آن زمان بخاری سپاه در میان ایشان سپار شد تا یکدیگر را نه بینند و پسر بر پسر و پسر بر پسر
مشاورم گشتند و در اجرا حکم الهی تأخیر جایز نداشتند موسی و هارون با همی از عباد قوم ما بر سر کرده بسجده افتادند و نضاع و زاری می نمودند
آورده اند که آن بیستم از صبح تا یغور و تقوی شبانه روز متعادی و چندان از ایشان گشته آمد که جو بیای خون روان شد
بروای منقاد نهر اکس و بقول اویم سبهد و پیت نهر اکس بر اه عدم گشتند و چون زمان منقضی شد و یکتویای ایشان کار
نگردد و هر چند می نمودند هیچکس گشته نشد و آن خبر موسی رسید و آنست که عفو آئی شامل حال گناه کاران نباشد بنا برین حکم فرمود
تا تیغ آرمیان بر دارند و تقبل یکدیگر مبادرت نمایند و الله اعلم **در توجیه موسی علیه السلام بکوه و طلب رؤیت و نزول توبیت**
چون حضرت موسی علیه السلام چند توبیت بجانب طور رفت بانواع الطاف بامر انبیا بعد از آن زمان منقاد آباد و تسبیح و
لسان حال بر بیان تقدیس و تمهید گشوده روی توجیه بجانب طور نهاد چون مسافت قطع کرده بود و بوادی این رسید حجاب ظلمانی
نصبت فرسخ در وقت فرسخ بجالی او احاطه کرد و شیطان لغفانی که ز نفوس تمامی انبیا مومنان از دور شد و هولم و خترات بار صنی
ز زمین فرود گشتند و تکلیف مومنان دستوری یافته از مرافقت او باز آتیادند سکنان سموات و محل برش و گریسی و حفظ از لوح جبر
نمودند و بکالم حجاب احدیت و حضرت محمدت شرافت از غایت غلبان و غلبات توفیق طالب دیدار چون و چگونه گشتند
و چون موسی با طهار مانی الیهم مبادرت نمود خطاب آمد که ای این امران ما موی از بزرگ در وقتی و مراد عظیم مسالت نمودی
ندانی که از جسم فانی چشم فانی در دراز فانی چال باقی نتوان دید لیکن بفلان محل ازین کوه برو و پشتین و بر این جبل نظر میکن و
بعد از آن که موسی بوفات الهی در آن مکان قرار گرفت ملائکه خواست را امرند که تا بجانب طور نزول کنند و توبیت دیگر شکل
بجایب و احوال غرایب بانواع مختلفه روی جلوه دهد پس فوج فوج از ملائکه نظام و ارواح کرام نزول میکردند و او از باد صعب بکوشن
موسی گرفتن گرفت و اشعه قوی بر وی ظاهر شد آغاز نهاد و خوف و دهرت بر حضرت استیلا یافته از احوال خود پشیمان گشت
در آنای این حال نوری ساطع شد که مجموع ملائکه در سجده افتادند و کوه پاره پاره شد و موسی پهوش گشته مدت سه شبانه روز
از خود رفت بود و در آمدنت که موسی پهوش شد جمعی از ملائکه نظر بر وی افکندند و گفتند یا ابن النسا ایلین و موسی که بدیش پهوش
افتاده دلش سپید بود با تمنای آن کلمه از جای در آمد و زبان باستغفار گشاده انس بن مالک گوید که آن کوهش پاره شد و قطعه ای
بدین افتاد و آن احد و در قادر رضوی است و قطعه بک آن ثور و زپر و هر است و چون حضرت موسی بمر اسم توبه و امانت نمود و
در حدیث صندوق التذات و تخلص هارون و تباقی که در خدای ظهور پو است در ماه شرب اول که ماه
نصمم بود از سال هشتم و یکم از عمر موسی زمان ربانی صادر شد که صدوقی سازند و الواحی که مشتمل است بر کلمات عظمی در آن جا
نهند و بر بالای صندوق قبیه در حلال سی که عرض گز از ارتفاع ده گز شد و بجالی آن قبیه سر ادقی در طول ده گز عرض انچه گز ارتفاع
آن پنج گز گشتند و بعد از اتمام تخلیک آن توبیت مهمات و جهات صندوق قبیه در پاره راب هارون و ایله هارونی تفویض گشتند
و موسی علیه السلام بموجب و موده فرمان داد تا صدوقی از طلا و قره قبیه از دینار هفت رنگ نصیب کردند و پیکران سر ایزده در طلا
بر افروشتند و مجموع آلات و اونی را از طلا و نقره ترتیب دادند و همه آنها را بچو امر شین و کالی انعیس مرصع گردانیدند و

و خزانة الوجود را صندوق الشهادت نام کردند و قبه را بیکی خوانند و سر پرده را باقواع و تواتق است المقدس نام کردند و مقام مارون
و ایام و خلفا مارونی در اندرون سر پرده بجوای بیکی افروز کردند و همچنین مقام قریان تعیین نمودند و چون از امام بیت المقدس
فریخت یافتند نوری ساطع از آسمان نزول کرده بر آن قبه هر اوقامی میطشتند و پر امون آن اری رقیق صافی در آمد و ششصد و
فوق آن نور بمرتبه رسید که هیچ آویده غیر موسی و مارون را دخول بدین شد و سیوم آوز ماه حضرت موسی بنی اسرائیل را از مودنا قربان
و بیعت مبارک خود نمود روز قربان کرد و تا آخر از بدین قیام نمودند چون صبح روز ششم که غره بنیان طالع شده حضرت موسی
و مارون را طلب نموده امامت و خلافت را بدو تفویض نمود و آن ثقل را بحسب وصایت در سل او بطن باطن مقرر کردند
و تمامت بنی اسرائیل را بدین معنی گواهی گرفته مخالفت او و اولادش را بر ایشان احرام کرد و خون کسانی را که متابعت مارون و فرزند
اونه نمایند مباح کرد و رسید و بعد از آن باز قربانی عظیم بجای آورده آتشی از آسمان وود آمد و همه را بخورد و در آن زمان که آتش
از آسمان میبارید و قربان میخورد و با دای تمام پیش پد آمد و ستوری خواستند با حرمه پر نور کشند و مجلس بنهند و بعد حصول اقامت
اجازت مگر قدری آتش غیر آتش بیت المقدس بر داشتند و بر بالا بخور نهاد و همان لحظه و دی از آن محرم بر و ن آمده بدوغ
ایشان راه یافت و در نظام از زنده باطن آن دو بنی زاده در تمام سخت موسی و مارون و مجموع بنی اسرائیل از وقوع این حال مضطرب
البال شدند و عین کشتند و هر دور با جامهای طلا بس ایشان دفن کردند و استسکم ذکر توبه بنی اسرائیل از
بر تیرین بصوب بریه فاران فتح حال متعین فارون و دیگر احوال در نشانی این اموات در تاریخ یهود آورده اند که حضرت جلال
سجانی در روز چهارم شنبه که چهارم ماه مین بود از نال دیوم از خروج بنی اسرائیل تو بان فصیح برایشان و نسیه ساخت و خدمت
موسی و نمود که عدو دشکریان که از بیت سال پیش از اینجا کم بوده اند ششصد و سه نفر رو پنجاه رسید و بعد از این هم فریخت حاصل
شد ابری که سایه بر ایشان می آید از آنجا بان سیرا بمتوجه فاران شد و کون بنی اسرائیل تابع تر و ذوق سحای ایشان
نیز از آنجا جزیش آمدند و شیب پنجم درین او ان از مدینه توجیه نموده زیارت موسی آمد و بدیدار یکدیگر شد و آن شدند
و موسی با استنصواب شیب دوازده نفر اختیار نمود و نقایه و ایالت هر بطی را اپگی از آن روز تفویض فرمود و اسامی
آن دوازده لقب در و این مذکور است و چنین گویند حضرت موسی در هر هفته یکنوبت بضمیت قوم انتقال می نمود چون
موسى سخن گفتن رسید و مجلس مفقود شد فارون بخل و عظمت تمام بدان سخن آمد و در مقابل موسی نشسته بنیاد استنار کرد
وزنی فاحش نیز در آن مجمع حاضر گشته در کوشه قرار گرفته بود و در آن آن که امواج جار سراز خاطر نمود موسی در تلاطم آمد مجلس گرم گشته
آن زن ز جاست و چون خواست که بگوید امر شرط افروختنی با بگوید امن عصمت حضرت نبوت را بلوت تقمت الوده
کرد اند باری تعالی و تقدس زبان او را بگوید اسید گفت ای بنی اسرائیل بدانید که فارون دشمن موسی است مراد و روز نه خانه برد
و یک طبق پر زرد جو اهر مین از زانی داشته و تلقین کرده گفت و مجلس عام بر موسی اقران و بزنا کردن وی با خود گواهی
که من تورا از دست بنی اسرائیل خلاصی دهم و موسی را از یام تانگار گشته نمود با الله من ذالک و اکنون گواهی میدهم که موسی
پنجم خلاصت و آنچه می کند و میفرماید بوجب وحی سماویست و دین اوقواق است و از مرندی که کرده ام توبه می کنم انشد ان لاله
الابته و انشد ان موسی کلیم الله فاعلمت بنی اسرائیل که این سخن شنیدند زبان طعن بز فارون در از کردند و موسی

از قصد قارون ملول گشته در غضب زوت و شعله اش خشمش افکند اثر رسیدن گرفت و همان لحظه از بنر خود آمده روی بر خاک نهاد
و درت دعا گفت الهی دشمن تو قصد ایند از من کرده اند و میخواهت مرا نصیبت کند اگر من رویم از تو بجانب بنی اسرائیل بروی عیض
نومای و مرا بکرم خود روی مسلط گردان درین حال ابراهیمیل از روی نازل شده گفت سر بردار که حضرت الهی دعای از اجابت فرموده زمین
را بفرمان تو گردانید خواهی چنان کند و جاب موسی از قصورست و خاک کشته با بنی اسرائیل گفت که باری سبحانه و تعالی مرا احم بخوان
که بنوعون ظفر داد اکنون بفراروت کاشت و از بن موسی بنی اسرائیل تو هم نموده از قارون بتر نمودند الا دو کس که در همه اوقات یکی دانه
نم و یکی موتوم با نیران آنکاه موسی گفت یا ارض خذیه زمین ماکوب قارون را گرفت قارون در خنده گفت ای موسی باز این
چه سحر است که نظهار آن می کنی موسی گفت یا ارض خذیه زمین تا زانو او را گرفت و درین نوبت قارون بغایت بر سید و
فی الواقع جای ترس و وحش بود هر چند تضرع طلبیده مفید نیفتاد و گویند تا هنگام نوبت موسی از زمین را بفرود بردن قارون امر کرد
از زمین سینه فایده نداد و چون زمین قارون را فرورد موسی بمراسم شکرد آری قیام نموده قطاب الهی رسید گای موسی بخین کرت
قارون از تو امان طلبید و بطلوب خود فایز شد موسی گفت چشم در چشم که ترا بخواند و می آمد که اگر یکبار پناه بمن آوردی ترا بروی مسلط
نمی ساختم و پس ازین تا قیامت زمین را در فرمان هیچکس نگویم بقی می گفتند که موسی بطبع اموال و اسباب قارون در امان ماند
و موسی ازین سخن راستینده دعا نمود که حق تعالی زمین را امر کرد تا هر چه در او است و اسباب و اتمش و منعم و ملائیس و مفارش و دواب
و انواع و اوانی و هر چه تعلق بقارون داشت فرود دوم که با مالی از وی بدست تاجری بود که با طراف عالم زرقه بودند
که از انواع منقود معدوم گشت و اهل کتاب گویند که از معارف و رسوای بنی اسرائیل در آن قضیه مفقود تلف گشتند
و بدان بلیه گرفتار آمد **سپس** که از دنیا رجوعی نسبت در دست و قناعت را سعادت بادگان است . به پیت قارون جدید
کنج دنیا نیز در پنج دنیا کنج دنیا ذکر **حلت بنی اسرائیل از بیچارگان فادیت و مقاتله موسی با جبار هاشم و استیلا قوم او**
بلیه که در آن ایام در دست صاحب زبده التواریخ می آورد که چون موسی بنی اسرائیل مدت انقضا و نمر روز در برتیه قارون
اقامت نمودند در روز ششم از ماه فرات شد که بجزیره شکر کرده بدیارت شام روند و حضرت موسی بموجب وحی الهی بکار سازی
حوب عاقله مشغول شد و با اتفاق بنی اسرائیل روی بدیار جباران نهاده استخلص ارض مقدسه را از قبض العین همگرا
و بعضی حوالی آن را طو رسینا گفته اند و قومی دیار شام را ارض مقدسه گویند چون نزدیک آن قوم رسیدند موسی فرمان داد که
آن دو از ده نفر که به نجات قوم منسوب اند بر شمس و تقص پیدا و عاقله روند و نقیاشی عشر متوجه دیار آن طایفه گشته
چون بزویک دیار جباران رسیدند همان است عوج این دو از ده نفر نقیب را گرفته در اتین خود نهاده و بقولی در دامن
افکند و بجزو ری پادشاه آورد پیش وی افزود بخت گفت این جماعت از آن لشکرند که بجار به و مقاتله مای آسید و چنین گویند که
طول اقامت هر یک نقیاش مذکور از ده کرده عرض از پیشش که کمتر نبود ولی در جنب جبهه آن عادیان کمتر از عصفوری می نمودند و نقیاش
بغور بار حضرت بجانب بنی اسرائیل امر صحبت کرده در اثنای راه با یکدیگر قرار دادند که پس از روی مصابت و سیکل و عظم
اینان جباران را بغیر از موسی و قارون با احدی نگویند چینی اسرائیل مردم ضعیف البدن و بیخف الاری و طلیل الهمت
و لا تنگ چون حال این طایفه را معلوم کنند از حرب مختلف نمایند و آن موجب ابتلای ایشان شود نقیاش را گاه آمده

و ده نفر از ایشان نقص عهد کرده شوکت ذات و بسط جسم عادیان با بنی اسرائیل در میان نهادند و از بقا داشتی غیر از کالوب
بن یوفنا و یوشع بن نون در کمان اسرائیل کوشید و لشکر موسی از عالم پمینا کشیدند از حوب متعاقب شدند هر چند موسی و ما دون ایشان را
نصیحت کردند و دلداری نموده بفرست و پیروزی او عید و موده بجای می رسید و چندان که یوشع و کالوب زمین شام را مدح گفته ایشان را
بر قن ترغیب نمودند و محاربه جبار بر اسرائیل انکاشتند و مطلقا سخن آن صادق القول مؤثر نیفتاد که ما اقوت مقاومت ایشان
نیست و یوشع و کالوب از رعایت دلتنگی بوسطه حالت و مساوت بنی اسرائیل بدیشان راه یافتند جامه برتن چاک زدند
سر سینه نهادند و بفرست عزت نالیدند درین اثنا ایری در هوا بدید آمد و خطابی صریح از ان نازل شد گای موسی این شیوه بنی اسرائیل
بایند عصیان ورزند و تا کی آیات و انجیلان کار نمایند آخر بنی اندیشید که کثیر از طرفه العینی همه اهلک کنم و گویند چون موسی تو م خود
بجرب توانست بر و بدعا اهلک کرد پس گفت یارب حرکت طویل و فحک کثیر دیگر با خطاب آمد گای موسی دعای تو را
اجابت کردم و کنه ایشان به تو بخشیدم تا ما چون فاستقنات خواندی بعزت و جلال خود که غیر از زبان خاص من و تو و اوراد بر زبان
یوشع بن نون و کالوب بن یوفنا تمامت بنی اسرائیل را درین باد میخورد پس امید نگاه دارم و غیر و جری کردند که در میان ایشان
سنت سازند تا هر ساله اولاد ایشان بر فوات این قوم بی باک بهمان دستور بخرج نمایند و بگذارد تا اجساد و انجاعت درین پربان
انگیزه باشد و روز کارشان بخواری هر چه تا مگر سپری کردند بعد ازین مخاطبات آن ده نفر کثیر عالم را رفت کردند از یکدیگر جدا
و اجام ایشان که آخر چون آب روان گشت و بنی اسرائیل در آن بر تیه ماندند و موسی و ما دون و یوشع بن نون و کالوب بن یوفنا
متوجه عالمه شدند و بنی اسرائیل هم از انجانب مصر باز گشتند چون موسی بدیار عالمه درآمد باز قیام نخستین کسی که فاصدیت گشت
عوج بود نیز و یک خیر الفتار سپیده موسی عصا بر کعبش زد و همان زخم عوج از پا در افتاد و خواری هر چه تا مگر جان با ملک سپرد و موسی
باید ان بعد از قتل عوج بن عقی بجانب بنی اسرائیل شنافت و ایشان را در منزل معهود یافت گفت ای قوم من ایتهم و ماری
تعالی نصرت فرموده مرا خندان قوت داد که شخصی را گشتم که در روی زمین خدایه از وی بفضیلت جسته و صلابت میکند است
جسم بزرگتر نبود و اگر توقف می نمود تمامی آن دیار فرسوخ میشد اما نخواستم که بی شمار در آن بلاد دور ایم اکنون مترسید و دل اقوی
دارید بروم و ممالک شام را در تصرف آوریم بنی اسرائیل صورت حال کوشش سر کردانی خویش بوضوح آنحضرت رسانیدند
موسی ازین معنی طول خاطر شد و از وعده حضرت الهی که فرمودی بدیشان رسید میخواست و بر پیکاری انجاعت تألف نموده
و چون در ان پربان ذخیره ایشان تمام شد و ذخیره که داشتند مانند شرح کنگلی و احتیاج فرموده و معروض ای بنوی کرد پس
موسی دعا فرموده و باری سبحانه و تعالی ترنجبین با چری که مستانه ترنجبین بود بر خاندان آن نواحی یار آید و تا از ان
میچسند و میجو زدند و مرغانی بر مثال کبک کرامت نمودند که بنزد ایشان می نشستند و هر که فو استی از انان گرفتگی و کتاب ساخته
تناول کردی و الی یوم از ان جنس فرغان در ان محراب یافت می شوند بعد از ان عطش بر ایشان غالب گشت و از
موسی آب طلب کردند بومی الهی سنگ را که پخته حضرت کلیم همراه داشت بر ورست المقدس نهاد و منبج و مشابیر
بنی اسرائیل را جمع کرده دعا فرمود و عصا بر ان سنگ زد و از او چشمه بعد و اسباط از ان سنگ منبج شد هر سبطی چشمه
بخود مخصوص کرد پس درند و پیود ان سنگ را حجر الکعبندی و بزعم ایشان سنگی نجات بزرگ بود که نوبت بر چهار پایا

بار کرده از منزل بمنزل پیر و ندوچین کوسینند که در وقت زحمت آب از آن سنگ منقطع شدی و چون یاری نزل کردندی
 سنگ را از یک در قریب نهاده آب از بخار روان شدی و تقیاً بساط دو از ده جوی بزرگ جاری کرده بمنزل شان رسیدی
 و برین منوال روز کاری بعمرت میگذرانید و هر دو روز یکبار در آن پیمان میرسد که دند و موسی ایشان را بر اسپهنگ
 گذاری حضرت پاری تهر یس می نمود که بسیار بد باشد و از بد بدتر و احوال بنی اسرائیل برین پنج استمراد داشت تا زمانی که جنگ
 فسان الهی اجمعی را در عیبت که آهن و سلوی بیشتر از کوزه بر که بد حضرت موسی هر چند نصیحت کرد که زیاده از قوت یکروز
 برمد آید که این حرکت شما موجب خطا ایزدی داشت بشیندند و ذخیره یکماه بیشتر ترتیب دادند و بنابر نافرمانی حضرت
 ربانی شامل احوال ایشان شده بکات این نعمت منقطع شد و چون از فوکان آتش جوع در موی آن نازنینان التماسیت
 جمع پیش موسی آمدند و از آنجا زنها دند و عاقبت و تاب بی منت بدستور سابق ابواب نعمت خویش را بر این قوم
 منقطع ساخت و آن گاه موسی پیمان معین کرد آنسید که ان را مر زبان گفتندی و حکم که تا ماه فودی در روزی زیاده از آن نگیرد الا
 زور جو که گفته شغیر این زور ان روز بردارند و همچنین فرمان داد که در وقت طلوع صبح جمع آوردن قوت اشتغال نمایند و هر کس
 از ان میعاد تکلف نمودی و در خریدن مساعیت نور زیدی تقی او را در ان روز فایت شدی و اگر زیاده از مر زبان تصرف کردی
 البته بوی کفنی و ضایع کشتی و چون نوبت دیگر از بدکنی خود عیال و اطفال نبایدند موسی در ان باب دعا فرموده بعد از آن
 خطاب آمدی که جامهای کنه در آب چشمها که از رنگ منور شد منفس کرد و از آنجا است بختد باز آید و چون او سخ و چرک که در دور
 اندازند تا سفید و پاک گردد و بعد از ان اراده الهی منعلق بدان شد که طعل که از ماد در قتل که دو با جامه آید و چندان که
 نشو و نماید جامه نیز موزی قامت او در طول و عرض پنوز آید و چون چند گاه برین و تیره بر سر روند باز بخیمت شتافه گفتند که مدتی است
 که طعام ما از من و سلوی معین شد و من بعد اوقات بدین طعام نتوانیم کرد و آید و ما را عدس و پیاز و فلفل و نباتات ارضی مهم است
 و عاکن تا از ان نصیبی یابیم و بدان فرسند شویم و موسی را ازین التماس ملامت روی نموده گفت اگر تو این طبع بر روی که این فریاد را بخانه
 آید زهی قوم جاهل که نباتات ارضی را بر خوان آسمانی تعضیل می کنند و طعام حیوانی را بر مایده روحانی می رانج میدارند و موسی و تارون
 از فطرت جاهل بنی اسرائیل آموختند فلوسب ایشان تجب نموده در خاطر آوردند که از میان قوم پروت روند و آن جاهلان بی عیبت
 مجال خود بکنند و ندانند چون انبیا را همه حوسل در ممانت از لوازم است بان نخوان حوش الثقات ناگوده دست در غرور و
 شکیبایی زدند و منتظر امر الهی می بود و بانگ نصیحتی حضرت منتم قمار تعالی است از نامرادی و فسادات و خواری و مسکنت برانسان
 میبکانت و بلیه بنی اسرائیل امضا صاف میکشت تا در مدت چهل سال قمری تمامی انجا است که در پیمان قادیث بر سر پیروان
 پست و مادون نچاهان رسد و فانی کشتند و یک نفر از ایشان خدا ص نیافت مگر یوشع و کالوب و چنین گویند که در نیت آنچه
 از بنی اسرائیل همک گفتند همان مقدار از نسل ایشان بدید آمدند و آنچه در وقت جوج ذوالک من قدرت الکل
 ذکر توجه موسی بطایب خضر علیه السلام چون حضرت الهی نعم نمانهای مجوسی صلوات الله کرامت فرمود و علو مرتبت
 و تقویتش یو مانی مای افزود و او را در اسم ننگ و سپاس را در هر چند روز مجلی ساحت نصیحت موعظه قوم اشتغال می نمودند و طای
 محنت نهاد ای ربانی نشکر کرده بنگران رطب اللسان می بود **سیت** چه یارم نفس زدن از شکر دوست

از پیامها همراه خضر بودم در آنای حکایات کلام نیز که صحبت او و موسی شد چون از کاسی آن صورت تفضیح نمودم فرمود که از برای بیان
عمران هزار سپهک مهیا کرده بودم چون بر سر سکه ضربت توانست کرد از اظهار دیگر میایل تقاعد نمود و طریق صحبت او مدو کرده اند
و اندک علم ذکر وقت **مارون علیه السلام** در اکثر تواریخ مسطور است که مارون در سال سی ام از ملیتیه وقت یافت و در بعضی از این
مذکور است که در غره شهر آب که نیم ماه بود و حتی الهی موسی نازل شد که وفاته مارون نزدیکت و بعلات قضیه روی خواهد نمود و هم در آن او ان مو
و مارون و بقول پسر و پسر که پسران مارون بودند همراه گشته بفتح کوه شویک تو جه نمودند و به وضع رسیدند که هوای صحرای قمر داشت
و در اینجا خانه تکلف دیدند و تخیلی بلند که خنتای لعینس بران تحت کتبه بود و در حتی عجیب که عدل داشت و مارون از قیومت
تجرب نموده با موسی گفت که مرا از دست که ساعتی برین تحت استراحت نمایم و لحظه از کلفت راه برستیم اما بی تو تم که خانه صایب بیاید
و برین غضب فرماید موسی فرمود که تو مرد حاصل کن اگر صاحب بیت بیاید من بعد خواهی و قیام نمایم مارون گفت ای برادر خاطر ام آرام نمی کرد
وظیفه است که تو نیز مرا نوقت نمایی تا اگر خداوند این خانه بیاید در محل غضب هر دو شریک باشیم و موسی با تاس او تحت تکیه کرد چون مارون
سر بلخج نهاد اجل فرمود رسید روح پاکش بحضرت قدس فرامید تا الله و انا الیه راجعون و در آنجا آنکه موسی فرست به کیسین و بقیسین
او قیام نماید آن روضه یا تحت و خانه نابدید شد و آنحضرت بمیان قوم باز گشته صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد و بی سبب
گفته موسی بر مارون حمد برده او را هلاک کرد و بنابر آنکه مارون را از وی دست برداشتم و حضرت کلیم این سخن شنید و عارفان را سر
با مارون بر آنجا عمت ظاهر شده مارون گفت موسی ازین تمهت تیراست و بی اسرائیل زبان طعن در موسی کشیده پسران مارون را
بخلافت نصیب کرده اند بار دیگر آن روضه و تحت نابدید شد و با آنجا عمارت عالی بنیاد نهادند و اندک علم **در کیفیت انجام روزگار**
و استخلاص یوشع بن نون و در بعضی از قضایا که در آن او ن دست داد در کیفیت وفاته موسی را با یک ایجا آورده اند که
چون زمان ارتحال موسی نزدیک شد فرمود تا بنی اسرائیل انوبت دیگر شمار کنند و از احوال آن جماعتی که از مهر همراه بودند تفضیح نمایند
و نقیبان مجد و بدان شغل قیام نمایند غیر از یوشع و کالوسب هتسغنی از آن قوم مانده و ندیده صورت قضیه به حق حضرت موسی
رسانیده حضرت بنوی فرماد که اولاد ایشان مجموع جمعی غنیم ساخته احکام تورات برایشان روشن کرد و این دو صیت نمود و کاتبان
نصیب فرمود و حکم کرد تا در سفر باز بر سپند و در فر آنها بود و بعیت نهادند و بعد از آن بخط اشراف خود سفری تمام نوشت
و با جبرئیل مقابل کرده آن سفر را با ایتم مارون تسلیم نمود تا در صندوق الشهاده نهادند و هر سبطی را سفری از اتی داشت
و در روز هفتم از ماه آذر باز قوم را احضار کرده مجلسی عظیم ساخت و یوشع را خلیفه و وصی کرد و این اسرائیل را بعد از زمان **حفظ**
بوی پرد و فرمود من امروز بقیس صد و بیست سال رسیده ام و هنگام رحلت نزدیکه اکنون بنده از بندگان خدای تعالی
که با خلاص نیت از میان شما متاز است بر شما خلیفه ساختم و خداوند تعالی و فرشتگان از زمین و آسمان از این گواه که فرم
باید کرد و وصیت من تقیر و تهاون نیکند و در اعتقاد خود و هنی و خللی بید نیارید و در راه دین شمشیر بخاطر خود راه ندهید
و حضرت جلال احدیت را شریک و اینا ز بگریه و بغیر از وی استعانت نجویید و هر کس خواهد که بر او قیامت در زمره
من باشد باید که وصیت من مرعی دارد و محبت یوشع و اتباع و احکام او و پیغمبران دیگر که بر زبان وی مبعوث شوند خالی نباشید
و از خلافت از فرزندان مارون که امام اعظم است بر خرد با کشید و تمامت بنی اسرائیل وصیت موسی را قبول کردند و درین باب شهادت نوشتند

وخطوط فوذه مشوح کرده اند و موسی بعد از اتمام وصیت قوم را بهم سپرده ایشان را ادواغ نمود و دست یوشع گرفته از میان ابراهیم
 بیرون برد و چون مسافت بعد میان ایشان و بنی اسرائیل در میان آمد بادی نرم از جانب مغرب وزیدند گفت
 چنانچه از اثر آن یوشع را بوفات موسی استوار افتاد بعد از آن موسی یوشع را در کن رکفت و یوشع نمود و هم از میان پراغین ب
 شد **پست** - نخستین راه را تا کن اندرین کاخه برون پر زین قفس نهادن و گشتاج نه می بینی که قلب کاخ خاکست **ه**
 خاک آن که غلیظ صاف و پاکست **ه** و چون موسی بنامید گشت و پیرامن وی بدست یوشع بماند از آنجا موسی
 ملول خاطر بجانب بنی اسرائیل امر بجهت موده صورت حادثه را باز راند و قوم او را چون موسی امتهم داشتند جماعتی را
 ردی کاستند تا بعد از ثبوت نقیصه اسرارند موکلان با جواب دیدند که شخصی مکلفست که یوشع از خون موسی
 بکناه است و خدای تعالی او را بمقصد صدق جای داده لاجرم دیگر و زوعد زوهای یوشع قیام نموده او را اطلاق نمودند
حلیه موسی و تارون علیه السلام حضرت موسی کرم کون و در از بلاجه موسی بود و روی مبارک خالی داشت و قدیانه
 از وی کشیده تارون مبارکش سفید تر بود از موسی و به سال بزرگتر **منقشاتان** موسی علیه السلام بقولی اولیوم
 چهارمست و پنجمی متعال ایشان و نبوت غصوب بود و تارون اصبر و متحل بود **اسامی القاب** جمعی کوی موسی
 لفظ معرفت و نام وی بزبان عبری مسیه بود و اشتقاق این اسم دختر زوعدن کرده بود و تارون بلوغت عبری سخن
 موسی سفید را گویند **منقشاتان** در او ایل حال مضرب ایالت قبطیان و بنی اسرائیل داشتند و چون نزد حضرت
 پورت را می شد و تارون در بد حال تاجر بود و در زمانی الام وزارت بود موسی می کرد **شرقیاتان** در بدایت
 بنوت متابیت ابراهیم بود چون تورت نازل شد حکم ثبت بعضی او امر و نسخ برخی احکام صادر گشت در میان اخبار یهو
 مشهور است **مدون می پونش** باتفاق مجموع اهل تاریخ قریه موسی معلوم نیست و قریه تارون در بریه صلیت یکوه شویک و تحت
 و الله اعلم **قصه یوشع بن نون سلام الله علیه و علی سایر اولاد بنی اسرائیل** قال الله سبحانه و تعالی یوشع بن نون
 از جمله عظمای انبیاست علیه السلام و بدایت قصه وی چنانست که چون بنی اسرائیل از اوقات موسی علیه السلام تحقیق بیست
 و مدت یکماه اسم تعزیت بجای آوردند عنان حل و عقد و امود و زمان قبض و بسط مصاح و جمهور مکلف کفایت یوشع
 داده او امر و احکام او را بر سمع قبول تلقی نمودند در روز ششم از ماه بنیان که سال اول بود از وفات موسی حضرت
 که بای سبانی به یوشع خطاب نمود که بنی اسرائیل بر دار و همت بفتح آریا و دیگر بلاد شام کار که بان موسی کرده ایم
 زمان آن رسیده و متعاقب زهتن قوم بدیارت شام فتح و فیروزی روی خواهد نمود و یوشع اجابت امر حق را مستند
 نموده بجهت غیرت شارت داد و بجهت شکر نمود و روانه شد و چنین گویند که عبور شکر او بر آب اردن بود و در آن
 حین افراد آب از یکدیگر جدا شد که راه خشک از میان آب پیدا شد تا بنی اسرائیل بفرغ یال گذشتند و بعد از عبور
 ایشان آبها یکدیگر مقل گشتند به حال اول معاودت کرد و چون این واقعه بطور آمد یوشع نمود و داد از ده سنگ غظیم بآب
 هم نهادند و در آن محل که مرف خدایق بود مناره ساختند تا موجب تذکر این مجزه باشد و در چهاردهم این ماه قربان
 صییح کردند و منقولست که اریجاشهری رزک بود و حصینا و باروی عظیم داشت دامن خاک غزیز داشت در وقت

ابریزه و درج معشیش نایبک البروج دعوی سواهی کرد مشتمل بر تجانی عظیم و آیهای روان و باغها و استمان تا چون اسرار
در رعایت استحکام کوه نظران قوم را فتح آن شهر در آن غمگین دور میبود و یوشع ایغینی را بنویسند در یافته در روز هشتم از
از محاصره یاروس اعظم انبی اسرئیل او ایتمه تارونی و صندوق الشهادت هفت بار طواف حوالی شهر بجای آورد و آنگاه دعا
خواند و بر جای میدناگاه باروی شهر شکست شد از هم فرودخت و شهر نبدی تابان و صامت و قنانت بر این یکسان
و بنی اسرئیل در آمده آنچه خوانند از قبل و انیب بتقدیم رسانیدند و غنایم بسیار بدست در آورده و یوشع حکم نمود که
هر چه لشکر بایان گرفته اند حاضر کنند و هیچ تصرف نمایند و غنیمت در آن زمان بر اهل توجید میباید نبود چون غنایم لشکر بایان
حاضر کردند یوشع و فرمود که برایش عرض نمودند اما مقبول نپذیرد یوشع دانست که عدم تصرف آتش و غنایم باریجانیست و صدور امری
ناطلایم است و با حضار او زمان داد و بکنایه معرفت گشت و سرگامی از طلا که پاقوت و لالی تصبیح یافته پنهان کرده بود پیار و
و آنچه او ظاهر کرد بر غنیمت نهادند همان لحظه آتش قبول بدین رسید باغیان سوخته گشت و طایفه از آن مردم بر این حکم استناده
کنند طلبیدند گویند که مستنریان مفتاد امر اس بودند همان دم صاعقه از آسمان نازل شد و مجموع را بشهر تستان عدم در ستاد و علقه
که در آنجا بودند اکثر را قتل رسانیدند چنین گویند که صفاست اجساد و صلابت اجسام بر تبه بود که پست نفوس از آن نبی اسرئیل
بر یک شخص از آن کردی آمدند و در جد کردت سر او عاجز می شدند و بعد از فتح ایلیاروی بشهر تستان بلقاع نهادند و آن شهر همین
و عارفی عالی دانست و امالی آن یلدهت پرست بودند و ملکی داشتند بالقی نام و بلعم با عور در میان ایشان بودند و بر غم بودند
بالادست و با عقدا و فضلا و ملت احمد مومنی خدا پرست بود که اسم عظیم میدانست و بر برکت آن دعا و باجابت مقرون میشد
و چون یوشع علیه السلام با بلقار رسید و بالغ قوت مقابل و مقابل در صحرانداشت بالضرورة در شهر متفحص شد و بعد از آن که ایام حاضر
متعادی گشت پادشاه و رعیت از بلعم التماس نمودند تا دعا کند که بنی اسرئیل منزه گردند بلعم مجابوت پیش آمده گفت یوشع پیغمبر
خداست من دعائو اتم کردم و تیر از دست که دین موسی را قبول کنسید تا از خط الهی را مای یا پید آخو الام بلعم توجید و وید از طریق
مستقیم اخلاف جبهه انهم بنی اسرئیل را از حضرت باری تعالی مالت نمود دعای اوی متجاب شد سپاه یوشع انهم نام
و یوشع علیه السلام درین معنی مناجات کرده خطاب رسید که بنو از بنوکان من در میان اهل بلقاعت که با اسم عظیم میخوانند هر چه ازین میخواهند
باجابت مقرون میگردد یوشع گفت الهی چون دعا خواند بموضع خود واقع شد و آن اسم را بر وی فراموش کرد آن التماس یوشع مبذول
اقفاده اسم عظیم از خاطر بلعم محو گشت و یوشع با بنی اسرئیل امر حاجت نموده در محاصره اعدا درین مبالغه فرمود و ملک بار دیگر از بلعم التماس
نمود تا در باره بنی اسرئیل دعا کند بلعم هر چند دعا کرد اجابت نیفتاد و چنگه دیگر اندیشید با ملک گفت که زمان همیله فاجوره را بشکرگاه
یوشع باید دستنهاد اگر یک کس از بنی اسرئیل زنا کند خدای تعالی لعنت و ظفر از ایشان بازگرد و ملک بنا بر آن رت بلعم حکم فرمود تا
زمان فاسقه معصوب کنی اسرئیل روند و هر چه طلب کند درین نذرند و ضعف بلت گاه رسید یکی از آنها خود را بر مردی از اعدا
و عظمای بنی اسرئیل یعقوب بن یعقوب جلوه داد آن شخص دست آنرا گرفته پیش یوشع رفت و گفت طن
من است که تو کوئی که این زن بر من هست یوشع گفت بلی و زنها زنا کرد این زن نکردی که هر که از بنی اسرئیل زنا
علت طاعت از آسمان نازل کرد در این شخص گفت من زمان تو میگیرم و آن زن را در خیمه خود برود و در همان ساعت

بله طاعون در شکر شیوع یافت و چون شخصی از بنی اسرائیل ازین معنی خبر یافت بحیثه آن زن و مرد در آمد اورا بان زن بر
 نیزه کرده بمیان شکر گاه رفت و گفت هر که بیدارین کرد زنان فاحش کرد و در او این باشد و شکر بنی اسرائیل در این
 کار ثابت باز داشتند و آن زنان را از شکر پیرون کردند و حضرت باری تعالی طاعون را از میان ایشان مرتفع
 کرد پسند و از جهت هر کس که نماند بینه باری تعالی تاج عوفان از سر بلعام بود آشته لباس تقوی و ایمان از بدن وی
 پیرون کشید و روز دیگر شیوع نمود تا مجموع شکر موجود در حصارش را بطول آورد و کوفتند و ناپدید و دیده فروخت و تقان کشید
 و از صبح جمعه تا وقت نماز عصر مجابه استغفار نمودند و در شب نام برخی از حصار بود اسطر زلزله از پای درآمد فتنی زمین روی نمود
 و قتل با نواظراتش و شوع دعا نمود تا فاد چون آفتاب را رجعت امر کرد و خوردن و خوردن جهانتاب خطاب الارباب
 از مغرب بمشرق حرکت کرده چندان توقف نمود که بنی اسرائیل از قتل اعماله و جباره فرغت یافتند و بالقی و بلعام
 را بدست آورده به یاران ملحق ساختند مشهور است که آفتاب جهت رگس از افق مغرب طلعت شد اول از
 یوشع پنجم دوم هبت سلیمان علیه السلام سیم از برای امیرالمومنین علی علیه السلام خپاچم شروع در موضع خود مذکور خواهد شد انشاء الله
 چون زمان رحلت و هنگام مفارقتش نزدیک آمد فراغ مبارک او از حال صحت عدول کرده بعارضه قوی متمسک شد
 و ذات باریگانش از نیکه گاه بمنزله محراب بمختگاه آرام و خواب میل نموده صاحب وانشا گشت و کالوب بن یوفنا
 را طلب داشتند خلافت داد و اورا وی و ولی عهد خود کرد اینک از جهان پیروفت **صلیه مبارکش** مقدر القاد
 و عظیم الغین و اسم اللون و عزین الصدور بود **صفتش** مجاهد و غازی و شجاع بود و مکیان در حروب و فنون و قتال و کوه پستی
تتمت متابعت موسی و مارون بود علیه السلام **مدت دعوت و ایام حیاتش** اهل کتاب گویند مدت زندگانی
 او صد و ده سال بود زمان و قوتش پست و منفعت سال و بلدان تقریر تمامی عمر او صد و پست سال بود **مدت میاوش** و شیبه
 بمغیره جذیرک و ار او ایهم بن یوسف بوده باشد **ذکر کالوب بن یوفنا علیه السلام** و اکثر علمای بزرگ که او پنجم برسل
 بوده و بر صحت نبوت او ارض تورات دلایل بسیار آمده چون یوشع بجنبت باقی رحلت کرد کالوب جمیع مهمات بنی اسرائیل
 بحسب وصایت پر زنده خود گرفت و بر ترتیب آن اشتغال نمود و قوم نیز اطاعت و انقیاد او کرده بدینچشم میفرمود قیام می نمودند
 و از مخالفت او امر و نواهی مجرب میبود و کالوب از مهمات شرعی باز پر دست نمود تا لشکر عظیم ترتیب دادند وی توقف را بابت
 فتح بحرب ملک یارقا منفعت داده عنان ممالک تنان به تنبیر جبال سلم و نواحی آن معطوف داشت و میداد که او امید
 افلاک لبنان شجاع افزون شکر بنجم را زهر میت داد و موبک همان نویشت بدان دیار رسید ده نفر از متمدان در مضایق و معال
 آن جبال تعقل رسانید و تن خاک آن کفار را باب تیغ جهان گشای نجاک فیا پر دو بارق را جمعی از صنادیدت
 بقید اسارت بلاکشتمه بنقبت السیف چون جردن مشرب باو دیده جبال از خستیدند و از دعای یوشع بدیشان رسید تمامت زرعش
 و باغات و نعیم و ذلالت ایشان فانی شد و چنین گویند که در حبس ملک یارقا منقادتن از ملوک مجوس بود
 و جمله را از کشتن قطع کرده بود توقف جوان نهادن احضار نمود و زمان پار تا پیش ایشان می افکندند تا مقال کلاب
 عاویم در روی افتاده از یکدیگر بر روی دندی و چنین نصرت از جنید از فیض موبست خداوند و سلطان در دست داد کالوب

از انجام رحمت نموده بمهر رفت و گامی ولایت مصر و تمام و نواحی مصر بنی اسرائیل متخلص شد روزی اینکام کامرانی میکند رسید
و کالوب هم بر اسم اعمال نبوت و لوازم سلطنت قیام می نمود تا زمانی که وقت مفارقت دینوی نزدیک آمد و چون اتحال
مشاهده نمود و پیشا قوس پر خود را خلافت داده و دعوت حیات بمقتضای اجل پر دو کوه زندگانی تسلیم فایض ارواح
نمود و اتد اعلم **قصه خرقیل ابی عیسیه سلام** اختلاف میان علما بر غیره که باعث اجبار موتی بوضع پرن نون است
بایشمویل یا خرقیل و اصح اقوال است که خرقیل بود و اولیغه **سپیم** و پیغمبریم است بعد از حضرت موسی و سبب
تسمیه او باین العجز آن که پدر خرقیل را دو منگوه بود از یک زن ده پر داشت و از دیگری مادر ابن العجز بود و هیچ
فرزندی نداشت و پدر او علیه سلام صاحب قریان بنی اسرائیل بود و از سنهای صاحب قریان یکی آن بود که علقه
قبول قریان ظاهر شدی مقدر امن طولانی که بر آن دو صورت کلب ساخته بودند در گوشت فروری او هر آنچه از گوشت
بان دو صورت متعلق شدی صاحب قریان جهت خود تصرف کردی روزی پدر خرقیل مقدر اری از گوشت قریان
که نصیب او آمد بخانه آورد و بیازده بخشش با تم او داد و یک قسم مادر خرقیل تسلیم نمود ام اولاد اظهار شهادت کرد
مادر خرقیل را گفت که خدای تعالی مرا بر تو بواسطه فرزندان رحمان کرامت کرده است و بفضل از زانی داشتند اینچنین بر طبع
مادر خرقیل که آن آمد چون شب شد تا روزی که مادر مشغول گشت از او اب الطیایا مسکت نموده که او را فرزندی صاحب گرامت
فرماید چون از واجب الوجود خواستش نمود و چون آفتاب طلوع گشت آن عورت که من سال که پیش ازین چندین وقت
حیض او انقطاع یافته بود جایض گشت و حضرت قادر همچون طراوت و **نور** جوانی با مادر خرقیل از زانی داشت و نور
نسبت به او بخت و میل پیدا شده مباشرت کرد و بعد از چند ماه خرقیل متولد شد و آناریز و صلاح و رشد و فلاح و ذماید او متولد
و خلق ازین صورت تعجب نموده او را ابن العجز خواندند و چون خرقیل بمرتب پیغمبری رسید پوخته بنی اسرائیل امتبا و شریعت
موسی و حفظ تورات و احکام بانی از عیب نموده و از مخالفت او امر سبحانی ترتیب می نمود جمعی گویند که به زین شهر می
نموردند که آن را در آن گفتی چون مردم شهر خود را بر چهار بخش نموده ایشان تکامل و روز دیدن حق و تو خلا طاعت **ایشان**
گذاشت و آنجا است از موضع خود روی بگریزند و چون مقدار یک میل از شهر دور شدند او از مایل ششینه مجموع بجام دیگر
شتافتند ابن عباس گوید که چهار نفر از فرزند و بند حسن اهدت لم کوید و و سبب این نبی شهادت گرفته است و از ابن
عباس منتقل است که چون اهدت روز از مردن قوم بر آمد و اجسام ایشان منتفخ شده بوی گرفت خرقیل از احتکاف
پردن آمد بران طایفه بگذشت و رفتی او در دل او پیدایشه گفت یارب قوم مرا هلاک کردی خطاب آمد که ایشان از
طایفه که بخت بودند لاجرم قدرت خود را با ایشان نمودم خرقیل مناجاة کرد که یارب این گروه را از بند گردان و دعا متجاسسند
مجموع در زمره ای منتظم گشتند اما آن را ایچ از آنجا است من دفع گشت بلکه سبب نوارت با ولاد و عقاب ایشان رسید
و و سبب گوید که گوشتهای ایشان ریخته و استخوانها پوریده شد که بعد از خرقیل بحال حیات معاودت نمودند و اعلم
عند الله تعالی و چون مردگان زنده شدند زبان تمثال یک کلمه سبحانک ربنا و جبرک لاله الا انت مکتباند و از انعام
بر خاستند بدین فرمود رحمت فرمودند و بقیه العمر شریعت موسی عمل کردند و چون خرقیل مدتی در میان این طایفه ماند و

و نصارت

کاهی متابعت و کاهی مخالفت او میکردند خاطر شریفش از بیعتی مال گرفت و از دیار ایشان هجرت نمود و در بین بابل نصرت
 نمود و در آنجا بد آن حضرت انتقال کرد **مدفن مهناوین** گویند در میان حله و کوفه است جای شریف و مدت عمر و زمان دعوت
 کریمش اطلاع نیفتاد **و السلام ذکر ایاس ابنی السراج فی الصحاری و انصاره** اندکی آنحضرت از اکار بنیایرسل است
 و نسب او بسیار و نعلیه متفضل و متصل است بعضی گویند که ایاس ادریس بوده است و حقیقت در وجه او بدانسان متع
 کشت و چون خرقیل از میان بنی اسرائیل پرورفت احدی است و وقایع بسیار بدید آید و انواع عباد و وفادار و بطور است
 و هر یک از طوک و اسباط بنی اسرائیل که در ارضی شام و مصر متفرق بودند مقروض گشتند و احکام و او امر تورات را بکل
 آنرا موش کردند و از جمله مژگان و بت پرستان آن عمر پادشاه بعلبک بود و حسب نام که در عبادت اصنام و طاعت او تان
 مبالغه تمام میفرمود و بت داشت بطول و قامت پست که بعل نام و شیطان از خدا بدید آن بامدم سخن گفتی و بر حسب مزاج
 او و انی بتقدیم رسانیدی و چهار صد نفر بدانت آن بتخانه قیام می نمودند و و است بعضی از مفرات آنست که بعل نام زنی
 خوش صورت موزون خلوت بود که در آن روز کار نظیر وی بدید نداشت و قوم آنقدر بر او پیش کرده او را پسر ستیدند
 عصیان و طغیان اهل بعلبک بنهادیت رسید ایاس پیغمبر هدایت و ارشاد ایشان مامور شد و قوم را نصیحت و نمود
 و شریعت موسی بر آن قوم عرض کردند و تورات بر آن طایفه خواند و چندان که درین معنی مبالغه نمود غیر از یک نفر که هم و ار
 پادشاه داشت کسی با او ایمان نیاورد و بعضی گفتند که پادشاه بعلبک در او ان شریعت موسی و امر ایاس عمل می نمود
 اما زنی داشت از پیل نام نجابت صفاک و پی باک که اینا علیه السلام عداوت می ورزید و عمر در آن یافته نمفکس
 از ملک بنی اسرائیل را شوم کرده بود و هر یک را انبوی هلاک ساخته مقتاد پر در میدان آورده این زنان فاجر ملک را
 از راه بد و سگات آن دیار را تکلیف نمود تا عبادت بعل بجای آوردند و بمرور آن رسم مذموم معا و طبیعت ایشان
 شد و چون از پیل از دعوت ایاس خبر یافت نایره عداوت در اشغال آورده بقصد ایاس اشتغال نمود و ایاس
 از خوف کفر شوم جلال توجه و نمود و مدت هفت سال در مغاره کوه فردا و جیدا اقامت کرد و هر چند ملک بعلبک
 به تخریب زقیقه اش طلب وی مشغول می نمودند و قاصدان بو احوالی میفرستاد حضرت ملک حیف نظر آن
 را از ایاس باز میداشت و بکمال کرم و وصف نماندای هیانت احوال او میفرمود تا بعد از هفت سال مرضی قوی
 بر پسر پادشاه طاری شد اطباء از معالجه آن عاجز آمدند و ملک و منگوخداش طلب تداوی و نصیحت و استغاثت را
 عبادت بعل تقرب نمودند و چون بعد از اجتهاد بسیار هیچ آزی قبول موصول نشدند و خدام بتی گفتند
 بعل از شمار بچه است که ایاس را زنده کند است تمهید و از قصد ایضاً او متعاقب گشته و مادام که ایاس در حیات
 در حیات باشد و غیر او را پسند بعل تکلم نخواهد نمود ملک بعلبک گفت مرا خاطر عرض فرزند مشغول است و طمأنه
 قرار و آرام ندارم و اگر بهتر شود هم آسب سبی نیایم و تمامت روزگار جزویت مصروف بر طلب ایاس که در انم و او را اند
 آورده ملک سازم و در رضا بعل حاصل کنم خدام بتیانه گفتند حالا صواب آنست که در بیت عبادت بتیانه ابدان اهل شام
 کنی و صحت فرزند از ایشان طلب نمایی تا زمانی که بعل از حال غضب بترسد رضا باز آید و در مهمات آید و تقیاً

حصول تقاضا باز نماید بعد از آن ملک بعلبک بر شارت آن ملازمین چهارصد نفر از آن مردود آن سپید را با قلمی کرده بدین نام
دستاد تا جهت شفا روز ندرت شفاعت کنند و از آن اصنام و الهه متفرقه جمعیت خاطر او مسکت نمایند و چون ایشان
متوجه انظار گشتند در انظار قطع پیا بان به پایان آن کوه رسیدند که الیاس در آنجا مقیم بود و معارف انجال الیاس
الهی از عالی کوه نزول کرده با ایشان آواز مجادله نمود و گفت ملک را بگویند که خدای تعالی میفرماید که ای احب تو میدانی
که من خدایم که غیر از من خدائی نیست خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و اسباط بنی اسرائیل منم و با سایر عالمیان من
افزودم و ایشان را من روزی میدهم و رزنده میدارم و می میرانم و تو از غایت تفاوت خلقت عقل و کمال اجمل بمن شکر کنی ^{الهی}
و غیر مسجده می کنی و شفا پر خود را از آن نامی طلبی که نفع و ضرری از ایشان منصرف نیست بغرت و جلال خود که کما تر اجمیر فرزند
در چشم آرم و او را اغتریب بمرانم که پیر از من کسی مالک هیچ چیز نیست اصحاب ملک بعلبک که مقالات الیاس استماع کردند
از خوف آن قطاب بر خود لرزیدند و بینی عظیم در قلوب اسنان طاری آید و چو خود را از آنجا باز گشته متوجه دیار خود شدند
آن لعین بدبخت همت بر قتل الیاس گماشته و پنجاه نفر منتهو را آن قوم اختیار کرده بان کوه دستاد تا بلطایعت ایلان الیاس را
بدست آوردند و بعد از آنکه دیدند احضار کرده ملاکنند و بادی تعالی محافظت نموده فاصدان را بعد از دعای الیاس به آتش سواد
بوز آید و آن لعین چند نوبت جمعی را به آوردن الیاس دستاد و ایشان به آتش سوخته می گشتند که دیگر جمعی عظیم تخمیر
کرده وزیر سلمان را بر ایشان حاکم ساخته روز آنکه داشت تا الیاس بصحبت وی میسل نموده ظاهر شود و ایشان را بدست
آوردند و پس در دقیقه از قاتی مکر و خدایت فرو نگذارند و چون دستادگان تمام الیاس رسیدند و حی آمد که همراه ایشان
شود و اقتضا حکمت الهی را جهت سدادت نفس و وقایع عرض از یر سلمان بنزدیک ملک رود که قدرت ربانی دست
تسلط ایشان کوتاه خواهد کرد و همچو کوه مجال توفیق نخواهد داد بنابراین الیاس بر لغفت ملازمان ملک بدین بعلبک ^{توجه}
چون نزدیک ملک رسید قضا را آن روز نیز مرمن استند و کلمی از کرده پس او نیز نومنت تراحم اوقات الیاس نیست
و دیگر باره الیاس بجانب کوه رفت و در آنجا پیوسته تازمانی که خاطر مبارکش از توطن جبال و معارف ملول گشته تا فاعمرات
مایل شد و چون بشهر آمد اتفاقاً در خانه مادریون زول کرده شش ماه در آنجا بر سر دو پوینا در آن وقت طفلها رطیب بود و
مادریون خدمت تمام بجای می آورد تازمانی که الیاس را از مضیق آن خانه باز دو عیب طواف صحرا شد و چون بیرون آمد حضرت
که باری سبحانی روح یونس قبض نمود و بعد از آن که بواسطه ام مباحث الیاس و مفارقت یونس خاطر آن مخفی نیچاره
خبر بفرمود و زود از خانه بیرون گشتند بطلب الیاس شتافت بعد از قطع مسامتت نعت روزه چون وی را در یافت
حالت بحر فزاند و خود شرح داده التماس اجازت فرزند کرد الیاس از آن معنی استبداد حسته دعا کرد و از استماع این سخن
مادریون در خاک منقلبید و بانده تمام بحضرت نالید و الیاس روی تراحم نموده مناجات کرد ^{کای خالق و صانع}
ز حکمت نهفته نشد پس راز چو بر تو عیانست سر صمیر چه حاجت بیان قبیل و کثیر و هم از آنجا با شارت ملهم صواب
در وقت آن ضعیفه موافقت نموده مر حاجت نمود و بعد از انقضای نعت شبانه روز دیگر که آن خانه را تقدم تر سفین
مترتف ساخت و از آن دعای واجب الاجابت پس از آن که چهار ده شبانه روز از مرگ یونس گذشت بود و لوی

نور روح و فضا سینه او بر زلفت و دیگر باره بجانب کوه انصاف نمود چون عیسان قومش تمامای شد و هیچ
 گونه از ان افعال ذمیه باز نمی آمدند و خاطرش بلذت ملول و مجنون سپید خطاب آمد کای الیاس این دلنشین است
 و ضمیر نیرت چه اندوه ناکت گفت **پست** بلفظ که میخواهم از غیب دان **هه** که بر دین روم زمین برای جهان **هه** خواهیم که بنمزدادی
 قوم **هه** که مستم بر پشیمان ازین خوی قوم وحی آمد کای الیاس این چه سو است که میگویی من روی زمین را از زکات تو فانی
 نمیکند از مصلح حال اخلاق مربوط بود دست و لیکن غیر ازین هر چه دلخواه تو بابت طلب الیاس علیه السلام قطعه کلام
 امسالت نمود و سپس باران فرستاد و عاقد نمودند از سید کای الیاس مراعات نشات انسانیت از لوازم
 و اگر در نیت لطایف اطراف ایشان مجوس داریم خلق بسیار طلب کرد آری هر چند ایشان بر خود ظلم بیاری کنند
 در باری رحمت ما از ان وسیع زاست که با مثال معاصی اختلاف انجاست لیکن اجابت دعوت را قبول نمودیم ما ملت
 سه سال عساکر حل و عقد بحایات و نزول باران بکف کفایت تو باشد و تا اذن و فرمان کنی یک قطره مجراع و تنوع
 مزاج از ارتفاع ایشان نبارد و بعد از ان باران قوم باز ایستاد و نایره قطره و غلامت کشت و ابواب نکال و شدت منقطع آمد
 و قریب سه سال در ان قواری بودند الیاس در خانه های بعضی از نوپست زنان ماکین بر سر در و بهر خانه که فری را سختی
 برکت قدم مبارکش سوت و نصیب ظاهر میشد چون مردم قتل خانم میکردند از انجا فراموده بموضع دیگر میرفت تا نشی بخیره مادر السبع در آن
 و السبع را عارضه دست او بود و ان ضعیف کمن سال التماس دعا نموده الیاس دعا کرد و ان بلیه مرفوع کشت چون از انجا پرده آمد بخانه السبع
 موافقت نمود و السبع در غفوان جوانی و ریحان زندگانی بود و ایشان بمیان قوم آمده قبول اسلام را بخواهید نصیب را بامیت نوید آمد
 و چون موثر نمی آمد الیاس بدان طایفه گفت که مدت است تا شما عبادت الهی و احکام مشغولید ایشان را جانب صحرای برید و التماس از اولاد
 کنید اگر حاجت شما آورند ما از لوازم دعوت و مراسم رسالت تقاضای شویم الا شما بعبادت خدای تعالی و نبوت ما اذرا کرسید
 تا دعای کنیم و کشت زار میباشید از رشحات فیض ملک و تاب نازده کرد و از هر دو جانب بر این قرار دادند چون قوم از اجابت انصاف
 مایوس شدند الیاس دعا نموده باران فرستاد و همان خطه قطره سحاب بدید آمد طول و عرضی پیدا کرد و بارانی عظیم بر ملک علم
 نازل شد و بار و بلا در ایشان بحال اول معاودت کرد آنحضرت و متوجه ناکه را به گفتند و بجای جوی بر زمین پاشید باری تعالی
 از ان نزع نمود بدیشان کرامت کرد با وجود آن که این محترم نادیدند و چندین بلیت کشیدند انگاه الیاس دعا کرد و خلاصی نمودار
 ان قوم مسالت نمود اجابت و خوش را از حضرت بلای تعالی میعاد میبند شد و متفارب آن اوقات با السبع
 اخطوب بکوه زوت و در انجا ای بابی با آلات و اسباب رکوب مجموع از آنست صرف ظاهر شد و الیاس پای در رکاب آورده و السبع
 بخلاف خویشا و صیبت گرد و وجه صوف خود در وی پوشید و همان خطه شوات نقانی از آنحضرت منقطع کت و بلفظ
 او با عرض جهانی فانی شد و حضرت عزت الیاس را از نظر خلق محبوب کرد ایند و اسد علم **ذکر السبع بن اخطوب علیه السلام**
 السبع پنجم بنی امیه است و وصی حضرت الیاس و بنایت عظیم العذر بود و در میان بنی امیه سیل مهابت تمام داشت
 یهود کوبید که بدایت حال او چنان بود که بغلاست و زراعت اشتغال می نمودند و بکوه با الیاس وحی رسیدم خلافت خود بوی
 مفوض کرد ان الیاس تمام آن مهم را در حالتی که السبع بجزت و زرع مشغول بود بروی بگذشت و در راه مبارک روی انحضرت

فی الحال اثر عظیم در وی ظاهر شد و پیش آمد گفت اگر عاقبت باشد والدین را اوداع کرده بخیزت ایم و متابعت حضرت توسل
الیس و نمود که من چه کردم که تو انجمن میگوئی و از من چه دیدی ایسبع را شوق بخیزت زیاده شد و نوری از انوار الهی درضا
سینه او در لغات آمد زود آلات صورت را در هم شکست و کاوان را تو بان کرده لوم و دوستان تصدق نمود و متابعت
ایسبع نمود بهر جانب که آنحضرت توجه کردی او نیز موافقت کردی تا منجر به آن شد که بعد از ایسبع بمهمات بنی اسرائیل
قیام مینمود و توریست برایشان میخواند و تو احدی تریعت موسی ممدداشته تجدید میکرد و او را حواری عادت بسیار بوده است
از آنجمله یکی آن که اهل اریحا از طوفان آب شکایت کردند او پاره نمک گرفتند و آب انبارت و گفت حلو باذن الله فی الحال
آن آب عمل شیرین شد و دیگر آن که زنی پوه از فلک حال باوی شکایت کرد و قصه قضای تو هم و کشیدن تو من خوانان
نوزندانش را بگو عرض نمود آنحضرت و نمود که در خانه چه داری زن گفت که بجز یک کف روغن هیچ ندارم و ایسبع گفت
که آن روغن را در ظرفی کن و همچنین پوسته از انظرظ بطرف دیگر از آن انابه انابی دیگر نقل نماید آن ضعیف بنمود
علی می نمود و روغن از ظرف فاضل می آمد چینی که تمامت اهل آن موضع ظرافت خود را از آن روغن مملو ساختند و بدین جهت
تقصیر او گذارده شد و دیگر آن که بومی در خانه شخصی نزول کرد و آن شخص از آن عاقره بود بالتماس صاحب پست دعا نمود و حضرت
باری سبحانه و تعالی پیری به جنش از زانی داشت و چون آن وزند بعد از چند گاه وفات یافت اجاروی التماس نمودند تا
دعا نمود حضرت می قیدم مده در از نده که در اسید مدت مدید جیات یافت و دیگر آن که وقتی جمعی از تلامذو او طوعای ترتیب کردند
یکی از آنها بطریق سهو مقداری از غنفل در آن افکند فی الحال از آن مطوم صدیاس مع ایتیان رسید که هر که ازین طعام بخورد پیرد و چو
آنحضرت از فیضورت واقف شد قدری از بدن طعام ضم ساخته دعا نمود و هیچ مغزقی از تناول آن روی نه نمود و دیگر آن که ملوک
بنی اسرائیل اسبوت از قصد اجادی اجباریکه در پیر و جیل و جنگ می آموست تا بغرض تمام حرب دشمن قیام مینمودند در اثنای این
یکی از ملوک عدوت بنی اسرائیل میوزرید و با فواص خود گفت که معلوم نیست که این طایفه را از قصد و غریمت مالک خبر می کند امر امارا
در میان ایشان که مرتفع میکردند گفتند که اخبار امور ایشان کار ایسبع بفرست و آن پادشاه در غضب رفت و لشکر آن بر داشته
بجنگ بنی اسرائیل آمد و یک ناگاه ایسبع را بگرفت و آنحضرت دعا نمود تا دیدهای اجادی از جلیه نور عاقل ماند خود را
از جنگال دشمنان دین خلاص یافت و دیگر آن که جمعی مهمانان نجانه او آمدند ایسبع غلام را با فضا ر مایده فرمان داد و گفت
مهمان از صد نفر متجاوز است و نان پست زعیف پیش نیست و نمود که همه از آن بیرونند و آن نا نهایت حال خود باستند غلام
ناهار حاضر ساخته هر چند تناول کردند چیزی از طعام کم نشد دیگر آن که ملک دمشق را علت برین بود و پادشاه باسد ملک
رسولی پیکری از حکام بنی اسرائیل از شاه طلب حادق ارسال نماید و او حواله بالایسبع کرد آنحضرت فرمود که ملک باید در جواب
آب در و در تعالمت زایل شود و رسول با یوس و ملول با کشته کیفیت حال را معروض پادشاه کرد ایند عقلا گفتند
تجربه سخن وی لازم است ملک در آب زرقه اعضا خود را اثبت و چون پرون آمد آن مرض بالکل از ایل است و ملک
خشمگشت و انهای تمیمی او بدرهای زر بخیزت ایسبع فرستاد و حضرت نبوی مسیح از آنها قبول نمود و مگر خادمی را اطعمی زیاده شد
از عقب رسول رفت و دوباره زربگرفت و همان لحظه که ایسبع را بر بنیعی و توفیق اقدام بخادم لعنت کرد و آن خادم لعنت ملک

و مشق مبتدا شد و دیگر آن که غلام قطعی تمام در دیار شام بیدید آمد بنابر آن که از اطراف جو ارباب لشکرها است آمده اند بحاصره
 بنی اسرائیل اشتغال می نمودند و در خلال این احوال السبع قوم را بشارت داد که فردا غلیم خپان از زان شود که مردم تقی نمایند
 و مطعومات رفیعی چندان نماز ملک استنتر کرده گفت که کفر حق سبحانه و تعالی روز نماز آسمان بگشاید و غلیم زین
 کرد و غلیم از زانی بدیدید السبع فرمود که تراه و لا تا کل منزه روز دیگر صبح در مسامع دشمنان تحققه صلاح و سبیل اسباب
 و نادر و مبارزان در افتاده و بی سببی نظام منظم گشتند و بنی اسرائیل از تنگنای محاصره خلاصی یافته پروان گشتند
 و کار بجایی رسید که دیگر کسی التفات بمطعومات نکرد و حاجب را بخواری هلاک ساختند و آنهم بجز آنست او طویل است
 و بنی اسرائیل گاهی متابعت میکردند و گاهی مخالفت می نمودند خاطرش از نچیت ملول گشته آخر الامر حضرت غوث
 مناجات کرد در آنوقت رفیق الدرباب الاعلی و مصاحبت معاشره سالت نمود بعد از اجابت ذی الکفل از طلب فرمود
 خلافت داد و روح نازنین بجزنت ارحم الراحمین فرستاد *بخاکش پر دند و گشتند باز در زخمه کردند بروی*
 اختلافت میان علما که ذی الکفل کدام بنحیره بوده بعضی گویند فرقیل است و بعضی که وی پر
 ایوب بنحیره است که نام اصلی او بشتر بوده و اصح احوال آن که او صی السبع بن اقطوب است فرقیل و بشتر بن ایوب که او
 نیز ذی الکفل ملقب شده هر دو بروی سابق بوده اند و در کتاب السوله لامه مطور است که آنحصاص او بدین لقب
 بواسطه آن بود که وصی و صایار السبع بن اقطوب در باب ترغیب بنی اسرائیل داشت و هدایت ایشان و مدارست
 تورات و احکام آن تکفل کرده بود و طایفه دیگر گویند که تخفیف این لقب را سبب آنست که ذی الکفل مقرب
 یکی از ملوک شام بود و زود او منزلت تمام داشت و این پادشاه را با بنی اسرائیل عداوتی عظیم بود و بهر چه رفتی
 قصد دیار ایشان میکرد و جماعتی را گرفته تعقیب میرسانید تا بکنوبت فوجی از ابطال ارجال را بجز بنی اسرائیل از ساد
 و ایشان بعد از مقابله متقابله قرب صد نفر از علما و صلحا و خطباء پیودار اسیر کرده بخدمت ملک و تادند و پادشاه
 میخواست ایران را سیاحت فرماید که ذی الکفل از بنحیره خبر یافته زود بخدمت ملک شتافت و عقوبتشان در تایترا گفت
 حال پیکاه است و زمان سیاحت گذشته این جماعت را بمن سپارد تکفل میشوم که صبح را متوجه سیاحت حاضرم ملک
 فرمود تا مجموع را بوی پر دندوی الکفل بنی اسرائیل را بجا نرود سلاسل او اغلال ایشان برداشت و عظیمم و تکیم بجای آورده
 بعد از اطعام و الیاس و در نیشب ایران را انگذشت و چون این طایفه از بلبله دشمنان خلاص بایستند ذی الکفل زینجا طبعه
 و معاتبه ملک بگذر اسیر بعد لیوم در میان ایود بدین لقب مخصوص آمد و معاتبه اینصورت در بنحیره متعلی شد
 و بمحارج رسالت مرتقی گشت و صدر الدین اصفهانی در منتخب المعانی گویند که حضرت باری تعالی ذی الکفل را یکی از
 ملوک و القوتنا و ما مقبول ایات و عورت کند آن ملک گفت مرا معلوم است که از من خطایای عظیم صادر شده
 اکنون چون دلالت میکنی مرا بر ایمان حقیقی بیاید که بهنکام وفات با من در کو رهنم تا منم ضایان بر من مراد اجب شود
 و ادبم و اتم که ایمان من قبول است یانی ذی الکفل آن معنی را قبول نموده زخمه کفالت نوشت و تسلیم نمود ملک
 آن رقم را ابتدا و ترک سلطنت داد و از میان خلق کناری گرفت و بطاعت مشغول شد چندان که اصل

موجودش در رسیدن خط مای و فن کردند باری سبحانه و تعالی و کفالت ذی الکفل مقبول داشته آن ملک را
بصدر خبان رسیده روزی دیگر نوشته را با همان خط کفالت بشتر احوال کرده اند و جماعتی که در عین فن آن خط دیده اند
کوهی داده بودند و او را به نبوت ذی الکفل نمودند و مسلمان شدند او نیز با دیگر جموع آن قوم را به نبوت رسانیدند و منازل جنات
و مصاحبت خود را و علمان کفالت فرمود و این لعنت بر وی با مندا در ذکر کار بماند و چون ایام رحلت وی اختصار شد در صحبت
ملایکه عظام و ارواح کرام بصدر فرادیس اعلی فرامید و بعضی از بلاد شام مذکور گشت **سپت** چهار بار نیکو شد پس هر
نمیدارد از کم پس از نگاه **ب** پایان رسانند چندین **م** راه **ب** نیامد به پایان منور این شماره **ذکر شمولی علی** **سپت**
شرح قصه شمولی پیغمبر است که چون در ایام نبوت ضعف و قوت را باحوال نبی اسرائیل راه یافته و تفرقه در میان ایشان
افتاد و مضموم اعدای غالب گشته همه بر قلع و استیصال دیارشان گاشتند و پرانگی پیو داره واجب دانسته ابرو غارت
و قتل را زمام داشتند و عاقله مغایر طغیان یافته تا نبوت سکینه را با چهار صد و چهل پیغمبر زاده و ملک زاده بدیار خود بردند و این
جماعت بجزت عزت مناجات کرده پیغمبر مسل طلبیدند تا بمعانوت و هدایت او برفع و رفع ظلم و عدوان مشغول شوند
و با اعدای حرب و جهاد نموده شتر شتر ایشان از خود منقطع سازند در آن روز کار از خانه آن نبوت کسی نماند الا عالی امام
وزنی عظیم که در آن گفندی و شوم تلقان از سبط لادی بود و چون اوقات زیارت طواف بیت المقدس از یک **م** بود
با اتفاق یکدیگر بقدیس فرستاد و کار دند زندی را شنید که لایق رتبه نبوت باشد مبالغه و الحاح بسیار فرمودند و در آن
ولا عالی امام بر کسی امامت بود و تضرع و زاری ایشان اتعاض میفرمود و در اجابت ملتفت ایشان آمد و نموده دعا کرد
حضرت سجانی متجرب گردید چون با تقان با منکوحه خود بخانه رفت در همان شب حتمه با شمولی احاطه گشت و چون نوزد قولد
شد و مدت رضاع بر آمد وی را اخذ بیت عالی امام آوردند بگذرست بیت المقدس و حفظ تورات و مقابله نیکو
بنی اسرائیل باز داشتند و او ملازم عالی امام بود و خدمت کاری و عبادت و تورات استغفار می نمود تا زمانی که بسوخت
چنین آورده اند که شبی از بتهما در میان خواب و بیداری اندر بوی رسید و او کان بر دگر عالی امام طلب میگذرد
بر فاسته بخدایت وی شناخت و چون عالی امام بر آن وقوف یافت و نمود با بجای خود در محبت نماید و نامه نوشت
ند با شمولی رسیده پیش عالی امام می آمد نگاه عالی امام گفت که اگر این بار همان ندا سمع تو رسد بجای خود قرار گرفت
جواب ده و هر آنچه شمولی مساعت نموده بوض من رسات و اشمویل فرستاده چون نذر چهارم شنید و لیکر سمعا
و طاعة گفته بجواب مبادرت نموده و در عقب نذر **سپت** خطاب آمد از حق سوی اشمویل **م** کای نده خاصه رب حلیلی
یقین دان که در این چنین بی شکفت **م** کلی چون تو دیگر نخواهی گفت **م** ترا ادم افضل خودم روی **م** همان فرود ناموس پیغمبری
بعلم خودت رهنما **د** **سپت** **م** لو ایت بدعت بر او شتم **م** هم اکنون بر روی عالی امام **م** به کوشش ز من این خبر با تمام
که حق گویدت ای غلط کرده راه **م** چه عقلت آری بکار خدا **م** ترا ملک پیغمبری داده اند **م** به دیگران تبری داده اند
که نام روزمان بجای آورس **م** ز مضمون آن زده نگذری **م** نبوتی ره حق در احکام دین **م** نباشی به اجداث بدعت
کنون بهر خواهی فرزند خویش **م** همان بهر ناموس و پیوند خویش **م** ره راست **م** آخر چه پوشیده **م** بتویر حکم از چه کوشیده

چو که در شان جمله شایسته حق بدیشان ز بهر چه درستی که باطل و فاسد اندوزند بخواری تند زایل حق و قهر
 نشان شد چو غنچه صلاح و لذت عیان گشت و شایع رفاه و نوا نبت از جهان شویوهی بدیدار شد کزنی و کاشی
 نبودت عمدت بمن آیدان کنینان خلافت کجی در چو امر اسهل ایگاشتی فزونی و نقصان روادستی
 که از کفری ز فرمان من دلیری نمودی بصیان من یکباره نکلدمت انجینان کستم انتقام از تو من بعد ازین
 که کس که او بشود حکم من بشود کوشش از بیت آن کن بدات قدیم معارف خویش به افعال و اصناف اسماء خویش
 بری که ظاهر شد از قدرتم نبوری که ظاهر شد از حکمتم بعز و جلای که بخشش بجای بملکی که امین بود از من
 که این سلطنت باز دارم ز تو همان جان بزاری بر دارم ز تو کنای که او داد تو که دهنده وزان نام نصیای بر آورده اند
 نه بخشیم آن کرده از پیش راه نه توبه پذیریم از ایشان نه او نه ز تقصیر که در شان نکلدم زاری و قربانان من کرم
 از انان برایشان سر ارم همان که بر خلق عبرت بود جان بعد از ان خطاب منقطع شد و انتموایل پیش عالی امام فرست

خطاب مضمون رسالت را چنانچه تین و بود شرح داد عالی امام رضا مقتضا داده گفت بند امام و هم در ان سال که چهلم بود این شریف
 عالی امام باورندان و اصفا در از فضا بد ارتقار حلت کردند و حکومت و نبوت بنی اسرائیل بر انتموایل تو آرگفت و چون ده سال
 تبدیل و سیاست قوم را استتغال او نمود تولیت امورشان به سپهر ان تو بود پس و انیا تفویض نموده و بعد از ان که در ان ایام ضعف
 بود و بغایت رسید و مهم قوم در تریج اقاد با جمع نزد انتموایل آمدند و از وی حاکمی موفق طلبیدند که در دفع اضداد و معاندان معاوان
 تو از ان و انجا بزمید شهادت و صلابت ممتاز بود انتموایل بعد از ازام حجت و اخذ نمود و موثیق دعا کرده مامول ایشان اگر
 کبر یا کسبهای مناسالت نمود پس از یقین اجابت امت را اخبار نمود که ماد پشته تما شخصی خواهد بود که نه از خاندان ان
 نبوت و نه از دو دمان سلطنت باشد و او را شادک گویند چه در ان روز کاتب نبوت مخصوص با ولاد لای بود سلطنت
 بغرضندان بود و طالوت که وی را شادک نیز گفتندی از اسباط اینا یابین بود بعضی از بنی اسرائیل از یحیی استنکاف نمود
 گفتند انجین شخص چون پادشاه باشد و کج حجت سر او را سلطنت بود که ما مملکت از وی اولی ایم انتموایل گفت یاری تو
 عالم و عادت و علی الحقیقت صاحب ملک او است بگرفه او دهد و از هر که خواهد باز گیرد و استحقاق بیکس بیزد توئی الملك
 من تشار و تنزه الملك من تشار و عاقبت قوم بدان معنی رضاداده از علامه سلطنت او استغفار کردند انتموایل و نمود که نشا
 آن باشد که در حین ظهورش تالوت بکینه ظاهر شود و روغن قدس در قلیان و چو شمش آمد و بنی اسرائیل روز دیگر کجالی
 صندوق الشهادت و هیکل القدس بنشند و حدیث مملکت و سلطنت جدال و قتال دشمنان در پوستاند که ناگاه
 شاوک در میان ایشان پیدا شد و همان لحظه روغن قدس که بدست انیا پیود و ریگی از قرون بقوه موسی مضبوط میشد
 جویشدن گرفت انتموایل او را طلب داشته عصار طول قامت وی بمقدار ان تعیین زقه بود بدست گرفته برقد او داشت
 و چون راست آمد و از ان روغن قدری بر طالوت ریخته او را به پادشاهی بنی اسرائیل تهنیت گفت و مجمع قوم و تمام است
 تحت سلطنت بجای آوردند و دیگر روز تالوت بکینه را بدید آمد و دلها بر سلطنت شاق و متفق گشته حکومت بنی
 اسرائیل بروی تو آرگفت و الله اعلم ذکر بیت حال داود بن ایش علیه السلام در قتل او در برابر طالوت و من خدی

مسئله از موعده بیرون آمدن دارودینی از اولادیهودار بن یعقوب سمرقانی و این بقول میرده پند است و دارد

بن از همه خورد تر بود و ارزوی خسته از همه کوچک ترین برادران بود با شارت پدر با فلان خنی و توبره پرنگ و عصای شانی
میگرد آوده اند که در میدان ام روزی پایدار گفت که رنگ فلان من بهر چیز که پیرسد آن را از پای ادوی آرد این گفت چنان
معلوم میشود که این دستارک و تعالی روزی ترا بتجلیع تو حواله کرده است و نوبتی دیگر با وی گفت که ام روز در فلان و ادوی نیز دیدم
و بران شب پروار شد و کوشمار اور اگر تم و وی مطاعت من نمود و پدرش جواب داد که حضرت ذوالان من مردی عظیم مرتب
منخر تو کرد اند روزی دیگر نزد پدر آمده گفت چون در میان جبال میرم و ده تپه میگویم که هر داران ام با من موافقت نمایند
ایشان جواب داد که شارت با در آن کشتند بی منت چیزی که امتی به تو از زانی خواهد داشت طایفه از ارباب تو راخ آوردند
که چون طالوت بچک طالوت ما مورثه وی الهی با شمول رسید که قائل جالوت یکی از فرزندان این باشد که چون
تونی را که روغن قدس در وی است بر او نهی روغن از محل خود سیلان نموده مانند باجی بر آن نیک بخت بایند و فلان
بر قاتش نبرد از باشد و نه کوتاه و اشمویل جانم این را رفت پیران وی را طلب داشت و این دوازده پر خود را از اشمویل حاضر کرد
و مجموع ایشان جوانان زیبا طلعت خوب صورت بودند یکی از آنها بصابت خود در شافت قد و طول قامت و ضخامت
خلقت از سایر جوان امتیازی داشت اشمویل به خاطر گذر آید که غالب قائل جالوت این جوان خواهد بود و چون اشمویل
امتحان نموده علامت نسبت به سبب یک وجود گرفت خطاب الهی نازل گشت که یا اشمویل انباجات فرما اشمویل مناجات
و نمود که یارب فرزندان ایشان را از قوم دشمن موعود در میان ایشان نیافتیم و می آمد که اور اولدی دیگرست که این ام
خبط حواله بوی است اشمویل با ایشان گفت که فرزند دیگر خود را حاضر کن جواب داد که دیگر فرزند ندارم اشمویل گفت فرزند که
حضرت عالم الغیب و انشادت مر ابوی خبر داده که تر از فرزندی دیگرست ایشان گفت که من یک پیر کوچک دارم که بنا بر قصه قامت
وزرقت عین و عدم جمال ظاهری اور در میان قوم منی ارم اکنون در فلان موضع بگوشد چون این مشغولت اشمویل روی
توجه بیاوردی آورده بودی رسید که آب بسیار در وی میرفت و او را دید که هر نوبت دو کوشد را برداشته
از آب میگذراند و اشمویل بفرمودت انت که منظر موعود اوست نگاه نزد او رفت سلام کرد و چون مذکور را بر او
نهاد و در موعود را بر او افکند در روغن از موضع خود ترشح نموده بر آن تابی بر سر آن سعادتند با تیا دو جوشن
همانوقت راست آمد بعد از آن اشمویل از او پرسید که در این ایام هیچ امری تو بی مشاهده تو گشته گفت آری
درین اوقات روزی از سنکی چنین شنیدم که گفت ای دارود من جگره مار دم که فلان دشمن را بمن قتل نمودم و بر او
تور ایجا خواهم آمد آن را برداشته در توبره نهادم و از سنکی دیگر نیز ندانم که بر تو رسید که من جگر موسی ام که فلان دشمن خود را
گشت و همچنین از سنکی دیگر صد مسموم شد که من جگر دارودم که جالوت را سبب من بقتل خواهد رسانید و باز از سنک
سابق او از آمد که مادر اتقبل جالوت معاونت خواهیم نمود و سنک سیم گفت هر گاه که با جالوت ملاقات کنی مرا در فلان
نهاده بجانب وی انداز که بجادنت باد اور از پای در خواهم آورد و چون آن سه قطعه شک را در توبره نهادم مجموع با هم منقل شد
یک سنک گشت اشمویل اشع اینچنین نموده گفت ای دارود دل خوشش دار که نبوت و سلطنت بنی اسرائیل نصیب است

با پیر...

باید که در کتمان این حدیث کوشیده ز فری ازین اسرار اظهار فرمای و جمعی از ثقات این حکایت را بنوعی دیگر در کتب خویش
 ثبت نموده اند بدین اسلوب که ایشان با دوازده پیر خود در شکرتالوت بود و او بهیبت ایشان چهری از مطعومات میبرد
 که نگاه از سنگی ندائی بگوشش او رسید گای داد و دم ابرو در که من جگره اسحاقم فلان دشمن را بیدستیاری من ملامت
 کرد این دو جلالت را من قتل تو اتم کرد و از ابرو در است در توره نهاد و چون قدمی چند رفت از سنگی دیگر او ازین
 گای داد و دم ابرو در که من جگره یقووم که فلان فلان از اعلا خود را بمن گشت و آن را برداشته تا حجر اول منضم سافت بعد از آن
 باز از سنگی آواری مسموع او شد گای داد و دم ابرو در که من جگره ابرو در استیم که دشمن خود را ابرو در من تقبل رسانید و در او
 آن سنگ را نیز برداشتم در توره نهاد و چون ملت که گاه رسید منادی ندا میکرد که او را در ملک خویش شریک کردم
 چون این ندا مسموع و او در رسید با برادر ان گفت چو ابرو در بر جلالت میبرد و او را تقبل نمیبرد اند تا او را ملک
 و شریک وی نشود برادر انش گفتند که تو از محض جنون و عدم عقل اینچنین میگوئی آخر منیدانی که بچکس تا با مقابله و
 و مقابله جلالت ندارد و او در گفت من بجز که جلالت زفته او را تقبل میبرم انم انم انم گفتند خاموش باش که تو از حلیه
 فردعی وی اطل شد و او در و در حضرت برادر ان نزد ان گشتند و رفت و گفت بر روی ملک و صند دارد که آن کرد
 قدم در صند مبارزت جلالت نهاده و ما را از زور کاروی ابرو در منم و منادی بیایم بر روی علی طالوت حاضر گشته نمودن دست
 سیکس مجاری جلالت را قبول نکرد و گری ازین اسرار سیل ملک با حضور داد و حکم کرده از حال انحضرت استغفار نمود
 و او در گفت ای ملک اگر بوجده و فاقه مائی همین طوط جلالت و لشکرش را مقهور کرد انم طالوت ازین حدیث تعجب نمود گفت
 ترا با این حقارت جت و ضعف بنیه چه گونه قوت معارفت جلالت باشد که او شخصی شدید البطش قوی بیکی است و تو بیچ
 خود در وطن و ضرب از مایش کرده داد و جواب داد که در وقت رعایت انعام هر گاه سعی از سباع ضاره مانند شیر و پلنگ
 قصد کوفلان میکرد چینه زور از مای دشمن فرمای اجدهش را از یکدیگر جدا میافتم و پسو سلطت تیغ و خنجر اعضایش را پاره
 پاره میکرد اینم و چون طالوت داد و در از هر ب دشمن بجد یافت ای و جوشن ببار داد و او را مکل کرد استیده
 بچک جلالت نترسد و گویند این جوشن آن جوشن بود که انمویل به طالوت پیده بود که بر قامت هر که این در استاید
 جلالت بدست وی تقبل رسد و جوشن مساوی قد داد و آمده طالوت ازین صورت نشادمان گشت و چون آن بلند
 مرتب برابر سوگشته قدمی چند پیش رفت مراجعت نموده از آب فرود آمد و آب و جوشن را از ملک فرستاد
 طالوت و مخصوصانش گفتند این پسر از ما است تو هم شده از جنگ او پیشمان شد طالوت داد و در اطلب داشتند
 از آب رود سواد سلاح پرید هر ت نبوی فرمود که من مقاد نیستم که با آب و سلاح جنگ کنم اگر اشارت فرمائی بطریق
 عادت خویش پای در میدان مجاری بنم ملک گفت اختیار داری و او را با خلاص تمام با توره و عصا در بر جلالت
 آمده با نیا و جلالت از وی پرسید که چه میم آمده جواب داد که آمده ام با تو مجاری بنم و ما را از نهاد تو بر آرم جلالت بر نیل
 استمرا گفت که بکدام سلاح جنگ خواهی کرد و چندان که قوت و توان گشت این عصا ابرو درین و او را اشارت
 بنمادن کرد و بعد از دیگر قبیل اذقال و جواب و سوال داد و دست مبارک به توره برد و آن را سنگ را که مجموع یکدیگر است

گشته بود از آنجا بیرون آمد و در فلان نماده بجانب جالوت انداخت و زبان گوشتان تیرگی ملک منان بگشود و در آن حال
ملایکه و وحوش و طیور و شجر و مدبر بوقت او در تکرار گفتند آمدند چنان که ولوله در زمین وزمان افتاده اوزهای با هیبت بمجامع
اعلای رسید و فریغ و غوغای قوی در دلها را ایشان استیلا یافتند با صعب در زمین آمدند خود جالوت را برداشتی که صد و پنجاه
رطل بود که زمین شش رخ را بیکرطل کوبید از سر نامبارکش با و اندر روی دوان بنک در هوا بر قطعه منقسم گشت و یک قطعه از آن
به پیشانی جالوت رسید بطاغوی راه یافت و از غفاری بیرون آمد جالوت از آب در افتاد و دو قطعه دیگر بر طرف میمنه میسر
منصب شدند و مخالفان دین منزه گشته بنی اسرائیل تیغ پذیرد در ایشان نهادند و در خود را بخت جالوت رسانیدند
سواران از کرب جدا کرد و پیش جالوت آورده بر زمین افکند و اهل توحید را فرج و مرگت بسیار آفرودند ^{مرا بخود زد} قطعه منقسم بود ببار خود
و بعد از چند روز در او در طالوت الناس نمود که وعده را وفا نماید و چون ملک ^{گرفته} خویش ایشان شد بود اینجست بروی آن
آمد و موذی بدار و گفت که من برین خوشیم اما مهر دختر من بکفایت مهر نامه انبار روزگار چیزی دیگر باید دارد از کیفیت آن
استماع انتظار نموده طالوت جواب داد که زبان سینه از اعدای دولت روز افزون را برید حاضر باید کرد اینست که تا
توجهم و طالوت را گمان چنان بود که در او در او جبران مطلوب ^{عاج} باید بلکه در آثار زمان طلب گشته کرد چون او رویش
استماع نمود و بهر نیت جهاد از وطن پرورفت و پیشی قرار را میسر کرد ایندی همی را دوستیک کرد و زبان سینه از ایشان
برید جالوت رسانید و طالوت همچنان در قضیه دار و در توقف بود تا مشایخ بنی اسرائیل از خدمت انجیل از طالوت
آمده اورا علامت بسیار کردند و ملک طوعا و کرها یکی از خدایات ^{جمله} عصمت را در ملک از و از حضرت داود کشید و ذکر او
در پشته فاص و عام و ایر و سایر گشته مجمع بنی اسرائیل در مقام اطاعت و محبت دار و آمدند و در او در ضمایر آفاهی و ادانی
استقرار یافت و از خیمت کایزه حد طالوت التهاب یافته تا انجیل در قید جیات بود مجال دم زدن نداشت و بعد از زیارت
انحضرت از خوف انتقال ملک بایکی از پیران خود گفت که در او در را بکش چهره میسرسم که دولت و حکومت از خاندان ما بدو مان
او انتقال نماید و پر طالوت هر چند گفت که با وجود حقوق چه گونه دار و تجویز این تواند نمود منع او موثر نیفتاد و پدر را هم چنان نظام
غلظت و خشونت یافته با جرم تو او خود را آگاه کرد که ملک و قصد دار و بجدارت باید او را از تنبیه کنی تا ما غلظت جانب خود کند
بعد از آن طالوت در باب قتل دار و با در او فواص خویش مشورت نموده ایشان گفتند فرغ او وقتی میر کرد که دختر تو در
امر سعادت نماید و طالوت بجا که قوت العین آمده با وی گفت که پدر تو مطلوبی دارد که از کثافت جال آن موقوف
پاری و معاونت تست دختر پرید که آن کدام است تمام اسمی و اقبه او بخیل آن مقصود منبذل دارم گفت قتل تو
دار و دختر جواب داد که ای پدر میسرسم دار و از همین وقت باید و در عداوت بسته ترا هلاک کرد اند طالوت گفت
تو تو هر خود را دوست میداری و ازین سبب در دفع او با من موافقت نمی نمائی دختر نیک از خود خود که تدبیر در هلاک دار و
سعی تو آن نمود من درین باب چک اندیشیده ملک را اینکام نصبت جز در از م طالوت از استماع این سخن خرم و خوش
دل شد و بجم سلطنت بر اجتهت نمود و آن غنیغ از قصد پدر شوهر را اعلام نمود تا از اثر او اقرار واجب داند و بعد از آنک زحمتی
با تصواب دار و بوشی از شما مقدر قامت وی شک پر آب کرده و با مهار آن حضرت را بر آن پوشیده بر کنار بر یکدشت

از کجا

انگاه بخدمت پدرش تلافی موهوش داشت که در او در شراب بسیار ادم و اکنون بر ریختن در خوابت و گویند در خوابت
 شرب خمر مجوز بود و چون طالوت بر بصورت اطلاع یافت و صفت عینت شمرده باشمیشری چون قطره آب بر بالین دارو آمد
 و ضربتی چنان زد که جامه‌ها را با مشک دو نیم ساخت و هر چند قطره شراب بر روی طالوت رسید گفت خدای بر دار و در حمت کناد
 که در خوردن خمر طریق اقبال مرعی انداخته است و در کیفیت ندامت طالوت ازین حرکت و عدم ندامت و عاقبت کار
 او روایات مختلفه نظر رسیده بر این بعضی از آنها گفتا نموده می آید تا موجب تطویل نگردد جمعی گفته اند که چون طالوت کان بر دکه دارو
 بردست او کشته شد همان طوطی پشیمان گشت و قصد کرد که شمشیر برین زود بناده دخترش مانع شد پس بدید که بسبب این فعل نیست
 طالوت گفت از کشتن دارو و پشیمان گشتم چه دارم که بی اسیر ام با نتمام او ملک خواهند ساخت و جبارمستم نیز برین غضب
 خواهد نمود لاجرم بدست خویش خود را میکشتم تا کفارت گناه من کرد و دختر چون کیه و اضطراب پدرش اید که گفت خاطر
 پریشان مدار که دارو زنده است طالوت استعداده نموده دختر دارو را او از داد تا زود کوش که تحقیق کشته بود بیرون آمد و طالوت
 گفت من میدانم که تو باغور شیطان بر این عمل اقدام نمودی اکنون من از تو عفو کردم اگر خدای بخوید جل جبار این فعل را بر تو
 مراد آن اختیار می نمود و طایفه ارتقاقت گویند که چون طالوت جرم کرد که دارو بقتل آمد از خانه دختر بفرست خویش زنده فارغ
 بنشست و در شرب دوم ازین قضیه دارو دیالین طالوت آمد یک تیر از تیرها را زود بالا رسد و یکی پایا پایا و دو تیر دیگر
 بر جانب یمن و یار او زود و دو تیر با نیکت و چون جناح شد طالوت از خواب در آمد تیرها شناخت و دست
 که دارو زنده است او سر در دل پرورد او زده گفت ایزدتعالی و تقدیر دارو در ایام زاده که او کثیر و بهتر ازین است که من بجان
 آن که روی نظر یافتیم بچستی قصد قتل او کردم و او بعد از صد و چهل و پنج و پنجاه برین غالب کشته آید پس زسانید و
 دارو و بعد از آن پوشیده و پنهان در شهر دیالین طالوت مینمود و زوجه حضرت او از زه موت شوم را در میان مردم شایع
 کرد ایند نقولست که روزی طالوت دارو در او دید است بر از عقب وی برگشت و دارو که آب تیز تک بر او رسید
 در دیدن آمد از نظر آن جبار غایب گشت و بجاری رسید در آنجا تحقیق شد همان طوطی عینکوتی بفرمان الهی برود آن غار بنشیند و بعد از
 لحظه بداموضع آمد چون سنج و آن عینکوت را دید محرم بازگشت و پس از مرجموت جوایس را امر نمود تا در طلب دارو و مجد باشند
 بواسطه اقبال این افعال ناسپندید علماء و اعیار یهود زبان طعن و علامت در باره طالوت در از کرده او از توفیق دارو و
 منع میفرمودند و بنابرین غضب بر مزاج طالوت استیلا یافت تعقل اشرف مملکت زمان داد و جهال که بر او بعدویت
 اهل دانش معاشرت و مباهات نمایند که عالمی کان برودند بر نیچه تم از پایش در او روند تا جدی که عورتی را نزد او بردند که از علم
 بهره داشت و اسم نظم حقش نام روی منگشت شده بود طالوت آن ضعیف را بر سنگی پرده تا بقتل رساند و هر منگک صلاح
 در کشتن آن پجاره ندید او را در خانه خویش پنهان ساخت و چون مدتی بر جایان آمد طالوت از کرده خود پشیمان شد
 روی به توبه و زناست او زده هر شب در کورستانها کشته بافقان و زاری قیام مینمود و میکفت که داند که توبه این بنده عاصی
 مقبول است یا نباشی او آزی شنید که ای طالوت کردی آنچه کردی و دارو از روزگار علماء و اجاری اسیر بر آوردی
 اکنون آمده با زاری ما اشتغال بنمای و میکنداری که مردگان نیز طوطی اسایش و آرام گیرند و این چه حالتی که مرده زنده

از دست تو در رحمت اند طالوت را ازین حدیث فرخ و اندوه زیاده شد و کار بروی سخت کشت و سر نهنگ کور
را بروی رحم آمده گفت مالک امیرالملک طالوت گفت که از افعال تو میم خویش غلیم در زندانم و بپندام که تو به من بفرجات
افزون بیاید یا بی اگر میدانی که عالمی در قلم و زنده ماند است راه مائی کن تا تحقیقت حال را از وی استغفار نمایم
جواب داد که حال تو بحال آن پادشاه میماند که در آن حرکت بفریید و فروسی بی انگام بانگ کرد ملک ختمناک
گشت و حکم نمود که هر فروسی در آن قویه باست در سرش از تن جدا کند از زمان بفرمان علمتوده ملک در وقت خواب بود
که چون فروس بانگ کند سپید سازید تا زنجار حلت نیام کی از خواص عرضه داشت که این امیر ملک امریت بحال
چه تو بوقت غضب یک فروس را با نگر دی تا با بوقت فروش او ترا پیدا کنیم و طالوت را ازین اضطراب از یاد پذیرفت
سر نهنگ بعد از آنکه عهد و میثاق از وی که من بعد بر افتال این حرکات اقدام نه نماید و بحیات عورتی که باقی بماند
شد بود اعتراف نمود و طالوت با آن عجزه ملاقات کرده از قبول توبه و عدم آن استغفار و نمود عجزه گفت من بپندام
اما بر قبر استمویل روم امکان دارد که این مشکل آبی حل کرد آنکه طالوت پیرزن و سر نهنگ بفرقت استمویل رفتند و آن عورت بعد از
مناجات و رفع حاجات اسم اعظم را شمع آورده گفت که صاحب القبر اخرج باذن الله تعالی استمویل را از قبر سرون آمده خاک
و روی افشاندن گرفت چون سه کس را دیدتجب نموده پرسید که کرمیست قیام شده است گفتند فی انا طالوت اقصیه است
و مشکلی روی نموده میخاهد از تو معلوم فرماید که توبه او را قبول میکنند یا نه استمویل فرمود که ای طالوت بعد از من چه چیز از تو صادر شد
گفت یانی الله از افعال ناپسندیده سپنج مانده که بران اقدام نموده ام و هر چه کرده بود مشروح باز نمود استمویل پرسید که
چند پرداری گفت ده فرزند دیر و مردانه دارم استمویل فرمود که توبه تو منحصر در است که ترک مملکت کرده از سر بسای
جهان داری بر خیزی و با پسران خود بجهد روی و غوغای با جمع اولاد پیش تو گشته شوند و شربت ناگوار از مصیبت ایشان بجمع
نمائی و بعد از آن چندان حرب کنی که توبه گشته شوی و بدین شهادت رسی و چون آنچه فرمودم بجای آری شاید که حق تعالی تو بخشد
و رحمت کند استمویل این سخن را دید نیجا رسانیده در بقر رفت و بحال اول سعادت نمود و طالوت بمنزل مراجعت کرده از غم آنکه
فرزندان با وی موفقت نمایند او مضاعف گشت به یلبور بر بزرگوار نهاد تا روزی از پسران پرسید که
پدر شما را بدوزخ برند همچکس از شما باشد که در اقدای او سازد گفتند که کاهنهای ماقدا می تو باد مقصود از این سخن چیست طالوت
از حدیث انما است خویش و اشادت استمویل شمه پان کرد فرزندان گفتند انک لمعول بحیات خود بعد ازین می
خواهیم و بهر چه فرمان فرمائی عمل کنیم طالوت از متابعت اولاد فرم شده حکم فرمود تا ایواب فر این منحوج دانستم سبب
عرب نموده روی توجه بمقابل کفار نهادند و چون تلقین و تقیت دست داد اول فرزندان او یک یک بیدان در آمده مرتب
شهادت نوشت کردند و در اخر همه طالوت خود را بقلب لنگر زده چندان محاربه نموده که شهید شد و بعد از طالوت سلطنت
نمی آید برادر او قرار یافت که معاویت و متابعت از میان استند **در سلطنت و خلافت دار و علی السلام**
بعد از انقضای ایام استمویل و طالوت خلعت نبوت و قیام سلطنت بر قامت دار و در است آمده حتمت و مکتب او
بمترت رسید که برایت اقل چهارم اصر است و محافظت او می نمودند و آن امرت جامع بود میان سلطنت و رسالت

در باب و چون

و ابلیس و چون در خلافت متعلق گشت حضرت باری تعالی بنزول زبور که مشتمل بر مواعظ و حکم بود پس او را
 مخصوص کرد پس در صحن صورت بقره داشت که هر که او را از حضرت شنیدی شیفته و تقوا گشتی گویند از خلق گشت
 مقدار دو نوع صوت مسجع ملث و مهب بن مبنه گوید که هر گاه که بقره است زبور اشتغال نمودی و جوش و طیور و بیایم
 و پس باج در حوالی او مجتمع می گشتند و از هیچ یک دیگری منفردی نمی رسید او زده اند که چون انس و جن مطاعت
 در او و موعظه از استماع آواز وی بهره مند و محفوظ می گشتند نایزه چه در کانون خیمه ابلیس التباب باقیه در صراط
 اند و نیایم را جمع کرده پس یک حرف تلوین خلیق از او و بکلام خیر است دهد و بچه تدریس اخلاط مردم بوی مکرز کرد و اباسه
 جواب دادند که درین فن نواز ما ذاتی شیطان گفت در اختراع صورت باید که گشتید که ما و از او مشت است داشته
 باشد خاطر ما برین معنی قرار یافته ابلیس ترتیب بر بطن و مزاج و سایر آلات سهوشول گشت و متباهاش به نوحین
 آن قیام نموده مردم را از جاده مستقیم بودی ضلالت افکندند و هم و مهب و باید که دارد و عدلیه پلام مغیر بیایم
 کثیر الجا بود و شفق بر صغفا و فقر و انیام و اراکل و اکثر اوقات پوشیده در اطراف شهر و بازار بر سر دی و از انیزه و زنده استغنا
 نمودی که مردم از وی را صنی استند بانه و صفات مرضیه و غیر مرضیه او که دست روزی او شتم در بیات مساوات
 بر او ظاهر شد و او بدستور نمود اگر بخت حال خود استغلام نمود ملک گفت که دارد و بهترین اوطا بر هر چه در کیفیت
 نمیداشت حضرت بنوی نمود که آن که دست نوشته جواب داد که خوردن انبیت امال و مرتب داشتن مایحتاج خود از آن
 مرد در و متبینه شده از حضرت عنایت مسالت نموده که اورا بتعلیم حرفه سرافراز زد که توست او و عدلیه از آن
 باستحصال پیوند بوفیق الهی و او در اصفت زره بافتن پاموت بعضی از اهل علم گفته اند که دارد و همت
 طلب دنیا و تحصیل مال زره نیافت چه انبیا این صفت فزیه اند بلکه آن مجرّه بود اجرات وی زیرا که آن
 در دست مبارکش با آن موم زرم گشته پدینتاری اپتک و ندان غایتش آن که مایحتاج او بر آن صرف مرتب گشت
 و آنچه از معاش آنحضرت فاضل می آمد تصدق می نمود او زده اند که ایام حیات خود را بر چهار قسم منقسم کرد این بود
 یک روز با اهل و اهل دانش مصاحبت و زریه بدین تعلیم شغل رفتی و روز دیگر در مسند قضاسته رفتی
 در میان خلق حکم کردی و روزی بمناجات پروردگار و عبادت خالق عالمیان پرداختی و روزی دیگر با زبان و اذیت
 در سختی و ویت که موعضا بارگاه احدیت گردانید که یارب در ملک تو چه کونه معاش کنم که مرضی تو باشد خطای
 که باید که بسیار مایه کنی و هر که مراد دست دارد او دوست دارم و باید که حکم تو بر این خلق چنان صادر گردد که بر نفس
 و از فراتش بر او رغایب خویش احترام از نمایی و در اجبار و ارادت که حضرت قادر مختار پس اسلم بدو دعایت فرموده بود
 که یکطرف این مجرّه که عوام آن راه گاه گاه شان می خوانند اتصال داشت و جانب دیگرش چنان قوی بود
 بصوم و جناب نبوی که دست مردم بر آن میرسد و آن سلسله شدت امن در صحن و بلون آتش در نظر نمی آمد
 هر گاه عاقبت از آسمان نازل شدی آن بجز در حرکت آمد و صورتی از وی صادر گشته به سپاس دارد و میرسد کیفیت
 واقعه را معلوم می نمود و هر صاحب دردی که دست در آن زد می آرزی و الم شفا یافتی و ظلم و دروغ گوی بنابر آن که بجز

بجانب علم میل نمودی بحسب آن جایز نمیکشت مگر با بدین شیوه علمین و دانشمندی مگری اندیشیده سلمه از میان مرتفع شد
و صورت واقوچیان بود که یکی از بنی اسرائیل جو قیمتی با بینی پرده بود عند المطالبه امین منکر شد و صاحب و دیو کف که حکومت
بسلسله بریم امین مهلت جوزنت و در عصار مجوب آن عالمی جو امر را تقبیه کرده روز موعود مدعی علیه با شرافت اسباط نزد سپه
خاخر آمدند صاحب و دعوت دست دراز کرده بسلسله را بگرفت و همه را معلوم شد که در دعوی خویش محق است انگاه مدعی علیه
مذکور را دست مدعی داد که طوطی این را نگاهدار تا من نیز دست در سلمه زخم و صاحب امانت عصار گرفته پر مکار نزد سپه دست
وروی با همان کرده گفت یارب اگر تو میدانی که بچرا این مدعی بمن پرده بود تسلیم نموده ام و حالاً منم از آن برای است دست
بسلسله رسان این سخن بگفت و دست دراز کرده بسلسله را بگرفت مردم ازین قصه متعجب نشدند هیچکس در آن زمان بر این حیل و حقه
نیافت و شیخ امین عصار خود را دست آورده بدین تذویر جو امر بنین را ایراد چون صباح شد بیو در از خواب برداشتند و یکسر
نیدند و استماع
طایفه از مورخان گفته اند که نوبی علمای بنی اسرائیل در مجلس اومی گفتند که روزی بر
سپح از بنی آدم نگذرد که ذلتی از وی در وجود نیاید و او را با خود گفت که من در روز محراب یعنی هنگام محراب جمد گم تا هیچ
از ما سخن از من صادر نگردد و از نجیب او آوه ازلی متعلق بدان گشت که سوهی از آن حضرت صدور یافت و جمعی از نقل اخبار
آورده اند که سبب ابتلای او در آن بود که روزی مناجات کرد که یارب من در صحنه توفیق اندام که پیش ازین انبیا را بوعطایا
ارجمند مخصوص کرد این در مخطوط عطفت داشته من بعد میزندم که بار کتاب کدام عمل مستحق عبادت تو شد اند تا بدیشان اقتدایم
خطاب آمد که انبیا را بقار بانواع بلیات تنبلا که دیدیم و ایشان در خیال بعهده و توفیق بر مرکب نمودند و نه او را اصناف الطاف
من گشتند و او گفت الهی بلیه متوجه من کرد آن تا در آن مصابره بایم و استحقاقا اراکم تو سپید کنم و حق خداوندی را رسیدگی
بلا در عافیت اختیار کردی حاضر باش که در فلان ماه و در فلان روز حادثه بجاست تو توجه فرما و فرمود بعضی گفتند این بوم
روز دوشنبه هجدهم ماه ربیع بود و در آن روز در محراب موعود گرفته بود و بخوابیدن زبور اشتغال داشت که ناگاه طایری
بهیئت کبوتر که جمد از زب و جناح از پیچ مگلک بدر و متعار از باقوت احمد و چشمها از زردی پاینا آفری زده داشت از روزن موعود
پیش در و نشست در او از لطافت آن کبوتر متعجب گشته با جو ذاندیشید که آن مرغ گرفته پر چو زرد خود دهد تا موجب فرح و سرور
وی گردد چون دست بجایب او دراز کرد تا بگریزشت آن کبوتر اندک تباعد شد و آنحضرت از وی لازم الوفا الهی ذایل نشد
زبور خواندن را ترک داده بجاته متوجه جانب کبوتر گشت و آن طیر از روزن پروت پرید و او در بام هسته با طرف و جواب نظر
میکرد تا معلوم نماید که آن طایر به کجا رفته و این آن دید که جانب ستان او را در پر و از است و او را در کنار بام رسید نظر
بر آن ستان انداخت و بی اختیار چشم مبارکش بر زنی صاحب جمال افتاد که بر کنار حوی عینل می کرد و آن عقیقه چون صورت
مردی در آب دید مویبار خود را بر پیشین کرد تا ماتمت اندام او پوشیده گشت و حضرت بنوی بصومعه باز آمده میلی از خاطر نفی
پیدا شد و دو کس از خواص او مامور بدان شدند که از حال آن جمیله استتفا نمایند و بعد از تفحص بعضی را رسانیدند
که آن مخدیره منکوحه اور بایست و او را یاران او ان بروتی در رکاب ثواب خوانده داده و او در بجایب بقارفته بودی امر که
طلعه بعد از آن حضرت در او در توره سپام کرد که او را با تابوت کینه بدر طلوع و دست تا با عدا رین گوشش نخوده طلعه را

تاریخ

74
فتح نماید و طریق چنان بود که هر که تابوت سینه و مقدمه بچنگ میرفت چندان محاربه نمینمود که فتح دست میداد یا گفته
میشد و چون ثوابت مضمون پیغام دارو در اعلی السلام باورسایند اوریا که از جمله مبارزان مقرر بود تقبال اهل اقله کشتند
چندان خوب کرد که آن همن حصین منفتح کشت و ثواب فتح نامه بدو دست داده دارو باز پیغام داد که اوریا را بدستور
ممود مجاهده حصنی و یکروز کنند و ثواب بنیای زمان واجب الادغان اورا بجزب قلعه و یکروز نامزد نمود و او ظلم دوم را نیز
منفتح کرد پس در دو محاربه دیگر شهید کشت و اهل تغیر میگویند که فرستادن ثواب اوریا را بچنگ و قتال با تارت
دارو و از جمله مقرر بایست اهل بدعت است چه انبیا علیهم السلام ازین نوع جلهما و قصدا بتر او نموده اند و آن بود
که بخاطر گذر آسیند که اوریا تقبل رسد و مخلقه اوریا را در جهالم نکاح آورد و فی الجمله چون اوریا تقبل آمد حضرت نبوی اورا
خطبه و نمود و آن مستوره پیغام فرستاد که بشرطی رضامیدیم که اگر ازین پسری متولد کرد و ولی عهد و خلیفه تو باشد در حضرت
داود بدین معنی همه استمان شده آن عقیقه را در جهالم نکاح آورد و سلیمان از وی متولد شد و بعد از دارو سحر و ماوراء
کشت چنانچه مشروح درین اوراق خواهد شد انشا الله تعالی و چون مدت برآمد و دارو دخالی الذمت بود ازین معنی که از وی خطبه
صادر شد است حق غرور و علا و اثر و تنبیه از زانی و نمود چون آنحضرت بعبادت و وزارت زبور در صورت خود کشت
استغفار داشت و چندین نفر را کسب بجز است وی قیام می نمودند و پاسبانان قرار داده بود که هر کس بکسب را بر در صورت خود گذارند
که در آید و در آثار این حال جمعی را پیش خود یافته با خود اندیشید که دخول این جماعت بی رحمت نیارامی مگر و ه تواند
بود ایشان گفتند مگر س که ما را با هم خصومتی است پس حکم کن میان ما برستی او در حکم میل و ستم کن و ما را راه راست نمای
دارو در پسیند که خصومت شما از بهر چیست یکی از ایشان گفت که بدستی که این را بدست و مروی راست نمودند کوفتند
و ما یک کوفت است پس وی گفت این یک کوفت را بمن ده و غلبه کرد برین خطاب و ازین استند دارو فرمود صاحب
نود و نه بنیاد تو ستم کرد که بگو تو با نواج خود منضم کرد آسیند و بسیاری از خطای یعنی شرک کار بیکدیگر ظلم می کنند الا کسی که
نجد او رسول ایمان دارند و با حال صاحب قیام نمایند و ایشان اندک باشند و چون دارو در حکم فریغ شد ایشان در
نظر کردند بخندیدند گفتند این مرد برین خویش حکم کرد و فی الحال از چشم او غایب شدند و با سمان فرستند دارو دانست
که ایشان در شنگان بوده اند ناپدید شدند و چون آنحضرت تنبیه شد بخلاف اعتراف نموده باستغفار مشغول کشت و گویند
چهل شبانه روز نماز سجده بر نداشت مگر بر نماز یا بخندید و وضو و چندان کربیت که از آب چشم مبارکش در هوای سجده گاه گیاه است
و در آثار کریمه وضع ندارد سبب که با دارو و ذوقال لیکت یاسیدی او مولای خطاب آمد که ذلت تو عفو کردم و از خطا تو در گذشتم
عفو نامه دانک و انشا الله تعالی و حسن ماب از باب تاریخ چنین آورده اند که بعد از آن خبر سیل آمده بشارت مغفرت
رسایند و دارو در سرانجام برده است نه گفت الهی هر چند گناه من آمرزیدی و تم عفو بر جوید جویمه من کشیدی اما با اوریا
در روز ششم چون کنم که بر وی ظلم کردی و او را در مملکت انداختی من مخلقه اش در زید نکاح آوردم تو حکم عدل فد از قیامت
که در حضرت تو با من خصومت کنی حال من چون خواهد بود و من بن مینه گوید که چون دارو در صورت تفسیر را معروض گاه
صمیمت کرد آسیند خطاب آمد که بر قبر اوریا رو و از وی استلال نمای که من اورا بچمت نوزند کردم دارو علیه بوجوب

فرمان بر قبر آمد و ندانم که با او یا جواب داد که گیت مر از جواب پد ا میکند ولذت را برین بر آورد حضرت نوی
فرمود که منم دار و گفت یا نبی الله سب آمدن تو بدین مقام از بهر صفت دار و در فرمود که آنچه از من نسبت به تو صادر
است در گذار او را یا گفت که آن کلام است در او جواب داد که تو را جواب ندم و بدان سب کشته شدی او را یا گفت ترا کلام
بنابر آن بنوادیس چنان قرار گرفتتم در او و عیونم شد و از فرمود او را یا بازگشت با نخطاب الهی نازل شد گای داد
حاکم و خادم و در استمدال بجز کافی نیست تفضیل احوال ابداوی شرح بایتی کردن در او در اجابت نمود بر قبر او را یا باز آمد و فرمود
گفت کیت که مر امر ساعت از جواب خوش پد ا میکند حضرت نوی و فرمود که منم دار و گفت یا نبی الله دیگر از بهر چه آمدی گفت
آمده ام تا از من عفو کنی او را یا جواب داد که سابقا از تو عفو کردم در و فرمود که ترا بخیک برای آن دستادم که شربت شهادت حشری
و من زوجه تر آنصرف نیام او را یا پاسخ جواب نداد در رسوبت طلب تجا و زو غافلش نموده او از من مسموع او شد و چون با او
گشت بر سر قبر خاک بر سر او نذر گفت و گفت و ای برادر در آن روز که مو ازین عدل قسط نصیب کنند و وای بر او در آن
روز که در مظلوم از ظالم ستانند و وای بر او در آن روز که او را با کناه کاران بجانب فرخ گشتند و در آثار تضرع و بکند از آسمان
رسید گای دار و من ترا از زیم دار و گفت یارب تو غافر الذنوبی اما او را یا از من عفو کنی که خطاب آمد گای دار و در فرود آید
که او را یا با تو محاسنت نماید چندان نعیم صنت و حور و قصور بوی بخشم که از تو را صنی گشته تصومت را بر طاق نیان نهد و او گفت
این زمان دانستم که مغفرت تو شامل حال من شد و هیچ دغدغه از مر او را یا با خاطر نماند و جمعی گویند که بعد ازین قضیه سی سال و یک روز
بعد از غزوان دولت آنحضرت صدور یافت و در او در آن را در یکی از رجال یکی از بیت المقدس است حکام داده تو بوط آن در میان
امت حکم برستی میگرد و در جین حیوت نبوت جمله که با بقا ذکر یانت تحقیق پوسته ملکه تر نفع شد و حکیم علی الاطلاق
وحی دستا و کتبه و یمنینی قضا یا رعاید بخصیل رسانند **ذکر ششم در رویداد اسلام** ناقلان اخبار سلف او رسیده اند
که در آن او ان که حضرت دارد بگریه و انابت اشتغال نموده بود در آنجا بر می آورد امور مملکت و احوال رعیت روی اجزایی
بند و جمعی از سفار بنی اسرائیل شکوم بن دار و در آنکه از دفتر طالوت قبول شده بود و فریفته گفتند که پد تو از ریاست
و اجار احکام سلطنت عاجز گشت و اگر اولاد خاندان نبوت و احق بفضیله ولایت توئی مملکت را آنصرف باید نمود که ما
سندگان در معاونت و فرمان ریداری تو تعقیب جایز نخواهیم داشت و اگر پد بر بزرگ و در ورین باب با تو عنایت فرماید
جواب است که گوی من بنابر آن که اعدای دولت طمع در خزانه و ممالک نکنند این هم خیر را اختیار نمودم و چندان ازین دیوس
و انون بروی خوانند که سخن آن مفسدان همداستان شده طمع اساس سلطنت آکنند و در او در از نغنی خیر یافت و تجارت
مکروه داشتند با فو اهر زاده خویش ثواب و وزیر او شن خیر که آن یک در جرات و دلاوری عدیل داشت و این یک
در اصابت تدبیر تارایه زبان و معقول علیه دور ان بود از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون پسر را از جرات پد شد
در قصد گرفتن دار و عدیل است سلام می نمودن آغاز نهاد وزیر صایب تدبیر از شکوم فرستاده وصیت نمود که این صورت را مخفی
دار که من تو را انجارت از مال نموده ام و از آن جا که کال خود مند است شرایط نصیحت بجای می آورم تا شکوم از مقام شفاق بر خیزد
آید وزیر پر چو در شکوم آمد گفت ملطف مقال و اقامت و یس معقول او را از مخالفت دار و باز داشت و حضرت نبوت

تبریز

پناه بمقر شرف و کرامت و محبت نموده فرزند ذی القربی استحقاق از محبت خلیفه با استحقاق فراموشی تو اب در زمان داد
تا قوه العین اورا استمالت داده باز کرد و اندو با ثواب گفت که چنان او سپی مرسان و اگر خلافتی از تو صادر کرد و یغین دان
که ترا بقصاص خونیم ساینده ثواب تلوم را تعاقب در نهایت و از وصیت داود غافل است و قتل او دست بقاوس
در از کرد و چون امر محبت نموده صورت واقعه امروض داشت و او وقت از شده ثواب را بنا بر آن که کرد از نامو اب کرده
بود بقصاص اتدید نموده و بواسطه مصلحت سلطنت در کشتن او تا آخر توقف بجای آورد اما در معرض موت با سلیمان وصیت
کرد که در قتل او قتل جایز نداد و سلیمان بعد از وفات او درود بقصاص برادر و وصیت پدر بدن ثواب کلا از بار سنگ
کرد این در منقولست که در زمان دارو علیه کثرت بنی اسرائیل بر تبه رسید که آنحضرت از بسیاری آن تعجب می نمود و در
آنها وحی الهی نازل گشته گای دارو در او ان قصه اینیم پنج فرزند خویش با وی وعده کرده بودم که کنش را حاضر
و بعد از آنجا وعده خود ایراد من بدان متعلق گشته که ایشان را بر بلیم تبدیل از ماعده این حاجت کمتر کرد اکنون از سه
یکی اختیار کن و حادث ثلاثه عبارت از سال قطعات و استیلا دشمن و نزول طاعون در سپهر زور دارو و علیه السلام
باقصاص قوم زبان داده از صورت واقعه افتاد نمود و ایشان را میخورد ایند پیود گفتند که پیغمبر و پادشاه مانوی هر چه مختار
مرضی است و او علیه السلام فرمود که بلاء قحط استلزم ذماب رحمت و قطع ارحام است و تسلط عدو شامتی عظیم وارد و هرگز از آن کجی
باند تاب آن نیارد و خویش از وضع و شرفی نشان از نگذارد و در خاطر چنان خصم میکند که خیر شادانت که در خانه های خویش
بعلت طاعون میرید و تقویض امور خود بخداوند عالم نماید که روی ارحم الراحمین است و بهی و نصیحت داد در قبول
نوده آنحضرت فرمود تا گفتن با پوشیدند و بیاورد اولاد در یکو وضع مجتمع گشتند و او علیه السلام با علما و اخباری
اسرائیل بصره بیت المقدس اسر با سبوح و نذوبه تشخ و تضرع اشتغال نموده دعای داد و یا حاجت مقرون گشت
و آنحضرت سر از سجده برداشته علماء ابشارت داده از رقع بلیم طاعون شمار مرگان نمودند از طلوع آفتاب
تا هنگام غروب صد و هفتاد هزار نفر قالب تهن کرده بودند چون اکثر قوم از غضب الهی خلاص شدند و او فرمود که این شکرانه
مسجدی در بیوض بنی کره شود بنی اسرائیل که سعادت بسته و قوم به تاسیس مسجد انصی از سر جید و جد تمام مشغول شدند آورده
که آن زمین مشترک بود الا بغیرتی که در آن باب امتناع نمود و قوم بخجوت پیش آمدند و گفتند اگر حصه خود را می فرودشی
به امیدیم و الا بخلاف رضای تو در محل مسجد میکرد اینم صاحب زمین پیش او در رفته شکایت برد و او علیه السلام
فرمود که زمین تو نیزیم که پر کوهنند بیشتر کرد اینده بر تو ایم و اگر زیاده بر این خواهی سر انجام نایم آن شخص گفت بعد از قامت من
در کرد زمین که تعلق بمن دارد دیواری باید بر آورد و آن محوطه را پر دینار کرد تا من راضی شوم و او علیه السلام باینی اسرائیل در صد و فلکان
بودند که آن فیتر گفت که باینی الله حق تعالی بر سر ضمیر مطلع است که سعادت جریه از جویم خود دو سبتر ارم از تمامت کجای عالم معصوم
از یغین تجرب قوم بود بخیر سعادت به بنا بر مسجد مشغول باشند بعد از آن داد علیه السلام به تاسیس مسجد اشتغال نمودند
چون دیوارش بقدر قامت مردی ارتفاع یافت خطاب از رب الا ذاب رسید که سعی نشا شکر و شکر تمام قبول افتاد اکنون
دست ازین عبارت باز کشید که اراده من چنانست که این عبارت با تمام یکی از اولاد بلند مکان داد تمام شود و بیانشان متعلق ترا

تمام کند است چون صد و پستال از عمر او گذشت تا با هم قادر چون بر بایض رضوان فرمید و بعد از آن میل او من بعد
و هب بن مبنه گوید که روزی شدید از خازه آنحضرت را برداشتند و مردم از شدت حرارت که با متضرر شده شکایت نزد
سلیمان بردند سلیمان طیور را فرمان داد تا بر ما چنان در هم بافتند که با در این مجال ملاحظت نماید و چون خلق از این صورت
همه تنبک آمدند باز سلیمان فرمود که مرغان جانب آفتاب را بر حال خود گذاشتند و طرف دیگر را بگذراشتند
و گشتند تا باد بر خلاق وزیدن گرفت او رده اند که در آن روز چهل نفر از ربهانان ماوت دارد و در این شب
نمودند و عذر دعوا من غیر از خالق الانعام کسی نمیدانست **و در کسب سلیمان بن داود علیه السلام** اصحاب سیر و اخبار گویند که ولادت
سلیمان از نیت جنات مختلفه او ریای بجز قبول توبه دارد و اتفاق افتاد و در ایام صبی از زاهدیه همانویش به ظاهر صورت خوب
و بیترقی ام خوب داشت و در زمان صغرین دارد و در امور کلیه با وی مشورت نمودی و هم در آن هنگام چند چیز عجیب از وی
صادر گشت که در او در عقیده شد که غنویب بر معراج مرتبه نبوت و سلطنت از نفع خواهد یافت چنانچه در ضمن ایراد
این حکایت کمال مطانت او بیکس تمام بوضوح می آید و اول آن که در روزی شخصی را او نموده بود که با حکام قضا اشتغال نمود
مهمات بر او را بقطع میرسانید و درین آن عورتی زیبا که حسن و ملاحظت همسان داشت بواسطه دعوی مالی که بر شخصی داشت
نزد قاضی آمد و قاضی و نیتت جمال او را چون نماند خود مراجعت کرد معتمدی را نزد آن جمیل دستاورد و کارهای نمود و عقیقه
دست را در برینه ملتس قاضی نهاد و جواب داد که هر سبیل تزویج نیت و قاضی بی دیانت او را بنا و عورت کرده
پنجم دستاورد که من بر اصل ازین فعل شایع دورم و چون آن متوره از جانب آصی القطنی نو میدشت است خانه پیش صاحب
شرط بود و صاحب شرط بدستور مذکور تریل و قال طلب اتناع روی نمود و بعد از آن بصاحب السوق التی کرده امیر بازار
نیز طعمی فاسد در میان آورده جوابی مکتب نمود و چون از محالیم ما بوس گشت پناه بجایب دارد و برده حاجب را بر مثل
بایدان سابق یافت و چون از نزدیک هیچ حلقه فتح الباب روی نه نمود از حق نویشت گذشت و در کج خانه بنداشت
قضا را روزی قاضی و آن سه معنی دیگر و مجلس مجتمع گشته از باب حکایتی گفت تا سخن منجر نیک آن جمیل شد و از سخن
داری و استغنا بر او دستاورد و اتفاق نمود که جمیل باید اندیشید که متکلم ملاک دی باشد تا از غنم وصال او بودی
اتصال از فایز تویم عاقبت رای ایشان بران قرار گشت که گواهی دهند که آن بی گناه یکی دارد که مباشرت می نماید
دور از شهر است متفق الکلمه گشتند و روزی در دستند و این حدیث متکروا بمبالو هر چه تا متر مودض رای او کرد و اینند
و در او و مقتضای سخن حکم با انعام چنانچه در شریعت موسی مقرر بود حکم کرد بر وجه آن متوره و سلیمان در حین این حکم را شنیده از
محکم بیرون آمد و جمعی کودکان و طایفه که مرافت و ملازمت پسر داشتند موافقت نمودند و بعد از خروج از مجلس پسر در مجلسی به
و گشت دستاورد تا حاجتی که بریم آن مخدیره ما مورثه بودند و تعیین فرمان توقف فرمایند آنگاه یکی از صبیان به
مقاربه آن عورت که در مجلس دارد قرار گرفته بود بنشست و چهار کودک را او نمود تا روی گواهی دهند همچنان که آن
چهار باطل در محکم دارد در بران عقیقه گواهی داده بودند و بعد از ادائه شهادت آن چهار کودک را از هم جدا کرد
و یکی از آن مادر اطلبیده پرسید که رنگ آن کس چیست جواب داد که آن سیاه است و او را به کوشش و شهادت

انصار کردند از تک سگ سوال فرمود گفت سب است و همچنین ثالث و رابع را جدا جدا طلبیده استغفار نمود و چون اقوال گوناگون
 مختلف یافت فرمود که ای مستقر چه میخواهید منم این بفرمید تا حکم کنم که صلوات علیه السلام را پسندار کنند بعد از آن که بودگان دیگر گفت
 که این گویان دروغ را بکشید و همان طوطی از ملازمان سلیمان صورت واقعه را بدارد و رسانید آنحضرت باستحضار
 شاهان زنده فرمان داد و میان ایشان تفریق کرده از یکدیگ بدون توقف دیگری طلب تعیین لاون سک نمود و چون
 اقوال شهود با هم مخالفت داشت حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که جز اگر در آن ناپسندیده مغزبان را در کنار
 ایشان ننهد دیگر آن که در صورت هر یک طفلی داشتند و روزی بجایم شدن جانب صحرا رفتند و از فرزندان غافل شده
 یک طفل را که در بود و آن ضعیف و طفل باقی مانده منازعت کردند یکی گفت ثمره الفواذ منست و دیگری فریاد را آورد
 که ثمره العین ماد خود است عاقبت بحضرت زردار و در دست حضرت دارود برخصی آن که یکی متصرف بود و خصم گویا
 حکم فرمود که طفل تعلق بدو اید میبارد و چون خصمین از مهر که بر او آمدند سلیمان را چشم برایشان افتاده پرسید که پیغمبر خدای مهم شمارا چه گویند
 بمقطع رسانید یکی از آن دو عورت صورت واقعه را عرض داشت سلیمان کار دطلبیده کودک را بگرفت پرسیدند که باین چه خواهی کرد
 جواب داد که او را دو نیم کرده بهر یکی از شما منضم میگردانم و وزن تقطیع را ضعیف شد و دیگری در گریه افتاده گفت طفل را تسلیم زین من
 نمای که من باین فعل اهدا استنانتیم سلیمان فرمود که فرزند از غوری است که بگریه آمده به تصنیف وی رضاند و این حدیث مروی
 دارود گشت تا از یک است ولد رشید خود و چهارم فرزند که در او دو سلیمان دیر بودند که گذر تا از قومی افتاد و کودکی در میان ایشان
 بود که او را بابت الدم ند میگردند و در او از نام اصلی کودک پرسید جواب دادند که بغیر از این نامی ندارد سلیمان باید گفت
 که باین اسم من از حال این صبی تقض تو اعم نمودار و در او که اختیار است و چون بمنزل مرخصت نمودند سلیمان باحضار آن قوم مشال
 داد و بعد از تفریق از یکدیگر و تا کید و تفتیش بسیار گفتند این کودک بنا بر وصیت پدرش باین اسم مودم گشت و حضرت سلیمان
 مبالغه و تفتیش بیشتر نمود اقرار کردند در زمانی که پدرش این صبی را بواسطه ضرب و زخم ما قویب بموت رسانید شرط وصیت بجای آورد
 امر حاکم خود را گفت اگر تو پوری متولد کرد و در او این الدم نام کرده والا اثبتة الدم و سلیمان و دارود را علیکم سلام اگر کیفیت واقعه
 اعلام نموده آنحضرت اموالی که از ترکه مقتول غصب کرده بودند و باعث برگشتن همان بود از خونیان ستانند بوارت داد
 و آن بی باکان ناپاک را انقباض رسانید و یکی از احکام سلیمانی که در او بدین علم و حکمی بود در باب یوسف و ایللیا از وی صادر گشت
 تفصیل اجمال آن که این دو شخص در هم پای یکی هم بر پیردند تا کاشکی کوفتند از یوسف و حضرت ایللیا در آمده اتقی تمام بدن رسانیدند
 قال الله تعالی وادود سلیمان اذ یحکمان فی الارض ان وقتت فی غم القوم و کن الکلیمت ابدین وقتت در اصل لغت رعی
 بی رای است بشت و چون روزی در ایللیا یوسف از او در برده بروی دعوی کرد که انعام من است مرا تبا کرده گشت و کوفتند
 بی رای گذاشت و تقصیر بر نوحی ثابت شد و در او فرمود که مقومان نزع و انعام اتمیت نمودند و بنا بر فرمان دارود تتمه یوسف
 منصرف گشت و کوفتند آن را در عوض حران آن بایلیا داد و متماهیمن آن حکم برون آمدند سلیمان از ایشان پرسید
 که تقصیر شما بر چه سان بقصیل رسید ایشان صورت حال را عرض داشت سلیمان خدایت گفت پیغمبر خدایم پسندیده کرده است
 اما که در میان شما حکم میکند پسند حکمی می کردم که ترا ضعیف جانین حاصل است این سخن را به دارود رسانیده فرزند را حینت

حکم گویا

طلب داشت و از وی در آن واقعه استغفار نمود و سلیمان ادب نگاه داشتند امتناع نمود و بعد از مبالغه و ارجح و مبالغه گفت که
از غنایم را بجا بخواست باید داد تا ازینج آن منتفع شود و حضرت را بخداوند کونفوذان تسلیم نمود تا بفرموده او شش اسب را نگاه
ایلیا بر گرفت و رود بوجای غنایم خود را تصرف نماید و ازین حکم مردگشت که گفت لا ینج اند قتلک یا تیجی و از او کت فیهام قتی فیهما
ش کرد و رضی امر جوت کرده با تنصوب سلیمان و از رضارد او و عمل نمودند منقولست که چون سلیمان بمسعودت گشت از ملک
الملك مملکت طلب نمود که بعد از وی ایضاً بیچ یک از ملوک نباشد و مطلوب او با نجات مقرون گشت صاحب قیرونی الملك
من تشاء انس و جن و وحش و یطرد اومان و ادو فومان برداروی کرد و اسب و باد را نیز مسخر امر او ساخت و سلیمان بر مسند
سلطنت استعجال یافتن شیاطین را امر کرد تا باطلی باندازه شش گاه او بمانند و چون عزم جانبی نمودی فومان داوی تا سر بر آبا بخت
در کارخانه سلطنت محتاج آید بود بر باطنند و صودظف مورود در پایت سر بر علمی اصف گشتند و باد را طلبیدند تا مورود و این
تا با طر ابرداشته مقصد بر ذقال استغزوجل یجری با مرقه زخا حیت اصای ای از او ذابک ان الرج مع قوتها تقر بالرزق
فلا تحرك بعضی گفته اند که چون حضرت سلیمان صبح ارشام روان شدی چاشت در صطحی فارس خوردی و چون چاشت از صطحی
آمدی شام در کابل تناول نمودی و در طول و عرض مملکت او اختلاف کرده اند طایفه گویند تمامت ربع مکتوت را تصرف نمودی
در اجار آورده است که چهار کس از ملوک ملک محمود عالم گشتند دو مؤمن دو کافر مؤمنان ذوالقرنین و سلیمان بودند و کافران
مخرد و خجسته و گوی گفته اند در اوایل حال پادشاه دیار شام بود و در آخر ایام حیات مملکت فارس را بآن منضم ساختند و در
بنام پیت المقدس و مکه مقدسی بعد از وفات دار و دیگه سلام سلیمان با تمام مسجد قضی و بنا شد شری در حوالی آن ایام او زباید
و هر یک از طوایف جن و انس را با مری لایق باز داشت و استادان چالک دست را فومان و از تا اول بنیاد شهر را نهادند
ازینک زخام مثل بر دوزده سور و هم بوری را در عمدت اتمام بسطی آوردند و بعد از آنک زمانی که پیت المقدس تمام گشت فومان او
تا دیوان مجاورت پیت و پیروزه و زربجد و زر و نقره و مانند آن آوردن گرفتند بعضی از ایشان را همت تحصیل در رگالی
بدریا تا فوس تاد و فوجی را بسنگ کشیدن تا مورود و ایند چون اسباب و آلات میباشند سنگ تراشی را او نمود تا الواح و قننا مسا
ترتیب کردند بنایان سنگهای سفید و زرد و بنر بزر بر هم ترتیب می نهادند تا دیوارهای مسجد با تمام رسید و ستونهای آن را از اجزای شفا
صافی نصب کردند و سقف و جدران مسجد را با انواع کوههای قیمتی مرصع ساختند و از لمعان جواهر و اهرامهای آن معبد در شب تاریک
حکم روز روشن داشت و بعد از فراغت از عمارت سلیمان جشنی ترتیب داده ایجاد اثرات بنی اسرائیل را جمع نمود و گفت
این خانه آن کس است که خالصتاً خلیت عبادت او تعالی و تقدس اسما و پر و اجتهت آید باید که یک ساعت از علمای ربانی و
طالبان نعیم آن جهانی خالی نباشد و پیت المقدس و مسجد قضی هتاهل مدید محمود و فرین بود و چون خجسته بر ولایت شام استیلا یافت
شهر را از آب ساخت و مجموع جواهر دلالی از سقف و جدران خانه خدا بر کند و بدار الملک خود برد آورده اند که شیاطین با مسلمانان
حصون و قلاع در اطراف داشتند از آن جمله در ولایت مین حصنی چند در غایت حصانت ساختند از زر و نقره و صدف و شیشه
صورت و ششنگان و پیران و جواهر صالین و کار فرمایا و صور تبار طیور و سباع در آن حصون پر از منقولست که در صورت
شیراقت سر بر سلیمان علیه السلام بر پشت ایشان موضوع بود و طلسمی کرده بودند که هر گاه آنحضرت خواستی که بر پشت رودیتران دستها

در این کتاب

برداشته با هم متصل میگردانند و او پای مبارک بران نهاده بر بالای سر بر رفتی و بعد از سلیمان یکی از ملوک را این اوست
 پدش که بلا در تخت زفته بر جای سلیمان نگرید و چون قصد کرد که بر فراز رود از این شیر کبی چنان در جنت بر پای ملک زد
 که ساق او شکست **مع** تکیه بر جای از بندگان توان زد کز آن **و** دیگر هکلیس امثال آن مانند کرد آن تخت کرد و دو عالم عند تعالی
 آورده اند که شپا طین ظرف و ادانی مطبخ آنحضرت را چنان بزرگ ترانیده بودند که قابلیت نقل و تحویل نداشتند و چون
 ایشان پخته شدی معراج سنگین بر کنارهای و یک نهادی و آن را پرود می آوردی و باری تعالی اسباب حسمت و عظمت سلیمان
 از زانی داشتند ال داد و دست کرام نمود که اهل اول داد و دست کرامت را از قیلا من عیادی الشکور و سلیمان پوسته اظهار نکند می کرد
 و غایب رانی را که شامل حال او گشته بود در بطلاتی جمله داد می گفت یا ایها الناس علمنا مطلق الطیر و او تنی من کل شیئی ان
 ند الهو الفضل البین گفته اند که از مطلق الطیر اصوات طیور است که سلیمان از اجتماع آن بر احوال و مقاصد ایشان مطلع میگشت
 چنانچه زوی کبوتری و مجلس وی آوزی کرد آنحضرت از قوم پر سپید که مید این کبوتر چه میگوید گفتند خدا در سون او نیز دانستند
 فرمود که میگوید که لذت و الموت و ابواب طراب و بعضی از تواریخ موعظه را است و تصنیف نعل برین فیقر که سلیمان بر در ایوان خویش مید
 ساخته بود و از ده فرسخ در دو از ده فرسخ و هر چند زبان حالش بمضمون انیمقال مقرر میشد که **سپید** این سرگز تو بازه اهدا مانده
 خشتی از سیم و خشتی از زر که ما چون در نظر تمش میان خشت زر و خشت کحل چندان تفاوتی نبود و زمان داد تا نوش راحت میدار
 خشتی از سیم و خشتی از زر انداختند و خشتی از طلا هم مع پاقوت و در که هر روز از ایوان میدان میروند و بعد از تفرق مجلس
 مجال خود شمی آوردند و کرسی بسیار در بر اینخت مجموع از قوه و طلا نصب میکردند و جناب اصفی بر کرسی که در پیش تخت
 موضوع بود قرار گرفت به تنظیم امور مملکت و اصلاح احوال رعیت پرداختی و بر کرسیهای دیگر چهار نفر از نما و اجار بنی اسرائیل می نشستند
 و در عقب سر ریافت میسر چهار کس از خواص که با چهار هزار دیو و چهار هزار پری که زمان بری بر میان بسته می آیتا دهند تا بدن بی بدش
 متفر نشود طیور بر بارای سر مبارکش بان ساپان خلق زده و با لها در هم بافته تا اثر هر است اقباب را با زمین استند و سلیمان بر
 از زمان طلوع خورشید تا وقت زوال در مجلس حکم آرام گرفت و بعد از آن با یوان مراجعت کرده بعضی اوقات را بر نیل با باطن مخرج
 داشتی و چون تحصیل وجه معاش نموده از آن کار فراموش نیامتی از زمان مخصوصه بعبادت معروضه پرداختی و اکثر شب به تپه و تلاوة
 کند را این بی نقلت که هر روز در مطبخ او منقصد کردن آرد نان می نختند و مناسب این مقدار مطعومات دیگر مرتب میداشتند
 و خود با یکی از فرزانان جوین از آرد نانچه توری بطون کتب میر میخواست که چون قدرت و مکت و اسباب حسمت سلیمان پخته
 بغایت قصوی و اقصی متمنی رسید حواست که طوائف انس و جن و فرغ و ماهی و سایر مخلوقات الهی را یکنوبت نصیبت
 کند تا در میدان شکر منقذی گذارده باشد و نخت از رب الارباب درین باب رحمت طلبیده اجازت یافت
 و جهت این جمعیت بیابانی اختیار نمود و رعایت و سعوت که بکطرف آن بدریا اتصال داشت و دیوان را فرمان داد تا دو
 فرسود منقصد دیک ساختند که مسافت میان دو کنار هم یک از آنرا روایت اطلی هزار کز بود و در تاریخ ناکتی مذکور است که در آن
 دعوت از جمله حیوانات پست و دوزخ را کابینج رسیده بود بر تقدیرت سلیم باقی اشیاء و مواد طوی را بر این قیاس باید کرد و چون در آن
 صحرا طبقات مخلوقات از اقطار و افاق آمده مجتمع گشتند و خورد و نیبا آماده میباشند از آوده الهی تعلق بدات پند زینت که قدرت

و عظمت خود را به تخصیص و قسمت از رزاق خلاق سلیمان نماید لاجرم یکی از دو آب بحری را از دریا باطل و ستادوان
دیده بدین سخن رسیده با سلیمان گفت که پیش از تو چه تو بدین جانب ندای مسموع میشد که مخلوقات را ضیافت میکنی و روزی
امروز مرا بر مطبخ تو نوشتند بعد فرمای تا نصیب مرا بدهند سلیمان و فرمود که مطبخ برود آنچه ترا کفایت کند تناول کن ای آن جانور متوجه
مطبخ شده هر چه در آن مدت برای دعوت ترتیب داده بود ندیده را آنچه در دو کجدمت او بازگشت گفت اطمینانی سلیمان
و حضرت سلیمانی چون دید که طعامها که به او چنان چرب دست بچین کاه مرتب گردانیده اند یک مخلوق تناول نمود **مصرع**
بل من مزید میزند از بهر باقیات تجب و یخبر بروی استیلا یافته آن دایه گفت کای سلیمان از رسته هر روزه خویش نشانی
ام نشان دیگر اب که جوالم میکنی سلیمان و فرمود که آنچه تو یک طم حوزدی از دریا باز رحمت کشیده همت ضیافت اصناف
ساخته و پر و دست آمده بود درین باب از برکت تو خود دینها به پایان رسید آن دایه گفت که یک ام درم از هدای تو جل
نبار التماس تو چه جانی او ستاد که نه باز که دانیدن من از عروت نباشد اگر از طعام یک جانور مقدور و مینرسد چه خود را
درین موضع باید آورد که جن و انس و وحوش و طیور و موام و سوام را طعام دهی سلیمان ازین حدیث تندگشت بخیرت
خداوند پناه گرفت و بانابت دست سفارش قبول گشت گفت باز خدا یا التماس من بنابر عدم و قوت بود تو زلی و قوفی من
رحمت کن و از رحمت عزت بفرمود رحمت و مغفرت مخصوص گشت **حدیث النمل** قال الله سبحانه و تعالی و حشر
سلیمان جنوده من الجن و الانس و الطیر فهم یؤتیون حتی اذا اتوا علی و ادا النمل قال قلت یا ایها النمل از حلو میا کن گم
یک خطم کنم سلیمان و جنوده و هم لایستون و هم بن مینه از کوب انبار روایت کند که چون سلیمان علیه السلام بر پیش
باد و از ندری حشم و خدم را با خود بر ندری و تموزهای زمین و دیگر اسنکین همراه پردی که هر یکی از کجایش
ده شتر داشت و میدانی در پیش سباط بر چهار پایا سازد او ندی و باد انشان را بر گرفته خوش خوش مقصد
رسانیدی نوبتی از صطخر فارس عازم ولایت مین گشت و چون بدین طپه رسید گفت هذاه دار هجرت
بنی قریظی اخوان طوبی لمن امن به و طوبی لمن اتبعه و از کجا بگریزید فرود نیامد و به تحمل بگذشت و در آن وقت
خانه کعبه مخلوبه در زبیا و بعد از غیبت سلیمان کوه صخره اب نموده بخدایا باری تعالی بد و وحی کرد که چه چیز تورا اینام
آورد گفت یا رب سلیمان سچریت از پیمان تو و قنایانش همه از اهل اسلام و توحید اند ازین با حیه گذشته
نویسمند و نماز کنند و ندوم از ارض نام پاکت کرد آیدند با خطاب نازل شد که نال کن و خوش باش که من تورا بسیار
تفاعتم از درم لطوافت ساجدان متوجه که بوزار و بهایشان لامع باشد و سمانم فی وجههم من از السجود و قرانی اکریم و کتابی
جدید ازین مکان نازل سازم و از تو سچری را بکنیم که بهترین همه پیمان باش ز زمین و از عباد خویش معاران را عبادت
تو توفیق بخشیم و یکی از مقربان خود را خندان تقویت کنیم که تورا از ارض نام پاکت گرداند و بر اتراف و ایمان و متمولان عباد
طواف ذریه بارت تورا و ریفه کرد اتم و پالکان منبر تویم را خندان مشتاق تقای تویم که زبان فر که با شندان
خود پروا گشت من کلان سچر عقیق بجایست تو نشانند و با لجد چون سلیمان از نوحی که گذشته و قطع منازل کرده
بودی النمل را رسید که ز بعضی آن وادی است در طایف تناموران سپاه خود را از روی شفقت بدخول مسکن

از روزه نماز

امر فرمود تا اسب سیمان و شکر و بر تقدیر بیسوط و نزول اسب اطمن ضرر نکند و باد این حدیث را بسمع آنحضرت رسانیده از رعایت
 و نصیحت مورس نسبت بزر و پستان تنبسی و فرمود قسیم منا جگامن تولها و ادانت که نعمت و توفیق باعمال اعلیٰ صاحب
 و مقصود و عبادت عباد صالحین از حضرت و تاب بی نصبت طلب نموده امر کرد تا با اسب اطمن در وادی نخل از زمین
 نهاد و فرمان داد که بچسب بر روی زمین حرکت نکند چنانکه موران آنجا نهای خود در آیند نگاه متهرا ایشان طلب
 فرمود و برگشت دست خویش جایش داد و منظور نظر عافیت کرد این **سپت** نظر کردن بدو ایشان متانی از یکی نیست
 سیمان با چنان حسنت نظر تا بود با مورس و از وی بطریق ارفق پرسید که من سپهر خدایم و میخواهم که موری دوزیر پاری
 من آزادی به بیند شاه موران گفت این معنی را معلوم داشتیم اما برتر آن نصیحت و شفقت که تر آن واجب است
 چنانکه این جرأت از من صادر شد و غدر دیگر آن که شایب بی شغور تو و توابع تو امی صورت توقع سوستی چنانچه
 کلمه که بگویم و لا یتوون ما ظرین جواب است حضرت سیمان را این جواب سپید آمده سوال فرمود که من مملکت سلطنت
 من زباده است یا از تو گفت اکنون از من گفت چگونه شاه موران گفت یا نبی الله سر بر تو بر باد است و تخت من
 کف دست تو باز سیمان پرسید که شکر بیشتر است یا سپاه تو گفت از من سیمان گفت از جای کوی امویان
 نمود که چندان توقف نمای که بعضی از چشم خود را عرض دادم حضرت اجابت فرمود شاه معدن بانگ بر شکر خود زد که هر
 آید تا منظور نظر سپهر خدای شود و رده اند که منتظران فرج پرور آنند که عدد هم یک از آنها غیر از دانه غیب گمنان است
 سیمان علیه السلام پرسید که پیش ازین شکست گفت یا نبی الله بدان که گرفتار من اسب بدین متباه ظاهر کردند آنحضرت
 سیمانی تعجب نموده چون غمگین از حال فرمود شاه موران گفت که خط توقف کن تا زلی از تو حال خویش پیش آورم
 که در لیت که گفته اند من از اینجا ولم ندیق است یا فلکانه زار میتا و آنحضرت متنم اورا مقبول داشته اجابت کرده شاه
 موران پای مخرج را حاضر کرد و اسب **سپید** عیب است ولیکن امر است از موری پای منی پیش سیمان روتن بویکی از شوا
 صورت و توقع را به نظر هم آورده میگوید **سپت** اهدت سیمان یولم بعضی و مکتبه نصف رجل جو ایدگان فی قیما حدیث
مقتبس و تشریح آورده اند که سیمان هم یک از طیار و مکی بازا داشته بود و به در اهمیت آن که خبر کند
 که در کدام موضع آب بر روی زمین نزدیکتر است تعیین نموده و آب را در زمین چو چنان دیدی که مردم روغن را در زمین
 صافی بنهند و در بنای بعضی انفار باب احتیاج افتاد و آنحضرت از حال بدید تفتقد نموده مکان اورا عالی یافت و تفتقد
 فقال تالی لاری الهدی ام کان من الغایین و هر چند اورا پیشتر طلبند کمتر یافتند چه در آن حین مجال یافته به ملک است
 مفصل این مجمل است که نوبتی سیمان در اوان جهان کیری و کتیرا کتیری متوجه ببار زمین گشته بشهر صنعاء رسید
 چون سدر زینتی خوش و منزلی و کتیش دید در مرغاری از مرغاری آن فرود آمد تا نماز کند از دست گریان در طعام دهد
 و به بدوست جسته و سیمان را مشغول یافته با خود اندیشید که پروازی نمایم و طول و عرض ممالک را در نظر آورم
 و بر موقتی اندیشید طیران نموده بشهری رسید که مشحون بود بسات و انهار و کثرت اشجار و عمارت بسیار از نعمای
 هوادرستانی بر مردم حقی نزل کرده با یکی از انای حسن خود باز خود را از حال آن دیار تعجب نمود آن حضرت

این شهر را شهر سلیمان گویند و زنی درین دیار حاکم بلقیس نام و دوازده سربلک دارد که هر یکی را صد نفر مرد و مقابل تا بغداد و پادشاه
و رعیت و سپاه مجموع اقباب بر تنند و هر یک سلیمان تمامت حالات ظاهر و نهانی آن بگردد و طیب را معلوم کرده بازگشت و چون
سلیمان آمد در اقباب یافت معرفت ظهور را یکی از سوره بود حضرت خود طلبیده از غیبت او استفسار نمود و جواب داد
نمی دانم بکدام طرف رفت من او را بجای نفرستادم و سلیمان از غیبت که همه شکر میخاج باب بودند و هر یک پدالی که هر کس را باب
دلالت کند عظیم خشمش کشته گفت که هر آنی من اورا اقباب سمت کنم و تقبل ارم یا جتی ظاهر پار و لا غدنه غذا باست دیدن اولاد بخت
اولیاتی سلطان همین و بعد از آن عقاب را بر سر آوردن بدهد فرمان داد و عقاب بر او زخمی و او را در راه سلیمان یافت که می آمد
و اتفاق هم نزد سلیمان آمد و حضرت دست دراز کرده سر بدهد را بگرفت و پیش خود کشید و گفت لا غدنه غذا باست دیدن
بد گفت یابی اسد یا دکن از روز حجاب که آن را از حاکم عادل بر پای داشتند با شد سلیمان که سخن را شنید دست از روی
باز داشتند پرسید که جا بودی فقال احطت بهالم خطبه و جنیک من بسیار بنا بر تعین سلیمان گفت انجام دیدی آمد جواب داد
که اینم زنی را که مالک ایشان یعنی بلقیس دختر شرجیل را از نسل لیب بن قحطان که خدای تعالی از بیت های دیوی بوی ارزانی
داشتند از آن جمله سرری دارد و عظیم و شرمیل پادشاه زونوکت بود و ملوک اطراف بدامادی او شوق می نمودند و وی بمعنی را
قبول نمیکرد که تمام کفمن استید عاقبت دختر کن ملک جن را ریخته نام بخوانت و بلقیس از ریخته متولد شد در شرجیل
را بغیر ازین فرزندی نبود و بلقیس بعد از فوت پدر بطلب ر اطاعت خویش خوانده مردم میند و زود شد در زمره در مقام انقیاد و بلقیس
آمدند و زود تر و عمو دستم کاری را بر خود حاکم ساختند و رعیت از ظلم آن شخص بجان آمده برزخ او کاشتن بلقیس نیز در بنا
هلاک آن ظالم اندیشها نموده او را در رسول بزرگ جبار فرستاده پیام داد که من مصلحت خپانی می بینم که هر دو مملکت یکی شود و
یک کالگی مبدل گردد و اینصورت وقتی روی نماید که او عقد خویش آری وظل اشقت بر احوال من مدد کرده ای ملک ازین سخن
خوش شد و متباداشت و بعد از تر اصرار جانپن در ساعتی که بلقیس سحر بود و در ملک سخن عقد مملکت بستند و در شب
زخاف بلقیس باین و مجال تمام بخانه شوهر رفت و در آن شب شراب بسیار بر ملک سپرده سر بخورنش را بیخ قهر از بدت با
ساخت و مملکت پدری مانع و ماضی ویر اصرافی شد و بر سر سلطنت متمکن یافت و خداوند عزتانه همه را ابواب خیمت
بلقیس داده تختی بطلعت از طلا و هر مملکت با قوت و در و بیار جو اهر قیمتی بد و ارزانی داشت کوبید که تو ایم سریر او از با قوت
و زبرد بود و کسی که طول و کسی که ارتفاع داشت چون بد از احوال بلقیس شمره عرض کرد اسید سلیمان پرسید که او خوش
چه ندید و از جواب داد که وجد ما و نومها سجد و ن لشمس من و ن اسد الایم سلیمان و نو که چو سجد یعنی کسند خدیرا
که ظالم مکتب خیر کار که پوشید و نه پانند در سموات و ارض و گفته اند که باران در آسمان نمائت و نبات در زمین یعنی چو ا
نمیرستند آن قادی را که باران از آسمان میفرستند و گیاه از زمین میرویند و ایند الا تسجد اسد الذی یخرج الجناری فی السموات و الارض
و یعلم ما یخفون و ما یعلنون اتد لاله الامور رب العرش الکریم بعد از آن سلیمان باهد بدگفت که به سیمم که تورا است گفتی در آنچه تو کردی
یا زحله دروغ کو پانی انگاه سلیمان اصف را و تو که بلقیس را اعیان او نامه نویسی و ایشان را باسلام و متابعت قوا دعوت
فرمای و اصف بموجب فرموده کنونی در قلم او در دنیا پند از دنیا برک و تعالی میفرماید که من سلیمان و انم بسم اسد الحق الکریم

الاعلیٰ و اتولیٰ مسلمین و سلیمان نامہ را مہر کرد و بہ ہدیہ داد و اور ایجاب سبب شد سپت ایام ہدیہ سبب سپت
بنکر کہ از جانب بجا میفرستند تتمت آوروہ اند کہ از منزل سلیمان تا قمر بلقیس امتداد و فرتک بود و در وقت رفتن سلیمان بہ ہدیہ گفت
کہ این نامہ را بہ برو بسوی ایشان افکن و بہ پان کہ چہ میگوید و بجانب من بازگرداؤم بکتبی ہذا فالقہ الیم ثم تولوا عنہم فانظر
ماذا یرجعون و چون ہدیہ بہ سبب رسید گفت در کوٹک بلقیس را بستہ یافت انگاہ از جانب در کجہ قمر روہ از غودہ جلوئی نہ در رفت
و نامہ را بر سینہ بلقیس نهاد بلقیس از خواب در آمد و بر سینہ خویش مکتوب دید چون در ما بستہ دید و بچکس پیش او حاضر
فی مستجب گشت کہ آیا رنہ این نامہ کہ تواند بود و جیران پنج و راست نظر کردہ ہدیہ را دید دانست کہ حامل رنہ اوست بجز از
مہ خاتم سلیمانی را امتداد کردہ از سبب رزہ روی افتاد و نامہ را بکشتہ و خواندہ با حضور ارکان دولت و اہل مشورت
فرماندہ و صورت واقعه را با ایشان در میان مضمون مکتوب را تقریر کرد و پرسید کہ راہ شمارین باب چہ صواب می بیند
ایشان اطہار قوت و شوکت کردہ گفتند عنان امر و نبی بدست تہ بہر چہ توانائی کہ مطاوعت بر میان نبریم و محبت سلیمان
در دل ملکہ افتادہ گفت شما شنیدہ اید کہ سلیمان چہ نوع مردی است گفتند کہ پادشا و پادشاہ زادہ است کہ خلق را بدین
موسوی خواندہ و آدمیان پر باین سخن ازین بلقیس گفت کہ ان اللوک اذا دخلوا اقریہ فندوا و جعلوا اقریۃ الہما اذلت اکون من
جانب ایشان ہدیہ میفرستند و انی مرسلۃ الیم ہدیۃ اگر سلیمان کامل اہل سلطنت است و پس ہدیہ قبول خواہد نمود و اگر تہ
نوبت با آن مضموم دارد ہدیہ را رد کردہ از ما فرما بسلام رضی نخواہند و بر تعذیری کہ سہر باشد ما با او مقاتلہ و مخالفی نتوانیم
کردن از باب مشورت در این صورت موافق طبیعت اتفاق بلقیس صد فلام و کیزک از میان خدم بر کردہ و علمان با کینہ از در وجود
کیسو و عدم طہ شریک بودند یا قوی ناسختہ و رخصہ بقیہ و مودہ و طفلی از زربان زدہ و چہا فرشتہ مرصع بالالی و جواہر دو و از طلا و دو
از نقرہ بر سپہ ہدیہ ترتیب داد و مندر بن عمر و اگر بفرط یک است و در این از اذقان امتیازی داشت بہارت و رسالت نامزد
و فرودہ این مجموع را بدو سپرد و وطنیہ از عقلا را مضموم وی کرد ایتدہ بامند ز گفت کہ چون بدان بارگاہ کردون اساس رسمی از
سلیمان التماس نامی کہ زنان را از مردان جدا کند کہ اگر سہر است این مشکل روی آسان باشد و از وہ پرس کہ درین حقہ چیست و
پندروی است گفتن آن چگونہ تواند بود اگر قول و عمل وی بر تحقیقی صواب بود این کار از او بگذارد انکس من آرزوی
سوال کن کہ ان آب کہ نہ از آسمان نازل شد و نہ از زمین پروں آمد چون بخورد تشنہ اش دہند بر آب شود کدامت و باز بامند ز گفت
کہ اگر سلیمان بظہر تکیہ و تخر و تو نگردد بدان کہ پادشاہ است نہ سہر و بر این تعذیر از شوکت و اہبت او نہ اندیشی و با وی دلیردی
انی اگر بطریق رفق و مہمت با شما ملاقات فرماید تعیین دان کہ سہر است انگاہ در سخنان آنحضرت نیک تامل نمائی و از سہر
تواضع جواب دہی و بعد از اتمام وصیت رسولان بموجب فرمودہ متوجہ در گاہ سلیمانی شد و بچہ سبیل و ذر داند حضرت نبوی
را از جمیع حالات و محل اشکالات خبر داد و از سلیمان علیہ السلام و السلام دیوان را امر کرد تا در میدان وسیع و عریض خشتی آرز
از خشتی از سیم و شش انداختند و در ہر رسولان موازی چہا فرشتہ عالی گذاشتند و طلقی از وزن از چہ و چون در ان میدان
مجمع گشتند نبی آدم علیہ السلام و شیا طین جلا بتسویہ صعوف قیام نمودہ و در جوانب و اطراف آن محفل او خوش و سیاح
را باز داشتند و ہر سلیمان را در میدان اندادہ آنحضرت بر تخت شہت نشست و چہا فرما کرد سی ازین و سلیمان بر مین سر

و چهار هزار دیگر بر سر ترتیب داده اجباری اسرایسل و عظام دولت برانرا گرفتند و اجاس بطور پر تادرم بافت
سایه برایشان انداختند و رسولان بلقیس رسیده از مشا اده کمال احترام سلیمان علیه السلام مدوش و میخواستند و نظر
انجاست بران خشت ز رویم افتاده از محو هدیه تویش شرم داشتند و چهار خشت خود را در موضعی که دیوان عالی گذاشته
بودند پفکنند و چون بصف شیاطین نزدیک آمده شکلهای عجیب میباید دیدند عیبی بر دلهای ایشان استیلا نیست
و متوفق شده برای آن گذاشتند که از آن محل بگذرد شیاطین گفتند در زهتن بتجمل نمایند و خاطر جمع دارید که بسیار مملکت
سلیمان نیز مرتبه ایست که اقبال ما بشما بلکه پیش کسی توفیق تو اندر رسانید و رسولان بر انواع جن و طبقات انس و اصفیات
و مش و اجاس با هم حیران و نایم عبور نموده بجلس سلیمان علیه السلام راه یافتند و حضرت نبوی ایشان را از نموده متمول
نظر عاطفت و شفقت گردانیدند و مندرش پیش آمده نام بلقیس را که از روی تواضع و نیاز بود حضرت بوضار رسانید و سلیمان
از شست پاریه مندر شتم از جنات خویش و افکند آن با معروض داشت چون ملامتات مرفوع رای اصول انجای گشت بنور نبوت و وفود
حکمت مردان را از زمان متنازل گشت و فرمود که درین حق مفضل یا قوی است ناسفته و شمای خواهد که گفتن آن را به یا موزید
انگاه نبی لایجاب ممتسم دیوی را امر کرد تا با لباس آن را مستوب گردانید و گفت که آن آبی که نه از آسمان نازل کرد و نه از زمین
ظاهر شود عرق آب است که گشته از آسمان آن فرسندی پذیرفته تکین یافته و رسولان تصدیق نموده سلیمان خواست هدیه
بلقیس را رو کند و گفت تمام امال مدویکنید و آنچه خدای عزوجل من از رانی داد گشته است بهتر است از آنچه شما داده و مندر را
باز کرد و بدیشان به کوی تا ایام آوند و ابابا شکر ان پیام که آن قوم را طاقت مقاومت با این سپاه نباشد و ایشان را از مملکت
افراج نموده دیار بزمین و ملک بسیار است نام و چون مندر مر اجبت نموده در پایه سر بلقیس قضایای گذشته را بتفضیل تعویذ
کرد و مملکت با سو کند یاد کرد که سلیمان نه پادشاه است و بلکه غیری است مرسل که تشریف نبوتش بطراز سلطنت مطرز ختم
اند و مشور در التیش را بتوقع پاوست اسی مشوخ گردانید و مرا طاقت مخالفت و مجال مقاومت او نیست و مشورت ارباب
خود باز رسول چوب زبان بسیار و ان نزد سلیمان فرستاده پنجم داد که من بار و ما مملکت بخیرت می ایم تا فرمان ترا انقیاد
نایم و متعاقب فرستاده بتیبه اسباب راه فرمان از نمود و حکم کرد و تا سر بر او را فرستادم خانه نهادند و در مار متغفل ساختند و مضایح ابوا
را خود بر گرفت و جمعی از متمدان و خواص را اجراست و محافظت تحت باز داشتند خویشان با تجمل و چشمی که دیده گردون در مشا اده آن
خیر هکلیت بچند معکر سلیمان رود ان شدند و منازل و مراحل پیموده در یک زنجی است نگاه او فرو و آمد چون سلیمان از آمدن
ملکه سب با خبر یافت جن و انس را احضار نموده و فرمود که کن شما کیست که قبل از اتیان بلقیس وضع من اینتجه تخت او را از من آرد عفویت از
جن گفت من سر بلقیس پارم پیش از ان که از مقام خویش بر خیزم و سلیمان از صبح تا زوال در مجلس حکم می نشست چنانچه
سابقا گذارنش نیست قال عفویت من الجن انما یک قبل ان تقوم من تعامک و انی علیه قوی این سلیمان و نمود زود در این
میخواهم قال الذی اعن علم من الكتاب انما یک بر قبل ان یرتد الیک طرفک و جوهر دیگر گفته اند که بر اولها انب یعنی من پارم
تخت بلقیس را پیش از ان که چشمم بر هم نهی و بار کنی و در معنی که بر قبل ان یرتد الیک طرفک و جوهر دیگر گفته اند که ایراد آنها انب بکتب
تغیر است و نه جوهر اینه تاریخ قابل این عیارت اصف بن برخیاست که تخت بلقیس را بر حسب و عدو حاضر گردانید او روه اند که

سید علی

اسم اعظم است و هرگاه حضرت مجیب الدعوات را با این اسم بخوانی دعا را مقبول و مستجاب گشتی و چون سیدمان دید که
سر بلقیس از دوازده سالگی یافت گفت این که مست از غفلت بود و کار است و مرا از بایش میکند که فکر نعمت وی میکند از مایلان
می و زرم که هر که گشت که میکند فایده آن به نفس او عاید کرد و مقبول است که در روز وصول بلقیس سیدمان فرمان داد تا مجلسی ترتیب
که قریب بان کرد و آن سال خورده نشان پنداد و نمود تا تحت بلقیس بیاید سر بر علی رسید سیدمان رعایت ناموس او
نموده بکنار بر سر توت استایش نشانده و بلقیس بعد از آنکه بر سید سیدمانی هر خط بجانب تحت خویش نظر میکرد و سیدمان
یا نصف علی اختلاف الروایتین از وی پرسید که آیا این سر تربیت بلقیس گفت که گویا این همان است قالت کانه
نمونه نعی مطلق کرده و نه اثبات مطلق او سیدمان را از خود مندی بلقیس اطلاع افتاد زرد خواهم خودش فرود آورد و بعد از چهل روز
که خواهر سیدمان فضایل حمیده و شمایل کزیده ممد عالی را معروض برادر کرد و ایند حضرت جانم شد که ذره انباج شاهی را در ملک
از دو واج گشت خوانین سیدمان از جمعیت پریشان شده و حد برده بعضی را سینه زد که بر ساقهای ستر عظمی موی است
ناخار شریف بنوی از وی تمفر کرد و سیدمان جو از بت تابعین الیقین مشاهد و نمود که آنچه در مابره ملکه سیاه کنایه صرح رسید
میگویند راست است یاد روع لاجرم دیوان را از خود مودی آری اب صرح ممد ساختند که در نظر ننهند بعینه اب می نمود
و حضرت در موضعی قرار گرفت که هر کس زردی می آید ضرورت از صرح عبور باستی نمود و بلقیس را درین حال طلب شد
چون ملکه سیدمان صرح رسید چنان آن که است ساقهای او در بر بسته کرد تا پای در آب نهاد پیش سیدمان او و سیدمان
گفت این آب نیت بلکه انگینه است قدم بر آن نه و با بلقیس منفعیل شده به تمهید معذرت مشغول گشت و حضرت باری تعالی
در آن مجید میفرماید که قالت رب انی ظلمت نفعی و اسلمت مع سیدمان بتدریب العالین و سیدمان بعد از اسلام بلقیس را
در عقد تزویج آورد و در باب از اله شرفای مبارکش مشورت نمود و دیوان از خراج جام کرده با شتغال نوره را انبهای است در پیش
از آن راحت حمام وضعی نوزه در میان نبی آدم مقفود بود و بعضی از تواریخ مطور است که سیدمان از خود تا از برای بلقیس سر بری
ساختند از زغالص و چغیر شیر از نیلج افکار از باب طلسمات پوخته بر پر امون آن سر بر قویپ بر توایم در دور آن بود
که آتش از دهان ایشان شعله میزد و بر پشت هر تیری دو گس تعبیه کرده بودند که حقیقتی ایشان از ماقوت و دندانها از
آب در بود و هرگاه سیدمان بزرگترت بلقیس رفتی ازین بطریق اقبال او قدر احتیاج کلاب بر ایشان پیدا شدند و
بر دو گس که سر بری وضع جای داشتند که چون سیدمان خواستی که او را با بلقیس کسی نه پند آن مرغان به پر امون گشت
چنان بالها گزیدند که چشم آری بر ایشان نیفتادی و در طرفی از سر بر چهار طرف منضوب بودند که از دهان هر یک
بوی عنبر و عنبر فایح شدی گویند که بر کسی که نصف بر خیمانی شدت بیشتر موضع بود که هر کس که پیش او گواهی دروغ دادی
بر وی حمله بر وی را قوی و فک گویند که هر یک صد و اتمثال این تواریخ و صور از قضا و قدر تنبیه شمارد و در ملک حایت
انتظام دارد که در هر قدرت الهی کابینعی عوض نگرده باشد سیدمانی نگرده در ره شوق زبان جمله مرغان را چه دانی
قال غوثانه و لقد قننا سیدمان و القین علی کر سیه حیدر باب فقه سیدمان وحید
مطلق بر کسی او افعال مختلفه سمت و رو دایفته و زبان فایم شکیب شمامه بر آری بعضی از آنها که لایق است با کتابت انصاف نمود

میگوید که طایفه گفتند اند که خدا مطلق عبارت از حدی است که بگویند آن سلیمان در قله افتاد چنانچه او بر روی
کرده است که سلیمان سبب منکوحه و نفوس سر ته داشت و نوبتی گفت می خوانم با جمیع مردم شرط طواف بجای آرد تا از
هر یکی پیری تمولد کرد که در راه خدای تبارک و تعالی جهاد کنند و قول خود را مقرون بکلمه انشا الله کند ایند و بعد از این
یکی از آنها پیش بازگفت و ایام حمل منقضی است در نصف انسانی از وی تولد نمود که یک چشم و یک گوش و یک پای
داشت قال ابی بنی صلی الله علیه و آله و سلم و الذی نفس محمد پیدا بود استثنای رزق ما ثمانه و سنانا بجا بدون فی سبیل الله
و چون سلیمان را بنیال مطلع شد بر شان خاطر گشت و اندوه تمام بر همه انوارش استیلا یافت آورده اند که آنحضرت صحت
و عا در و فرزند با هم شسته بودند و سلیمان از بخت اظهار خون و اندوه میکرد که نصف گفت پاسبان تا هر کدام از ما بچه و چینه داریم
و غیر عالم الغیب بر آن مطلع نیست اظهار کنیم و شفا این کودک طلبیم شاید که قادر چون ملتمس ما را مبدول دارد و همه را این حدیث مستحسن
نمود سلیمان و فرمود که با خدا یا تو میدانی که با این همه ملک و جنت که من دارم از ذکس که زمین می آیند و یکی پسی بر سپه خود می
و دیگری دست توی آید نظر محبت من بر صاحب سبب شتر می افتد که بر توی دست نگاه روی بقصد دعا آورده گفت الهی اگر تو
میدانی که درین قول صادق شفا خواهی ازین فرزند درین مدار و چون از من اسپم دعا فاع شد حضرت و اسب العظایات چشم گوش
دیگر بدن فرزند از زانی داشت بعد از آن نصف گفت یارب تو میدانی که چند نبوت از سلیمان است دعا نمودم که مرا از غفلت و زارت
معاف دار درین التماس دل من موافق زبان نبود اگر سخن را راست گفتم نظر رحمت ازین طفل درین مدار چون نصف این
کلمه بر زبان راند بازی تعالی دست دیگر بدن پیر از زانی داشت نگاه ما در پیر مناجات کرد گفت یارب ترا معلوم است که با وجود
آن که سلیمان این همه شوکت و مکت و اهدت دارد تو هر سنت هر گاه جوانی را می بینم از او می شود که آن کس شوهر من باشد اگر من
درین حدیث از جمله صافم فرزند عافیت روزی کن و بعد از اظهار این سر باری سلیمان و تعالی پای دیگر بدن پیر مولود ششید
اورا صبح الارکان کرد آیند و چون پسر سلیم الاعضا گشت محبت توی از وی برد سلیمان متولی شد و خاطر حظیش توجه بدان نمود
که شخصی مشفقی مهربان متکفل آن میوه باغ چنان کرد و بعضی از روایات گویند که جنتیان نزد سلیمان آمدند و التماس نمودند که فرزند
را بدیشان سپارد تا با هم نهاد او قیام نمایند و حضرت نبوی مصلحت ایشان مبدول داشت نه قوه العین را تسلیم نمود و همچنین
مرضی با نگاه اهدیت زینت و لاجرم ملک الموت مامور شد که روح آن نوزید را قبض نموده بدن او را بر کسی سلیمان خست
فذلک قول تعالی و القینا علی اکرسیه جده او یوجد و اوله المیت منقولست که سلیمان بعد از فوت پسر پناه و عزیت نهاد و درین
آن حکیم علی الاطلاق دوستش را بصورت انسان نزد او فرستاد یکی از آن ملک را بر آن دیگر دعوی کرده که در راهی پیری کاشته
بودم در حال که مزرع بزرگم شسته بود این شخص بر آن عبور نموده زرع مرا زیر انقاع پیرون برد سلیمان از مدعی علیه پرسید که چه چنین
کردی جواب داد که باین اسد روزی در سیر بودم که ناگاه مزرعی رسیدم در میان راه و هر چند بجا برب چپ در است نظر کردم
سپس طریق نیافتم که بر آن گذشتم بمقصد رسیدم بنا بر ذرت پای بزرع نهادم بگذشتم سلیمان روی بدعی آورده گفت مخ
در راه مردم نبستی پاشید تا فادی بدان راه نیاید مدعی جواب داد که دنیا طریق موت تو هم بر طریق موت فرزند نبستی
کاشتن تا بدین صحت و اندوه گرفتار کردی سلیمان تصدیق قول او نموده از مجلس تعزیت بجزارت و غم اندیش فرزند

انظر روایت

از خاطر پروت کرد و از و سب بن مبنه و ابن عباس رضی الله عنهما و سبت که فتنه سلیمان عبارت از نزاع ملک اوست و مرد
از حد دیوریت که مدت چهل روز بر سر حضرت نبوی بتقدیر الهی پیشت و کیفیت این واقعه چنان بود که سلیمان شنید
که در جزیره از جزایر ملکی است بت پرست صیدون نام و چون همگی اوقات غزیش مصروف بر جهاد و قهر اعدا دین بود
بادر از مودت باط او را بر گرفته بدن جزیره برد و ملک بردت وی کشته کشته دخترش را الهال فایق او من الاثت
تصرف نمود و محبت عظیم از وی در دل سلیمان پیدا شد شیطان اندیشید که فرصت غنیمت است نوعی باید که گرفتند
دو جهان خام کرد و دو لاجرم بصورت دایه از دایگان دختر مصور کشته است و بر در قهر آمد و با خواست و آن پرورش بعد از طلب
اجازت از سلیمان رخصت و قول داده شیطان پیش دی در آمد و بر زوال ملک پدرش توجه نمود و با دختر گفت
که چگونه با سلیمان در مقام رضا و موافقتی که پدر ترا کشت و ترا ایر کرده مملکت شمار از بر زبر کرد این دختر در گریه شد
شیطان پرسید که در مفارقت پدر چه کیفیت زندگانی میکنی دختر جواب داد **سپست** روزم بر در دل گذرد شب بسوزم
دور از سعادت تو عجب زندگانی ابله گفت درین باب جمله آنست که وقتی که سلیمان نزد تو آید دست از گریه باز ندارد
و با وی سخن نکوی و چون از تو پرسد که سبب گریه و نوحه چیست اشتیاق خود بدیدار پدر با زناهای و از وی التماس کنی تا دیوانه
فرماید که مشایخ پدر تو صورتی از رنگ ترا شد و در صبح و روح نظر بر آن انگیزه خاطر حزین توفی اجله تسلی یابد دختر نادان بر طبق
تعلیم شیطان علم نموده سلیمان بعضی از دیوان را نمود تا نسکی را بصورت پدر دختر مصور اخته تلیم او کرد و دختر که قبل از مصیبت
حضرت نبوی شیوه بت پرستی داشت انصورت را موهبت عظیم دانسته خود با جواری بعبادت و پرستش هضم مشغول شد و سلیمان
را در لذت اصلا از بیخبری خبر نمود و بعد از چهل روز از وقوع این قضیه خبرت پرسیدن آن زن در کوی و بزین افتاد و چینی از بخران
صادق کیفیت واقعه را پیش اصف رسانیدند و در آن باب انظر ایها نمودند اصف گفت شما تکلیف و زریه که من این خبر را بلغ
و جی بسمع سلیمان رسانم و همان طوطی با سلیمان ملاقات کرده گفت یایی اصف ضعف شخوفت مراد و مایه است و پیش از نقض
ایم حیات میخواهم که در مجمع خاص فضایل او مانده انپار ایپان کنم تا موجب از دیاد و عقیده خلق گردد و سلیمان بنا بر طمعت اصف همان
زمان با قضا و طوایف جن و انس از زمان داد و اصف رحمت الله در آن محفل نصیحت و شرف هر یک از سخنران گذشته
تغولی فصیح و بیان صریح بر خوردن گرفت و چون سخن منجر به سلیمان شد مناقب او را بر زبان اصف و پیش از قوت پدر مقید گویند
تعد او کرد و نامعنی بر سلیمان دشوار آمده عظیم اند و هنگام کشت و چون مردم پرانگه شدند از مردم استغفار نمود که سبب
صیت که نصایب نام از زمان سابق مخصوص است ختی و آنچه خدای عزوجل بعد از موت داد و عید بمن ارزانی داشته
ذکر نمودی اصف جواب داد که من نمیخواهم که بدیج و ثنا کسی گویم که چهل روز در خانه اوست پرسیدن سلیمان گفت خانه
من اصف گفت پلی و صورت حادثه را موصوف داشت سلیمان بکلمه انما الله و انما الیه الرجوعون زبان کشاده از مجلس
پرون آمد و بخانه رفت و بت ز اورتم کت و دختر صیدون را معاتب ساخت و بعد از آن جامه پاک کرد و دست زینت
الجار بپوشید و اگر در ناورد خلوتی خانه کت زینتند و بر این نشسته بگریه و تلوع و استغفار مشغول شد و چون شب در آمد از معبد
پرون آمد و انگشتی خود را بجاریه از جواری اجم جوده نام بدست نمود سپهر و بترج رفت و در چنین یکی از عفت

موسوم بیست سلیمان بر جاده ظاهر شد و اکثری را از وی ستانند و در کثرت خود کرده بر سر سلیمانی او آرگفت و جن
و انس که مطاوعت و متابعت او بر میان بستند و چون سلیمان از قضا حاجت فریاد گفت خاتم را از جاده طلب داشت
جاده گفت خاتم را بصاحبش دادم و تو چه کسی که من تو را نمی شناسم و صد در این حدوت از جاده بجهت آن واقع
شد که اندک تغیری بصورت آن حضرت راه یافته بود و در اثنا قیاس اوقال و طلب خاتم سلیمان نظر بر سر زینت
افکنده شخصی را بر تخت نشسته دید و همان طوطی دانست که بواسطه که در آن ناپاکان که در خانه او بجا داشت غیر اقدام نموده اند فاد
مختار زمام تسلط و اختیار از قبضه اقتدار او بیرون آورد و طلب خاتم را در باقی کده سر فرویش گرفت او رده اند که سلیمان
در ایام انزاع ملک سلطوت بیوت اشتغال نموده سوال کردی و چون مردم از وی پرسیدند که چه کسی او میگفت که سلیمان
خلق نمانست کرده خاک بر سر روی مبارکش سپاس میدندی گفتند تو دیوانه نه سلیمان در غایت حشمت و کنت
بر تخت سلطنت نشسته است و طایفه را عقیده می شد که این شخص دیویست که خود را بصورت سلیمان مصور کرده است پس در حق
بهری گوید که حضرت بنوی روزی که سینه و شانه بر در برای یکی از بنی اسرائیل رسیده حلقه را بچینانید و عودتی از خانه بیرون آمد پس سینه
چه حاجت داری سلیمان از نمود که میخواهم که مرا عقی ضیافت کنی ضیوفه گفت که تو مردی غریبی و شوهر من در خانه نیست در میان
که متصل است بر مادر و گویا هم است و هم میوه چندان توقف کن که شوهر من باز آید و شرط همان نوازی بجای آورد و سلیمان
بر تبتان در آمد و قدری آب آشامیده و مقداری میوه تناول نموده در خواب رفت ماری بسیار از نزدیک او عبور نموده بالعام
ربانی حضرت سلیمان را تبتان و چون دید که گمان او را برنج میدارند از آن سبتان شاخ ریانی بدشان گرفته آورده و مکس از از وی
مبارکش را ندان گرفت و درین او ان صاحب تبتان رسیده عورت آمدن همان راهوی در میان نهاد آن شخص به تبتان در آمد و دید
که دو لقمه در خوابت و ماری بخدمت او مشغول از مشا به انجیل میخورد و عودت خود را طلبیده آن امر عجیب را بوی نمود و چون
صاحب تبتان نزد بیگ سلیمان رسید ما بگوشت رفت و آن شخص سلیمان را پیدا کرده دلگیری نمود و گفت ما قرب و منزلت تو را
نزدیک خداوند عزوجل دادیم تا ایم اکنون این منزلت خاصه از آن تست و من دختری جمیل دارم میخواهم که با تو در پیک ازدواج
کنم این ملتمس را بمذول داد و بفرع نبال در بنده خانه خود روزی شب از سلیمان را امسال او بمذول افتاد دختر را از قید کج
آورد و سه شبانه روز در آنجا بر برد روز چهارم با صاحب سر آمد گفت که من طاقت ندارم که بهت تحصیل مونس من شما در حسب باشد
اینچنین گفته از خانه بیرون آمد و بساطل بجز رفته با صیادان در محبت و نازمانی که از آن زحمت و بیلیه خلاص یافت و کیفیت این واقعه
چنان بود که چون صحیحی بر سر سلیمان بنشست به تکلف بانجی آدم اختلاف میکرد و اکثر اوقات مصاحبت او با انبا چنین خود بود
و در آن چهل روز بخلاف شرح عمتل عقلا و حکما از وی صادر می شد صدایق از امثال حکاکت نالایق بدکان شد صورت حال را
بعوض آصف رسانیدند آصف فرمود که غالب ظن من آنست که این شخص سلیمان نیست و تا نبعینی بتیقین بپوند نزد از دلج
و سرای حضرت بنوی رفته از حال او فیتش نمود ایشان گفتند چند گاه است که سلیمان بنزد ما نیامده و آصف خلق را آگاه کرد
فرمود که این جنیت نه سلیمان است بلکه دیویست که بجای او قرار گرفته است و صخره ما در آثنا جلوس بر تخت عظمت بالهانس سایر
شیاطین سحر و نیز جنات نوشته و بنام سلیمانی مهر کرده در پایهای سپهر علمی نهان کرده و بعد از وفات حضرت بنوی نشنا

ان فرخات را پروان آوردند و منسوب بسیمان ساختند و در میان نبی آدم تنوع یافته فدا بک توله تعالی و اتفقاً مثل الشیطان
علی ملک سیمان و ما کفر سیمان و لکن الشیطان کفر و اعلیون الناس السحر و چون اعیان ملک و اثرات نبی اسرائیل
در قضیه صحیح بار تردد پیدا شد از برای کشف این امر مهم پیش او تورات خواندن آغاز کردند و آن ملعون طاقت انتماع
الهی نیاروده از بخت عینت نمود و خاتم سیمان را بدریا انداخت و ماهی بسیار الهی از کثرتی را فرود برده در دام صیادانی
که سیمان معاونت ایشان مینمود افتاد و صیادان در عوض اجاره سیمان آن ماهی را بدو دادند و حضرت نبوی شب نیکام
نجانم اوجبت نموده آن را بر وجه خود داد تا بریان کند و چون عورت نیکم ماهی را شکافت خاتمی را دید که از طعم آن خانه روگشت
و سیمان از کثرتی را در کشت کرده همان طوطویست جن و انس و وحش و پیر در گاه سلطنت پناه جمع آمدند و با وجود آن که
خاتمی چنین پیک دیوی چنان افتاد و چندانی مخطوط و بهره و رنگش **پیت** که رنگش سیمانی نباشد چه خاصیت و نقوش نمکینی
از ابن عباس منقولست که حضرت بنو ت بر سر رحمت قرار یافت و یواز او نمود تا صخره بار در اسپا کرده بنزد وی آوردند و از مو
جلال فرمان واجب الامثال صادر گشت که اورا با ما بمانش مقید و معلول گردانیدند و بدریا انداختند تا فال غم من قابل
و آخرین مفرین فی الاضداد و عن النبی صل الله علیه و اله و سلم انه قال **سینج** فی اخواننا شیاطین او تعجم سیمان بن دار و فی
السحر بالیونکم فی جاسکم و یعلوکم من دیکم فلا تقبلوا منهم برضا یا رباب بصایر مخفی نماید که ما بان که حدیث فتنه سیمان علیه السلام تطویل
انجام میدهند تا گفته و درمی نمانند درین باب بسیار مانده **پیت** سخن در از کشت بییم و همچنان باقیست حدیث و برنتان و عاتق
در بعضی از تواریخ مطور است که بنا بر پیت المقدس و دعوت کردن سیمان مخلوقات را و اتمام آیه پیری آن همه مطومات را چنانچه
سبعادین اورا قانک و کورگشت در جلوس ثانی اتفاق افتاده است و هو علم و الیرایع و الالب **حدیث رد آفتاب** کیفیت این تعجم
چنانست که نبوی اسبان قیمتی را بر سیمان علیه السلام عرض میکردند و درین اثنا آفتاب فورفته نماز عصر از آن حضرت فوت شد
و سیمان ازین صورت متاثر شده چنانچه در میان خلق مشهور است ثمینتری بکشید سابقاً و کردنهای اسبان را از زیدن جلگه رد
قال عوشانه اذا عرض علیه بالعتی الصافات **الجا ذوال اذی ایت حبت حبت** از عین ذکر ربی حتی تو اوت با الحجاب
ر دو عالمی فطریق مستجاب السوق و الایعاف اصافات جیاد عبارت از اسبان کوهی است که بزقو اتم نلست و کناره سم
پای چهارم با سینه و مقصود از خبر درین آیت حیل است و در حدیث آمده است که مقصود به نوا جیها اچر و م ادا از ذکر حب
در آیه که بیده صلوات و از حضرت مرتضی علی علیه السلام منقولست که گفته است که امری که پس از ظالم بد آن قیام نماید چه کند
عقل تجویز کند که از پیری اهادر کرد بلکه معنی فطریق مستجاب السوق و الایعاف آنست که سیمان دست بر سابقها و کردنهار اسبان
کشیدهم را بجا بماند و غایز یان بخشید و حضرت باری تعالی بپرکت خلوص اینست **اد آفتاب** را از موب طالع گردان
تا سیمان نماز خود را بوقت او فرمود و ذالک من فضل الله یؤتی من یشاء **ذکر وفات سیمان علیه السلام**
اهل اخبار گفته اند که سیمان را محرابی بود که در آنجا عبادت باری تعالی اشتغال مینمود هر روز در آن صومعه
درخت ازین بر بر میزد تا روزی درختی بدستور معهود در معبد او پدید شد و سیمان از و پدید که نام توحیدت گفت
خونوت فرمود که چه خاصیت داری جواب داد که خرابی ملک و سلطنت تو فقال **عفت** بعد از آن خالق موت

وحیات وحی فرستاد که وفات تو نزدیک رسیده است باید که بر استعداده تو سزاوارت بر آری که سلیمان بشیاطین وصیت
قیام نموده آنچه شیاطین نوشتند داشت در قید کتابت او رد نگاه از حضرت خواست نمود که مرگ او را برین و شیاطین
پوشیده در ناموری که مغفون باشی است تا جام رساند بعد از آن جامها را سرفراز پوشت پدید و معبد که همت او از ابلهین
ناخته بودند در آمد و بر عصا که در وقت در ماندی در قیام بر آن تکیه میزدند و قیام ارواح روح مطهره و رقیب کرده بر وفه رفوان
رسایند و روز کار ناپاید ارگهای بطریق میخفت با هم یک از انبار در خطاب میکرد **پست** ملک سلیمان مطلب کان است
ملک همان سلیمان کجاست و گاهی از روی عبارت املای نمود که **پست** پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است
بلکه زنت سلیمان که ز آدم را در **منقولست** که سلیمان بصومعه آمدی ایامی دیر باز عبادت بر بردی و در آن اوان کاشنگار
حضرت او بهجات مملکت پدید آمدند و شیاطین از نهات او در عین عبادت او نظر بر روی مبارکش می انداختند چشم
ایشان بی اختیار از زبون خاتم ابله بر روی می افتادگان پدید میزدند که همت او از فیضه بر پاست و چون توقف سلیمان در آن
مقام از درجه اعتدال تجاوز نمود یکی از غفاریت از زدن هوودر آمد بر زنی دیگر هم از آن صومعه بیرون رفت و بنابر آن که خلاف
سابق او از قرار او رفتند با سایر شیاطین گفت طن من است که سلیمان از عالم رحلت کرده است و ما ایشان بیغنی
متیقین کردد از از خود قبول کردند که آب و گل که غذا او است مهیا دارند تا مجوزون عصای که سلیمان بر آن تکیه زده بود انتقال
نماید و طایفه گفته اند از خود بدون اشارت شیاطین عصای آن حضرت را خوردن گرفت پس از یکسال از رحلت وی عصا
شکست و سلیمان سقیا دو بعد از آن شیاطین را بر آن اطلاع افتاد خبر موت او در عالم شایع گشت و گفته اند یکی از حکمتهای انجمن
موت سلیمان آن بود که نبی آدم بنا بر ادعای شیاطین چنان کان پدید میزد که ایشان بر امور مخفی و قضایای غیبیه اطلاعی دارند چون
سلیمان علیه السلام برای اوست انتقال نموده و این واقعه عظیمی یکسال از ایشان مستور ماند خلق را یقین شد که آن طبقه در
خود کاذب انتقال جلت ذکره فلما فرقیبیت الجن ان كانوا یعلمون الغیب ما لبتوا فی العذاب المبین و بعضی از مورخان گفته اند
که بعضی سلیمان از اتماس انحراف موت آن بود که دیوان در اتمام بقیة عمارت بیت المقدس اتمام نمایند و هو اعلم بحقایق
الامور و الاحوال **ذکر لقمان سلیم** با وجود آن که از آن گشت تواریخ چنان متفاد میکند که که لقمان سغیر نبوده است اما چون پوسته
بگذرمت مجلس داد و علیه السلام انتقال می نموده و آثار غریبه از وی صادر می یافته و او را فریاد داسیده بودند میان
نبوت و حکمت آینه اخبار قضایا و او در خلال احوال انبیا و نظام علیهم السلام ایراد کرده اند و در اتم حروف بعد از رحلت
مجلس سعادت محمدی که باعث بر جمعی این اورا است رعایتنا بعلم شمه از آثار او در جوید مفاد سخن این مرقوم گشت و منه الاحصت
و التوفیق قال الله سبحانه و تعالی و نقلت لنا لقمان الحكمت امام محمد بن محمود شهر روزی رحمت الله در تاریخ حکما آورده است
که فردی بود سیاه قام از دیار نوبه که داخل ولایت حبشه است مملوک بعضی از اعراب بنشین که بزین شام توطن داشتند
و او هم درین بلاد بتعلیم علوم و تهذیب اخلاق اشتغال داشت و از آنجا برای اخوت انتقال نمود و شب هر طه از اعمال فطین مذکور
گشت و همو رحمت است که بود که بر داتی دیگر سید بسیار غلیظ لب فرخ قدم که بری اغنام اشتغال داشت و بعد از تمجد بعد از آن
طویل شخصی که در او ان شبانی رفیق وی بودند دید که جمعی کثیر در مجلس لقمان مجتمع گشتند با شایع میایل حکمی بهره ورنیکرد و او انرا

نویسند

از پرسید که تو آن نیتی که در چو ایندن کوفته از بامن حرکت داشتی گفت بی گفت بگم خصلت تو چه تو چنین بلند شو ای
که صدق حدیث و ادراک امانت و احترام از سخن که مرا بکار می آید و در گفتن آن سودی ندانستم و تقوی دیگر مردی از بی اسرا نیل
لقمان را بی انتقال اظهار فرمود و بجهت خواجهم کشتی میگردد روزی خواجهم لقا با یکی از هم نشینان نامناسب برکنار رود
نزد پیافقت بر این قرار که هر که مغلوب گردد آب رود در آنجا منت بماند تا هفتاد سال خود تسلیم حرف نماید و اتفاقاً خواجهم
لقمان مغلوب گشت و خضم او را بر خوردن آب رود الزام نمود و خواجهم بخدمت قدرت از آن اکتناع نموده به تسلیم مال راضی شد
با معنی طلبید که اگر جوابی بصواب و غرض موعود بگوید از موال بگیرد و خضم مهلت داده خواجهم بخانه آمد و آن شب را در بدترین حال بر بزرگ
و باید آن حضرت لقا را بخواند بدست تو معمود خرم همی بخانه آورده سلام خواجهم شتافت و او را بگین و اندیشناک یافت پرسید
که موجب اندوه چیست خواجهم از روی روی کرد این را لقا سوال را مگر کرده گفت درین وقت اعراض و جوی ندارد و بدید که هم بدست
من باشد و خواجهم صورت واقعه را با لقا گفت حضرت حکمت بانی و نمود که سبب است من با تو بکنار رود ایم و خضم را مغلوب
کردم و چون خضم تقاضا مال آمد لقا گفت که با تو موضوع معمود میروم تا خواجهم من آب رود پستاند و هر چه است را در آن نشود
بعد از آن که بدین لقا رسید لقا از خضم پرسید که اگر خواجهم تکلیف می کشی که آبی را که دی روز وقت نزد بافتن درین رود جاری
بوده بخورد تو آن را حاضر کردن تا حریف بر حرف رود اگر می گویی که آبی که اکنون در میان دو کنار رود روانست می باید خورد
این آب را نگاهدار تا موجب فرموده عمل نماید و اگر مقصود شراب است که با آن تر ازین موضوعت توان را محفوظ سازد بدین
آب مخلوط نگردد و خواجهم با شامیدن آن قیام نماید و همچنین مقرر است که خواجهم با تو شرط کرده است که آبی که درین رود رود از اول
دنیا تا آخر دنیا بخورد و در هر سگی ازین طرف اشارت باید کرد و خضم غالب ازین کلمات میترسید مایه مغلوب شد و چنان جدل کردند که
بطلایف اهل ذمت ایشان خلاص یافت و خواجهم شکر آن این خدمت لقا را از او کرد و اول چیزی که از عقل حکمت او
در میان مردم است یاریافت این نکته بود و طایفه کوبت که سبب عتق لقا آن بود که خواجهم با وی گفت که کوفندی بکش و بهترین
اعضای او را از من از لقا بفرموده و مکتومه دل و زبان کوفندر از خواجهم برد بعد از آن چند روز دیگر باز او را بزرگ کوفندی ام فرموده
بهترین اعضا غم را طلب داشت لقا بدست او اول و زبان را بزرگ خواجهم پرسید خواجهم از کیفیت این ام مهم استگشافت
مموده لقا جواب داد که هر گاه دل و زبان از قول ناشایت و دل از اوصاف تابایت بری و پاک باشد خدمت آن را
بهترین اعضا شمار داد بهترین اعضا اند و کوهی گفته اند که سبب آزادی وی آن بود که خواجهم وی را گفت که در فلان مزرعه بکار
و لقا در زمین چو کشت و خواجهم در وقت ادراک با لقا بر سر مزرعه رفت دید که مزرعه خواجهم است با لقا تقاب کرد که زمین فرمودم
که درین زمین بکار بکاری گفت بی تو اینان فرمان داده بودی گفت پس چرا چو کشتی لقا جواب داد که تقوی آن که از جو
کنج حاصل شود خواجهم پرسید که نیت ازین تصور باطل چیست لقا و نمود که من چون تو را دیدم که با وجود احوال احوال سینه
امید میداری که حضرت باری جلالت حکمت را تو رحمت کرده در روضه رضوانت جای دهد با خود اندیشیدیم که اگر افعال ناپسندیدین من
معفرت و وصول بر جنت است می تواند بود که چو کبیر بدید خواجهم را ازین حدیث انتباهی حاصل است و در تم حیرت بروی کشید
در اسنم دایر است و در انواه مبارکه حضرت قادر بخار لقا را میان نبوت و حکمت میگردانید او حکمت را اختیار فرمود و بعضی

از نقد اخبار چنین گفت اند که اور امیان دعوت بدین موسی علیه السلام و حکمت میزد که در ایندند و خدیش را شوق تالی را اختیار
کرد و زمره از فضلا به نوبت اعتقاد دارند و آن جناب را یکی از انبیا بر پس شمارند او رده اند که لقمان پسر است
دارود متردودی و مسایل حکمت از معدن نبوت اقتباس نمودی روزی مجلس او رسید و دید که کهن سرور را
که غرض از آن حصول زره بوده بی اصرار است آتش چون موم نرم کرد این زره از آن اهل قلم می یافت لقمان ازین امر متعجب گشت
اما از کیفیت حال استفسار نمود چون دوا و دوشن را با نام رسانید بر قاصت و بر در افکنید زبان سر بانی گفت زره را
بالترا با یعنی نیکو زرهی است و حصین درعی است از زره و زنجک و لقمان چون بی ندانست سوال حقیقت حال را
معلوم نمود و مخلوف سابق خود را نوح نمود گفت الصمت خیر حکیم و قلیل افکاره خاموشی بهترین حکمتهاست و اندکی
از مردم بدان قیام مینمایند روایت کرده اند که روزی طایفه از ملایکه در وقت قبوله بخانه لقمان در آمدند و بروی اسلام کردند
لقمان آوازی می شنیدند اما روی اجابت را نمیدید و چون جواب سلام ملایکه را باز داده پرسید که شما چه می شنیدند
باوستادگان پروردگاریم آمده ایم که ترا در این خلیفه کردیم تا برستی در میان خلق انگیزی لقمان جواب داد که اگر حضرت ماری
تعالی بر سپیل بزم میفرماید که بر اسم خلافت قیامیم بفرماید و انقیاد و تدبیر نیست و اگر امر میبری کرد اند عافیت اختیار می کنی
پرسیدند که چه منصب حکومت کرده طبع است جواب داد که طریق ریاست طریق صعب المسک است و حاکم در موصفتها
اگر حق حکم نمکین در مخدول است و اگر اجاب رستی امری میدارد در دنیا مبنونت هر که در دنیا دلیل و حقیقت است و کم نام راحت او
در قیامت از حاکم شریف مهیب داشت و هر که این جهان را بران جهان اختیار کند خزان دنیا و اخراجت نصیب او است
چه نعمت این جهانی برودی زایل گردد و دو وبال در گذش مانده در عقیق بدان معاقب شود ملائکه از حسن مقال و لطف تقریر
او متعجب شدند و این صورت مستحسن و مقبول بارگاه سعادت افتاد لقمان از تقلد امر ریاست و از اسباب فتنه حکومت مناس
گشت و چون شب در آمد بغایت الهی ابواب حکمت بر زمینش منقوح گشت و بیاسع علم لدنی از خاطر خیرش سر زبده
صبح که از خانه خواب رخاست حکیم ترین زمان خود بود بعد از آن که لقمان از منصب حکومت استعفا نمود و خلافت جوانه
بدار و در علیه السلام شد جناب حکمت عالی بزبایت حضرت بنوی بسیار آمدی و گاه دار و دبا و خطاب و نمودی
که طوبی لک یا قلمان او بیت الطمیت و حرفت علیک البلیت گویند که از عطا و احسان خواهم که اور از اد کرد
خیزان مال بدست لقمان افتاده بود که بدان تجارت میکرد و بی کنین و رمن مردم قرص میداد و یکی از پسران خود را بر مجمع آوردن
دیون مال تعیین نموده بود و مقولست که نوبتی آن پسر را بجهت همین مهم بولایتی فرستاده و وصیت کرد که درین راه بدرستی
خواهی رسید که در پای آن درخت چنبر است باید که در آنجا زود نیایی و از آب آن چنبره نخوری و هم چنین سلوک عبودت بر شتری
می افتد که رئیس آن شتر و ختر خود را بر نی بر تو عرض خواهد کرد زنه را که بزود آن دختر میل نه نامی و چون بقلان ولایت که رسید
مادد انجاست و قصر رلب آب در بیادار در سری البتة بنا لبتاس او در منزل اوی وطن انگنی او شب در آنجا باشی و بعد ازین وصیات
نمود که اگر درین سفر شخصی بزیر کتر از تو کسب سن مصاصب تو کرد و دو با مری اشرار است نباید مخالفت او جایز نداری آنگاه لقمان پسر را
وداع نموده گفت ای صبیحک الله الکلمات و پر عقیدت تو بچونموده بعد از قطع اندک منافعی پری او را پیش آمد و التماس فرمود

سر دو جان حکمت

کرد جوان ملتپس پر را مندول داشت با هم روان شدند و نماز نشین بد رختی بز و خرم رسیدند که در پای
 آن چشمه آب بود و چون آن را گفت که در موضع فرود آوی تا بوقت خلگی هوا از بخار حلت کنیم پرتقان جواب داد که بد
 مر از نزول درین موضع نمی فرموده است پرتکان این وصیت نیز کرده است که سخن بزرگتر خود را بگوش رضا اصفهانی
 پرتقان را اینچنین معقول افتاد در آن محل فرود آمد خطه در خواب ز قه پیر او را خواست می نمود که نگاه دید ماری
 از درخت متوجه شده قصد پرتقان کرد پیر عصار ابران مار زده اورا بگشت و چون جوان پیدا شد پرتکان پرسید که هیچ
 میدانی پرتقان از فرود آمدن درین منزل نمی فرموده بود گفت ندانم پرتکان بجهت آن که هر کس که درین منزل فرود آید
 باریش مشغول شده این مار را که گشته می بینی قصد کرده و زخم زده آن شخص را مملک میکند اینک و اکنون بطف
 ایزدی شراور کفایت کردم نگاه مر مار را از تن جدا کرده در کبابی سپید و در کباب نهاد و از بخار روان شده بشرف
 رسیدند و در خانه رسید فرود آمدند و آن مرد با بگشت بعد از اقامت لوازم ضیافت دختر خود را با مال بسیار
 بر پرتقان جلوه داد تا در قید نکاح او رد و پرتقان ابا و اتیاع نموده پرتکان پرسید که چرا دختر را با مال و خواسته
 متصرف نشوی گفت پدرم ازین تزویج نمی فرموده پرتکان اما این وصیت نموده که با کلامتر از خود مخالفت نوری
 جوان گفت آری چه نمودن صواب می بینم که بدین مناکت رضادهای پرتقان بنا بر اشارت آن عزیز دختر را
 بخواست و پیر مار گشته را چون او گفت باید که قبل از مباشرت این را بگوشی و آن عورت را فراموشی
 تا او من خود را بران محیط از دریا چرخه دو و با سائل بدن او رسد و پرتقان بموجب فرموده علم نموده چون دو
 بموضع مخصوص دختر رسید فریاد مولنا که زده پوشش شد و دو دوه غلیم مرده از قبل وی بیرون آمد و عورت بعد از زمان
 اقامت یافته بغرفت اثب را در کنار پرتقان بوزور ساند و صبح پرتقان ملاقات کرده آن کیفیت حال
 دو شینه گفتنش نمود پرتقان صورت و افتخار بیان فرمود پرتکان ای پدر مرز ازین بدن سبب بود که گشت
 دختر خواسته با وی امی موت میکرد در آن حال این که مخصوص مخصوص او را گزیده مملک میکند و بعد از آن
 که پذیرد جوان در خانه رسید مدیون رسید مدیون پرتقان را احترام نموده گفت فرود آوی و امشب از رخ راه
 بر آبی تا در اتفاق تور انکذارم و جوان بنا بر وصیت پدر سر باز زده عاقبت بدستور سابق با شارت پر و و آمد
 و میزبان ضیافتی بزرگ کرده و چه قرض را حاضر او در بازار از پرتقان در خواست نمود که شب آنجا توقف نموده صبح مال
 بر جا که تو اهدیر دو عادت آن غدار چنان بود که از قرض جوانان و امثال ایشان هر که شب در منزل بودی
 سرری بر کنار در یا بنکام خواب بجهت او آوردی و مهمان چون بر سر در خواب شدی در طلعت لیل آن تا یک
 دل با یکی از معلمان آمدی و آن سپاره او را آب انداختی و پرتقان شب در آن مقام توقف نمودی میزبان بر قرار
 معهود جهت او سرری پا در ده بر کنار در یا نهاد و برای پرتکان سرری حاضر یافت چون پرتقان میزبان
 مرد در خواب ز قند پدید آمد جوان را از خواب بکنیت و سر او را از موضع برداشته و بیک بر محل پرتکان
 رسید مدیون بر دینفاق هم سر پیر رسید را بجای سر پرتقان آوردند و در دل شب آن پدید یافت

اقامت نمودند و در وقت طلوع در وقت
 پرتکان بجای که در آن زمان فرود آمد
 متوجه شد و در ساحل توقف کرد

با کسی از خواص خویش آمد پیر خود را بجان آنکه در لغات برگرفته در آب انداختند و شاد کام جانم رحمت نمودند و باید ادا آن
که بر کفان برای اخذ مال بد قرصین رفت آن مکار مجرم و مبهوت شد و نخل و شرمه و آنوناک و جودن را تسلیم بر پنهان
ساقا عالمایا و قهر رئیس اول اموال بسیار خیزت پدیر رحمت نموده بعد از قطع منازل بدیدار بهامون او استعدا یافت
بعضی آورده اند که لغات در او اخرا بام حیات از خلق کناری گرفته در میان رطل و سبت المقدس بر سر پد تا تجوار رحمت رب العالمین
و اصل کشت **مواضع و حکمت** پیر خود ثار از آن گفت که پوسته صبر و یقین و مجاهدت نفس را اشعار و شمار خود سازم وقت که از کجا
محرمانت کنی در دنیا زاهد باشی و مصایب را خوار داری و هیچ چیز نزد تو محبوب تر از وصول بعیم آخرت نباشد و از دنیا باندگی
راضی شود و بزرق مقدر قناعت کن و چشم ر روزی دیگری میفکن تا از رنجایدت نفس خود سلامت یابی و از طعام کرسند
و از حکمت سیر باش و به مردم درشت موی و بسیار تفکر باش و فراموشی را اشعار خود سپار تا از زبان امین کردی و اگر مردمان پجری که در دست
تو موجود نباشد ترا تائینت کند بگفت ایشان نمودند و شوکه سخن جاہل هرگز حرف در زد و دیار زیارتان منازعت نمای و زب
دستان را حقو شمار و باقیان از سکوت مدد و معاودت طلب کن و در تصنیع مال و اصلاح مال دیگران مگوشت که بل تو آن باش
که ذخیره آخرت سازی نه آنکه میراث بدیگران کناری ای پیر از زمان بدو اثر ایشان بخدای تعالی پناه آور و از زمان نیک نیز بجزد باش
که سعادت ایشان امر بوی اثر باشد و چون خواهی که با کسی عقد اخوت در میان آری او را دوست سازی تا در شدت و رفا
و تر او صرا از بکار آید او را بخشیم او را در حالت غضب وی را منصف یابی بدوستی و بر اداری او میل کن و الا بر قدر باش و بوی وطن
را بر خود غالب مگردان که ترا با هیچ دوست جای صلح نگذارد و کوشاده روی تو سبب و افشار سلام و سبک روحی در معاشرت و ترک عصبیت
و اطمینت و رابط مودت است و مردن بر مردان از زوری ناگهان آسان تر است و چون با دوستان بخل در زند
ار بعین در حق ایشان بسیار گویند حسن تدبیر با کفایت بهتر از بسیاری ابراف است **ذکر صاحب محبت یونس مثنی امم مادر و سبت**
هر چند بعد از ایمان علی السلام مملکت بطن بویطین بر او داد و او را گرفت اما اسامی ایشان زور اقم حروف به تصحیح نوشته بود و
نیز قضایا را قامت آنجا بتعصیل از کتب که بنظر رسید بود معلوم می شد کلک بیان از توفیق احوال آنها اعراض نموده بجانب تبیین
حالات یونس علی السلام پرداخت قال الله سبحانه و تعالی **وان یونس لمن المرسلین اذ بقا الی الفلک المکثور قال من عاقب الی**
ذمب فاصبنا یونس بنی عمر از شایر انبیا است اما قوم او را نکذیب کردند و وی تحمل خفای کفار نیار و ده پر حضرت ربانی از میان ایشان
پرون رفت **ذکر که تعمیم در مفهوم کلمه اولو التوم کرده اند یونس او را از ماهدقات این مفهوم شمرده اند حضرت باری تعالی در فرقان مجید ب**
یا خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم کرده میگوید فاصبر کاصبر اولو التوم من الارسیل و هم چنین میگوید که فاصبر حکم تکب و لا تکن کصاحب الخوت
و در باب تغییر در بیان کلمه او در تب مفصلاً چید و بگفت اند یکی از آن جمله در آنای که از شایر قصه مطور گشته باقی وجوه هو الیه کتب
تغایر می رود و جمهور ائمه تاریخ آورده اند که چون پس از وفات سلیمان سلطنت با و داد و او را یافته بعد از مدتی که ایشان را با هم
اقوام ملوک اطراف را طبع ملک سلیمان از خاطر سر زرد و یکی از آنها پادشاه نینوی که آن از شهر بلاد جوزیه عربت شکر گزیده با
مقابل نمود و برایشان ظفر مایست اسباط را بر کرد و بنید و خدای تعالی و تقدس پیکمی از انبیا آن زمان وحی فرستاد منقول
آن که ملک نبی الارسیل را بگوید که پجری از وفوت را که در اجار احکام الهی در عبادت صلابت باشد بجانب اهل نینوی و شد تا ایشان را

نصیبت کرد و در بیان

نصیبت کرده بدینقوم دعوت فرموده ایران بنی اسرائیل از چنگ سخت خلاص گرداند و ملک درین باب با تعهد مشورت
 توخت اختیار بویس علی السلام افتاد و ملک و عظمای قوم از بویس این التماس نموده بویس گفت که حضرت ایزد تبارک و تعالی
 نامم بخصوص در از تکاب این مهم برده گفتند فی امام کرده که یکی از انبیا که قوی و صلیت باشد در دین بنیوی رود و بویس
 جواب داد که در میان بنی اسرائیل بعضی پسران هستند از من قوی تر و صلب تر و طیفه آن که دیگری را اختیار فرماید
 ملک درین باب الحاح و مبالغه کرد بویس را انجیریش شاق آمد اما بجز از انقیاد چاره ندید لاجرم متوجه بنیوی شد بعد از قطع مشاورت
 و مراد بران بلده رسید و اهالی شهر که آیدین موسی علی السلام دعوت فرمود و بغیبت و غمخواران پاوشای نوید داده از خط و غضب الهی
 ترسیدند مدت مدید در بنیوی اقامت کرده بودند و وعید حاکم و محکوم کاین بنی است تعالی نمود و پیش کوه فایده بران مرتب نکشت کسی
 که معاودت و انقیاد او بر میان نسبت و ایران بنی اسرائیل را مخلص روی نه نمود بلکه حضرت را بدت و زبان رنجانید از میان خویش
 پروت کردند و بویس بشتر معاودت نمود باز بهدایت و ارشاد توتم مشغول گشت و اهل بنیوی همچنان بر کفر و ضلالت خویش اصرار نمود
 او را در راه رسالت مکتوب داشتند و بویس با قوم گفت که اگر ایان نیارید زود بابت که غدا ب الهی شمار او را باید گفتند این سخن
 از جمله غمخواران آن گاه بویس دست بردار داشت و گفت یارب آن قومی که بونی فانیزل علیکم عقیق و در دلیل اجابت و عار بویس
 حاضر شد با اهل و عیال خود غمخیزت نمود که از میان قوم پروت رود و در حین خروج با مردم بنیوی گفت ان غدا ب یا سیکم بعد از آنکه ایام انجیریش
 بر زبان رانده عینیت را اجابت جلی از حال آن نواحی محطوف داشت بنیت آن که بعد از نزول غدا ب اگر اهل شهر در مقام اطاعت
 بفرمایند و آید و او را طلب کنند دعا نماید که بلام فرج شود و نیاید و درین اثنا حضرت باری سبحانه تعالی بفرستاد اسرائیل را با ملک
 فرستاده بپیام داد که مقدر بر تعیری از موموم جهنم بیات بنیوی روانه گرداند و مالک بفرموده علم خود هر چهل با موموم دوزخ بران شهر رسید
 آن قدر تشن اطراف دینیوی را احاطه نموده و اهل شهر بعد از مشاهده آن حال اسرائیل را پیغمبر متحیر گشته و از افعال خود نادان
 شده خدی بویس را اطلبیدند که بدیه ایان آرند نیافتند و از سر اضطرار اتفاق نموده در نظام ملیه که برشته بعد از آن بتل و مادوس
 تو بود موموم گشت مجتمع شدند و اطفال را از مادران و نتایج را از بهایم جدا ساختند و خاکتر بر پاشیدند و بنای زیر پای نهادند بفرغ در راه
 و کوه و پیغمبری است تفرقه نمودند و چون مدت چهل شبانه روز بدین کیفیت بسر بردند حضرت بخشید بی منت شفاعت ملیکه
 عظام اسرائیل را از فرموده تا غدا ب از ایشان مرفوع ساخت قال استیذرجل افلا کانت قریه امنه فنعونا ایاها ایا قوم یوم
 آورده اند بعد از آن اهل انبوی از خط باری تعالی بویس علی السلام از ممکن خود متوجه شکر گشت تا معلوم نماید که حال قوم به جا رسید
 و در راه شخصی دید و از معنی است پیغام نمود آن شخص صورت و افعول را چنانچه مطور گشت تفریکه دو بویس شکل و غضبانک
 بازگشت تصور آن که اگر بمیان قوم رود شاید که او را کذاب خوانند و بعضی گفته اند که آن منبع و منبعی ابله است مثل رسته
 بشکر گشت بایس گفت بشتر مردم تر ابله است تمه داشته خواهند رنجانید فدهمب مغاصبنا ابن عباس رضی الله عنیهما گوید
 که هر که کان برده که غضب بویس بر رود کار عالمیان واقع شد و بر پیغمبر از امر کرده باشد بلکه غضب او تصور نکند
 قوم بود قال انظرن ان لن نقدر ابلا علیه و العقوبه منقولت که بویس علی السلام بعد از فرغ غدا ب الهی از قوم
 با اهل و اولاد بکنار رود باریست و در ان موضع بینه یافت مردم که متوجه بفرمودند و از ایشان التماس نمودند که او را با نواحی محبوب

گردانیده از دریا بگذر این جواب دادند که نسیب ما کائن است که مصلحت باشد بعضی از مردم تو درین کشتی نشاند خود با در نظر
کشتی دیگر بکنار دریا بایستاد بعد از طوفان نظر او بر نسیب افتاده متوجه آن جانب شد تا از ایشان التماس مرافقت نماید درین چنین پای
یک پریش لغزید در آب افتاد و کوی رسید پر دیگرش را در بود بویین که این واقعه را مشاهده نمود دانست که بلای آسمانی
نازل گشت و بعد ازین مصیبت عظیمی در نسیب درآمد تا با اهل خود که سابقاً کشتی نشسته بودند طوق کرد و چون بمیان دریا رسیدند
آن نسیب با تمام دریا چون در وسطی ایچان خشک بایستاده بود و دیگر سخن که از زمین او بیار آن کشتی میگذشتند میرسد در حال
این کشتی بر جا مانده چست اهل نسیب جواب میدادند که ما هم نمیدانیم و بویین چنین نمود که اگر شما نمیدانید من میدانم چون این
حدیث از آنحضرت مکرر اصدور یافت مردم کشتی با بویین گفتند اگر میدانی بگوی جواب داد که بنده از خداوند خویش کزین
درین کشتی نشسته است و تا او را بدریایمانی اندازید بحالت کشتی شمار اجمال حرکت باشد پرسیدند که آن بنده کدام است
فرمود که منم و چون ایشان میدانستند که او نیز خداست گفتند حاشا که ما را در آب اندازیم بلکه خابت خود را ازین کردار بفرست
وجود شریف تویی شناسیم بویین گفت که تو نیز زینم بنامم که بر آید او را در آب افکند و آنجا است بقدره کلمه دهند و بنام بویین بر آید
و حضرت نبوی باز از اهل کشتی التماس نمود که او را در آب افکند ایشان از بویین اتفاقاً علم کردند که گفتند تو را معذور بصواب و گاهی
بخطاب است و در نوبت دیگر تو را در زمین ایچان بنام بویینش بر آید و بویین ملتفت خود را مکرر میکرد و نسیب و قوم از آن ابا میکردند
و درین اثنا از دید کار بر بویین مای را ام و فرمود تا نسیب را احاطه دهند باز کرد و مردم کشتی به طرفی که میرفتند آن مای دهن باز کرد
را در برابر خود میدیدند و عاقبت پیماره کشته بویین را در دریا بر دادند **پیوسته** بی بلایان ازین اثر دور او را چون بلا دید در سپهر و او را
تا بدانی که وقت بی بیچ و همچک تر از این باشد **پیچ** و زمره گویند که آنحضرت خود را با آب افکند و در حال خطاب الهی بایستی
که بویین از زور و استپی بیچ گفتند از افضای او مرسان که ما نیز خود را اطعمه توست خفته ایم بلکه کم تر از ندان او گردانیده ایم و بویین تقوی
بعضی مدت چهل شبانه روز نوازی آن که قوم بلار اشتهای میکردند منت میکشید و قادر و خوار حجاب از پیش دیده بصیرت بود
بجای خواب بجز احوال می نمود و تسبیح و تهلیل او دید کار است تعالی میفرود قال الله تعالی افتادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین طایفه گفته اند که مراد از ظلمات تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهیت آورده اند
که طایفه او از بویین را شنید و شنیدند و در کیمه افتادند و گفتند الهی صوت شفیق از همان عزیز می شنوم خطاب آمد که او از
بنده من بویین است که زلمتی از وی صد در یافته بطن هوش را از ندان او گردانیدم و از عقوبت دوستان من عذر بپوشان
تجسس کنند و ملایکه در باب بویین شفیق شد و حضرت خداوندی جبرئیل را فرمان داد که برو آن مای را که بوی که من از بویین
راضی گشتم و او را همان موضع که کشتی نشسته برون افکن او مای با الهی قریب به کنار دریا رفته بویین را از زمین برون افکند
مانند کودکی که در قفاط سیده با شنید و حق عز و عدلی الحلال در خدمت کد و رویانیده بویین در سایه آن شجره آرایش یافت و او بوی از
ایو هیان هم آن نواهی بشردادن وی ملهم گشت و چون بویین قوت یافت کالت اصلی معاودت نمود باری غرض آن
آفتاب را ام فرمود تا در خدمت کد و رابوضت و حرارت آفتاب در وی اثر کرده از فقدان شجره در کیمه حق جل ذکره
جبرئیل را از توده پیغام داد کای بویین این درخت بر کشید قدرت تو نبود که از اعلام آفران این همه اندوه بخورد راه

و در آن کشتی

و دیگر آن که محبت فوت درختی که هیچ قیمتی ندارد این همه مخموری و از هلاک چندین هزار کس مطلقاً اندیشه نمودی و دعا کردی
 که بیکار بقره و غضب ما مبتدا کردند یونس علیه السلام توبه و استغفار است تا نموده نجابت عزت نپاک گرفت مقبولت که بود آن
 یونس حضرت باری تعالی و تقدس او را نامو که داسید که بجات قوم م اجوت نماید یونس گفت یارب من از جمعی میفرستی که انکار کتاب
 تو کنی رسول تو نموده اند یازومی الهی نازل شد که ای یونس که فرخیز رحمت من بدست است که از شکم ماهی نجات
 تو نجاتی که هرگاه خواهم دلهای بس بتر را بکنایم و کوششای ناشنوا و چشمهای نابینا را شنوا و پنا کردیم و یونس بطرف نبوی حضرت
 نموده در صحرای شبانی رسید و از وی پرسید که چه کسی گفت من از قوم یونس می باشم ام حضرت نبوی پرسید که از یونس چه خبر داری او با قوم
 چکر جواب داد که یونس بهترین مردم بود و چون قوم تکذیب او کردند ایشان را انقذاب و عده کرده غایب شد چنانچه
 گفته بودی در باب توبه قوم شد و مردم بعد از یاس از وجدان دمی از معاصی انابت نموده بخدا بازگشتند و حضرت ارم از این
 خبر ایچ ایم عی و حوز از اولال مغفرت شدسته از بیدار آتش نجات بخشید و بعد از آن یونس از چوبان مقدر تیر طلب کرد شبان گفت
 ندارم و ذلت پاک خداوند عالم سو کند یا بد که تا یونس از میان ماهی چون رفته بار آن بنا برید است و کیا به نرفته و اگر یونس
 خار و خاک را اسر جوی میازند و حضرت نبوت نپای از نمود که چنان معلوم شد که تو گوئی با که یونس می توری شبان گفت
 در شهر مام که سو کند بفرموده ای عالمیان حوز در بانث از فایر یون گفتند که گفت از که باز این دین در میان شما پیدا شد
 است گفت از آن وقت که بلا از مام نفع گشته است انگاه یونس کونفری اطلب داشته دست به نشانی او و فرود آورد
 و زبور شیر در فور آن آمده شبان گفت این کاران یونس اچا فانت هو یونس گفت بود و قوم را از آمدن من اجبار
 شبان گفت ملک مقرر کرده است که هر که خبر رسد یونس و سلمتی او پارد و مملکت خود را بوی داده که خدا مکناری انحضرت
 خدا بر میان بند دو اگر اکنون من بی جعتی این خبر را برسانم کونین که چون طمع در ملک کرده است و مرا بکشند یونس گفت
 که این کونفند که ویرا دو شیدم و این سنگی که بران نشسته ام بر صاف قول تو منبکام حاجت کو ای دهند انگاه شبان
 بشتری آمده حکایت ملاقات و مقالات خود را با یونس باهل اینوی باز گفت و خلقی بروی کرد و قصد آن کردند که
 چوبان پیماره را که کشند شبان گفت ایها الناس با من بصحرا آید که صحبت قوی خویش دلیلی واضح دارم و خدایق را بران
 موضع بر که یونس را دیده بود و از کونفند و سنگ اد ارشادات طلب داشت کونفند گفتنار آهه کو ای داد که یونس از شهر من
 است امید و سنگ نیز بهدق قول شبان اقامت نهادت من کرد و خلقی از من آهه ایضورت متعجب و مروز شده
 بطلب یونس مشغول شدند و او را در پای درختی یافتند که گازی میگرد و چون چشم مردم بر آن رزگوار افتاد در که نیوفقان
 آمده دست و پایش با بوسیدند و او را معزز و محترم بشهر اندر آوردند و ازین مقدمه و خنده آثارش جمعیت و زما هیت در آن
 دیار پیدا شد و او علیه السلام قوم را رنت دین و مایل شریعت آموزه از حضرت عزت و توری تفاوت بی است مشغول کرد
 و بعد از حضرت غیرت بر نمود و ملک نیز ملک را انیم شبان مذکور کرده در زمانت یونس روان شد کعبه انخار
 گویند که یونس علیه السلام در او انخار ایم حیات اخلاط باهل ادینا کم کرده جلسیس عباد و رهبانان شد و در وقت نزاع مشویا
 بر یونس تقدیم نموده است و هو اعلم ذکر توبه اعدا بطرف نبی اسرائیل و مغلوب شدن مخالفان و عصیان و زینت

ایشان بعد از غلبه و قربانی المقدس قال تعالی و قضیة الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفنون فی الارض مرتین و لعنت
علو اکثر افاد اجار و عدا و لهما لعنا علیکم عبادنا اولی باس شدید الی آخره الاید چون ملک سلیمان به یکی از اولاد او علیه السلام
صدقه نام که در پای خویش تصویر داشت منقل شد ملوک اطراف بنام صوف صدیق طبع در مملکت کردند اول کسی که شکر
بر سر او کشید ملک جزیره بوم لنگر نام و بنای لنگر زهره را امپراتور کشیدند و ذکر کرد که اگر بر پست المقدس مستولی شود پیر خود را هبت
زهره و بانی کند و بر او بتی بختگر کاتب این ملک بود و چون لنگر بالنگری جوار بر ظاهر پست المقدس نزول کرد حضرت
مرسل الریح بادی فرستاد با مجموع سپاه اورا هلاک کرد ایند و لنگر و بختگر ازین بلیه خلاص یافته بولایت جزیره قایب و ظاهر باز
کشند و پسر ملک بواطه آن که نذر پیر را نشوده بود فرصت غنیمت شمرید و در اقبال آورد و بختگر بیکه که دانست ملک را
را از میان برداشت مملکت را بی مازعی تصرف نمود و بعد ازین قضیه پادشاه موصل و حاکم آذربایجان بی وقوف یکدیگر
شکر فاشید بصوب پست المقدس شتافتند و در آن نواحی تلافی فینین دست داده تیغ در هم نهادند و پادشاه حقیقی شهریاران مجاری
و دشمنان دین را بی آمد و شد پیکان و دستار و بیگان بر جرح دم فرستاد و بنی اسرائیل اموال و جهانت ایشان را در خوره تصرف نمود
و بعد از آن که بود عصیان و طغیان و زریه بقتل انبیا اقدام نمودند سنجاریب پادشاه بابل با سپاهی بسیار به پست المقدس رفت
آن بنده طیب به راقم اوقر گرفت و در آن دیار خرابی عظیم از وی سمت ظهور یافت و چون سنجاریب مملکت خویش مرعوب نمود
بنی اسرائیل مجتمع گشته باز بنیاد منق و پادشاه کردند لاجرم حضرت عزت ارمیاء اتباع نبوت سر از ارضانفت و بجهت هدایت و ارشاد
ایشان مامور گردانیدند و آن متمردها سپهر خدی را بجز از دستم و ضرب متعبد و مجوس گردانیدند و حضرت جبار متعبد بختگر از بنی
اسرائیل مستطردانید تا بیخ پدید ریغ در ایشان نهاد و پست المقدس را باشت قبر حضرت درازی ایود ابریکر داندینه به بابل برد این سینه
قول فیینی و جمعی دیگر مورخان است دست که کماکان بعد از ایک از ابلغان الی موضع اشارت الله تعالی حدیقه رضی الله عنه از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی روایت کرده است مضمون آن که چون بنی اسرائیل اطمینان کرده بقتل انبیا مبارک شدند
خدی تعالی بختگر را متوجه ایشان گردانید و او بعد از محاضره پست المقدس آن را مفتوح ساخت و هفتاد هزار کس محزون ذکر یا بختگر گشت
و از علی و زبوری پست المقدس هفتاد هزار خوار و بعضی گفته اند صد هزار خوار زمین بابل را و خدیف میکوبید که گفتم یا رسول الله عظمت
و آراستگی پست المقدس بدین مشابه بوده است و نمود که بلبی سلیمان آن شهر را بنا کرده بود از ذنوب و ذر و باقیوت که پیشین
نجرمان او آنچه ازین جنس خیر نامیچو است در ساعت حاضری آوردند و بختگر با پای بنی اسرائیل را برده صد سال در و ماندند
و بعد از آن ملکی کورش نام بنی اسرائیل را بدیاجا فرستاد و علی آن را مسحوب ایشان گردانید و باز آن شهر معمور شد و قواعده اسم
پادشاه روم را بر ایشان مسلط ساخت علی پست المقدس را بر و مبرد و ایضا از آن سر و فرسوقست که چون مردمی در آنجا
پروان آید علی پست المقدس را در نهار و منقند کشتی بموضع اصلی فرستد و الله تعالی اعلم و در روایت محمد بن اسحاق صاحب
مغازی خیر است که خدی تعالی بموسی عمران علیه السلام وحی فرستاد که بنی اسرائیل دو نوبت در زمین فساد خواهند کرد
و بعد از انقضای زمانی دیگر باز بیود از تکاب معاصی را شاعر خود ساختند و در آن اوان سنت الله چنان جاری شد بود
که در زمان هر پادشاه ای سنجری مبعوث میگشت که او را تعلیم و ارشاد میکرد و صحاح و معاهد ملک را بد و بازمی نمود و چون نوبت مملکت

در ای صلیح

دری بصدیقه که شهر یاری صالح عادل نامک بود رسید ثقیان بن موسی را بمسوت شد و او علیه السلام بطور عیبی در محملات
 اتبعلیهما شارت داد چنانچه از وی منقولست که گفت از شری اوری شکم بایک رایت اطار و اوری شکم عبارت از
 قریبت المقدس است یعنی عیبی بن مرم تم بایک بود را کب البوعینی رسول صلی الله علیه و آله شکم و باطله چون در زمان
 صدیقه طغیان و با فو مانی نبی الهی اسیر از حیز اخصا پر و زفت هر چند پیغمبر و پادشاه انجاعت را نصیب کردند مفید نفتیاد و در حلال
 این بنجاریب ملک بابل با شهنشاه فرار و محارب متوجه بیت المقدس گشته بعد از قطع منازل بر ظاهر آن شهر نزدیک
 و درین وقت صدیقه زجرت پای مقید بود و چون شیخ صورت واقعه را باز نمود و ازین خبر استنوار و خوف بر صدیقه
 استیلا یافته پرسید که یاجی الله درین باب بیخ جزئی از آسمان به تو رسید است شیخ جواب داد که فی و متعاقب آن حی
 الهی به ثقیان نازل شد که با صدیقه بگو که شریط وصیت بجای آورده از اهل بیت خویش بجهت ضبط مملکت خلیفه
 تعیین نمای و صدیقه انجدریث را شنید و سپرد رنگ و توقف با موریه قیام نمود آنگاه بصلوات و دعا و نوح و یگانه
 مشغول گشته از حضرت رب الارباب نجابت نبی الهی را از خجک اعلامت نمود و مصل او بنوعی اقران
 یافته بشیخا وحی آمد که با صدیقه بگوی که دعا تو را مستجاب ساختم و تر از تو دشمن ظفر دادم و بر عمر تو پانزده سال دیگر افزودم
 و بر استحال فلان دو اربخ ترا شفا از زانی داشتیم ثقیان این خبر را بملک رسانید صدیقه سجد آورد و دست بر کعبت الهی
 مشغول گشت و بر موضع در و دردی مخصوص ننهاده از آن علت نجابت یافت و چون صدیقه و قوم او صبح از خواب بیدار شدند
 و بعضی اشک در چشمت پر داشتند همه را مرده یافتند الا بنجاریب و پنج نفر دیگر از متابعان وی و محمد بن اسحق گوید که بعضی
 گفته اند صدیقه با بنجاریب محاربه نموده منفرم کرد ایندیشا و بعد از انزمام او را با بنجاریب که از انبایگی بختنزه بود ایر کرد و علی
 اختلاف القولین صدیقه فرموده مالک بابل را بان پنج تن مغلول ساخته هر روز گردنهر میکرد ایندند و هر یک را هر روز
 دوزخ شومیر دادند و چون منقاد روز برین قضیه بگذشت ملک بابل بصدیقه پیغام داد که قتل نزد بهتر است ازین
 زندگانی و صدیقه این خبر را استماع نموده خواست بگشتن ایشان فرمان دهد اما درین اثنا خطاب در بانی بشیخا رسید
 که صدیقه را بگوی تا بنجاریب را بکش بگداگان و انعام در بازه وی بمنزول داشتند او را بملکت بابل فرستاد بگراگان
 از خط و غضب و اعلام کند و صدیقه فرمان خداوندی را تعظیم اطاعت پیش آمد بنجاریب مغرور و محترم بابل فرستاد و او بگراگان
 خویش رسید بعد از هفت سال دیگر بر بنزنا تواتی افتاده بختنضر را ولی عهد ساخته فرمان یافت و چون پانزده سال موعود
 منقضی شد صدیقه نیز بنیان فانی را و داع کرده بعالم تقاضا فرمود و بعد از فوت او نبی الهی با هم مخالفت نمود و پنج دیگر
 نهادند و در حال ایشان راه یافت و هر چند ثقیان قوم را نصیب نمود و اتعاع کردند و عاقبت مهم منجر به آن شد
 که قصد تسل شیخا کردند و او از آن ظلمت گریخته در راه دختی دید که از هم شکافته شد و ندا کرد که یاجی انتبجانب من پاشیغ
 بجوی دشت و خوف وی نه پاشیغ شد و شیطان گوشت جامه او را کشید تا در پیرون ماند و قوم عاصی در عقب رسیدند
 بدوالت شیطان او را در میان شجره با بزه دو نیم کردند و مشهور است که بنی مقطوع بشا زکریا پیغمبر بود چنانچه غریب مشروح
 منکر و فوایدش در آثار الله و حده ذکر آمدن بختنضر به شریبت المقدس را در این شهر ایتمه اخبار اختلاف کرده اند

که فرادنی اسرائیل در نوبت دوم چه چیز بود بعضی گویند که کذب از میا بود و چندی بر آنست که قتل یحیی بن زکریا بود و ماه و قول است
توفیق الهی بیان کنیم اما قول اول آنست که در بنی اسرائیل شخصی بود موبدیتا سید زبانی که او را دانیال ابراهیم میگویند و او روزی
در آنای توریت خواندن پایت رسید که دلالت زبان میکرد که شخصی در آن نزدیکی است المقدس را خراب کند دانیال مخدوش
مناجات نمود که یارب که باندگه است المقدس او را بسازد و بنی اسرائیل را بر ایشان گرداند و او را در خواب اعلام دادند
که خواب کنش است المقدس تنبی است در دیار بابل بختی نام دانیال چون سیدار شد اموال خود را فراموش کرده غنیمت
بابل نمود و بعد از قطع ماعل بابل رسید و بنی اسرائیل که ام حکومت و سلطنت تعلق بدو داشت دانیال را طلبید پس رسید
که سبب آمدن تو بدین مملکت چیست گفت میخواهم که اموال خود را بخرم و ایام این دایه متوقف سازم ملک شرف اتحاد را
داشته دانیال مدت مدید از احوال اتیانم محض نموده از بختی هیچ گونه نشان نیافت آنجا فاروی اعلام او کجاست
پس بر او دیدم منی بجا که افتاده غلام از حال او استفسار نموده او جواب داد که من از پیستم که پیش ازین بخت میباش
خود و ماد خود دهنم چه میفرستم و اکنون بدنیال افتاده ام که تا بدی کنی غلام بر سید که نام تو هست گفت بخت غلام بر تو باز
و خواهی که ازین حال اعلام کردند و خواهی که غلام بر بابلین بختی آمد و دانیال خادم را فرمود که او را شست و او را بجا برد و ماد شست
بیز توباق آورده دانیال بر تومند و ترتیب ایشان را پرداخت و بعد از آن که بختی صحت یافت روزی دانیال ماوی گفت
مکانات احسان بقدر طاقت در باره تو بجای آوردم چیست بختی گفت چه گونه مکانات تو قیام یابم که بر هیچ چیز قادر نیستم
دانیال گفت چنان کان پیرم که عاقبت بر تری سلطنت خواهی رسید و غرضی اسرائیل شکر خواهی کشید اکنون مطلوب نیست
که برای من و اهل بیت من امان نامه نویسی بختی جواب چنین داد که ما من مطابق مزاج میکنی دانیال فرمود لا و است در آن باب
مباغ و اطلاع نمود و عهده کرد که در مملکت او را میزند و آری است هزار درهم ترا دهم و بختی همچنان سخن او را بر من حل می کرد
بر شارت ما در حقیقت امان نامه نوشت و آن مال عطی آری بختی نمود او را و در آنکه بختی قبل از عرض مرض با کوه دکان بختی
هنرم جیدی و آن کوه دکان او را بر خود امیر ساخته متابعت وی بجای می آوردند چون است هزار درهم را گرفت بر یار ان قیام
مصرف داشته بخت ایشان اسباب خرید و با جمعی از جوانان نور سید بدر گاه ملک آمدند آغاز نهاد بختی کاتبی بود ظریف
فازغاندن اشرف اما بخت روز کار تو را و ذلیلش گردانید و بنی اسرائیل پادشاه بابل در ناهیه او علامات اقبال مشاهده
روز بروز در پیش می آورد و با بختی مادرش رسانید و بختی هر طرف که تو میموز منظر و مصور و دوست کام باز میشت و چون
بنی اسرائیل بر پست المقدس رفت او را همراه خویش برد و با هم گرفتار گشتند و در هنگام حاجت همراه ملک به بابل آمد و در
و ضر در ملازمت او بر سر دکانک وفات یافته متغله ام سلطنت بازگشت و در خلال این احوال حکومت بنی اسرائیل
بر ناستی بن ارمی و به نبوت بر ارمی علیه و آری یافت و به بود درین او ان نقی و پاد و جو و عناد آشکار کردند
و هر چند از میا قوم را مواعظ و نصیحت میفرمود فایده نمیداد و بختی از افواه اسپنم حدیث عصیان و طغیان بنی اسرائیل را
شنیده بر ترتیب اسباب حرب و تخریب ادوات طعن و ضرب پیروخت تا بجانب پست المقدس تاختی کند و درین اثنا
ارمیا بر صخره پست المقدس بر آمد و پر از من خود را چاک زده خاک و خاک بر سر کرد و در روی با قوم آورده گفت که خدای تعالی

بنی اسرائیل

میفرماید که دست از نافرمانی باز دارید و ابی از آتش پرستان را بر شما مسلط کردیم که خوف از عتاب و امید به ثواب من نماند
 که ما از بناد شمار آورده بیت المقدس را خراب سازید و گفتند تو بر خداوند عالمان افر میکنی هر که بنوعی بحق مسجد خود را خراب
 میکند اندو حاکم عادل بر دوستان خویش دشمنان را کار دو انگشایدین سخنان نه نمودند بلکه از بیار ابر گرفت مقید و مجوس کردند
 و هم در آن نزدیکی بختبرشت کشیده بر طاهر بیت المقدس نزول کرد بعد از آن که نبی اسرائیل را محاصره نموده مدت آن امتداد نیست
 اهل شهر حکم اورا معنی شد و مفاصیح اروپا را تسلیم نمودند و بختبرشت چون ریزه را بل قاتل حکم کردانید و مرضی و عیاز را اچان
 امان داده و انبال ابر را طلب داشت گفتند بعالم تقاضا امید است و در انبال ابن فرقیل که در حکمت خلف دانیال ابر بود
 با عهدنامه بختبرشت را بنزد او آوردند و بختبرشت بویشت و فاموده ایشان را از بیاس و سطوت خود آمن و مطمئن گردانید و عمارت
 بیت المقدس را کند و سوخته بخرق تو بیت جرات و جارت کرد و از غضب او تمامت بلاد شام رسید و نمقا دهر از فرزند
 ملک و اجار بود ابر را ایسر کرد انبیه با مالی که محاسب و هم از ابراک آن عاجز بود قتل دار الملک خود نمود چون از قتل او عارت
 یافت سبب اورا ساند که پیغمبری از پیغمبران نبی اسرائیل از جمیع حادثات پیش از آمدن تو ایشان را خبر داده بود و آن را
 برکت شکان اورا گرفته و در آن موضع اورا حبس کرده اند بختبرشت اجضار امید و مان داده از وی پرسید که تو نمعنی را از انجا هستی از میا
 گفت حضرت عالم العین مرا بطنیت و اندر زقوم و ستاده از جمیع این قضایا خبر داد بختبرشت گفت چه بد قومی با باشند که پیغمبر خود را
 تکذیب کنند و اورا مجوس پس که دانند اکنون اگر با من باشی بفرارم و احسان مشاهده کنی و اگر میل داری در بلاد خویش امان
 کن کن باش از میا جواب داد که من همیشه در امان خدایم اگر نبی اسرائیل مطاوعت من می نمودند در امان خدایم بود و ندوار تو
 و غیر تو خری بد ایشان نیز رسید و بختبرشت از میا از حضرت انصاف داده خود و غرابت بابل نمود با دانیال ابن فرقیل با اهل بیت
 دانیال ابر مصحوب خویش ساخته اعزاز و احترام ایشان را که اینجی بجای می اورا بعضی گفت اندک عزیزین تر خیا از خدا اهل بیت دانیال
 ابر بود و برخی را عقیده آن که در زمره ایران استقام داشت که از الام تر بی نبوت فایف شد و هو اعلم و ارمیا از بختبرشت تخلف نمود
 سوخته بر خرابی بیت المقدس میگریست و خطاطیعت با وی موافقت می نمودند و گویند از بختبرشت است که قتل اخطاف را
 منع کرده اند با اهل چون بعتیة السیف از حال ارمیا و قوت یافتند از زوایای ناکامی پرورن آمده زوی مجتمع گشتند و
 صواب است که بیات مبروم و در ظل حمایت حاکم انجا بفرغت زندگانی کنیم و جمع را بر این تواریفته ارمیا با این شان
 درین سفر انقت نمود طایفه از نقل اجبار گفتند که بختبرشت هنوز در ولایت شام بود که بقایا رنجا اسرائیل در خدمت ارمیا با
 مفرقتند و این خبر به سمع بختبرشت رسید مکتوبی به پادشاه مبر ارسال نمودند که فوجی از زندگان من که بختی بدن و لایق نیستند
 می باید که ایشان را بدینچنان فرستد و اگر درین باب اجمال رود بفرمان تو انید رسد که به بیت المقدس رسید ملک مبر
 بنجام فرستاد که انچامت از اهل بلکه از اشراف اند و پناه بمن آورده اند و در مذنب مروت جایز نباشد که ایشان را به تو پیام
 و در انمای این حالات ارمیا قوم را از زوی شفقت گفت که از جرم و اولام تو بد است تغوار کنند و الا بختبرشت بدین دیار
 آمده از نخط و غضب و سطوت او بشمارسد آن که پاران شمار سپیدی اسرائیل گفتند که این چه سختت و بختبرشت قوت
 متفاوت با ملک مبر کجا دارد و همچنان بر معاصی امر او نمودند و ارمیا با قوم کلبنا اسرائیل زوقه چهار رنگ تو رب یکدیگر در معنی آنها

کرده چون تختبصر بر این مملکت متولی شود سر فرود در این موضع نهد چنانچه چهار تاقیه سر بر او می آید این سنگ باشد چون تختبصر
حاکم مصر استماع نمود و متوجه آن دیار گشته به مخالفان غالب شد و بنی اسرائیل را بر کرده از میان آن میان یافت و با وی
غیاب نموده گفت من با تو حسان کردم و تو را از آنچه با قوم رسید استنا فرمودم از میان گفت پس چرا با دشمنان
من موافقت نمودی از میان گفت که من ایشان را نصیحت کرده گفتم که تو بر این دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق سخن
آن که چهار سنگ در این موضع مدفون ساخته ام و بنی اسرائیل را اعلام نموده که تو این سنگت تو منطبق بر این اخبار بودی و تختبصر ازین حدیث
متعجب شده بعد از آنکه او احتیاط چون صدق سخن از میان بر وی روشن گشت آنحضرت را افتخار کرد پس که هر جا تو اهدا رود و چون سخن
از ممالک مصر و شام مار گشته بابل آمد و ائمنان او در بابه دانیال ابن فرقیل و اهل بیت دانیال ابره سمت از دیار پذیرفت
چنان که مجوس چپ در ده با وی گفتند که شخصی را از بیت میکنی که در دین مخالف است و از طعام تو نمینورد و تختبصر دانیال را
بر دعوی طلبیده معلوم کرد که مجوس او زور مملکت درین قول صادقند و از تخمیت در غضب رفتند او را حبس نمودند و دانیال
مجموس بود با تختبصر خوابی اهناک دید کامنان و مجران را اطلبیده گفت که من خوابی دیده ام مایل و شمار تعمیر باید کرد و ایشان
گفتند که ملک تعمیر نماید یا تعمیر فرماییم تختبصر گفت که از غایت نوع خواب او آموش کرده ام ایشان جواب دادند که قضیه که
عبارت تو از آن ظاهر است ما چه کونه آن را تعمیر کنیم تختبصر ازین سخن خشمناک گشته گفت من شمار امدت تا بخت آن تربیت کرده ام که
اقبال این مشکلات در عقده ایام و احوال نماید اکنون تا مدت سه روز شمار مملکت دادم اگر تعمیر خوب مرا بیان کردید فیما والا هم گفتم
و این خبر در شهر است تمام یافته سبب دانیال رسید و او از صاحب سخن ابراهیم را با ملک بگوید که تعمیر خوب تر از دانیال است
صاحب سخن گفت از تخمیت در کند چه چیز است که ترا از تختبصر آید رسید دانیال مبالغه نمود که نیشن بدوران و مفسر از زبان
صورت و احوال را می ملک کرد و آید تختبصر دانیال را اطلبید ائنته کیفیت خواب و تعمیر آن استعلام نمود که دانیال افزود
که صفتی عظیم در خواب دیدی که بر زمین ایستاده بود سروی از زر و کدن از نقره و میان از مس ائنت و سابقا و پای او از
وقدم بایش نفا بود و در احوال و روی نظر می کردی سنگی از آسمان آمده و او را چنان در هم شکست و تو گمان کردی که اگر جن و افسان
مجموع کردند اجزای آن بت را از هم جدا نتوانند کرد و درین آسمان بادی وزیدن گرفت و هوزده را از آن صنم بطرفی برد و آن سنگ
چنان عظیم شد که بسط زمین از وی بر پشت بغیر از آسمان و آن سنگ هیچ چیز منظور نظر تو نبود و تختبصر گفت صورت آن
چنین است بی زیاده و نقصان اکنون تعمیر آن را بیان فرمای دانیال التوریکر که صنم نمود از زمان و ملک است و سر زری
او تمام ملک آرمید است مستحق تو کردن اشارت بر پشت و وسط او کنایت از ملک دیکن است و حدیثش ملک
فرس است که سپان فقر دولت ایشان در او احوال است حکام تیره خواهد ائنت و قاری یعنی از این است که ام کلوت سلطنت
که فرایم ایشان صغیف کرد و سنگی که از آسمان آمده و ما از صنم را بر روی عارت آن سپهر بیت که در آخر الزمان مسعودت نمود ملک
مستور کرد انبیه ادیان را منسوخ سازد و شرعیت او تا قیام قائم مقام نماید تختبصر گفت ای دانیال هیچکس را امیدم که حق گفت او
بیش از تو برین باشد بدین تعمیر خوابی که بیان و نمودی و من می تو اهم مکانات تو بجای آورده شود پسکی از سپهر چیز که
مطلوب تو ائنت که به بلاد خود مرصحت نامی ترا حضرت فرمایم که روی و همه بقعه که خوابی بدان یافته است بحال عارت

باز آوری در خواب

باز آوری و اگر خواهی برای تو و اصحاب تو امان نامه و مشوری نویسم که نامه جا که در علم و من اقامت نمائی ترا عزیز و محترم دارند
 و اگر میل داری نزد من باشی در باره تو آنچه مقدور بود نیکویی کنم و انبیا را جواب داد که اراده حق جل و علاجرانی دیار ما متعلق
 شد است و هیچکس از عهد عارت آن چهره نماندند و من بابان نامه تو احتیاج ندارم چه در هر مقام پستم در امان پروردگار
 نوشتم و آنچه موافق روزگار بود معاصرت بختر از اختیار نمود ملک اولاد نام دارد امرای رفیع تقدار و اعیان دولت و شرف
 ولایت خود را جمع آورده گفت که دانیال مردی است حکیم و صاحب رای و خردمند که از تعالی بواسطه انقاس نصیب او مر از پنج خوا
 میب که دید بودم و فراموش کرده بخت داد و من تدبیر امور مملکت و نظم احوال لشکر و رعیت را برای صاحب و فکر
 ناقب او مفضل کرد پسیم و اگر در امری از امور حکم مخالف اشارت او صادر کرد باید که فو مات مرا کائنات مکن انکاشته
 صواب بدیدوی را مرجع دایند و دانیال بر معراج حکمت و عزت و جنت از نمانده بار دیگر کانون ضمیر رؤسای ارباب
 از ناراحتی کشت و مجمع خواص و تربیت یافتگان دولت را برای بخت موعوض داشتند که بیشتر بنابر آن که هیچکس نزد
 تو عزیز تر از ما بود و دشمنان یاری آن نداشتند از مهات و سیاست ماکه پار از خرد پون نند و جالبو اسطه دخل این بنده اسراییلی
 در امور کلیه و جزو و از زوی مادر زوای خول و کم نامی اخلل فاشش مهات ملک راه یافته ملک اطراف طمع و سلطنت
 و عوض مال کرده اند و این همه بنابر ضعف رای و نقصان عقل و بود تدبیرت بخت جواب داد که همچنین نیست که تمامی کوسید
 چه است بهت خود بر رای و تدبیر من راه نیافتی است لیکن من مردی دانیال را مردی حکیم بشمار دل یافتیم که مر از تحت خلاص داد
 که گفتار باین معنی و فطانت در آن کا عیاض و زبون دیدیم و بهجت صلاح و ضیع و ترفیع زمام عمل و تقد امور و سخنان مصباح جوی
 کف او نهادم و باز غلظت قوم و موید دیگر پیش گرفته بخت را گفتند که این اسراییلی کان برده که اورا الهی است مطلع بر امور مخفی
 و قضای نهانی بخت جواب داد که زعم او اینست گفتار حضرت فرمای تا برای تو الهی سریم عظیم انرا که او که از انشیا فر دهد و در سخن
 مهات خبر دهد و معانوت نماید بخت گفت اگر از عهد این امر پون تو آید آمدن من مصایقه ندارم و آن اهلان حضرت یافته
 صنایع را جمع کردند تا صهی طویل الاض از معدنیات ترتیب کردند و تا باقی از زمککل بچو ام آب دار بر سر او نهادند تا لب از خسته
 خلق را بسببوت تکلیف کردند و هر که از سیورن اتیان نمود با تش از کندند و خلقی کثیر از ایران بنی اسراییل در آن واقعه ک
 شدند و روزی از روزهای را عید نام کردند و بنی با یح و قربانیا مبادرت نمودند و در آن عید دانیال بن فرقیل را بار نفر دیگر از اولاد
 دانیال اگر حضرت بخت در آتش انداختند و چون بخت از بام قصر نظر در آن آتش که منچ کس را دید در آن موضع موقش نشسته
 گویی از انبیا طری و دو بال داشت که ایشان را باد میکرد و در آتش ایستاده ایستادت غیب بری تمام روی استیلا یافت او از
 داد که آتش پرون آید ز قفار اربعه بلامت پرون آمده نزد بخت حاضر شد بخت از ایشان پرسید که آن شخص در میان آتش
 بزیج شماست تعالی میگوید که بود دانیال گفت آن نوشته بود دما مور از جانب پروردگار تا حضرت آتش از زندگان خویش
 باز دار و بخت باین آغاب نموده قطاب نمود که هر چه ازین واقعه اعلام نفرمودی تا قوم را ازین حکمت ناشایست گزینت
 نبما صدور یافت منع میکردم گفتند بواسطه آن که قوم تو را قدرت باری سبحانه و تعالی معلوم کرد و دانست که آفریدگار عالم چگونه است
 دوستان خود پیام می نماید بخت را تپنی حاصل شده در اکرام و احترامشان این فرود منقول است که باز بخت خواستی مایل دید و

و چون سیدر شد عظمای خود را که دعوی کبر است و چه میگوید طلب نمودند و گفت خوابی بزرگ دیدم و در اموش کردم آن تعجب بر کشید
گفتند تو با استاد ما در آن مصاحبت میکنی و او به یک نام نوم نزدیک خودی خوابانی تا وقت تعطیل تو اس از خوابی شو ریخته نمودی
می اندزد و بواسطه بقیه آنها از تو شرف نداشت اختصاص می یابد و مصدق انتقال آن که قبل از مصاحبت بجاست و انیال اشغال
این واقعات میگردید بخت بر سپید که در جواب حدیث من غیر از همین ندارید گفتندی و ایشان را از مجلس بر پون کرده با قصار
و انیال اشغال داد و از خواب خویش و نیان آن او را اعلام نموده طلب تغییر کرد و انیال امهلتی طلبید و بخوبی رفت و دو کوهت
نماز گذارده از علم صواب کیفیت خواب و تغییرش را امثال نمود حضرت می لایم ما لبام منام او را موقت کرد اسب و مجلس ختبر
مرحبت نموده گفت آفرید کار کشف این امر نموده شرف اعلام از زانی داشت که خواب خیانت دیدی که در حق عظیم سر بر آسمان کشید
بود و طیور و جمله مرغیان عالم بر این جمع گشته و در سایه اش و خوش و طهور آمد و تود روی نظر کرده از آن درخت و صحبت طیور و سیاح
تعب می نمودی که در احوال ملکی اتبری در دست و خواست که قطع آن بشو کند که ناگاه دیگر نگر که در پروردگار عالم میفرماید که این دو درخت
متصل مگردان بلکه بعضی را بگیرد و تو خیانت مشاهده کردی که آن درخت را اعیان بشو را بریده و خوش و طیور را متفرق گردانیده
و اصل درخت مانند تغییر نام در چمن و طراوت آن را راه یافت ختبر گفت و آنچه مرار است سپان کردی اکنون بگوی تغییرش صحبت
و انیال و نمود که بشو توی و طیور ایل و ولد و وجود چشم تواند و خوش و سیاح که در سایه آن درخت قرار داشتند رعایا اندک در نظر
حایت و رعایت تو بر میسرند و تو مغضوب الهی شدی بواسطه آن که ارکان دولت خود را در نا حقان صنم مفضل گردانیدی و از توانی
بلکی فرمان داد که ترا عا که از بعضی از پیل تو ترا روزی بگیرد و ختبر گفت که حضرت خداوند بامن چه خواهد کرد و انیال
جواب داد که تا در اموقت بکمال قدرت الهی حاصل شود بام قادر چون هفت سال مصور بصورت جمیع مخلوقات پس پیل بدیت
خواهی شد و بعد از گذشتن انیمیت بیات انانی و صورت اول معاودت هوای نمود ملک گفت تو به و تصدق درین با
میفید است یانی و انیال جواب داد که فی چه قصار اول بدینگونه بیان یافت است و ختبر بعد از اتباع انیمیت منصب سلطنت
پیر خویش مقوض داشته غلظت گرفت و در زوایه چمان بگیرد و اقیان مشغول شد و چون یک هفته برین تصدق شد
به بام خانه بر آمد تا استنشاق هوا نماید که ناگاه بقدرت الهی پر او رده و مخرب و متفادی سپید کرده مصور بصورت عقاب
و جمیع طیور را زبون خویش ساخت و این خبر در آن دیار شایع شد که جانوری پیدا شده است و بعد از آن بصورت اجناس
متعدد و مشتمل گشت بر اینا چنین علیه میگرد و در مدت هفت سال هر طوطی شکل و گران یا بر آمد و در آن اوان
و انیال به نیابت پیر ختبر رجعت رعیت و شکری پرداخته ایشان را از انکاب مامور ناپدید بازیداشت و وی میباید
که ختبر بخت بر بدینسان باز آمده بر تو القات بحال شما خوانند افکند و مس بن مینه کوید که خبر از امر بیات است ختبر خویش
فرامد و قادر بصورت اصل بدو ازانی داشت غلظت بجای آورد و در منزل خاص با شمشیری کشیده بصفت نماز گزار گرفت و ارکان تو
و اعیان و رعایا و چشم خدمت رجوع آورده گفت ما پشت ازین جاوی را پیر ستیدیم که نفع و ضرر از وی متصور نبود اکنون بقدرت الهی
و اتق شده ایمان بخدای انجیل ارسیل آوردم و هر که درین قوم متابعت میکند در زمره دوستان معدود گردد و او را شمشیر ترز اردی
حکم سپانم و یک شبانه روز شمار امهلت و اوم تا در صدق با اتباع و شیعیان خویش مومن و موحد زدن آید و این سخن

سفر ختبر

گفتند که بخت خانه مرحمت کرد و در همان شب تقدیر اقبالش ارواح پرورد و چون بخت در تواریخ مشهوره بدین تفصیل از عورت
 مسطور و مثبت نمود زبان خاندان زریب الطاب اندیش نه نمود و هم از وی مروی است که چون پرخشتم بعد از وفات او در
 سلطنت استقلال یافت مرد و بگردد اشعار خود در خانه در نظر و ادانی است المقدس که شیاطین بفرمان سلیمان آن را
 ساخته بودند که کشتن فوک و شراب خوردن آغاز نمود و هر چند در انبیا و اور ازین فعل نامحود منع نمود و دست باز داشت و هم بجز
 شد که ولد بخت در انبیا را از مجلس خویش مجبور ساخت و مادر با پر کفت پدر بخت از تو فاضل تر بود و انبیا را مقتدا داشته مهمات را
 با شارت و استصواب او قطع میرسانید که من هواب چنان می بینم که در سواخ امور باوی مشورت نموده از مقتضی رای زرین تجاوزه
 جایز نداری پر کفت از خیریت در گذر که من هیچک را در روی زمین دشمن ترا زوی نمیدارم و در آشنای این احوال پرخشتم در روز عید با بی ملک
 نشسته بود که ناگاه کف دستش ظاهر شد و بر آن دست سه کلید گویوب بود و همان طوطی گشته و بیچ یک از خاندان مجلس ندانست که
 آن پوست چه بود و از بخت و هم عظیم و اندیش توی بر خاطر پرخشتم و در راه یافت و امر پرخشتم کفتند که میخواهی ازین اعم
 و هم رتای یابی در انبیا را طلب کن و شراب بیدار خواهی بجای آورده این مشکل را بر خاطر دور بین او عرض کن تا چه زمان در مدیله مادر متشن داشته
 یافتند و در انبیا استغاث نمود و از آن امر مهم سوال کرد و انبیا و نمود که بر آن کف این سه کلید مسطور بود که وزن نفی و عدد و فاق و جمع فرفق پرخشتم پدید
 که معنی این کلمات چیست در انبیا و نمود که مراد آنست که استغالی عمل تو از وزن کرد و نزدیک او یک آمد و شمار او عده ملک داد و در یجاز
 آن ذمعه نمود و اباب حشمت و عظمت شمار جمع کرده متفرق گردانید ملک زاده باز سوال کرد که این تفرقه کی دست تو اهدا داد و انبیا کفت
 که بعد از سه روز دیگر نوشته گشته ملک بدیگری منتقل شود پرخشتم بعد از استماع این اجاب بقره در آمد و یکی از خواص خود را که روی اعتماد
 داشت طلب داشت و نمود که ملازم این استتانه باشد و هر که را بر در این خانه بینی کشش را از تن بردار و در شب چهارم از عده
 و انبیا پرخشتم ز قهر پود آمد و چو او را از خواب بیدار شد و بیشتر روی نهاد و هر چند او زیاده که منم ولی نعمت و پادشاه تو پاسبان خواب
 کفت که دروغ میگوئی و بزنجبای استغاب او را بشهرستان عدم بلکه بقره جنم فرستاد و بعد از فوت پرخشتم عروس ملک را دیگری در اغوش گرفت
 در امر سپایا و بیاری اسرائیل با عقدا مشورت نمود ایشان کفتند آسپی که ملک مارید بواسطه تو من و استخفاف این طایفه بود حالا
 وقت آنست که نجی اسرائیل از حضرت زمامی که بوطن خویش مرعوبت نمایند و ملک زمان داد تا نجی اسرائیل در خدمت و انبیا با بخت
 بخت از صلی و زیور است المقدس بدار الملک خود آورده بود بدیاری خویش معاودت نمودند اما در کتب نمازی چنین مسطور است که چون ابو
 موسی اشعری در زمان خلافت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر مدینه نوس مستولی شد در حین فتح ابواب خرابین حاکم آنجا بجای متسفل سید
 فرمان داد که در آن خانه را بکشاید اهل نوس کفتند درین خانه از متاع چیزی نیست ابو موسی کفت پس درین خانه چه چیز است جواب دادند
 که در اینجا چیزیست که تو بدین احتیاج نداری و ابو موسی مبالغه کرده و در بازار کرده و در آن خانه سنگی عظیم معفوز دیدند بر بیات و ضعیفی که در میان
 آن مردی طویل عویین مرده برستان افتاده بود و بینی او معقد ایشری چشم سپندکان در آمد ابو موسی از مردم نوس پرسید که این چیست
 کفتند و انبیا حکیمت باز سوال کرد که آمدن او را سبب چه بود بدین دیار جواب دادند که نوبی قضا عظیم درین دیار روی نمود و پادشاه ما
 از حاکم بابل اتماس کرد پادشاه را منبذول داشت و انبیا را از ستاد و بدعا و اوبار انهای نافع باریده سوت عیش و از رانی طعام داشت
 و او و شهر باریاد و انبیا را از ستاد و محفوظ داشتند حضرت انصرون نداد و چون وفات یافت در بیوضت نهادند و هرگاه که ببلای ناز

میکرد و درین خانه در آمد بدعا و یارب متغول بشویم تا حضرت مجیب الدعوات آن بلیه را افروغ بیازد و ابو موسی کیفیت واقعه را
معرض رای فاروق اعظم کرد پس باز موسی پیغام داد که و انیل را از ان خانه بیرون آور دو کفن جدید در وی پوست ایند
بطریق سنت مدفون گردانید و ابو موسی بموجب فرموده بکنین و تدفین او قیام نمود **فکر عزیز پیغمبر علیه السلام** یعنی از نقل اخبار
گفته اند که عزیز از اولاد انبیاست و در حالت صومعه مجتهد او را با انبای همین وی ایر کرده به بابل بر دو در آن زمان اعلم ادوی
کسی بکتاب تورات نشان میداد و چون از قید بختم خلاص یافت بطن مالون مراحت نمود و در او ان هوا بی ضروری به می
میرفت گذر او بر رویه و ریای افتاد و درستی از با تین انجاز اول نمود و مقصدی و مقصدی آنچه شیره انکور همراه داشت از پشت مرکب
فرود آمد پیش خود نهاد و چهار را انوار استبه خود داشت رو بخت نهاد و بجانب آن تعفما و ذدامه و دیوارها افتاده و اسپت خوانی
پوسید نظر کرد و گفت خدا اینرا چگونه زنده کرد اند بعد از ان که بمیرید قال الله سبحانه و تعالی او کالذی امر علی قریه و بی خادیه علی و عثمان قال
انی یحیی هند الله بعد موتها فاما الله ما یفعل ما یشاء **فکر عزیز پیغمبر علیه السلام** در وقتی که از اعدا گرفته و پوست شیده و پنهان در
جهان میگذشت کند او بر رویه از قواست ام افتاد و در محلی کوهی دیدن یافت عالی که جمعی انوه از نهاری متوجه قلعه آن جبل شده بودند از نشین
پرسید که این چه جایت و شما کجا میرید یک گفتند بر این کوه دیرست و بر بخار امی که هر پل یکبار پروان آید و مار از حلال و حرام شریعت
عیسی صلوات الله علیه آگاه کند و مشکلی که با نحل است پس از موسی با ایشان موافقت نمود با کلاه کوه رفت و چون بدرد رسید
پری معمر پون آمد بر موضع مرتفع بنشینت و همین که چشم امب بر موسی جعفر افتاد نوری دید که از فوق میایون اذ با به آسمان متصل شد
بود امب از بیخورد منتجب شد از امام موسی پرسید که نشانی یا پیکانه گفت از شما نیتیم گفت مگر از امت مرحومه گفت بلی را امب باز پرسید
که از شما ای استیانی یا از جمال موسی جواب داد که از جمالان هستیم را امب گفت اسکت او تسکنی موسی گفت ذالک الیک اختیار است
را امب گفت شما میگوید که در بهشت درختی است که آن را طوبی گویند و ما گوئیم که اصل آن در برای عیسی است و نم شما این که در نزل
محدث و علی کلا التقریرین و در بهشت بقعه و غرقه بنیت که نشانی از ان درخت در وی نیست اکنون بگوی که مثال آن
در دنیا چیست امام گفت مثال آن در دنیا آفتاب است که چون بوسط السماره سپس بقوه تابند که شعاعی از اشعوان در انجا تابند
را امب گفت راست گفتی و در معنی را نیکو گفتی و از هر جانب او از زمین بر آمده باز پروان رسید که میان ما و شما اتفاق است که اهل حبه
در بهشت طعام و شراب میخورند و از مطعومات و مشروبات ایشان کم نمی شود اگر میدانی بگو که مثال آن چیست امام گفت مثال آن دنیا
کتاب خداست جل ذکره که هر چند اهل بغر و ناول در بطون آن سخن گویند و در واقع و حقایق آن نکته بار دارند به امتنا رسد و همچنان بر
چشمت خود باشد را امب استخوان نموده گفت ما و شما می گوئیم اهل بهشت در بهشت طعام و شراب میخورند و ایشان را بول و غایب است
مثال آن در دنیا چیست مثال آن در دنیا چنین است که در است که مادر از طعام و شرابی که مادر میجو ز او را نصیبی باشد و بول و غایب از وی صادر کرد
به امب گفت راست بیان کردی اکنون ما جزوه که یکید بهشت از ز رست یازیم امام گفت از چه یکدم نیست بلکه زبان نیده هست
که در همین نکرده اند و گویند که لا اله الا الله محمد رسول الله **فکر عزیز پیغمبر علیه السلام** در جواب آن و مانی
امام گفت اگر خوب بصواب بگویم بدین مادر امی گفت بلی و بر ان عهد کردند انگاه را امب گفت مرافقه از ان دو برادر که گشت
از ما و جدا شدند و یک روز بخوار رحمت خدا پیوستند یکی او بیست سال عمر داشت و دیگری صد سال امام جواب داد که آن

فکر عزیز پیغمبر علیه السلام

دو بار در آن روز

دور اور عزیز و عزیز بود پس این شریک که بگشت کم متولد شدند و بعد از پنجاه سال که با هم بر بردند عزیز زنی بهی میرفت و با وی
 قدری اچیز انکور و غیره و پیش بود و گذر او بر تریه قوی استم افتاده که خدای تعالی اهل آن را هلاک کرده قریب را ویران کرده بود و عزیز چون
 بر خرابی آن تریه نظر کرد انی بخنی نده اسد بعد موترا و باری تعالی در خواب روح او را فیض و نمود و جدا او را از چشم مردمان نهیاند داشته گوشت
 او را بر سحاح و جوش احرام کرده اسد و آن طعام و شراب تازه بماند که بچگونه تغیری بدن را نه نیافت و مرکب او نیز ملاک شد و بعد از ده
 عزیز چندین سال حق بود علما با تمام یکی از ملوک این تریه را ابادان ساخت و حق بود علما بعد از صد سال عزیز را از نده که داسید
 داشتند آمد و از وی سوال کرد که کم گشتن یوما و بعضی یوم در خواب دید بولط آن بود که اول این پادشاهت اقباب عروب کرده است بنا
 بر آن که گفت که یکی روز متوقف بودم و چون ملاحظ نمودم که کور شید فوق الافق است فرمود که بعضی از روز در زنگ که دوم و آن نوشته
 گفت که بل لبنت مایه عظم فانظر الی اطعامک و شرابک لم تیسر و انظر الی حمارک همیست و چون عزیز نظر بر جانب استخوانهای
 پوسیده مرکب انداخت دید که عظام آن با هم متصل شده بجانب اعصاب و عروق و لحم روی رستن گرفت و بعد از آن تا در مختار پوست
 در وی پوست نینقه قال الله تعالی و انظر الی اطعامک کیف نضرتا تمسوا ما ظاننا فلما تبین قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر انکاه عزیز علی السلام چها
 پای خود داشته بخانه آمد و بار بار خود عزیز پنجاه سال دیگر زندگانی کرده و برادر در یک و دیگری در دو بیت سالکی و آن دیگر در صد سالگی افتاد
 وفات یافتند **میرت** اگر صد سال مانی اگر یکی روز **باید رفت** ازین کاخ و لغز و **و چون سخن موسی کاظم علیه السلام شقی شد**
 راهب گفت هر کفیتی راست گفتی و من گواهی میدهم که خدا کیست و محمد زنده و رسول او است و حضار مجلس نیز بموقفت راهب
 را آوردند و در اخبار آمده است که حضرت نبوی حیاتی تازه یافت و منزل خویش تو جرم نمود و لغز در آمد چکس او را و وی نیز هیچکس را
 نمی شناخت و باز خود در دیده بر پایه اولش ان یافت و پیر زنی که او را بر در سرای نشسته دید حضرت از وی پرسید که این سرای عزیز
 گفت آری و تو چه کسی که او را نام پیری که من سالهاست که ذکر تو اجم خود را از کسی نشنیده ام جواب داد که من عزیزم کنیزک گفت
 سبحان الله صد سال شد که عزیزم شده است و از تو هیچکس نشان نداده اند چون آنحضرت را در دعوی خود رانج نیست
 گفت من یکی از کزینگان او بودم و وی مردی متجارب الدعوت بود اگر است میگوی دعالت تا چشم من بینا کرد و عزیز در عازم بوده دست
 چشمهای جاری فرود آورد و در غرض جل آن جاریه عمیار انبار کرد اسید در روی عزیز نگاه کرد که گفت که گواهی میدهم که تو عزیز و پیش سخ تفاوت
 ازین غیبت تا این زمان در تیره اومر غمی نمی شد و بقول امام موسی کاظم علیه السلام چنانچه مذکور شد عزیز پناه سال بود که وفات
 یافت و چهل ساله و سی سال نیز گفته اند و علی اختلاف القائل با وجود آن که بعد از حیات جدید اثر آثار شیب در تیره او
 مشا بهی افتاد پیری داشت متحصصه ده ساله و پیر آن پسر او نیز پیران با صفا بودند و جاریه مذکور به مجلس نبی امیر اسیل از تیره او اولاد عزیز
 را با او که در آن منحل بودند ازین واقعه خبر داد و ایشان او را تکذیب کرده جایزه گفت که من فلان کنیزک تا این شما که مدعا او قید
 و بیعت با هم امین از زانی داشت و پیران باقوم از این سخن بر خاسته بخندست عزیز آمده پیر زنی بادی گفت که در میان مرد گفتن
 پدر من خالی بود مانند هلالی و عزیز پشت خود را برهنه کرده بدو نمود و پیران علامت را دیدید پیر او را ان قول تصدیق و نمود تا سال
 قوم او را درین دعوی باور ندها شدند و گفتند که هیچکس توریست بعد از مارون محفوظ تر از عزیز نداشت و در قدرت بخت توریست
 ضایح شده است اگر تو در بقول صادقی توریست را بخوان تا ما املا کنیم و عزیز توریست را از رفو انده انجاست انقول او بکتابت

قال لبنت

اور فند و چون کتاب توری که بعضی از عظمای اسرائیل آن را از دشمنان پنهان کرده بودند بدست آمد و در دور با هم معامله نمودند یک
حرف بین آنها تفاوت نبود و تو هم در خطرات افتاده گفتی عزیز پر خدایت تعالی الله تعالی يقول انظالمون عاقبة اهل القاب من عز قایل قال لیهود
عزیزین الله و قالت الصغری المسیح بن الله اورده اند که اول کسی که در قضا و قدر سخن گفت عزیز بود و چنانچه از زور و کار خود سوال نمود
که یارب من در عجم از آن که کل لشکر را بر عباد مومنین و فرزندان انبیاء خود مسلط ساختی تا ایشان را قتل و ایر کردند و مسجد ترا حواری کردند
و کتاب ترا پاره پاره ساختند خطاب آمد که ای عزیز گمانی که امینت یافتی عصیان و زور یزد را بر زمین با جرم همی را بر ایشان گناهیتم که با من موفقی
نداشتند عزیز گفت یارب اگر تو می خواستی ایشان را زمانی گیر دندی آمد گای عزیز قضیة قدر از جمله اسرار است و دوی بر آن کس که
از زمین سوال کند و عزیز ازین جواب مدتی خاموشی کرد و نیده باز بر سوال خود رفت و دوی منزل شد گای عزیز نبی اسرائیل محمات را
حلال می پذیرا شدند و اینها را گشتند و بدین واسطه کانی را بر ایشان گناهیتم و مسلط کردم که طبع ثواب و خوف از عقاب
من نداشتند و این معنی را بلغ است در عقوبت که دوستان خود را بر ایشان می گناهیتم عزیز گفت یارب تو عادل و حاکم
چه حکمت بود که عامه را بجرم خاصه و معصیت را بجرم غیر مصیبت عقوبت نمودی خطاب آمد گای عزیز بندگان پادشاهان بر تو تا جواب
تشنه ای و چون عزیز بندگان پادشاهان رفت ملکی روی ظاهر شد و پرسید که تو می توانی که روزگاری که روزگاری که گفتی نیا گفت
که مقدور تو هست که یکی کیل از نو بر سازی گفت فی گفت از دست تو می آید که بگشاید با در کشتی جواب آمد که این
معنی محالست آن ملک و نمود که چنانچه از آنها عاجزی ازین قاضی که برابر الهی مطلع کردی و چون سوال عزیز پیغمبر باب قضا
و قدر تکرار یافت از جانب باری تعالی مامور شد که صوفی دیگری و عزیز متوجه آن جانب گشت و حرارت در وی اثر کرده و ضعیف
به حال او راه یافت و درین اثنا چشم او در آن صحرا درختی افتاد و بطرف درخت میل نموده قریب بان چشمه آب خوش
گوار دید و عزیز در آن چشمه ز غم غسل را آورد و در سایه درخت خواب رفت و در آن موضع خانه موران بود و موری او را چنان بگریید
که از خواب بجنب و از غم غصبت آتش در سینه اش زد و مجموع موران را هلاک ساخت و متعاقب اینحال اندر عینی رسید
که ای عزیز این موران را کشتی جواب داد که یکی از نشانی نام اینک بی حضرت حکیم علی الاطلاق آمد و چون یکی از بچه را
همه را از حقیت عزیز ساکت شد و از آن که مقصود ازین خطاب غیب است و با بابت و استغفار مشغول شد و مقولست
که بعد از وقوع این صورت دوی آمد گای عزیز با من مناجات کردی که تو حکم عدل و جویش کنی پس چه اسپندان را بجرم پیمان
عقوبت کردی بدان ای عزیز که اگر قومی را هلاک سازم و در آن عقوبت صاحبان را ردیف طالحان که در آن درین باب
اتعاضی ربن متوجه شود صلی را بعین دایمی خود اخصاص او هم و ایشان را مشمول رحمت و عاطفت بی نهایت خود کنم
و این صورت عدل باشد نه ظلم چه در برابر آن عقوبت معنی برایشان از زانی داشته باشم بلکه تلافی نماید و عزیز را
هر چند و بکار نکالاست و در باب قدر روی می نمود اما از بسبب و سطوت پادشاه قهار بر زبان نمی بایست آوردن چه
سبب تقاین خطاب به کوشش وی رسیده بود که اگر دیگر با از قضا و قدر سوال کنی نام ترا از دیوان انبیا محمود میم و طایفه از
مؤذنان گفته اند که پیغمبری که حضرت خداوند جل و جلاله او را بکیفیت مذکور می آیند و بعد از صد سال دیگر زنده
گردانند از میا بودند عزیز و الله اعلم بحقایق الامور من ایغیر ذکر یا و یکی صلوات الله علیهم و شمه از

صلوات بر پیغمبر

احوال مريم بنت عمران عليها الرحمة والعون قال الله عز وجل ان الله اصطفى ادم ونوحا وال ابراهيم وال عمران على العالمين اني قد جعلتك
 اذ قالت امراة عمران رب اني نذرت لك ما في بطني محررا فتقبل مني اذ قال عمران اني انا نذرتك عبدا لله فادعها لى ما
 فى القرآن راويان قصص وانجا رچين انجا کرده اند که پسر ذکر یا که موم بود باذان پادان در ملک اولاد انبيا عظام انظام داشت
 وعمران بن ماثان پدر مريم از اولاد سليمان بن داود بود عليهم السلام وزن عمران مادر راحمه میکنند و او دخترى داشت برتر
 از مريم است باج نام که در فرشت ذکر يا عليله نام خودى وجهه در کبرتن و هنگام ياس از ولادت در سايه درختى نشسته بود که مرغى را ديد
 که نيشه خود را اشکافه پچه پروت آورد و مادر مريم را از مشاهده اين صورت از زوى تو الة و ناسل در باطن سپاست و دعا کرد که در
 بى منت او از زنى بخت بيد و همان زمان عايف شد و بعد از انقضا حيفش تو مرم باوى مباشرت نموده با گرفت و بجز ظهور محل
 هتند که ده که در ان تو الة سپى بد و زرد فرزند مجرد با شد و معنی مجرد است که شغل دنيا است نوال نه مايد و بعبادت ذات اقدس
 و خدمت مسجدت المقدس اقيام نمايد و زنان بوسطه زنان عذرى که دارند شايستگى اين معنى انداشتند و آن عذر عبارت از
 حيف است و چون مريم مولد شد مادرش بنا بر عدم قابليت تجرید و حزين و اندوهناک شد قال الله تعالى حکايت من قولها انى وضعتها
انسى و الله اعلم ما وضعت و ليس الذكر كالانثى و انى سميتها مريم و انى ايتها بك و ذرتهن من الشيطان الرجيم لى اخرايات و عاقبت حتم
 مريم را در فرقه مبيده نزد اجار بود و مبيد بر دو علم ايفورت را متذکره است و وحى الهى بذكر يا نازل گشت که من اين دختر را بوضه پيرى
 قبول کردم قال عز اسمى فبقيت كما ربهما تقبول حين و در ان زمان سپهر مقتداها صاحب فنيج زکيا بود و عليهما السلام و از جهت قبول اللهايب
 مريم را اجار بکيفالت و تربيت او ميلی تمام فرمودند و ذکر يا نمودند که من بتعهد اولى ام زير يا کفو اى در خانه منت علماء جواب دانند که
 بسبب موجب اولويت تربيت نمى شود اخرا لام رقبه اتفاق دادند و اسامى خود را بر قلادى که بدن تويرت مى نوشتند زکيايت کردند و همه
 جمع فرموده پرده ران پوشانيدند و مقرر کردند که کودکى نارسيه قلم هر که را از ان قلمها پروت او در صلب قلم تکيفل مريم پرورد و کودکى
 کوهگان محرد دست بزر پرده برده قلم زکيا را پروت آورد و اجار سر از خط و ارسپى و گفتند که اقلام خود را در آب روان مى اندازيم مريم
 که در فرجهى نشسته آب آن را برده صاحب ان قلم بچفظ مريم اولى با شد و چون اقلام را در آب افکندند قلم ذکر يا در آب فرو رفت و باقى
 را آب بر برد با بگفتند قلمها را ديگر يا در آب اندازيم هر کلام را کتاب ببرد خداوندان مريم را محافظت نمايد و موجب عمل نموده قلم زکيا را
 آب برد قال عقلت و ما كنت عليهم لديم اذ يتقون اقلامهم اتم كيفل مريم و اجار بعد از سه نوبت که فرجه زدند رضا تقضا داده زکيا مريم
 نزد فرها و استبايح بخانه خویش افشاده و همت بر محافظت او فرموده وقت ميدانست تا صاحبيت عبادت و خدمت مسجد سپرد کرد
 و زکيا بجهت سکنى عذر و مبيد برين کرد که بزيت بدنجا از نغامي نمودند و چون حضرت نبوى از مسجد پروت رفتى در غرور متغفل را سختى
 و ذکر يا بعضى اوقات که زود مريم آمدى ميو نماز مستان در تانسان پيش وى نهاده ديدى و بالکس ازوى پرسيدى که انى لک
 هذا فى غير حيت مريم کعنى هذا من عند الله ان الله يزيق من ريت يا عوجاب و ذکر يا چون مرار ايفورت را ميثا بد نمود و گفته قباوى
 که در غير وقت شمار مريم ارزانى ميدارد مى تواند که در غير وقت بمن نيز فرزندى بخت بد چه او در غايت پيرى بود و زود بخت نيز در غايت
 شينخت لاجرم روى توجه بقبول دعا آورده گفت رب من لى من لک ذريرة طيبته انک سميع الدعار و بارى سبحان
 دعای او را مستجاب کرد و اينده در وقتى که نماز میکند از دعوى از ملائکه را و استناد که شارت الهى را بوجوب و بچى بدور سايند نوال

فوائد الملائکه و مویم تقی فی الحراب ان استیشک سیجی و قال فی موضع الاذی علیام اسمی لم یجعل له من قبل سمیتا و می ارعلا گفته اند
که او از لفظ ملائکه در بعضی مواضع که در قرآن مجید واقع است بر سیدیت و نبوغ یکی از اجلاست و قال مصداقاً بکلمت من الله ای
بعینی و سید ای علیها و حضور او حضور شخصی را گویند که از زنان اجناب نماید بنا بر عفت نه بود اراط قدان شہوت یعنی حکم کنند
و باز دارند با شرف نفس خود از اخلاط و مباشرت بدنوان و بیثبات من الصالحین و چون این شارت بزرگ یار سید با آن که خود بد طلب
فرزند گشته بود تعجب نموده گفت رب انی لیکن لی علام و کانت امری عاوا و قد بلغت من البر علیا و بعد از آن امر ذکر یا جانیض شد
و پس از طهر بزرگ یا با او مباشرت کرده بهیچ حال گشت و زکریا که مباشرت کرده از زوی پرورن آمد مدت سه روز قدر است سخن
گفتند نه بود الا تکلم الناس ثلثه ایام الازهر او چون ایام حل انقضای یافت بی علی السلام متولد شد چشم او بین بیدار او روشن شد و بعد از آن
نوصتی حضرت خالق نور و طلعت سراچہ دل او را به انوار علم معرفت منور گردانید یا بیخیز از کتاب بقوت و اتینا حکم صبیان ابن عباس رضی الله
عنه گوید که بی در پس چهار سالگی بر حاجتی از کدوکات گذشت که بر کنار جوی بازی میکردند و صبیان او از دادند که با ایشان موافقت نمایند و بی
که ما ز برای بازی مخلوق نشد ایم و گویند که در بدایت حال از والدین التماس نمود که برای او از جامه رهبانان ترتیب کردند و لباس ایشان
مطلب شد و با آن طایفه در مسجد است المقدس در آمد و عبادت مشغول گشت و بطعام و شراب اندک قناعت نموده بدوامند
هلال و بدن وی اسباب خدای گشت و پدر و مادر از زوی شتافت التماس نمودند که باندازه طاقت عبادت کند و طعام نیز تناول
نمایند متوسل ایشان بدول نفی و از خوف و خشیت خدای تعالی چندان گریست که اثر کبر بر رخسارهای آنحضرت مثال
دو جدول صبر ظاهر شد و در مادرش دو پاره نمد با بر رخسار مبارکش تعبیه نموده بود و مقولست که هر گاه آن نمد تاب و در رخسار او بچسبید
تاب چشم بی هرات نمد با جویان نماید روایت میکنند که هر گاه بی در مجلس و غلط پدر حاضر گشتی ذکر یا ذکر جنم نمودی زیرا که بی طاقت نشین
آن ندگشتی اتفاقاً زوی در مجلس پدر رخسار بنگر و زورده بود و ذکر یا حضور آن ذایل گشته پند کرد که چیریل امر افتد او که در جنم بی
سکان نام و منفصل بآن وادی است موموم نضبان که غضب او ناشی از غضب خداوند است جل و یکی این حدیث را استماع نموده
نوعه ز و پوشش افق ذکر یا مجلس نجانه آمد صورت و آنقدر با ماوی یکی در میان نهاد و گفت بزیر باریم و بر بنیم کوزند با چو حال دارد و در روز
منزل پرور آمدند و سه شبانه روز او را طلبیده نیافتند و در روز چهارم بر چشمه دیدند نشسته بود و آن چشمه واقع بود بقعر از قباحت
ست المقدس که پای مبارک خود را در آب فروخته و جانب آسمان نظر میکنند بود مادر و پدر وقت بسیار کردند و بمبا لغه نام یکی را
از آنجا بجان آوردند طهای حاضر کردند تا مقاربتی تناول نمود و مادر خرقه پشمین او را از بدنت پرور کرده شب بر جامه خوابش بجا بایند
و یکی در جواب زوت خندانگه نازی که در شب و در خود درشت از خوف شد و چون بپار گشت او از بر آورد کای مادر پشمین درشت
مر اپار که من بتر زمر را بخواهم ذکر یا زوجه خود را گفت بگذارد که بی چنان که خود از زندگانی گسند که من امید میدارم که به نیل مر او خود
در آخرت فایز گرد و چون که بی بی از جدی او ز نمود روزی ذکر یا گفت کای قوه اومین من فرزند بدعا از خدای تقدس و تعالی بجهت
آن طلبدم که موجب سرور و سلوت دلمن باشد و تو از گشت بجا عیش بر نامقص کردی و سبب پریشانی خاطر ما گشتی بی بی گفت که ز تو با
گفتی که چیریل مر افتد او که میان بهشت و دوزخ پیابانیت پریشانی پذیرد الا باب چشم زکریا گفت آری بی و نمود
که مریغ از گریه کن چرمی شایده که آب چشم من اتش آن پیابان را از دوزخ نماند ذکر یا در کسیتن آمده گفت ایک فوقک البکاء

اورده اند

آورده اند که چون عیسی صاحب شریعت بود یکی اکثر اوقات ملازمت او می نمود روزی عیسی با یکی گفت که در این من ترا ترش روی می بینم
 گویا که از جهنت خدای تعالی نماندی جواب داد که در این من ترا خندان می بینم گویا که از کفر خداوندی امینی و بعد ازین قیل و قال وحی حضرت
 ذوالجلال بر سر دو نازل گشت که سخن آنست که عیسی میگوید نزد یکی **ذکر قتل یحیی عیسی** نام روایت ثلثه درین باب
 بنظر رسید اما ملک پان بقول مشهور در عقل این دو چیز زکوار انقاعی نماید تا بسبب دران نفی موجب مدال متمعان نکند جمهوری
 موزیان گفته اند که چون مریم حامله شد در غیر از ذکر یکسی نزد او نمی آمد و بود که طینت اکثر ایشان مجبول بر تبتان و اقرا و عینا بود ذکر یار از نا
 تمام داشت که قصد قتل وی نمودند و آنحضرت را این معنی معلوم شد از میان قوم پرور آمد و قصد کرد که در راه خستی را دیده و از ان نوحه
 آواری بسع وی رسید که با یکی اند بجانب من پا زکریا بطرف درخت روان گشت درخت از هم شکافته شد زکریا در خوف خود جانی
 و باز اجزای با هم اتصال یافت و شیطان در ان چین کوشه جامه او را گرفت تا آن درخت پرور ماند و طالبان ذکر یا شیطان را بصورت
 انان یافته پرسیدند که پری موصوف سعفات چنین در راه بنظر تو آمد گفت من ساحر تر از ان پرسیدم که چه خود ان شجره را شکافته درخت
 آن نهبان گشت گفتند تو دروغ میگوئی ابلهس گفت بر صدق دعوی من اینک کوشه جامه او است که در پرور ماند و قوم خواستند که گشت
 در شجره زند شیطان انوار ایشان کرد که این درخت را با ذکر یاد و نیم باید که در آن کز ثبات بقول شیطان ربعلی چنان اقدام نمودند منقولست که
 چون وقت ماهیون از راه قنار شد قواست که اه گند نذر الهی رسید که دم درکش و ان نام ترا از جویو انپا میفرمایم آه و ویلا که گاهی دوران
 ارب زوق می پسند و مجال و مزون ندارند و دشمنان از شجره اهل میوه مرادی چندند و نگار گشت نمیکارند و چیکس و اور اقبال این باقر است
 کجاست چون و چه انیت بقیل مایشا و حکم مارید و موب بن منبه گوید که شعیار پنجه بدن کیفیت گشته شد و ذکر یار بر افش خویش و فایه است
 چنانچه سابقا مقرر گشت اما بقتل یحیی بن ذکر یار و ایت اشهر است که در ان عمر ماو پشایمی بود و زنی داشت که باطن نامبار
 با انپا و صلی صفائی نداشت و این زن را دختر میبید بود از توهم شپین و این مفد بنا بر کبر سن به توهم آن که مبادا که ملک تزیو چنان
 میل نماید و حرمت وی ساقط گردد و از توهم اناس نمود که دختر تحمیل او را که در پشای ملک بود و رفیق کجیح آورد ملک جواب داد که درین باب
 استفسار کنم اگر جایز باشد ممتن تو مقبول افتد و از یکی بن ذکر یا علیکم السلام پرسید حضرت نبوی جواب داد که این عقد باطلت و این
 نکاح فاسد ملک باز در جنت خویش گفت که یکی پنجه خدایت ازین تزیو منع میفرماید و آن نابجا کردی من نمی موصوم را در دل میکرده
 روزی ملک مت بود دختر خود را از او فرستاد ملک خانه را از اختیار خالی یامنت به مباشرت دختر میل کرد و دختر اتیان نمود
 من مطاوعت تو نمیکنم تا حاجت من را رو نمیکردانی ملک پرسید که ممتن تو چیست دختر گفت قتل یحیی بن ذکر یا ملک و غلبان
 و بیجان شتوت گفت ترا اختیار است و آن بدتر مفدی را از دست ما رسد بارک یحیی را از بدن جدا ساخته و در طشتی نهاده
 مجلس آورد و سه نوبت از ان سر او زدی بگوش ملک رسید که این حلال نیست ترا و بر او تجمی از بین ملک را با دختر بفرمان ملک اور
 زور و زور بعضی قتل یحیی فدا و اخر است از دوفان نبی اسرائیل که در آن امجد بزرگان مطلق است چنانچه سابقا مذکور شد او در آن
 که بعد از وقوع این امر تنگ ازین تبار گشت و تعالی از ملک فارس احدوس نام متوجه نبی اسرائیل کرد ایند تا بانقمام ذکر یا یحیی و مارا
 روزگار ایشان بر آورد و خود در ان شکر شید مملکت شام را زیر زور بر کرد ایند و بنزویکی پست المقدس نزول کرده شکر گاه
 ساخت که بر یکی را که موصوم بود بفر فرمان داد تا چندان از هیود قتل او را که خون بر معرکوی رسد و غیر فرزند نمود که از درون

بیت المقدس جوی کند تا لشکرگاه و نگاه بشهر در آمد بجای رسید کوفی در موضع می نوشت میدفیر و ز اکیفیت ان سفار نمود
 معلوم کرد که از هنگام کشتن می تا این زمان دم او در علیانست و باجلان سرسنگ تیغ کین از نیام انتقام سرون آورده در سرفشانی آمد
 و چون عدو کشتنکات بنقش اندر رسید خون یکی از جویشش باز ایستاد و فیروز صورت و امور امور و داشتند ملک سفار
 که دست از کشتن باز نگیرد کینوز چون به لشکرگاه رسید است و فیروز بر عیبه السیف رحم نموده دو اب و مویشی ایشان را کشتن گرفت
 تا مدتی فرس حاصل شد بر روی ارباب فطرت و دکا پوشیده ماند که در نخل حدیثی بتقریب یاد آمده خانه شکت ز بان بر بیان ان
 جبارت نمود قال النبی صلی الله علیه و اله و سلم ثم اناس من قبل نبیا و قتل نبی یعنی بدترین مردمان انکس است که پیغمبری را
 کشته باشد و قدوت المتقین است پیغمبر صدرا الدین فتوی قدس الله سره ذائقه و تقایف چهل حدیث را از احادیث مصطفوی
 علیه من الصلوات بیان فرموده است و این حدیث در سلک انها انتظام دارد و در تعریف اول از حدیث کلام ان بزرگوار
 راجع بدینست که انبیا عظام علیه التحیه و السلام در نهایت درجات سعادت و کمالات اند تا منی ضدیت و انفا که در اصل و مبدأ
 تحقق یابد باید که زمان که با عدم و انفا پیغمبران جبارت نمایند و ز غایت جبارت و جهل با شند و در تبیین ثقی دوم گفته است
 که انبیا بلند مکان رحمت عالمیان اند تا بر روی اصابت شغارتشان آشوف نمیشود که در ذات شخصی هیچ نیکی نمانده است
 بلکه محبت از شرف و مرض محض شده به از آن وجود او مبارکتر نمیباشد و ز در اتم حروف تفاوت و شرارت قم دویم بلیغ است
 چومی است باید که قتل پیغمبری از بد کوهی که مفهوم کلذخه الدین و انحراف بر روی صادقی اند بطریق غفلت و سهو واقع گشته باشد
 و چون انبیا ازین منقصت بعید اند هر چه از ایشان صادر گردد و از تحقیق و کمال بصیرت بود و مخفی نماند که حضرت پادشاه اسلام
 که رضای بنجام دولتش باو تا دخل و دود او شد و با داری سبانه توانی نعمت توفیق ارزانی داشت تا حاجتی از او
 را که اگر در زمان پیغمبری می بودند آن جهان را از لوث وجود ایشان پاک میکرد اینده اند تیغ قهر و سیادت بگذر ایندند
 و امید چنانست که قلبی از ان طبقه که مانده اند بدست تو باقی با خون که شت لائق گردند و ما ذالک علی الله یخبر و با کلام
 اگر موز خان که قبول ایشان وثوق است گفته اند که قتل یکی بعد از رفع عیسی بود بر آسمان و زمان ولادت ایشان
 با یکدیگر تقاربی داشت و آن دو مولود و فرزند از مقدم پران خاله هم بودند صلی الله علیه و آله نبیا و علیها و علی سایر الانبیا
 الی یوم الدین حضرت خالق البر ایام مریم را پیش از خلق عیسی علیه السلام بوجود او نثارست و او کافال الله
 تعالی عز اسمه اذ قالت الملائکه یتیم ایمن الله بیکم من الله پس عیسی بن مریم و جانی الدین و الاحز و من انبیا
 و یکم الله اناس فی المهد در اوان رضاع پیش از وقت تکلم سخن گفتن نبارق عادت بود و از مریم روایت میکنند که وقت
 که حامل بودم عیسی با من حکایت میکرد و من او را جواب میدادم و چون کسی مر مشغول گرد ایندی وی تسبیح کردی و من تسبیح
 تسبیح او را و کید یعنی سخن کند با مردم در حالتی که شمش بود و دومی و انجالت روی طاری شد پیش از ان که او را با آسمان
 بردند و سخن او در طفولیت معجزه بود و در کولت دعوت به بونت تا چون اول فارق عادت دید با شد بوقت دعوت
 انکار بونت او نمکنند و گفته اند که ملا ای جلیما و عرب کولت را ارجح گویند به جهت ان که احت احوال بنی آدم این استباب
 و الشیب ز غفلت جو انانیش با شده نه صوف پرانش و در مفهوم کلمه کمال علون ملاحظه است من قولهم کمال البیت اذا

حالت قوی

عال و قوی من الصالحین یعنی از نیکوکاران باشد مریم ربانی یکتوی ولد و لم یسبی بترای زوج و این کلام را بر سبیل تقب گفت
 چو عادت بود که فرزندی پدر متولد شود چو جبرئیل گفت که لایق است بایشان و باری تعالی در سوره مریم می فرماید که واذکر فی الکتاب
 مریم اذ انتبذت من الهام کما نثر قتیایا کن ای محمد در زمان مریم را وقتی که نمودند از قوم خویش و مکانی رفت بجانب شرق و الانبیا و انوار
 الانوار آدم من الناس من غیر بعد فاتخذت من دونهم مجا و کیفیت حمل او عیسی خیان بود که مریم روزی در برای تو ام خویش اشباع رده او خیمه
 میخواست که غسل همین بجای آورد که بر سبیل علیه السلام بصورت جوانی امر و فوب روی خود می اینکو قامت روی ظاهرش در این
 الیم روضای جبرئیل فتمثل لها بشره استویا یعنی بر میآید انسانی تمام خلقت قال ابن عباس رضی الله عنه ثنا ما معتدلا ایضاً بعداً
 قطعا جین اخضرش ربه و مریم چون دید که شخصی قصد دارد که گفت ای عوذ بالله من منک ان کننت توتیا طایفه گفته اند که در آن زمان
 جوانی بود موع بنسوان که اورا بر سبیل استنزه اتقی می گفتند چنانچه **ع** بکس نهند نام زکی کافوره و مریم کان بر در که جبرئیل آن شخص است
 و بعضی گویند که مریم جبرئیل را تحویف نموده و نمود که اگر تو بریز کاری از زبور اتر از کن چشمی از عقوبت خداوندی ترسان باشد جبرئیل گفت
 که کننت بالذی تخافیته و انما انک رکت لاسبک غلاما زکیا یعنی مطیعاً طاهر امیرم گفت ای یکتوی ولد و لم یسبی بترای زوج و لکن
 بنیتا ای زاینه جبرئیل گفت که ایک قلت لک قال رکت موعلی مپن یعنی خلق الولد من غیر فعل و اجماع و جعله آیه لیس ای عجز
 و رحمت ای سبب و رحمت منادکان امر امتفضیاً کاینالاشک فی و از بعد الکتاب و اطمنه و التوریت و الانجیل و روحا الی نبی اسرائیل
 ای یحیی روحا الیم ابن عباس رضی الله عنه گوید که بعد ازین گفت و کوی جبرئیل بریم نزدیک شده بادی در وی آمد میبوی گویند در سبیت
 و میبوی در حیب و نور و در موضع ولادت گفته اند پوشیده ماند که ظاهر آیه کریمه و مریم سبت عمران التی احصنت فرجا بنیوت فیہ
 من روضا قاطع اکثر احوالست و همان لحظه شجره اهل مریم بقره اقبال بار و کشته بعد از نه ماه بزودتی عیسی علیه السلام متولد شد او رده اند که
 اول کسی که از محل خوف بایست بویف پخل او بود که در مسجد بیت المقدس عبادت میکرد و گاهی ایضاً در آنجا می نمودند
 پرده بادی سخن گفت و چون بویف بر جل مریم اطلاع یافت نجابت حرمین داد و هنگام گفت و روزی بادی گفت که مراد زهد و تقوی تو
 است تبا ساری موده است میخواهم که آن را بوض برسم مریم حضرت داده بویف پرسید که پس چ زرع بی بند بوده است
 و اگر می گوئی اول بنده است زرع بی بند بوده است مریم جواب داد که اگر می گوئی خدای تعالی اگر زرع از بیده است آن بی بند
 بوده است و اگر می گوئی اول بند ز رفیده است آن بدون زرع موجود شده است و اگر می گوئی که هر دو را آفریده است هیچکدام
 از یکدیگر حاصل نشد است باز پرسید که پس درختی بی آب نشود نمایان است مریم فرمود اول خدای تعالی درخت را آفرید چون
 آب را سب حیات اشجار کرد ایند و در نوبت سیم بویف بانفی الصبر خود تصیح کرده گفت هرگز هیچ فرزندی بی پدر در وجود نیامد
 است مریم جواب داد که بی مادر هم چه آدم و جوانه پدر داشتند و نه مادر و بویف تصدیق قول مریم نموده گفت سوال بطریق است
 بود من از گفتار خویش استغفار کردم و اکنون مطمئن است که مراد از تحقیقت حمل خویش آگاه کردانی امیرم گفت ان الله
 بشری بالکلمه منه المسمی عیسی بن مریم الی قوله من الصالحین او در معنی کلمه مسیح چند وجه گفته اند قولی است که مفعولیت
 یعنی مفعول یعنی مسیح القدره پن بود بدان معنی که جمله کف پای او بر زمین نشستی و میان قدم او ارتفاع داشت بیان
 که بر سبیل او را به پرچود بسبب و تا شایگان را بر وی و تنی نباشد و قولی دیگر آن که مسیح مفعولیت یعنی اسم فاعل و برین

تقدیر زمره گفته اند که اور مسیح بخت آن میکنند که دست در پاران میمالید و همه شفای یافتند و وقت بر آنند که مستی که مسیح بود
آن شد که ساحت بسیار کردی و طایفین که لفظ اسم مسیح معنی اسم فاعل و اسم مفعول داشتند اند در میان معنی آن وجه دیگر آید
کرده اند که دانستن آن نام موقوف بر مطالع کتب تغییر است و قیل از اسمی المسیح سیلان من الجبال آورده اند که چون ولادت
عیسی نزدیکتند او بریم رسید که این شهر پرون رو که اگر قوم تبارکین کینیت پندوزند نور انکشتند و مریم ساز زان که زده و بر سیل او
رهبری نموده با یوسف نجار از بیت المقدس پرون آمد بعد از آن که دوپ فرسخ قطع نموده تعبیر از قوی است ام رسید که آن را
بیت اللهم میکنند و بنا بر استیلا در ولادت از مرکب ذود اند و پشت مبارک خود را بر دهنی یابس انداده و مود که بالینی
ست و قیل اند او کنت نیتا منیا و درین اثنا باری تعالی نوشتگان را با آنچه محتاج الیه این امر باشد فرستاد تا با مردم در آمدند
از شمت فیض نهبایت در انوضع خیر است روان کرد اند تا ملائکه عیسی را باب چشمه شستند که نیکه چون عیسی از مادر جدا شدند
که در الاخری قد جعل ارتکب تحکیر یا ای جد و لامن المارق سیل بسد او بعضی گفته اند که منادی چرمی است که از پایان نیت که مریم بر جای
بودند او را و بعد از آن با بر سیل با اولی گفت که دغری ایک یجمع الخلة ت اوط علیک بطا جیتا مریم مناجات کرد که یارب که
در ان زمان که تندرست بودم روزی مرابی سسی او کوشش من رسانیدی اکنون که رنجوم میفرمائی که در دست را بچندان تا فرما بیزد
ومن غیلام که درین چه کنت نداند گای مریم در ان وقت همگی خاطر تو جانب ما بود و اکنون فی الجمله محبت عیسی در دل خود جای
داده دستی باید جنبانید تا روزی حاصل شود مملکی و اثری و قوی عینا بس بوز این رطب و پیانام ازین است و چشم عیسی مریم
از بر سیل پرسید که اگر مردم از من سوال کنند که این فرزند را اینجا آوردی چگونه بر سیل کونت ناما ترین من البتة احد فقولی فی انذار
للرحمن الصوة قلن الکلم الیوم انیا حاصل معنی آیه کریمه است که اگر کسی را پسین با شارت بگو که مذکر ده ام که از برای خدا حدیث نکند و با بی
آدم سخن نگوید چه در ان وقت چنانچه موصوم از طعام معارف بود اما که از کلام نیز شیخ داشت و چون شی اسر نیل از زلفتن مریم خبر
یافتند و در عقب او نشاندند و بعد از طی اندک مسافت بوی رسید جامه ها را پاک زدند و خاک بر سر کردند و گفتند
مالدی صنعت بنا تقدیرت شینا فرمای منکر اعطیها و با قوم مذکر اند که مایهنت مارون یعنی شپه به مارون در عبادت
و در معنی این کلمه وجه دیگر گفته اند که نسخ تغییر متکفل پان آنست و گفتند ما کان ابوک امر اسو یا بنو پیدرتنوموی بد معنی زنی
و فاجرو ما کانت اکت بعینا یعنی بنو و مادر تو را سینه و مریم شارت عیسی کرد که صورت و اندر از روی پرسید ایشان
در غضب زمره گفتند که بر با نفوس میکنی ما ما بودک در کوهاره باشد چه که بزمن کسیم فالو کیف تکلم من کانت فی القصد جیتا
و عیسی بقدرت خداوندی او تکلم اند گفت انی بعد امدتی فی الکتاب و جعلتی نبیا الا اخر الامات و بعد از او این سخنان
عیسی علیه السلام زبان در کام خاموسی کشید تا آن وقت که همیاد سخن گفتن کو کان رسید و چون ای بود این محزه دیدند دست از
سخن مریم باز داشتند و دیگر زبان او را نر جانیدند و دانستند که این آن پیغمبر است که بسیار سابقا بود و او شارت
داده اند طایفه از نقل اخبار گویند که مریم از بیت اللهم صحبت کرده در بیت المقدس توطن نمود تا آن زمان که از عیسی مجرات
نحوه اذق عادات صادر گشته قوم مقتدیل او کردند انگاه مریم یام الهی بجانب مصر با پیشق رفت و فرقه از ایله تاریخ گویند که همه در میل
حال با پرورشش و یوسف نجار غایت مشق نموده در انجا را کن گشت تا زمانی که پخیل بر عیسی نازل گشت و چون مسیح بن یزید

کلی سید

سالکی رسید ز قمار نشسته بوطن مالوف مراعت کردند متولست که مریم و عیسی در مشق در جواریکی از اینها بر سر پرند و آن شخص
 به تعهد و خدمت ایشان میزد اجنت و در ظل جایست و رعایت او جمعی از صغیفان و کوران و برجای ماندگان نیز زندگانی می کردند
 و درین اثنا تمامی نفس از خانه آن دولت مند زدیدند و هیچکس ندانست که آن سرقه از که صادر شد عیسی علیه السلام و نمود که
 متاع خوابه را فلان کور و فلان مقعد بانفاق هم زدید اندر میم گفت ای پسر بجزر دکان امثال این سخنان نباید گفت عیسی خوب
 داد که اینجندش را از سر تعین می گویم و حضرت نبوی صاحب بیت را خبر کرده آن شخص چون ایشان را برق منسوب ساخت
 که گفت من چشم ندادم که موضع رخت را بنیم و مقعد جواب داد که من پای اندام که بجانم در ایم و متاع پروم آرم عیسی و نمود که
 اعمی مقعد را بردوش گرفته است تا او از زور نرم دست بطاق خانه در از کرده متاع را پروم آورده است و چون اعمی را برپا
 کردند دوش او را میادی روزی یافتند و بعد از شکنجه آن دشمن بدزدی اعتراف نمودند و خواجها مال خود را از ایشان بستند
 چون عیسی مبعوث گشته به بیت المقدس آمد و پیو در آورده بدین مقوم دعوت فرموده قوم بدست او سخنهای ناشایست
 گفتند و تعجب کردند و انگار پیش آمدند اما جواریان بدو ایمان آوردند قال الله تعالی انما احسن عیسی مهم الکرم قال من لیس
 الی الله قال الخوارزمی من الفاضل السجعی از مورخان گویند که ایشان جواریان بودند که در حالت غفلت شب عیسی با ایشان
 گفت که اگر لوح نمون خود را از جوامع و خطایا بشویب شمار آتیه باشد که بجزر گوید که تجویز تمییز است و ایشان بنا بر آن که
 جامه را آتشین سفید می یافتند موم جواریان کشند و کروی را عقیده آن که رنگ رزان بودند و چون عیسی را بخت
 را تماهبت و انقیاد احکام الهی دعوت فرمود از وی بجزه طلب داشتند و عیسی اثناب را در یک خم فرود برده هر یک از آنها را
 ملون بلونی پروم آورده همه بدو ایمان آوردند قالوا کانا اثنی عشر رجلا اوردده اند که اول خبری که عیسی بدعوت آن مأمور شد
 گفتار بگوید بود و بعد از آن از ارباب بنوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم قال الله سبحانه و تعالی و اذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل
 انی رسول الله الیکم مصدقا لپیسی من التورات و مبشره ابول یابی من بعد اسم احمد دار و علیه السلام طایفه ارشتم در جواب
 چشم در بر و عصار در دست بو پسته راحت کردی و در هر موضعی که شب در آمدی بیوت نمودی سیایان اظلمت تیل و بستر او
 و ساد و اوچر و ناخوش آنحضرت بقول ارض بود و هرگز بوجدان و فقدان به هیچ چیز از دنیا شادمان و اندوهناک نکشت
 نان جو خوری و پیاده بیکردی و با زنان مطلقا اختلاط نم نمودی و باست شمام رواج مایل نکشتی و در پی تحصیل شام و
 چاشت نبودی و هرگاه تناول نان است نم نمودی بر زمین نهادی و از دنیا به قلبی قانع بودی و گفتی هذا لمن بیوت
 کثیر انوتی جواریان از وی التماس نمودند که مرکب پیدا کند تا از مشقت پیاده رفتن خلاص شود و نمود که از بهاء آن
 عاجزم ایشان از بهاء او مرکب خریدند و آنحضرت روزی ابروی او را شسته چون شب روی نمود خاطر ترغیب متعلق باب
 و علف مرکب گشته چار پار ابا بنیان رد کرد و گفت من پیر ارم از بیوع چیزی که دل مرا بخود مشغول کرد اند روزی از وی
 التماس کردند که باقی است در صفت زوای تا بهجت سکنی تو خانه بنا کنیم جواب داد که من چه کنم از سرائی که اگر من دلاز باشد
 خواب کرد و اگر تو ماه بودی بگری در آنجا نشیند و چون اصحاب درین باب تاکید و مبالغه نمودند با ایشان به کنار دریا
 رفت و گفت اگر می تو ایند بر این موج ز او متلاطم خانه بنا کنید گفتند هیچ بنا با موج باقی ماند بیکه موجود نکند گفت

نسبت دنیا به آخرت همچنین است روایت کرده اند که روزی با کسی بر او میفرست که نگاه چشم ایشان بر دوخت زرقان زرقان
تصرف آن میل نمودند عیبی از این منافقت گزیده و نمود که حاضر باشند که این دوخت موجب هلاک شماست کسی نکرد و چون
عیبی ز غیب گشت یکی از آن سه نفر به باز رفت تا طوافی آورد آن دو شخص قرار دادند که چون از قاف باز آید او را بکشند
تا قسمت صحیح گردد و هر کدام شستی بر یکدیگر انداختند و از آن طعام زهر در خون زدنی کردند تا پاران فوت شد هر دوخت بدو ماند و بعد از آن
که از باز آمد محبت نموده و چون با اتفاق هم او را بکشند و متعاقب او بتناول طعام ایشان نیز عالم افوت کشیدند و عیبی چون
آن مقصد معاودت نموده آن ایران تقییر را بدینسان دید و نمود که بگذر تصنیع الدنیا بار با بها و یکی از اجزای روح است و این بود
که پاره کل را بهیئت مرغی ساخت تا در وی دمید تا در پیران آمد و اکنون آن را خفاش گویند چون بود این اجزا را مشاهده کردند گفتند
فدا سحر مبین و دیگران که ابرص را موابلم نمود و اکنون که مطلقا چشم خانه نداشته باشد قال اعرب من تا بیل ای اخلق لکم من الطین
کسبته الطیر فانح فی فیکون طیر ابادت اسد و ابوی الالک و الابرص او در آن زمان این نوع را بنحیث شوی یافت بود و طب و رواج تمام داشت و دیگر
آن که مردگان را در زمره اجیا انتظام داد قال ابتد سبیه و تعالی و ای الموقی ما ذن اسد منقولست که اول مرده که کسین انفس او زنده
این العجز بود و کیفیت این و توجیحات که در آن تاریخ برتری را برتر نموده دید و آردی صورت حال پرسید عجز به هوا بود که این قبر
نوزندست و من در بیوضع مجاورم تا آن زمان که پیرم یار من زنده کرد و عیبی عا و نمود که اگر زنده شود از تقیام محبت منبای گفت
یعنی نگاه حضرت در حرکت نماز بگذارد و برتر نموده اند که با یقین تمام باذن اسد که از آنم کفایت شد شخصی بیرون آمد و خا از رفت ندان گفته
گفت یا روح اسد سبب این خواندن چه بود عیبی از احوال مادرش اعلام نموده ابن العجز انماس که ماد عا فاید که به مضمیح خود با آرد
و کلمات موت بروی آن کرد و این مطلق منبذول افتاده ابن العجز در قبر حضرت ابرو خاک با هم برقرار یافت با هم اتصال یافت
و بود عجز و کیفیت و آنچه را تندی گفتند لم نسمع با سحر من هذا ذکر زقن عیبی بنایه نصیبین و زنده شدن نام
بنایه نصیب الیمت و التتار باب از جا که گفتند اند که زبان نبوت عیبی پادشاهی بود در ولایت نصیبین
بنایه نصیب قسطنطنیه و حضرت نبوی بدعت وی مامور شده متوجه آن صورت گشت و چون بخواهی آن بلده رسید توقف نموده
با هواریان گفت که از شما کجاست که باین شهر رود و بدانند که عیبی بنده خدا و رسول او کلدیت متوجه جانب و نمود و شهادت و ازین
شخصی یعقوب نام گفت که من بروم یا روح الله هیچ علیه سلام و نمود که بر و با آن کسی که از من تراناید نو با شستی او بود
یکی از مومنان که او را توان می گفتند ما وقت یعقوب را انماس نمود عیبی او را نیز حضرت زقن داد و نمود که با تو مان
تقدیر چنانست که غمگین به بلیه که قارثوی انگاه شتون گفت یا روح الله اگر اجازت زمانی من ثالث ایشان با تم شرطی که
اگر در وقت خطر تود ابرو با پر پس خویش تو انیم نظر التفات باز نداری و او نیز حضرت شسته هر سفر و آن شدند
و شمعون در ظاهر شهر دنگ کرده گفت که شمار و دید و آنچه عیبی و نموده بجای او رسید و اگر شما کوهی رسید من در آن باب ندیری
اندیشتم و پیش از رسیدن ایشان به نصیبین حدیث میج و مادرش ایم را اعلام دین با تیج و همی در آن شهر شهرت داده بودند
و یعقوب و نومان بدین در آمد یعقوب او از بر آورد که الا ان عیبی روح الله بکلینه و عیب و رسول قد جا کرم و خلقی بعد از انعام این
حدیث روی بایشان نموده پرسیدند که قابل این سخن از شما دو کس کدام یک است و یعقوب از گفتار خویش ترانموده منکر

شده است

شد و تو مان گفت که استقول از من صادر شد مردم اورا بکذب متهم داشتند و در بار عیسی و میم نجان ناسپندیده گفتند و تو مان
را نزد یک ملک آوردند پادشاه و فرمود که ازین قول بازگرد و الا میفرمایم ترا برکشند و تو مان از جوع امتناع نمود و ملک حکم کرد تا دست او را
بریده میل چشم او کشیدند و در فرجه اش آفکندند و شمعون این قصه را شنید بنهر آمد و بعد از نماز دست ملک بوض او رسانید
که مأمول از کم شهر باری است که بر پریدن چیز چیز ازین مبتلا رخصت یابم ملک بجز و نمود و شمعون از تو مان پرسید که سخن چیست
گفت میگویم که عیسی روح احد است و بنده خدا و رسول اوست شمعون استغنا نمود که علامت صدق استخین چه چیز است
که آنکه و ابرص و سایر مرضی را علاج می کند شمعون گفت که لطفا درین فعل با وی شریک اند و دیگران که پیش می آید او و تو مان
گفت که از آنچه مردم در خانه را خود بخورند و ذخیره به نهند اجار میاید شمعون و فرمود که این از افعال کاملان است و دیگر هیچ علامتی در او
موجود است تو مان جواب داد که از کل مرغی بسیار دو پاد روی دیده پیرانی میاید شمعون گفت که این فعل بگردار احوان میماند
و دیگر هیچ مصدق بر دعوی خود دارد گفت باذن خدای تعالی مرده را در ملک اجار میاید و شمعون بوض ملک رسانید
که این ممکن امری عظیم را نام برد که از عیسی صدوری یابد و این کار جز از قادر مختار یا رسول او صادر نمیکرد و فعل رسول هم درین باب
مرتب باذن رب الارباب است و هیچ راه و کلابی را نمی تواند درین امر ماذون نمیکرد اند و اگر عیسی رسول خدا باشد مرده را زنده
نمواند اکنون مصلحت است که عیسی را طلب کنیم و او را در آنچه این شخص نسبت بوی میکند باز مییم اگر عیسی درین باب بقدم
انکار پیش آید فرستاده او را بفرغی که مقهور یا شدت قویب نماید و اگر عیسی مرده را زنده کند و ایضا صورت خود بخوردی دارد ما با او
ایمان آیم چه اجای موتی و یسلی قاطع و حجتی ساطع است بر صدق نبوت و رسالت او ملک را حدیث شمعون متحن و مقبول افشاء
و بانظار روح اندر قمان داده شمعون را امر فرمود که با عیسی بقیل و قال و جواب و سوال استغنا نماید و شمعون با حضرت میج گفت که این
و ستاده تو که غضب پادشاه را که شکر گواهی میدهد که رسول خدای گفت راست میگوید با شمعون گفت که او کان پیرد که اگر
ابص را علاج میکنی و سایر بیماریان را استغنا می کنی عیسی جواب داد که کان وی مطابق و اذعت شمعون گفت مقرر چنان است
که اگر آنچه تو مان به تو نسبت کرده بیای نیاری ما تو را با محاب خودت ملاک کنیم قال عیسی نعم فقال شمعون فایدا ربحا جلیک ابتدا از خود
کن عیسی دست و پای تو مان را بر مفاصل انداده دست خود بران کشید و بقدرت ایزدی همچنان شد که بود انگاه دست مبارک خود را
بر پشتهای او مالید تا روشن گشت و شمعون گفت ای ملک اینا ایتیت از آیات نبوت او باز شمعون از عیسی التماس کرد
که حضار مجلس شب چه چو زنده اند چه ذخیره نهاده و دیگر باریه شمعون گفت که در ستاده تو کان پیردند که از کل شکر پیغمبری صورتی بسیاری
و باد روی میدی تا در فضای هوا طیرانی نماید و ملک بخواهد ایضا صورت عزیز را ماثله و میاید عیسی و فرمود که صورت کدام مرغ
مطلوبت گفتند خواهش که از عجایب الطیور است فصوره قطار از سلیمان فارسی رضی الله عنده منقول است که بعد از آن
که جمیع رنجوران ولایت بصفین شفا یافتند از التماس نمودند که مرده را زنده سازد آن حضرت فرمود که هر متنی که معین شود
باذن حق لامیوت او را زنده کردیم گفتند سام بن لویح پدر او است اگر چنین انفسا شریفه تو زنده کرد و در بنیت عیسی
قبول نمود و قوم او را بر قبر پام برده روح احد در کت نماز بخورد و دست بدعا داشت و بعد از آن است از دعا سام را زنده کرده
زین بفرمان حق ارض و سما در حرکت آمده مشق گشت و شخصی ایضاً را اس و البیضا از قبر مروی آمده گفت لیکت یا روح الله

گاه با قوم خطاب کرد که ای ایالتاس این عیسی بن مریم است و روح الله مبارک قدمت و کلمه او است که سوی او ای الفکر ده است
باید که به نبوتش تصدیق نموده معاشرت او نماید و عیسی از پیام پر سید که در زمان اشما محمود بود که موی مردم سفید شود و آنچه حالت
جواب داد که چون او از تو راست نیدم نپداشم قیامت فایم شد است و از اول روز رتخیز موی من سفید گشت با عیسی سوال کرد
که از فوت تو خبر رسالت گفت چهار فرار سال عیسی او نمود که منخو ای که دعا کنم چند کاهی حدای تعالی شربت ناکو امر کرد را عیسی بایند
زندگی فانی را منخو اتم و هنوز تلخی جان گذن در حلقی سنت اکنون ملتتمس آن که از باری سبحانه تعالی در خواهی تا بخواه از رحمت خویش
مرا و اصل کرد اند و عیسی دعا نمود و سپام حالت اول معاودت نموده جزای خاک با هم اتصال یافت سلمان فارسی او بود
که چون مجزه را مشاهده کردند ملک نصین با جود و توابع جمله به عیسی ایمان آوردند **ذکر نزول مایده** یکی از عزیز و افعات
و بدیع معجزات عیسی علیه السلام ظهور مایده است و کیفیت این قضیه چنانست که جواریان که همیشه ملازمت مسیح می نمودند و صبی کثیر
نوبت در آنها قطع معاوضه کرده شدند و عامه خلق از جواریان او خواستند که عیسی التماس نماید که دعا کند تا حضرت
افزاید کار از آسمان خوانی پر نعمت نازل از پنا بمان معازت انزال فرماید و جواریان این معنی را بعید داشتند که قوم گفتند که البته ما را
برای عیسی معروض باید داشت و با الهزده ایشان مسؤل مردم را بعضی مسیح رسد بنده قال جل ذکره و اذ قال ابو ایوب یا عیسی ابن
مریم هل تنضج ربکم ان یرسل علینا مایده من السماء قال ای عیسی ان الله انزلکم مومنین جواریان از زبان قوم گفتند که ما قدرت
خداوندی را نمیکاریم لیکن منخو اتم که از ان مایده بخویم تا قلوب ما مطمئن گردد و یقین ما را بر صدق قول زیاده شود و به تحقیق دایم که نور
حدی اوحی تو حققت و بعد از اکل مایده که ای دهم بود باریت خداوندان که قادر است بر همه چیز و بر رسالت و نبوت تو او را کس
و بعضی در بیان معنوم کلمه ذکون علی من الشاهدین گفته اند که از جمله کو امان با شتم را بی تو چون بگفت با بی اسرائیل او چون ایشان
الحاج کردند و سوال عیسی تضرع و تشع نموده گفت اللهم ربنا انزل علینا مایده من السماء تکون لنا عیداً لا ولنا و احواداً منک و از قضا
و انت خیر الازقین و چون عیسی از دعا فرغت یافت وحی الهی رسید که من مسؤل ترا مبدول داشته مایده می نویسم لیکن
هر کس که گوزن محنت نماید بعد از رؤیت آن از شما آن را فدایی کنم که هیچیک از عالمیان را نکرده باشم و مراد از عالمیان مردم
آن عصر اند و عیسی قوم را از معنی خبر داد گفتند هر که گوزن و زردن او را عذاب باشد و انگاه بدعا عیسی مایده از آسمان متوجه زمین
گشت که بر فوق و تحت آن دو قطعه بود از حساب و بر بجز بدو دانه در پیش مسیح قرار گرفت و از طیب رای آن دانهها خوش
عیسی با جواریان سرسجده نهادند و چون سر از سجده برداشتند عیسی گفت که یکی از شما که بعل امت و تقدرت الهی اوثق باشد
برخیزد و بر پیشش را بر که تا تحت خداوندی را مشاهده نموده شکر از ای اریم جواریان گفتند تو اولی و اثنی بدین کار روح الله دور
نماز کرده و بسم الله خیر الازقین گفته سر پوش مایده را بر گرفت و خلقی با یل نظاره گشته خوانی از زینخ دیدند چهل کرد و چهار
پایه داشت و بر زیر آن نعره سنج مشاهده کردند که بران سرفه مای بود بر بیان که خار و فلوس نداشتند و روغن مای میدان میکرد و در جواب
و انواع بقول دیدند او را بر و گندنا و قدری سپهر که نزدیک سر مای و مقدری ناکت قویب یدم آن نهاده بودند و در اطراف مای
سج کرده بود و قدری از نیوت و پنچ انار و پنچ خربار بر کرده موضع بود دشمن گفت یا روح الله این از طعام جنت است یا از طعام دنیا عیسی
فرمود که از هیچکدام نیست بلکه از آسمان نازل شده است فقال المسیح کلوا و ذکر اسم الله علیه جواریان گفتند یا رسول الله خست تو

عزیز بن سید

بخوردن مبادرت تمامی عیسی افشاع نموده فرمود که هر که طلب کرده است بخورد و جواریان از با عیسی او سختند که زول مایه مضمین
 عذاب الهی است با جرم ایشان با روح اندر انفت که دند عیسی صداد داده جمعی کثیر از انجینا و فقا او صحاب امراض بران خوان
 نشستند هر کوری که از ان طعام خورد و پنباباست در هر بخوزی که خورد و شفا یافت و خلقی انوه از ان مایه تناول نموده طعام هم
 چنان بر حال خود بود و پس کرم شد و بر او است مدت چهل روز صبح ان خوان از آسمان فرود می آمد و به حکام زوال به عالم بالا
 می رفت و عیسی علیه السلام هر روز به نوبت نومی را بر تن مایه می نشاند و در خلال این احوال وحی خداوندی نازل شد که از ان طعام
 بجز ایام فقا و بخوز ان را کسی نخورد و انجینا بر انبیا و توار آمده بعضی از ایشان گفتند این مایه خدای نیست و برخی کان زدند که
 از آسمان نازل شده است و درین اثنا خبر نهادی عیسی رسید که من اهل انکار و کفران را انبار دند که کرده ام عفتت تو ام فرود
 و عیسی ایشان را از زول عذاب اعلام داده قبولی چهار صد نفر صبح ان قوم از جائه خواب بصورت فوک برخاستند
 و عیسی یکیک را نام برده میفرمود که تو فلان هستی و ایشان به اشارت بر تصدیق اومی نمود و بعد از انقضای سه شبانه روز
 باقی و جهی سپاره عدم که دند ذکر **مهاجرت عیسی از نیت المقدس** و ظهور بعضی از معجزات او در ان سفر چون بود حضرت
 نبوی را تکذیب نموده از شهر اخراج کرد و عیسی او مریم روی بر او نهادند توبه از قرای شام رسیدند و بخانه کرمی از کرام ان نوحی
 زول فرمودند و ان شخص در باره ایشان احسان و اکرام منببول داشتند التماس نمودند که در منزل او مقیم شوند اتفاق روزی
 ضربی داند و بنایک بخانه آمد و مریم معلوم فرموده که سرب خون اذانت که ملک ان نایجه که مظلومی است چهار مرتبه بخانه
 هر یکی از رعایای اید و شراب می خورد و نوبت بصاف بیت رسیده است او را قدرت و توانائی ان نیت که ملک را
 با ختم و خدم ضیافت نماید و مریم ان معنی اموش گشته از عیسی التماس نمود تا دعای مایه که این مشکل بر ان کرم برسان کرد عیسی
 فرمود که ان بصورت طرم فتنه عظیمت بریم گفت حقوق این امر در دنده ما بسیار است از فتنه نباید اندیشید و اشارت
 مادر را قبول ملتی کرده فرمود تا نوبت ضیافت دیکبار و چهار ارباب کردند و از حضرت اونی کار خواستش نموده دیکبار
 پر کوشش و چهار پتراب ناب و لعل مداب و نغزها پنهان گشت و ملک بعد از تناول طعام قدسی اشامیده شترابی
 مشاهد کرد که برکت و خوشخواری ان مدت العمر ندیده بود و با جرم از میربان پرسید که این شراب از کجاست گفت از فلان قریه
 آورده ام ملک گفت شراب ان قریه بدین نسبتی ندارد در انت باید گفت و میربان قریه دیگر نام برده ملک و غضبنت
 و ان پچاره بنا بر تو هم جان تو فریاده که جو اینت بی پیدر در جوار من که هر چه از حضرت اونی کار رسد میباید شرف اجابت از ان
 میباید و طعام و شراب با برکت دعا از غیب روی نموده است و ملک عیسی را اطلبید و درخواست که دعای مایه ما ولی عهد و پیر او
 که در ان نزدیکی وفات یافته بودند زنده کرد و عیسی اجواب داد که ملک زاده اگر حال حیات باز آید ضروری عظیم ملک
 لائق شود ملک گفت که بعد از بدین او از پیش آید اندیشه ندارم عیسی فرمود که دعای من شرط بشرطی است که اگر ملک زاده
 در ملک احیا انتظام یابد از رفتن این دیار مر کسی مانع نیاید و ملک قبول نمود و عیسی دعا کرد و ملک زاده حیاتی تازه یافت
 و معاذت ظهور این معجزه عیسی از ان سرزمین متوجه جانب دیگر شد و چون پر ملک زنده گشت عاید خلایقی گفتند که ما از ظلم اینها
 استنکار بیان آمده ایم و امید میداریم که چون پیر دنیای روی یابد و پیش شک نیت پیر بعد از موت پیر در نوم موم

اورا چنانچه خواهد نمود کنون وظیفه است که پدر پسر را قبل از آنکه باز خوردی ایشان خلاص شویم و برین جمله متفق شدند و بیخ خلاص
از خلاص پروان کشیدند و هر دور قبل او زدند و بعد از آنکه عیسی و مریم علم السلام از آن تویر پروان آوردند جهودی با ایشان
همراه گشت و آن جهود و غریف همراه داشتند و با ایشان یک رغیف پیش بود عیسی اهو در گفت مطلوب است که هر زاد
که مار او تر است شترک باشد جهود قبول کرده چون دید که عیسی رغیفی پیش اندارد از آن معنی ایشان شد شب پنهان از ایشان
یک رغیف را بکار برده علی الصبح عیسی رفیق را گفت که طعام خود را حاضر ساز جهود یک تو ص را حاضر ساخت عیسی
پرسید که رغیف دیگر کجاست جواب داد که همین پیش انداشتم و هیچ عاقلان نشد با هم طی مسافت کردند تا بموضع رسیدند
که شخصی در آنجا کوفته میچرا عیسی گفت با صاحب الغنم یک چاشت مار اخصیافت کن اینچنین مؤثر افتاده رای گفت
رفیق خود را بگوی تا کوفته را بچ کند و عیسی اهو در امر کرد تا غنمی را که شتر بریان ساخت و فرمود تا کوفته شات را باید خورد
استخوانش را بنایت گشت و چون از آن بریان خوردند استخوانها را عیسی که هیچ ناشکسته بودند ده پوست جمع کرد
و عصا خود را بر آن زده گفت تم بادن اسد و بر فور کوفته زنده شد آنحضرت بار ای گفت که کوفته شات خود را بر ای معجب
شد گفت تو کیتی گفت عیسی بن مریم ام رای گفت آن را حوی که وصف اورا شنیده ام توئی و این بدان گفت از پیش عیسی که کیتی
و بعد از ظهر مؤخره چپن عیسی از جهود پرسید که تو دو رغیف همراه داشتی یکی را چه کردی اهو دو کوند باید که یک کرده پیش انداشتم
و عیسی خاموش گشت تا از آن منزل روان شدند و در آنجا بر کد ایشان بر شخصی افتاد که گادی خید داشت و عیسی
از صاحب گادی کوه نامه استاند و از آن گشتند و چون بریان کرده کوفته را تناول کردند باز روح بدستور سابق بقوه رازند کردند
تسلیم خداوندش نمود و از جهود رغیف معفو در پیده همان جواب شنیده و با اتفاق هم در حرکت آمدند تا به شهری رسیدند و هر کلام
بر کوفته رفتند و پادشاه آن شهر بر بر تا توانی تکیه داشت و اطبا از معالجه آن عاجز شده بودند و بیایست رسید و چون برین
حال مطلع شد و عسائی مثل عصا عیسی پیدا کرده بر در قصر ملک رفت تا تعقیب عیسی نماید و با خواص ملک گفت که من پسر شمارا شنفا
می بخشم و اگر مرده باشد هم زنده میگردانم و ایشان اورا بر بالین ملک بردند و عسائی چند برای ملک زد ملک و فاشت پست
و هر چند عساروی زد که تم بادن اسد برخواست چون بجز جهود ظاهر گشت جوان ملک گفتند که پادشاه مارا کشتی و اورا گرفت
نخت از درش از کون او خستند و عیسی از کیفیت قصیه واقف شده بد آن موضع رسید و دید که جهود را در میان در حلقه
مینواهند که از بالای دار بر پایان فرود گذارند و عیسی با خواص ملک گفت که اگر مطلوب شما حیات پادشاه است
باید مرا بگذارید ایشان جواب دادند که فرض همین است اما بعد از زندگانی ملک رفیق تو را مرا کنم و عیسی بمعنی را از حضرت
عزت و منالت نموده ملک حیاتی جدید یافت و عیسی اهودی را از آن بلیه خلاص کرده با هم روان شدند و چون
از خیک مرگ امان یافت گفت ای عیسی حقی عظیم در ذمه من ثابت کردی و مرا از کشتن تن خلاص کردی و اسد که مرا از خدمت
تو معاف کردی و من هیچ و نمود که ترا سوگند میدهم بدان خدای که کوفته و کوساله بعد از آن که بریان کرده بودیم و کوفته هر دور خورد
زنده کرد اسد بدان خدای که ملک را بعد از مرگ حیات بخشید و تو را از در فرود گفت که در اول حال که مرا از خدمت ما اختیار کردی
خید رغیف همراه داشتی اهو دو کوند باید که زباده از یک رغیف همراه من نماند بود و عیسی مهر کوفت بر دلمان نهاده با هم طی منازل

در این نسخه

و مراد می نمودند تا بحسب اتفاق بجای می رسیدند که سبب آن را هر نموده کنی ظاهر شد بود و تا آن زمان هیچکس بر آن اطلاع نیافته
یهودی با عیسی گفت که این مال را کذا اشتبه گجایم و عیسی فرمود که بگذر این سخن را تقدیر چنانست که بر این کنج صبی املاک شوند
چون مجال مخالفت نداشت در ملازمت روح الله روان شد و بعد از اینست ایشان چه از سفر بر سر کنج رسیده دو کس ایشان جهت
آوردن طعام و شراب و تهیه اسباب نقل کنج به شهر رفتند و آن دو تن که توقف نموده بودند با هم محرم گردیدند که هر گاه که باران
زنده باز آید ایشان را بجای می دستند که بدین بازنیا باید تا حصه ایشان را تصرف نمایند و آن سبکه هر بهین خیال از هر قائل
طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند و بر خم خمر ملاک گشتند و آن دو کشته طعام زهر آلوده جان تعالیان ارواح پروردند و بدین تدبیر صاحب
هر چهار کس خیمه بصر اعدم زدند و روز کار زبان حال جهود را مخاطب ساخته مضمون انیمقال را ادا می نمود **پست**
رفتند زرقیان و رسیدند بنزل و خواب غرضی تو هنوز ای دل غافل و چون عیسی به الهام غیبی از صورت او آموختند و آموختند
چون در گفت بر خیز تا بر سر کنج رویم و آن هر صی اسباب تصرف و نقل اموال را از داده با روح الله روان شد و بدین موضع رسید
و زعفرانچه را مرده یافتند و عیسی کنج را بر حصه کرد یک حصه را به یهودی داد و حصه دیگر موموم و مسوب بود که در آید جهود گفت یا
روح الله وقت طریقه عدالت نگاه باید داشت و اموال را بدو قسم باید کرد تا نصفی ترا باشد و نصفی مرا عیسی گفت یک
قسم از منت و دیگری از تو و قسم ثالث از صاحب رعیف مخفود جهود گفت اگر صاحب رعیف مخفود ترا نشان دهم بخش او را
بمن نفایت فرمائی عیسی فرمود که بلای جهود گفت که صاحب آن منم روح الله فرمود که قامت اموال را بر یک کف صیبت تو از دنیا و آخرت
بهین است و آن بی سعادت مال عالمی را بار کرده چون اندک منافعی قطع نمود زمین با آنچه داشت فرورد نمود و باسد من غضب الله
و از خواب امور که از عیسی صدور یافت یکی آنست که روزی حضرت نبوی با صاحب بزوری رسیدند که نزدیک بخصار رسیده بود و در وقت
صبح بر باران استیلا یافته باجم اتماس نمودند که روح الله اذن فرماید تا قدری از آن زرع بکار برند و وحی نازل گشت که حاجت را
در آن امر حضرت دهد و در نشان آن که ایشان کوزدن است تقال داشتند صاحب زرع نوه زنان رسید که این فرزند را از آبای خویش
بیراث یافته ام شما اکنون به اذن که میجوید و حضرت عیسی مضایق او را کرده و شمرده و عادل نمود تا جمع کپانی که در ازمنه سابق مالک و متصرف
آن بودند زنی شد و در فرزند مردی با زنی استماع نموده بر پای ایستاده جمع فریاد میکردند که مال ما را شما باندن که میجوید و آن مرد
سبوت و میتر گشته پرسید که صاحب این بچه کیت گفتند عیسی با بریم الگه بفرزدهای زنی عیسی آمد که گفتند یاروح الله من ترا نشنتم
و اکنون که دانستم زرع خود را بر باران تو حلال کردانیدم عیسی فرمود که بحقیقت زمین این زرع ازت است چو پیش از تو اینجاست
بملکیت درین زمین تصرف نموده اند و بخرت گذاشته زود باشد که آنچه بر ایشان وارد گشت بر تو نیز وارد گردد و منقولست که روزی
عیسی نسکی بزیر بر نهاده بود که شیطان با این او رسید گفت ای عیسی تو کان پیری که به پیچ فرار دنیا تعلق نداری و حال آنکه
این ننگ از دنیا است عیسی بر خاسته ننگ را بجان شیطان انداخت و گفت **مذالك مع الدنيا والعوی ان الدنيا لك و الهی
فلك** **پست** غلام همت امم که زیر چرخ کبود ... زهر چرخ تعلق پذیر دار اوست حسن بصری رحمت الله روایت کرده است
که در بیان با عیسی گفتند یاروح الله تو بروی آب میروی و ما از آن عاجزیم سبب چیست عیسی فرمود که تعین باسد تعالی ایشان
گفتند که ما نیز از اهل یقینیم روح الله گفت که اگر کوهی یا جری در راه پستی بر گرفتند کدام یک میل نماید جواب دادند که بر داشتند کوه خمر

فرمود که پس شما از ارباب یقین نیستید و همجنس بصری گوید که عیسی درین زده سالگی مبعوث گشت و درسی و سه سالگی مرفوع
 شد بعضی گویند که توبت او در موعود سالگی اتفاق افتاد و در پست و نهفت سالگی نیز گفته اند و بعضی روایات آمده است که
 این جنس مجموع در سن سی و سه سالگی خوانند بود و مدتی معنی این سخن زودتر اقم صورت مشکل می نمود اما در جین تحریر بر خلاف خط
 یک گذشت که می نماید که از سن مذکور سن و قوف باشد چه بهشتیان همیشه در یک حال مانده که کولت و شیخوخت بدیشان راه
 نخواهد یافت و معارف حصی آورده است که عیسی در سن چهل و دو سالگی مرفوع شد و در دوازده سالگی در شهر نام از اهل ارد
 انجیل روی نازل گشت و از بخت امت او انصاری گویند و اندک علم بر فو بعضی الامور **رضع عیسی علیه السلام بر آنجا**
 بعضی از تفاتی گفته اند که در زمان بعثت میج حاکی تمکاری کردن گشت و ظالمی چهار خون او شش بر بنی اسرائیل امتیاد است
 و عیسی نامور شد که او را با سلام و توجیه دعوت فرماید چون مجلس آن عالی عاصی آمده شرایط موعظت و بضایع و وعده و وعید تقدیم
 رسانید و آن بی باک ناپاک از کلمه حق ابا و امتناع نموده همت بر قبل حضرت نبوی گاشت و عیسی کج اختفا و عزلت گزیده
 حق تعالی بدو وحی نمود که **انی متوفیک و رافعک الایم و حضرت پیچ باو از بیان که اسامی ایشان بقولی انبیت که فرموده**
می آید می . شمعون . یوحنا . مریوس . انطرس . یحیی . یعقوب . ایلیم . مکین . یعیوس . سر جیس
 و فرمود که قیض راعی و توفیق رعیت نزدیک شد و آنجا بخت دانستند که مقصود از این سخن چیست بر ذوق عیسی که بیان شدند مسیح
 گفت که هر چند که اکنون بر تفاوت من فرج و اضطراب نمایند اما بخت بر موفقی که بر عیسی که دوزخ اعدا از من باز نخواهد شد
 ایشان جواب دادند که تا جان مادر تن است دشمن رو دوست نیاید عیسی شمعون را مخاطب ساخته است و فرمود که با وجود آن که سر دور و بهتر
 این طایفه توی دور شب بیوم ازین شب سه نوبت از من پذیر خواهی گشت و بعد از انقضای زمان موعود دیو بدلات بود که بعضی جواب
 را نیز ده نفر گفتند اندر از آن جمع گزیده اند و در غاری بر عیسی آمدند و بر سر مبارکش بجای اگیل افار نهادند و حضرت نبوی را با اصحاب
 بصری و ستم از ده گفتند که تو پیغمبر خدای از در خواست نام از فریگ محنت خلاص دهد و شمعون را گفتند که اگر عیسی را بر این گیتی تقبل کنی
 و اتفاق باشد او از یم جان بفرمان ایشان علم نموده دست از تعذیب وی باز داشتند از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که
 چون آیه کریمه **انی متوفیک و رافعک عیسی مازل گشت** و آنحضرت اصحاب را اجبار نموده او را بیان التماس وصیت کردند و روح الله در
 باب کلمه خدایا کرده ایشان پرسیدند که یا حی الله در زمان انبیه هیچ پیغمبری افضل از تو پیدا آید گفت آری بنی امی علی از
 فاضلتر خواهد بود پرسیدند که از کدام دیار مبعوث کرد و فرمود که از زمین تمام گفتند که از کدام قبیله جواب داد که از قبیله و صفات
 حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بر فرموده گفت علماء امت او بیان اینها خوانند بود و اکنون وصیت و بقرانت که بر او
 خویش بطنان بود پس وصیت فرماید تا سلام مرید و برسانند و از جمله وصیای عیسی یکی آن بود که گفت خدای تعالی امر از فرموده است
 که شمعون را بر شما یقینم کرد و از من خواهر اریان خلافت او قبول نموده عیسی گفت بعد از من طلبیکه ادعیه و طروفت پر نور شما خوانند او در آن
 انوار باطنها راه یافته هر یک از شما عالم لغت توی کرده که بدیوت ایشان مامور نمود و بعد از تمام وصیت مخالفان ملت بر بنامی یکی از ایشان
 شریفش که فرموده بود و بدوی نظر یافتند و جمهور مورخان بر آنست که در آن حین که یوم فرید حیات بود و در کیفیت رنج و اخلافت
 طایفه گویند که چون آنحضرت را چنگ آوردند تعبیر سیل محافظت نمودند علی الصبح ملک بنی اسرائیل که بغیر از فرود و عصیان صفی اند

کلمه در وقت

حکم کرد که جهت اصل عیسی واری زدند خلقی کثیر از موربان و سایر طایفان در پای دار مجتمع گشتند و درین اثنا آفتاب
منگفت شد ظلمت خپان استیلا یافت که از رویت دیده باز ماند و باری سبحانه و تعالی ملائکه را ارسال نمود تا عیسی را از بند خلاص
داوند و بودار اجای او مقید گردانید آن بلند مرتبه را با آسمان بردند و چون عالم روشن گشت بود بصورت عیسی در نظر نمودند
گفتند که این سحر عجیب است که از یک مخلصی یابند توانست اکنون بچهل باید گشت تا شصت و دیگر پیش نیارد و قصد صلوات
کرده هر خدوی و یابد ز دگر من بود ام که شمار ابر عیسی را نمودم و او را از ششکان به آسمان بردند و مر اجای او بند کردند و قوم باورند آشتند
و از خلقش آویختند قال سبحانه و تعالی و ما قلو و ما صلوه و لکن استبته لهم و مره گفته اند که چون پیوسته عیسی اظفر یافتند او را
در همان غار مضبوط کردند پس در آن شب قطعه اری بازل شد و توقف غار شش گشته ابر عیسی را برداشت و به آسمان برد و چون
آفتاب طلوع نمود پیودان شخصی را بدون غار دستا ندک عیسی را از اجا پرون آورد و آن شخص در غار منت عیسی را ندید و به صورت
او مصور گشته پرون آمد و با قوم گفت که عیسی را چنین که طلبیم نیافتم و ایشان گفتند عیسی توئی و میخای که به نیرنگ و سحر از دست ما
جان بری و او هر چند بکند یا بگوید که من همان کسم که لاله فومان شما درین غار فتم و نشنودند و همان دم از درش بر او خفتند و چون زمان
دیر باز انتظار برده باریش آن پندارند و بدرون غار رفتند و هر چند پیش یافتند کم گشتند نگاه با هم گفتند که اگر این مصلوب
عیسی بود یا ما کجا شد و اگر یا ما بود عیسی کجا رفت قال اند سبحانه و تعالی و انه لونی تک من مالکم من علم ان رباع
الظن و زوقه دیگر چنین روایت کرده اند که پیوسته عیسی را در خانه با پیروان تن مجوس یافتند عیسی با بیان گفت که از شما
بگذرم یک صورت را قبول میکنید تا به پادشاه این خدای عزوجل در پشت او را جای دهد از حواریان شخصی گفت قابل
صورت تو منم و او مصور بصورت عیسی گشته آنحضرت با آسمان رفت و چون صبح شد پیودان این پیروان از خانه بیرون
رفتند که شما با عیسی نوزده نفر بودید یکی از شما کجا شد ایشان گفتند نوزدهم ما عیسی بود که با آسمان رفت پیودان سخن را
تصدیق نکردند و از حواریان را عیسی را بصورت عیسی دیده و ایشان را کم یافته در شک افتادند و آخر الامر به کمان آن که
سرجیس عیسی است و او را صلب کردند قال غومن قابل و ان الدین اختلفون لینی تک منه قال و ما قلوه تعینا بل
زفنه اندالیه و در معارف حقی مطور است که سه ساعت از روز گذشته بود که عیسی مرفوع شد و بعد از چند روز از آسمان از اول
حواریان را بجهت نامزد نمود و باز به آسمان رفت حق تعالی او را بر سر برد و بعد از سه ساعت که از فوت او گذشت
بازش هیات بخشید و صورت آنحضرت را مثابه صورت ملائکه گردانید و کثیری از نفاة روایت کرده اند که عیسی در پیوسته
مقیمت و از سبحانه و تعالی طبع بشری را از وی شرح نموده است و طبع ملائکه را منت و نموده و آنحضرت با ایشان
در ان مقام تا آخر الزمان بعبادت قیام نمودند و چون مهدی ظاهر شود و در حال خروج کند عیسی با مرقد او ندهد عالمیان از آسمان
یکباره سارک زول فرماید در مسجد حرام توفیق که مردم صفوف راست کرده باشند تا با مهدی از فیضه با ملائکه بایزند و در آنحال مناسی
ندکند که این شخص عیسی بن مریم است که از آسمان و زود آمده و خلائق متوجه عیسی شده از زول او مرور کردند و مهدی
از وی انما پس نماید تا امت احمد را امت تو باید عیسی گوید تو پیش رو که ما امروز منابع شریعت شما ایم و مهدی در محراب
زفنه و سایر همین به او افتد نمودند نماز بکنند و چنین گفته اند که عیسی بعد از زول از عالم علوی چهل سال دیگر زندگانی کند

و نیز ویج میل نماید و فرزندان از وی متولد گردند و با ایزدی ملت احمدی محاربه فرماید و مجموع ائم مختلفه را که از دین سپکا نه باشند قتل
و در زمان او شیر با شتر و بیلک با بقو و کرک با کونفند در امیرند و کودکان با حیانت بازی کنند و چون بعالم آمد مسلمانان بر وی
نماز گذارده و چهره عالت که مدفن حضرت رسالت و شین است ز فوشت سازند و صلی الله علی نبیا و علیه و علی سیرا انبیا و
المرسلین الی یوم الدین **و در وقت خواریان بدعت خلیف اعراف چون عیسی علیه السلام** با همان رفت
و بود اصحاب او را گرفته در تعذیب کشیدند و پادشاه روم که شامیان نیز فرمان او را اطاعت می نمودند از صورت و اقوخر یافته قاصدان سواد
تا خواریان را از چیک محنت خلاص داده بدن سر زمین رزیدند و عظام و سلطان روم از اوضاع شریعت عیسی استخلام نمودند بدین مسیح در
و شکر عظیم دستاورد با همی کثیر و برخی غیر از بنی اسرائیل تعقل آوردند و بعضی روایات آمده است که چون خواریان از چیک
محنت خلاص یافتند شمعون الصفا که بواسطه صداقت او در دین شمعون الصخره نیز می گفتند بنا بر اقرار او وصیت عیسی از
خواریان بدعت قومی نامزد گردید که روم فرستاد و دیگر را به بلاد مغرب بعضی را به جزایر و دیگری را باض روم و بر بوم چنین ابراف
دیگر ملک او عیبه پرور را ام خیان چرمی جز داده بود بدیشان رسانید هر فردی از خواریان عالم لغت طایفه شدند که بدعت ایشان مامود
شد و بود و سب بن مذنبه کوی شمعون یحیی و نومان را با نطایک ارسپال نمود و پادشاه انجا به تیر و کبر موصوف و مقرون بود و در وقت
و در شمعون با ایشان گفت که خاطر جمع دارید که من از حال شما غافل نیستم و نه بکام احتیاج مدد من شما خواهد رسید و یحیی و شمعون
با نطایک رسیدند و در بارگاه ملک رسیده باز یافتند و انتظار فرصت ملاقات ملک نموده ادب ادر شکار گاه یافتند و شرایط موعظت نصیحت
بر جای آوردند و در رسالت نمودند و از بختی که فرصت محل نگاهداشتند و بدین غضب بر پادشاه استیلا یافت و نمود که مردم را صد تازیانه
زود و زدن بر بند و شمعون بومی الهی کیفیت حادثه را دانسته متوجه انطایک گشت قال الله تعالی اذ ارسلنا الیهم اثینن فکذبوا بها ففرزنا
تبارکت و چون شمعون بدن دیار رسید میس مصاحبت خاص ملک نموده در اثنا محاورات خندان سخنان خوش و کلمات دلکش
گفتن گفت که انس و محبت تمام میان شمعون و ارکان مملکت نمود و در مجلس ملک بیکارم اخلاق و محاسن اوصاف مذکور گشت و در اثنا این
حال شمعون شبی قصد کرد که ز بدن رفت با یحیی و نومان ملاقات نماید بواسطه کثرت پاسا بان و مناسبت در زدن او را یسی از دین
حاصل شد اما حضرت مفتوح الابواب ملکی را امر نمود تا در زدن را گشتاده و جواب بر حواس گاشته شمعون زد و یاران او را آمد با ایشان
غیب کرد که تعقل در مهمات تسلیم مذمت و سامت است و حال شما بجل اعورن عیقم ماند که خدای عزوجل او در سن یاس پر کرد است
و نمود و بعد از چند گاه مادر با خود اندیشید که بجز دیش این کودک غریب خندان نمانشی نخواهد یافت تیر پیرانت که فرزند و لبند خود را بان
و کوشش و هم و پیش از وقت آن طفل را اطعام داد تا ممتلی شد و در گذشت و اکنون من بدن آمده ام که در باب استخلاف شما جلیلانیم
و ایشان را اولداری داده از زدن پرور آمد و در زدن بفرمان الهی بحال اول معاودت نمود و چون ذکر شمعون در مجلس ملک تکرار یافت
با حضار او زمان داد و حسن توفیر و کمال فطانت و اصابت رای او را ملاحظه کرده پناز مرت و منادمت مجلس خود را اختصاص داد
و در ایام تقرب شمعون روزی با ملک گفت که درین اوقات شنیدم که در زدن شهر با عالم و دشمن محبوبس اند که کان پرنده که خدای عز
وجل ایشان را بر سالت فرستاده است و آن دو کس با ملک ملاقات کرده اند و معانیت ندانتم که ایشان با ملک چه گفتند و ملک جواب
چیز نمود پادشاه گفت که در حین حکم آن دو دشمن چنان غضب ناک بودم که مقصود ایشان معلوم من نشد و اگر تورا میل باشد

هر دو حاضر بزم ما رفتی و مطلوب آن دو گرفتار آتشی گشتی شمعون مغرور دانست که مریدین و شنیدن سخن ایشان
 چنین رغبت نیست اما بنابرین خاطر آن طرف بان در زندگی معارضه و مناظره ساختند انگاه شمعون از ایشان پرسید که شمار که دستاره
 است گفت آنکس که بر همه استیفا دارد است شمعون گفت که عظمت و قدرت او را اعلام باید که دیگری و تو مان گفتند که مرتبه او از این
 رفیع تر و درجه او از این برتر است که زبان بیان کرد و پیغمبر و غیر این تا تو اندک داشت لیکن ما او صاف او را بدین دو کلمه نصیحت میکنیم که عقل
اند ما شیار و حکیم یارید شمعون و نمود که اگر دعوی خود بنیاد اقامت نهائی من از یک ملک شفیع تو مادت تضرع از شما تو ماه کند و الا باز نماند
 دستاره بانواع غدا ب شمار مغرور کرد اندیخی و تو مان جواب دادند که ما التماس که مستلزم ظهور عظمت و قدرت رود و کاغذ این
 باشد مبدول است شمعون گفت که من درین شهر سری دیدم که چشم خانه داشت اگر بجای شما بنیاد که در من در باب شما شفاعت کنم
 و ایشان قبول کرده پس راه را آوردند و بی و تو مان بحسب ظاهر و شمعون در بر دعا کردند و بعد از فراغ از تضرع و خواهش آن دو سوا شدند
 قدری فاکه را گل ساختند و از آن گل مقدار دو فندق از او نموده در موضع غنیمت دو خطریا کشیدند و آن دو فندق را بر آن
 حمل نموده گل پاره داد و دیده روشن گشت و ملک متعجب گشته با شمعون گفت که گویا این دو کس از زمره ساوازند شمعون و نمود که مخبره اقبال
 این افعال قدرت ندارند اما من از ایشان مخبره دیگر طلب کنم الا آن وجه دیگر دلی تگت معلوم شود که بی و تو مان از جمله راست گویانند
 انگاه شمعون قطاب کرد و دعا کنید که مرده مفت روزه مدفون که از تو هم سکت نبوی دار در زند که در دما شمار او دعوی خود تصدیق بنایم
 و خدا ایمان او دیدم ایشان قبول نموده بقولی ملازمان ملک پر حسیب بخار از که مفت روز از ذکات او گذارند بود از قبر مردن او روند و مجلس
 حاضر گردانیدند و بی و تو مان بر سپیل اعلان و شمعون در نهان حیات او را از ملک منان مسکت نمودند و همان لحظه گفتن
 بر بدن میت نشانی شده پر حسیب در حرکت آمدند و بعد از زمانی نبشت و ملک از کیفیت حال او سوال کرده و در حسیب جواب داد
 که ملائکه بعد از وفات بتعوض احوال من پرده از منتر که یافتند و گشتان گشتان مراد بودی از آتش بغدادی مغرب داشتند
 که در راهی سابق مشاهده نموده بودم و چون امر از خدای تعالی بخت حیات من از زانی داشتند پیش از آن که خود را درین مصلحت بایم
 ندای شنیدیم که بیاب بالا نظر کن و من بطرف علوی نگران شده جوانی را دیدم که دست در ساق عرش زده بود و این کس پس را
 که یکی پروکی کسلی و یکی جوان است یعنی شمعون و بی و تو مان را شفاعت میکرد و باز خطابی بگوش من رسید که این شخص که تو بر
 بوش است در بازه کس از اصحاب خویش که در شهر تو اند و حیات ترا از من التماس می نمایند و تو را از جهنم خلاص می سازند
 شفاعت می کنند ای ملک این بود حال من که بی زیاده نقصان نگار کردم و برو ای ملک با معبود چند ایمان آورد و سایر مردم گفت
 کرده تصدیق تنی بی و تو مان و شمعون نمودند و درین حین حبیب بخار گفت که یا قوم البعول الملین اتبعون لا یسلکم احو او هم مستندون
 کفار از در پرسیدند که تو بدشتیان ایمان داری گفت که مادی لا اعبد الا فی طریق دالیه رجعون الی احو الایات و چون ایمان
 حبیب معلوم گفتم خبر گشت و او را گرفت بقبولت تمام گشتند و حضرت باری عزت از حبیب را بنوا پس از بان رسید حبیب گفت که
بالیست قوی عیون بانغزلی ربی و جلی من الکرین حسن بصری رضی الله عنه گوید که آنکس که در حال حیات قوم خود را نصیب و نفوذ
 و بعد از عاقبت حسن عاقبت ایشان را آنکه که حبیب بخار بود و منقول است که بعد از گشته شدن حبیب بسمعون الضعافی الی الله رسید
 که اهل توحید باید که از شهر بیرون روند که من این مشرکان را هلاک خواهم ساخت و شمعون با مسلمانان در شب از انظار که بیرون آمدند

و چون صبح بیدار گریس بدو از شهر رسیده نوره زد که مجموع اثر ارباب با او پیوستند قال غوثانه و ما از لسان علی قوم من بود من ^{السما} ~~خدا~~
و ما کنز لیلین ان کانت الصیحة و اجدة فاذا هم جاهدون **ذکر نشخصله الصادق و ائمه** **پوین جهود امت عیسی را علیه السلام**
آورده اند که بعد از رفع عیسی خصله الصادق بدعوت مقیمان حاضر را که مدینه ایست از بدن میماند مامور گشت و مردم شهر بعضی بدو ایمان آوردند
برخی تکذیب نمودند عاقبت مشرکان خصله را تعقل آوردند و اصحاب خصله را با کفار مجاریم نموده منزه گشتند و بعد از آن حضرت واحد
تقارک علی را از ملوک بابل برگزیدند تا با تمام خصله و ما از نهاد است در او در آن ملک شکر آن گشتید بنوای حافور را رسید
و کفار تیر سباب قتل و جلال نموده در برابر آمدند و از جانبین کشتند و کوشش بسیار نموده انقوم بی اصل از ملک بابل نهم گشتند
و از وطن دل برگزیدند روی تو بر یارب دیگر نهادند و ملایکه با تنیها کشیدند بدیشان رسیده گفتند که این تریبون از جلالی ما از نعمت فی
و ما کلم تعلم تالون یعنی عن قتل ابیکم و ایشان از احوال خود یاد آورده گفتند یا ولینا ابا کنا طالبین فاذا لت تک و یوم خمی جلینا
هم حصید افخادون ابن عباس رضی الله عنه گوید که امت عیسی بعد از رفع او هشتاد سال بر جاده شریعت مستقیم بودند و بعد از آن
یونس پیروی ایشان را از راه برده در وادی کفر و ضلالت افکند و کیفیت این واقعه چنان بود که یونس جهود در لباس زنا دور بستانا
در میان امت عیسی در آمد و مدت چهار ماه در خانها نصاری اشکاف شد و بهیچکس روی نامبارک خود را نه نمود و نصاری از کثرت
عبادت یونس به او عقایدی عظیم سپردند و بعد از انقضای مدت مذکور بانصرانیان گفت که زلف از علمای خود را که وثوقی تام بر قول
ایشان داشتند بانشید ز زمین فرستید که با هر یک جدا گانه بری از امر الهی در میان تو ام نهاد نصاری انظور او ما یعقوب و ملکار
پیش یونس آوندند و او بایکی از آن نفر خلود کرده گفت که من فرستاده مسیح ام نزد قوم ما ایشان را بنابر پیام او بار دل گزیده کرد
انگاه با وی گفت که تو میدانی که عیسی مرده را حیات بخشید و چنین میکند آن عالم جواب داد که بلی یونس پرسید که اقبال
این افعال بغیر از خدا تعالی از کس دیگری صادر میشود گفت فی یونس گفت که اکنون بقین بدان که عیسی پروردگار عالمیان است که از آسمان
فرود آمد و قضایای ارضی را بر انجام نموده باز با آسمان رفت و با عالم دویم صلوات کردید گفت که بر تو روشن است که از عیسی چنین فعل و چنین
صا در میشد که غیر سب از حضرت از یک کار که بهیچکس بر نهادن آدرینت و او تصدیق نموده یونس گفت که تو میدانی که حضرت **سب** از حرکت
منزه است گفت بلی یونس گفت باید که اعتقاد کنی که عیسی پر خداست که او از زمین فرستاده باز نش به آسمان برد و با او شصت و سیوم خلق
مثل این سخنان افکار ده گفت که عیسی خدای زمینت که چو مردم قصد قتل او کنست مضمی شد و غریب بکیمان قوم خواهد آمد و عیسی را
بجست رسانیدن این خبر فرستاد و بعد از اظهار اینوع هدایات در صومعه آمده در راه است و در همان شب پنج فریشت اقدام نموده راه
جهنم پیش گرفت و چون صبح شد نصاری از علما و ملت تغیت نمودند که یونس با تمام چه گفت و هر یک از ایشان سخنی مخالف دیگری گفت
تو کم گفتند سخن انت که ما از یونس بی واسطه شنویم و چون در صومعه باز گردند یونس را کشته یافتند و نصاری متفوق بسب فرود شدند
هر فرقه عقیده از عقاید مذکوره اختیار کردند قال **اسد تعالی** **فان خلف الاحراب من پیغم الایه و پوششیده ماند که آنچه مرسوم شد**
فرق نصاری را و است موز جانست که با قول مستحکان فانی الفتی و ارد اطلاع بر مقوله از باب کلام حواله محال بود ملک و محل حدیث شریفی
و دیگر کتاب کلامی است و الله تعالی اعلم **ذکر اصحاب کف و صورت حال ایشان قال اسد تعالی** **ام حینت**
این اصحاب الکف و از قیم کا نو امن امانیا بجای رفته از موزغان را عقیده انت که اصحاب کف پیش از نوشت عیسی علیه السلام

نوار در شمس

نبار در فرستند و بعد از رفع اوجبال تقیظ و استبانه آمدند و در وقت تصور آن که مجموع حالات ایشان را بعد از صعود عیسی بر آسمان روی نمود
و در سبب رفتن و چگونگی حال و عدد ایشان و اختلاف کرده اند را و بیان اخبار گفته اند که اصحاب کهنف از شهر افسوس بودند که
مدینه است از مدین نوین و سبب اسلام ایشان را بعضی چنین بیان کرده اند که چون سبج جالیوس بطیب که در آن بلد اقامت
رسید که عیسی آمد و اربص را علاج میکند گفت که این فعل از طبیان عاقل نیز صد و رمی باید و چون شنیدند که مرده از زنده میا گفت
که این عمل از غیر قدرت بشر سرچون است و عیسی اگر ایامی میکند و او را در دعوی نبوت مصدق باید داشت و بعد از تو از این
خبر با جمعی از ایشان و دوستان خویش از راه دریا متوجه مدینه عیسی شود و در کشتی از جهت شکم گرفتار گشته و در زرع افتاد و تلافی با او
گفتند که سبحان الله جمیع مرضی همین انعام است که تو صحت می یابند اکنون آنچه بر است که در علاج خویش چنین عافوی جالیوس گفت
الی علاج با حکم انگاه نمود که کوزه آب زرد او حاضر ساختند و از راه روی که جهت اطلاق بطن خود ساخته بود در آن کوزه ریخت و بعد
سختی و نمود تا شکستند و آب از او دیدند که منقذ گشته بود و چنانچه هیچ کوزه سیدان نمیکرد جالیوس و نمود که تدریقا آب بنیت
امراض موت را علاج ندادم **بیت** با قضا بر بنیوان آمد با قدر بر معنی توان میمنت و در مرض موت جالیوس چنین وصیه کرد
که بعد از کفایت و تدفین وی ز رفیقان نزد عیسی ز فترت نبوت او اعتراف نماید و اهل کشتی چون از خنجر بیرون آمدند جالیوس را
دفن کرده بمزارت عیسی تشافتند و بدولت اسلام و توحید شرف گشتند و بواسطه خویش مراحت بخود مردم آن دیار
از وصیت جالیوس اعلام دادند مردم افسوس بر حیات گذر گشته که در رسالت صرف کرده بودند افسوس کرده همه ایان او بودند
روایت منافی قول محمد بن محمود و شهر روزی است چه او در تاریخ حکما آورده است که جالیوس بطیب پیش از رحلت عیسی تدریست
سال شربت مرک چشیده بود و فرج و حده و ان ملاذ باب فضیلت و عرفان محقق نمائند که حاوی اوراق آن که **بیت** بر فردس نشانی میکند
تعلیق **بیت** شب وظیفه مدح تو میکند تکرار در بیان حال شرمه قلیل که غیر انبیا اند ذکر است آن در وفان مجید و روایات اول متخلفه را
جهت آن توفیق میکند که بر ضمیر او روشن گردد که بنده کینه هر چند بایم کینه حیات را با حال غیر ضعیف گذرانیده است در تفسیح عمر عزیز گزینید
و جام ناگوار طامت نوشیده اما دیده آمدند مجلس عالی و عرض بفضیلت فرجاة خود را بر ای عالی اتعالی پوسسته مخطوط و منظره داشته
است و شهادت مطالعہ احوال امم سالخورد متبع احوال مختلفه روز آورده و با وجود است اهدا التفات خاطر خیر حال این فقیر که هنوز فرج
سودای مضمون انبیا استیلا دارد که **بیت** همه بفضیلت خود عرض میکنند انجا **بیت** قبول حضرت از کلام خواهد بود و با اجله بعضی
روایت چنین منقولست که اصحاب کهنف و سایر اهل افسوس و تقی ایان او زنده گویی از خوار بیان نعمت و شمعون الصفا بدین دیار
و در حال دعوت حواریان هلدنی آفاق را جبار پادشاهی بی اسلام و قیامین نام از بلاد روم یازمین بابل ظهور کرده بر هر ولایتی
که استولی میگشت مردم را بکیش بت پرستی ترغیب نمود و هر که ابامیکر دیاست میفرمود و چون بر بلده افسوس که اصحاب کهنف
در آنجا اقامت داشته اند استیلافت و خلق را متابعت خویش خواند بعضی متابعت نمود جمعی مخالفت کردند و اهل بوجید
بالبصورت هر پس بطرفی رفت یاد کوشته متواری شد و انتر از اخبار و ابرار را از زوایا با اختفا بصفت بار آورده و قیاموس
بی ناموس بتقطع اعصار ایشان زمان میداد و منفعت کس از او و عظماء آن ولایت در خانها خود نشسته و در نماز و سنه
بعبادت پروردگار عالمیان اشتغال می نمودند و از حضرت مجیب الدعوات تیغ و شمشیر و نفع ضرر و شر و قیاموس از

خوشتر تو هست میفرمودند در روز عیدی که قیاموس جهت معبود باطل خود بنیای و قربانیا است تعالی میفرمودند و حکم کرده بود که در آن
روز بنیای حاضر نگردد و صنم را سینه کند او را قطعه قطعه کند و ز حال این جهت نفوذ قوت یافته به تخمضار ایشان در مان داد و چون
انجن حاضر ساختند قیاموس از ایشان پرسید که سبب تمرد شما از حکم و جب الانبای و اقتدای از زبان او تر از از بنده صنم چیست گفتند
که در آن میان زبانه سروری داشت گفت ایها الملک ما بر پیش مصنوعی بخوانی که نرسد و او در نه بهر و نفع از وی مقصود است و نذر
و جادی چنین از مرتبه برود و کاری بجایت بعید است و ما بکدام روی پیشانی خویش پیش او بر زمین نیم تو از سر زمین در گذریم که زین فعل
از ما صادر نگردد قیاموس گفت چون معبود را سینه کنی و سحر و شامکت قائلو از بنابر السموات و الارض ان تدعوا من دون الله و هو
ربنا و ربک و رب الخلق اجمعین و چون آن جبارانین بشنیدند غمان تاملک از دست داده و قتل ایشان اشارت کرد و گسیلنا
انما خوف و فرغ در بزرگه یار آن خود مشاهد کرد و گفت ای ملک ما بر سرنگان خویش پرده امشب مهلت ده از فردا کیش تو را
قبول کنیم بر بار بختی و الا بر هر چه بدعای تنت با ما علمای او قیاموس را این سخن مقبول و سخن افتاده اهل توحید را محسوس کردند
و ایشان وضعت یافته همان شب از حبس که بختند و روایت دیگر است که چون نوبت سلطنت و حکومت شهر فوس بقیاموس رسید
دعوی الوهیت کرده آن بگوشید مردم را بعبادت خویش خواند و اصحاب کفر که از اولاد و عظام و اثرات آن ولایت بودند بگزارشت
و ضد امت وی اختصاص یافتند و انجاعت بعد از فراغ از خدمت قیاموس در یک منزل بر سر پرند و درین اثنا بگوش آن بدگم رسید
که یکی از اعدای با لشکری که گوه و نامون کثرت آن در ابتدا بد میان بجا رفت بست و دست تصرف بگوشی ملک کشت و ده است
و قیاموس از استیجاب اینجست مخزون کشته با هم او ارکان دولت در باب وضع اعدا مشورت نشست و جوانان مذکور خوف و غم
از مخالفان مشاهده نموده تعیین دانستند که وی زیر سیات سایر مخلوقات ایر بر نیچه تعدیر است لاجرم با هم مشاورت کردند و اتفاق نمودند
که بعد ازین خدای را بپسند که جزوی خدای دیگر نیست و با هم گفتند که انگشرف جمال مطلوب و قوی روی نماید که ترک این مدعی کند
گفته کنی اختیار کنیم و ازین شهر بجایی رویم که همگی ما را نشاند و چون بر رحلت جدم گشتند از اموال ابا خویش احدی آن که نقل آن
مکان داشت بر پیل مخفی برداشتند و شمی از شهر روپ آمدند و آن کال خجست و خوف برای که از آمدن خلافت دور بود در آن
شدند و در شمار قطع مسافت و توهم آفت در آن پیاپان به شیبانی رسیدند و چون آن که در عالم فرست قدم میکند در پرسید که شما
چرا سید که از رعیت و رس و زنا صیبه شما مشاهده میکنم گفتند که با این استفسار چرا راست اگر می توانی اطعمای حاضر ساز ایشان
شیر آورده و تعلق بسیار اطعام کرده باز اتماس نمود که ما از حال خویش خبر دیدیم که محبت شما در دل من پیدا شده نیست آن دارم که
بغیبت العمر در عازمت شما باشم ایشان بعد از آن که شبار اسو کند و او کند که افشار بر جازیندار و صورت و افعو را تقریر کردند و نشان نیز
بوجود نیت باری تعالی اعراف آورده و انعام را بعضا جان مال بار داده با سکی قطیر نام در زمانت جو انان یکجست کشت و یکی از آنها
به تصور آن که مباد کسی بر او از کلب بر حال ایشان اطلاع یابد با استعجاب سایر اصحاب سکی بیابست قطیر انداخت تا باز کرده و ننگ
بر سگ حوزده قطیر در سخن آمد که غیب حالت که سگ بیابست من می اندازید و حال آن که من رو پر د کار عالمیان را پیش از
شما شناسانم ام و اصحاب از کردار خویش منفعل شده بهر اهی و مصاحبت قطیر خدا دادند و بر بنمونی شبان در عاری که موم بود
برقیم در آمدند تا وقت وضعت از انجا جلست نمایند و بعد از دخول عاز در کیفیت احوال ایشان اختلاف کرده اند بعضی را زعم

است که

است که صحاب کهنف بنیت و قرار در غار آمدند گفته اند که ایشان را فی الجمله طینی حاصل شد بلیخار از آنجا که حاضر بود که تن از همه خور و بود
و بر چاکلی و جستی از سایر قرآن امتیازی داشت با خوردن طعام و شراب و سایر بلیخار و تقویت و تجسس اخبار مقرر نمودند و او تغییر بی به اوضاع
خود داده که خدمتکاری یاران را بر میان بست و چون دقیانوس از بخار به اغدا فرامخت یافته بدار الملک خویش را محبت نمود اشراف بست
را موافق کرده با حضور اولاد خویش تکلیف نمود ایشان بر ارت ساحت خود را روشن ساختند ماورین قضیه بی کن ایتم چه پیوسته
مبلغی از تقو و ما را بر کفتم که بخت اند و دقیانوس دست از بجاعت باز داشته بعد از آن که معلوم او شد که که بختیکان بطرف غار رفیم زفته اند و ما
دا که تا در شهر نکر دند که ملک متوجه فدان جانب است و وظیفه آن که بچکس از ملازمت رکاب او مخلف جایز ندارد و معارف این حال
بلیخا متفکر و او پوشیده از بخار بر شمر آمده بود چون این مذاموع او شد بخیل بازگشت و یاران را از صورت و احوال اعلام داده آن
موقدان از رفیقین کلر جنبه استند نم الکیل بر زبان رانند و چون از طعام خوردن فارغ گشت از دو تبارک و تعالی جوابی گران برایشان گاشت
قال اند فخر نبی علی اذا نم فی الکف سنین عدو او قال اعز و علا و کلهم باسط و راعیه بالوصیدی بقنا الکف قبیل علی حجاب الغار
و چون دقیانوس از شهر بیرون آمده بد ز غار رسید ماورین خازن را که در کتمان اسرار کوشیده ایمان خویش را از آن بجا رهنمایان میداد
اشارت کرد که در غار رود و بعضی نماید که اهل غار در غار استند بانی و خازن بخار در آمد و به پایین خفتیکان رسیده معلوم نموده که ایشان
در خوابند و هر چند و یاد کرد از او آردی پذیر گشتند و مانوس داشت که حکمت در اینست خواب است که از فرغ بسیارست دقیانوس
در آنجا باشد **س** زهی مراتب خوابی که بیز پیدار است **ه** و ماورین از غار بیرون آمد و موضو داشت که محالعات درین موضع
پرورش از کنگلی مرده اند و نقد جیات را تعابین ارواح پرده اگر ملک صلاح دانند و اجعت نماید و دقیانوس متوج و مرورش حکم کرد و باغداد
را مدو و کرد اینند و خازن نیار آن که ملهم شد بود که سفیورت از عدو قدرت الهی است که روزی بر عیاه خود ظاهر گرداند و نمود تا لوی
از صاص ساختند و اسامی و تعاب و اتاب و پایخ و آزار اصحاب کهنف را بر باقی نقش کرده بر در غار پیش از آنکه آن تعابیه گردند و بعد از آنکه
که دقیانوس با حکومت استخوان نمود و بجانب جنم شتافت پس از وفات او چنانچه رسم دنیادی وفات طبقه از ملک متعاقب هم
بهر سلطنت نشاند تا نوبت ایالت و مروری به پادشاه عادل دین دار که بنیوت عیبی او را داشت رسید و او بجای بیست ایستقام
کنایس و صلوح بنیاد نهاد و در زمان دولت او اصحاب کهنف که حق تعالی اعضا و اجزای ایشان را از طرف و تفرق و فپ و
نگاه داشتند بود بحالت قیظ و انبساط معاودت نمودند و تعضیل مدت این اجل آن که در مدت رسید و نزال که در آن غار خواب
برنج اصحاب استیلا داشت خداوند بی مانند مال جبرئیل را دو با فریغ تمام که ایشان را از خوابگاه زمستانی بجا یکا تانسانی و از مضجعیف
بمضج شتافتل کرده ازین پهلوی بدان پهلوی میکروند تا زمین اعلام خفتیکان را بخورد قال الله تعالی و تقدس و لیتوانی کونم تلتما زمینین
و ز داده است و قال جل ذکره و علیه ذات الیمین ذات الشمال او هم چنین خداوند خشتند مهران در اهدت چشتمای دوستان
منفوج کرد انیده نماندی با حذوق ایمان روزگار را دنیا بد قال جل ذکره و تجسم تعایضا و رم رقود منقولت که شنب از پیداری اصحاب
کهنف باندک زمانی شبانی جهت ماوی گوشتندان در غار را گشته بود و از همایت منزل و موضع خویش فایز شده و از دا
بروز از اختیار کرده بود و چون از اوده ازلی با کاهی اصحاب نوم متعلق شد با هم گفتند که ایاز درنگ ما در خواب چه مقدار زمان گذشته
باشد تعالی الثناتی النوم تو یا چون خورشید را دیدند گفتند که او بعضی ایوم و بعد از کوع و سجود و عبادت خالق معبود بلیخار گفتند که بوی

شهر رفت طعمی سپارد و در زلفش آمدن اختیاطی تمام بجای آورد و بلیغی بد زغار رسیده آثار انداد و انفتاح دید و از مردم و هم آن که
بصورت او در یک روز وقوع بایسته بود و بقیه شهر بجای نماند و در وقت آمد و شد ملاحظه کرده بود و مشاهده
دی نگشت و بقیه او از دیاد پذیرفته بعد از قطع مسافت در حالی انطایک بموضعی تنبیه کنسیده دید که صورت عیبی را بر شرف وجود آن
نقش کرده بودند با خود گفت سبحان الله عجب حالتی است که در کیشبان زوز نسبت الصنم را درین ساخته بجای آن بیت المقدس ترتیب
نموده اند بدو از شهر رسیده اوضاع شهر را متبصر ساخته بانظاریه در آمد و بکس او را شناخت و خلایق را در لپاس او یک مشاهده نمود و از
ملاحظه اینصورت نهایت تعجب نموده با خود اندیشید که **ح** این که می بینم به پیدار است یارب یا خوب **ه** و در شهر دو کس را دید که
یکی بسج و دیگری به اله میج بودند میوز دو از ایشان دکان خبازی را نشان حسته بدیجان شتافت و در می از دراهم و قیاس
بخباز داد که مان استماند و چون خباز بخلافت در اتم زمان خویش در می نبایست بزرگ دید که آثار و طول زمان بر صفات آن پیدا
بود از بلیغی پرسید که این کج از جا بدست آورد بلیغی گفت که هیچ کس نیافریدم و خباز در استفسار مبالغه نموده جمعی از قبل و قال ایشان
و آنف حال گشتند بلیغی را گفته نزد سوس قاضی را بردند و قاضی کیفیت قضیه را معلوم و نمود با وی گفت هیچ اندیشه نکن و ما را بر کس که بایسته
نشان ده بلیغی جواب داد که من ازین اتمت بر اتم قاضی رسید که پس این در اتم را از جا آورده گفت که فلان روز از خانه پد خویش
برداشتتم ام گفتند که پد تو کجاست جواب داد که فلان بن فلان فرمودند که ما نام و نشان و نب این شخص را اینمیدانیم بلیغی را مالی شته بر نام
که مرا و پدر مرا می شناسند گفتند که ما با هیچک ازین مردم موافقی نداریم و تو میخواهی که بدین جلیه کنج را بری و قاضی درین قضیه متروک شده
او را از ملک و رتا و دور راه بلیغی تضرع نموده گفت که هم در زمان قیاسوس امر به سپید بقیل من فومات دهد مردم از وی تعقیب نمودند که
قیاسوس کجاست گفت حاکم این شهر گفتند تو مگر دیوانه چه سالی در آزار است که او در صدر جهنم زنده بقیل من فومات دهد مردم از وی تعقیب نمودند که
تضاعف پذیرفته چون او را بد پایه سرریک حاضر کرد اندیند جوانی دید بر بالای تخت که پادشاهی عزوجل ذکر سپید علیه السلام
از شفا نموده و بلیغی مدعی شش و ارجان تحت نظار کردن گرفت و ملک از وی پرسید که تو چه کسی و مقام تو کجاست بعضی را ساند که من
فلان بن فلانم و از من این شهر که در کج فلان در محفلان بهای یکی فلانکس پدر من مقیم است و بکس از حضار آنها را بلیغی نام بردند
آنگاه ملک فرمود که تو دیوانه مایکار که بدین مکر و تدبیر خودی که در ارجان از چنگ من خلاص توی اکنون صورت رفتی را با زاری و چو
سخن بدیچار سپید بلیغی را گذشت خویش و یاران را بر تفصیل موعوض داشت و سوا و در گفت مانده ملک نیار رفع اشتباه
علماء و نصاری را جمع نمود و این امر بهم را از ایشان استعلام نمود و اجاب گفتند که از هیچ منقولست که در اول زمان قیاسوس غی
جمعی چنین از وی روی نهان کرده اند و درین اوان ظاهر خواهند گشت و بعد از آنکس حال مطلوب ملک از بلیغی پرسید
که یاران تو کجا اند گفت که در کسب رفیق مقیم اند و ملک با عدا و شکر بیان و رعایا بلیغی را پند و اندرزهای جانب غار روان شدند و بلیغی
برخصت ملک پیش از همه بغار در زرقه بیان را از آمدن اهل اسلام و آنچه بدو گفته بود اعلام داد و ایشان در سجود افتاده
ملک با متابعت متعاقب بلیغی بد زغار رسیدند و لوجی را که اسامی و احوال اصحاب کهنه با شارت مار نوسن خازن انقوش شده بود
ملاحظه کردند و چون ملک بغار در آمد بدیجانست نزدیک رسید یکیک را اندا و نموده ساجدان سر از سجده برداشتند و شکر بار
دین دارد دست و پای همه را بوسیدنیار بسیار اظهار نمود و خوان لاران و عوتمها حاضر ساخته چون ملک و اصحاب از کل شرب

فان کشت یاران غار از پادشاه بیکو که در بعد از دعا و ثنا التماس نمودند تا ایشان را بحال خویش گذارد و سپس منبذول اصحاب
کشف بهیات اول در مضاجع خود تکیه کرده و عزرا سیل بقبض ارواح ایشان مامور گشت و ملک جده را از دینا کفان نخست
حجت هر یک تا بوقی از طلا را حرم ترتیب داد و حضرت شهبازی هم در این نزدیکی بخواب دید که اصحاب کشف با وی گفتند که ای ملک
افوض من تو ببنیک و اگفانک فحقن الکفان الجنته و بنابرین پادشاه فرمود تا همه را از تابوتها و کفنهای پروان آوردند و بدن ایشان
را بجا مسمای که سپ تا پویشیه بودند که بعد در آمدند بلبس ساقند و با شارت ملک بر در غار کینه بنا کردند و روز ملاقات اصحاب
کشف عید بزرگ اعتبار نموده هر سال اودان روز خلق اطراف بردان غار مجتمع می شدند و بسیار است که این روز است
جمعی از مورخان است که گمان می برند که اخفاد اصحاب کشف و طهور بعد از مبعوث عیسی با تفاق افتاده است و قوی دیگر دین با
است که چون انجابت قبل از بعثت عیسی بن مریم بخار آمدند گفتند ربنا انما من لدنک رحمة و هی لنا من امرنا انما انهم ظلموا من شی
کان معهم در صفو اروس هم قریب است علی الله و علی اذانهم تلتما و تسع سنین و بعد از انقضا این مدتها پادشاه شد تا بلیخار البته و تساو مند
دور ابهت و جدان کنج گرفته بودند ز پادشاه عمر بودند و بلیخا هورت کرد گشت را نفر کرده و ملک علماء حاضران است از
کیفیت این قضیه استقام نمود اجار گفتند که قضیه اصحاب کشف در انجیل چنین است و عیسی فرمود که بعد از رفع من حق جل و گوه
ایشان خواهد بر کنجیت تا به نبوت من قایل شوند و چون این حدیث را از اجار انصاری استماع نمود آرزوی دیدن بایر ان غار
بر ضمیر او استیلا یافت بلیخار بیشتر از خود بخار فرستاد تا اصحاب را از توجه اهل اسلام خبر داد و بلیخا نزد رفیقان رسیده چون گفت
که ملک متوجه این جانب است ایشان بگمان این که قیاموس است در اضطراب آمدند و بلیخا قوم را تسکین داد و گفت
که بعد از آمدن باغار پیغمبری مبعوث شده است که او را عیسی بن مریم گویند و قرن از بعثت او گذشت و ملک و اهل شهر که متوجه انجابت اندید و ایمان دارند
و ایشان نیز عیسی ایمان آورده و عاگردند تا بحال اول معاودت نمودند و ملک بخار در آمد قوم را در خواب دید و از انجا پروان آمد و فرمود تا در
غار را مدو که در ایند از این عباس نقل کرده اند که این قول اصح نقول است اما حدیث انصاری بنیاد چنان گفته است که چون از کر
قیاموس مدتی گذشت و او حکومت به پادشاه عادل مسلمان انتقال یافت در زمان او اخلاقی در میان خلق انوس پیدا شد
یعنی مطلقا انکار خدایت کردند و بر نمی خستند و بجز ارواح اعتراف آوردند و اهل توحید گفتند که ارواح با اجاد محسوس فرستادند
و ملک از رؤیای آن که مباد که اهل باطل بر اهل حق غلبت کند در صومعه در آمد پلاسی بپوشید و در معبد را برپا و رعیت فر از کرده بفرغ
وزاری استغاثه و تاباری سجنه و تعالی این امر بهم را موحده و ملی در بیان کرد اند و دعا رتبه یا عادل متجرب شد در ان اوان کجی از
اهل سوس را در خاطر افتاد که باب مدو و غار اصحاب کشف را در این سازد و غار را خیطه کوفتند ان خویش کرد اند و ان شخص کشت
اجه و او تا شتبار و غار را برکنند اما حضرت غت چندان خوف بر احمیر و تشابه گاشته که بحال دیدن آن طرف نشدند
تا بعد از آن کوفتند و بریدن در ان موقع چه رسد منقول است که در ان زمان بدخل رسید از معابت غار و از می نمودند و چون
زمان بعثت ایشان رسید حیاتی جدید یافته از جای برتسند و گمان بردند که بدست تور مبعود خواب کرده اند و بسیار شدند
انگاه بلیخار البته فرستادند و او را اپی پیر با تعافد کور شد که گفتند اما درین روایت زور نیست و قاضی انتر ردیند و میان ایشان
مناظرات واقع شده و قاضی انتر کیفیت حال وقوع یافت که باب آن را مدو که در آینده بودند و در خانه را مفتوح ساخته

دو لوح دیدند که جمیع حالات اصحاب کشف را در آن دو محل نقش کرده بودند و چون مضمون لوح را قاریت کردند مسلمانان از ظهور این صفت
الهی و علامات قدرت پادشاهی فرحان و مهر و کشتند و نوب پادشاه با اصحاب غار طاقان نموده و از سر گذشت اجابت رسیده
حالات ایشان را مطابق نقوش لوح یافت و خبر ملک نوشتند که به تعبیر تشریف زوای تائیدی از آیات خداوندی را مشاهده نموده
یقین تو بصحت بعثت شود و ملک بر جناح استیصال روان شد بدین موضع مبرک آمد و چون نظر مبارکشان بر اصحاب کشف افتاد و بعد از
تقدیم رسیده در کبریا افتاد و بر شاه و کلد و تو انگر و درویش روشن گشت که خرد و نثر اجداد و خواجه نیکو انبیا علم السلام از آن
انگار کرده اند حق و راست است و درین اثنا اصحاب کشف با الهام الهی بمصاحف خود زبانه زدند و این مشهور جان بجانان پر دند ملک انان
تا بوی تنهای ایشان را از دریا و زرنج و نمود نامت ساختند و چون ملک در خواب دید که آن مظهر قدرت سبحانی بوی گفتند که ای ملک
ما را خاک از پدید شویم نه از زر لکنون طمتم آن که ما را خاک بسیاری حکم نمود ما ایشان را از تا بوی پارتان آوردند و در خوف زمین
جای دادند و بعد از آن دانا اشکار و همان آن سعادتمندان را با نثار از عیون خلائق محجوب و پنهان ساختند منقولست که معاویه بن
ابانسیان در بعضی از غزوات بدن دیار رسید با او گفتند فلان جیل جیل اصحاب کشف است و معاویه غم دیدن ایشان
کرده ابن عباس رضی الله عنه ما او گفت که این سعادت هرگز از وقت بعقل نیاید چه حضرت رب الارباب بزرگتری از تو این
خطاب می کند که او اعلی علیهم توبیت منم فرار او گشت منم رجا معاویه گفت اگر اصحاب کشف را بتوان دید باری بدیدن غار ایشان
مشرف شوم انگاه هر چند با جمعی که در جیل گشت قطعی بدن غار تیره دو عاقبت ما یوس از اینجا بازگشت و بعضی گفته اند که خالق مومن و
حیات قبل از قیام قیامت توفیق نزول عیسی اصحاب کشف را از نو کرده اند و با مسیح مدتی مصاحبت نموده بار دیگر جام فنا است
ساقی اجل نوشت کنند بر جا و اقی و وثوق صادق که اگر مؤمنان با قدرت میان آنچه رقم حروف بتجربان جرات نموده و میان تو
محمد بن هر بلطیری و غیره از موزعان بزناقصی مطلع گردند تنافی حکایات را محل تریخالف روایات رو نمایند و هو اعلم **در بصیرت**
باب ابن عباس رضی الله عنهما گوید که بعد از رفع میح و بعثت محمد صلوات الله علیهما در میان نبی اکرم اسیل عابدی بر بصیرت نام مدنی
سال بعد از آن تادرو اطلال قیام نموده خلائی از وی صادر شد و شیطان بر صیم ازین معنی نیک بندگان اند و او ان خود را
جمع کرده گفت که من از کثرت عبادت این شخص در رنج توقع آن که یک کس از شما خاطر از وی فایز گرداند و از آن میان ملعون
ابن عباس نام که بوسه انبیا علیهم السلام کور خود را می تافت گفت که من این خدمت بجای آورم بعد از آن اینصا بصورت راهبان
بدر صومعه بر صیفا آمدند که در بصیرت چون به نماز اشتغال داشت جوانش نداد و گویند که متارایه در مرده روز لطفه از نماز باز استادی و
کردی و بزنی زبایه ازین نیز گفته اند و ابیض بدر صومعه او توقف نموده نماز مشغول گشت و بر صیفا بعد از ادا صلوات نظر کرده شخصی را
در لباس راهبان دید که عبادت میکرد و چون ابیض نماز تمام کرد بر صیفا یا او گفت که در آن هنگام که ندا کردی مرا بخود مشغول گردانیدی
آنکون به کوی که حاجت تو چیست گفت مقصود آنست که در مصاحبت تو بعبادت حق جلت و علامت مشغول باشم و هنگام تشریف تو فات
در باره من دعا یقرومائی بر صیفا جواب داد که خاطر من متوجه ما یگاه صمدیت است و بعد از آن او از این طاعات و نوافل عبادت
جمع از باب توجید و تعیین را دعای کنم اگر تو موثنی و دعای من متیاب گردان آن به تو رسد عابد این سخن گفت و از این
اعراض نموده نماز خود مشغول شد و ابیض نیز بدر صومعه که طاعت بر میان است و بر صیفا هر گاه نظر کردی ابیض را در نماز یا نمی

و چون جلی از

و چون چهل روز ازین قضیه بگذشت باز بر صیصا پرسید که حاجت چیست ایضاً گفت غرض آنست که درین موعود در ایام ذاتی تو اقتباس
نویزم تا بگویم در حضرت و خول یافته قریب یکسال با عابد در آن معبد عبادت قیام نمود و بر صیصا جد و اقتباد او را دیده بمصاحبتش
نیک رغب و مایل گشت و چون ایضاً یکسال بشتر ایضا عبادت پر داشت با عابد گفت که من یاری دارم که جدا در طاعت
سپس ازتست و میخواهم که باقی عمر در ملازمت وی گذرانم و عابد را معارفنت ایضاً و ثواب آن ملعون در جین و دوع
گفت ای بر صیصا من اسمی از اسماء الهی میدانم که هرگاه خداوند تعالی را بدین نام بخوانی چهار مرتبه اشفا است فرماید اگر تو ای نه تو
آموزم بر صیصا ممنون گشت و ایضاً اسمی بدو افشود از موعود پرسید آنکه و با ایلیس ملاقات کرده گفت عابد نعمت دال را در صلاحت
افکنم آنکه کلوی پری را که منزل او قریب بصومعه عابد بود افشوده بصورت طبعیان نزد پدر و مادر پیر ظاهر گشته گفت که فرزندان ما را
جنونی عارض شد که حضرت فرمائی بمعالجه او پر دارم و ایشان منقاد است بعد از چند روز که ایضاً بعلاج ایشان نمود و گفت که
بدین تو و این شیطان مسلط شده است که او را خفه میکند و من قوت دفع وی ندارم اما بر صیصا اسم اعظم میداند که برکت آن
اسم خدای عالمیان در ماندگان و رنجوران را اشفا است میباید و پدر و مادر آن پیر بر صومعه آمدند طمعت خود را مروض
داشتند و بر صیصا دعا کرده ایضاً دست از آن حرکت باز کشید و آن جوان در حالت صحت معاودت نمود ایضاً
کلوی خدکس را که فتنه افشوده شفاعت ایشان را بدعا بر صیصا و اله موعود و عابد دعا کرده ایضاً ترک ایشان گرفت و جزای
دعا عابد در آن دایره شرفی عظیم یافت بعد از آن ایضاً همین دست بر در این حجره پادشاهی ایسرایل که اهل تساهل بود
پیش برده بیانات اطباء زبردان در آن دختر گرفت و التماس نمود که معالجه دختر خود اله بوی رود و بعد از چند روز مروض داشت که شیطان
این دختر را خفه میکند که من از منع او عاجزم بکین خلاصی ازین بلیه موعود بدعا بر صیصا است و پادشاه ادکان که برادر این دختر بود گفتند
تدبیر صواب آنست که خواهر خود را چند روزی در صومعه عابد گذاریم تا مخلصی کلی روی نیاید و اگر بر صیصا بمعنی را قبول نفرماید قریب بصومعه
او خانه بنا کنند و دختر را آنجا برآورند بوی سفارش نماید تا بعد آن رنجور قیام نیامد و خانم ادکان خواهر را بر گرفته نزد عابد بردند و چون
ملقب ایشان بدول نیفتاد متصل بصومعه او خانه بنا کردند و خواهر او را در آنجا گذاشته گفتند ای شفا بخش رنجوران ما مول آنست
که این ضعیفه روزی چند در موضع ما بر شد و تو در خطان اجابت دعوات از برای سبحانه و تعالی در خواهی تا او را اشفا عاجل که است
فرماید و از دست شیطان که روی تسلط یافته خلاصی یابد و ملک ز ادکان این سخن را گفته خواهر را تا که ده مر اجابت نمودند و عابد
بهمان روز رفع نیاز مشغول گشت و برادر آن دختر هر چند روزی بیدین خواهر میرفتند و در خلال این احوال ایضاً چند نوبت حلق
دختر امی فرمود و بعد بر صیصا دست از وی بر میداشت تا روزی پری چهره را جدا کرده بعضی اعضاء او را مکتوف ساخت و عابد
بر بالین آن کل اندام امد جال و کمالی مشهور که هرگز در خیال او نگذاشته بود و کویا که ملج الشواشیح سعیدی رحمت الله بر باد
آن خورشید رخسار گفتار است ازین مبر پاره عابد من پری ملایک صورتی طاروس زری که بعد از دیدنش صورت زینب
وجود پارسایان را شکستی بعد از آن که زاهدان از دست او در شیطان و سوسه آغاز کرد که به ازین خلقی کجاست خواهر او
فصحت غنیمت باو دیده داشت از موزکاری بفرود امان چندان که در او چکر در زمان ای بر صیصا کام دل ازین
شکر بیکر و توجه و استغفار را از سر گیر و عابد از جاده متیقم مخوف گشت که از اله و کجارت دختر از میان بت و باب مو اهلست

را بکشاده و فرمن طاعت چیرین ساله را بیاد فرود داده و بمباشرت ان پری پیکر پرداخت **پست**
غافل مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ با دیو مهیا بریده اند ۵۰۰ نومیدهم مباحث که زندان با ده نوش
ناکه یک فروش بمنزل رسیده اند و چون آنها را آن جمیل ظاهر گشت بعین بصومعه بر صیصا آمد بر سپیل نصیب ماوی
گفت که محل این دختر منزه نصیبت است اکنون درین باب تدبیرت که او را کشتی و بچون زینت بسیار و بعد از آن چندی
بازگردی و ازین فعل شنیع تو بکنی بر صیصا باغوی شیطان زنی گشت و بمحققی و بسوسه او علم نموده و شب آن بچاره را
گشته در من کوه رفون گردانید و شیطان کوشه جابه دختر گرفته از قبر پرون ماند و بر صیصا بعد از تدفین آن نازنین بر صومعه
معاد دست نمود و چون را در آن دختر بد تو موهود بدیدن او آمد دختر را نیافتند از بر صیصا اسفلام نمودند بر صیصا در جوار ایشان
آنچه شیطان تلقین کرده بود تقریر نمودند از ادکان از اجتماع انجیریت مهموم و مخزون بازگشتند و بعین زور را در آن دختر زلفه
گفت که هر چه بر صیصا در باب خواهرت گفت دروغ است چه این فاسق با آن مخدره چنین و چنین کرده و بعد از آن از خوف نصیب او را
گشته در فلان موضع مدفون ساخته است و اندکی از دامن جاده آن مخدره پرون فرمانده اگر با در صیصا برید با من پاینده تا شمارا
بدان موضع برم و ایشان با بعین بر قبر خواهر زلفه او را از خاک پرون آوردند نگاه همی را نمودند تا تیر بار داشتند صومعه بر صیصا را در این
ساختند و صاحب صومعه را چندان شکنجه کردند که بکند که خود معترف شد و این خبر ناخوش را بسبع پدر دختر رسانیدند ملک
تقبل و صلب او نمودند و بر صیصا را ای پای دار حاضر یافتند معارف انجیل اسپن خود را بر وی ظاهر ساخت گفت ای بر صیصا امری نرسیدی
گفت فی گفت من آن کم که اسم اعظم تعلیم کردم تا متجرب الدعوت شدی و بعد از آن بر حال سیه اقلام نمودی و بدانها اعتراض کردی
و خود را و سایر رهبانان از انصیبت ساختی و عاقبت بدین بله مبتلا گشتی و اکنون اگر در یک چه زمان من پری ازین بلا نجات یابی بر صیصا
گفت آن کذمت شیطان جواب داد که تدبیرت است که مر سیه کنی تا من تر ازین در طوین موی از بر پرون آرم بر صیصا ای صیصا را
سجده نموده عذاب عاجل و عقاب اجل گرفتار گشت فدا یکت قوله و تعالی کمثل الشیطان اذ قال الانسان الكفر فلما كفر قال انی برئ
متنی انی اخاف الله قال رب العالمین ای قال الشیطان انک کفرت و انی اخاف و کان عاقبتهم انهم فی النار قالین
فیما ذابک جزا الظالمین یعنی بهما الشیطان و بر صیصا و هم ابن عباس گوید که بعد از بر صیصا را اهبان در زوایای کم نامی بسر
پیر و ندانجیج را مبع ظاهر گشت **ذکر صیصا** از عبد العباس رضی الله عنه منقولست که در زمان اقرت یعنی
بعد از عبی و قبل از محمد صلی الله علیه و آله پس جوانی بود عاقل و عالم ذرا اهد پیدا شد که او را صیصا می گفتند و در سن بیست و
سالگی بولت و کوشه نشینی میل نموده در طاعت و عبادت از توان در گذشت و وی مادری داشت بغایت جمیل و
صالح و عفت و صلاح و زهد و فلاح مشهوره افاق که همت او طعام و شراب بصومعه می آورد و اتفاقا شب باران بد معبد
بجای آمد او از که تا در صومعه را بگشاید و آن صراط آرتول مکنت بر در صومعه ملول شده گفت که اراک الله و جوه المؤمنات
یعنی نه باید خدای ترا روی زنان ز این را در جوار و اترار از طهور افعال سیه بر صیصا بر اهبان دلیر شده به نسبت این
طایفه سخنان درشت می گفتند و ایشان را بدست و زبان میرنجایزند و بنا بر کثرت و رع و طاعت صیصا با وی عداوت
می و زربیند و در باب شکست وی جهلها و کوتاهی اندیشند و قصد میکردند و عاقبت فاجره را بخیک متعجب شدند

کتاب...

کمال بسیار بوی دهند تا او بوی را از نامتمم گرداند و آن زن را تعلیم دادند که بچه خیره خود را در صومعه اندازد و او را بدر صومعه
 بوی رسانند خود در کین گاه عذر و عذر کنند و فاحشه مذکور که نجابت جمید بود حلقه در صومعه را حرکت داد و بوی رسید که بچه بوی
 داد که ضعیفه بپاره ام که از وضعی دوری ایم که از خوف بی باکان و ترس سیاح نمیتوانم که شب در صومعه باشم الا متب مادری
 صومعه گذاری نجابت لطف باشد بوی بر آن زن ترحم نموده در خانه را باز کرد و زن در صومعه در آمد زاهد و نماز استاده
 و چون بوی از صومعه خارج گشت زانیه خود را بر وجه دلپسند بر بوی جلوه داده استعدا عار مباشرت کرد و عابد گفت من ترا در
 این کار نیتیم و باز به نماز مشغول گشت مقولت که تریهان چندان و مویس که در کوی قاصد مباشرت آن عورت شد تا
 تریهان دروغ اندیشه منگشت گفت ای نفس اگر طاقت داری که با تیش سوخته کردی من کام ترا حاصل کنم آنگاه دست بسوی آتش برده
 چون آتش او سوخت شهنش را بیل گشت و باز تریهان اغوا نموده و بوی نفس گشت را تسکین داده باز بدست راول دست با تیش آرز
 کرد تا بوقت صبح حال او بدینچنینا گذران بود و چون صبح شد در صومعه را بکشا تا زانیه بیرون رود و فجار از اطراف صومعه هجوم کرد
 زن را گرفتند و با وی گفتند از حال خویش و بوی ما را اعلام ده فاجه گفت مدهاست بوی با من زنا می کند و آردی حاکمه است و ام و
 نزدیک بان رسیده که وضع حمل نمایم و بچه در میان در کردن بوی زکند گشت آن گشتان به بارگاه ملک رسانیدند و صورت حال را
 معروض رای شهر یاری کردند ملک بپیش او صلب بوی و زمان داد و مادرش ازین واقعه آگاه شد بر پیش آمد و گفت من میدانم که تو
 زنا کرده اما آنچه ترا پیش آمد بولوط دعای من بود و از این بخت پادشاه شناسنت و ملک او را تعزیت پر گرفته مادر بوی گفت
 بخیل نمایی درین باب که من پریمی کنای فرزند خود بنیت دارم پادشاه پرسید که آن کدومت گفت بفرمای تا آن زانیه را حاضر کردند
 و ملک با حضار او مشال داده چون زن فاجه حاضر گشت مادر بوی دست خود را بر شکم وی نهاده دعا نمود تا صادق آن کاذب و مجرم از
 غیر مجرم تمیز کرد اند و بعد از فراغ از ضایعات نداد نمود که یا صاحب البطن و جنین از شکم مادر بوی داد که لبیک خیاچ خاخران مجلس از
 شنیدند مادر بوی پرسید که پدر تو کیت گفت که فلان شبان که از معلقان بنی فلان است و جنین سه نوبت چنین گفت و ملک
 و پسمان تعجب نموده دست از بوی باز داشتند آورده اند که چون از وضع حمل زن زانیه سه روز گذشتت باز اهل نقتند و
 نیا و اقباع نموده پیش ملک آمدند و در باب قتل بوی می پوستند و بعضی اتباع او از کودکی را از شکم مادرش منگشتند و مادر بوی
 از بختت آگاهی یافت نزد ملک آمد و معروض داشت که خدای که طفل را در شکم مادر نطق که امت نمودی توان بود که در خارج
 شکم او را قوت تکلم دهد و استعدا نمود تا مادر را با کودک حاضر کرد آیدند آنگاه گفت ایها العلام پدر تو کیت طفل او از بلذ کرد
 که فلان را می وصف را جنین این سخن را شنید دست تو من از در این بوی کوتاها کردند و بعضی از روایات گفته اند که شبانی
 تویب بصومعه کوچ کوفلان میچرا آیند و باز انیه اخلاطی نمود و صاحب صومعه شبان ازین حرکت منع میکرد و چون این زن حامله گشته
 از وی فرزند متولد شد تعلیم رای که از منع بوی که خاطرش مجروح بود فاجه را از نامتمم داشت و ایندیش به سمع و الی عصر رسیده
 حکم در صلب عابد و نمود در امب در راه او را دیده بستم گشت و مردم از بسب خند او در نیجل رسید جواب داد که بولوط دعای
 مادر که در حق من نمود که اگر است و جوه المومنات بدین بلیه گرفتار آمدم و بعد از آن را امب در جمع از کودکی پرسید که من ابوک
 فانطق اسد و جبل و تکلم فقال فلان از اعی حقى قاله ثلثا و سمعوا اناسا یسبحون و خلقوا عن بوی دادند و اعلا اسم

ذکر اصحاب از خود قال الله تعالی قبل اصحاب الازهر و الایات اهل اجزا رو غیر گفته اند که اصحاب احد و مدینه اقامت
داشتند و ایشان را پادشاهی بود جبار و متمکار و نواس و او وزیری گامزن و سپه داشت که بسپیل استقلال بتدیر امور مملکت
قیام می نمود و چون ضعف شیخوخت روزی بر استیلا یافت و قریب بان شد که آن را با جوارخت بدرک انحل کشید از پادشاه
التماس نمود که بسی قابلیت تمام داشته باشد پس ساخته بدو سپارند تا معلومات و خبر خات خود را تعینیم وی نماید و شبانه خدمت وینا
که دو دو نو اس جوانی با فطانت و کسایت را نامزد ملازمت و زیر که دطایفه از نقل اخبار گفته اند که آن جوان در آنرا تعلم کرده است
شبی بمقصود می شناخت که ناگاه از زیر زمین آوازی بگوش او رسید که شخصی میگفت که یا عزیز ای چه خبر است که ما را از عذاب تو رهایی
بخشد و بغوت تو که بسم من در رضای تو گذرته شد و نفس من بم توفیق معاونت تو از تکاب شنوات باز آیتا دو این سخن
مؤثر افتاده پس در آن شب در خانه دزیر زمین پیدا کرده در آمد و در آن خانه راهی پلاس پوشی دید که بتضع و زاری استغاثت
راهب از پیر رسید که ترا بمن باین موضع که آورده که از من خلقی آواز نموده بخوردن کیا و پوششیدن پلاس گفتا نموده ام سپه قضیه
خود را سر بر جاکایت کرده گفت که بعد از شنیدن آواز و دیدن روی تو مرغبتمی تمام درین اسلام روی نموده است و راهب او را
سوکند و او که بچکس را از خیال آگاه نکند که خوف جانست و بعد از آن بر پر عرض اسلام کرده آن سعادتمند ملمان گشت و بهنکام حضرت
ملازمت راهب می نمود با بغو اید بسیار اخصاص یافته متجانب الدعوت شد و انواع حور ارق عادات از وی بخیر ظهور رسید
خیالچه روزی جمعی دید که در ای توقف نموده بودند پس از سبب آن پرسید جواب دادند که درین راه شعبانی پیدا شده است که مانع مردم
میکردند و مردم با شارت پر همراه او گشتند تا نزدیک ثعبان رسیدند و پس سر شتر زفته دست بر پشت ثعبان مالید و از دهانان لطمه
به گوشه زفته از نظر خلق غایب گشت و ناظران ازین کرامت تعجب نمودند و هم چنین نوبتی شیری را دیدند در عقب مردم
افتاده صدایق افتان و غیر آن از پیش آن سبب که زین می رفتند و پر بشیر نزدیک رسید و گوش او سخن گفت و نیز از پی خلق بار گشته بجانب
صحرا استافت و بعد از آن با حاجی از حاجیان دونواس که چشم وی از قوت تا جوه عادل مانده اطبا از معالجان عاجز گشتند ملاقات نمودند
با وی گفت که اگر خواست من کنی از حضرت عرت در تو ایم تا دیده ترا روشن گرداند و حاجب عمد و ینتاق در میان آورده پس دعا نمود
حضرت بحب الدعوات چشم اعمی را روشن گرداند و حاجب بقدرت و جلالت باری تعالی اعتراف نموده پر وصیت کرد که در کبی خروشت
بر او را باغی رنگو بدو حاجب مقبل شد و چون نزد ملک آمد دونواس از وی پرسید که سبب پناهی چشم تو چه بود حاجب گفت که خدای
تعالی شفا داد و دونواس استغاث نمود که گم شد حاجب داد که خدای آسمان و زمین که جز او خدای نیست و بر همه اثباتا قدرت و دونواس
تاکید و مبالغه نمود که راست باید گفت که گفتا که تو را چنین مغرور و زنیفته گردانیده است و حاجب صورت و نحوه را بیان داشته
ملک حکم تبتل او نمود و چون کار بیان رسید حاجب از حال پیری که از وزیر تعلیم می نمود اعلام داد و وی را ازین خدمت حیرتی روی نمود
دونواس به اخصر پر زمان داد و از وی پرسید که آنت و ر دوت علمی هذا عینه قال کانت بدعای الگناه ملک از وزیر استغاث نمود
که تو این علم را میدانی و به چکس این ملکه را تعلیم کرده که ناپیدا یا نماند اینا گرداند و حاجب گفت من چیزی را که نمیدانم چگونه او را تعلیم کنم و ملک
با پرسید که تو را باین مرتبه که رسید و ملت تو چیست پر حال راهب را محفی داشت و جواب داد که لاله الامور زلموت
و الارض بی و کسیت بفعال مایرید و ملک هر چند تکلیف کرد که ازین قول رجوع نماید مژ تریفتا و بعضی گفته اند که پر را چند آن

توضیح

تخلف و تعذيب نمودند که بامب نشان داد و آن موجود اسرندگان موجب سياست آوردند و دوزخ اسباب ارباب خطاب کرد
که با آن که ترکب انسانی چنین گشته از طاعت خویش نیز بر او شود تا غمومن شامل حال تو کرد و در ارباب امتناع نمود و بفرمان الهی
آن عالم مقبول گشت و حاجب را نیز شربت شهادت چشاند و ملک با پرگفت که اگر حیات خویش میخواستی از اعتقاد خود رجوع نمی
و پیر از زمان دوزخ اسب سر باز زده ملک اورا بجای پیر و ماطمه مایهانش سازند و چون پیر اسباب اهل دریا آورد دعا نمود تا مادی
رجاست و کاشنگان دوزخ اسب را بدربیا افکنند پس عالم باز گشت و ملک از صورت واقعه آگاه شد پیر را طلبیده از وی پرسید که به چه
کیفیت از یک اهل رمائی باقی افعال ریب انی املکم و نجاتی و ملک در غضب زخمه حکم کرد تا اورا از سر کوه بلند بپندازند پس چون
تعلقه جیل بر دند مادی صعب رجاسته مشرکان را به پایان کوه افکند و پیر در ضمان سلامت باز آمد دوزخ اسب فرمود تا او را بدار
کنند هر چند نیزه روی زدن گانگردد و بزیر از چندان آتش افروختند که زبان به بکلمه بگرب اینتر رسید اما بکتار موی اورا سوخت و
بعد از آن فرمود تا اورا تیر باران کردند لیکن هیچ یک از آنها گانگردد و مقولت که چو پندت منعت شبانه روز از صلب پیر بگشت
پس مظلوم در روزی که آن عالم با خلقی کثیر به پای دار آمده بود خطاب کرد که ایها الطائی تیر تو تویی از چوشتن بدن من بگذرد که به حکام انداختن
کویی از میت با سپم رب هد العلام و دوزخ اسب آن کلمه را گفته تیر بجانب پیر انداخت و تیر مقتل پیر آمده مرغ روح او گمان
نقطه بطرف کنگره خویش پرواز نمود و خلقی که در پای دار مجتمع بودند صورت حال را مشاهده کرده اکثر گفتند که آفتاب رب هد العلام و حوا
باز دوزخ اسب گفتند که از آنچه پیر سیدی اینک پیش آمد و ملک در خشم رفته فرمود تا در کوهها آتش افروختند که اثرش آره آن مشعل خویشند
و هر که از دین تویم بزکشت با تیر سپرد سوخت و گویند فر کسی که اورا میان سوختن و برکت تن از دین میخورد آیند ندانی بود که پیری نیز
خواه همراه داشت و مادر پچاره را شفق طفل نیز خوازه دامن گیر شد و است که بگیش دوزخ اسب در آید که ناکاه طفل رضیع را یاری
سجانه و تقالی قوت نطق بخشیده اند که با آما از زور کار خویش ترس و کفر ابرایمان اختیار مکن مادر حوا ب داد که باعث بر این ام
شفقت منت بر تو پس کودک گفت که هیچ ماک نیت که حضرت ارحم الراحمین مادر از عذاب این کافران بعین غایت کرامت
خواهد فرمود و آن ضعیفه را با فرزند آتش افکند و قاف در مخار آتش را برایشان سرد کرد و آید و مادر و فرزند را از عیون بهار
مخفی ساخته از جانب دیگر سلامت پروت ز قند و بعد از احواف موجدان آتش مبنط گشته کافران را نیز سوخت تال آید
عز و علام غدا و چشم و چشم غدا اطرفیا مقولت که در زمان عمر خطاب بعضی از اهل اسلام در بادیه از نوادی مینا
بر چوبی مصلوبی یافتند که بگردد خود بزندان نمانده بود در گاه که دست اورا از آغل دور میکردند باز موضع خویش فریادشان
ازین قضیه متعجب گشت صورت واقعه را مروض رای انور فاروق اعظم کرد آیدند و آنحضرت کیفیت این امر مهم را از کعبه اخبار
استفسار نموده کعبه قصه دوزخ اسب و صلب پیر و احباب اعدو در اینجا میسر شد بیان فرمود و در علی السلام پیغام داد
که آنجا مصلوب را از چوب فرو گرفتند و اسد اعلم **ذکر جویب بن عمر علی السلام و عجیب و شاران طایفه از ایدم انجا کویبند**
که جویب از شکر دان جواریان بود و بعضی از ملامه ایشان گفته اند و در شهر فلطین از بلاد شام اقامت می نمود
چندان مال داشت که مجازب و هم از ضبط و احصاء آن تقصیر اعتراف میکرد جماعتی از نصاری که متابعت اورا
از لوازم بیشتر دوند ایمان خود را بنا بر استیلا کفار بر آن نواحی پنهان میداشتند و در آن زمان پادشاهی بود

جبار و عاصی و موصل که این تمام نیز شرایط مطاوعت او بجای می آوردند و او صحنی داشت اطول نام که مردم را به طاعت و عبادت
آن جاد دعوت مینمود و هر که بپیچیده فلون سر زوی او در بنار زمان ملک بغداد با متنوع مغذی میشد و در آن او ان به خاطر جبین
ان یعنی رسید که اگر ایم اموال تحفه نزد ملک موصل برده تا بقیته عمر در مهاده امن و امان زندگانی کرده دست تطاول اختیار از دامن
عوض و مال او کوتاه باشد لاجرم هدایا زلفیه مرتب ساخته عازم موصل گشت و بجهت اتفاق روزی مجلس ملک رسید که عظمای دولت
نشسته بودند و آتش بلند از دهنه و خلائق را تکلیف مینمود که افنون را سجده کنند و هر کس که سر از فرمان وی نمیکشید مجازات می یافت هر که
مخالفت می ورزید میفرمود که او را در آتش اندازند و جبین ملاحظه اوضاع مجلس کرده با وجود کفایت که سکوت در مقابل این
مجال و تقرب با صداف این رجال بد فعال در مذبح شریعت و دیانت جایز نیست و همانندم از آن بمن پرون آمده
هدایا را بر مساکین و فقرا متفرق کرد اینها باز مجلس معاودت نمود باؤ از بلند ناکرد که ایها الملک کلمت الحق مرا اسپنج های
و سورت توفه بعضی را تسکین ده تا مقصود من مفهوم تو که دد که من ترا ناصح اینیم و بعد از انشعاع مواظب و نصیحت آنچه مصلحت وقت باشد
را این اقدام فرمای و بعد از آن گفت که ای ملک توجیه مملوکی و ترا پروردگار است که ارض و سما و ما بینها از تو است و او ترا خلق قازا
از کتم عدم بصحرا و جو داده زوری داد و تو از طریق مستقیم مخرف گشته سنگی ترا آینه که بر سپنج چه فاد زینت بخدائی اقرار کرده و مردم را
میفرمائی آن را به اولویت رتیند اکنون نصیحت مرا قبول کن و دست از کیش باطل خویش باز دار و روی توجیه تعبیه حقیقی از ملک گفت
تو چه کسی و از کجایی جبین جواب داد که من بنوا از بنندگان خدا و ندیم که مرا از خاک ایجاد کرده و باز خاک خواهد شد و مولد من روم
و مسکن فلطین و اهل العظایات مرا مالی و از کرامت کرده است و من از خوف ظلم و تآب اقباب حوادث التجاب با عیاطفت
ملک روم آورده ام و متوجه اینجانب گشتم و چون دیدم که ملک عبادت مصنوعی میکند و مردم را توحیف و تعذیب نمود و مکتبش
باطل ترغیب نماید غنای مالک از دست دادم و نطق را بر سکوت راجع یافتیم ملک گفت که تو بواسطه این مخاطبه و مخالفت که با من کردی
متحق عقوبت گشتی لیکن من ترا صحت میدهم نصیحت میکنم چنانچه تو نخواست از در نصیحت در آمدی و طبعی که متابعت من بجاری و ملاحظه و
و تصور طرازان من گامی و کرامت و نعمت و عز و در در ایشان را ملاحظه کنی و تو معذور بعبادت الهی گشته که هیچ فایده از وی به تو میرسد
و اگر خدای تو موصوف بصفت مذکور بودی باستی که این ذل و فقرات را از تو زایل کرده آینه ترا بر خلائق نعمت در روی دادی
جبین جواب داد که من زرد رو پروردگار خویش ذلیل و خیر استیم و کار من تواضع و توکل است و من از آنچه تو فرموده از بند آشت
و مکتب بی نیازم و عنایت پروردگار خود و توفیق نام دارم جبین ادو کس را از در انطیاقی در رعایت تقرب دیده گفت ای ملک
تو و صنم تو هر دو توجیه و ذلیل که هیچ چیز نتواند از دیدن و رزق هیچکس نتوانید دادن و نفع و ضرر یکی نتوانید رسانیدن و پرورد
من حکمی است بر همه موافق و دلیل بر صدق دعوی من آن که این دو شخص که پیش تو محترم و مکرم اند نمینوانند که یکی را بر تر بر او سی
و دیگری را بر تر بر عیبی رسانند ملک پرسید که ادیس کیت و عیبی چه گشت جبین جواب داد که ادیس نیده بود و محتاج به اکل
و شرب و لا بغایت خد او ندی درجه ملایکه یافتند و در شته صفات شد و احتیاج به اکل و شرب ندارد و حالا با ایشان در طریقت
و آنا بجیب از وی ظاهر میگردد و عیبی نیده بود که خدای تعالی او را بی واسطه بدر خلق کرده طاعت سوبت در برش افکند تا جایز
اموات نموده و معاظله آن که ادیس از وی صد در یافته حضرت رفیع الدرجات بولا اظهار این مجازات او را به آسمان برد و

بزرگوار است

نزهتیک و شادمانیست تمام و او ملک گفت سخن در از کشیدی و بارید حکایاتی که صدق آن را باروشن نیست برات فرمودی
 اکنون اگر فلون را سجد کنی ترا در آتش افکنم چه چسب گفت اگر رفع سعادات و ببط ارض و تسخیر شمس و قمر و اختلاف لیل
 و نهار و تغییر انبات اشجار منسوب با فلونست من او را سجد کنم و الا فلا ملک گفت بعد ازین در تعذیب تو عذری نماند و حکم فرمود
 تا شب نهار اینین طوم و موم او را منداشی و متفرق کرد ایندم و ازین تعذیب چه چسب تیرد بلکه هیچ المی بدوزد و ملک
 اینحال بدیع را مشاهده حکم کرد تا او تا ماد حدید را در آتش نهاد بر سر چه چسب کوفتند چنانچه بدیانت رسید و این حساب محکم
 هلاک او شد و بعد از آن فرمان داد که حوضی را بر آرمس ساختند و پس از کذاختن آن چه چسب را در حوض افکند و سرش
 بر آن نهادند تا ناس مذاب فرود و سرد گشت و چون سر او پیش را برداشته دیدند که چه چسب زنده است ملک از وی پرسید که ازین
 عقوبت هیچ المی بر تو رسید جواب داد که نی ملک گفت که موجب مخلص تو چه خبر بود چه چسب گفت که من ترا اعلام نمودم که خدای
 دارم که قادر است بر همه اشیا و مرا ازین مهالک نجات بخشد تا بوقت الزام توجهت باشد و ملک از زوال مملکت و سلطنت اندیشیده
 حکم کرد تا چه چسب را از زندان بردند و بر روی افکند دست و پای او را بچشمهای اینین بر زمین دوختند و بر پشت وی اسلطنه
 از زرقام نصب کردند و چون شب در آمد حق و عدل اوشت ترا ایوی چه چسب ارسال نموده تراج نوشتن سزاوار ساخت و پیود او را رفع
 کرده گفت از جانب خداوند بصورت نکو تو تا موری بعبودت که حضرت از بدعتال میگوید که مدت مفت سال ترا بچیک اهل تهر و عصبیان
 قبل از اتم که دینید و تقدیر چنانست که ایشان چهار نوبت بگناتن تو میادرت نمایند و بعد از هر بار من بقدرت کامل خویش ترا زنده کردم
 و در نوبت پنجم فرودس خبان در روضه رضوان تمام و منزل تو کرد و دل قوی دار که در جمیع حالات غایت من شامل حال تو خواهد بود
 و چون صبح شد چه چسب ناگاه از در بارگاه در آمد ملک پرسید که ای چه چسب ترا از زندان که بیرون آورد قال من ملک و سلطان تو
 کل ملک و سلطان و آن کافر و غضب ز تو فرمود تا چه چسب را بگفتند و آره بزوق مبارکش اناده بدو پیغم کردند و مرقطورا
 بچندین قسم ساختند در جائی که شیر از آبته بودند انداختند و ایشان به الهام ربانی قطعههای بدن چه چسب را بر پشت خود
 نهادند و گذاشتند که بر زمین افتد آنگاه حضرت حق قدیم چه چسب را زنده کرد ایندی و ملکی را ایوی از تاده آن او شسته گفت که بار
 سبخر و تعالی میگوید که حیات جدید به تو ازانی داشتتم تا بدشمنان من جهاد کنی و من تو را بر امتی اختصاص خواهم داد
 که هیچ چشمی و گوشه ای آن را ندیده و نشنوده باشد و روز دیگر ملک اسباب عیش و طرب ترتیب داده بود و با خواص و ندما
 نشسته ترفیف افنون میکرد که هیچ المی اتوی از افنون نیست و میگفت که کجاست چه چسب که ما را از موجود خویش تخریف نمود
 که ناگاه چه چسب از میان مجلس سر برزد و ملک و اراکان دولت متوجر گشته گفتند این شخص بسیار متااست به چه چسب او آنحضرت فرمود
 که من چه چسب که خداوند ذوالاکرام بعد از قتل نعمت حیات بمن از زانی داشت و اگر شمار اندک عقل و ادراک باشد
 نجد ای که بر چنین امور قادر است ایان آری مشرکان گفتند یا یکدیگر که چه چسب را حوریت که کمال سحر بی آن کسی وی را کچشد
 با چنان نمود که گشته شده است و حالات پیرانت که در سحره راجع آریم تا او را مغلوب و معاتب گردانند و ملک را این سخن
 پسندیده اش و حکم فرمود تا در قلمرو هر جا سحر ما هریت به پایه سر بر اعلی حاضر گردانند و بعد از اجتماع سحر مهره ملک باریب ایشان گفت
 که شخصی است درین شهر که من از سحر او تنبک آمدم اکنون وظیفه آن که ششم از آثار اعلی خویش بمن نماند تا ما را بر گردانند و قوی

حاصل شود و درین سحر دو مار از خریطه پروان آورد که در نظر خلق دو کاو می نمودند زمین را بسیار کردن گرفتند و پس قوم مقداری
نخم در زمین پاشید و همان لحظه بند او رسید و آن را بعد از قصاص و کوفتن و آوردن خمیر ساخته نان بخت دهم بروی زمین
کرده گفتند بار ایزدین حاصل شد که تو بر جویس غالب خواهی آمد و آن را که ساغر ابو عیسی می نامند که در این سحر از وی الهام
نمود که صورت جویس را بشکل کلاب بدیل سازد و ساغر یعنی را قبول کرده قندی آب طلبد و آن قندی را بر آن خواند
با ملک گفت که جویس را بخوردن آب بگلیف نماید و جویس به امر ملک قلیح آب را آشامید و ساغر گفت ای جویس
خود را چه کوزی یا بی جویس زمو که در غایت خوشت حالی از پر که غایت تشنه بودم و این قلیح را هوزده برکتی است
و منت خدای است که مرا از شر ظالمان نگاه داشت و ساغر از عدم تاثیر افون ایستاده گفت ای ملک اگر مخلوقی با تو در مقام
معارضه می بود بقدر وسع و امکانات معاودت تو بجای می آوردیم اما تو میخواهی که با خدا آسمان و زمین مقاومت کنی و مادرین باب
بجزه و تصور اقرار داریم و یکی از حاضران گفت که جویس را از شما از جمله ساوران بشمارید و هیچ ساهی قادر بر پیش
بخت و درین سحر تصدیق این قول نموده این سخن تغزیر کرد که مادر ولایت شام بودیم که کاو بخوزه هم در آن بخوزه بدین دیار
آمد از جویس الهام نمود تا دعا و فایده که بقوه او زنده کرد و پذیرن گفت از اینجا با ولایت من منافعی بعید است و کلین که با این
من بوطن اعضا را گواوان هم انفضال یافته و ریخته شود و جویس در جواب او نمود که اگر یک آنمختان از آن کاو بر جای باشد
مطلوب حاصلت و بخوزه بولایت خویش معاودت نموده و بنموده عمل کرده کاو او زنده گشت آنگاه قابل انجمن از پیشوی
ساوران رسید که سحر بر اجزای موتی قادر است یانی مهر سحر که گفت لا اله الا الله ان الله و ملک در ختم شده
از وی پرسید که چه چیز تر ابدین زودی زینفته کرد اینند و در دعوات آنکند و آن صادق الا خلاص جواب داد که معاذ الله
که من در ضلالت افتاده باشم بلکه بخدای عالمیان ایمان آوردم و ملک از خوف آنکه مباد جمعی بقول آن موحد متابعت
جوچین نمایند فرمود تا زبان جویس را بریدند و او را اهلک کنند و چون این خبر در شهر اشتار یافت چهار نفر از کس جویس
بگریزند و آن طغنی باغی با سلام قول قوم اطلاع یافته زمان داد تا همه را قبضه او کردند و بعد از آن جویس را گفت که چرا
از خدای خویش منگت نمودی تا ما از گشتن ایشان باز دار دو آنحضرت جواب داد که خدای بخانیده مهربان تو است که
بندگان خود را به بهشت برد تا از خدای تو و محنت دنیا بجات یابند و بچو از رحمت رب العالمین و اصل گردند منقولست
که بعد از وقوع این واقعه یکی از فقربان ملک گفت گای جویس تو گمان داری که خدا تو هر چه میخواهد میکند و هر آنچه اراده
او بدین متعلق میگرد و موجود میشود اگر دعائی که معبود تو این کسبها که این ششتم ایم بحال اول برده اشجار شمره گرداند ما به تو ایمان
آوریم جویس جواب داد که حضرت باری سبحانه و تعالی اگر این مسئول را مبذول دار و منجی راست و الیچکس را بروی حکمی
است و معارن انجیل ملکی از آسمان فرود آمده با جویس گفت که حضرت عزت با تو میباید در مقام غنایت و عزت
که هر دعائی که از تو صادر کرد در باجابت مقرون گرداند و جویس ازین خبر ملطف کرد که کار منظم گشته روی تو چه قبله
دعا آورد و آن کسبها در اثر از آمدن او راق و شمار آنها ظاهر شد و ملک و نواب این بخوزه را برای اولین مشاهده
نموده مغربی که با جویس و عهد کرد و از ظهور این اعجاز به تو ایمان آوریم گفت در مدت عمر خویش ساهی ما هر ترا زین

شخص ندیده ام

شخص نذیه ام و در صد عذاب و عقوبت جرحیس در آمده و نمود ما در مس صورت کاوی شجوف راست را خند و نطق و کبریت در خوف
تعبیه کرده جرحیس را درون کاو جای داده و در زیر بوقه چندان آتش از او خند که هر چه در جوف او بود که نخت شد و جرحیس بجای دیگر
نقل نمود و متعاقب این واقعه حق جل و علا باد و باران و برف بران یتره دلان کاشت که چند شب از روز شب از زوزق
مگذرد و درین اثنا خداوند تعالی ملکی را مأمور کرد ایند که صورت کاو را چنین بر زمین زد که از بیست آواز آن تمام مردم شهر روی
در افتادند و صورت کشته جرحیس سلیم الاعضا و صحیح الارکان از آن میان پروت آمد و طمعت مرفوع گشته و جرحیس باز جحیس ملک تشریف
حضور از زانی داشتند و عظمت و بصیرت آغاز نموده و ملک و ارکان دولت ملک را حیرت از او ده متعزلی دیگر که او را طور طیطای خوانند
با جرحیس گفت که دین نوحی غاریست و در آن غار حیاض محفوظه است در نیکی که در هر یکی از آنها ملکی از ملک گذشتند را نموده اند اگر تو
در دعوی خویش صدیقی دعا و مای تا ایشان زنده شده با ما سخن گویند و جرحیس مقبل شد و مومن و متشکر بنیاد در فرستند و
جرحیس بر دیوار دور کوت نماز کرده امر کرد تا عظام رمیم و زفات ملوک و نسا و اولاد ایشان را از حوضهای سنگین پروت آورد
جدا جدا نموده و انگاه از ملک کار ساز جل آنکه مسائل نموده که آن حاجت را در زمره احیان منظم گرداند و دعای او مستجاب گشته مردگان
دیرینه که نمرد و بیخ زن و سر کوهک بود زنده شد و جرحیس در آن میان پری را دید پرسید که نام تو چیست گفت که توفیل و
انحضرت از احوال و سوال کرده و از منصب وی تحقیق نموده جواب داد که مدت العزبت پرست بودم و بان که از هر کس من چهارصد سال
گذشته است هنوز تلخی جان گذن از خلق من پروت ز رفتار است و بعد از فوت من از دلیمی عدل بردند و وی از گیش من استغفار
مرا و اصحاب مرا متشکر یافتند بر حیا و قوت را بر او کاشتند و هر چند انفاست نمودیم که ما را یکی را دیگر بدینا فرستند باه تلافی ایام گذشته
تغافل تویم مقبول نیستند و تا این زمان که با روح با حیا و مامتعلق گشت عذاب میکشیدیم و توفیل سخت بدینجا رسانیده از جرحیس پرسید
که ایبا الرجل الصالح تو چه کسی که خدای ما را همین انفاست شریف تو زنده گردانید و او جواب داد که من جرحیس پنجم و توفیل نام آنحضرت شنیده در زمین
وی زد که اکنون ما را انفاست کن تا خداوند جلالت غلظت بر ما رحمت نموده توبه این مشیت سپاره را قبول فرماید و دست را در پهنه مطلوب ما
نهند و طو زلفیها با توفیل گفت که تو از مشایر ملوک بنوده و مدت دین آبا خویش را ترجیح نموده اکنون ترم نمیداری که به متابعت این حال
مفضل نرود یعنی آری و توفیل روی آرومی که در آینده گفت انا اعلم ما را این بعد الموت انگاه جرحیس از جای خود جسته پای خود بر زمین
زد از زیر قدم او پیشه آب ظاهر شد و نمود که حاجت بشرابط و ضو غل قیام نموده کلمه توحید بر زبان راندند و باز جرحیس پای خود را
بر زمین زد خدای عز و علا ایشان را میرانید به نشت جاوید بر و مقبولت که با وجود ظهور مجزه چنین از جرحیس و ملک و هیچکس از متعلقان
بوی ایمان نیارودند و بعد از مشیت این امر غریب گفتند کای جرحیس ما در جمیع ایام حیات جاد و کئی از تو کا مژندیده ایم چه قوم
را زنده بمانودی که هیچکس از آنها در خارج وجود و حیات نداشتند و اهل شرک و عدوان در دفع جرحیس با هم مسم شد و دست بجای آوردند
رای ایشان بر آن تو را یافت که جرحیس را بر کسکی تعذیب باید کرد تا بحسب ضرورت از قول خود رجوع نماید و بنابرین او را در خانه مجزوه
بقوه که پر کوهک و رنگ داشت چنان متعید و محسوس کرد ایندند که مجال جنیدنش نبود و جرحیس از آن مجزوه طعمای پلیده پر زن کو گنیا کرد
که درین دو شبانه روز بانگ طعمای که از کله می حاصل کرده ام و اکنون عزم آن دارم که پروت روم و از سوال آنچه بدست افتد حبت
تو بپارم و چون پر زن از مقام غیب گشت جرحیس شنونی در آن خانه دیده دعا نمود تا حضرت و نظارت پیدا کرده انواع شمار بار آورد

و آن تنون از نفع یافته سر بر بزیاکت پدید و پیرزن چون ز جانه باز آمده چنان دید گفت ایست و بایستد ای را الاله ابو طعلک فی
بیت الطوع و پیرزن را موافقت پذیرد امن یک شد و ما نشد عطف و ز قدم جویس افتاده التماس نمود که التفات خاطر در آن باب دریغ ندارد
و جویس آب و من مبارک و چشم و گوش آن قبل از کند و پین و نشو اند و عجزه گفت که چشم غایت از زبان و پای او یابریک تا کوباید و روا
کرد و نقل آن لذت یوما آخر یعنی سخن گفتن و راه یافتن پیر تو جوهره بر روی دیگر است او زده اند که در آن ایام روزی ملک از برای
پیر زن بگذشت و چشم او بر آن دخت افتاده دید که میوه های متنوع بار دارد از آن بنجره و انگور گفت مانده از کیفیت آن استعمال نمودن
گفتند که این بنجره را مگر سحره یعنی جویس انبات کرده است و پیر عجزه را نیز شفا داده است ملک گفت چو پست که در نهمیت پیکر
مرا ازین حادثه اخبار نگردد جواب دادند که تا خبری بر حاشیه ضمیر تو نرسد و ملک و غضب زقت و موافقت پیر زن را ویران کرده
آن دخت را از پرخ برکنند و جویس دعا نمود تا آن دو در حالت اصل معاودت نمود و بعد از آن ملک حکم کرد تا جویس را پاره پاره کرده
و پوستش را خاکسترش را بجای داد تا لاشی از آن دیگر انداختند و لاشی دیگر را در بر پرکنده ساختند و لاشی ثالث را در جیل افکندند و هنوز
انجامت باز نگشته بودند که ندی رسید گای بخروای بروای جیل محافظت کنید آنچه بجانب شما افتاده اند از اجزا بنده پاکیزه روزگار
و جمع کنید خاکستر او را تا جال اول باز کرد و مقارن این ندا از همه جانب بادی در حرکت آمد و گردی توی بزحاسته از میان اخبار
جویس ظاهر شد و از مبارک خویش خاک افتادن گرفت و قوم با جویس نزد ملک آمده و انوع مذکور را با تفصیل مروض گردانیدند و آن
که از خدای پسر محبوب و میتر گشته با جویس گفت که اگر یک امر متابعت من کنی از دست تعرض من امان یابی و ناموس سلطنت
بر جای مانده در آنرا از اقامت تو سخی بلیغ نموده در جمع امور مطوع تو باشم جویس پرسید که آن کلامت ملک گفت مطلوبت که افلون را
یکنوبت سجد کنی و بعد از صد و در این خدمت من از تو هیچ چیز توقع نکنم و جویس به ملک صتم امیدوار شد و ملک را با جبار مقصود علیه
فرمود و ملک مرد و بی تیغ گشته گفت باید امروز نزد من باشی و شب زبانش از راحت و نای تا قدر در منزلت تو رجاس و عام روشن کرد و جویس
مابک آن روز بر رده چون شب شد به نماز بر جاست و زبور به او از فرین خواندن گرفت و ازین صوت جویس وجودت کلام الهی
زود ملک در آن شب تاریک از ظلمت کفر و شرک نجات یافت و چون خورشید جهانتاب از افق شرقی طلوع نمود جویس به بیت الصنم رفت
و خلقی کثیر نظاره در بیت خانه جمع گشتند و امر مذکور که سابقا جویس در خانه او محسوس بود از ریضورت خبر یافته و فرزند خود را در پیش گرفته
به بیت الصنم در آمد و با جویس خطاب آغاز کرد که ای جویس خدای تعالی تو را تقدس تو را به خلعت نبوت مشرف ساخته بر بعد انصرت
بخشید و بعد از آن نبوت که ترا گشت زنده گردانید و با وجود این همه الطاف تو جلوه انبیا نبیا انکاسته بر پیش غیر او پدید آری جویس گفت
کنوز خود را بر زمین بنه که درین حکمتی است و عجزه پیر را بر زمین نهاده جویس مابک کودک گفت برو و بتان را بر کوی
که جویس شمارا میطلبد و پای پیر او زبان گو بایستد و نعام انصرت را باهنام رسانید و بتان متوجه خدمت شده جویس پای خود
بر زمین زد و مجموع اضماع بر زمین فرود گشتند و امپیس در آن زمان احساس حفت ایشان نموده از خوف افلون که بر کوی
اهنام بود پروان آمده و جویس او را باز داشته پرسید که خض تو از اضلال مردم چیست که ایشان را به جنم میفرستی اینچنین است
داد که انوار خردی از افراد انسان از ملک سموات و ارض بنا بر شتمنی که میان من و آدم و فرزندان اوست دوست تر میدارم
و چون ملک دید که افلون و سایر اضماع بر زمین فرود گشتند گفت ای جویس مرا بفریغی و معبود مرا املاک را تعلق جویس گفت

حکایت جویس

چگونه جادی را که میگوئی که برون امتثال این اشیا از خود قادر نیست و درین اثنا ملک از اسلام عیال خود خبر یافته بود و فرودنا اور ایقاع و جی
 هلاک ساختند و در همین بعد از قتل آن موصوفه دو رکعت نماز گذارده که یارب ما درین صفت سال بشمارید متبادرا قتی و اکنون بدست موصوفه
 منصفی شد رسول آنکه یو ارجست خویشم و اصل کردانی و مامل و یکه آنکه پیش از طول اهل عذاب اهل عیبسان دست مین کرد و چون از دعای
 یافت از موصوفه قهر قطع را بر نام هلاک کفار کشته برایشان آتش افشانند گفت و منزه کا چون بلار با چشم سر دیدند آتش خشم ایشان
 است تعالی یافته شمشیر پاکشند و در همین راه پاره پاره ساختند و آتش این شهر را با مجموع عبده اصدانام سوخت و مومنان از آن بلیته
 سپالم مانند کونید که طایفه که چهره ایان داشتند سی و سه هزار نفر بودند و الله اعلم **ذکر ششمون عاب** آورده اند که بعد از
 عیسی و پیش از بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عابدی بود و بعضی از بناد عرب در دعایت توانائی و قوت که بهر جا بود
 می بستندی گشت و اکثر اوقات بجهت جهاد کفار قیام نمیدو و اور اشعمون گفتندی و مثرکان در دفع او با یکدیگر مشورت نمودند
 که بجهت ماری تصور است ما چانت و موافقت زو و شعمون با او بنابرین حاکم شهر زو و جعبه دستاد و گفت که اگر در قیلت شوهر با ما همداستان کردی تو را
 در قید بکج آورده مال بسیار تو ازانی دارم و آن زن پوفا عهد و پیمان شعمون را که باوی در میان داشت بر طاق نیات نهدا و در
 اوسعی گشت **سپت** ای عهد تو عهد دوستان رسیل از مثر تو کین ز اید و از غر تو ذل و مشغله و میان توی همچو اهل ای بکشته
 همچو شمع و یک وزه و چوکل منقولت که آن جنبشیه نزد ملک قاصدی فوتاد و سپام داد که اشارت حسیت و در باره شعمون چه باید کرد تا شرط حدت
 به جای آرم ملک قاصد را باز فرستاد و گفت که اور ابرین حکم باید بست و ما را زجره ار کرد ایندن و چون شعمون در خواب رفت آن قصه
 خلق شوهر ابر بیانی به بست و شعمون پیدار شد قوت که در اسن کشتند گشت و از منگور پر سید که چون کردی عورت جواب داد که زور
 تو را می آرم و شعمون خاموش گشته صغیفه صورت و اقرار موهن ملک کرد انید و ملک با اتفاق کفار ز پیزی فوتاد ند گفتند که شعمون
 در خواب بدین ز پیر مقید باید کرد اسید وزن بدستور سابق شوهره امقید ساخت و شعمون پیدار شد ز پیر از بکبکست و از بسبب این معنی
 تعقیبش نموده زو جواب داد که بد بخت این حرکت کردم تا صدق قول آن کس روشن کرد که میگوید شعمون را بهر چه مقید کند او را
 بکشدند شعمون گفت اینچنین راست است اما اگر اموی من به بندند تو ام آنرا بکلام و شعمون چون در خواب رفت آن زن عذرا موی چند
 از جامن مبارکش بریده هر دو ابهام اور ابدان در ام بست و کفار از این حرکت آگاه کرده ایشان به تعیل آمدند و شعمون را گرفت
 نزد ملک بردند و ملک در آن زمان بر منظری که بر بالای چهار اسطوانه ترتیب داده بودند نشسته بود و چون شعمون نزد یک رسید
 ملک پرسید فرمود تا اندر کند که خلیقی بیای منظر مجتمع کردند و حکم که داهبت صلب او در بر منظر ذاری زدند و در ان چنین شعمون من باجا
 کرد که یارب اگر من تقاضا تو در برای جهاد اعدای تو میجو ام ازین و رط بخانی کرامت فرمای و دعا بترت اجابت مقرون گشته ز شعمون
 اور از بند خلاص کرده فرمود تا مستونها را از تحت منظر ملک بکشید و شعمون بفرموده علم نموده و منظر بر زمین افتاد و ملک با تو اس به راه
 و فرخ و ننداده و ملک مردم با فراخ از زریحاک مشغول شد شعمون بیامت از آنجا به موصوفه و معاودت نمود و منگور اطلاق داد او
 اندک شعمون هر ماه در صومعه خود بصیام نهاد و قیام سبیل قیام نمیدو و بعضی از اهل تبعیر گفته اند که مراد الف شهر در کلمه که بکبکست القدر
 بجز من الف شهر شهر است که شعمون در ان شهر بعبادت ملک غصوف مشغول بود **ذکر خالد بن سنان عیسی** بعضی گفت اند
 خالد بن سنان از فرزندان اسمعیل پنجم است علیه السلام و او در او ان فرست یعنی زمانی که میان رفیع عیسی و بعثت محمد صلی الله

علیهما مبعوث گشته تا قوم خود گفت که گوشه نرزد من می آید که خازن ما است و با من از غبت و حیم و غبت و میزان و سایر احوال
آفت حدیث میکند و در این اوقات در دیار یس در سنگتانی در شبها آتش ظاهر میشد که شب تا سه روز راه از آن نترسان خود را
بروشنای آن میچرا ایند و در روز بعد از دومی در آن مری نمی شد و چون خالد ذکر ملک مذکور را باقیبند در میان نهادم گفت که گفت
درین صادقی این آتش را نشانی و متوجه گشته بعد از پیش آن نام فریغ را منطقی کرد ایند و بعد از آن قوم را گفت که من بگویم آفت
سفر میکنم و بعد از آن که من به شب کوره قوی برتر من است و بخت بانک خواهد که دیار که شما اورا فرستید و گمش شکافه برتر من
زیند تا من از خاک پرده آمد از حال دنیا و آخرت شمار از انعام نیام و بعد از انقضای سه شب کوره قوی برتر خالد آمده سه نوبت
بانگ کرد و مردم چون خواستند که بوجوب و صیبت او عمل نمایند خویشان خالد را بنی محزون مانع آمده گفتند شاید او از قبر برود نیاید این
صورت موجب عار و زهرشش ما کرد و در معارف حسنی آورده اند که ذکر خالد در کبر سن از رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده است
روایت خود را کرده او را با نجاتش از گفت مرگ یا بخت بنی صیفه این و آن دختر سوره اخلاص را از حضرت شنیده گفت که بدین
این سوره را از آن میگردد و مواعلم گفت **در حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم** در کسبت پیغمبر علیه التیجه و السلام اخلاف کرده اند و اکثر ارباب اجاب
گفته اند که از وقت آدم تا زمان خاتم صلی الله علیه و آله و سلم صد و بیست و چهار نفر از پیغمبر مبعوث شده اند و این جان در صحیح خود بنیقول
اشارت کرده و جمعی را عقیده است که عدد ایشان از شصت هزار تجاوز کرده و ابو بعل صلی در جامع خود موافق بنیقول روایت میکند
که حضرت رسالت نیا صلی الله علیه و آله و سلم و نمود که باری سبحانه و تعالی امر که محمد بر آید شصت نفر از پیغمبر مبعوث کرد ایند و ازین شصت
نفر از پیغمبر چهار نفر از بعد است و از شادینی اسرائیل مامور و چهار نفر دیگر با هم مخلقه و فزوقه متتابعه و بعد از آن اهد بن حنبل رضی الله
در کتاب توفیق الانبیا روایت می بن سعید الاموقی آورده است که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و نمود که من خاتم انبیا
پیغمبرم یا پیشتر و فزوقه اولی گویند که از جمله صد و بیست و چهار نفر از پیغمبر سعید و یزید و غیره پس از آنکه باقی غیر مرسل و مرسل است که جمعی
الهی بروی تو بیست و چهل نازل شده ام از آن که صاحب صحیفه و کتاب باشند بانی و بنی غیر مرسل است که بنابر الهام و یا محمدر
منام مبعوث قوم مامور شده باشند و مرتبه پیغمبران محمدر در چهار مرتبه نبوت و رسالت و اولو العزم و خاتمیت قسم اول علوم در
و قسم دوم و بنیوم خصوص و قسم چهارم انصاف است و در معنی کلمه اولو العزم نیز اختلاف بسیار است و ملک بیان در اختصار کشیده
متوضی ابر او اندکی از آن میگردد جمعی از علما جمیع پیغمبران را بنیوم از حضرت یونس اولو العزم میدانند و کیمه و لم بخذ عونا که در باب آدم واقع شده
است و بر اعتقاد ایشان ماول است و زمره گفته اند که مقصود از اولو العزم و اصناف شرعیست اند و برین تقدیر آدم و نوح علیه السلام از اولو العزم
نباشند و آن پنج مرسل دیگر که بعد از آدم مذکور گشته اند اولو العزم باشند و خاتم بانفاق اهل ملت یکی پیش است و آن ذات کامل
الصفاست حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و افضل رسل بی شائبه تنگ و شبهه خاتم الانبیا است علیه من الصلوات انما
و جمعی گفته اند که بعد از آن سرور فاضلترین پیغمبران ابراهیم علیینت و بعد از آن موسی کلیم و پس از وی عیسی و انگاه نوح علیه السلام و السلام
و اصحاب چهار نذول موسی صاحب التوریت و دوم داود صاحب الزبور سیوم عیسی صاحب الانجیل و چهارم سید ولد آدم
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صاحب الفرقان و کوهی گفته اند که بر آدم بیست و یک صحیفه نازل شده و بر شصت و یک پیغمبر
سی صحیفه و بر نوح ده و بر ابراهیم نیز ده صحیفه و صلی الله علیه و آله و سلم و صلی الله علیه و آله و سلم و صلی الله علیه و آله و سلم و صلی الله علیه و آله و سلم
سی صحیفه و بر نوح ده و بر ابراهیم نیز ده صحیفه و صلی الله علیه و آله و سلم و صلی الله علیه و آله و سلم و صلی الله علیه و آله و سلم و صلی الله علیه و آله و سلم

حکایت از پیغمبر

مکار و است و تحقیق و سپاسگان با دیده هدایت و توفیق محیی دستور ماند که باینه و توفیق که در تکمیل و ترتیب این افراوی میباید
 بر وفق فرمائی است که تفصیل آن را بقی کتابت نیست و مع ذلک بعضی معلومت که اگرین اعتقاد و حسن التفات حضرت امیر موبد
 جوان نخت کامکار نامک مناسک اختیار و ابرار کطل ظلیل او بر مفارق فضلا ایام بر سایر انام تا قیام الساعت و ساعت قیام مروط
 و مدد و باد به تحقیق و تعلیق این حکایات تعلق گشتی عزت عزیزی مطور است و در غیر طهور نیاید بلکه مجال شروع درین افراط زد
 از باب بیعت مجال نمودی و هر چند محیی از اهل حسنی چید هم من مناسک هر بر وقتین این پیاره است کتبه اعتراضات نماید
 و ظلم عیب و نسخ بر آن میکنند و بسبب انقصام ضمیر که وقوع خاطر معکیر دند بلسان تکلمین بجز ای کلام دل سپند حضرت مخدومی تحقیقی
 نیای و نموده است **پیست** زرد و غیره پاکت اگر پند توام و لیکن و تو ز تمام و موجب زیادتی جد و اجتهاد میگردد و اکنون وقت است
 که کیت خوش خرم قلم نبر ملک عجم انعطاف یابد و از حوال ایشان بحسب مقتضی وقت شمه صفحات دور ان نگار دامول و مول
 از عنایت کردگار آن که بدتره توفیق را هم عنان این مسافر زنگبار دروم کرد اند و هو الموصل الی نور الطریق **ذکر کیومرث که اول**
پشتادمان و خستین پادشاهان کیومرث لفظی است سر بانی و معنی آن زنده گویا باشد و چون قبل از تقدی و استتعال او
 بر اسم ابلیس و سروری انواع جور و تعدی میان خلق شیخ گشته بود و چون با اول سالکان و ساکنان ربع مکون راه یافت طایف از
 عقدا و اثرات در باب رفع ظلم و پیدانندیت تمام بی او رده و قیاس حال عالم کبریا و صغیر که بدان ان نیست کرده اند گفتند که چون پیش از
 اعضا جبر تب بر صحت و تم فراج است که تدبیر غالب منوط و مروط بدوست با جرم انتظام امور عالم کبر و توفیق اعال و ترقی عباد و حصول نعمت
 امن و امان بود و مدیری ذوق و اقتدار فرماندهی رفیع مقدر او اند بود که ذات سپندیده همالکش بکلیه نصف و معدلت ار استه بود و در
 وقت غضبی بر سایر توای نعلنی و حیوانی از اوط و تغویط مجتنب و مخر زبانش تا طبقات رعایا از اسیب توحن اهل توه و عصیان و عیب
 در صداد اثرات فرود آورده زندگانی کنند و طوایف اشقیاء در جیایا و زو ایار دست اعال سینه خویش با مال او فرود کرده کردند و بعد از
 اشاره و استخاره فرود اختیار بر کیومرث افتاد و او چون پیمان اعیان ملک و ملت را با یمان مود کرد اندید تاج شاهی بزوق نهاده
 بر سر سلطنت ممکن گشت **پیست** خستین فدوی که گشور گشود **ه** تر تا جدار ان کیومرث بوده **ه** چون شست تخت و نهاد تاج **ه**
 پنداشت از مرد و تمهان فرج **ه** و ایله اخبار و در تب او اختلاف کرده اند طایفه را عقیده است که کیومرث بحسب سن بزرگترین اولاد
 آدم بود و حدیث امام خزالی رحمت الله علیه در نصیحت الملوک موبد ان بقول است و جمعی گفته اند که امیم بن لا و د بن پام بن
 ارم بن نوح صلوات الله الرحمن علیه در مبدأ سلطنت طلعت بر کیومرث گشت و مؤلف غیبه چنین گوید که یکی از پیران یافت بن
 نوح که بوب ان را عام گوید و هم کیومرثش تو اند چون در عالم متولی گشت حکم فرمود که هر کس که غیر از لفظ آدم اسمی بر وی اطلاق کند
 سرش را از تن رو آرند و این سخن مخالف قول جمهور مورخاست هر چه ان ایشان است که خانات زگستان از نسل یافت اندند
 پادشاهان ذلت که مجموع این طبقه از انحاء کیومرث اند و هم بواس دعوی کنند که کیومرث عبارت از آدم ابو البشر است و مور
 کلت از نوز خوانند زیرا که در ان زمان گویا بغیر از خاک و آب چیزی نبود که مقرف و منمک او کرد و علی اختلاف ان قایل با اتفاق
 ایته تاریخ کیومرث اول پادشاه است که در قاب متمد ان را در رتبه طاعت و فرمان او در دو باط معدلت و احان در سبط
 ربع مکون بگتر اسپندند و بایه عاطفت و آمنتان بر مفارق عالمیان مبدط کرد اند و چون معدلت او متعافید ایر از جبر

در گذشت و گاه راجه است تو من از من گاه گونا گاه همیشه با کج خواجه اندکی آغاز نهاد و شیر با مو تنهای صحر است **سپت**
بره و گزیده کم گشته را ام **سپت** او و شیر بدیم در ام **سپت** و کیومرث با وجود کشت جنود و انصار چون از تنظیم امور مملکت فراغتی یافتی از او جدا
بیست منتقول گشتی و در اطراف کوه و دشت بد پیش خالق لیل و نهار روزها شب و شبها بر روز آوردی و گویند او را فرزندی
بود بغایت عابد و نایب و از خلائق مفضل و منقطع چنانچه پخته در تعاب قبال جبال مطاعت و عبادت ما پناه لایزال اتعال
مخومی و سبب از او انقطاع او انگر روزی از کیومرث پرسیدند که از کارها چه بهتر جواب داد که کم از آری و پرسیدند خداوند خرد جل
پر کفتمنی از آری مترت بر جدائی است از خلق بر پیش موقوف بر وحدت و تنهایی و هر گاه خون داند و به خاطر اشراف
کیومرث منتولی گشتی بدین ثمره القوادش تمانتی و بولانت او در از آن سخی پوتنی نوبت بی ظاهر خیرین و اندوهناک به چاب
کوه دماوند که وزند از جندش در ان مقام معکف و مقیم بود و روان شد و در راه نظر مبارکش بر جودی افتاد که چند نوبت فریاد میوش
هوناک از وی صادر گشت کیومرث از او از آن طمناژ شده گفت اگر جز تو متضمن خرد سرور است امیدوارم که مقبول طبع کردی و الا همیشه
مترود و بهیچر باشتی و چون بصومعه پر رسید او را گشته بایست بر جند خوین کرد و بنابرین نبات و بنین آدم خود را میوم و او را در اندوم
و از نیکل این تفضل آن که در زمان سابق دیوان با مردم اختلاط و امتزاج داشتند و کیومرث چون بر احوال و اطوار ناپسندید
ایشان مطلع شد بقوت زردانی و ناپید آسمانی با عفاریت محاربه نمود و برین طبقه غالب آمد طالبند از ایشان تقبل رسانید و جوی اطرا
افاق او آره شدند تا ناگاه قریب به آباد اینا آمد منتهی و ضعیفی بودند تا دست روی بکیومرث با متعلقانست نمایند و انبوهت
نصب العین و انتهای کای که پر کیومرث بصومعه خویش در سجود بود دستکی بر سر او زدند تا مالک شد و بعد از ارتکاب این فعل
شبیخ پای رشاد طریق فرار نموده بطرفی دور دست گزینند و چون کیومرث بر پر رسید جری بسیار نمود و مقارن این حال
حضرت کیم ذو الجلال بکال صنع در آن حیل چاهی پدید آورد و کیومرث و لدم خودم خود را در آنی فرومشته بر آن چاه آتش بلند از خود
و مجوس در قضیه آتش و چاه فرافات بسیار دارند که طبع سلیم از قبول انجیکابایت ابانیماید و کیومرث بعد از انقار پر و ترک چاه
از کوه دماوند فرود آمد و روز و شب بتفرغ از حضرت الهی مسالت مینمود که او را از کشندگان فرزند و مقام ایشان آگاهی بخشند
شب در خواب شخصی مابوگفت که قاتلان پر تو در فلان در بایخت آقامت انداخته و کیومرث سپدار شد مرسم شکر نمود به جای آورد و قوت
و اتعبر با اهل او اولاد چشم و خدم در میان نماده و خود که من بطوت مشرق میروم تا انتقام خود از مرده عفاریت ستیام و فرزند از تمام
مراقت نمود و کیومرث گفت که نتوانم در مقام آرام که بد که مرا عیانت زردانی کاهیت یکی از اولاد خود را بخلافت گذاشته از طولی
دماوند که مرقه او بود بجایب مشرق روان شد و بعد از آن که مقداری مسافت طی کرد چشم ترغیش بر خوس ایقاد که مالکیانی در پی داشت
و آن خوس را دید که با ماری در بر آورده هر گاه که ماز قصد مالکیات کردی خوس در فروش آمد بر وی حمله نمود و او را میکزید ایند کیومرث
راهیسات خوس و صورت او با مار سپید بیده نمود مار را بکشت و مقداری خوردنی پیش او انداخت و خوس منقار بر زمین
زود جفت خویش را خواندن گرفت و تا مالکیان بخوردن ابتدا کرد خوس چیزی نخورد و کیومرث را ایشا خوس هم مطوع
انقاده با خود گفت که این فرخ نجاست با سخاوت جمع دارد و طبع او با طبع آدمی ز نزدیک است و من اکنون متوجه جانب اعدا
شده ام و مار که دشمن بنی آدمست در فاتحه تو بر تقبل آمد و این نهایت نبایست متحن و بنابرین بعد از فراغ از آن مهم فرزند

را به چهار دانگ

را بتیاری داشت و بعد فرس و صیت فرمود و گویند در هر خانه که فرس باشد و یور آنجا نیاید و بالوض در قهلی که یو باشد
چون فرس در آید و زبان خود را به تیغ باری غزاسم در کام مگرداند بر فرود یوز آنجا فرغاید چنانچه است و گفته است
و یو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانده و سبب نظر مردم بآنک بی هنگام فرس و کشته شدن او در آن هنگام است
که در زمانی که کیومرث بر من موت گرفتار بود نماز تمام بایک کرد و متعاقب او از او شهر یار دین در عالم بقا فرامید انقصه بطولها
چون کیومرث قریب بمنزل دیوان یا دیو صفقان رسید با ایشان مجاربه نموده بعضی را هلاک ساخت و جمعی را منهرم کرد اینند
برخی را در توبه تسخیر آورد و بکارهای بسیار دشوار باز داشت و در بعضی شهرها بنا نهاد و رسولی فرستاد تا از اولاد او آتی او جمعی که
توت و استطاعت سفورتنه باشند بخدمت مبادرت نمایند و طایفه از ایشان متوجه ملازمتش در وقت در حد و دطرستان دماندظن
نمودند و کیومرث بر اداری بود در دیار عرب که گاهی ببدین اومی آمد نو بی غزم ملاقات جناب اخوت نیامی نموده چون
بماوند رسید برادر از جناب یافت و از احوال کیومرث استفسار نموده گفتند که در حد و دشرقا به بنیاد شهری مشغولست و برادر
مهربان از آنجا متوجه جانب مشرق شد و آن مسافت بعید را طی کرده در چین و هسل او کیومرث بر موضع مرتفع نشسته
بود چون برادر خود را از دور دید گفت ای این چه شخص است که متوجه ماست و یکی از اولاد او گفت که شاید جاسوس اعدا باشد
که بتخص حال ما می آید و کیومرث سلاح برداشته با همان پر باستقبال روان شد و چون نزدیک یکدیگر رسیدند کیومرث برادر را
تشنه و ببلبل و خطاب نموده گفت بلایخ و از حیثیت آن شهر مسمی به بلایخ گشت و هر چند در آن اوان زبان سریانی متعل بود اما چو
گفتند که بعضی الفاظ مشرق گشت میان لغت سریانی و عربی بر تقدیر صحت این روایت خیانت اعتقاد باید کرد که این کلمه از جمله کلمات مشرق گشت
ذوقه از اهل تاریخ برانند که بلایخ را ظهورش بنا کرده است و می شناید که امپریورت در زمانی اطال بوده باشد و چون کیومرث از بنای بلایخ
مانیت و جمعی از منتیان دو دمان فوخذ را که ذوقه ذکر و زمره اناست بودند در ملک ازدواج یکدیگر کشیده چشمانی عظیم فرمود و چند روزی
بعینش و طرب بگذرانید و بعد از آن بار در خویش چنگ طایفه از دیوان که در شوایخ جبال مقام داشتند توجه نمود با ایشان مجاربه
جهان را از لوث وجود اکثر آن طایفین پاک کردانید و بعد بوسع الامکان در تعمیر عالم کوشید و خلایقی در زمان او بسیار شدند و قاضی
ناصر الدین بقیایوی تعزیه اعد بفرمانه در بعضی از موفعات خود آورده که کیومرث دو شهر بنیاد نهاد یکی اصطخر که پیشتر آنجا مقام داشت
دوم شهر ماوند که گاه در آن سرزمین بر روی و در تاریخ جنوی گوید که اردیسل و فلطین و بابل و قوس و کلان و نصین و ف و جهان و سنجان
و حص نیز از جمله متمدنات اوست و طایفه از مورخان بنا بر بعضی ازین بلاد را نسبت بدیکان کرده اند چنانچه درین اوراق اشارت
به آن خواهد رفت انشاء الله تعالی و از تاریخ مجموع نظام التواریخ چنان معلوم میشود که نام پر کیومرث که بدست دیوان بکوه دماند گشته شد
سیاک بوده و از تاریخ حافظ اربو چنان معلوم میگردد که چون کیومرث از بنای بلایخ فارغ شد و بعضی از اولاد خود را در آن دیار متوطن کرد و خود
به جانب اصطخر معاودت نمود پس از چند گاه باز حافظ خطیرش مایل حد و مشرق گشته بعد از طی منازل و مراحل چون به بلایخ رسید
جهان بنیشش طلعت پر زاده بجنب رشید که عیارت از سیاک است روشن گشت و کیومرث بر تریب و تعهد او مشغول
گشته چون سیاک مجد بلوغ رسید در زرم دیر و مردانه و در زرم نخی و وزانه بود **پت** که زرم نخست نود و یو ای چو ابر
که زرم در نده همچون نهر در و جمع مردی و مردانگی و دیری و ادی و سنز انگی و کیومرث در زمان اخیتر خویش عنان

حل و عقد امور و زمام رفق و وفق مصالح جمهور را بقصبة اختیار سیاهک نهاد و در مهلت کلیته و خیریه استطلاع از رای دو رهبرین او
فکر عمیقش نموده هیچ قضیه بی رای و استصواب او فیصل نمیداد درین اثنا چون خوانست که از میان آنکه گرفته نگوشتم و توست
فناخت نماید زمره خاندان سلطنت و فوکه دو دمان دولت را جمع آورده و نمود که سیاهک قوه العین من در این جمیع احکام و
سرانجام مجموع مهام نایب مناب و قایم مقام ملت قول من باقول او مطابق و فعل من بافعل او موافق حکم او حکم من و فرمانش
فرمان منست و ارکان دولت را نسخ البیان و اعیان همت نامت ابرئان این فرمان را بسمع قبول اضا نمودند و در این خاص
عام رهبر اول و اول او را یافت و باشارت جد زکو را حکم فرستاد با عروس مملکت در مقام اعتناق آمد و زور چند و چل تانی بر اتم
وامادی بجای آورد و در متمدن سباط لصفه او تشدید مبالغه نمودست و لو از مردمی و شرایط رعیت پروری مساعی
تبعید رسائید و فوج ازین اشبه ایاه فاطمه چون از تنظیم امور مملکت و اصلاح حال رعیت فراغت یافتی بدین تو رجوع الاکه
در کجما که گوهر بر پشتهش ملک و ادگر در پختی و در زوایای شعاب بعبادت ملک نشاند و نایب پیام نمودی تا در زوری
در انشای اندو شد با فوجی از مرده عفاریت باز زود و بعد از مجادله و مجاربه آن حاجت را منضم کرد انبیا اما در انشای که روزی
رسیده مالان بخانه باز آمده پهلوی پهلوی بر برتر ناتوانی نهاد و کیومرث ازین حادثه خبر یافت بیالین آن نازنین نشاند
و ماه نیز از منصف و خورشید منیر را مکلف دیده مانند بر در خورش و بان باد در اضطراب افتاد و سیاهک چشم باز کرده با او در سخن آمد
و فرزند خود را که هنوز سر از در چو غیب پرورن نیارده بود بد و سفارش نمود و وصیت کرد که انتقام از دشمنان کشید و ایشان
بدین فعل ناپسندیده موافق و معاقب کرد اند بعد از تمام و صیبا جهان فانی را گذاشته راه خویش رفت و کیومرث را
دل تنور آتش و دیده موج و چیز طوفان گشت و سید بروقات بلکه شها فرجه نمود و مقارن انجیل برتران جزر سائیدند که دل و
دیده هم سیاهک لطفت فرزند از بند روشن تو نوی شد **پست** یکی که رود دیگر آید بجای **ه** جهاز از انانذنی که خدای **ه** چون نظر
کیومرث بر حال مولود و خضوع اثر افتاد مای دید بر سپهر مجد و جلال تابان و خورشیدی بر آسمان حسن و کمال و وزان از ناصیه
می نوشت عمارت جهانی ظاهر و از جبهه ها نوشت علامات کوزستانی لاج **پست** به بوسید و سنگت به برد گرفت **ه** سوک سیاهک
غم از گرفت **ه** چو کردوش باز و فرهنگ یافت **ه** ز گفت نیانام هوشنگ یافت **ه** کیومرث بعد از تربیت اسباب بقصد
هوشیخ در ضمیمه او همت بقتل کشندگان سیاهک معروف داشت و باطراف و اکناف جاوایان گاشت و دستا و کان بموجب فرمود
علم نمودند و بهر جانب رفته باز آمدند و بسامع او رسائیدند که اعلا دولت بر کنان است **پست** در کین گاه غدر نشسته اند و راه بر آینه
ورونده بسته و کیومرث تیغ کین از نیام انتقام آخته تو را است نصرت آیت از نه با خود با معدود بر صوب مخالفان لهنفت فرمود
و لشکر ظفر و رود بعد از قطع مسافت بعید و تیب بدشمنان رسیده و این کرد در مقام مکر از آن مخدولان را احاطه نمودند و بی ریاض
کلفتی عفریت بیانی که قائل سیاهک بود پانی چند از مرده شیاطین و رقید از ذل غل ضبط شده پاره و او کتر آوردند و بقایا
بن طلوعین از میدان تیز روی به پایان که بر نهادند و در آن دیار از ایشان نماد و چون چشم کیومرث بران قلیچ نظر کشنده
سیاهک بود افتاد و نمود تا او را به تشنه و سیاهک نوحه خاکش را بر با دندان دادند و در تاریخ هم مطور است که نایب بلخ
بعد ازین قضیه و اقع شد و بعضی از ائمه تاریخ گفته اند که چشم زشتن و بانفت و از آن جا به ذواتن و کلیم بانفتن در زمان او

تاریخ

پس از آنکه گفته اند که علم او خیاطت را از دین سپهر علی السلام تعلیم گرفته بود و پویشیده ماند که قول این موافق بعضی روایات
نیت که در انب او بیان کرده اند و بعضی تواریخ مطور است که زین و لجام و نواری از جمله مختراعات خاطر کیومرث است و
چون قویب نهار سال از آنرا او کند شد و نزدیک پچیل سال بر عالمیان فرمان داد و بر کیاست و شجاعت موشتنگ
مطلع گشت و قی به او نیش را بتیاج شاهی زمین گردانید و خود غلظت و از نو اختیار نمود تا آن زمان که اجل موعود رسید
ذکر موشتنج الملک بقول اشهر موشتنگ نیزه کیومرث است و زمره گفته اند مملایم عبارت از دست و قتیان
عبارت از پیر زنگوارش یعنی کیومرث و اقوال دیگر در بیان زینت او و در باب گفته که در بعضی آنها زیاده فایده و مقصود نیست
و با وجود اختلاف بسیار در انتساب موشتنگ نقل آثار سلف اتفاق دادند که بعد از کیومرث و ارت مسند از جنب سلطنت
گشت و در آیین عدل و انصاف مشابهی نمود که زیاده بران مقدور و میورنی آدم نبود و قبل از وی نسبت بزرگتران
مثل آن از هیچکس مشاهده نگشته بود و بنابرین جهانیان او را پیشدادی خوانند یعنی عادل اول و موشتنگ را اولیست
علی کنایت که آن را جاودان فرود کونین و حسن برادر فضل بن سبیل که چند وقتی وزارت مأمون بن رشید تعلق
بدو میباشد سطر از آن نخبه از مانی بونی نقل کرده است و ابوعلی مکتوبه که از دست ابر حکما اسلامی است در کتاب
اداب العینس و العوب ترجمین را تقریب آورده و از نظاره آن کلمات و فو در انشا و کمال و فضل اقوت طبیعت
وجودت و جبت موشتنج معلوم شود و عدم دعوی کنند که یکی از انبیا مرسل است و در چین ثبت و نظریه احوال ملوک و عجم تاریخ
مجمع در نظر و خاتم غیرین تمامه از صفات و حالات افعال و اقوال موشتنگ و غیره از مشربان آن و نس را که در آن
کتاب مطور است تجزیه بعضی کلمات و اندک تعین در عبارات بصحاح این اوراق نکات و هی **پست** چهار موشتنگ **پست**
خدیو جهانگیر فرزند چنگ چو ملک کیومرث میراث یافت سر از پنج کردن کرد آن تانفت همه رسم و بنیاد نیکو نهاد سپه در جدول احاطه
فرمایگان را زرد و در کرد چهار با انصاف مهور کرد موشتنگ بن سیامک بن کیومرث پادشاه بود صاحب نگو و شهر یا حکمت پرتو
و در تدبیر امور جهان بینی افتار الیه و در مشیت احوال قاضی و ادانی مقول علییه **پست** در کشت کعبه حاجات خلایق بودی
خفرتش مرجع ارباب تقایق بودی در روز کار دولت و ایام سلطنت او جمهور خلایق از ظلمات ظلم و اعتداف بر خشمی است
حیات عدل و انصاف رسیدند و طبقات امم و ریاض امن و سلامت و حدایق فو از فایده است آورده گشتند اقبال خفرت
عیسی در بن پرده ساری حضرت او یاقینی و حضرت رضا را زبیره را از تیغ آب دارا گرفت و بقدید معال عدل و تمیید قوا عدل چنان است
سان جد و اجناد نمود که انوار شواهد و دلایل آن بر خجالت عم و صفات و در تابان دلایح گشت و در شبیدارگان دین و تائیس بنیان
شرح مستبدین نبوی شروع کرد که شام جهان و در چپار روز کار بزرگ مناقب او معطر و مودر مانده و طایفه از زورسار دیار دوس **پست**
ملک عجم او را پادشاه خوانند و صادرات افعال و واردات اقوال او را بر هذقی بنوت گواهی ایمن و شاهی عدل شناسند
و حقیقت است که اگر صدیکی از فضال شایسته و صفات بائیت او در قید کتابت او در بیان او راق بود آن گفتند
روزی ظهورت را که دالی عمد بود در خلوتی طلب داشت و بذر الفاظ آبدار گشت و هوش او را ان بار ساقه نمود که احکام و
ارتداد است پادشاهینه مازله و بر تقدیر ماند که از محیط افلاک بجانب مرکز خاک که آید و از قنیه مشیت غم عالم بختربت کند

ورد و وضع آن هیچ بر عفت و وقایه قوت در چیز امکان نیاید پس شرط خدایگان مملکت و رسم فرمان سپاه و رعیت آنست که در کلیت
امور حجتی قاطع و دلیل سپاس هیچ حکم بر امضا رساند و بی تامل و اطمینان و تدبیر و معائن پروانه و فرمان نهد که افاضل حکما گفته اند **سپت**
نباشد پسندیده عقل و شریعت که بی نیت شاه فرمان دهد که همچون مضارقتضا حکم او کسی جان ستاندگی جان دهد. شرط دیگر آنکه از
مطابقت و موافقت اصحاب اعراف و امن اجتناب و از هم که در صاحب غرضان از رد دعوی بی معنی پر امن الفت و صداقت کردند
و از راه مجاز بگویم حقیقت آید و جوهر حسنات را در رشته سپاه کشند فعل چسبید و کرد از یکسو را در کسوت قبیح و صورت زشت
به ارباب دولت باز نمایند **سپت** در راه صاحب غرض پیش خویش **سپت** نباشد مکن سینه خویش را پیش **سپت** که بخانه نیک و کوفت
رون دوست دارد و رون دشمنست **سپت** دیگر آنکه بر تبر و مفدر امنکوب و مقهور دارد و ظلم و راه زن را از راه اهد و مالک دور دارد
و از بیغنی را امتدعی تمسیت امور و بسبب انتظام ممالک داند **سپت** تا کوشی مصلحت نشوی **سپت** مرکز از ملک و سلطنت شادان
رو مالک زرد زمین دارد **سپت** ای که خواهی ممالک آبادان **سپت** دیگر آنکه تا تو اند راه خدمت و مکر دشمن را بر خود بسته دارد و از
موجبات مکار چسبم به حال امین و عاقل نباشد و بر دوستی و وفاداری چون بیخ مکار و مانند کیمیا امکان ندارد و هیچ وجه اعتماد نباید
سپت باشد امین از دشمن و کید او **سپت** مباد که ماکه نشوی صید او **سپت** حدیث کیومرث و اندرز اوست **سپت** که دشمن کرد و بافته دوست
و دیگر آنکه از بد نام کردن ایند خاندان اعراف و دو دمان صلاح که موجب نکال و مورت و وبال است زبان کشیده دارد **سپت** بر بد نامی
خاندان اعراف **سپت** اگر اداری انصاف بتیان مباد **سپت** تا خود بدست ای که بد کو بدست عیب جوی **سپت** بد بچسب تا تو انی مگوی **سپت** دیگر آنکه از بی ذکر
و نقص و عیب اثر از نام شمارد **سپت** سه نعلت بد و ضما در شر **سپت** که از آن لغت را میل باشد **سپت** یکی نقص عمدت کاند و جو **سپت**
از فصلتی نیت مذموم تر **سپت** دوم مکر کردن سیوم چیست یعنی **سپت** که زودین و دانش بود و خط **سپت** که کت مت مردی و موش خود از این بر سه
خصلت خد کب حذر **سپت** دیگر آنکه بکین ای را در مصیقت ضرر و محض خطر نیندازد و خود را امور و مهربان غضب حضرت از بد کار نازد **سپت**
مکن کس را به اندک ظن باطل **سپت** عقوبت تا شپمانی نیارد **سپت** که چون تنگ از تقیت کرد و دمو بد **سپت** شپمان کردی و مودی ندارد و دیگر
در خشت در حرف اموال طریق اقدال نگاه دارد و از جانب تو نبط و انراط که عبارت ارف و بل است اجتناب از لوازم شمار
سپت فواج دوستی از اندازه گذران چندان **سپت** که اقباب معاشرت بدل شود دلها **سپت** نیز بر پروا ماک بی نهایت باشد چنان
که در امن کتی ز دست رمان **سپت** از هر دو فعل نکو بید **سپت** احترام اولیت **سپت** به پیش اهل مروت نبرد اهل صفا **سپت** پس اختیار و مظرانت و هیچ
بدان دلیل که خیر الامور و وسطها **سپت** دیگر آنکه خود را از زیور سمات چیده و صفات پسندیده عاقل انگدار و بد زینت حال طاهر بی جان
اخلاق و زینت مکر در واقعیت المرفی طی سپانه لانی طیبانه باز اند **سپت** بر او از خوش خود مریوز **سپت** که در بار شیم و بی نیت آواز
ز نیایی بدن آن خود و هنک **سپت** که کشگی به پسند **سپت** و تنگ **سپت** نسمع و اتمام خویش مخروش **سپت** که بانگی بشنود و میل فرکوش
ز بویایی ناقص نیز مگوی **سپت** که از یک نیز موشی بشود بوی **سپت** و دیگر آنکه در هیچ آفریده چشم خوارت نظر نکند چو می شاید که در هر بوی
دوستی باشد و در هر زنده زنده **سپت** هر کس نفس خویش ز بکت از آن قبل **سپت** هر جزو کا اعتبار کنی دانسته او کلت **سپت** و دیگر آنکه
عدل و انصاف را شعار خود سازد و از برای جمع مال که پاهال مگر است و دست و نو ده جنس خدم چشم را بمطالبات ناموجه نفور و بدگمان
نامقدور از زرد و زرد اند و با رعیت در خیر یاست مناقشه نکند **سپت** از رعیت نشی که مایه بود **سپت** بن دیوار کند و بام اندود

ملک الشعرا خاقانی فرمایند **پیت** هر جا که عدل سایه کند زخت دین بند **پیت** کین سایه بان ز طوبی و اخضر نکوتر است **پیت** و آنجا که عدل خیزند
 تخنگاه ساز **پیت** کات خیمه از سپهر مدوز کوتر است **پیت** تاریخ سر و زمان نه نشستی که در پیر **پیت** اخبارشان زکر و شش اختر نکوتر است
 دیگران که برهنه فوات اصحاب ذلالت که دولوم کین ذیب الاعرف العفود امن تجاوز و دلیل انکاشن بکثر اند و تحقیقی عدد ک فاجعل العفو
 عنکم شکر العفو زه علی کل نماید **پیت** جو قدرت یافتی ناگاه جفتم **پیت** عفویش بند کن تا نبه کرد **پیت** که مذنب کشتیم احوال خوشیت
 چو بوی عفو باید زنده کرد **پیت** اگر صورت پذیر یعنی عفو **پیت** چه بجز مثنوی تا نبه کرد **پیت** و چون هوشنگ ازین ایضاب و موافق و بیکر افضل
 آن در کتب مبسوطه تاریخ معظم و معجم نیز مطور است و اغت یافت و نمود که اول چیزی که برین و صیارت است تقدم دارد جد است و عالی
 است آنست که در تحصیل کمال نفس بر مایه مقدرت در مایه ایضای استطاعت مصروف کرد اند و هر چند طبع از ان منفرد پیش
 بر او ننگ شود چه اگر دست امانی بدین کار رفتی رسد بعبادت دین فایز کرد و دوشنگ سخن بدینچرا رسانیده ظهورش مودعت
 که موافقت نامه و نصیحت شرفخانه طرازنده لباس نیکی و نو ازنده را پیش دکامی و سواد دیده سپاری و در سینه بخنداری
 و بسبب حصول اغراض و اعمال و او را شرط عقد حونت و اقبال است انچنان در صمیم قلب از کرده است و در میان جان جایی
 گرفتارست با اختلاف مساوی و امدت غده و روح نقوش حرف آن از لوح کفرت و خیمه اندیشه شده شود و ما حسن قلی
 و بعد از ان ظهورش مضمون این ابیات ادا فرمود **پیت** اگر ما شیم این پذیرا کار بند **پیت** بدینی و عقیقی شوم از حجبند
 و اگر بر پیغم ز کفارش **پیت** شود حال من در دو کیتی تبا **پیت** امر است هر بار یه ایون نظر **پیت** ز ر و سیم بخشید و تاج کمر
 بدانتش مراد جهان نگر **پیت** ز اداب و اذواق با بهره کرد **پیت** امر از مملکت خویش داشت **پیت** نظر برین از دیگران پیش داشت
 شتم خرم ملک کنج و سپاه **پیت** ز دم خیمه بر تارک مهر و ماه **پیت** یکی قطره بودم چو در پاشتم **پیت** از جهان خرم زمین آن رسید
 که برکت تنه ز باران رسید **پیت** از هی فضل و تابید پرو کما **پیت** ز می لطف بخشایش کرد کار **پیت** که شاه جهان سایه برین فکند
 گذشتم ز غبت ز پنج بند **پیت** چو ظهورش از شکر شاه جهان **پیت** هر پر درخت و برج عقیق دمان **پیت** بید و کفتم موشک و لالتار
 گای از پیر و زنیایا **پیت** کار **پیت** من اینک که ز غم بی کار خویش **پیت** قدم فر روی درین غار خویش **پیت** سپردم به تو ملک روی ز بیت
 تو دانی اگر خایقی و را **پیت** بین **پیت** کفیت این سخن و ثبت از نو **پیت** کجا که کجوت را جای بود **پیت** دران غار تاریک تا و اگر رفت
 پی راه با و اجد اگر رفت **پیت** چو ابدال مصروف بودی ام **پیت** شب و روز او بر قیام و صیام **پیت** کهی در مناجات بودی و ذکر
 کهی خاشی بر گزیدی و سکر **پیت** اجل تار و دین رحمت بخواند **پیت** دران غار و او جدا بماند **پیت** شنیدم که کارش چو زدیگش
 جهان روی از مرک تار کیشند **پیت** بر او ز نو یاد و بگرفت زار **پیت** بنالید چون ابر در نو بهار **پیت** کای مولن روز تهنایم
 نمیدانم اکنون چه فرمائیم **پیت** درین دم که جات بر کن نیست **پیت** تن تا توان زیر تاب نیست **پیت** اینج از حیرتم زرد و تن لاغرت
 لب از حیرتم خشک و مکران **پیت** روان از بدن ز رفتن آغاز کرد **پیت** ز تن فرغ جان غم بر او کرد **پیت** ز کفتم و شنو دم ز مات است
 و گشت ز نزع روان خسته شد **پیت** از آنجا که انعام و جهان تنست **پیت** و ز آنجا که فضل او اوانست **پیت** برین خاک لب تشنه ناری می
 برین جان خسته منی مری **پیت** دران وادی از به راه معاد **پیت** نه همراه دارم زمر که نبه زاد **پیت** به خشیای برستمند و بسیل
 که کم کرده و ندارد و بسیل **پیت** چو نه با نام درین تیره خاک **پیت** تن اندر نشیب در اندر خاک **پیت** دران بستر خاک و بالین خشت

در میان جان جایی
 گرفتارست با اختلاف مساوی

برویم دری بکش از بهشت **کفن حله** که در آن دفن میگردانند **امام ده از مکر و از مکر** **۱۰۰۰** چون بجزند صورت مستعار **۱۰۰**
 دلم را بجان اگر زینت **۱۰۰** در آن نیستی **۱۰۰** که از آن استی **۱۰۰** نیتی **۱۰۰** طایفه از نادان گفته اند که موشک در غاری
 بعبادت قیام میجوید که دیوان و خدمت یافت نگاه در حین سحر در حقی چنان ماکند که آن معاد کند و یک یقین قیام نمود و ظهورت در لباس
 سوکوری تبضع و زاری از حضرت الهی میجوید است که او را از کشندگان موشک اکاهی بخشد تا شب و خواب آن او مهم روی مکتف
 شد و چون سپیدار گشت با جمعی مجار به دیوان است تافته مجموع بر اینج بیست بگذر آید و مقام ایشان که موشخ را قوی با موضع کشید
 شهری نیک ده آن بلده را بلخ نام کرد و او را از بلخ به بلخ بدست و موشک را ایران نیز خوانند و فرقه ایران شهر را منوب به او دانند
 فرقه بایر بن اوزید و ن او زده اند که نخست کسی که با سنج امن از رنگ پرداخت و آن را کلمه السحر است و از پوت سمور و روبا
 پوتین دوست و سگات نازی را معلم گردانید و کلاب را جهت حفظ راه باز داشت و خدم را در پیش خود بقیام امر نمود و جوهر و زردیم
 از معادن پرون آورد و قطع اشجار و مانند تا از آن در وخته تراشیدند و کشتن بیاض صافه مردم را مامور گردانید موشک بود و
 همچنین خور و حله و بنا شهر سوس و کوفه و بابل جمعی نسبت به او کنند و قاضی پضاوی گوید که رسم طایفه است که بابل از بنا رضی است
 و زمره گفته اند که بابل از عمارت کیومرث است چنانکه با بقا ذکر نایت و مدت چهل سال موشک با پشاهی کرده است و بقول
 طایفه ادریس معاصر او بود از موشخان اوست که بودت پادشاه معز و موشچون مخصوصات و مقر بان او با تو در مقام عدالت باشد
 و بر پادشاه حرامت متی که او حارس مملکت است و زشت باشد که نگهبان متی کسی باشد که او را نگاهدارد و هر کس که تجاوز از خطا
 نکرده و عند قبول نفر ماید موانجات وی بخت تمامی او تو انگری در قناعت و سلامت و عزت و چنین نعم در ترک شهورت
 و صدق و متی در قطع طمع و سختی دنیا و چهار چیز است دلی نوای در شجوفت و بیماری در غربت و قرض در وقت قلت و بار بار
 از رفیق در طلبت و عاقل طلب چیزی که تواند یافت و هشت چیز از غایت جمل است غضب کردن بپنوع و بخشش بی استحقاق و رنج
 بر خود نهادن بباطل و عدم تمیز دست از دشمن و راز بانا اهل گفتار و حسن ظن نسبت به بی وفایان و سخن بسیار بی فایده
 گفتن و امید بنا آورنده داشتن و اگر پادشاه نهال شود هیتش رود و اگر دروغ گوید او را کرد و بر قولش اعتبار نماند سلطان
 باید که سپهر اعداوت کند و در عقوبات و کتاب در خیرات و صبر در حادثات و بیخ چیز را اندکش بسیار است در
 و غم و عار و شمتی و ذلک بندگی و کمال و محبت را در عینت توان شناسنت و اندازه عقل مردم در حین غضب پیدا شود و علم **کلیت**
 جواب دهنده مسفهار او تو انگری در خرد سیرت و درویشی در حین پیشی مرد خرد هر چند که سینه و برهنه باشد تو انگر بود
 و آن که زیادیت جویت اگر به عالم از آن اوست درویش است **مع** که اگر همه عالم بدو دهند که دست از کمال حکمت
 امیران پادشاه بزرگ را بر همین مقدار خفقار رونت **ذکر صومرست** **دویند لقب** او ربا و ندرت یعنی تمام سلاح
 بعضی موزجان ظهورت را بر صلبی موشک داشته اند و طایفه از آنها او شمرده اند **سیت** جو موشک در عازت موزی
 ولی عذر ده کوش کجی زوی **۱۰۰** همانند ظهورت **دویند** که اول که بود و آخر **تنبید** **۱۰۰** روزی که استناد آخرت ناسن گفت از نجوم معاد
قیاس **۱۰۰** چو مهر فوزان و بدرین **۱۰۰** سپار است کیتی تیاج **۱۰۰** از هر روز بولان و سیتا دوداد **۱۰۰** چهار اشارت با نفاذ و داد
 بفرمود ما اهل دیوان **سپاس** **۱۰۰** بوشتر از رعیت خوانند مال **۱۰۰** و محبت آن که دو این را مسخر کرده بود او را **دویند**

تفسیر طایف

گفتند با اتفاق ایام اخبار طهورت دیوبند خرومی بود معروف بهمت و شرم باری بوجل و انصاف بجزی بیخ زن که در کثرت
 نوال از قلت حال نیندیشید و به تهور سیل کوه افکن که وقت مصامت از فراز و نشیب پزیرید در روز عطا بخشش چون
 ابری بارند هم طغف و گاه بند دو گوشش بر دوزخ هم غصب **پیت** سموم قوم تو هر جا که بگذرد که در دهان آتش افروز
 طبیعت کافور **پیت** نیم لطف تو در کل زمین که فرد **پیت** چو سز به سر بر آرد خفتگان قیوم **پیت** سنت صوم در زمان او پیدا گشت
 و سب آن بود که در آن اوان خطی عظیم روی خود چنانچه کرده مردم آب میشد تا گرده از تنور زرق پر و نای کشیدند و بعضی بی انوایان
 روز بدین توصی خوردند شب می آوردند و شب بخوابد کلیچه قرمز بر سر آیدند **پیت** غذای او است که سپید و دوس و در شب
 روز دیدن نور شبید و شب ما بان **پیت** الخ شواشیج سودی نیز از ی قدس سره که پید **پیت** کسی را پستلم بود روزه داشت
 که در مانده را در شام و چاشت **پیت** و اگر نه چه حاجت که زحمت بری **پیت** از خود باز گیری و هم خود جوری **پیت** آورده اند که طهورت را دور
 بود حسن پیرت معروف و بسبب طریقت موصوف که علومت و زینت و عدالت و شب زانست و مرحمت را در نظر او جلوه میداد
پیت دستور نیک خواه چو پادشاه مبدلت **پیت** عقد امور مطلق و عدل شاملت **پیت** از حسن اعتقاد و زیر امین شناسا **پیت** که ملک الهیت
 و گناه عدالت **پیت** و چون بعون غایت تیر وانی تدبیر وزیر روشن صیغه منزه حکومت و جهان بینی بوجود است امزاده و الکره زیب و زینت کفایت
 در بر روی بیجا طغف او را ایش ایانت رایت عدل و انصاف از بیضا خاک تا محراب فلک انانک بر او انت و آیات عطا
 مواهب بر شب ثواب بر میا نجوم و کواکب نکجانت را جرم حیت بر و احسان او بر مزع جهان پهای صیبا سبقت گرفت و از سبقتی
 نوزد شمال کوی سرعت و تسجل بر بود و هر روز بهیت و سیاست او در دلها ممکن تر و عظم و درایت و ملکش و عین ترکنت اما در معنی
 حال که هوشنگ از ملائمت اغال اجازت داری و من در کشید و در کج اتفاقا شیوه انقطاع و طریق انفراد که بد بسبب اخلاف در بان
 ملک و احیان سپاه ملکه بد و زخ بحین دولت راه با نیت غایبه از غفان و طبقه عصمت ملوک جاده عقوق و اهل جانب
 حقوق را التزام نمودند و سر از خط فرمان کشیده کردن از زینقه همایون تابفتند و همگی بهمت بر ابطال قق اولی نعمت مهورف داشتند و از
 قوای الکفوان اند من الکفوان بد او اهد و ذاک اثان غافل شدند **پیت** مکن کفران نعمت زانکه کفوان **پیت** چونیکو بگری با نند و
 در سنت این خبر گاند رفیقت **پیت** نیانبدل کفران یوی عفران **پیت** المخص سخن آنکه جانب جمعی که در اطراف افاق و رتبه تقدم و سرور
 یافته بودند و شیوه تعاقب را اشعار خود ساخت مکتوبات ارسال نمودند یعنی از ذفا و دفاق و میزبانان که وزیر که مدار مملکت و عهده دولت و سلطنت
 است بر ارباب کس و ضعف بپیش چند نوبت استغفا نموده است مقبول نیفتاده و ز نزدیک که متقاضی که بر ثوت باز نگردد بد چانه
 او آید و قضایایی که بدین رود و روزی رده آن نتوان که در روی نازل کرد و بد تقدیر تقا و دوسه روزه دور بیت که امروز با
 فردا بیاید نجوم سپاه نشیب و مردم در شیوع کارهای مصطلح ملک و اهتمام بمناظم اهل اطلق کام و ناکام تعاقب نماید انگاه بالفوروت موت
 بر حیات مقدم دارد و عدم را بر وجه در ارج شناسد و شهادت خود کو دیکت نوجوان بیال و حال شادمان و بکنج و سپاه مهور و تیاج
 در سر میرد و در شاطکان هوا و هوس صور امال و امانی و عودس جامه و جوانی را در نظر او جلوه دادند و شیطاطین انس و جن
 شهوات نفسانی و لذات جسمانی را بمضوع طبع او که دانیده عیوق او بصیوح پیوسته و بصیوح او بغیوق اتصال یافته **پیت**
 همزب تا سحر با کفند ارات **پیت** نشسته سبکت روی باران **پیت** از شادی و نشاط با باده نوشان **پیت** بنیاد از فرق فرق پوستان

زاشک و کریم تیغ خرمی **مانگرنده زده شتی مباحی** **مژده** در چاروی مجلس باز **مژده** منادی کرده و چنگ خوش آواز
شرابی در قیام کرده **دلفوز** که از عکسش بشت پید شود **پر رویی** که آن یکجور خورد **بافون** صد پری در شیشه کرده
می اندر رخسار غصه کرده **که اندر مغز ز قاص کرده** و طهورت صو ابدید و بر صاحب تدبیر روی بقویم ابواب مرهم صوب
قیام بمصالح جنگ آورده و بقومود نامالی مو تو روز نقدی بهیاب که او نام بر حسب و پیران از عدد و انحصارات عاجز آید در وجه موجب و بخت
شکر و فکند و روز چند در آن شغل آنی شرایط اجتهاد بود بجای آورد و بعد از آن بالشکری مانند ریک پیمان آذون از حساب چای
و رسید عدو میل که منظر عرفیت **یک پیت** همه زنده چنان کردند **تسندی** چو دریا بهیگل چو که **که در مسد** جلوس او از زمین
آورده بودند روی بزمین نهاد و چون مسافت میان جانین متغایب و آوازه جلوس حسروی بمقصد متعاقب شد و آن نماز اولی اربعی
عظیم و خوبی تمام در صمیم سینه ممکن یافتند از کرده پیمان و از آنکین نام داشتند **الآن** ندمت و باینفع الندم و بعد از آن
و استناره رولان چوب زبان که سحر سپان قهوه و حشمت از ضمایک استاید و بلطف جیل مرغ رضا از هواری باز بزمینت آوردند
روان داشتند و از طوفان طویان بر ورق خلاص نیا **تند پیت** در شتی چو با جضم نوزان نمود **در زفق** و زمی به باید کشود
چو خوش گفت کوی نیه کار دان **که در هر مز بود بسیار دان** **در شتی** و تسندی نیاید بکار **بزمی** در آید زو رخ مار **و رولان** به پای
اعلی خامر شته هر چند بحین معال در باب اتفاق و اتلاف و مجانبت از جانب خلافت و اثر رضا خاطر شرمایری سعی پوستند
رانی پادشاه بر مو اوقت و از گرفت و گفت تخم خفا کاشتن و فرس و فاختیم داشت تن و نهال خلافت نشانیدن و قمره و فاق جنین کار
بچردان و شپه دیوانگان باشد **پیت** نذستی چو خطلی می نشاندی **که زنجیر نکتون** در دون **باستطمان** اندک مایه ز نایک
هلاک جان بود زهر آرمودن **شاه** امثال این کلمات بر زبان رانده فرستادگان را حضرت انوار و او رولان غایب و خالربان
کشته طهورت و عقب ایشان و بالشکری کران روان شد و چون تلافی قضیت نزدیک شد **پیت** دو رویه صدر آن صف بر کشیدند
همه روی زمین شکر کشیدند **غیر نای** و خوش کوس البقره برین دقچه پیر برین رسید و مبارزان مبرز که تکلم خبک و کر پان
اجل زنده تیغ پدید برین در یکد بر نهادند و از تلام امواج دریای بزم صورت فرغ **بکر** چشم مردان دلا و در مشاهده افتاد و چون ماهیچه را پیشگاه
که بایت نعت موش بود از افق مو که طلوع نمود سینه دلیران از میان الوای ظفر بیکر بقیع و فروری متعشون کشتن و پیا به نصر شکر
نوبی را در قیاسار فولت رقیبت گرفتار کردند و برنی از دشمنان بر مثال انحران که از انزال تیغ آفتاب گزینده راه و اشرس گرفتند
و بعد از وقوع این فتح نامدار بزرگان باکناف و اطراف عالم فرستاده ملک اتفاق و حردان آقا ایم آن روز کار به بارگاه کردند و اشتباه
روی نهادند و در ملک عبید و خدمت منظم کشتند چون خاطر خطیر طهورت از جانب اعدا و اغت یافت و ذات هما یونست و زو اشرس
و سکون روزی چند اثر است پذیرفت مایل بطوف بداد کشت و نمود که عرض ما ازین نفرانت که در بعضی مظلومان را که بظلمتین
نستوانند آمدن و بالحوال ایشان و آفت تویم بدیم و در اندک کطهورت بالشکری و زون از اوقاشی و قوط است اطار کرد
که در مسموره آفاق بر آمد بیکس در غصه کل کلفتی و مفاسات شدنی نیاید **پیت** **نه خالی** چون کس اگشته شد **نه یک** مورد در زیر
پی کشته شد **و بعد** از چند گاه که معتبر بود رسید قط و غلای قوی روی نمود و تدبیری که مایه اندک ورشد آتش نایز جمع را منطقی کرد رسید
و چون سی سال از سلطنت او گذشت بخت نواخت بروی متولی کشت چنانچه دست نفرت اطلب از دامن مداوی مواجبه او نگاه

شد و چون امارت موت و علامات ضعف در روز دشا بود که دانت که مرغ روخت از تنگای قفس قلب بکنده عرش رو از نواده نمود
ناخوشین گفت که وقت توست و زمان انابت است **پست** ندارم در همه عالم کسی من **۰۰** چو از خود نمیکرم کسی من **۰۰**
که کرد شد تا در خانه دارم **۰۰** چون مردم دو صد بچانه دارم **۰۰** بعد از تعیین موت خود همیشه را که ولی عهد بود طلبید مر اسم وصیت
تقدیم رسانید و عالم فانی را اوداع کرده روی بمنزل یاقی آورد زمره گفته اند که مر که را در آن زمان غریزی در گذشتی از برای تسلی خاطر
خوبین بصورت مینتقی ساخته و برورد ایام مردم سبب ساختن اصنام را فراموش کرده و ایشانرا اشغافا بکاشته بعبادت تیان
اشغال نمودند و بعضی توابع مطور است طهورت مدت **۰۰** غیر متغیر است و همیشه تعقیبی که یکم در یکم ولی دین عمل و نموده نیار
تند زور و و اول و طرستان و سارویه اصفهان و مدین بسو عراق عرب که اکنون خراب است و غیره ذلک غوب بدوست قیل فی بعضی کتاب
و هومن ولد و هوشینج و ملک اتا بایم کلمات مطیعا بقدر عقل و خصلت ابلین و جنود و کانت محمود فی ملکه و در بیان سخن خودی مذکور است که گویند
طهورت بدست یکبار و چهار صد و هشتاد و دو بکشت و شمس در سال طهورت و سی سال سلطنت کرده در دیار بلخ مدفون گشت و بعضی
کتب را مگردانیدن و یوان و کشتن ایشان را به بیخه قوای سعی و شتواتی و از له صفات ذمیه تاویل کرده اند و هم او نموده است که
پادشاه صایب رای صاحب فکر باید که در حال غضب و انبساط خشم آن کند که در وقت رضا بتدارک آن صادر شده باشد تا قیام
نمود **۰۰** **کشتن** **بشید** این کلمه کست از اسم و لقب چه اسم اوجم است و لغبت شید و معنی لفظ شید نیز است قیل من ذالک تعالی
الضوء الشمس نور شید و بعضی گفته اند که شعاع شمس را شید گویند ابو حنیفه دیوری که از کبیر ائمه تاریخ است گوید که بشید نیز زاده از شید
بن سام بن نوح است که عم ارفخشذ را ایران خوانند و طایفه از رویان اسمها کشتند اند که برادر طهورت است و کردی را اعتقاد اند
بر او زاده اوست و در روایات اثر آن که بر صلی اوست و با اطله **پست** چو طهورت از ملک بر بست زخت **۰۰** مگر بشید شید تا کشت
جهان از جبهه بیخه بر شت **۰۰** سپار است کیتی چو باغ بهشت **۰۰** نخستین که در ملک بکشت ددست **۰۰** از وقت خلق عالم بدست
زاد ز طهورت پاک **۰۰** بار و یکم روی نهاد **۰۰** پا **۰۰** بهر کار و هر جای آنک کشت **۰۰** نظر در صیاد نهوتک **۰۰**
چو همیشه بر تخت فرماندهی نشست اساس یاسا و هیبت ممد که دانید و مبابی عدل و صفت شید ساخت و بار عایا وزیر
و تیان بر پنج شفقت و معدلت زندگانی کرد و ابواب تودی و تغلب را بر روی خلایق بدست و اولکمال عقل حسن
صورت و اصابت تدبیر و مکارم اخلاق از جمیع خلایق و افاق متفرد و متمنا بود و فارسیان گویند که بر قایلیم سعه زمان رکشت
و طوایف جن و انس را مسخر کرد انید و از خدای عزوجل مسالت نمود و مرض و هم از میان خلق بر گیرد و عاز او متجرب شد
سید سال همگی از مالک او یکی ازین سه چیز شید گشت و در روز همداد از ماه فروردین حکم کرد تا مجموع تا بوته است بکشت و طایفه
از قبایل نوس را عقیده است که سلیمان عبارت از دست و این سخن از چند وجه باطل نیاید اول آن که نزد جمهور امیر اخبار از عهد
حبت یزدان سلیمان علیه السلام زیاده بر و نمر اسال بود دیگر آنکه همیشه در ایام سلطنت خود کا کشت و حق تعالی میفرماید که کفر
سلیمان دیگر آنکه اتفاق موز جان حضرت باری سبحان و تعالی هیچ دشمنی را بر سلیمان مسلط نگردانید و سخاک روی غالب است
و چون همیشه در راه و ابر بر مرکز عالم علی محیط شد و امر و نفی او بر کرد و بر نماند کشت چشم عبرت در فطرت عالم نظر کرد و هنوز آفتاب
بصیرت تحقیق و توأمص را معلوم نموده و است که اجرام علوی و اسطوانات نسفی که طایع متنافی دارند و در دو خویش

متبحر اند بجان حکیم و صلح ز ازار ادب و قدرت که زین بود و هر چه حکیم علی اطلاق کند از نایب و حکمت که ز خیالی نباشد را جرم معتقدان
و مترجان را طراف و کثافت عالم و ستاد که از موجودات بحر و بر هر چه یافتند ساپورند و زود نمود که کتابت نبات باقی در مضمی مبین باشد
ناید و جز از خاک و ابی یا توسط اعتدال هوا و خاصیت آفتاب قوی نامه و عاده و مولد و در هر یک ظاهر که در دو چون نقش بند قضا حکیم
تقدیر چه در ایش اثتجار بکشد و نقاب حجاب از جمال و عروس باغ رکرفت و نبات نبات از نیم عنایت حضرت مرسل الیاح
بار و کشتند و آنچه در ذرات ایشان مضمون و ظاهر کشت جنبید بجز به و امتحان مفردات و مرکبات ادویه و اغذیه پر و اخت و
طبیعت هر یک از آنها را شناخته نافع از ضرر جدا کرد و هم چنین امر کرده تا تمام نبات و فلکات را که در خیال و معادن منزه بود به بحر ظهور
آوردند و وجهی را که در وی برودت و بسویت و حرارت و صلابت بود همیشه و خنجر و زره و چوشتان خود و محفوظت و از زو سیم و عمل و یا تو
به پیرایه عروسان و آرایش شان و با سنج قزو ابر و دشمن پر و اخت از بار بکهای مختلف ملون گردانید و نو با جامهای قیمتی از آن
نافتند و عود و غیره انواع طیب با نفاقت و اهتمام اوست طهور یافت و ثمرهای اعظم بنیاد نهاد و بلا دو امصار تربیت داد و اسباب
نظام شد و عالم زوق و انتظام یافت و اسبغنا و اجتناب واقفار بدید آمد مراتب و مقادیر امیر و مامور ریس و مروس ظاهر کشت
و تقوی شراب از غولانی که فلیلی از آنچه دانی مقوی روح حیوانی و حسن لوح بشره انسانیت در آن زمان روی نمود و بعضی گفت اند
که سب طهور شراب آن بود که از انکو کلطیف ترین آنهاست بجهت تغییر هوا و استیلا در ساد ز رستان و بهار چیدن خطی می یافتند
پس جنبید و نمود که بویت و دانه آن را از آب جدا کردند و آب آن را در انامی انداختند و هر روز تا خود بر سر آن طرف آبی و عیار آن را
بر محک مذاق لاهند کردی تا طعم مرارت ظاهر شده طبیعت از وی متنفر گشت و شاه عالم نیا به تصور آنکه مالک است ز جهان که از آن
امر کرد تا سرانجام را استوار کرد و نگذاشتند و جنبید را کینه کی بود در رعایت حسن و طاعت و نهایت خوبی و صدیقت اتفاقا اورا
در درستی نیا روی نمود که بر ک راضی گشت و با خود اندیشید که در دفع این الم صواب است که از آن ز جهان گرای که شاه در خم دارد
چندان تناول کنم که جان بقایض ارواح تسلیم بایم و ازین بلیه خلاص شوم و چون کینه ک بر حسب اندیشه خویش تقدیری از آن
پاشا میدانست و از آن روی پیداست که صبح بگردد و مقصداری دیگر جوزده بعد از آن که خدیش بماند روز که صورت خواب در خیال
او نگذاشتند و پوشی او زور بخت و چون پیدار گشت خود را صحیح المراج یافته صورت و انقدر بعضی پادشاه را ساینید جنبید و این جز
ست فرج و سرور گشته شراب مایم قیام نمود و در اکثر امراض شراب را بکار برده چهار آن شفا یافتند و آن را شاه دار و خوانند
بیت شاه دار بود شراب ولی زو چو بر حد اعتدال قوی **لیک** باز هم میری دارد **تو** تا جفاظ اگر زلال آتوری **ا**
و در بعضی از تواریخ مفسور است که جنبید در مبادی سلطنت از سجستان که دار الملک او بود بجانب فارس توجه نمود و بنیاد نهاد
که مبداء صحیحی از خوک بود و منتی آن وسط را بجزر که از اعمال شیراز است چنانچه طول آن دو از ده و ننگ در شمار آمد و در هیچ
بقعه از قایلیم عالم سبوعه و ننگات و اهل سیاحت در هیچ عمری مثل آن مشاهده گشته و امروز از روم آن الکه و در وستون ما آن ظاهر
دور است و افواه اسم آن چهل مسازه و ایر و ساریست و چون خرد و اجم الغناب سر اریه شاهی از دنیا با می باز کرده بگردن عمل است
جنبید فرمان داد تا اثرات و اعیان ملک پایه سر سیلنت مخرج گشتند و خود را در آن مقام متبحر و مبرور بر بر روی و مستعد جهانیانی
بر آمد و بظن مبوط داشته و تش عیش و عشرت بگردد و این روز را نوروز نام نهاد و جهانیان را ابو فور نبل و احان و نول

عکس و در...

عدل و داد و غده او و مثال واجب الامثال از موقف غایت و عاطفت صاد و رکشت که سپاه و رعیت کاین من کان اسباب
 آماده ساخت و ابواب شادمانی مفتوح داشتند با تنیفا رنگت و استیصال مرات مسارت و استیصال نمایان و اشیای خود بی ترانه
 پای میکشیدند لاجرم مجمع خلایق بنا بر اندک نصیحتی شب و روز مجلس از مآرسته با یکدیگر می گفتند که اکنون **پست**
 چمن از دست گل پیمان خورده **صبا زلف چمن** را آتشها کرد **کنار جوی ازبزه چرسب** **امیان کوه از لاله کمر بست**
 جهان پر از کشتی جو ان شد **ازین ازبزه کوهی آسمان شد** **مهران گل حوطل نوریده** **زرک زبزه لوج نو کز پید**
 یزوری غنایب از گل و جوی **ماکل از کوه آرزو چینی نیکویی** **بر آور پلی و هو می همچوستان** **زرق و وقت داد و رستان**
 پستان کام دل به سم بر انیم **کزین پس می ندانم** **تا تو انیم** **که چون کشتی عمر افتد بگرداب** **امان نهد که کثرت خوری است**
 و در حال این احوال حکیم قمر ناص بل محیط فیاض فیضوف ربانی فیض خورشید سونایی که ملازمت جیشید نمودی و بصفا طبع تقابل
 از صفات و قمر ناصی و حال ریخاندی و بر زانت رای و اصابت اندیشه فایت دی را با حاصل امر و ضم کردی و در جمع فنون تجفیف و فن
 شریف موسیقی با نفاق تازیک و ترک و کوچک و بزرگ مهارتی تمام دارد مصدر و قهال حکیم توفیق مشار الیه آمد و آن نسبت که **پست**
 باری علم را ایلا صاحب کمال **که کمال انینگ** **دیک تابسیماق مجال** **و بعد از طوفان علم مطبوع دلپذیر مطربان خوش آواز و خیناکان**
 بر بطنا و زور بزم شبید نوای خسروانی بصوت دارودی وطن یار بدی ادا میگردند و طبع شادمانه از ان افغانی انصاب شادمانی
 و مایه اوراک راهانی حاصل شده میگفت **پست** **که چه چشم مست در روی خوب دیدن بکشت است** **نغمه آواز خوش آواز سحر و کشت است**
 از حال نوینی که خط جسمانیت خوش **توت روح ازین دارودی گرفت خوشتر است** **و چون از نور و زچند زور بگذشت و زمان**
 جشن منقنی شد روی با سابق امور دیوانی و انتظام استتعال علی نهاد و بضبط ممالک و حفظ ممالک و اعانت اولیاد و اقامت
 اعداد و رفت و تلافی و تدرک خللی چند که از پیش جلوس او بود اند بعضی کاشت تکان روی نموده به نیکوتری و محبوب ترین بیانی بر جای
 آورد و جمیع رذایق را بچهارم قسم ساخته حکم و نموده یکس در هم دیگری فعل کنند قسم نخستین علما و ارباب قلم و قسم دوم سپاه و قسم
 و قسم سیوم اصحاب حرت و رزاعت و قسم چهارم پیشه و ران و اهل حرفت و کفت چنانچه عنان اربوبت بقانون است این
 کرده سبب آبادانی عالم اندخت نسبت باهل علم و نمود که در عظیم و جیل علما و چایک سواران معمار فتوی اوزاقر شناسان سینه
 غایت قبول مبدول دارید و خلفه مطاوعت انجماعت را در رکوت کنید و مکر تبادعت این طایفه را بر میان بندید که کیفیت اصول
 و فروع دین و ملت و طهور و حل و عقد و حرمت و کمال اسلام و شریعت بکفایت از این منوط است **تقول** **انجامت مربوط**
 و از ثمان ابنیا اندام علم **رشته قلام ایشان کیمیاست** **توتیای چشم از باب تعیین** **خاک پای و از ثمان ابنیاست**
 و بر نسبت پیران و اهل قلم گفت که نوک خانه شب رنگ این طایفه بیلستان بلاعتت و زبان کلک عالیله بارستان
 غنایب بر خدار کافوری صبح از زلف مشک از ثمان شام دام عبیر نام شند رخار ملک و چهره دولت را بخط دوام و حال حلونو
 از استند دارند و از در یاد بگنون و از کان خرسینه فارون پروان آرد و نیز شهر یار باید که باهل تفریح و سپید اقبال نامیاید
 و بقتار این گروه و نیت نگردد و تعیین شناسد که حادین را احوال فارسه برین فعل نامتایبست **تقول** **تا بایست کاشته است**
 زیر که میخوانند که نمناصب علی انجماعت فایز شوند و در لباس ارشی و امانت اصوات خانایان در اموال ما پشته تصرف نمایند

و در باره شکر بیان و اهل سلاح گفت که زبان تیغ پید ریشان مغز است فتح و تصرف و لعان نسان جانشانان نگاهبان دین
و دولت و ایران روزگار اند و جان بازان جواب خصم پیغمبر تو کس نماند دهند و ز قاپ که دشمنان بر تبه عهد و پیمان آرند **پست**
اگر بوی فلک بازگشت آیند. بناوک خوشه پروین گشت آیند. چنان شمشیر کین از کف بر آرند. که در پایا زیمت کف بر آرند
و گفت که آبادانی ملکیت خوایین از غمخوار است اجتهاد و تقوی است آنچه برین امان و نظام احوال خلق بازگردد و وسیله تقاب و
و در بعضی قوام عالم و در اطمینان معاش است آدم باشد سعی و کوشش اهل حرارت منوط است و بیشتر نفع و بیشتر برنج و فو و رطل و صول
مال بعبادت و معاضدت ایشان مربوط رنجبائی که جبال راست بر خلق آن عاقد اند احتمال کنند و در محلی که آرند
سما آرد و چشمه نغمی آب در دهن ماهی از غرق تابدم کم اندر آب گیر خواهد که مارگونه کند پوتین خویش رویا چله
جوی از آئین زهر بر باز یار ان جعفر انهار و ندر پند یار است تعالی نمایند و از نعمه انما ازین و او را در حوت هیچ شغلی دیگر
نیز دارند و در زمانی که از حد کران **پست** جو امر از پیش آفتاب در دل کان. که از گرد و آید روی چو آب از سنگ
میان نیل ز تاثیر قوت که ما. چو موم نرم شود باب در دمان نهنک. و در اقامت در بودن گشت و مقدمات شغل
عزیم همت با مضار رسانند ز نهار که در ارام مورد و ذوق حال طبقه میالغوا جب تناسید و اگر ایشان در حال حرارت اهل کنند
و کمال و غفلت را در باب زراعت بخوراه دهند فقط غلاید بدید و ماده قوت که سبب حیات خلق است منقطع
و در اقبال گفته اند که مای برهنه رفوز ده الیاس توان رفت و بر پشت جوع بلا و کسنگی امصار بر توان نمود و ابیات
مشهوره امج الشواشیح سعدی تیرازی انتمقال میماید **پست** کوشش تواند که همه عمری بشنود آرد ز دلف و چیک و فی
و دیده شکست یکبار ز تماشای بیاع. بی کل و سرین بر آرد دماغ. و در نبود باشتا آکنده پر خواب توان کوه حجب زیر سر
و در نبود بل برهنه آب پیش. دست توان کرد در ز غوش خویش. و در شکم بی هنر هیچ بیج. جبرند ار دکم باز در هیچ
و گفت که خنجر فر و صنایع را در جوی نمایند و ایشان را انجالیف و یوانی و عوارضات سلطانی توصیف میرسانید و هر یک در صنعتی
و خوبی که پند تربیت بلیغ کنید تا در ان پیشه ماهر شوند گویند که شبید چهار انگشتری است بود و بر یکین هر یک چیزی
نقش و نموده در انگشتری که بهنگام خنجر در انگشت کردی نقش بود که انگشتری او مدار یعنی در مجاریه تعنی باید نمود و از کتاب زوکی
اظهار باید کرد که نقل در مقال از شجاعت نیست **پست** شجاع دلاور است کرات. و در پرش شجاعت تناسبت است
تهور پسندیده عقل نیست. چون و تهور معنی کلیت. و در انگشتری دوم مثبت بود که عدول و عمارت یعنی منافع آبادانی
بی لصف و عدالت و رعایت رعیت صورت نمید **پست** از او پادشاه چه بهتر از عقل. که عدل او شود متمم علی السلام
هم شرح را طراوت و نمغ را کمال. هم خلق از انراعت و هم ملک را نظام. و بر انگشتری سیوم که تعلق بر بر بیان و مہنیان داشت
نقش کرده بود که راستی و کتاب یعنی متحصنان پادشاه باید که راست کوی باشد و در اعیال انجا بر نقل نمایند **پست**
ز جاسوس و منہی خبر مار زان. که جاسوس و منہی بود در از دان. شہی که منہی و جاسوس نیست. و یارش ز ثنوتش محو نیست
و در انگشتری چهارم حجت فلان و متظلمان بود که سیاست و انصاف **پست** از تو که انصاف آید و وجود
که عمری در رکوع و در وجود. آرد و ده اند که چون در مدت سلطنت جتید کسی پمار شد و رعیت پری متبلا شد و غزاین را

بسیم زور و در کوه مملو و مشحون یافت و سپاه و چشم را از ذرات آفتاب و قطرات همچون ازون دیدم یعنی ان الانسان ليطغى ان
 راه استغنی علم بی نازیمی بگردون بر فراخت و صدر انار بکم الاعلی درین طاس نیکون ازلفت و مسالی از خاک عبودیت برود
 کردن بدجوی الوهیت بر افراشت و بصورت خود تمثیل تراشیده باطراف ممالک و تناد و خلق را انکلیف موده تا بر تیش او قیام
 نمایند و در بعضی تواریخ مطور است که سبب دعوی بمعنی جبهت میدان بود که روزی در خلوت شیطان مصور بصورت بشر گشته تا گاه نزد او در
 و با تباد و جبهت متوهم شود پرسید که تو کسی شیطان جواب داد که من یکی از ذرات کائنات سماویم و آمده ام که بر بصیبت کنم گفت آن کد است
 شیطان گفت ما کوی تو گیتی جبهت گفت یکی از بی ایدم شیطان گفت این خلاف واقعت بر برگه از ان وقت که تو بر زمین آمده چینی
 هزار کس سوارند اند و مژده مگر ترا برین عالمی روی نمود و از موت و زوال محفوظ و مامون ماندی این همه تواضع و زودنی منهای که توحدا
 آسمان و زمینی مدتی برسموات بودی و این منطلق را از دیدی و امور آسمان را از نظام داده بزین آمدی تا معنات عالم سفلی را منظم کردی
 و باز با نعمان روی و اکنون تو خود را از اموش کرده من یکی از ذرات کائنات تو ام و بنا بر آنکه ترا برین حقوق بسیار است بخدمت ادمم ما برین
 بر بور و شن کردن و صواب است که در ماندی تا عبادت و عبادت تو قیام نمایند هر که فرمان بر ماوی نیکویی کن و آنکه تم نماید وی را
 باشت بسوزان و زمره از مرفوزان گفته اند که شیطان در ان خلوت با جبهت گفت که من رسول خدای سماواتم و او پیغام داده است که چنانچه
 من خدای انعام تو خدای زمین باش باید که قدر خویش را شناسی چون جبهت از طلب بر صدق انخیزت و لیل طلبید جواب داد
 که قاطع برین قول است که ادمی در شتم را نه بپند و تو مرا که یکی از ملائکه انعام می بینی و شیطان امثال این خرافات گفته همان لحظه
 از نظر جبهت غایب گشت و او بقول شیطان رحیم علم موده با جبهت گفت که من خداوند عالم سفلی ام و از پهر بریت بزین آمده ام تا انجام
 مهام نام نمایم و این همه نعمت شمار ادم و پیماری و موت از شمار استم اکنون وظیفه آن که با الوهیت من اعتراف نموده که عبودیت
 بر میان بندید و هر که موافقت نماید در مابره او عنایت و عاطفت از انی دارم و آنکس که مخالفت ورزد باشت عقوبت سوزانم و جبهت
 نفاقم خویش را در ان باطراف جهان و تناد مادم را با امید و بیم در مایه ضلالت افکندند و اگر خلاق طوعا و کرها بر تیش او قیام نمود
 و طایفه از اهل توحید که سر باز زدند باشت قهر نموده گشتند و چون جبهت تیر و گردگشتی آغاز نهاد و از امور سیاسی که قهر ملکست بواسطه
 آن رنج البنیان است و اوقات و ساعات ایام حیات را بر از تکاب مناهای و ملاهی صرف کرد انید لاجرم نظام کارهای عظیم
 کسسته گشت و قعد امور گشته و زمانه سردناب الدولت و زوال النعمت سخن آن که چون رعایا از طول ایام و کثرت پیدا
 اوستوه آمدند حاکم روز معاد شد اعداد را برین داشت که بر او زاده شود و سخاک تازی را با جمعی و حتمی انبوه قیامت سبب کرد
 شکوه بقره وقع او فرستاد و مشهور است که جبهت ما او در مقابل و متعاند آمد انهم ام بایست و مدتها در اطراف کانیات بر میگردد و چون
 پسر و ارکون دل خویش در حرکت میدید و عاقبت اعدا او گرفته زده سخاک آوردند و آن بی باک و نمود با با تنخو ان مای که بنش
 و تا بهی و از جبهت سید را بدو نیم کردند و حافظ او در پانچ خویش آورده است که در کثرت نام میگوید که جبهت مجبول او را مدتی مدید
 در که در عالم میگردید تا در حوالی سیتان ساکن شد و ذخری از ان قوم بخوار است و از روز نندن شدند که کثرت از ان سلسل است
 و رستم از ان تنه و العالم عند سبانه و تعالی و طایفه از جم که جبهت را به نبوت اقصا دادند و از بسیم پیغمبری شمارند گفته اند که چون
 از خلوت لشکر و خدمت سپاه سخاک آگاه شد دانت که قوت مقاومت و طاقت مجاریت آن دشمن بزرگ گشت نداد و پیغمبر

گشت و امارات تحت بیخوش و طالع منکوس را مشاهده کرده بهر جانب که توجه می نمود خود را سببه نبل و خشنود و غنا میدید و دیریت که گفت اند
پست خدای کار چو بر بنده فروست در **پست** بهر چه دست ز بند خدای بپزاید **پست** و چون تقیبت معلوم کرد که تدریسانی با تقدیر آسمانی متفاوت
نمایند و حکم توقع نیست مندرج در کتاب ام ابی برضاد او دل بر قضا نهاد و با موبد موبدان تو را بر فرار اختیار نمود و مدت عمر در غار کوهی
مخفی و متواری بود باب و کیای قانع تار و شتر تنان عدم آورد و زرد آقم حروف مضمون این اسپانت مناسب قول اخیر نماید **پست**
شندم که همیشه زنت و بخت **پست** ز دینی بعضی چو رست رخت **پست** چنین گفت با موبد موبدان **پست** کای پر بند مرد بسیار دان
سفید رسید از جهان سال **پست** شد از موج دریا فزون مال **پست** متقابل حکام دیو و ری **پست** در گشت کردم چو پیکشتی
چونم نکون گشت و اشفته کار **پست** بدین روز شستم از روزگار **پست** فلک رفود این رسم و آیین **پست** که در مهر و زربیدش کین بود
چو پست که صنعت کری قویا **پست** بنحیث چیزی که نکرفت باز **پست** میگفت اینجین شاه صافی را **پست** و زانجا راه عدم شد روان
در حال شبید کتی پناه **پست** عجب نیت ز کردت سال **پست** که این گفته نصف مقرر نهاد **پست** از نیکو نر بسیار در دیار
و در بعضی از کتب مذکور است که بعد از صد سال از زوال همیشه بعضی از اسفار ضحاک اورا بر کنار دریای چین در میان ذوقی بیان
نهی یافت و فرموده او آن دو چنین خرد وانی را همان طوطی با مع تنگ الشجر بقطع رسا تیند طایفه گفتند عمر او هر سال او شد
سلطنت او منقدر سال گفت اند و گوی که منقدر سال زندگانی یافت و رسید سال و گری بر بر جهان بانی شدت
و سبب بر مینه گوید که بود علیه در بدایت سلطنت او تقوم عاد مبعوث گشت و ز عم صبی است که اول کسی که صنعت خیاطت اظهار کرد
و اول کسی که جادو داشت و اهرام در کوه و صحرا سپید ساخت همیشه بود و مکر را درین اوقات مرقوم کلک بیان گشت که ناقص حکایات مبنی
بر مخالف روایت و از سخنان او است که حکمت منافع و السعادات اورا که الامنیات و انشا یکید بیک بختی است و نیک بختی است
نایتن آرزو ما و گفت اگر سعادت بچکادت حاصل شدی و ریاست بکیاست دست دای هر روز آوری و سنور کشوی و هر کار دینی
صاحب دیوانی بود **پست** ای بگو شش شش شده در پی تخت **پست** بخت و دولت بکار دانی نیست **پست** هر که را قدر و جاه و حکمت
نیست **پست** جز تباوند آسمانی نیست **پست** و گفت در زول حوادث و حدوث نواب نرنب ظاهر مفید بود و در حسب فاضل
پست که ابا جو نیت پیکانی **پست** نناز بمرودی و سپر زنگی **پست** که چون پا در دولت بلغه ز جای **پست** مرودی کند پای مرودی ز رای
و گفت مرودی ثابت رای پای بر جای باید که چون برک پید نباشد که بوزیدن مرادی ترک و آرد سکون گیرد و نیز باید که از رای
حطام دنیا که زهرات او زهراب مانند نگرود و اندیشه جان که از بخود راه ندهد **پست** اگر هوای بهر شیار ان طریق خرم و زین
نمی باید پیر مادی چو برک سپر ز بید **پست** و چون همیشه از اسبابین سلاطین بود و در شرح او بعد ربطی واقع شد **پست**
ضحک تازی چو همیشه ازین و رشت آباد رخت برود و بنهاد ضحاک تحت **پست** قضا که ملک تا کیم سبع **پست** تهور ضحاک بهرام
بطبع **پست** اسامی که آن دشمن دین نهاد **پست** نبرد وضع است این مشتین نهاد **پست** در ایام وی این سخن عام بود که ایام او شتر
ایام بود **پست** جمعی گویند ضحاک نوامز اده همیشه است چو امر اورا یکی از ملوک عرب در حال کجاک آورده بود و طایفه عقیده آن که از
اول و اخذ ذکور سیاه است و جوس اورا در نیش و اسط بگیومرث رساند و بخر ضحاک را بسوز است و ده انگ بزرگیند
چون سوزنده نهر اسب تازی در طویل داشت مسی پور است گشت و فردوسی گوید **پست** کجا پور از رهلپوی در نهار

بود زبان عجم و در هر روز زبان مازی بزین تمام و او بود پور که رز بد نام و چون منصف بود بد عیب لقب بود که
 معنی آن است و عیب بود و آن عیب غرض عبارت از قیامت و جبر که اوست منظر است و قهر قامت و نخوت و قوت جیا و کثرت اکل
 و از نظم و بلیدی زبان و عقل در امور و بددلی و بلاست و عرب لفظ ده اک را موب کرده ضحاک گفتند آورده اند که در بدایت حال
 ضحاک بتعلیم علم سخن استغفال مینمود و در پیش که یکی از ملوک حیر بود و عرب اورا علوان و عجم مدرس خواند بنا بر خدایاری و صفای اینست
 و پاکیزگی اعتقاد هر چند پسر از از تکاب این امر شایع منع مینمود و میفیدنی افتاد و ضحاک از ظلمت و بخت پد رطول و اندیشا گشته
 صورت حال را باستانا خود که تا کرد و تاروت و تاروت بود در میان نهاد و آن ساحر این فاجور را بر این رنگ و انون برین داشت
 که پسر از زمین برداشته بضبط مملکت مشغول گشت معنی است شیخ نظامی از افاض اند علی بن شایب العفوان درین ماده کتف نموده
 که میفاید **پیت** پد رکش با پاشای راناید و کز تاید خیر شده منیاید **دای** می تاید که مقصود شیخ قدس در خصوص مورد بوده باشد
 چنانچه شرح این سخن غریب در موضع خود بیاید است **استغالی** مشهور است که ضحاک با پاشای بود بی باک و بر پاشای جوی و شهر باری
 داشت قوی با ستم خشی که آب را طبیعت از دای ذوال را در کوه رفه تیرا خراقتی چون قضا بر سر و چون قوی و ناتوان گشت
 و بان اجل محوم بر و صنیع و شریف و صیغ و کپر اتجا کردی و چون روز کار ناپاید چیدنی و فانی نمود و ایام دولت او انقضایافته
 سر چندان روی و سر ایزده شهر باری بوجو ضحاک امانت پذیرفت رسوم بد و قوا این محدث در میان او در وقت اجتماع شریعت
 که در این احکام ملت در پیش پست نهاد و طریق معاشرت و معاشرت نفس بکیش پیش گرفت و بتوقنی عادت دیم و خلقی لیم خویش
 چون سنگ و دندان تناوت قلب و ملابت پیشانی پیشه ساخته تعاب و فایر ده جبار انداخت لاجرم روز بروز آثار ظلم و عدوان
 و خیال نبی و طغیان او و بصفیات روز کار ظاهر میشد و ذکر مطالبات و مصادرات ناوجه و مواخزات و تحجیل ناموجوبی در اطراف
 اتفاق و اکناف کیتی اشتهار یافت چون بر نمدت کاپش منفقید سال و روز و بانی انداخت و دود و لمانی انوخته و نوزینهای
 انوخته آتش انوخته و محنت در فرمن جمعیت و راحت او در مفضل این محل آن که ناگاه از میکین او دو سلفو کوشت مانند و تعبای
 سپر بر ز **پیت** آنچه در وقت سخن نا مطلق کند **دای** بهند اگر از خیر مسموم کنند و ضحاک بن اکوان از زبان او اضطراب انشیان
 سطاقت شد و چندان که حکما و اطبا معالجه و مداوی آن استغالی نمودند تسکین و جرح را در طلای آن نور آدمی گشتند منفر یافتند و قهر گرفته اند
 که چون طیبیان از مداوی بجز معرفت گشتند ضحاک در خواب دید که تکین الم بر می که از مغز سر جو زبان نبی آدم سازند منصور است و در طریقی بد
 که این اعلت از تقییل شیطان بر دو تنهای او روی نمود و بعد از آن شیطان در کوفی اطبا آمده ضحاک را بدین معالجه دلالت کرد علمی
 التقادیر اول زندانیان مالک درینا و اتعوز از تنگنای جس خلاص یافته بر مرکز اصلی است تا فتنه و نگاه از محلات بلاد و امصار
 و ریایق نبوت چنانچه معقنی عدالت او بود و نوبت نگا داشته و جوانی او در دند و جوان سپالاران پر دند تا از مغز انشیان
 مرهم تربیت داده بود و شمای نامبار کشش می نهادند و خوانسار ان از ان دو شخص یکی را گذاشته و دیگر را یک گشته و مغز کوفند
 را با مغز آن قسبیل مخلوط ساخته نزد ضحاک پیر دند در هر چنگاه هر یک از مردمی را بر انشیان اتقا کرده بودند که نغذی داده
 شب از پرون کرده میفرستادند و وصیت مینمودند که به جبال و صحاری که از خلفا دور باشد رو بند تا چشم مردم بر شما نیفتد و موجب
 و بال انشا و نکال ماکر دوان بیارگان از بیم جان تعمال جبال و قمار است کوه و صحاری و قفار پناه ریزه بمنافع انعام روز کار

میگزرازند و گویند اگر در نسل ایشانست و چون دست سال ازین محنت و آسایدگشتت و ویران شد که مردم از نور و تعویض ضحاک
ناباک خلاص شوند شنبی در جواب دید که کسی از در قصر در آمد بر و حله بر بند و یکی از آن نگرانی بر سرش زده دو کس او را پسنداختند و آرزو
شومش و والی باز کرده دستهای او را بدان دو ال به بستند و ریشی در گذشتن انگیزه بجانب دماوند و آیند و ضحاک ماران از پست
این واقعه چنان نوحه زد که پرستار آن او که در آن نزدیکی حسیده بود بد از خواب فویش بختند و آن بی باک از غصه و غم تا بوقت
صبح مانند مار بر خودی سپید و چون روز شد منجان و معجزان را اطلبید و صورت حال را با ایشان تقریر کرده تغییر نمود و همه خاموش گشته عاقبت
یکی از میان که دلیر تر بود گفت که امکان هست که خاطر شتر با جهان از خروج و ظهور شخصی از ارباب جهنم و بیرون نام موش کرده و او بعضی از کلمات
استیلا یا بد ضحاک ماران از امارات پرسیده جواب دادند که شخصی متصف بصفات چنین چنین باشد و محل ولادت او نزدیک
و ضحاک منیان کاشته بعد از چند گاه خبر آوردند که یکی از فرزندان حبشید که در فلان موضع متوطن است پری شیر خواره دارد و معلوم است
که منجان ملک را از آن اعلام دادند و ضحاک به نفس نهین خبیث خویش قصد مقام نمود و مادر و بیرون فرامک پیش از رسیدن او آگاه شد و
فرزند از چند روز گرفته در کوشه مخفی گشت و ضحاک بدخل رسید و بیرون را بیافت اما از غایت غضب پدرش انقیال را بقبل آید
بازگشت و بعد از آن که فرامک پسر را برداشته در کوه و صحرای میگشت تا بفرزندی رسید شخصی کاوی چند در آن فرزند میسر آید و
و فرامک از آن شخص اتماس نمود که پسر او را در حجر تربیت خویش گرفته بشیر کاو پرورش دهد و کاو در متعدد محافظت فریدون شد آن کوه درج سلطنت
و از تیرج مملکت را از فرامک گرفت و مدت ها او را بشیر کاو پیشش رویش داد **پست** سر سال همید او از آن کاو بشیر **ه** همی بود نپنداران
و بعد از چند گاه باز ضحاک از حال فریدون خبر یافتت قصد آوردن گشت و فرامک بهم شد و فریدون را از آن موضع بجانب دیگر برد و ضحاک مقصد رسید
چون مقصود خویش پایزنه کاوی را که تا نهمه بشیر او تعیین می نمود از نا پدید آورده مراد محبت کرد و فریدون چند سال از نیم بیارت ضحاک در
ز و ابایی ناگامی بجهت پادشاهان زمان که بغایت بخشنیدند و اگر در بعضی کاوه اشگر که بر زره سپهر سلطنت متعلق گشت **ذکر خروج کاوه جاد**
زرقن پتین اما تالیق این تاریخ سبب خروج کاوه اشگر قتل پسران او بود اما در کیفیت ظهور و استقلال او بر ضحاک در میان اقوال مخلصه
تعلق اخبار اختلافی است و از آنچه بر او ای که در نقل مقبول تر می نمود و گفتار است آورده اند که چون زمان جو رو سپید ضحاک امتداد یافت
کاوه اصفهانی که بفرموده آن ظالم دو پسر او گشته شد بود در دکان راسته و ابواب قنبر روی ضحاک مفتوح کرد و ایند چرم پاره که
اشگر آن در وقت کار بر نصف اشغال شدند از میان گشت او بر چوبی کرده و از غایت ظلم و کثرت نیر رکتید و خلاق را بر مخالفت او
تخصیص داد اصفهانیان که جرات و جلالت لازم ذات ایشانست با تارت کاوه در دونه اصفهان را گشتند و فراین و سلمه ردی گشته
و دخل را بیت مشایخ جمع گشتند و کاوه اصفهان را ضبط نموده بجانب اموال اشگر کشید و کاشته ضحاک را تعقیب و همچنین اکثر ولایت عراق
و فارس در حیطه تسخیر آورد و در نیت ضحاک اشگر بباریه کاوه میفرستاد و منظم باز میگشتند و بعد از آن که چند نوبت بر اعدا غالب آمد با سپاهی
بی اندازه روی توجیب ضحاک آورد و منجم ضحاک در آن واحد و در طرستان و دماوند بود که به تهمینه اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب
استغایتمند و چون کاوه با اشگر استتار بولایت ری درآمد بارکان دولت و در هنگام گفت که نزدیک بان رسید که مهم ما پسر خوبی
اختتام باید و صواب است که امر سلطنت شخصی معوض کرد که در ضحاک غلبه کنیم مهابت مملکت و انتهای اشگر و در عینت پر داور اعیان
ملک گفتند که تور ابراهیم است جانی است چو چمن التفات از توجو و ظلم این نابکار خلاص شده از چنگال مرگ امان یافتیم و غیر از تو کسی را

شاید

شایسته مند جهان بینی بنییم کاوه جواب داد که من از خاندان ملک بنییم و استحقاق این امر خطیر بدارم **پس** کسی که پیشه او امنیت و
 کوره و دم **خطات** کوزند از ملک پادشاهی دم **م** و غرض من از مخالفت طلب حکومت نه بود بلکه مقصود آن بود که رعایا که از بیج
 حضرت خالق البر ایامند از تعدی و جیغ این ظالم رعایا یافتند در مهاده امن و امان زندگانی گشتند و اکنون شخصی
 بیگسند که از دودمان سلطنت که بدین منصب بلند فایز کرد و فوایدش که در در ان ختم بود از تقصیر و تجسس بسمع او رسانیدند
 که فریاد از اسباب محبتش درین ولایت بر قصد ضحاک از برستان کرختی در ولایت ری مختفی شده است و گاه ازین خبر متبج و
 سرگشته فریاد نمودند تا او را از روی استتار بصفه مار آوردند و خزان ملک را بدو سپردند طغیان سپاه از امان
 و او را روی سلطنت بیعت کردند انگاه دلاوران و مبارزان با تبطنها تمام دل بر حرب نهادند و ضحاک نیز با لشکر حار در مقام
 مقابله و متقابل آمد سعی نمود **پس** چون سعادت نبود کوشش بسیار چه بود **م** پای در طریق فرار نمود و طغیان از نامداران
 تعاقب نمودند او را ایبر و دستگیر کردند بنظر فریاد رسانیدند و سرش را بکمر گرفته و از پشت او دالی بار کرده خواب او
 کاذب نباشد و در تهاش را بدان بستند و حکم شتر با آفاق در جیل و مانده محبوس گشتند و در طری گوید که مقتول شد و در تاریخ
 بمعظم آورده است که پیش از ظهور فریادون کاوه با ضحاک مجاری نمود و او از چنگ کاوه گریخت چنانکه دیگر کسی از وی نشان نداد و چون کاوه
 از هم ضحاک بر پر اجنت فریادون اسپر کرد و در تحت سلطنت نشاند و روایت اول صح است چه در مروج الذهب و بیاری **از کتب**
 معتبره مطرو است که فریادون روزی که در ان روز ضحاک را بکوه دماند محبوس کرد و ایند مهر جان نام نهاده از جمله اعیان اعتبار کرد و دم
 در مروج الذهب گوید که نام پدر ضحاک اروا است از نسل اوس بن طهمورث و چنین گفته که ما زیاده زدن و بردار گشتیدن و
 مشله کردن از خراعات ضحاک است و او مدت هزار سال در ربع مکنون علم سلطنت بر اجنت و ابراهیم خلیل صلوات الله
 علیه در زمان حکومت او مسبوت شد و طایفه در ایام فریادون گفته اند **در سلطنت فریادون** فریادون فرخ شتر را بنین
 بر آندند تاج و تخت و کین **م** حوضیک جام اهل نوشش کرد **م** زول نام کیتی و ابوشش کرد **م** بر زور جنبه سر مهر و ماه
 بر بر نهاد آن کیانی کلا **م** تاباید ز دیان و بیروی بخت **م** خداوند گشور شد و تاج و تخت در کنج کشادوشش گنجواند
 بدین از وسیم و کوفشانند **م** در مروج الذهب گوید که فریادون پسر ثقیان بن حبشید است و در بعضی از تواریخ است و اربط
 میان او و جم اثبات کرده اند و باتفاق ایتم اخبار فریادون پادشاهی بود و مصلحت و شهر یاری صاحب حشمت جهانی در صورت
 جهانی و عالمی در کسوت سلطانی کمال اجسط و بیاست با جلال عقل و کبارت جمع داشت و در زمان سلطنت او قوا و اعدای
 و مردمی تمسید یافت و مبنای بدل و احسان اربوخ پذیرفت **م** فریادون فرخ و نشت نته نبود **م** زرشک و غیره سر شتر نبود
 بد او دوش یافت آن نیکویی **م** تو او و دشمنان فریادون توئی **م** و چون بر سر جهان بینی متمکن گشت کاوه اصفهانی را
 سپه سالار گردانیده روم فرستاد و کثرتش را که از نسل جمشید بود از اجبار درستم بود یار یاریمان نامزد تر گستان کرد و کاوه
 با لشکری که در ظل حمایت او بودند قریب به بیست سال که در مسموره آفاق و بهر ملکی که روی او زد منجر گردانید و ملکی که روی آورد
 و مجاری نمود غالب گشت و عرصه کیتی را از معاندان ملک و مخالفان دولت پاک ساخت و در جمیع حروب چرم پایزه را که در چین
 حروب بدروی تقبیه کرده بود و بعد از ان بدوشش کاویان اشتهار یافته هم او داشت و باطنهار و با علل ان در معارک **م**

تعال می نمود و چون صفات ثناییه او بجان سپار بسیار سابق ارتقا گشت مشهور حکومت عراق و ایالت اصفهان با نواحی آذربایجان و آن حدود بنام وی موشخ شد و کاوه باغنایم موفور و خرابین نامحسور و سپاه شکار و شکر چو ارغوان غنیمت بر جانب اصفهان منعطف گردانید و سکنان آن دیار با فاضلت عدالت و احسان و اقامت مراسم بر دامن آن او چون روزه دار بر بویت هلال و پستی بزرگت آب زلال فرمودت و آن شدند و بعد از ده سال که در انمملکت حکومت کرد ناگاه مکتوب عرضش به مقام جلالت مکتوم گشت و مرکب زندگانش از صفات حوادث ایام بر در آمد و چون خبر این و اتقایل بمساع علییه فریدون رسید ننگ دل و تمام گشت و بر فواید او حیرت افروز دو با بیان توأم و اثرات ملک و سران سپاه کهنه شکر بطریق اقیام نمود و متالی ایجاب اصفهان و تناسل نامتعلقات و مرقمات کاوه را بوزیر او سلم دارند و از پیش کاویانی که بطلب آن فرموده اند از آنجا هر شین مرصع ساخت و در خزانه نهاد و بوقت کارزار در معرکه چشم سپاه طغیان و دل ایشان بدیدن آن تویی و روشنی شد بود و از ملوک عجم هر که بر تخت حکومت نشست چیزی از جواهر این اضافه کرد این فاعده در میان ایشان استمراریت تا زمان آخر خطاب به و فتح قادیسیه بدست لشکر اسلام افتاد و فاروق اعظم آن چرم را بوزیر خود برابر باب تحقیق قسمت فرمود و چون کاوه استنکبان فانی را و ادعای کرد انید و فریدون با تحفه سپاه او کارون و قباد زمان داد و ایشان بموجب فرموده پیاپی بر اعلی حاضر شدند و شرف دست بوس حاصل کرده از قاضی شاه جهانباغ بزم بدیغات و احسان اختصاص یافتند این المفع که یکی از زوات انبار ملوک عجم است گوید که چون قریب پنجاه سال از سلطنت و فریدون بگذشت و قرضحاک را در قید نکاح آورد در مدتی سال دو فرزند از وی متولد شد یکی را نوز نام نهاد و دیگری اسم دهد و در عظیم بدو طبع و بدیعی وجود بود و با صفاک در اعمال قبیح و اعمال شنیع مناسبت و مشابیهت تمام داشتند **تند** و در خروار از نسل خدیوی **غلط** لغت لغت و غول از پشت دیوی **و** و ایراج بر فریدون در ایران دخت که یکی از مخدر است غطمانوس بود و در وجود او چون شاهزاده از قید صدر ثانی یافت از منزل طفولیت رخت خدیو صبی کشید و فخیل اهل میتر و شبایل او ظاهر شد با موقن تیر انداختن و تعلم ادب و سببیت استغنا نمود و بانگ زمانی در آن صنعت استاد و حافظا و کامل و ماهر گشت و از اختلاط با خرد اندان فضل و کمال بعضی و از بهر متاد و اکثر اوقات بر ملازمت فرمان بر واری او افتاد و قفا گذاری نسال مهر و محبت و در دل اومی نکاشت و تا علم پناه همدار است افعال استوده و داروات اقوال پسندیده او را امتیاز میکرد و تا رجا بست و شمامت در غزه بود و چون مبین او تمیذنت و دلایل مین سعادت و فخیل بزرگی و سیادت از حرکت و سکون او چون آب دایمه معاینه میدید و کلاست نفسانی او را بر قاضی او و انی جلوه میداد و لاجرم هنوز در بدایت جوانی و غفوان ثناییه که اعیان ملک و اثرات ملت و سروران سپاه و ملازمان در کاوه تقدم او در مناسبت خرم و فطانت رای و وفور عقل و کمال وی معروف گشتند و در تصاریف امور مملکت و مقالین ابواب سلطنت از انوار هدایت و انوار فضایل او مقبلس موقوف و هم چنین شاه و عظیم قدر و اجلال حال میگویند تا روزی با اتفاقا موبد موبدان و متران سپاه جمعی راحت و بود ارادارند ثنایباری تعالی روی بمقیان مجلس او رده گفت که بدینید که شکر پری و مهرم هجوم نموده است و ضعف شیب و شیخوخت در من آنز که در ترکیب خیمه کالبد که چپار میخ ارکات استوار بود و بنیاد سستی نهاد و استخوان که عادتستون خانه نذرت حکم کریمه انی و من العظیم منی گرفت و در مانع که است معقول و محوس است از تعلقات روحانی و مدرکات جسمانی بازماند و چو که معول

روح طبیعی و سپکن است غریزی است از فایده و فواید میسوس است **سپت** زان بیشتر که دست اجل ز خردگی
 پروت بر ذراته ناست توازن **•** خواهم که این اختراع شرف کی **•** بر تخت مملکت بنشیند بجای من **•** اکنون ای شما ازین
 فرزندان در ولایت عهد و مصنف تاج و تخت بر کلام یک تواریکیر و سزاوار نقل که هر یک گوئی اند بر پهنش و از قریب
 عدل و پایبند سلم و علو قدر فوق و دین و رای ملک آری تو در کمال اضرات نور با جبهه نیرین است **سپت** چه ملک از جلال
 سلم نمیند و جو کل **•** و شاه ای از چین توری تا بدو تو **•** لیکن بایرج راست ای اختیار میکنیم و خاطر ما بر مثال او ام و نوای او وار
 گیر که بصفقت کمال موصوف است و سببت جاک موموم و با تمام حال ز بردستان راغب و با غنا و مصالح خدایق مشغوف و در جمع
 میان صیف صادم و فکر صایب مفرد اصناف الی اندر فضل و شجاعت اگر حضرت شریاری بنا بر مصلحت اندکات شانه اده ایرج
 را ولی عهد کنی تا بد و خاطر خیر خود آنه خود باین استند عا که ارکان ملک و اعیان ملت نمودند و افعی تمام و غنی و عظیم داشت
 همی تن او گوش شده بود تا از زبان طبقات مردم چنین حدیثی دلپسند استماع باید با هم ربع مکتون را بر سه قسم تقسیم کرد و ایند نواحی
 روم و دیار مغرب و مملکت فونک با جمال و مضافات آن بر سلم داشت و بلاد چین و ما چین بلکه هامت ترکستان زمین را بدو
 داد و این شهر را که تجارت از آب فراتت مانظ همچون و وسط هموره عالم خوش ترین و بهترین مواضع و کیتی و و اراط عقد است
 نامزد ایرج کرد و آن دو فرزند را بجانب ممالک و بلادی که هاله بصبط و ربط ایشان شده بود با ساز و سپاه بهرام مصلحت کیل
 و ایرج را بر ایشان ترجیح نموده در مستقر غنیش خود نگاه داشت و زمام حل و عقد امور مملکت در قبضه افتد از او نهاد و فرید و سبطینت
 جوانی ماند و ای صورت سب پریشانی ملک گشت و مهم تبطع صد مخرج میاید چنانچه غنیش تبغصیل مذکور کردد انشا الله تعالی و در
 تواریخ این چنین آورده اند که فریدون چون بر سر ریچانی ممکن گشت هر چه چنانک از ریچایا و بریا بغبضب گرفت بود باز داد و غنیش
 خویش آنک قوم عا که دو ایشان را یکدو ساخت بروایت آنجا بخت متولی شد و بوم دیگر مواضع نموده اگر نموده عالم را در تحت تصرف
 آورد و طایفه انور زبان گفته اند که چون فریدون از کار چنانک رو چنانک شرافت و زبانش را بر کشتان و کاوه اصفهانی را بر دم دستاد
 چنانچه سبق ذکر رفت و ایشان با طایفی که نامزد داشت به بودند همه در حیطه ضبط و تسخیر آوردند و کتر شرافت از دیار مغرب معاودت کرد
 با شارت فریدون بطریق مغرب توجه نمود و بعضی گویند که چون از آن سر زمین باز آمد بر زمین رفت و درین اثنا فریدون قارون
 کاوه را چنین نوستاد تا گوشه پیل دندان را بگرفت و مقید و معلول پاییه سرر خلافت مجبور دزد و بعد از آن زمین را باز تدران
 دستاد تا حاکم آن دیار که وقت شام که دم از غصیان میرزد چنگک ملا و غنیش سپارد و در میان بصورت نیکو کاری بد اصفوب ز قطنه
 منصور باز آمد جمعیتی دست داده بود و متوق ساخت و چون از نوم معاودت نمود پس از چند گاه در حصار سکاوند بنکام قوا
 اعدا تمیز و صفت بوده چنان سنگی بر سر او زدند که دیگر پیدار نشد و بعد از فوت زمین او و بیرون چهار پر را طلب نموده جهان را
 برایش بخش نموده درین اثنا مبراج با پستاه بعضی از بلاد هندستان از سپکاران نظم نموده و فریدون سام لا آمد و
 کاری او تعیین نمود و خاطر مبراج بمفاصده آن پهلوان از دشمنان خارج شده مملکت وی از منازغان صافی گشت انگاه
 فریدون گوشه پیل دندان را بغنایات حروانه منتظر ساخته بعضی بلاد جنوب مغرب را بدو از زانی داشت و در خلال این
 احوال سلم و تو و حقوق و زریده بقصد ایرج اتفاق نمودند **•** **و کرمی لغت سلم تو را از غصیان** و گشته شد ایرج بر دست آن با جلال

از دل دور بعد از تو رسم و تو بر بجا کرم و چون ایرج در این زمین صاحب اختیار ملک و مال گشت چنان که هیچکس را حکم
او مجال اعتراض نماند و با این همه در خدمت پدر که مطاوعت و فرمان برداری است به بود و ابواب متابعت و تقاضای کدخدایی
گشاده و چون آن اخوان اخبار تسلط و اقتدار و غنایت و شفقت پدر نامدار را در باره برادر گشته بود بعد از آن استماع نمودند
تفصیلات را بشوایب بعضی و بد مغشوش ساختند و مورد و صفای عقیدت را بنحایت خداج و مکیدت مگردانیدند و بنا بر تحقیقات
شیطانی و توطیئات انسانی نفی ابری از مخالفت و پیش روی موفقت کشیدند و آنچه در غنای اماره و باطنی ناپا
ایشان مضمون و ظاهراً که در بیان این سخن آن که سلم و تور از راه دور و سولات بیکیکیر و ستاندند و مکاتبات ارسال کردند و بنی
از آن که تا هرگز برین و بجز کی فوتت کرد و انبیه است و از احتمال تحمل هر سیم و مسموت شد و از زیور زدن بر عاقل مانده و از
نیک و بد آموز عاقل گشته و ایرج که هنوز در بدایت کودکی و سن صبی است بر با بزرگی و جرات ایالت انا لیم جهان بطل ناوان که
بر فراج درشت و نرم جهان مطلع گشته است و چاشنی گرم و سرد روزگار نخبیده است و اکنون چون شفقت اوبت روی در نقصان آنها
و بی ظهور جری از غفلت و نسیان و تهمد و عصیان که درت باطن او بظاهر شد و بعد ازین میان ما و پیدا این خصوصت جز
بفصل شمشیر تقطیع زسد و این داری بی اوسط تیغ آب دارد و میانی رخ نسان گذار جرحی تفویض کرده و در طی یکی از نامه ها که
تو رسم نوشت بود این کلمات مظهر بود که باید که متعهد کاری شوی و ساز حرب و کارزار را آماده داری که من اموال بسیار بشکر
تفرقه کرده ام و سپاهی عظیم ترتیب داده ام چون یزد درنده و مانند شمشیر بدیند انفاق کنیم و تقصای صفاک خون ایرج چون می در قطع
بیریم و سلم نامه تو را مطالعه کرده و ستاده را باز کرد و دیند و در جواب نوشت که اینک شکر که ای تیغ و هم هر چه عدد اعضاء است
زسد عرض داده ام چشم انتظار بر راه که گشته اند از نهاده اموال آنکه بی تاخیر و توقیف بهم بپدیدم و بر خم تیغ خون ریز اعضا و مصل
و شمنان را از هم مفضل کردیم و چون از جانبین رسل و رایبل متعاقب و متوجه حمل گشت و میانی نمود و موافقت استحکام پذیرفت
آن دو بد که هم که از سبل صفاک نفاک بودند از مواضع اقامت و مکون خویش در حرکت و جیش آمدند پس از قطع منازل و طی اقل
در حد و دوازده باجیان بهم رسیدند و بعد از تقدیم شرایط مشورت روی نزد پدر و ستاندند و پیغام دادند که گشته ایرج را از روی
عمدی مغول کند و بطرفی از اطراف ولایات کیسل کند و آنها را باید که سباب حرب را ساز داده باشد و چون این خبر مو
بسمع و دیدن رسید و از مواضع فرزندان آگاه گشت آتش خشم جهان نوزبان زدن گفت و صورت غضب چنان بر فراج او
استیلا یافت که تیغ و غنای ممنوع مجال که ظلم غریب حال نمود و بر فور باستحضار ایرج شمال داده صورت و افعه را با او
در میان نهاد و گفت بخت بر تدارک کار موقوف و غنیمت بر تلافی این حال معروف باید داشت و با سپاه کینه گذار بنوع این جبار
بگردار مبارزت باید نمود که در هیچ یک از اینها یک تیز زد و کمان صورت نیند و و انظفا را بیره این منتنه خوب استحال
شیر آب در این بزرگ و قطع ماده این خصوصت بی توسط تیغ تیز و در هر امکان نباید و ایرج بصنوف مواظط و نصیاح در از آنکه ششم بد
پوسته معروض داشت که آنچه بر زبان گوشتان شتر باری میکند در عین صلبت اما اگر رای عالی مصلحت بیند طریق است که صلح شود
داشته اید و من بیکار از خدمت فرماید که بزور ابروان روم و تپیر این کار را در اینجا مقتضی حرم است جای آرام و آنچه به تخریر رضای فرزند
خاطر ایشان متعلق باشد بدان قیام با هم و نیدون فرمود که میدلم که او تو ازین سخن اصلاً و است ایستاد رعایت احوال جانین است

ایضا با وقت در آن

اما با ما رفقا و مدار او زیدین و دوست بر پشت تیرمالین فتوح طاعت و موجب سیامت است و رسم که کرد ملاک این حاکم است
 نایم بعد از آن که ملک موروث و مکتب و مروض تلف ایبرکت رای و تقارن نفس و خارت ذات نزد عقلا علوم و معاتب
 کردم چون اطاح ابرج در باب مصالطه تجاوز نمود بحسب ضرورت او را با جمعی مردم فرود مند و نامه دلپذیر نزد دران بی وفا و ناساد
 و چون شاه زاده با عنوان ملاقات نمود آن را کوکب در برج مجتمع گشتند و سخن بر یک بعد غالب آمدند یعنی علم و نور
 خاک بی مروتی در دیده مردم پاشید و سیر ابرج تیغ کین از بدن نازنین او جدا کردند و زرد و زیدین و ناساد **بند سیست**
 رفتی که بزرگ کل از ارمی یافت **تثنی** که بار موی باری یافت **تثنی** شتر شتر شتر ناکاه **تثنی** چون خاک شد غنث ناکاه
 و آن بد کرد از نزد پیر پیام دستماند که سری که با عقدا شتر باری را از نایب شای بود زرد او دستایم و چون زیدین و اتفه عطنی
 و او امیر کبری اکاهی یافت بجای جامه سینه شکافت و عوض دستار زرین زد و دست و روز قرین ناله و نوز بود تا آن
 زمان که نوچه قاطان را بقصاص رسانید چنانچه غریب سمت یافت و در گذار شای آید و چون مرصه پیر او دیدن بروی
 انهر در ایام حیات او گشته شد ند مالک و خزان را از بنو چهر سپرده از او اختیار انقطاع و زیدین و بر طاعت طاعت زیدین
 و احوال از امور این جهانی اقبال نموده در وقت رحلت زبانش با مثال این کلمات کرد **این بود سیست** چون شای گزین
 کمن دیر شای میردم ندف و لا غیر **از تقرب** بقا تیم نامداران **ک** پیر باب انگیزی چو باران **چ** چانم نزه کردان بود خچک
 که ز آتش شای سیاه **انگ** **ک** کونم دست بجز از پاد آورده **چ** چو زینواران دم غوغا بر آورد **ت** تدا نم تادین نام چه سپارم
 دل مجروح را مردم چه سپارم **ا** الهی سخت تیر سم نجابت **ا** که دارم پیش راهی بی نهایت **چ** چو در بندند در از خاک ختم
 درمی کشای بر رو از شستم **ب** برون بر از دگوم ای نگو کار **ر** درون مقصد صدقم سر دوار **م** هم از خود دیرم و از هر دو عالم
 ترا خوانم ترا و اسد و اسلم **ز** زبان چون از سخن گفتن پرداخت **ز** ز کج تن سرای دل پیر دست **ز** ز نسبت نام نیکو یاد گشت
 جهان از معدلت آباد بگذشت **م** مدت سلطنت او پانصد سال بود لقبش موبد است و طایفه از یهود گفته اند که نزد جباری بود
 از کاشان سخاک بر بلاد موب و او پوزید یعنی در کتاب موراثا لایم آورده که حضرت یاری خود علما فریدند ابوی توید کرد
 و از جهت صلاح حال بلاد و عباد و تکلیف سخاک بنا گشت کوبید اول پادشاه که بر فیلس نشست و آلات حربه روی تعجید کرد
 و ذایق علوم نجوم را بکثرت فکر اندیش استخراج نمود و طیبانه اگر می داشت و با ایشان از کیفیت فرج بحث کرد و زیدین بود و ظهور استر
 منوب از نتایج فکر ثابت است و از سخنان او بدوست که من عدل فی سلطانه **سیست** کرم به که ماند ز ما یاد کار **ک** که او پای دار
 ما بگذارد **ا** آورده اند که جمعی عرضه داشتی ما بود ادا ند مصمون آن که فلان بن فلان حسن نیست و خلاص عقیدت خود را بغير کرده اند
 و در خاطر دارند که بعضی حکم کنند که رای عالی صواب پسند جز از انجاعت را در کنار ایشان نهند ما دولت و مملکت از آفت
 عین الکمال محروس و مصون ماند و زیدین بر پشت عرضه داشت شد و نمود که ما پادشاه به دست تیم نه پادشاه بلیت و مالک
 سیر تیم نه مالک سریت و در کتوبی که بسلم و تو نوشته بود در زمان خلافت و عماد ایشان این کلمه منبرج بود که هر که حقوق والدین
 شقاوت حقوق و لوث ترمز آورده که دانند از زندان خود همان یا بدیعنی حقوق مسای حیده ایشان را با حسن وجه با دارا بایند
 و شرایط و فاداری و عظیم و مر اسپم حق گذاری بجای آری به تا فرزندان شما نیز رعایت حقوق شما قیام نماید

در سلطنت منوچهر

بعضی از سببان گفته اند که منوچهر سرزاده ابرج است و در غم زنجی آن که دختر زاده اوست کرده می چیدان و بط
 میان او و ابرج راست کرده اند که طبع سلیم از قول آن اتیان میاید و روزی ابرج آن که بر صلی ابرج بن و ندیون است چنانچه در
 وجه اخبار و مروج الذهب این قول ورود یافته و چون و ندیون را میبست چنان رسید که مذکور شد که کمی است خروانه او بران مقصود
 که فرزندان بد کردار را در دام بوار و خوار اندازد و خود با شرطه آن که مردم را میباید کند که در گرسن و زمان شیخوخت تقبل او را در خویش
 اقدام نمود در مقام تعالیه و تعالیه تور و سپهر در می آمد اما پوسته نصیب العین میزدی آن بود که نیا یارسل ابرج کسی ظاهر بود که از آن دیویم
 بد کردار و فعال انتقام شد و چون این تمنا در باطن و ندیون رسوخ یافت و دیگر از امر و نمود تا اثر ابط تعاض بجای آوردند که هیچ یک از
 خویشین و سراری آن مظلوم نشید حاصلست بانی و بعد از آن که کل کیزگی را از کیزگان ابرج ماه افرید نام استماع نمود و در سر شکر آبی بجای آوردند
 و در تصدقات بار بار استحقاق را باید و چو زمان عمل منقعی شد منوچهر متولد گشت و چشم نثر بار بران طلعت و خورشید و آلهین روشن بوی
 پذیرفت و بر تعهد و تربیت او اقبال نمود تا سر او از منصب سلطنت و تقلد فلادّه ابلت آمد تا پنج و تحت بغرق و قدم او زینت یافت در
 تاریخ جم آورده که چون حکم وصایت منوچهر و استحقاق وراثت بر سر ریشی ای شست و موارد ملک را از ثواب افسد و مضمی دیدند بعدی را
 و عزمی ثابت خوا کرداری دین و دولت بنیاد نهاد و بر طباطباعت و تشریط بیانی نصفت بوجهی کرد که از احسان و ندیونی و دراز
 آن کمترم و هیبت عدل نویشروانی و در برابر آن معدوم نمود روزی سروران سپاه و نامداران حشم را به بیانی اجماع بصفه بار خوانده و عطا خوب او
 بر بنیاد قطاعات و مرمومات امیدوار کرد انید و هر یک را بکستی چیل و مویبی بفریل سران و از باحت و کفایت اگر من بد و معاونت شما سینه
 در کسینه ابرج بر پروازم و در الملک اعلم را الکل کوب خول و انعام انتقام سازم نثر ابط قضا حقوق شما کا اینی قیام نیایم و از عهده پا و است
 تعهد میور پروت ایم مجمع ایشان پیشانی مسکت بر زمین خدمت نهاده گفتند که در تحصیل مطلوب نثر یاری منطقه مطاعت رعایت
 جان سلیم و غدر و غدر بزیغ و نسان بخوایم و منوچهر چون گفتار امر او ایسان را با کردار موافق یافت لشکری فراهم آورد که کامون و کوازه
 کشت ایشان ستوده آمد و عزم انتقام مستحکم گردانید و چون خبر توجه و اجماع نمود و منوچهر سلم و نور رسید و از کیفیت و نصفت و صورتی
 انتقام که بر خاطر خیر تصور کرده بود آگاهی یافت ند سپاه فکر و اندیشه بر عرصه ضمیر ایشان استیلا یافت و در جمیل و تدویر بر آمد گفتندی
 بر جای بر و کار را که بوقت آن در پرده غیب متواتر است توان کرد و اکنون صوب چنان نیاید که ما در مقدمه طریقی اتفاق و اتیان پیش گیریم
 و بیان مجازت از خلاف استنیاف نیایم و زبان بیعوان چوب زبان تبلیغ رسالت کنیم که نظر ما در اصلاح این کار صلاح طریق و فریج جانین است
 تا بو ابط عبور دوست کوفت خوار عموره ابرج خراب کرده و خون سپن گمان ریخته نشود و اگر مخلص قبول آفتد ماده نایع منقطع کرد و در جواب گفتگوی که سب قطیعت
 رحم و منوچهر دست نرفع شود و غدر ماباری از دطایق و نفع باشد نبارین روان سخن سنج مایالی و از آن و پیشگشای تنفق در صورت شفقت
 و صبر نزد و ندیون و منوچهر دست نماند و چون شانه اده از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت و نمود تا در شان خاص خیمه بجا زدند که هوای آن تنگ
 بر ریاض و زوس و قضا کلتان ارم بود و خود در خدمت جد بزرگوار قرار گرفت و چهار نفر انعام ترک و جمعی از خواص ممالک پرامت
 با نگاه صفت زدند و تعیینی که در با قضای زرنگار رودش نهادند و در پیش مجلس جمعی از جناب چون ماه آفتاب با ستیادند و دستها
 بجلاوه شمشیر و تبر و تیغ باز میدند چشم و گوش بر تارانت و عبارت کاشنگان و عاظم لشکر و جاه سپاه خود و منحور بر سر نهادند و چون زره در کرد
 صفوف سپار شدند **بیت** تو تعقی اختران صف بر کشیدند زهای تا بلمه شکر کشیدند **بیت** حلاسه پیغام آن بود که سپهر و نور از آن

در سلطنت منوچهر

سینه خود نامند و از اعمال ناپسند بپوشش ایشان و در این اند که با شامزاده منوچهر ملاقات نمایند و خدمات شایسته بجای آرند
 و مال او را بکلیجان فدای او کنند تا آن در صورت شهر باری از ایشان خشنود کرد و در روز جزا او موصوفه بنظر حضرت باری ناپسند
 و بدین جواب داد که برین عاقب نادان کاری چنان کرده اند که آن را بطریق نسبتی توان نهاد و از آن مردیستیم که خون کوه خود
 خود را بر فرسوشتم از نسیم و تور را اثتیاق دیدن خلعت صدق ابرج است او خود با سپاه پیکران اینک در عقب دستا و کان شمایرید
 و منوچهر غایب است تا که ما این که ولد جوم من از بر سلطنت در گذشت و هوای حکومت و ایالت از سر نهاد و بتواضع و تذللک بخدمت شما آمد
 در باره او امری از شما توقع پوست که ما انقضای زمان و انتهای دوران از آن باز گویند و با من که تیغ انتقام از نیام شایه ام و کار خوب
 ساخته توان دانست که بکفایت عمل خواهد نمود و بعد از اتمال این قبیل افعال رولان را از سرغیای فافو و خلقهای فافو که ان پایه و جوهر
 شما و راه و اسباب راه و ابرجینه رخصت انصاف داد و چون از دستا و کان مرعوب نموده بخدمت تور و کم رسیدند و از کیفیت حالت
 نرم در استعداد رزم و ولایت و فضیلت شخص و مروت نفس و حال ظاهر و صفای باطن منوچهر حکایت کرده اند از فضایل و است
 کلمات او بار گفتند **پیت** بس از سر آتی تو رکفت **ما** که تیار و شادی نشاید نیست **ما** از آن رپر نری پلر چون بود **ما**
 چو آنوزگار رشادیدین **ما** پس ناچار شکری شپهار از سپاه و عوار جمع آوردند و تور در مقدمه سپاه روان شد و از چنان نیز شامزاده منوچهر
پیت بفرموده ما قارن رزم خواه **ما** بدشت اندر از زهر کوس سپاه **ما** سر ارپوه فرشت پروان بر بند **ما** فرشت همایون بر ما چون بر بند
 بکم شمشاه گردون است کوه **ما** بگوشتید لشکر چه دریا کوه **ما** و چون مسافت بین العسکرین تقارب پذیرفت مبارزان بتقویه منصرف
 پروختند و بدولت قبل از انهمزام راه که زیر اور خاطر متخص و معین گردانیدند از نواج لشکر و طبقات چشم از جانبین کر و سندان
 و شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و خون از تیغ ریان باران از تیغ باریدن گفت و از جوارح و اعضا کشتگان مجال عبور و طریق عبور نمود
 و از بیابان مردان مبارزو اجاد و سواران و دلاور نامون مصدماتی که گردون تا آنکه لشکر سلیم و تور پایمال فتنه و فتور کشت و تور و سلیم هر دو
 بزور پروان رفتند و غم توران زمین کردند و پنداشتند که از تیر و قهر و چنگال بلا امان ایستند و غافل از معنی که **پیت**
 سنان نیزه رفت و نوذو اکملش **ما** حصار که رخصت میان دیده مار و قبا و فارون با کرده مردان کار و دیوان کار از ار چون رجم بوم
 در پی عفاربت در عقب شتابانند و دشمنان را در حد و شرقی بایستند و از جانبین کشتن و کوشش بی اندازه رفت
 و سپاه دست تیغ و تیر روند و با طمع و فرشت ملون از خون مردان بر مع که زمین سپی گزیده و منوچهر مغارت انچال با مو اکب فارون
 و قبا از طعام باقیست و بنهن خویش چون نیزه زبایا و بر دام حله آورد و از مطلع خلق تا مقطع شفق آیین جدال و قتال قائم بود و شب
 هنگام که بهندوی طلسم رخیل اضیازک تاز که تبعایار شکر سلیم و تور در میان خستگان تیر و کشتگان تیغ مخفی شدند و در انتظار بلکه
 روز شود خود از آن عقاب محنت باطل نجات رسانند تا بوقت صبح شماره شمر دن گفتند و روز دیگر که سفینه صبح از یک تارکی شب
 بر ساحل افق افتاد و در آن شکر گنگن صفها پار استند و چون زنبوران خشم آلوده در هم افتادند و زخم خنجر تیز سنیای یکدیگر را
 بکافتند و درین روز منظم سپاه تور بر صفوات احوال خویش امارات فتور دیده منباج عذر و طریق نقص عمد سپردند و روز
 خشم منوچهر متظلم گشتند و تور از آن حالت بغایت مرسان شد و راه خلاص و نجات بر خود منور من بر این الیم و الصنیق
 من صدرا سلیم بایت و خلاص خو است که تقدم ذات کبر سن و افضا صا فرابت و بیله و تیغ و بختوه و بختون پری از

موفقیت در روی خرافت کشد و بعد از ای معلول و سخنان نامقبول تمسک نماید و بدانت که اگر بد کرد از زمانی مصلحت یابد آخر در دام
بنا افتد و کشد اگر چه چند زوی زندگانی کند عاقبت کشد که در **پست** عیسی ربی و بدیگی کشد که فاده • چنان شد و گرفت بدندان کشد
کشاکش که کشتی تا کشته شدی زار • تا باز بجا کشته شود آنکه ترا کشد • آنکه کشی را بجز بد کردن با خلق تا کشی نکند رنج بد کردن نیست
و در آنای این منظره یک صدمت دست و ضربت تیغ منوچهر ترور در پای اسب افتاد و از جانب دیگران رزم زن سلم را در دام اسار
و بیچارگی گرفتار کرد و از فرط بیست پادشاه و لوای ظفر سگ پر زلزله در اجزا کوه و قریب دوریت فراریده از اطفال و جواری بدست چشم
مضور افتاد و ذکر آن خوب بود و بد تواریخ مثبت کشت و وصیت او از خردوی در اطراف کیتی استنار یافت و منوچهر بعد از این فتح زمین بجا
معدولت و مستقر خویش فرامید و چون کشندگان ایرج را اقصا صوفی و وسینه از کینه خصمان بر پرده احوست شیشه انتقام در میان نهاد
و در بعضی تواریخ معلومست که قتل ایرج بدست برادرین او و طعن منوچهر در ایران و کش کردن او بجا است ایشان بعد از فوت و ندیون اتفاق
افتاد و طایفه از مورخان این قول را در کرده گفته اند که چون ایرج رفت زندگانی برای آن جهانی کشید و ندیون در فراق نور دیده خویش
چندان گریست که چشم او از دیدن باز ماند و تور و سپهر تیغ کین در ذرات و مخصوصان برادر مظلوم شهید خود نهادند و یکی از متورات
حرم ایرج که منوچهر عالم بود از و هم گنجینه پناه بگویی بود که آن را مانوشان و اناوشان نیز میگویند و چون طفل صدق ایرج در آن حیل متولد
او را مانوس و مانوشه خواندند و دیگر اید کرده اند چنانچه در تواریخ مشهور مطرو است و چون بسن تیز رسید با سینه سی کس از ابطال رجال بر
تور و سپهر که بعضی از متزینات خراسان بعیش و طرب اشتغال داشتند شجون بود و هر دور از چنگ آورده از میان برداشت و بعد
متوجه مستقر خویش ندیون شده بعضی که در آنجا متوطن بودند زجر بزرگ وارد آمد و ندیون پرسید که تو چه کسی منوچهر جواب داد که پر ابرویم قاتل
قاتل سلم و تور و ندیون نبود که درین قول صادقی بیشتر ای و دست راست را بر چشم من و زود آرزو روشن و نورانی کرده منوچهر پیش
رفت و ندیون را بوسید دست خود را بر حلقه او مالید حضرت باری سچانه توانی بار دیگر چشم و ندیون را روشن کرد و اسب
و شتر با ریعام بعد از غنمت بنیامی تاج شاهی را بر منوچهر نهاده ملک را بدو تسلیم نمود و با جمله چون ام سلطنت بر منوچهر قرار گرفت سرود
و در کشتن او را متابعت نمود و همگی را مجال تمرد و عصیان ماند و در آن اوان مدار الملک و عهده دولت و استناب شاه و سپاه
سپاه زمین بود که او را پهلوان جهان می خواندند و سپاه در مدت و مردانگی و کیاست و فرزندی عدیل و نظیر نداشت و ضبط و دست
نیم روز ایل و کابل و اکثر بلاد هند و ستان موهن برای دور آید پیش او بود و سپوخته از بخشندگی بی منت در خواستی که چشم او را
بدید از فرزند شهید منور که داند تا در جین حیات قوت العین و قوت دل او باشد و بعد از حیات بر صرح دودمان و وزارت ملک او
کرد و پس از چند کاه حق او و جل سپاه را پسری که امنت و منفذ که موی سر او بود و قره او جمع میگردد و چون قبل ازین بنیامی حین
قتلند کشته بود سام از بی صورت بنحایت مشوش خاطر و پریشان ضمیر گشت او را از اهدی سپنج نام که در کج غار بر سر دبا چینه
محتاج الیه بود تسلیم نمود تا پرورش دهد و بعد از آن که کودک هفت ساله شد بمقتضی العرف نزاع سام فرزند را بمیان قوم و عشیره آورد
زال نام نهاد و بچم درین باب حکایات نامعقول گویند چنانچه فرزندی ششم از آن در شاه نامه ایرا کرده است و چون آثار شد
و نجابت در ناهنجار زال پیدا شد و بحال خود و کیاست در عالم استنار یافت و این خبر بجمع منوچهر رسید شاه جهانیا ناهنجرت
نامه سام نوشت و اشارت کرد که مرگ او را با نگاه فلک استبانه بند فرزند او حسد را همراه آورد تا منقول عاطفت پادشاهانه

منوچهر

کشته بغزبت خروانه انحصار یابد و نام نام را مطلق کرده رتور بارال جوان بخت عازم خدمت گشت و چون پور پر کدومت
 شهر یاریان استعدا یافتند زال مقبول طبع شاه آمده بشرفیافت فاخر از او گشت و نجان را نمود تا در راجه طالع زال احتیاط تمام نمایند
 و آنچه عالم انبیان بدان محیط کرده و معروض دارند و از حضرت شاران بعد از تدبیر و معائن بوض شاهر یار دین بر پور رسانیدند که از اوضاع کواکب چنین
 معلوم میشود که این جوان در مردی و مردی بگشت ابدا اوله رسد و در قلع وقع بعد دو دهان پیشد او مساعی جمیله مندول دارد و تعجبی
 فریزیریت زال گشته و در خدمت پسر رخصت انخراط یافت و سام بوطن مالوف رسیده از بخر راه و ثقت سفاروده بعد از چند گاه عازم
 دیار هند گشت و زال را در بلا و نیم روز با پالت و خلافت باز داشت و در زمانت عدل و انصاف است احسان پسر او هیتما نمود و در غیبت
 پدر باز یکاب مشتیات نغانی چنانچه نام ایام جوینت مشغول گشت **پیت** هر وقت خوش که دست دهد مختم شمار
 کس را توغوف نیست که انجام کار نیست **پیان** این سخن آن که چون از مصالح ملک و دولت یافتی گاهی مجلس نرم آراستی و گاهی در صحرا و بیابان
 در عقب پنجه شتافتی در ایام بهار بفرم طواف ممالک روی از سحبتان پروان آمده روی تو بوجه کابل نهاد و چون بدان سرزمین متقاربت
 مهرب که حاکم آن نواحی بود و خواه کذا رسم با پیشکشهای مناسبت مبادرت نموده بوض رسانید **پیت** های اوج سعادت بدام باشد
 اگر تو را کذری بر مقام ما افتد و زال بنا بر تباین کیش و ملت بمنزل مهرب رفت چه او از اهل توجید بود و مهرب از بچه پندار اصنام
 اما در باب مشارایه نو از نش و اوان و نمود و مهرب چنانچه آمده نزد اهل و عیال تکر بسیار با ظهار رسانید و ششم از فضایل و شمایل
 زال تعزیر کرد و در دایه دختر مهرب که کین و ملاحت شهره افاق بود و آید بر زال عاشق شود و در ایام کنیز کان خود را بهانه کل چیدن
 بکنایه میگرداند و زال او را از او پرسید که شما چه کنید جواب دادند که ما از بچه رتیاران شاه خوبانیم دختر مهرب بود
 نام و چندان توفیق و توصیف آن محذره کرد که زال نیز دل از دست داد و از گناه کنیزکان بو انط شدت زال و رود ابر او حسیبه
 با هم ملاقات دادند و از جانبین تو اعد محبت استحکام یافت و عهد و موثیق در میان آمده زال بو لایت نیم روز مر محبت کرد و بعد از مدتی
 تضرع زال در ملازمت سام بکاملتبان زنده بود و راه را در قید نگاه آورد و در دستم دندان که از توفیق مستغنی است از دختر مهرب که از انصاف
 جسته بودند و از فو ائی کلام که بوضع سویت که پهلوان ایران را رستم کابلی چو آخو اند چون ذکر زال در رستم مکر ادرین اوراق
 خواهد آمد عرض بندی از احوال ایشان در بنیام مناسب نمود و در تاریخ عم مطار است که چو بدت بیجا سال منوچهر روزگار شریف بر بطافحت
 برضفوار رعیت مهورف نذنا گاه روزگار جفا شته که زنفند و فادو کینه توان دوست و پسر تمکار که رود تخی او اعتماد توان
 منصوبه بکنیت و از اسیاب را که از تراد تو بود در مقام معارضه و جدال پاوشاه جهانپان آورد و در کات تیر سپید از کات معاند
 روان کرده دندان طمع در ملک موروث و مکتب زور بوده و با سپاه اندوه سیل بیست دریا نیکو غریمیت ولایت ایران نمود
 منوچهر چون از توجیه و شتم خبر یافت لشکر بسیار بعد و قطرات امطار و اوراق اشجار فراهم آورد و در معرض تقابل و تقابل از اسیاب
 در آمد و کات بزم سیک دید و در زناوک سیند نو ز باواران و سپاه کابلی کاری کردند که تصدیق آن جز بمعاینه صورت
 نیند و منوچهر حسب ضرورت از فو که پروان زفته نیا به جبار امل بر دوان فلع بود که در دست میمانت سببند فلک میرسد و کوشش
 ساکن نش ز فرمه ملک می شنید و استحکام و اتواری آب روی سد کنند برده بود و از کال از نفاع و بلندی دست در جایل
 ناپدید و کمر و پیکر زده و شکر ترک اطراف و جوانب فلع و از کرم گشتند و ابواب مدخل و مخارج حصار را امید و در دایند و از اسیاب

مدتی در از و عدی ویر باز مجامع منوچهر قیام نمود و عاقبت قدرت و قوت او از ایل مراد و حصول امر امهت و کسب و کسب و کسب و کسب
مدتی قاهر آمد و چون زمان و قوت از آن اقتدا یافت و سران سپاه از طول اقامت ملول گشتند منوچهر غایب شد و غایب گشت
و ادای سیم و زرشون بشک از او و پسران و میوه های الطیف و حلوائی لذیذ که قیام آن دیار بود و صحبت رولان سخن دان بزرگوار
ترکان و ستاره و نچام و ادک برضه این دیار در اقصای ارکان و اسپت حکام بنیان بر این کیوان و بنا بر همان سمت بجان روزگاران
اتفاق و سیاحت اطراف را طبع ازین فیض تر و ساقی ازین وسیع تر مشاهده یافتند و اشتغال به تخیل این حصار آب در ثبات
سودنت و این سر کوفتن او از سیاب از اجتماع این کلمات برود در هم کشید و از خشم از خشم وی مشاهده گشت و چنانچه اندیشه آن
در بیان اندازه سیاحت او بود و کون آن جاده نه بقدر سیاحت و با وجود بجز دم از راه او است یکبار نیز در این مملکت که در ملایم بود
خواستند که ماده بلخ را از طبع با جوع او از ایل گشتند و او از سر تیره نگذرانند با جرم به صورت و توجوه ای گفتند که شاه از عدم
فتح و تخیل این حصار پریشان خاطر نباید بود که رصانت قلع و حصانت ارکانش از آن واضح تر است و ما اگر گیمه درین دیار اقامت
نمایم راه را در و علف بر با بسته کرد و ماده حوادث روی در زرد پا دهند و از سیاب گفت که من بجهول مقصود بازگردم و عار
بجمع اقلی بکنم و خود را به بدولی انوسب زم هر که از مقاومت دشمن عاجز آید در حقیقت اندک ماند و در مواک ملک گرفتار گردد و
چون اعیان سپاه امر شاه را در موقف مقاومت احمقیت حال اکاهی یافت عظیم اندیشه ناک شدند و هر چند در مصافحت
چونان کردند و اتفاق کردند که شپت کرد اند و روی به رعیت نهند پس بضرورت راه وفاق پیش گرفت و کام و کام بصلح رضا
و اذمقر و مشروط آن که ارش از کوه و ماوند تیری اندازد و هر جان تیر فرود آید فاصله میان دو مملکت آن در مجمل بود و ارش
بر فاصیل رفت تیری جانب شرق آکنده آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیم روز حرکت میکرد و هنگام استواران چون اتحاد و هر چند بقیه
از غل بی بدست اما چون نمون کتب تواریخ بدین ناطق بود مثبت گشت و از سیاب شاه ام ابی بطرف ماورالنهر رفت بصلب
بلا و شرقی است نمون نمود و منوچهر از قلع طبرستان بیرون آمد و ایات ظفر مکر را ایاب ولایت ری کشید و او و تجمید بیعت طاعت
شکر ربالت و سلطنت او انعقاد یافت و او نیز این موفور و ذخایر مدون بر مؤبدان و حکما و ماد و دست که این نیدل او نمود و در خلال
این احوال با سپهت حصار طایف ام و طبقات بی آدم زمان داد و مؤبدان را بر تخت نشاند و خود را بای خاست و گفت ای
قوم بدانید که مکاری را اطرعی او هر دعوی را تحقیقی است که خبر آن منجز رفتن دشمن بیرون از آن نطقه است بر تقنی میل طبیعت
گفتند است و زین و تدبیر که در خاطر دارم که غلبه زبان در زخم آرم و طوطی لسان در تکلم امید دارم که جوهر کلام مقبول
افتد اکنون بر جای خود آرام گیرید و گوش هوش با من دارید تا الفاظ آب دار و در زشاموایب مع شمار سام **پیت**
حاضرات از آثار و جزو **پیت** پرور یا سخن نویسی شدند **پیت** بر مثال در منور کس **پیت** استون جمله چشم و گوش شدند
تجلیت منوچهر انگاه پادشاه تخت بتایش رسید زدن افتخار کرده گفت که شکر و سپاس بچند و قیاس مبدعی را که
نوع و زمان مخدمات را از معادن و حیوان و نبات بکلاست و مصاهرت بیولی از حجره امکان به جمله وجود آورد و بلکه موجود است
را بواظت ترکیب کاف و تون انتظام داد مقدری که هر منور در جسم مدور بر انتظام امور عالم سماوی و انتظام استیاد و مالک
ارضی مقرر گردانید و بعد از او احمد و شاد و تود که چون مای اهل عالم مقصود است و بر طلب و جو موافقت او در کسب حاصل آن

را الهی و جاوه است که بسبب میان بر قاصد فیروز کند و صورت ظاهر در کسوت ظهور شاهیه نماید تا خود را بجای بلند و منزلی از جنید
 رسانند و به بادید است که پادشاه را بر سپاه و رعایا حقوق است و سپاه و رعایا را نیز پادشاه حق است اما حقوق پادشاه
 بر سپاه است که او را اطاعت نمایند و پادشاهان ملک مجرب کنند و در امور حسب مصلحتی که دانند مروض گردانند و در هر حال
 مراسم بندگی را تمجیل و شریک حق گذاری متکفل باشند و پای از طریق بندگی و فرمان بری پروان نههند و حق سپاه بر پادشاه
 که علفات ایشان بی تاثیر و تعلل بدیشان رسانند و نسبت پرده مال است حق پادشاه بر رعیت است که نعمت و مال از او دریغ ندارند
 و در اقبال او امر و نوای او رعایت همه مندول دارند و با موز در رعیت و عمارت و سع بقدر سعی نمایند و ممالک را با اوان
 سازند و خراج شاه را بطوع و رغبت ادا نمایند و در آن تقصیر افعال نکنند و مطاوعت او را امتحان رضا را الهی شناسند
 و حق رعایا بر پادشاه است که نسبت با ایشان داد کند و مال و اجی از رعیت ز بقا تساند و متمکارات بر ایشان نکارد و تکلیفات
 مال را بطریق جائز ندارد و در خشک سال مؤنت خراج از ایشان برگیرد و اگر تو اند سال دیگر هم معاف دارد تا جبر سال گذشته نماید و پادشاه
 باید که رحمت باشد اول آن که هر چه گوید راست گوید و قطعاً بر من دروغ نگردد و دویم آن که سخاوت و زرد و زرخل اجتناب نمایند
 کجخل از ممالک پسندید است خصوصاً از پادشاهان سیم باید که حلیم باشد و چشم نگیرد که خلاق زردیت او نیند و هر چه خواهد تواند کرد
 پس نباید که چشم از خود راه دهد که نتایج بد بدین صفت مذموم مرتب میگردد و یکا باید که پادشاه رعیت را از هیچ حوزدنی و پونشیدنی
 منع نکند یعنی فلان طعام نخورد و فلان شراب نموشید و فلان جامه مپوشید که من خصیتی دارد و دیگر باید که نفوس و اخاف بر مران چاه
 غالب باشد و عقوبت کم نماید و اگر در بعضی خطا کند بهتر که در وقتی که بجای عقوبت عفو کند آن را تذکره آن نمود که گشته را باز زنده نتوان
 کرد و اگر کسی از افعال پادشاه زده او ظلم کند پادشاه باید که مدینه نکند و کاشتن خود را حاضر گرداند و با تمام تمام غور آن رسید و حکمی که از ظلم
 را مجال شکایت نماید و اگر ظالم چیزی از مظلوم ستانده باشد از او بگوید و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را خشنود سازد و پادشاه از
 خزاینه او نماید و آن عامل را اولی بلیغ نماید تا دیگر مثل آن فعل اقدام نه نماید و اگر شخصی یکی را بکشد پادشاه باید که قاتل را بچو و عقوبت
 نغزاید بلکه تسلیم ورته نماید تا ایشان را بکشند یا دست تساند این عدل و داد بر شما و اجبت انقیاد پادشاهان کردن
 و پادشاهان در مقام مقابلت و معالقه آمدن و بدین که حال دشمنان در مملکت طمع کرده اند و از حدی که مقرر شده بود تجاوز نموده باید که
 ایشان مراستم قتال بجای آورید و مراد خود را از اعدا بر تانید که شمار او درینا بر پیش ازینست و هر که درین باب سعی نماید
 با او جان کنم و اگر کسی از زمین سعایت و مای کند که فرمان بردار نیست بدان سخن اعتماد نه نمایم و شریک بعضی تغتیب به جای ام
 و اگر بوضع پیوند که زمان بزوه است و او را از جمله مخالفان شمرده عقوبت کنم و بدین که در مصیبتنا هیچ چیز نه از هر نیست و تقیاس
 شناسد که تعزیر ابتدا دفع نتوان کرد و هر که درین جهان بجز دشمن گشته که در خدای غرور از وی نشود بود و در خدای سپارید
 و بعضی وی را رضی شوید و اگر نشنودید بچنیند و جاکر نیز در قضا خدای تعالی و بدیند که خلق عالم مساوانی که با رسته اند و پروان
 میروند و هر چه پادشاهان است و عاریت است و این عاریتها جمله از ایشان باز ماند و همراه ایشان زد و کوبند و نیست و تسلیم گشتن بعضی
 نیک و کار کردن و هیچ چیز نیست جز تسلیم و خود را بر کردن بدن کس که از کربانیت توانی و با او بر نیامی و جز او بقیقت تمکین نداری
 و هر گاه نیست شما با خدای تعالی درست باشد و بدیند که جزوی ظفر نهد و خدای شمار الضرت دهد بر دشمن و پادشاهای توانند که کار با او

حق تعالی و هرگاه که پادشاه ملوک طریقی متعین کند و سپاه و رعیت او از زمان بردار باشند و اکثر ده بود و دشمن سازد و دن
و نصرت از خدای تعالی طلبیدن و خوانند و سلاح دادن ازین شمار اگر رعیت و سپاه پیدا این کیفیت و شما که کار و انبیا بر رعیت و او کنید
و از تم دور باشد که این رعیت برب خویش طعام و شراب شمارت هرگاه که او کند رعیت جهان آباد و از ندم و اگر ظلم کنید رعیت
نمود و جهان آباد نبود و جهان آبادان نبود و در اموال خانه و علوفه سپاه نقصان ظاهر شود و زنتار که رعیت را زیاده دارد و هر جا که که آبادان
با دیگر و نفقه از دست المال بدیدید بیشتر از آن که خواری ظاهر شود و زیاده که دو و آنچه اندک است افزون شود و آنچه خورد دست رزک کرد و اگر
رعایا را مال احتیاج افتد که در عارت و زراعت نفقه کنند از مال خوانند من بدیدید و بوقت ارتفاع باز نشاید و با ایشان مدارا و
موا سو زیاده که چون رعیت آبادان شود خوانند پادشاه بسیار کرد و در رعایا همه خوانند پادشاه اند چون منوچهر خطبه تمام کرد و تمامت سپاه
و رعیت جواب دادند که معنی اطفاشینیم و دانستیم چنانچه زری مالک آری پادشاه یا شد همه جانان ما کنیم انگاه منوچهر ما بود موبدان
گفت که او باشند و سخنان مرا سپاه و آری و هر چه امروز از من شنیدید و فار از این بخوانید پس بخت از پای نیست و در وقت ما خوانند
نهادند و خدای تعالی از طعام دادند و بعد از طعام خوردن مردم را که نه استند پس لشکر جو از جهت دفع ترکان که بر سره مالک او آمد بودند
بوقت تمام ما ایشان را از رعیت کردند و ملک مفرق و منوب مسخر کردند و ایند و ملوک بین که زمان برداری هیچ پادشاهی نکرده بودند
مطیع و متعاهد او گشتند و چون مدت حدود پست سال پادشاهی کرد و امارت ضعف و انکار و روزات خود مشاهده نمود و هنگام حاکم حاکم
زویک آمد موبدان و ایشان و اشراف و رؤسا لشکر را خواند و نمود و پر خود را طلب داشتند و لی عهد کردند و ایند و زبان که هر افسان بیان
فرمود که عاقل باید که با مردمی معوز نشود و در ملک و مال اعتماد نه باید چمن سر راهی و سپیج ساخته و قهرهای رفیع پروا ختم و از دشمنان
انتقام کشیدم و بسیار شکر نمود و اینها آبادان کردم و عالم را از غیب و قناد پاک کردم و این زمان که وقت رفتن آمد با آنها که بدینا نیاندند
برابر شدیم تا باقی موزخان شیخ و موسی در او اسلم ایام سلطنت او مبعوث شدند و توح علی السلام در آن عهد او تریب سعیری باقیست
و لقبش فیروز است و لقب پدرش ایرج مصطفوی و در مروج الذهب آورده است که نام پسر کوچک ترین و نیکون آری است
بنازیکت نون را چیم بدیل کردند و در آن وقت گوید که موبدان قول آنست که مملکتی را که بدو منوب بوده آن را نشتر گویند نه زوات را
منوچهر هر که دو آب بواق آورد و انواع اشجار و ریاحین از پیشتر او که همه با بدی جمع کرده بودند تا نهار است و اول کسی که بخورند حق و نهار
زدن هیچ شام امرو نمود و او بود از سخنان او است که دنیا است شبی نظم العام و علم النیام دنیا مانند تریب است باید ابر و جوی خفته
یعنی دنیا چون از ما استبان و سراب پیابنت که او ادوم و شبانی نباشد مانند خواب نایم که اگر چند بخمال محبوب و وصال محبوب
تمتع و لذتی یابد و گمان برد که آن نعیم مقیم است اما در همان خطه بر زوال انجامد و بجد آمد و من که حضرت معاد است شکاری بدین فصلت که
بهترین فضایل و محبوب ترین فضایل است بر امر او عرب و عجم تریب تعظیم دارد بلکه در بهترین صفت و شیمه بر تریب است که زور کار با او
و خطاب کرده میگوید که **پست** که سبب بر پر خود را **بگند** خورد و پست است **باین** هر کجا علم نورد و آید **برکت** در منت حصه را حصین
در سلطنت نمود و تندی ادب بود و در تاریخ موعود مذکور است که ابن المتوفع که مولف اخبار ملوک عجمت میگوید که چون ابا لیت
اقبالیم عالم و کفالت مصالحی آدم بر نوز که ولی عهد منوچهر بود مقرر شد و از رغبت خویشیت و آری و کم آری از عهد اتمام
بصلاح حال رعایا و انتظام امور بر ایا لفضلی توانست نمود کارها از نظام و نسق بنقاد و و منی تمام و خلی عظیم عرصه ملکته راه یافت

و بسبب تعصیر و تماون در کشدن این قفله و بستن این زنجیر عمارت ادبار و علامات زوال اقبال بضاعت احوال او ظاهر شد
 و در بان از بقول که **پست** نه شاه و نه سالار است که بود **دانا** که نازک تن و ناز پر بود **دانا** تر از اسپ و کبک و زمان و بی محبت
 اگر سر بالین نمی **دانا** رایج و دودید اگشت حافظ اردو در مصنف خویش آورده که چون خبر وفات منوچهر پسر توران رسید شنید که پناه
 ترکستان بود و فرزندان خود را جمع ساخت و در امور سلطنت با ایشان مشورت نموده گفت که آن بلوغ الامال فی رول الاموال
 و الوض من مخر السحاب رسیدن برادرها آمدنت و خطرنا و اوقات و ساعات روزه است چون ابرو باد بر پیکان شدن کار عاقران
 و پیر زمانت و قناعت از طبع بهایم و ستوران یعنی ادراک امانی در از تکاب کارهای خطرناکت **پست** کسی بگردن مقصود
 دست حلقه کند **دانا** که پیش تیر بلا پیر تواند بود **دانا** و چون بر معاندان دولت و دشمنان مملکت دست یافتی وقت ر غنیمت باید
 شمر و ویش از از پای آورده که نجابت تو در است **پست** چینی خصم را افتاده در آب بگیرش دست و بر نه پای بر سرق
 بهما غرق و غوث از زمان بود **دانا** که موسی رسته شد از آن غرق **دانا** و بر یکجای ماندن از صفات و دماندگان و مکتوبی حرکت
 از لوازم حرکت جهاد است نه یعنی که هیچ ساری و طایری حرکت و جنبش مقصود درسد چنان که شمشیر هر چند روشن و آب بود
 با استعمال کف و قطن نیان تحریک نمیدندش **پست** بنویس تا نه جنبانی **دانا** بنزد که آب دارد **دانا** و البته نمودن بخزند از طبع
 بهایم و انعام است و چون سالار ترکان یعنی شنگ از امثال این نصیاح باز پرداخت با اولاد و امجاد گفت که حال وقت است
 که ملاحظه خبک و مشقت سفر اختیار کنیم و وصتی که دست داده ضایع نگذارید و کینه تور از فرزندان منوچهر کشد و از جمله اولاد او را بیجا
 که رشت در ایشان بود و با بقا باریان املا منوچهر را محاصره نموده بود **پست** بدیش پدر شدت ده زبان **دانا** دل آکنده از کین که بر میان
 که شایسته خبک شیران منم **دانا** هم آورد پس سالار ایران منم **دانا** پس لشکری و از هم آورد که فضا در جهان از کثرت ایشان تنگ
 آمد و گویند که با چهار صد هزار سوار و پیاده روی باریان نهاد و چون خبر توچه او را تو از رسید اعیان اریات فاصدی بسجستان نوشتند
 و از قصد دشمن و بی بضطی مملکت شمر سام زمان را اعلام دادند سام بزجاج تخیل منوچهر خدمت نمودند و عهد ملاقات تازه کرده
 اور انصحتنا مشفقانه نمود و بحیث رضی شکر خدمت انصاف یافت بطرف نیز و معاد دست نمود و چون به دار الملک خود
 قرار گرفت روز عمر او شب رسیده بجانب دار القوار فرامید و از او سیاب جز فرک سام را شنیده نجابت شادمان و بخیل در آن
 کشته از راه یاز بدستان رسید و نوذ از روی در حرکت آمد منوچهر باز نذر آن شد و چون تقارب صفین دست داد و سفیر
 تیر سام اجل بگوش ویران رسانیدن گرفت سواری از سپاه ترکان بمیان میدان آمد باریان نام و مبارز حواست و از
 جانب نوذ رجا کاده عاقرم خبک باریان کشت و برادرش قارن هر چند او را منع کرد که مصلحت نیست که تو با این ترک
 هم نبرد کردی نشیند و بموکه در آمده بزخم تیغ باریان کشته شد و بعد از آن آتش حرب بالا گرفته و از طرفین کوشش کشت
 بسیار روی نمود و قارن کاده در آن روز و او مددی داده نزدیک بود که او را سیاب کشته شود اما ترکان با شغال سنگ پاره اشتغال
 نمودند ابر باد سیاه بر تبه سپید شد که روز از شب تاریک تر گشت بنا بر ضرورت جانین دست از خبک باز داشتند و هر یک
 در محل خود قرار گرفتند و در اثنا را خیال نوذ بر خویش را ملاحظه کرده طوس و کسرم را که پیران او بودند با قارن بجانب فارس و تناس
 که متعلقان را بالبر زکوه بر بند و از او سیاب از بیفورت آگاهی یافتند و استان را با باریان در عقب ایشان بر دانه کرده پسند

و در آن راه مارمان تباران رسیده میان ایشان جنگی سخت اتفاق افتاد فاران بایران را تسبیح کین بگذر ایند و بعد از
زقین گو طوس و کتیم که بران او بودند تا چارن بجانب فارس نوشتند و کتیم شامزاده نو در و اعیان سپاه ابرو و دیگر شدند
و از سیاه جو است که مجموع ایران را بسیار فریاد اما درین اغیزت سخنان مقبول اورا تکین داده از ان مقام بگذر ایند
و از سیاه تمامت سردان را مقید کرد این حکم که در اغیزت ایشان را به طوعی رسیده و در محافظت آنجا است دقیقه نامری نگردد
و درین آنرا از سیاه نو در تغیر رسانید و بسبب قتل او بعد از قضا الهی آن شد که در بعد تو جوشه از کات چون از چوین عبور
سی هزار کس با دو سرداریان بختان نوشتند اما ایشان بدلیل آن دیار نیمه زبیه بودند و در آن چین سام وفات یافته بود و زال
بطرفی از اطراف ولایت زفته مهاب کابلی بخلاف زال در آن توای حکومت میکد و چون لشکر تراک بدان سرزمین رسیدند
مهاب دید که قوت مقاومت ایشان ندارد و با هم از دست کشید و رفتی در آمد و ساری پادشاهان ز سیاه از سیاه نوشتند
گفت که من ارسل شماک ام و بنا بر صورت با او داد و دیدون در ساخته بودم اکنون رتوانت شت شرماری شامل حال امالی
این دیار گشت بغیر از بندگی و فرمان روری از من امری ظاهر نخواهد شد و به تغیر فاصدی نذر زال نوشتند و اورا از صورت واقعه
اعلام داد و زال با لشکری که همراه داشت چون برق خالط در رسید و مردم سحجان از شهر بیرون آمدند و در میان
گرفتند و جمهور سپاه از سیاه تغیر رسید آن دو امیر مابعدی لیلی ز پادشاه خویش رفتند و از بخت غیظ بفرج پور شکست
استیلا یافته با تحضار نو فرمان داد و در پیش خود نمود تا سر اورا از بدن بشمشیر خون زیر جدا کردند مدت پادشاهی او
منعت سال بود لقب او از داده است و بعضی از فارسیان اورا کم بخت خوانند **در سلطنت از سیاه در ایران** چون از سیاه
دید که ملک ایران را ملکی نیست و ساخت آن از قدر منابع و مزارع خالیست باز که زمانی اغلب بلاد و امصار آن نواحی
را در تحت تصرف آورد و در مردم تو اعدین و رفع مقایع تعیین و بعضی مانی عدل و ابطال معالم علم آنچه غایب بود با قامت
رسانید چنان که از اثر پیدا او اکثر مالک ایران و ایران شت **رست** خداوند انجا کردی و جم چنین کرد که لوک عجم
که بعد از منوچهر و انجاب **چون سلطنت حق از سیاه** در شتی و بد خوئی آغاز کرد **دما** در قنده بر ملکیت باز کرد اگر کینه
و زبید اگر مهر داشت **نظر بر خلافت منوچهر داشت** و چون ظلم و تعدی از سیاه در ملک ایران بجد اطراف رسید خط و علما
با آن نیز منضم شدند که او و بقیه پهلوانان پیشداد با هم مشورت نمودند که گفتند که رفع این حادثه جز با تنوالت سیف و دستان صورت نرسد
و شتم این ماده قاب و بجز یک شمشیر و بجز در جرم مکان نیاید و از آن میان فاران که باصابت تدبیر از بیرون اقتیاز داشت
گفت که هالا بصواب آن نزدیک تر میاید که رسول نزد اغیزت که محبت ایرانیان در صمیمه در رنج است و بسیاری از ایشان
بواسطه الثقات وی از جنگ و ک خلاص یافتند و ستم و التماس اطلاق ایران ایران از دنا تم و تقسیم غنیمت حوب و انبیه
چنگ باوی در میان اینیم تا از نتایج رای بار یک پهن ذکر دور اندیش او محمود تویم و در تاریخ مجم مذکور است که امر از این سخن
را از فاران استماع نموده با اتفاق رسالت تبلیغ کردند و متوی بر شکر نعمت و منطوی بر اطمینان و خلوص نیست و صفات طوبیت
و صحت عقیدت و شویان که امر در جده الله تعالی نجابت که زال در ز اولندان بر ریشای متمکن است و عرصه آن ولایت
بعز و ننگه او مرزین و جمله امر ایران زمین مانند بر زمین و خواجه فاران گفته او در ظل را اینست فتح آیت او تنظیم اند و ملک

طرف سلطنت

اطراف و سلاطین آفاق بر مناجا چکری و عبودیت او مستقیم و متصرفیت شدت روست و تنان سام که بسته
 بر درگشا خاص دعایم همه ز ابلتات بفرمان او است **چرا** اول که ایران زمین زان اوست **و** رجال که
 پور سام این ملک را بر طرف از اسباب گذارد و آنچه از وظایف جد و جد است در آنجا ای آرد اکنون اگر رای
 عالی مصلحت بیند ایران را بر اطلاق فرماید و ز قباب مار با عاقبت ایشان در بر بقبعودت **پور** **پت** هر که گویم نازیدیم
 که نموده است که تو نازنده ایم **و** اغریزیت بعد از توقف بر مضمون رسالت رسولان را حضرت داد و انجام فرستاد که مقصود شما ازین
 التماس اظهار عداوت از اسباب است و امر نمودن بر مخالفت او ولی تنگ نهال خلاف ما دینا و مضمون فری و نکال و مشورت
 و وبال بود و حکام کلف گفته اند که مخالفت الملک نافی العاجل و عاری الابل لیکن اگر زال غیاب غیبت بجانب این مصلحت
 کرد اندیشاید که ایران از قید رفیت خلاص یابند و مر از تنجات و امید که موجب بدگمانی و سبب آنکه آسپی زند و چون رسول باز
 گشته نجاتی که داشت بگذارد مستعان بر سر تدبیر اغریزیت آفرین خوانند بر فور قاصدی بجانب سبستان فرستادند و زال
 از صورت حال اعلام دادند و حاکم سبستان متبشر شد با حضور امر و پهلوانان ایران ایلیان نامزد نمود و چون اثرات مملکت
 در کرباب کرد و ناسا او مجتمع شدند گفت کیت از شما که شکر طوط بر تنان کشد و تمکب این از خطیر کرد و از ان جمع کنواد
 جواب داد که من تکفل این تغفل این مضمون قبول میکنم که در تحصیل مطلوب هیچ گونه اجمال جایز ندارم و زال بمنبری
 موافق افتاده با سپاه مامعده و دور اجانب مقصد روانه گردانید و چون اغریزیت از وصول او اکامی یافت بر مضمون غل
 که وعده فرموده بود راه موافقت کشاده ایران را با بر هم اطلاق که دوری بری نهاد و گشود ایران را جمع کرده تنویر ز ابلتات گشت
 و بعد از قطع منازل و مراحل بد بخند و رسید زال را خبر شد که گشود بکام دوستات باز آمد و بند یاز از دام غیبت رمائی
 داده مقام غرت آورد و نجابت خوشدل شد و با اعیان سپاه شرایط استقبال بجای آورده و بعد از ملاقات ایشان مام
 نود زار از گرفت و مضمون این ایپات را بر زبان جاری گردانید **پت** درینا که سلطان گشود نامند **و** درینا که گشود زار
 نود نامند **و** درینا که خالی شد از شاه تخت **و** درینا که شکر ملک تو برید بخت **و** درینا که از باغ شامنتی **و** بکام شکست بر روی
 و مقام انجبال منبیا که سپع زال رسانیدند که از اسباب بر او زویش اغریزیت را بر هم اطلاق ایران و مواضع او با
 در تمام غضب و نیابت آید اعضا را و چون خود قتی از هم جدا کرده و زال را تباذکی از اجتماع آن خبر نوشتن آتش غضب
 متعل گشت و تبریت اسباب حرب و تکمیل آلات نبرد اهتمام نمود **در کسب قدرت زاب بن عباس بن مویز**
 چون فرزند از عهد سام ز پیمان و اعیان ممالک ایران بر محاربه و جنگ پور شنگ اتفاق نمودند زال گفت اکنون شخصی
 از خاندان دولت بود و دوان سلطنت بر سر تپای و مند فرمندی باید داشتند که در عدالت و اهدت بجان باشد و در طلبت
 اعمال سلطنت مردانه **پت** همانرا اینا شد ز شاهی گزید **و** خدیوی سر او از تاج و سریر **و** گزید با شیم و در دست بیم
 کتاج و دیبیم و اسپ و دیم **و** ز نور تنگان بر شمر و نیست **و** گزیدان شاهی بر ازنده گیت **و** توگوی یکی با کف غیاب
 بدو گفت کای نامور پهلوان **و** ز تخم زبیرون فرخ زوست **و** که تاسیته تاج و تخت نوازت **و** از ان فکر و اندیشه چو گشت
 بهما طلب کرد و بگشت و در از **و** که از راه عقل و زروی خود **و** زوست آنکه از حروری بر حوزد **و** شمار از اوست راه در

باید زدن نیک باشد که **سرا** بگویند تا نیت اوست که عهدش در دست خویش نگه دارد و چون **سرا** سپاه زر سوت
کردند زال مدخل و خارج و لایقی نیم روز را برادران کار و حافظان است یار پر دو جود ادر ملازمت زاب چون سیل که بر او از غم نشیب کند
در حرکت آمد و مدتی نزدیک راه دور قطع کردند و از آن طرف از اسیاب بیرون از غمیت زاب و نصبت زال آگاه شد
بالش گوه پیکر که دون پیکار و خوسیت منظر امین دیدار که بقدر آن در عدد مند سیل نگه کند از دیار فارس پر خون آمد چون مجاز
صفین و موزارت طرفین اتفاق افتاد مبارزان در صف نبرد آمدند و دلیل آن رزم آهنگ جنگ آن مرد که زدند و از بود
سیوت و صوفی سهام جو بیار خون در میان مو که روان شد و عاقبت نیم فتح و ظفر سپاه زاب و زال و زیدین که سیل گرفت
و از اسیاب راه مال حال با خندان و احتزال کشید و چون مجاہل ادبار و جفوات روز کار خویش آفتاب کرد و غم آنهم غم غم
و در تاریخ حافظ ابرو مذکور است که چون از اسیاب و زاب نزدیک آمد رسیدند در برابر یکدیگر زدند و آمدند و هر روز صف قاتل می شدند
و چون اقیاب عروب کردی تمام خود معاودت نمود و مدت هفت ماه مقابلت و مقاتله ایشان افتاد و بانی و درین اثنا طغی
عظیم روی نموده و بلا ز غنای نهایت انجامید عاقبت از طرفین عاقبت شد که این قوط و نکی اسب ظلم و زیادتی است پایید
تا آنکه **تو** شکست جنگ ذریع کنیم لاجرم هم ران و اربابیت که از اسیاب بولایت خود زود و چون **سرا** لایزگان غم انصاف
بدر خویش مطوف گردانید و در سپنج محل مکنت و لبت را مجال نبود **پست** تو آن زمین رفت از اسیاب
جهان جلگی شد مقرر زاب **سرا** بعضی گویند که مدت حکومت از اسیاب در ایران بعد از نوت منوچهر دو اردو سال
بود و معنی از اسیاب فجاج الطافه است یعنی پره اسیاب آورده اند که زاب اور از و زرع نیز گویند چون بر مملکت ایران استیلا
یافت شد سال بود و او از بعد زتن از اسیاب بر بلا و ترقی خواست که تدریر آنه در خرابی که شد بخورد پیکان و تعدی ایشان
بمملکت راه یافت بود بنابراین انواع صلابت و صدقات بدیدماندگان و پست سخنان رسانید و عوارف و منافع بر ارباب فقا
و احتیاج صرف نمود و مدت هفت سال ثنوت فجاج از زبایار گرفت و نهاری که از اسیاب مسدود کرد این بود جاری حش
و فتوحاتی که در دست جور او انباشت شد بود مجال اصل باز بر دو آب بواق آورد که آن را از این خوانند و طعامهای لطیف
اختراع نمود که همگی مثل آن مشاهده کرده بود اللهم از رقنا و عظمیت که از غزوات حاصل شدی و هر خراج که از رعیت گرفتی از
بخشیدی و غلشی از آن ذخیره نگردی و چون سی سال با مخریط سلطنت قیام نمود و او آن رحلت او نزدیک آمد ملک را
بر او زاده خود گرفتار است که مادرش دختر ابن یابین بن یعقوب بود علی السلام پر دود و منافع الابواب گوید که زاب و
کشایف شرکت هم سلطنت می کردند و در طبری آورده اند که کشایف وزیر زاب بود و در تاریخ مع مطور است که بعد از نوت
زاب کشایف مدت سی سال بر سر جهان بانی بنشست و یکی از نقات گوید که در اکثر تواریخ چنین گفته اند که مدت حکومت
مندی او بیان که کشایف منتهی گشت و بعد از آن با اتفاق مورخان کیان و اربابت گشتند و اسد **در سلطنت**
کشایف نخستین پادشاهی که از کیان نصیط عالم و عالمیان پر داحت کیتباد است و کی بلقب پهلوی جبار را گویند
و او شهر باری بود و بنور تجر و توطن موصوف و کلال عدل و سخاوت معروف و بکثرت خزین و سپاه مذکور و بفضیلت عقل او
کیاست مشهور **سرا** جهاندار و الا که کیتباد **سرا** شاهی بود با و و این **سرا** از ارباب خود زین منوچهر است بعد از نوت

سرا

کشتاف چندگاه بنا بر استعانت ایزدیان سعی ز ایل تاج زر بر سر نهاده ز غامت که در سرداری سپاه بر تنم در اسات داد و هم در مبارک جلوسا
 کرد و دست و محاربت از اسیاب بر میان بست و رستم ز ایل و مهراب کابلی وقارن زرم خواه و کشواد زین کلاه را در تقدیر تعیین
 نمود و خود سپاه پهلوانان ارباب و عقب ایشان روی با اسیاب آورد و سالار ترکان نیز با لشکری زیاده روز و روز از رخ
 بر نیت محاربه کتیبا و در حرکت آمد و تیغ مخم کوبید که رستم و تنان بگریختی ستان و ران موکه دست بردی نمود که دیگر قشای خیابان در
 در این خیابان مقصور نشود و آن روز تا وقت آن که شام با زین بال مشرق چنگ در پرده غرابت غب اوخت مبارزان به دو جانب
 در کشتش و کوشش داوردی و مردانکی او انداز اسیاب از کرد و از زرم سپاه رستم از کشت تیر بدین تفکر رفت و چون جرات نمود
 سوار جهان پور و تنان سام مشاهد کشت نیز کتیبا و نعام و تنان که کلمت ازت شکر چنگ از چنگ باز دارند تا در آن مقصفتی کشت
 علموده اید و اسیاب ازت با عقلا و اعیان سپاه در باب صلح و حرب مشورت نمود مجموع ایشان اتفاق الکلمه گفتند که صلح کار
 در صلحت و امید صلاح و قبول صلح **پیت** کنون از کشت مکن هیچ یاید **یا** سوی آشتی باز با کتیبا و **یا** روز دیگر تارکان بخرد این
 پیام داد که در عهد نامه موخه و سستی که در قسمت ممالک در میان ما و ایشان رفت بر شرایط ایمان تاکید یافته از آن واضح تر است که هیچ از دیده را
 در آن است تباهی باشد **پیت** همانا که در دست خیز این سخن **یا** میان رزکان نکرده کهن **یا** اگر بر همان قاعده آینه اتفاق و عقاد
 از رزکان از کار روزگار زود و آید و مشرب و فاق از توایب نفاق مصفی کرد در آن همچون تا نهایت روم و اقصی بلاد دهند بر شما
 مقرر و مسلم باشد و شاه باید که بخدایت رستم و مهراب و تحلیط فارن و کتواد القات نماید و بنحان دومی ایشان مغرور نشود و در دست
 که گفته اند **پیت** خضم بارف او یاید و دست **یا** زو امید صلحی نتوان داشت **یا** سمت اندر حال نتوان بست **یا** تخم در توره زار
 نتوان کشت **یا** کتیبا و چون مصفون رسالت و قوف یافت خاطر خیرش بصلح یایل شده گفت انصاف ازت که من درین
 اتفاق نقص نیای کرده ام و بهتین معلومت که ارباب مکت و خداوندان قدرت چون در حال شوکت و استیلا وقت جانب خضم مغلوب را
 محمل گذارند و ملتش دشمن مقهور و مبدول اندازند و از منباج مواب و مدار الخراف جازید از ند و اعیر روی نماید که تدارک آن در حیران
 نیاید **پیت** چو دشمن از تو بکفتار خوش شود فرسند **یا** بلف کوی سخن تا فزون شود پوند **یا** اگر لطف کوی تو چند که در زهر
 و کربنف کوی چو زهر کرد و دست **یا** و با وجود آن که رستم و تنان بنوعین و تیغ **یا** همیگفت گای نامور شنه بار **یا** مکت آشتی چنگ از انکار
 کشان نبد آشتی از نشان **یا** بدین روز که زمین آورد نشان **یا** اما پادشاه از اینجا که ذاتی و خلقی جلی او بود ملتس از اسیاب را
 اجابت و نمود و در اعان حاجت و انجاق مقصود و سعی موفور نمود و رسول را با حصول مرام و شمول انعام رضمت انصاف از زانی
 داشت و از جانبین که در دست بصفا تبدیل یافته قضیه عمد و پیمان با میان موکه کشت و در بعضی از تیغ مطر است که چون تعاقب
 نیت دست داد و صفها آراستند رستم با یار آن خود گفت که شما از اسیاب را بر من نباید که چون چشم من روی افتد از دست
 من جان نبرد و چون از محل و مکان از نشان یافت مانند شیر زبان و بر دمان بوی او حمله آورد و صفها را شکافته و بیه خضم رسید
 از اسیاب شدت و صولت رستم را دیده ما چار روی بگریز نهاد و تهنیت اورد و یافته از ارباب پیاده ساحت و پالنگ در کوشش
 افکنده بجانب شکر جو زوان شد و در جنبی که شکر ازین اور تهنیت میگفتند و وی بچواب اشتغال می نمود از اسیاب سحر
 نیز تک تید خود باز کرده رسیدان را بر یکی از شکرگان موکه بدست و جانب معکوفت شتافت و رستم کشتند از نشان کشان

نزد شتر یا سوادش آن آورد چون معلوم شد که آن غیر از آسیاب است رستم خجل گشت و کیتبا در اثر انفعال در بستره او مشا به کرده فرمود
که امروز این همه شجاعت و نصرت تقوت بازوی تو سمت ظهور یافت و صلاح در آن بود که از آسیاب نه برستی بود تا بعد ازین پای
از خود بیرون نه اند و رستم اسم خدمت بجای آورده مودت داشت که آنچه واقع شد بنا بر کوهی و قنات بخرت بود و امید دارم
که بعد ازین مثل این تقصیر از من صاف ذکر ده و چون خرد و اجم روی بدریای غریب آورد و سال از کمان برسم نه غمت غمان تو چه به بلاد
شرقی معطوف ساخت و از آنجا رومان در ستاده و التماس صلح نمود کیتبا و ملتس اورا مبدول داشت بدستور سابق هم بجای آنجا رسید
و با جمله بعد از شتی کیتبا و سران سپاه و گردن گشتان لشکر را به شرفیافت فاف و خلقهای گزافا به نواخت **سپت** درم داد و دنیا رو تیغ و
سپت که بود در خور کلا و کمر **سپت** بیارست پلان گردون شکوه **سپت** تکا و رچو بر و ستاد و چو کوه **سپت** یکی حاجه شتر با این بزر **سپت** زیادت پر کرد و کمر
نوستاد نزدیک دستان نام **سپت** که خشت مرزین فزون بود کام **سپت** اگر باست رم زندگانی دراز **سپت** ترا دارم اندر جهان بی سباز
و رستم زبان بحدت و ناز شاه گشته گفت من نهالی ام و در زمین نعم تاب کرم شتر باری پرورش یافته و در چین غنایت و جویبار
افضال او شغف و اعضان باج نریا و فوق و قدان کشیده اگر از بهر مکره خدمت بگذارد بران محمود مشکور بود و اگر از بیخ بر اندازد
در آن معذور و مغفور بود **سپت** بم فری زمین بوس حضرت شاست **سپت** اگر چه نر ز تقاضای آسمان دارم **سپت** و کرم پاره گردون فرود گشت
چون بندگان سفید بر تان دارم **سپت** از نگاه کیتبا و بدل فرم و خاطرش در روی جانب فارس نهاد و امانی آن حوالی از حاکمان
اغلام فتح بگر اعلام داد فرود می گوید **سپت** از آنجا سونی فارس است گزید **سپت** که در فارس بد کینجا را کلید **سپت** نشسته نگاه صراط
کیان را بدیای کیمی خسر بود **سپت** جهانی بوش نهادند روی **سپت** که او بود **سپت** لا در ایام تومی **سپت** و بار و بیکر بعت طغیان لشکر
سلطنت او منقذ شد و بسبب بط و عدل و احسان او شریعت انصاف انصاف اکثر اقیام عالم در حکم امر و نهی و عمل و عقده او نظام
یافت و او بر لطایف نعم و عواید کرم زیوانی شکر تکلیف و رعیت را در ریاضت امن و حریم امان جای میداد و دست عدل و تعوی
صد و پست سال در رعایت حمت و کامرانی بگذرانید و در تاریخ موع کوبید چون دور دولت با نهای ایام حیاتش به انقضا نزدیک شد و اندر حیات
از دار دنیا فرود در برای عقبا و وصول بحضرت مولی بر بنیام او غالب گشت چنان که شیوه مقبلان و سنت صاحب دولتان است
برضیع عمر گذشت و تعویبت ایام و غفلت گذشته تاسف و تعلق نمود و دست در دامن غایت ازلی زد و بحضرت بیرون پناهنده
و مدد توفیق از وی خواست و از سر تضرع و انکسار زبان اغذار گفت **سپت** از وجود خود گذردم هیچ سود **سپت** آنچه کردم و آنچه گفتم هیچ بود
چون توانستم ندانستم چه بود **سپت** چون بدانستم توانستم نه بود **سپت** از نگاه کاروس کی را بخواند فصل بسپل موعظت و صیغیت با وی راند
فرود می گوید **سپت** صد و پست سالش چون نزدیک شد **سپت** زبان کند و چشمانش تاریک شد **سپت** بدانت گداز و یک مکر
ببزر و خواهد همی سبک **سپت** سر ماه کاروس کی را بخواند **سپت** رزاد و دهش چند با وی راند **سپت** بد و گفت با بر نهادیم حمت
توبیای تابوت بردار گشت **سپت** اگر داد و گزاشی و پاک رای **سپت** پایانی کنوی میرد و سراسی **سپت** و گزاد کیر و مرست را به ام
براری کیمی تیغ از نیام **سپت** بگفت این و شد زین جهان **سپت** کزین گرد تا بوبت برخت و کاخ **سپت** لقبش اول است و گویند
ایلیاس و الیج و اشویلی و ذوقیل از زمان او مسووت گشته اند و وی ملت ایشان را قبول فرموده و در اعلا می معلم شریعتی را
که اجنبی بر میان است و در تاریخ گزیده گوید که دار الملک اصعبان بود و تعیین فرسخ او نمود و قاضی بضاوی در نظام التواضع آورده

سپت

که پوسته رنگارنگ چون بودی و با رنگان محار به نمودی و از نخان اوست که من نیفک صدقانه لایسک عدوانه دوستی امر که به تو
نفعی نرسد از دشمنی او ضرری به تو نماند شود و میگوید تجارت کا اخیات و اطراب کالمات آبادانی چون زندگانیست
و ویرانی مانند مرکب یعنی بسط عالم که برعکس است و منقسم بهفت کشور و هفت عالم او در بر این هفت اعضاء اصلی است درین آدمی
و همچنین که اعضاء آدمی محتاج بنفوذ و تعدد است اما لایسکی حاجت نیست بوجد و عارت از بهر آن که عصبه کبیتی چون اعضاء است
که آن پادشاه بود و چنانچه توأم آن تقویت اغذیه و تربیت اثر به در نظام انتظام کشور تا برین عارت و دوام عدالت
بیت عدل باشد دلیل ملک دوام **بیت** رد دوام تو عدل است کواه **بیت** نهام پادشاهی بر اندازه همت و بزرگی اوست
یعنی چون پادشاه عالی همت و قوی رای بود انحال او محکم و آثار او متقن باشد در بر صحیف روزگار مویید و مخلصانند چنان که دست
تأثیر دوران و فعا و تصرف اثر آن از آن کوتاه بود و لباس رونق و طراوت او گشته و خلق از خود آورده اند که در آن وقت که رعایا
مانند آن سر از رقبه اطاعت و انقیاد کشیدند و در فرد و عصیان کشانند عالمی که بخارفت بود از صورت حال شمه اعلام کرد و از رای
دور بین گیتی بود در آن باب اعلام نمود شتر با افاق در آن باب زمان داد با جانب ایشان مثال ارسال کرد و اند **بیت** بر
و عید و تنبید و طی آن نامه این کلمات را مندرج باخته که با بد رعیت در معرفت حاجت برود و صاحب دولت کمتر از زنبور
عل و کلنگ نباشند همیشه ایشان یکبار از خود بر خود بگیرند و او را فرمان رنبد و همچنین واجب است که اقتدا نمودن بمورچکان
و غافل نابودن از ماده کردن توشه نوقت و بعضی از بنی آدم بر مثال ذباب معنی مکس باشند که غذا از قوت مردم باشند
و انچاعت از احتیاج امام اند که شخص خاص و ابدان ایشان تبادک و خواری و امانت و سبکبازی مالوف و مقادیرند باشد
بیت مکس و کربوی خوان بویید **بیت** سگ ز افند کا تخوان جویند **بیت** و برخی چون ذباب اند که قناعت و پشیمانی
کرده در کین وضعی نشسته باشند و ناک عدل بر کمان کمر نهاده تا کجا طعمه بایند و لقمه از دست کسی در ر بایند و زمره چون کلاب اند
که بریزه نان و قدری استخوان گفتند که ده اند این طبقه نیز از دست همسانند که خدمت بیفمان و نعلکان روند و کرامت و انقیاد
ایشان بر میان بندند و عدالت فقر و خواری بجاوت همزاتان شوند و کرده دیگر بیان و انود و قنود اند که طبیعت ایشان بر انداز
جانوران و ریختن خون حیوانات و انواع و اقسام محمول و مخلوق بود پس این طوائف را اگر یاب و رای و مانع و داعی نباشد
تصدیک یکدیگر کنند و از افعال سیه ایشان نظام کار تا گشته شود و مصالح خلائق با جلال و انود جمع ابد است و نمود جمع
فمید که عبارت از بوز است و هر کس بقوت بازو و شوکت خویش التما نمایند و بر زیر دست خود بنم رود دارند و زبان
شروعیت مویید قول است اینجا که میفرماید السلطان ظل اسد کطل اسد فی الارض یادی الیه کل منطیوم و نیز هر عنقه کل بتا بنتم
پادشاه سایه رحمت از دید کار است بر بسط زمین که تشنگان با دیده جهان و کرم از دکان نمود مشقت از مشرب غیب عدل
و منبیل زال فضل او شراب نوال خشیو پس مقتضی این اشارت کافه امام و عباد و عامه مردمان را از سایه عادل و داعی
قادر چاره نیست تا اساق اعلی و انتقال ایشان رحمت عدل و سنن استقامت مطر و باشد و السلام **بیت** **بیت** **بیت**
طایفه گفته اند که پیر قباد است و بعضی گویند پسر زاده اوست روی خوب و منظر محبوب و همیگی قوی و بدن صمیم **بیت**
هر مرکوب اجمال رکوب او بیوردی **بیت** چو بر ارشاد کشتی سوار **بیت** بل زیدی از پیشش کوبار **بیت** چو کردی عنان

نگارها کوفتی بنبار از سگت ناما همت برافانست خیر است و اشاعت بر است و اعانت و اعانت موقوف و موقوف
میداشت اما پوتاهی بود که کوفی در طبیعت داشت گاهی در کار چیزی استفسار و مبالغه بسیار نمودی و بسیار بودی که در معات که
طریق جویم بر زمینان و اجیت ملوک نداشتی او رده اند که چون حاکم مازندران جانب دین و مروت فرو گذارند پری از نفیست
در روی موفقت کشید هر چند او را با مثال و محاطات مشورت به انواع نصیحت و مقرون با صنادق مواظف تهنیه نمودند نافع نیامد
و چون رسول که با تاملت او از پایه سر بر علی آورده استاده بودند با رکشت و کیفیت حال در اموض داشت استقامت و کینه در سینه
یکبار پس از باز زدن گرفت و امارات غصب و در چیره او مشایخ افتاد و با جمیع لشکر و تربیت ساز و صلاح مثال داد و سپاهی
کران و لشکری سپید که افهام حاب و او نام کتاب از ضبط و شماران عی برانید از عرب تا بم در ظل رایت فتح آیت مظم شد و با سپاهی
که عادت ایشان بر قهر و قهر استمرا یافته بود روی پراه آورده تا بیدستیاری تیغ ایدار با دغور از ذوق خشم پرون کند و شاه مازندران
آگاهی یافتد انت که صوره را با باز در مقام مقابل آمدن متفرضه مخالف ملک و دمار کشتن است لاجرم آب روی خویش نگاه داشتند
از کدر کاه سپیل رجوات و در قلعه که حصان با رکن در لاف براری زوی و در رفعت با کبند از خضر دعوی همی کردی
متحن کشت و کاروس پای قلعه را معکرات چند گاه مجامعه قیام نمود و داده و مخفی بسیار غصب و نمود مبارزان مدت از اطراف
و جوانب جنگ در زانچه هر چند کوشش نمودند امارات فتح اباب و علامات ظفر هیچ باب ظفر کشته و زوسن سپاه و اعیان
شکار گروس از عدم سیر قلعه و ظفر ر اعد اندیشناک شده مدتها در فیصل آن مهم تیغ بودید و آخر الامر اندیشه شاه و جمهور سپاه بران
توار گرفت که چون غلبه جوید و اجتماع قوم و کثرت حشم نافع نیست بطاریف نفیقه و بدایع تو بیات کردان غرض توان بر اید و دشمن
را حیل جنگ در چاه بنا توان انگند با لظرف زنت آوازه بر توجت شایع گردانیدند و اطناب خیام بکنند و از پرمین قلعه کوچ کرده
منزل چند باز پس نشینتند و طایفه را بر کاشند تا در لباس تجار و شیوه بازگمانان افشیه بسیار و متعه فراوان تعلو بردند و با
کنند و جو و ی جویان معارضه کردند و شمی آتش در انبارها زدند و چنان نمودند که بی اختیار و قومت با ای صورت
دست داد و چون در حصار ذخیره نماند شکر کاوس سپک ناگاه معاودت کردند و قلعه را مسخر کرده بتیغ پدینج و رات روز کشتگان
نمادند حصار مازندران نامون و صحران آن همچون کشت و مال آن ولایت بدیوان خاص تعلق گرفت و در اکثر تواریخ
چنین مطور است که چون کاوس مازندران رفت که قمار کشت و رستم زال بر اه هفت خوان جریه عارقم آن ولایت شد
و حکام آن مملکت را بقتل رسانیده کاوس را از قید پرون آوردند و سالها غافل از الملک رسانید آنگاه کاوس بجانب
هند و تمان رفت و آن حد در مسخر کرد اینست و از راه کران معاودت نموده بستان نزول کرد و رستم شرابط صنیافت
بجای آورده و اخور حوصله خویش تکلف نمود و دست هر یار عالم روزی چند در ولایت نیم روز جیش و عشرت گذرانید و روز شب
و شب روز آورده متبصره خویش آمد و بعد از چند گاه قاصد ذوالانار قاصد نمین شد و هر چند ارکان دولت او را ازین نوسخ
گذرد مفید نمیند و چون بعد از طی منازل و مراحل قریب بدان سرزمین رسیدند ذوالانار بالشکری خون خوار و در مقام مقابلت
آمد عربی عظیم روی نمود و ذوالانار منگوشده بطرف پرون رفت و درین اثنا به سپع کاروس رسانیدند که حاکم مین را در جنگ همت
مخدره آیت و کاروس نا دیده دل از دست داده سخن صلح در میان افکند و خواتار زخم نموده پاوشاه مین طوعا و کرها بدان

و صلوات

روی که با بدن و صفت رخسار او در قعر ذر که در کرم او بود و این که بگوید که او را سبب نمود و شایسته این در آن دیار بر پاره غنچه است با جهر ماه میباید و حکم عین ذمت نمک است
 یکجا روس را با طوس و کپشتم و شیرین و سایر پهلوانان گفته و قلمه محوس که در ایند و رستم در استان این خبر خوش را شنید با هم اگر این احوال قابل نوعی بود و چون این دیار بود
 ذوق انوار عیال پیش آمد و کاروس با مجوس ان اطلاق کرده و بود ابراهال با تجلیت ذوان و نه از یک یک پرچمه و زحمت شاه کیل کرد و در آن ایام از سیاب و غنچه
 شکر و عباد و در قید تیر او رفته اقل و غارت پیش و قیوه ذوق داشت چون خبر شنید که او در سینه با غنیمت منور تر گشت تا گشت و یکجا روس بود از آن که مملکت خود را
 در باب رستم دستور می نوشت مضمون آنکه ای رستم از پاره زمان برواری تیر نه خلدی رسید سلطنت سیتان و کابلستان با او از زنی داشت و او را جهان پهلوان
 با تخت لقب و اویم و کلاه در رفعت مرصع که بر پاوشه غم زده و دست بزرگ وی نهادیم و اجازت کردیم که بخت زرین و زمین نشیند و رستم در رعایت خشم و عظمت
 بنظر روس خویش روی نهاد و دیار نیز در کابل سپین مملکت و نصف جهان پهلوان آورنده و فرم گشت و چون کاروس کی بار و یک بر سلطنت مکن یا سلطان
 انق و در گشتن اطراف بر کم نیت بجزت مبادرت نمودند و امانی که در کار می اورید میان رسیدند و کار و عیاد و عیاد بر باد و مراد امن و امان او بود و دفاع اهل
 زنده گانی کردند و ولایت توران نیز به دولت سازگان در رعایت عمومی و پادشاهی بود و در رعایت فرود حال بودند و بنای نوشت روزگار میگذرانیدند و در
 این احوال ابواب فتنه و محنت متوج گشت و طرف امت و اوجت سرد و آمد مفصل این محل آن که کاروس پیری بود از خانونی نیز بود و در کمال عقل و فرود و نهایت صفا و
 سیادت نام که در بجز تربت رستم و ستان پرورش مینامد و چون در ذواب نرم و نرم تیر تقوی رسید و در کمال و در تعالی گیتی منتشر شد و انوار شمایل و فضایل وی بیخ
 رسید و از مروت از بدو مین که فرود کسی از آن مقصد به ما راه آن تیر کرده است پس از جلوس و مکن او تا بیار بر حکومت شمالی با تمهید و ولد رسید کباب سیتان
 و رستم با غنچه چاقم تر تا همه اده زنده زنده و کاروس شیشه حاکم است او گشته به چشم قهرام و شرف پیری در دنی که نیت و چون بر شراب اغیار میاوش بود و در
 اقبال و مصاحبت او بر خیزش استیلا یافت و آتش شوق و باره شوق با کانت و از کاروس اتماس نمود که تا همه اده از بوم رغبت و قول زمانی ما من شغفت ماوری و
 او بی او دم و نظرها احوال آن زنده از بنده مخطوط و بهر و در کرم و شهر با رسا و روح بار و یک بر کف گشت که گذارت بخیر صفت طالب انجمنی باشد که از ملاقات تو موافقت نمایند
 اکنون و طیبون که بگرم روی و شستبان شای زبولطت خود نور زماهی و هم چند سانش انجمنی را کاره بود و انچه مثل حکم و جری ابلان چاره داشتند کام و نام کام تو به
 و بود چون از آمدن تا همه اده خبر یافت بر سپین شمایل با انتقال او ستافت و در بقعه اول تورا و آرام گشت و بختی در دشت چنان که در کاروس بر تاقی بگرم بود
 مطیع شد با جرم همان مخطوط نام نمود که از جرم پرورن آید و چند که بود با کانت که در کف مخطوط نماید سیادت جو را که کوبت اولت و در جی مانع می آید که زیاده این
 مجلس تو مباحثت تا به این سخن گشت و از پیش او برود آمد و بود از در پیش بجان بگشت و بود به بار و یک بر به نام آن یکی از گذارت ملک در جلال کجای سیادت
 با شارت رغبت کاروس او طلب نمود و چون گذری و فتح داشت باری خلوت کینه و اگر بگنویم غیر او بود و بطریق عرض نهاد و سیادتش از حال زدی و چشم در شرف
 از آن فعل ناپسندیده ابا و انشاع نمود و بود به هر چند و از آن باب به نام می آورد و میباید و بود این از شاه اوده ما میباید که او را از دید بچانت در جرم بود
 و هم چند سیادت و بار از دم تا قامت نینک جت قبول کاروس نیاید اما فرام تو بر بدن شد که آتش بلند از زنده و دو سیم اندام از آتش بود نمایند که از بود
 اتحاف تمام می پرورن آید نقد وجود او از غل و ششش خالص باشد و چون آتش از دست گشت و شمایل شعل خورشید رسید بود به چون بر جوی خود تعیین داشت
 در آن مملکت زنده و ایسان نمند ریانش از آتش نوران نیند شیبید و از طرفی قدم و نه مار و قی اتماده از جانب و یک بر طریق که بود بلاست پرورن آمد و کاروس
 او را از پیش سیادت زنده و عادت که بود به ریاست و هم بنا بر رعایت سیادتش آن جیر که از چنگ مرگان یافت و در خلال این احوال منبیا بر من شاه نشین
 که از سیاب با تلخ جوار از چون بود کرده و ولایت بیخ از خیم قامت ساخته است شرم جنب و یکا گشته و کاروس که بخت و فتح آن فتنه بنفش حاکم گشته و فرم تیغ اید
 زنده در میان قهر و وجود دشمن خاکپ را کند و چون سیادتش از قمت بود و با کوفه خاطر و اتماس نمود که او بدن مهم نامزد کرد و تا روز چند از خدمت شاه دور باشد

و آنچه از خواطری و بهر که در یکبار منقش فرزند از چند را بنزد و آنست که گفت پیغمبر از فرزند سپاه صحابه ای بود آمده و بسیار است و بیادش دوازده هزار بود و از ده بی
نمای که زید معروف است که درین نواد در سپه ستان کشتند و پناه سپاست چاره نیست و پادشاه ازین معنی منقش است و حکم فرمود که شش هزاره اول برین فرزند
تا ششم در روز بوقت و بوقت که در سید و بیادش معنی را از دار الملک پرورد آمده بود ستیان کشت و چون آوازه و وصل او درین دیار بیخوب نایست رستم با تنگی
تفاوت و در رکاب شاه آمده باشند او را در منزل ایقی زود آورد و بولدان که پس زور شدی و طلب کند رانیدند روی تو بر بیادش نهادند و از سیاه نیز با دلبران گران
بزرگ کار در حرکت آمد چون هر دوشت که نزدیک هم رسیدند و در فرزند یکی که زود آمدند پس از رکاب رستم متعجب خدای بایل دیده اندیشه ناک شد و مشورت
و آنچه را با آثار و خواص خویش در میان نهادند اینست که گفتند که با دشمنان از دهن صبح درمی و مال و خواسته را از قاضی و قاضی بنایم از سیاه پند تا همان وصلان که در کوه
براد خود که کینه زار با کتف و بیاد ما و دیندیر که رستم در تعظیم تمام در آن نام برده روان داشت و چون کینه زار کشت سیادش استعداد یافت صورت حاصله نمود
تا هزاره خویش و حق و پند شکر کشت با اتفاق جو دادند که بینهی وقتی روی نماید که از سیاه از ایران بجات برده است باز بد و هر چه که ازین دیار بود باطن
پیکار خوب شده باشد حال عارت که در دیندیر که از آفتاب و در پی روزانسته پیغمبر و در ملازم رکاب همایون باشد و کینه زار کشت برادر معروف از خود که بیچاره
مردی که در ایند و از سیاه چرخ مفرقات سیادش رستم را با بیخ مفرود داشتند هر کس که زود داشتند و در میان معالی روح نیامد از چنان پیمان با میان بود که از سیاه
روسی زود کادوس دست داده پدید از قضیه کشتی اعلام داد کادوس از بیخ این خبر بر تیان خاطر و شسته مانگشت طاس نو زود بر سلامت نامزد کرد و پنجم در کوه
زیب و کادوس سیاه در تمام کرد و هر کس که در تیان بجز دجلی نیز زود نمود شدیدی چون پران کار بود و کان کند ازین پیشه آن این باشد و از جمله خواستهای
بیادش این بود که از هر کس که از سیاه زود نمودند و دست بند که روی من دست و تمنای از سیاه بر روکن و نظرت بر کنش و در آن دیار و با رکند و اگر تو از عهد این معنی
نمیوان توانی که در جنت کایان را با فرزند سپاه تسلیم طاس نو زود و خود بدنی ای چون بیادش و رستم بر شمشیر کادوس اطلاع یافتند رستم در چند خاطر از بیادش
نفت و بیادش گفت که این نقص است که شکر کن پیمان جاز زددم و زمان الهی زود من بطلست از حکم ما پادشاه از کاه هر کس مذکور را با فرزند از سیاه زود و سپاه
تسلیم طاس نو زود و با خواص خود عازم توران شد و در بعضی جهت پران دید که از قطر رود دولت از سیاه بود موجود و پند کشت و از سیاه با استقبال او آمده و فرزند
بر در مجلس حاضر کردند و بر یک تخت خود نشست و بر دیگری شاهزاده نشاند و هر دو صومالت در نهایت جهت او از او کرد و زود زود زود زود از سیاه در از او بود و فرزند
انعامات نهالی بیادش بخرست و در سال زرگان و فرزند و کسین بد و او در تری او بیدار رسید که در آن وقت بیادش روی سر بردند و در تعداد کشتند تا آن زمان
که بیادش که کینه زار سیاه تیر پایی آن مرد و چو با سلطنت نماند از آن جدا کردند و در تیغ خانو از بر مطارت که بعضی کینه که تمام سیادش از تو از سیاه بودی و
و بیادش از شکرستانی تا تر بود و جانندی پادشاه تیر تیر و او در کینه زار سیاه سیاحت یکو کند تا از سیاه بر او از سیادش دستا که گفت که کینه زار سیاه
کاین حج میگویند و از آن کس ز شاه زرگان سخن بدین می نمود شری از مظهر سیادش یاد در شکی که زود کشت کینه زار سیادش سیادش خولی دید و چنان
که او از زمان برسد است و قانوش حاکم بود او گفت که در هر کس که در دست و زمانت تا زمان کس برسد و امکنه کنون این دزد که در شکر کشت یکو که کینه زار کینه زار
این مطلب او پند و او بر نه خط او را منقش دهد که کافاتی که در باب فلم بر نه کینه زار چون بد زوش را با فرزند سیادش دیدن بود که کینه زار چو بیادش رسید و سیادش را
جویم ما بوده را روی شکر کشت و بدان بیادش او زود کشت زین بر نید و چون رستم ازین دین با کلاه کشتند یا دلی بر میان و پند که میان بد نگاه کاروس نعت و از
توره سینه کشتن و فلک ایبر سیاه زود آورده دیده که این چنین زحاک نعت و چنین آورده اند که رستم قبل از آن که با کادوس طقافت نماید از هم بود به پرورد آورده
تعلق رسانید و تا برین بگرشته شدن سیادش فاش شد و جمع مردمان طاس پوشیدند و زمان بویبار کردند و کادوس را از آن دولت و در آن مصیبت جامهای سیاه در بر کردند
و نهایت مردم بدین نسبت میکنند و در آن وقت که از سیاه کشته شدن سیادش که در پران و سیاه را بد و چون ازین حادثه او را بر شکر تا منف و دیگر بسیار فرزند و در

برکان آمده و اسباب علوم و معارف و تیز و چون کار از دست زخمی بود و چون کوفت
 وقت هم کار کند که این نبود نوشت و او را پس از یک برهه
 بعد از آن ز کین را که در پیش بود و نام که از یاد می نمودند که نوی سازند که چنین از ما و بعد که در ایام آن ویست و تمام منع آمده ایشان را این سخن شنیدند به باز داشتند و او را
 در جزیرت خویش گرفت و چون هنگام وضع می رسید پیری از دیکس توله شد در زنی یافت و زنی و او که پخته نام کردند و پیران ویست شام او را بر پروردگار
 گویند که چون پیر و پیران وی را شبی داد که در آنجا که پدید شد تا آن زمان که گویند که در زبان بارین روش نموت که بر آن است که گاهس توست نکین داشت آنقدر
 سلاح و سپه که دستم می بست بدو داد و پیران را با دوش گادمان دست کردی پایان بیست ترکستان دست و دستم از چوین که تیره از اسباب زنی روی که در آن است
 دستهای این که زنی تو قبول گشت چه اگر فاش شده فحش اسبید و جان تو فاش گشته اند که چون دستم می پروریدم تری شد نو اسباب پروریدم تیره با صندم ارم و بخار زنت
 و چون بهم رسیدند جوی گوناگون دست و او وقت با و طوق شد و در آن مصاف نیز کار اس بر شیده ملا کرده او را ایشیت زین در روده بزین زنتا که دست
 چنان است که ای دشت کسی پشت زین و کنی این بر پشت تو می روی در تنها ما آورد دست که شیده و زنی خودم بر دست که گشته شد و باطله از اسباب
 تیغ درین مقام اول خنونه که دست و قبول که اگر کله کرد و سخن بطول ایجا مد و سخنان اعلاست و سارت نوید با جرم خانه پان طریق اخلاص ملوک اشته با نیمی که چون
 برکت که از اسباب ظفر نایت تمام خورین و خورین او را هم نموده و همه چیز محبت و محققان بر گانت و از دیکس و کچو زنت نیا فشد چه از اسباب ایشان زبانی ویست
 زنتان دست دود و چون دستم کامان که کامیاب بنیض آب آمد کار اس او بظلم و تهرام نموده در پیش خویش یکی زبیش شاند و در باره او حضور الطاف و انوار
 داشته بودیت نیز در زحمت انطف و او زمره از آنجا که گشته اند که شهر بارین باز نوی که دیده بود که کوه در زلفهانی که بطلبید و چون به توان زنتا و کوه چید و طرا و صده و تمام نمود
 بقصد و نیز از آن کوه در او در خورای دید که کار می کرد و طلب صید شغال داشت و تنه او به بقوات و ریافت و شایسته گمان و نیز علم شده که کورای او در دو روز و در
 قربران دادند که از برق و با دست بر تیره کرده بود که تیره بود که در دست او و در وقت او جایش و تا این غایت در وقت تیره بکس و زیاده بود
 کچه و کوه طلب از زنتان و در میان کله دید که تیره پیش رفت اسب با تیا و تا آنکه آمده او بارین و کام که در دست و تقارن این حال سوزار چشم کوه پدید
 و جهان پهلوان تیره مانده با و گفت که بعد از آنکه سال این رخ و منت کشیدم و بر او پیش رسیدم و جلوت هم یون کچو بی گشتیم و ریفا که دیو از پیش من برود و درین اثنا گمان که کوه کوه پدید
 جوی غام شد و کوهم اشته که گویای او روه با اتفاق زو و دیکس رفتند و او هم کوه پدید که پیش من چه تا می یاب این شافند و درین اثنا منیان بسج پیران رسیدند که یکی این
 بطلب کچو آمده شام او را با یار یارینان برود و پیران مضطرب شد از غم نامی رسید و او را عقوبت گشتان و تا تمام جا که با ایشان رسد باز کرد و در نیم شبی که گیس و کچو و در
 کوه پدید که پاس جی داشت می لغات ایشان رسیدند که کوریت قتال و جلال از آنجایی از همان که در تاریخ کین بگندارید و بقیه ایست طریق انهم ملوک و اشته استانت زو پیران
 و او را صورت حادثه مطلع گردیدند و پیران ایشان گفت که نه دست با کس که کوه کورای تمام شد که رسیدند اما از کوه باز کرد و زانجا نگاه پیران با فخرش با آن قدرش که خاطر در
 کچو و کچو زو ان گشت و شب در روز حرکت نیان و تا بدین کوی رسید که دیکس کچو و بر آن کوه با مانده بودند که از جانب کچو و دیکس و کچو در وسطش بگینی تمام راه درنی داشت و پیران
 یار ان داشت که تیرت جانب ایشان داشت و کچو و با دیکس بر جیح استیجیل میل با من کردن و کوه کای بر جیح و کای بطبی بر منت تا پیران را موس اخذوی در سفاوه ارم و دم خود
 دور شده و کچو زو دیک رسید که کندی بجانب وی از دست کردی را که از پیران کردن میشد و رسیدند که او روز و روز پیش پاده سافز پیش کچو به شام او چون پیران برید و کوه کوه
 پیغم بی او و کوه کوه گشتن پیران نموده کچو در آن باب شیخ شد عاقبت کوه دستا او بزرگوار و در کم شیده بر هم بست و بر با کیش اتوا زنتا نمود که کوه کوه با با خود زو
 بکس نو میا که دستا او را گشت بند و چون کچو و کچو پیران رسیدند که شتی کشتیان نام و شتی می فشد و دیکس خوف و فرغ کوه دوه و او کچو گفت که از زدن کس است
 چه حاجت گشتی کشتیان است نگاه دست و جیل غایت ایدی زده بازه مانور نور کچو چون آگند و دیکس کوه با دی زلفت نموده بعد از آنکه مالک جیل غایت رسیدند و پیران

و سلطنت از سیب این گشت و چون کجی در چون بنور نو و بران بانکه زانی بر مقدم او بر کجادی و در کسرم رسانیدند و نه او به شهر می که رسیدند تا قبل که در سلطنت او تبت زدند
و تصور نمودند که کجی گشت از نه شده است چون آن در بر سلطنت بجزنت کاروس رسید و شهر بار امارت و زنگی و حکامات مدعی و در نایب ذی الخ نایب شهر بخت زدند کجی گشت
و نیت او سلطنت و صلح است که کجی گشت او را که در کجی بفرستند خیالات پادشاه تا آنکه از تیغ زر و کرم و صلح و صلحی فافخر از آن است که نیکو در رسید حال که کجی گشت و صلح و صلحی گشت
و در نیت او کجی گشت او را که در کجی بفرستند خیالات پادشاه تا آنکه از تیغ زر و کرم و صلح و صلحی فافخر از آن است که نیکو در رسید حال که کجی گشت و صلح و صلحی گشت
رسید عاقبت امام متوکل بدان شد که زین دوش نموده هر کلام در آن و در سپیدان که سالهای در آن کجی گشت و تیغ زر و کرم و صلح و صلحی فافخر از آن است که نیکو در رسید حال که کجی گشت و صلح و صلحی گشت
و طوس بودی هر آن شد که در کجی گشت و تیغ زر و کرم و صلح و صلحی فافخر از آن است که نیکو در رسید حال که کجی گشت و صلح و صلحی گشت
اشاد ارکان آن که با بنیان همان تیغ زر و کرم و صلح و صلحی فافخر از آن است که نیکو در رسید حال که کجی گشت و صلح و صلحی گشت
زین بر کجی گشت و کجی گشت او را که در کجی بفرستند خیالات پادشاه تا آنکه از تیغ زر و کرم و صلح و صلحی فافخر از آن است که نیکو در رسید حال که کجی گشت و صلح و صلحی گشت
از کجی گشت که در ایام دولت او موت گشت کجی گشت او را که در کجی بفرستند خیالات پادشاه تا آنکه از تیغ زر و کرم و صلح و صلحی فافخر از آن است که نیکو در رسید حال که کجی گشت و صلح و صلحی گشت
چندی پادشاه با یک ست بود و در آن کجی گشت او را که در کجی بفرستند خیالات پادشاه تا آنکه از تیغ زر و کرم و صلح و صلحی فافخر از آن است که نیکو در رسید حال که کجی گشت و صلح و صلحی گشت
نهاد و بلکه در تبت این قضیه تا پیش که به راه میزدند و علم و در آن کجی گشت او را که در کجی بفرستند خیالات پادشاه تا آنکه از تیغ زر و کرم و صلح و صلحی فافخر از آن است که نیکو در رسید حال که کجی گشت و صلح و صلحی گشت
استمال نیت و اعمال نکات و در آن کجی گشت او را که در کجی بفرستند خیالات پادشاه تا آنکه از تیغ زر و کرم و صلح و صلحی فافخر از آن است که نیکو در رسید حال که کجی گشت و صلح و صلحی گشت
تحت برده کجی گشت او را که در کجی بفرستند خیالات پادشاه تا آنکه از تیغ زر و کرم و صلح و صلحی فافخر از آن است که نیکو در رسید حال که کجی گشت و صلح و صلحی گشت
یکبار یک سید در آن کجی گشت او را که در کجی بفرستند خیالات پادشاه تا آنکه از تیغ زر و کرم و صلح و صلحی فافخر از آن است که نیکو در رسید حال که کجی گشت و صلح و صلحی گشت
کجی گشت او را که در کجی بفرستند خیالات پادشاه تا آنکه از تیغ زر و کرم و صلح و صلحی فافخر از آن است که نیکو در رسید حال که کجی گشت و صلح و صلحی گشت
نموده قضا و نیت تقدیر بودی و در آن کجی گشت او را که در کجی بفرستند خیالات پادشاه تا آنکه از تیغ زر و کرم و صلح و صلحی فافخر از آن است که نیکو در رسید حال که کجی گشت و صلح و صلحی گشت
بلکه نیت و استحقاق مالک از هر چه روز ناظم ظاهر شود و در آن کجی گشت او را که در کجی بفرستند خیالات پادشاه تا آنکه از تیغ زر و کرم و صلح و صلحی فافخر از آن است که نیکو در رسید حال که کجی گشت و صلح و صلحی گشت
و حسن رعایت نادم شود و در آن کجی گشت او را که در کجی بفرستند خیالات پادشاه تا آنکه از تیغ زر و کرم و صلح و صلحی فافخر از آن است که نیکو در رسید حال که کجی گشت و صلح و صلحی گشت
تقدیم نموده آید و زین بنان بخود و در آن کجی گشت او را که در کجی بفرستند خیالات پادشاه تا آنکه از تیغ زر و کرم و صلح و صلحی فافخر از آن است که نیکو در رسید حال که کجی گشت و صلح و صلحی گشت
از باطن او در هر روز و در آن کجی گشت او را که در کجی بفرستند خیالات پادشاه تا آنکه از تیغ زر و کرم و صلح و صلحی فافخر از آن است که نیکو در رسید حال که کجی گشت و صلح و صلحی گشت
اسباب محاش بر این مباحث در اموال آنجی است از آنکس بدست و در آن کجی گشت او را که در کجی بفرستند خیالات پادشاه تا آنکه از تیغ زر و کرم و صلح و صلحی فافخر از آن است که نیکو در رسید حال که کجی گشت و صلح و صلحی گشت
بدعا و اوام دولت روز از دن قیام نماید و در آن کجی گشت او را که در کجی بفرستند خیالات پادشاه تا آنکه از تیغ زر و کرم و صلح و صلحی فافخر از آن است که نیکو در رسید حال که کجی گشت و صلح و صلحی گشت
شمارین باب چه تصدیق کند و در آن کجی گشت او را که در کجی بفرستند خیالات پادشاه تا آنکه از تیغ زر و کرم و صلح و صلحی فافخر از آن است که نیکو در رسید حال که کجی گشت و صلح و صلحی گشت
بهر چه آن بودی هر روز و در آن کجی گشت او را که در کجی بفرستند خیالات پادشاه تا آنکه از تیغ زر و کرم و صلح و صلحی فافخر از آن است که نیکو در رسید حال که کجی گشت و صلح و صلحی گشت
یزدانی و دولت خسروانی پت جهان بر بادشیش تنگ اویدم و در آن کجی گشت او را که در کجی بفرستند خیالات پادشاه تا آنکه از تیغ زر و کرم و صلح و صلحی فافخر از آن است که نیکو در رسید حال که کجی گشت و صلح و صلحی گشت
پت بر کجی گشت او را که در کجی بفرستند خیالات پادشاه تا آنکه از تیغ زر و کرم و صلح و صلحی فافخر از آن است که نیکو در رسید حال که کجی گشت و صلح و صلحی گشت

شمارین پت

شیراز شیشه و انگار در باره و خاروی بود تورا زمین نهند در خرب بلبلان و سبک سبک همان بقدر طاقت و توان می گویند آرد و هندی که در
 او ان که پاشش از پند زدن کرده بود در حین جایست و حرارت از سیب کفش نموده که از خردت و دو مان وسیله و عقیده بود و آردی پند
 که درین زمان بودی عقل بر صورت زین کاردی و بر شتاب انصافش نمودن دین و یا سینه خواندی و پند را در
 نام نهاد و چون خطه زنگین و قره اسیب اتفاق افتاد و بار جایت خاطر با تارنت پیران پسر با ما و بخانه پندوستا و کچر و معلوم داشت که بر بوز
 در تورا زمین بقلو از قلع زمان رسالت و بدینجهت به کلام و باطو پس گفت که باید در وقت زتن بر رای روی گفته را درم بر هم گزینید و باطل
 سپاه بلیغ و باغ که در و طریقی رفت و عذرا مسوک داری که ادوین از دوی غریمت ما کاهه شود و سوم کند کرب و در و ایرانیان بدن نومی از پی صید حاجت
 می دارد و در قصاص خون میاوش هم اسپم بصیبت بی می آورد و بعد از تمام وصیبت نیز زکات و طوس نمود روی بر آه او زنده و از قصاص خون میاوش هم
 غریمت نمود و در واقع مشهوره و شامه او چون آوزره و صول نیز رو طوس شنید از طریقی و عدت جوانی با نومی از اولان بر غریبت میاوه از قلع زود و اید
 اندیشه که درم اعانت جایت او بود و پنداریت و از دست نومی زد و در آنجا کشت اما بعانت فرم و زانت زرم غنای نفس از چنگت
 معنی بار ستاد و در جنگ مسارت نمود و درون وقت و پنجم داد که شامه او از بتان کینی و معنی است از دوی خردی و بر او رقیب است که در
 بیش و عدت ایام غارت و فیض که از تمام می صحت نیز در او گرفت میاید باری از می گفت از غنای او شتاب که از آن غباری بر او من و غن او شنید
 سبب تغیر خیمه و موجب تواضع پادشاه که در دوزخ و از غایت غرور جوانی سخن پر کاروان را درنی نهاد و بر می داد و میاوه بهر از کوه و پند او را بنده و امیر او را
 متواضع و در صف مصاف و قلب میاوست و از شد با و حواش آن کل نور سیده بز خاک بخت و چون این بر سر سپس کچر در سید زوت را در اضطراب و ناری و نومی
 سوکاری نمود و در خویش نیز زنده نوشت مضمون آنکه در میان و رعایت و در داری شکر بی باغ و شترک و یکی بر تو مزارت باید که طوس مقیر که اندیشه و جمعی میاوست
 شتاب از دماستی خود و با سپاهی که در عده تمام است روی بر گشتان نمی و دل از کار و با سپاس فایز کردانی و من بر غریب با شکر میاوست از ترس و نومی
 نوایم در دوزخ کرم شکر باری که در او بود و طوس نو در دوزخ و در کس و عدل کشیده بهر گاه پادشاه دستا و کچر و طوس در تمام خطه شتاب آرد و
 پند ترا و نوچم و در شیب سید **تورا او از زندگانی امید** که در نومی تارست **یاد اینت کردی جلا زرت** و چون نیز در امر شکر شستی و عقل با
 که از انجلی که در زکوه او بود و در دویت از سیب در اند و شهر بار و دیگر پیران وسیله با مبارزان کار دیده با استقبال زنت و در دست کیم رسیده تیغ خود بیکر زنت
 و از صبح تا زویک قابض ارواح بکار نمود مشغول بود و آخر ام سپاه بکات طرفه یافتند و نیز ز روی با نام نهاده و نعت نواز اول و دو پست که در زکوه او در علم
 تر از گشتند و کوز را با بعضی از زندگان از آن مملکت هم از پیران پر دن زنده و پند و نومی شتابند و عقیده سپاه مجمع و مکتوب جانب کچر و نانتند **پند**
 سخن چو زین از حرم ستم **همچو زنده ز مکتوب** **یکگی خور و بی زرق که از آن یکگشت کتبه کویال آن** **یکگشتد خشت بر چهره خون** **یکگی پسته**
از بجز بکون **یکگشتد از شتاب** **این حال پریشان خاطر و شکر شکر گشت** **وزبان عادت بر غم خود نیز روز از کرده خنونت آغاز نهاد که سبب وقوع این حادثه شد**
 این واقعه ناشنودن زمان و ایام و احوال و احوال امن بود که باطوس موفقت کردی و بصیبت من قیام نمودی و اسل خربت گشته اند که چون نیکان از حکم پاد
 گشته و از زمان او عدول جویند خراج عالم تابه شود و کار جهان پس پذیرد و در تمام حال شکر شکر کرد و در تمام مملکت ماند و حکایت که در زار عدم شتاب نیز زکوه
 موجب از دیو و عتاب گشت و پادشاه عالم کوز را بر اسپم خرد و نه مضمون دانسته و عذرا و خرافات و حکم خود تا مار و دیگر با گردان شکر شکر نمود تورا کرد و در تمام
 از زاری کشته و درین اثنا طوس شیخان کینه از بند حاصل شد و زمان و احوال و احوال صد و بیافت که در نیز درین ترمه مکتوب کردی و چون شکر شکر تمام اند سر و در
 ایران متوجه بود شکر شکر و از سیب این خیمه پیران وسیله با طایفه از بها و آن که روز مصاف شتاب زفاف می پنداشتند کرب با کوز زکوه

فرمود و بعد از تعاقب ضعیف در شکرتانید و با آنکه در پیش خودش آید و بنان جان تنان و ادم دی و مردی داند عاقبت ایرانیت باز نهم کشید
در که هاون که نیز تو است شمار نایتمن شدند و نورانین در پایان که خود آید و انداختن استین را دیمت شکستند و در ضلال این احوال قافله
شکل با شکری فزون از مال بد و پیمان رسیدند و سپاه ایران دل از جان شیرین برداشتند بعد از پاس رستم دستان با شارت شاه و پناهنده
بایرانیان تلقی گشت و ریت جلال و قبال بر داشتند کاموس که بطنها می لغزان بودیم گمند در قید آورده چند روز نایره قبال و جلال هر دو در زمان که قافله از کاشان
گشت و تابی سماندن روی از مو که ترافتند و کوزار دیار خراسان از خاک دردت ایل تمرد و عصبانیت پاک شده رستم که در زلف و حضور پیرای اوس گشت جهان
نشاند و چون تدلی برین نصیب گشت با کینه و حرکات ناپسندیده ساند ز کمان بر خاطر کند رانیده فرمان داد تا چهار در هر یک با چندین نفر اوس را تودگی با کینه
شوند و از آنجا که در زبانش کسان که کم که باوشان آن ناز خود جدا کردندی و رفتند بطرف پنج فرت و در عازم آن شد که خود نیز در عقب آن لغبت زیاده چون
وصول کرد زباز سیاب رسید با برادران خویش و شکرتان در فوج و در باوج کربان نام ذکر دفاع از آن که اقبال با او بار بدل شد و سعادت خویش گنجهت
گشت عدت و سیاهی مالک نوبی رجال باغ نیایدن مردون خاست که از اهمیت الله تم تعهدت و چون تانی سپهرین و تعاقب ضعیف دست داد و برای آن
سپه نیک و دیگران میدان مصاف چون شمشیر تاب و مضطرب گشته بخندک چهار چو سپینه در و کوبال تارک گشت حمزه که از خون و لادن هم
کردند و سر در زبانش کانی عظیم واقع گشت در چین که از خسته گشته نضار نامون حکم که در دست گشت **پست** اگر کشته شای نجا که در کوی به زیر پای خود اندر نهم آید
اگر نبرد کوهت خاری از کوهت **نهر** در خون زخم در دیده **جرب** بالی **نهر** زخم بر کوی زخمی است **نهر** در که از پیش شک و دیده تریابی **نهر** که در بلاد است گن
چو با و تا در خاک **نهر** عقیق خون هم برای باوری **نهر** آورده اند که درین زرم پیران و سپهر دست که در زویان زده مردان توفانی بردست نایده مردان ازین گشته
در کوی زباز و از سیاب برای علی خود کار و آید و دریب صدمه از کنگر آن ادب گشته شد و بی نهم شدند و تقارن این مستخرج نامدار با پهلوانیت کینه خردی
محرک طبع شد و کوز زخم و تا صاحب اعدام او را خود در برادر خاستند و صاحب هر زی گشتگان و پیران خویش در پای علمی که نرسید و با در آورده نگاه با استقبال که کوی
شاستند و گاهی حالات مودت داشتند و کینه و بران علم نظر انداخته دانست که هر کس چکار خاست و دانست و چون بر پای علم کوز زباز رسید پیران گشته دید و در کوی دیده
و روی مبارک خود را بر روی وی نهاد و زخم و تابانش **رشته** در جامهای پاک و قیمتی سجده و در غمی فاسدین کردند و در پای علم کوی چون کینوز رسته و افکنده و دیده
آمد و او زبانت خود از بدن که صانع است و در زدی که با رعام داده سران سپاه **بموظف** و غایت پادشاه تا خود شدل و منظم که دایند گمان و کج گمان از پهلوان روداد
اضحمان و فوجان و فوجان را که در زباز دادند و علی نده القیاس مجموع را در می نوشتند که دایند و کشته شدند پیران با از سیاب رسید پر خورشید را با جمعی که کینه خردی رسید و در کوز
و جنگ عظیم روی نموده شنید و بر کینه خردی و گفت که فوارزی بود باین آن دیار خود مردم موم شد و شهر بایر چنان که از خود مردم همان لغت بیان کلبه ذکر
و در الملک از سیاب بود و مخطف که دایند و او در وقت قوی مرمه نمود و چون از سیاب مخطف گشت از بقی که در آن نصرت کجیت چنین روز تزیید دیده بود روی کینوز آورده و کینه خردی
منحر که دایند و مخطفان و پوشیده رویان او را در محراب غلظت خویش سپاه داد و کشته گشت که چنگل شایان از می رساند و از سیاب بنده اعلام کرد که در آن میکشت تا خود اندام او را
آور باین دست که کرده کینه خردی آورده و بعضی کوبند که بخوار **رزد** زباز خود و خرد و افاق متغول شد و این یونانند که چون کجیت بر او بارید و نپا و زخم کرد و کوز
ازیم آن که مساو از سیاب بجان مان یابد و کینه خردی به پیش از از بار بر پرورد سبک دایند و چون از زلف از سیاب زوغتی در و اد کینه خردی و از در پایان کجیت
بغ خود نمود و زوری دلت ولایت را اوس شکرد و جو سپاه و ایمان ملک و تنیفات رعیت رنج آورده و خود که من عقل و انانی نقل ثبوت است بر تکه
نکه از مردم شایع خود قدم نهاد و بداع دایند موت اطمینان یافت و هر که در ولایت تنی صحت خلقت و تعاقب شنید غایت در مرض فاشا پس بر عهد که در ولایت
چرا عمارت و مکتبی که قایل فضا و ملاکت کلام اظهار اطاعت بقیوم متوجه گشت که مکتب خلقت امور دنیوی را بقوه منسحق قطع سپهرم درین باب حسب لغت عظیم و کسید

پس بیای او

و بجز پنجام دست که آنجا بنشیند تا آنکه تورم و بافتن بر پیشین روی و چشم و غلج مردی که نهنگ او که داری اسیر مسیح داشت زمان داد و بخش خوش بود
پست المقدس گشت و از غرابی که در کوه و دینی حکایت بخیر از آن خلاص آریا و توج و کلمه تا قبل سلف مخالفانک و تا جوم از کار آن اندیش نموده بر همین قدم
انگاشت و درینج مذکور است که لهراب او پر بود یکی ز پر و کتساب سروری بود برکنار و پادشاه دولت با کیش و مایه زنده و سپه سالار کمال رسید
فرمانی داشت که پادشاهی از طاعت او بزیلج و نیم متری و درینج سروری از مایه مین او بیخ چون لهراب اولاد و ملک مایه را بر این خویش ترجیح نمود و ایالت
و ممالک بدیشان حواله کرد کتساب از زده خاطر کشته می را با خود متفق کرد و ایند که با عدت و معاصرت ایشان در امور مملکت مدخل سازد و با پسران گشت
آغاز و لهراب برین حال مطلع گشت و کتساب نیز بر قوت پدراگای یافت ازین شونت طبع و عدت نفس او از ملک پدرا بد آمد و با نوجوی از خدمت
راه نهاد و بان با دلا و صفاق نمودن گرفت تا با ملک روم رسید و در آن بلاد آثار جرات و جلدت او مشهور شد و کتساب بلند منصب ارجمند قایم گشت
این احوال است که در آن وقت سپه قیامه چنان بود که چون نبات ایشان بحدیج و کجای رسید میبوی میباشند و در آن بخت و وضع و شریف خاطر میشدند
قیامه سوره ربی در دست بران نعل گشتی و نیزه را بر کس که زوی دولت دامادی قیامه از دست دادی و در آن کتساب در ولایت روم در کارهای
ناکام میکند را بیدار استیج نمود که مجلس چنین منعقد شده بود و اینصورت زویب و بیخ شرم و تماشای آن نعل گشت و اولاد و اثر آن با جاهای ناخوش
که انبیا بر طبع فاسد خود را از آن تیغ بجای کتساب از دست **پست** بسیار نظر کرد و چو بیست دم **پست** و ادیان را دورا خواست و دم
و چون کتساب به کلین نیت یافت و کتی و شتی نداشت قیامه از کتیون برچید و ذکر را بشناختم او و او طریق با خدایان نمود و در کوه دانید و بعد از وقوع
این قضیه قیامه آن قاعده را بر اینصورت گفت و ذکر دیگر در پس پرده عیب و ایم کیانی میدم که فلان اثر دارا که در فلان موضع است و فلان تیر که در فلان شهر است بکنند
در آن اوت و در ملک زاده بودند در روم و در اینان داشتند که با قیامه صلح کنند اما ایاری کتساب آن دو جانورند است شده و از فلان چاره این کار است به ایشان تیران
مهم کتساب کردند چه او در آن وقت بقوت باز و زور و دست انگشت نای شده بودند و ملک را در آن دین باب بدو رجوع نموده و کتساب تیران را کشته مدتی
را از باکن گفت و فلان که این امر است که بگردد و دست کرده و اما قیامه شده و بعد از چند وقت کتساب میدان کوی بافتن زنده پادشاه نام گشت و در حال چون
بلج و فایق آمد و قیامه احوال او رسید کتساب شکر از قضایای خویش موضوع داشتند صورت کتساب شرم از دارا باسع او چنان رسانیدند که بر گای کار داشتند
و قیامه از کتساب ربی گشت و غدر زویب بسیار نموده او بر بزمینیت و عافیت مستظهر گردانید و بعضی از اینچنان بنظر رسیده که شانه نموده و زنده از طاعت
نیز کتساب قیامه پیش ذکر غنچه نمود و خود را زخم زده نام نهاد و آورده اند که پدرا در روم معاصرت و معاصرت شانه نموده بسیاری از معاصرت توی دست غالبند و کتساب
کتساب روی لهراب زنده و باج و خراج طلبید و لهراب اجرات و جرات قیامه قیامه نموده او معلوم نمود که این بی ادبی و بدی استظهار و قیامه که از روی قیامه
پس بجای لهراب باج و سر بریا ممالک کتساب به زور بر داده او را با نوجوی از فلان جنگ کلمه در روم نامزد نمود و چون خبر وصول زور در آن دیار رسید با نوجوی
مهم او خواست کتساب شد و دست نموده از قیامه طلبید که اول جویده قیامه را بران کرد و در نگاه و زنده خلیک و صدیق تحقیقی وقت علمانید و چون کتساب زور را زور
رسید قیامه برین روی نموده پیشم را بنیان بطل کتساب روشن گشت و بوضیعت لهراب باج شای را بر کتساب رسانیده او در تحت سلطنت زنده و کتساب
دلی روم پنجام داد که قیامه طلبید تمام بر نوجوی او ریابد و حاکم روم سپه سالار بنیان آمده چون داماد بر تخت نشست و پدرا **پست** بدانت قیامه کتساب دست
نمونه باج لهراب دست و کتساب شرا بر این قیامه و احترام بجای آورده قیامه را در پهلوی خویش نشاند و جشن و موز و در و قیامه کتیون را با کلمات و کلمات و کلمات
کتساب کبیل که در دست نموده روی با بیان نهاد و در همان چند روز شرف و دست بوس پدرا یافت و صورت خوار حاد است کتساب استیناس خمر او ملکین
و کتساب دست و عمارت بومی بر میان بر بست که تا نزدیک قیامه او را با نوجوی از فلان بافت و از ضعیف دولت باج نخواست رسید و لهراب هم در آن اوت

بگویند این حضرت و ارکان دولت و مملکت فرزند بلند خود را قائم مقام گردانید و در صل و تقدر موروثی و تقی مصالح جمهور و صلح اوست و در حقین و در حق
 از او زود و در حق با تکمیل فضایل نفس و تحصیل ثمرات اوشت از ذخایر است و از انجا بیج و در جات اشغال نمود و لطف بیخ مخ درین باب کوبید **سپت** چو
 پیری اثر کرد و لهر سب **ب** ولی عهد خود کرد و کتاب **ب** ناید ز کفایت ای سر از مرد **ب** ز راه و در سپس نیا کرد **ب** چنان زندگانی کن اندر جهان **ب** که در پیش
 فرمان دهان **ب** مرابودش ای و کج و سپاه **ب** بر این تووان بم پادشاه **ب** بومان من بود که دان سپهر **ب** ز ایوان من نای ماه و هوس **ب** که کون من سپس
 ز در بخت بال **ب** شاد و تبرج من در و بال **ب** جوانی و کوبال و نیز خواند **ب** زن سپس خزانم بگویند **ب** تو نیز کنی نام بگویند **ب** ز دینکی می بین است بس و سپس
 سلطنت لهر سب **ب** صد و یک سال بود و بخش بی چه اکثر اوقات در ولایت بر روی زمره از روز خان گفته اند که از یک سیمان صحران را گذاشته و در آن دیار طولی
 آورده اند که روزی پسر نویشون یکی از خدیگان را بتا زبانه تادیب نمود و تهر یار عادل از او دیده پرسید که چینی گفت او بش میگویم و بود که ای پسر زنه را در دلب کردن
 ادبی کنی و از حد عدل تجاوز نهی تا مستحق عذمت نکوی و در او از نریش و قباب شوی و هم لهر سب که در ب صحت اسلام با جلیک است **ب** که در
 بر پهرین یعنی شریک و پسر را یکی از روزی گفته اند **سپت** هر کجا بیاید **سپت** زود **ب** چون تو هم نمی نازد و بود **ب** **کتابت کتابت کتابت کتابت**
 شکوه انصاف و در این حال او آورده اند که کتاب پادشاهی عالیقدر صاحب کرد و عدل بنده است بود اما تملک امری ناطق است که بدین زردشت در این
 ناکتی و عیب مطاوت که زردشت حکیم در زمان او پادشاه داد بعد حال شاکر یکی از مصلحه ایست که بود تا علوم پسر پا بوقت و گویند مارت علم خود نموده و وضع
 معلوم کرد که ناندوسی شخصی پیدا شود که او را بسبب فیاضش و طلب آن تحقیقی نو در مملکت روی نماید و این نمی بسید دعوت او کرد و در شیخان و زخاطرش اندک گفت
 عبارت از است و بدین سبب بجنوت و دولت و مجاهدت شمول شد و در شوی بنا بر کثرت ریاضت بروی ظاهر شد و بواسطه عدم پهر شد که او از انقباط نفس و تصور
 بگذراند شیخان آن روش نامی بصورت آتش بد و خود گرفت و از این آن با وی سخن آغاز کرد و زردشت می طلبت این سخن ج که در کتاب زند و پانزده نام
 و خود را پسر نداشت و خدایت بدین موس کوشش آتش پستی دعوت کرد و بگفتن کتاب زبیر خود زبیر چون خلق چنان شب گفته اند که اگر خواهد زردشت
 که این عیب استانه افانند و در حد و او را بر پان چینی کثیر بر فحوت شده هر در پی او نهادند و آن نقل ملکیت که من سپس روح القدس را کشف فی سید و در
 از وقتی و تقدس پیام من آورد و چون این شیخ شده ذکر زردشت و زانو او و پیر کشت و سخن از زند و پانزده بر سینه و در دو جوان پذیرفتن او
 و مجلس کتابت تکرار یافت زعبت رحمت او نموده ملاقات او را غمی زک شافت و از حد و پنج بعد تمام شد که روی بیاید وی نهاد و چون کار از غنیت بجز
 کتابت سپی پر خود انصاف بگفتن موس و در اول طرف مالک اشک با میا و نهاد و زود ماد و زده هر او پر کاه و بافت و اند و آنها را مانند رقی اوتکس گفتند و در فنا
 نامتقول و پناح طبع سپس زردشت را بر روی محول بران اوراق بود و چون کتابت بر اصطناع آید فرمود تا او فضا خند و کتابت زبیر از سپس پسر
 در آنجا نهادند و بی این غنیت کتابت بگویند بگفتن و علامه از سپس آن باز داشت و چون بگفتند که در آن ترغیب و در صحنی کثیر را که املت موس تر و نموده بود و سپس او زود
 خدایت گشت آتش پستی را قبول کرده از طریق خراف اقر از وجب تن خند و در تمام کتبی آمد که گفته و چنین حکایت کنند که خدی تا روح زردشت او در حق آید که در
 علیه خلق کرده بود پس از آن بحقیقت او تیر کاه و میخند و پیر او آن تیر پاشاید و میخند که در هم مادش و از آن گفت و چون شیخان قصد کرد که او را بگفتند
 در مادش و میخند تا او پیر کرد و اما از آن سپس ماد او رسید که این سخن شغایاتی و بعد از آن زعبت او بجهت مبدل شد و در همانم که زردشت نموده است
 چنانچه در تصانیف او از خنده او شنیدند و چون بزرگش یکی از جمال او پس از او از آنجا زد و آمد گلی در دست و بگفت این کتاب زلف خاز که برین کون است
 و آن نسخه از نام نهاد و چون سپس معانی زند زخم میکند و در شرمی بان نوشته پانزده موسوم گردید و یکی از آن حکایتها است که آتش در دست داشت و دست او
 میخفت و چون کتابت میخس او در آن را بد و داده دست و بی زلف و در دست دیگران نیز رسیده و قوی ظاهر شد این اثر کوبید که آتش که کون موسوم است از پسر

از آن است و بر کشتان تاغایت نمودن را نه بیاورد و گویند که ز درشت برستان نمانی و ده طبل روی ز نو و تا در چهار پاره کشته و بر سینه او کشید و چون
از آن روی که آفتاب سینه او رسید و آنرا زنده فرود شد و چنانکه منتهی بدو رسید و بعضی گویند که کتاب در تابد روین او را قبول کرده و سال و پیر در زندان
نابود است اتفاقاً روزی بوازه بجای گرفت و چهار دست و پای او را بستند که فوراً چنانچه پیش از بی از وی ظاهر ماند و مردم می گفتند که این چه تو اند و کشت
ز درشت را از زندان طلبید از سرین و تو استغفار نمود او گفت سب است که در زمان من که چشم خیزی اکنون اگر کما و عنت من های و عاظم تا هادی تو دست و پای
باز در کتتاب تفتیل شده ز درشت دعا که در کمال صلی سعادت نموده کتتاب بدو کردید و مثال این نماند بید ز روی تعویضت خاطر او در تاریخ بوی
آورده است کتتاب سب از سال باقی بر کتتاب نینستاد و در زین روز درشت او را باغ انده گفت که چگونه با پادشاهی که تعلقه قلعه ده دین حق باشد فرج بپسند و بد که برشته
پست ثبته همان گفت ز درشت پر که در دین ماین نباشد بجزیم که تو باج بدی سب را چنان نه زنده زور دین ما باشد این نه و کتتاب فرج باز کردی تو
جمع مردم این زمین دین او را قبول کردند ز درشت کتتاب کفایت زمان بزرگان جنگ پساید که در خدمت نیست و دولت ما که با کافران مواکنند و نماند
بشکاف سعادت نماید و باید و لغت ما زنده اند و بسا بود و کتتاب نخت با جاب که پادشاه بکشتان بود و با پیمان میان ایشان با یکدیگر نماند
روان و ستاد و اورا کشید مجوس دعوت گفت و از جاب نصرت ختم کتتاب که تکی کتتاب نوشت مضمون آن که اگر از وی که تجدید قبول کرده دست باز نماند
و بکشتن او و جلا نمودن و دست نهی است که در ملک است را در این سامان چون تا به شهر یار این رسید بان درینا خشم کوشید و زیر و انداخته و از طلب داشت مضمون
مکتوب بعد از مدتی این رسید **پست** بدیشان نمود و در پیش خدای زرت که زدی که شاه تولد نوشت و ایشان از حدیث ارجاب برشته کتتاب
گفتند که چون با جاب رسید با نصاری کشتان داد و با غلبه کفای زمین اگر کتتاب ایشان بکشد وی تو با این زمین نهاد کتتاب نیز با شکر عظیم تو جاب
شده با نغض یار و عدله که در کتتابان مظلوم با جاب و کتتاب بدو کند و چون هم دو سپاه صف آرای کتتاب بجای روی نمود که گویی آن شان نمانده بود و پیر و اورا از جاب
جلو جایت عاری و طبل مانده تر کفان روی به مکتوب نهادند و کتتاب مضمون و نظیر متوجه زان سعادت نموده انغض یار را با این پیمان و از نبره زرتا و با نصرتان
و دیت کوشیده تشکیار امور ساز و دو غیبت انغض یار یکی از ارکان دولت نیست او که در هر سوی نماند و تمامی سلطنت و اردوین نمی توانا و کتتاب
نمود که از تجدید پس ز در چون انغض یار از قصد مضمون بفرمان بدو در کتتاب که او که از نواحی رود و یا در جاب کتتاب و درین آثار ارجاب زمت غیبت کرده شکر
بزرگ کشیده و نیز تو جاب که در دولت و دیار بر سر تکی او کرده و در آن کتتاب را که در کتتاب آورد و بیشتر کین از این مقام اخته تو جاب کتتاب و در شهر یاران
بعد از می به با جاب و انتم ام روی با انغض یار در قلع از قلع که در نیا حصان و رضانت بود مضمون نمود و از نحال خویش نامد شسته و دست که این همه کجان پروت
بر و کتتاب انغض یار با این بر او خود جاب انغض یار که او که در کتتاب و پست تا ما و اورا جاب و قید خلاص داده سلطنت امید و او که در کتتاب انغض یار که جاب ارجاب تو جاب
محارت نمود و انغض یار کتتاب با او اشاع نموده او را مضمون انغض یار که جاب بند های خود را بقوت یازد و در کتتاب کتتاب تو جاب کتتاب پر کتتاب و ز در کتتاب
قلع پروت آمده با جاب محاربه نمود و در آن جاب همی کتتاب کتتاب رسیدند و در کتتاب روی به مکتوب نهادند و بعد از این فرستج نامه کتتاب انغض یار که کتتاب سلطنت کتتاب
اعاری عظیم باشد که باج شاهی بر تو نماند و بر چهار باشش نماند بکینی و فرامان تو در دست دشمن این باشد و از اینج لاق حمت انغض یار و در کتتاب آمد و از پاره ایران داود
نم ارسا رود و زنده نم ارسا و کتتاب برادر خود را مضمون کتتاب نیده با انتقام ارجاب روان شد و کتتاب کتتاب انغض یار و پیمان و ز در کتتاب کتتاب کتتاب
خبر کتتاب کرده اند که خود نموده آن از قبول آن اشاع نماید اما چون جمهور زخان و س در کتتاب خویش آورده اند و ام خود کتتاب کتتاب کتتاب از آن کتتاب عالی باشد
در بسیاری از اینج مملکت است که انغض یار در آن نماند و رسید که از آنجا باز پیمان و در املک ارجاب سر راه بود و از کتتاب کتتاب انغض یار و پیمان و در کتتاب کتتاب
ببر کشید و از راه دوم که در نظری مضمون بود از شیرین و جادون و ز در کتتاب و انغض یار و پیمان و در کتتاب کتتاب انغض یار و پیمان و در کتتاب کتتاب انغض یار و پیمان

و توفیق بسیار بسیار و در برسم کجا از راه نعمت خوان غلام مقصد گشت و با بون قرار داد که همچون قریب و در ز رسیدن سلطان موضع
یکریه و در شبی از شبی که ششمی اش از این قلعه بگسلد اثر رسیده باشد با شکرهای آراسته و طنطنه بوق و کوس از اطراف و جوانب جنگ در آمد از بد و باطل
چون اسفند ماه در میان بود و او از روی کردن شده پناه تبار گستان آورده است و این خبر به پادشاه رسید تا جوار طلب داشت و انجمن
پایوس شتافته جوهری خوش رنگ و آبدار که لایق شایان بود پیش نمود و ارجاب بازگان را از شرفت مغز رسیده و دلاری بجای آورد و انجمن
که از ارجاب زنی تختی مناسب با خود روی و جوارف خردانه از ارگشتی و همچین با امادار کان دولت تعویب نمودی و در ز پر و ز تعویب و اختیار
وزن و بار بود تا ارجاب جهت او بفرستد همین ساعت و چون بونت و این میان سلامت یکبار مطلع گردید بکل سو و در رسیدن و زمان موعود نزدیک
و انجمن یاد از ارجاب التماس نمود که نعمت فریاد نام او این را در آن حصار و کوه پادشاه محنت او را بگذرد و داشته در وقت که خبر و انجمن
غریب فرامید به بنای شش نختن آتش بسیار از وقت و بونت شده مطلع نارخوده فرمود تا نایبها در دیدند و طبلها زد و گشتند و با شکر آراسته روی
نهاد و خوب تمام در شهر اقا و کشت که چنان رسید با جرم تمام سواران از کوه پودن آمدند و انجمن یاد از وقت نعمت داشته با طایفه از خوش تیبا و شکر
در طرف روپن در آواز خود و خوش بگوشت تور این رسید میخورد و شکر گشتند و انجمن یاد بر نای راه گرفته که از پودن شکر تعبیه در ایست
پرساید و ارجاب دیگر بونت تیغ در شان نهاد و در این تیره شب صمد دولت ارجاب و با در نشانی ممنت و بهیت رسید و انجمن یاد از این
برست آورده و کنت زرین ارجاب با بنیال بنید بار کرده زد گشت تب و تا و در خوابی پنجایت بودایت ترکستان راه یافت و بعد از نیمه اکثر عادی
پادشاهی آن دیار بگی از او و او از پیرت که رکان بنوبت او قرار دادند و اتفاقا یکی با تبارت انجمن یاد از دم ارجاب فرج شد در ولایت چین
و سایر آن سرزمین اش که تا ترتب داده و خلاق بر لاله نام منت بونت بگلیف کرد و از آنجند و براه و دریا تو فرمود و گستان کشت و در آن بلا کشت
پستی را رواج داد و بعد از حدودت گشتاب او بدید یار خوب و تا و از این اسامی ناما با بنز و پیر آمد و مقینی وعده کرده بود و طالب ملک گشت
و توفیق مملکت بدین بهانه تک بته گفت که شهر ما دور دولت مستح کردی و تمردان را در قاضی بلا و صلح و اتفاق کردید و در سپتم که در در مملکت
فرمان ما غیره و کوشش ما قبول نمیکند و خاطر امن از آن جانب هیچ نیت و نیت آن که بر اینست روی و او را تعجید و مخلول زود آری و بعد از آن بشاعت تو فرمود
بر فریده جویم او ششم تا از تو نمون کرد و در کجیل و آواز پهلوانی تو پیشتر از پیشتر در اطراف کانت عالم اتش را با یاد انجمن یاد گفت هر چند میدم که در کجا وعده مازند
میناید و تو من رستم خوب نیت اما اتمثال حکم تو از جمله خواست میاید چه اگر مخالف نیم زود فائق خلق مردود و مقاب کردم اسگاه باشد که نوبه با که بونت
گشت و چون بداند و نزدیک رسید و زنده بود من اطلب رستم زود و بهمن فرموده عمل نموده بمقتد شتافت و از در اگوی در شکار گاه رستم بود
خوگوری را در پیش گری گشته با کب میکرو در اعظم و بیکل و بجه او و بجه مانده یکی عظیم از ارجابیل بدی نیت انجمن یاد و سنگ نزدیک رستم رسیده بر پای خویش از
بطرف دیگر افتند و بهمن از کال قوت رستم از شیک گشته با خود گفت که مشکل که انجمن یاد برین نفس فرمود و چون بهمن از در ارجیل زور رستم آمدیم
گذازد و جهان پهلوان بی توقف عمل بخدمت مبادرت نمود و آنچه وظیفه عظیم بود به تعجیم رسانید انجمن یاد با و خطاب کرد که پدرم شتاب میگوید که
موس ملک و پادشاهی است که در دست دولت بخدمت نیاید و ثواب اینست بیای نیاروم رستم جواب داد که من بندگی تو مان بری از خود
مترقم اما جواد و شاه از او کرده اند و از خدمت در گاه معاف داشته و مع ذلک اگر کس مانع بودی مطلقا در معافیت رکاب می یون نمودی و
تمهید معذرت از انجمن یاد تا پس نمود که نزل او شریف قدم از زنی دار و تا ما با نبل کند و کجنا تارک از و تا مانده این معنی سر باز کرده
که حکم شهر یا زنت که ترا دست بسته پای تخت رسانم و رستم را در ایام آن بود که اتمثال زمان نیاید اما چون از زود انجمن یاد پیش زان آمده

درین باب مشورت نمودن درین امر با پادشاهان گشت و در ذریکه پهلوان ایران بارگاه انجمنیار در آمد میان ایشان مناظرت دست داد بنابر آن
مناظره شاه و پهلوان سپاه مبارزت و جوت هر یکی تحصیل معلوم شد خاندان پهلوانان را که در تطویل معنی نامشود گشت که درین باب گفته اند بنیادشده تجرین
جارت نمودن در عصمت و التوفیق **مناظره رستم و انجمنیار** آورده اند که چون رستم بارگاه انجمنیار رسید شاه او را در بر کسی زینت گشت
که پذیرگشت اسب از پهلوان تو در شاه از قیاد فرمان من میکنی من قبول نمیکنم که در اینج منمناست و حاجات تو می قبول بندول دارم ذوی سپاسم که پهلوان
عالم ترا بجز مینا عانت کرامی بر او از ساخته باز که دانند رستم ایمن نمود که گشت شاه او را بر بنده خانه قدم بگذراند و چند روزی پیشش طلب بگذراند و
نخایس اول و جوهر نین آنچه خواهد که در آنجا به هر چه اشارت نمود تقدیم رسانیده آید سفید بار دست رو برین منمناست او نداده گفت که پادشاه گشاست
و من بخوان او آید ام که تو را آید که در پایه سیر سلطنت میرسانم رستم ازین سخن در غم گشت که جواب داد که من در جهان چندین مردی و پهلوانی کرده
و مجلس پادشاهان در صدر نشسته تا کون مراد بر کسی نشانه صد و پنجاه رابیکران گشتی و تنخاف من جانیه دشتی و با وجود همه نخواستیم که بگشایم
بنده کرده ز او بری **پست** که گوید بر دست رستم بنده نه بنده و دست فرخ منمناست انجمنیار گفت تو از من نوعی شتر سببی باز آید
خویش پرورن نهاده جواب دشت میگوئی چون از شپیان شنیده ام که زال از من جنیان است که بنگام غولیت برکن از خویش انداخته تو ذید و سیرغ
او را بر گشته باشی تا خود به تا قوت چکانش شود چکان او را قیادت منظر زال رسیده و هر سیده از وی غمناشده و پسینج بعد از همان نظری
بعایت رشت صورت یافته و رکوش آینه اش بگشت تا از غم که از طعام باقی نیامدی خورد و چون زبکش رسیدی سیرغ او را بکنار رویدر مند افکند و مردم
از بیات گیره او را ترسین تصور کردند که دیوی است که بخت افسال خلق ظاهرش و او در دست سحران نموده تا زمانه یکی که تو تولد شدی و من نیز
رسیدی و پدران تا تو را بر پر کرده و بر لب بند رسیده و تو از وضع پذیر خود از او گشت که با پادشاه سخنان بی ادبانه میگوئی و خود را نگاه بندادی رستم
جواب داد که گشت دستان من میکنی که پر سپاسم موبدست و ساسم پر زریان در میان سپهر کوزنگ که در دوش انش میگوئی که موبدست و هم پرست
برضایتی فضل داند خود میدانی که سپاسم در جهان چه کرده است و چه نر ناموده و چه شرمنا از چنگال جن و شیطان پرورن آورده و هر کجا دامیه روی نموده خلق را
از آن رمای میسوده و ما در پرورن ذکر غزایل است و من در هر کس جهان پهلوان بوده ام و پس مقدم من ایرانیان بر دشمنان عالمی آید آید و بدلیل این
بخت منمناست نموده اند و دولت من از آن میز شسته و من هر خادم زمان من در قاف پادشاهان گشت است و کاروس مراد پادشاه سیتان که دین
قبح به بدین داده اولی اندوخت ما منمناست که معلوم است که زال بک کال و نسب مجال آید است منمناست منمناست منمناست که در کت کاش سیدم
چه منمناست که سحر که دم و چون پادشاه بین کاروس اسیر کرده و در چایش محوس که در کوه و طوس و کوه زرد را بواسطه سحر او حیوانات غم شدند و منمناست ملک ایران
از پادشاه خالی ماند و چکس نمیدانست که کاروس از یک است غیر از آنکه مادرش کنی ابله خری از وی یاقه بود و در منمناست تیان آمده نه از اشتر زرد و در آن
تیمی و چاکر کنگ کوبیده با خود آورد که کاروس ایشان را از میان چندین جواری گزین کرده بود و در پیشش منمناست منمناست منمناست و بهات بر کرد
فرزندم از چک افسان کن بیکر کان سروری مدی بسیدند که تو با نرا و ازتری از دیگران چر بکاروس از زدن صلی زدی که تودی منمناست جواب دادم که
که جایز نیست که در کنگات او تعرف کنم و خدی تعالی مرا چندین مال داده است که چیتاخ چرخ خلق ندادم منمناست که در منمناست که در ذوق منمناست
صورت دانه نمودن و گشت دستان بروی رسم نموده پری که سنج بود و داده بود و وصیت کرده که هر کاه شکلی دست و بد این پرورش نهان چش
بفرخ آن قیام نیم زبش نهاد و سیرغ حاضر شده بود خود زدی بر بند منمناست ز او پای این داده و خلف پر خود را از مجلس منمناست نمود پسینج
منمناست اشاعت نمود چون دستان این حال شد بهر کوه در اسپس منمناست منمناست منمناست که در این منمناست منمناست که کاروس

موس است و من چون پیشیدم و سکه خود را در دستم و در پیش ازین کردم و سینه من در پیش ازین گفتم و از دریا بگذر زینده برین رسیدن
 شیشه تم کشیدم و سکه خود را در دستم و کار در از چاه پرودن آورده بند اورا برداشتم و گوید موس او پرن بصورت اصلی معاودت نموده بی من ملکیت
 ناس رسیده و کار او ساج بر نهاده و سلطنت بر وی قرار گرفت و کجین من از زانی داشتم که منقلب را بگذر رسانید و حکومت زانتان را با استقلال من
 تفویض نموده و حکم فرمود که از عازمت محاف باشم و دیگر قضاة کلان دیار است که هم بجهت کاوس بر او پیشه بود شش و در آن دوران پورش با فریاد کرده
 وی از چنگ آوردم و چون در جانش تیر بود و جزوینک ازین خلاص یافت و هم از مادیان خاص از آسیاب بطویل بسته بود زنده بنظر کاوس رساندم
 دیگران که پذیر پر کاوس را سحران برده بودند و نیز که در پنج پهل در میان ایشان موس مانده بود کاوس مراد است ایشان دستاورد و من بدین دیار زنده باقی
 زلیکن آن ملک بود که در تاشیها را پوشیده شد جنگ کردم و پذیر را از جنس پرودن آورده پیش کاوس بر دم و دیگران که پیش کاوس بودند بولایت عادیات
 دیوی سفید خاکیا پیش سفیدید من سخی بسیار نمودم و دیو از چنگ آوردم و جیدار پنجم تا دیو سفید خود را با سلسل ساخته چشمانی نوزلی گشت و بعد از آن دیو مذکور
 نقل آوردم و دیگران که شهم باری پر خود سهر بیا که از زمان فرقه تا غایت مثل او شاه سواری و زحانه زین نشسته بود بر زمین زده سینه اورا نیز چنگ کشیدم و
 از دردیهای من است که در زمان پادشاهی کجی بر پرتن است از آسیاب افتاده اورا در چاهی انداخته بود و پس کی بر آن نمانده که هفت فرم و جلدان را می توانستند
 من خود جندان و دیو پذیرتن بر پستیان آمده تفریح و زاری نمود که پر من در زمین گشت راست و در صحن است و بعد از آن بعد ساخته در چاه است و نیز از چنگ آورد
 خاص نموده که در باغ استم و نیز دیگر در دستم و نیز با وجود نخت نیز از من اتما نمود محمد بسیار از زانی و خود من چون محبت کجی در آن است پذیرتن در باغ کجی
 معصوب خویش که زنده در باغ بجای تفرقه گشتان شدم و مال بسیار و جوهر ثمن و متوقات شمار و اسبان راه دار و هدیه های مناسب ز او آسیاب بر دم تا او در پیشه
 و در تب تفرقه خویش من زلی بری ما میساخت و چندان سدا کردم که دستم که نزل بچن کدم چاست و شب بلوغ زدم و آن سنگ تنها در استم مقدم از کان از
 سر چاه دور انداختم و پذیرتن را از آن وقت آباد پرودن آوردم و متوجه ایران شدیم و چون یکدیگر نزل قطع کردیم و از آسیاب ما در تفرقه اهل کجی کجی در پیشه
 پذیرتن را معلوم کرد ایند با سکران و در عقب مانده و بعد از تقارب جانین هم از آن کردیم و سپاه خردگان نهم شده از آسیاب سحر از نظر من غایب گشت پذیرتن
 و زمان سلامت یاریت رسانیدم تا شاه و سپاه هر دو فرم شدند و کجی و غدر خوی نموده اولاد آن و سنگ کران به غایت زود و توجیه در باب ایالتی
 متوری نوشت و دیگر بولایت نیز بران نهم که زنده در نیم اسب پرین بگذر زیند و پیش بر دولت ده زنده و نه باشد که نوز چونی و کار زنده و کرم و سر و کار
 ناپسندیده و هر که که خود زنده شود و از زنی او را زنده و زنده و از زنی او را زنده و از زنی او را زنده و از زنی او را زنده و از زنی او را زنده و از زنی او را زنده
 هر است است اما این لغوه نموده از پیش شیخان و بدین منی بجایت ناپسندیده و نهم است چه اگر در زیات پس باشد از غدا بیدنی
 نیاید و اگر تا بوسیله است و هفت همراه بودی نه که این دعوی از تو صد گشتی و تو را همین عیب کافی است که میگوی مادر پدر من از پیش شیخان بوده بود
 اینچنین بود و کذب محض است که میگوی مادر پدر زیان از پیش عیب گشت و چون نسبی شاسته نداری میخنده گای بدی که تفرقه و سبکی و کجی
 بر شیخان می بندی و بدین تفرقه خویش گوری کسی که در جهان عدیل و نیز نماند و من تفرقه و عنایت از تو تعالی کاری کرده ام که کار خدای
 و عینی مندرج در است و تا در من از زمان تا پیش می شکوره من برضیت دوران مثبت خواهد بود چون رحمت و شفقت بسیار کشیدم و خود را در تفرقه های
 انداختم از برای رضای خدی تعالی تا هم شربت بر او ختم و معارفان دین را از روی زمین برانداختم و بدین شیخان را کون را ختم گشت
 غدا در وقت بیدم زد گشتم و از تفرقه تا مونس خدای را بر دین و طریقی است تقیم دعوت کردم و دولت نمودم من و میگویم بجز تا و دروغ میگویم که اسب
 میگویم میگویم اسب بیدارم پر کشاب که در میان پادشاهان ایران زمین پیش پادشاهی مملکتی و دین داری دی بوده و پدر آن همه را میخواند

دشمنان او بوده اند و کشتی که در دست رومی بود این سپس سبب نفقت من نشود و چنانکه روم همیشه فادمان ما زنده کرده اند و بعد از ملک زین
باصلت ایشان نبسته و بر تقدیر حرب و شب ما درم شکر که برین وجهت که باری از پس ایشان نیست و این که شایه میاید که گاوین من کجی پیشانی
چنین داده بود و گفتند اگر گاوین اندک خود نمی بودی از و مثال این امور صادر شدی هر سپس صلح و جناب بی بونیست لیکن منم آن دارم که
و در کرایه نوبی ام دورستم این سخن را شنیده از دولوری انغذیا را اندیشه مذکرت خواست که از بارگاه پروردگار رو و انغذیا را بمنی را معلوم کرده بیاید
نمود دست رستم در کشته و پیروی خودش جای داد و گفت رستم نمانست که همان را فریز داریم در پست قدم و شاهان نبشت انغذیا را زود خود بخوانی حاضر
آورند و بار پستم و بکشتی صمام خوردند و دست ز شتاب در روزهای خوش بهره بردند و درین شاه چند انغذیا را بمنی نمود که پستم را منی شود که او را انغذیا که
نزد پروردگار و جهان پهلوان بختستان گشت و اتماس نمود که در خدمت او بی قید بخدمت گشت تا بعد انغذیا را رو پین تن با بی بختی تمتن تن و زنده بود
اشای قیسیل و قال مضمون این تعال او اگر در پست بیستم تا سب انغذیا را سوی اخویم بی بولار و یا با زه رستم حکمی با بایون نهدنی خودند
و چون مهم بر بار تو ایست رستم بایون خویش شتافت و آتش به ترویجی روز آرد و صبح مسج و کفن قدم در میدان نهاد و انغذیا را نیز زور بازوی خویش
موزور شده روی از رگه آوردند و آن دو صغیر میدان جنگ چندان می بود که دند که بهرم شده و اگر او پستی از طارم خم و زو آمدی و ابواب شتی میان ایشان
مشغول پستی و بنگام شام رستم مجموع و مانان بایون خویش معاودت نمود و بعد از حرات پر و آن روزی دیگر بر پستی خویش رفت و آن نیز پستی را
پس چو تیر بر زمین انداخت خود خورده و آن چنین داند که پستی گشته اند که تیر بر زمین اندام انغذیا را کایف کرد و رستم بجایم تیر کزی بر شتم انغذیا را زود
مجموع شده هلاک شد و از قانون خود بارت و زود وی درین باب میگوید پست چو رستم که از زندگان زنده بود بلان کی سرخ زوده بود و بر پر بر
بید شد جهان پستان نامند و رستم آورد با دای سرخسی از زود و زود وی کنون شد شاه زودان پست و پشاه و چای کانش زودست
چنان گفت رستم بر انغذیا را که کی تیغ زین پهلوی نامدار هم کون یک اندر آمدت به بسوزد دل مهربان مادرت توانی که گشته رو پین تنی و بکشد
بر زمین زنی پست از کشتی از کار کزین رخ آن دل و نام انغذیا را ز کشتی رستم دل تمتن به پست پتون مار زو پتون چنین او و پستی که کرد اسپر
ازین که زبیا رنوم و چه جهان یاد او از این خدمت از فلک زین چنین مسکافه گفت این وقت از شش جان پاک تمش تیره انگذیا را که
و بعد از هلاک انغذیا را پستی رستم بوحسیت پدر و پستان نگار داشت و بخت تابوت برادر را با مال خودش و سپاه سپاه پیش از زبستان
باریات آورد و در پستان انغذیا را گشت آن کرم انبوت لایقی و ملک شتی بیونی گزیم نفضل است از نمت و اون چنان که پرت آن برکت ازین
پایه او و هم گوید که نعل علی بن ابی طالبی ان نیکو فی العلیه و زینان بر کاری اقدام نمای که اگر گشت کار او در مساری بری دم از کلمات ادست هر که زبیا
بر بعد ادست و دشمنی باشد چون نویب زمان و حوادث دوران روی به و نندیم و دست به دست میل نماید و همین که اسباب ضرورت رتبع شود و بر پستی
ناب که دو و تجدید اسپس عداوت آغازند پس رنجورند و بهجت کبری بلوی دشمن که از روی مفسد ار اهل کشت زو نیت شود و در نیت خود را عمل کند از
آورده اند که چون جرم که انغذیا را زود گشت رسید از که پستان گشت و بزود فرزند می ماند زاری و کوه کاری نموده بعد از پست نوبت کز کز پستان
کشتیده بار کات ماریات که در میان جانین گزاری بول و بکاری میب زنت و عد و پستار از ان و ضمه و با خود رانند چون از ان جنگ زلفه و
بار گشت همین انغذیا را را که مادرش از ان حفاظ طالت بود از پستان طلبه صاحب عهد و ملک و تمامان سپاه که در اینده او و در زمان انغذیا را بر
و بسیار دن و اندک سال می کشید و منی بمن در نمت یومانی نیکیست باشد گشت تا سب چون از لویض ملک دلی لندی بمن با زود رفت و بستان او
معاودت شغال نموده و یکی عمت بر عبادت حق تعالی معروف داشت و گفت پست مرا بخ غاری و دم جوی نه به از زبانی که غیب روی

بر آرزو چندان که در کرم سپسیدم خیرین و بیچاره سپسیدم لب نان خشک و دم آب سرد نه از آن که از خواستن رود زرد که گشت تکلیف تراج و در دست
 مرد و پری دولت و مال جاهه که دنیا بسی چون تو دارد و پادشاهی سپسی چون تو دادست گیتی بیاد نه از آنکه او ولایت پشاست فرخ آری که طول آن ده
 زنگ باشد و در زوئی خود که شایسته از کفهای بدن زلفت و زلفهای بدن طراوت نشانی میکنند و پوسته آن و یارانشان فصلی دهم و علماء عمر بود
 است مثل ابو عبد الله که شیخ ابو اسحق فیروز آبادی نام او در طبقات نقیضه معتبره ای که در دست قاضی ابوبکر که در انواع علوم تصانیف دارد و قاضی ناصر الدین
 پیاضوی که مضامین او در فواید و اسرار و ایراد بسیار است و هم خرد افاضات کونید که شهر اسرار شسته نیز در ما در لغت از زبانهای اوست و کتاب اول پادشاه است
 که در بیان رسیل و کتب است و در بیان عبارات خوب و کلمات بیخ و در غیب نویسد و کتب کسی که کتب است که در بارگوش کرد او بود
 بر روی شکر است که در روی دیگر کتب است که در تاریخ بر دست است مدت صد و سیال بر سر سلطنت مثبت و لغت بی بدست یعنی عابدان از آن زمان است
 که حق ان را بالواقع من اسپن الله تعالی سر او از کسی نبودنی نمودن از حدیث است که حضرت وقت خود علاوه بر باره عاطفت و سپین از زنی دست است
 دست تعرف او بر عیال بمولایه ساقه بیت توضع ز کردن از آن کور است که که در توضع کند خوی اوست یعنی پادشاه باید که از زرد برده و تحصیل نام کند
 با حقیقت کسی نماید تا صیحت سولت او چون دیگر سلطین عادل نیکو کار و در تقاضای آتش را باید و ذکر محامد و نماز خواند با زور و قوتین از بیخ مقدار بر صلی بیست هزار
 مکتوبه و مویب ماند و از بیخ طبع اوست و فضیلت پادشاه زرد و تستان بدست که او قادر است بزیر کوی کردن و تثنایش انداختن یعنی پادشاه همیون ای آن بود که
 عقده هاست و در عیال حصول ارض و مقاصد و مطالب آن شناسد و من غیبت و صدق رعایت و زینت از باب ایاب و انبار ایام که استعدا و
 کرم است از زنده بندول و محرد و از زنده چنان قدر که تم ساند و دست که تمام کند چنانچه آثار آن از خوشی روزگار نمود و با تقار عالم برابر ماند و کم است
 که در بنام رفیقه شده بود و در وقت اول کرده بود و وزیر بقی رعایت او نمودن ساقه و از کار است روشن آگاهی داشت که کم ندی میخواست ناکاه
 پادشاه هند و تستان بر روی فوج کرده و کتاب را بال اختیار شد که کبر است که کند و در خواست سپسید یافت و با وزیر شورت نموده در کفایت مال بر دست
 تحصیل باید نوشت پادشاه دانست که این حرکت موجب خرابی ملک است و درین اندیشه بجانب محاربت و بجای رفته یکی را دید که بردار کرده بود
 سلطان پرسید که این چیست چو بان گفت این سگ محمد بن بود که زنده زبوی سپسید بودم و چون نقضانی فاش در رفته افتاد نقض کردم این سگ را صیحت
 کرده و با ما که کی الفت گرفته چشم می خواند تا که نقضان را بعد از صیحت می بود و کتاب ازین سخن تمبه شد در نقیضت حال ری یا در وزیر نمود و معلوم است
 که فی زینتی اندیشیده مال او را زمین برده است پس وزیر را برادر کرده و پسین کفایت وزیر نخست سخن مدح و خویند آبان دست کور
 مکتوب است و **سلطنت بهمن بن اسپنخندیار** فارسیان او را زمین در دست کوبید وزیر که دست تصرف او بر ایام سب و زارند اکثر از با
 گفته اند که نقیضت و دانش او پادشاه از ملوک عجم سزاند و او تهر مادی بود در نهایت تواضع و عدالت و شفقت و رحمت حافظ او بود که کوی
 که در وقت غوغای این بود که نامه از وزیر است بنده خاص خدی و خادم او که حکم شاست و مکتوب اول کسی که نام خدی تعالی را در دایم کتب است زود او بود و در دست
 بهمن بن اسپنخندیار این اسپس یعنی بار دیگر گفته است که زوری اسپنخندیار از کتاب است که بود که او را زنده دادند و تولد سپری او در آن هنگام خادی را دید که لای آورد
 خود داشته نیز رفت و در غنچه پار از وی پرسید که چه واری خادم جواب داد که از دوشبیه در بیخ علوم بعد از کتاب و کلمین کرده میگوید که هر که عدل کردی با او
 بیخ که اندی و اگر هم در زردی فریاد او در کنش نهادی آورده اند که چون تحت سلطنت بود بهمن آرایش یافت و از اصابت رای و زار است که در دست
 عدل و انصاف و عدل او کار عالم بنام رسید و او ملک است بر بیخ اشاعت مکتوب است بلذت حال با تملک قلوب و استعفاف جوانت است تمام
 خویش از دستم در تن تو کوب زار بستان مقصود که زنده فوجی است که قیامت از او در مقدم بر مقرب از او که زنده وجود بر عقب ایشان تو بود و در این

بمع بهمن رسید که طوت شد با موت نهال صایت رستم در چنین زندگانی از پاری در آورده پسرش ولی عهد و قیام مقام اوست و چون شهر با اتفاق بلقان
رسید بیان ایشان جنگ سخت افتاد و از جانین ضعیف تقویت کس آمدند چنانچه هر دو ماهیون از حسب کم کشته تا ششست و در آن جنگ آقا با وفایت رستم
و فرزندان و سپه را و زخم کشته شدند و زال ایرو و دیگر کشت و بهمن در زمان سلطنت خود پسرش را از دولت بابل نمود که دو کوش از اول و دیگر کوش
از فرزندان بنی اسرائیل بود برن و یار ولی کرد اینده ام فرمود که ایران بنی اسرائیل را زمین پست تقدیس و تسبیح کرد که ایشان خواهند با ایست سووم سازد و کوش
قوم را حج کرده و نیال را بگومت بنی اسرائیل نام کرده و در بعضی کتب سلطنت که نام سب در آن سلطنت نوشته بشود از حکومت بابل نمود ساخته ایران بنی اسرائیل
رضعت انحراف داده بود تا ملک شام را محصور سازد و ایشان بوجوب زوده و در ایام دولت بهمن نهایت محوری رسیده بود و بهمن رسول بنی اسرائیل شد
ملک ایشان رسول را تقبل آورد و بهمن ازین واقعه تشریف ده بشهر رفت تا یار و یگ و کوریت و ملکیت انجامت را که در حالت خدی میگردند و زمین و مائت
میگردند و غراب سازند و او را کشته و ولایت شام و بیت المقدس را درین حالت و با مندم از کونک رسیده که برده و اسیر کرده بود و حواص عریض از آن و علم خدای
و چون حدود و در ده سال از مدت حکومت بهمن گذشت شغل ملکیت را برای دو برین همای که در آن بود و تقویض نموده پس خود سامان را محروم کرد و نیال
پیشم میداشت که ملک از پدر چنانچه محروم و متعارفت بر او اعمال یابد و چون صورت واقعه را بر خلاف ادوی نمود و از دار الملک بجات کردید و
از او اختیار کرد و در بعضی زهد و عبادت پیش گرفت و از کوش خدی چند که شیره انهار او شنیدی و جم معاش خود ترکیب کرد و انیدی و بی کونید که بهمن را بگوشید
و از بخت کوشه خاطر شد که در هر دو عالم نهاد و در میان بیلیمان شای اندک است که چون در از انهای متولد شد از ذنوبت گرفت و پسر را با جواهر بسیار و در
نهاد بر روی از روی های صخره و توبلی از روی های بیخ انداخت نگاه ایسانی آن صندوق را برکنار رود و باقیه کشت و در آنجا پیری وید با و درها و پسین مجال او را
بجایزده یکی همت بر پرست وی نمود و در آنجا بلیغ رسید و شای و شکوه شهر باری در چنین اوضاع کشت و باطله در میان دار بجذبت مادر رسیده
باشارت های و ارتقای تحت کشت اما از این محم چنین مفهوم نشود که بهمن در آنجا حیات نمود پس مانعی بر در انما و چنان که کوشه ان سنه و با بید
چون گذشت از کوشه و وقت **نه** در آنجا که چو جای شست **نه** نوزاد چه در ایرو بود و **نه** ولی عهدی خود با پدر **نه** بدو کشت ملک چنین نامدار که در کوشه
کین یادگار **نه** نوزاد یکی که در دوری **نه** در کشت تو پنجم شتری **نه** بجای از او پیر مانی بجای **نه** تو نیز چنانچه این خرم است و **نه** و کوشه برین رسم بر روی
نرسید و ملک کشت روی **نه** و از حکما که صاحب من بوده اند یکی دیگر همین است و دیگری ابو طایب که آن شهر باری ایشان را پسته نوزاد شستی و از انوار علوم
فاضل محقق اقتباس نمودی آنچه از سخن تهنیت است که است نمودن و اکرام در زمین بزرگوار با بدت خود چه هر که در خدایت بر صاحب استحقاق و ارباب استحقاق
از دنیای بواب از زلف و در های اقبال بروی تو حج کرد و اند چنان که یاد کردن به نیکی میوه و زنت زندگانی است برای دور از ایشان کنان خط فصل تو چنان
که کس کنان کوشه کون و فاد و پتای اصوات از انبیا و اویا و سلطین و حکما پسند در باب دفع ابوی برای زنده سپس از بده در بوی قضای تپه در در شای
تفسیر شوات نهاد و بر نشد که خط در اوقات محرومه در آن فرسید و این باب رسد و دیانته و طریق دیگر شرح نموده دانستند که در کوشه و صمیمت باقی حیاتی
است پس در بعضی کوشه صمیمت بر او و صافی و خوشی و فاد و ز کوشی را باقی است که بیده و فضال عیده بوشن خزین که دانیدند و در او مجد طیب
شرف را با بده و صیانت مطرز ساخته در شستی و نیزی و دستان را با ماند و زنی و شکی و عثمان را او دست کرد و در کوشه و کوشه بید بید است بوی کوشه از نوزاد
ضیاع کردن زندگانیست و از کلمات است که انانصاف احسن الاوصاف و او دون بهترین صنومات است و انعام بظلم از ظلم کشیدن یکتور است
ذکر کتسم دستان و مال و حال او موز جان بسم کونید که نب رستم شتی می شود شید و در حسب ایشان است که اقیانج تهریت و در صیف در
او بر او پیری داشت شیدا نام نجابت سفد و شری و در قرعالم کابل را در قعه آورده و در ولایت او بر هر دو شاه کابل از ملک فرج کرداری و شفا دار خدای

و تفاوت با هم نکایت رستم نموده مقصدی که بخت گشته و باید که موضوع کرد و بدست کابل با فتح شقا و از دارالملک خویش زمان داد و او
دیار پر و ن آمده و بستیان توجه نموده و بترتف و بتوس پد رو را در خاک شستند و رستم مقوم را در راغز و کرامی داشته استفسار نمود که
چه واقع شد که میان تو و حاکم کابل نزاع انجامید شفا جواب داد که در آن دلا که رسول از جانب بختان بطلب فرج مملکت کابل آمده است
در زبیه شاه کابل ظاهر شده و در مال تحلی نمودن آغاز نمود و چون من او را از نی لغت تو بخیز نمودم خشم گشته است بر ما من عریده اخبار
که اگر تو در زمره نبی آدم انعام میداشتی پدر تو را از پیش خود میگرداند و تا چند از رستم کوی و بخت او میبایست نامی دمن از مردمان
ترم و درایت من از آن سگری شتر است و چون آن بی سعادت اقبال این کلمات با شونت گفت مرا از مملکت خویش غدر نمود
بدین نب فرستاد و رستم از اجتماع انجمنیت برشته با نصرا شکر زمان داد و با بظرف کابل تاختی کند و شفا و با جوان پهلوان گفت که شاه
کابل کیت که تو با این عمر از سپاه بر او روی و این بر حساب از دیگر کی و طیفه نیت که توقف جان نباری و جویده توجه آن دیار کرد
دمن نیز در کاب تو پیام و بجز او از تو توجه تو کابل شاه یا در قمار عالم او را که در دو بیابان کوفن توجه تو کرد و در کجاست شتابد و رستم سخن
آن غدار زلفیه شده باز و او را بی وفا نمیت کابل نمود و شفا نیز قاصدی نامر و بوی شاه کابل کرده او را از توجه رستم اعلام نمود
و در نامه شرایط تاکید بجای آورد که شاه باید در تدری که این شیشه ایم اهل نوز و در اسم تصیاط تعظیم نماید تا از تسلط رستم همبایان فایز و آزاد
کند و در ممالک و فرانت با ترحمت روزگار کند و شاه کابل چون از غیبت رستم آگاه گشت در راه چهار باغی که در اعیه داشت که سکن را بیدار
بروز و مو تا چاهها کند و از آنات خوب از روپن و خجود اقبال اینها در آنجا نصب نمودند و سرهای چاه را بکن و خاک پوشیدند و خاک
بل مرقی در دیده مردمی پاشیدند و چون رستم بخوابی کابل رسید حاکم آنجا سر و ما پر بنه با بگفت و هدایا با استقبال شتافت و روی بر گشت
نماد و نیک در دمن اقتدار و استغفار زور رستم گفت از تو چیزی بمن رسیده که بر تقدیر وقوع از دست من جان نبری حاکم کابل بگویند خود
که آنچه بسج شرف رسیده غیر واقع است و من بنده تو ام و این مملکت از آن است رستم گفت سر و پای خود را بدستار و نموده به پوش جوی
که این میلت تا من من بندل نیقی رستم رسید که آن کلمات کابشا گفت می خواهم بیای من شریف قدوم از زلفی داری تا به تو ازم
ضیانت قیام نیام و رستم قبول نمود و شاهزاده کابل با حقیقا تمام پیش رستم رفت و آن سلیم دل از کید و کمر شاه کابل و برادر
غافل رشت زلفی داشت میر اندک ناکا کاسب و او را در چاهی از چاهها فرو بستند و کتر اعضا رستم از نوک سیف و نسان مجروح گشت و در
بمنایب الجیل بر چاه رسانید و وزن حال شفا و بیهوشی است کنان زرد او حاضر گشت و رستم با او گفت که تیر و گانی ز دمن حاضر کن تا اگر
سببی قصد من نیاید ضرر او را فرج کنم و شفا و تخم ندبهری و در دل را در کاشته است آنچه طلب کرده بود پیش وی نهاد و رستم با وجود ناتوانی تیری
در کان نهاد و شفا و از پیم جان در پس ذریقی از پیم را در از نظر محمی شد **سپت** چو رستم خپندید به بخت دست **نه** خپانسته
از تیر گشت و شفت درخت و بر او بهیم درید و خست **نه** بهنگام رفتن دشت زرد و خست **نه** شفا و از پس زخم او که در تهن بد و در دو کوه بود
خپن گفت رستم که زردان سپاس **نه** که بودم همه ساله زردان شناس **نه** که آن پس که خاتم رسیده بلب **نه** برین کین من ناکه **نه**
م از و داد او که از کس پیش **نه** ازین پوفا خواستم کین خویش **نه** بگفت این و جانش بر اندر تن **نه** روزار و کربان شد **نه** بخت
تقدیر سیف گفته اند که روزی دستان بر لهنه بار و او بنشسته که گمانی آمد و بر لگنه **نه** نشسته باکی که در ذال فرج نموده از دیده جو بیانی خوان

برود و زنده رودان که در این روز در مادر رستم پرسید که تو را چه واقع شده که بدین میموشتی زالی بودی که این جانور بر تو مشهور
است که بعد از آنکه کسی هیچ مصیبت صبر از آن نیت رود و بگفت آن چه بر است زالی گفت تیرم که اگر علم تو بدان محیط که در سلسله
غم و اندوه تصور وجود تو را با فنا دهد و حادثه زوی نموده است که هر چند بیگنی ذریع کوزه دی کوذارد و چون مادر رستم در تنهار
الحاح نمود زالی گفت رستم دشمنان و زواره زنت ازین مصلحتانی بمنزل باقی کشیده اند مادر رستم از مومل آنچنین چنان سوزانده
که زلزله در ارکان قصر را آنکه بنیان و تنان سام افتاده و آواز او بیلا کشیده گفت گای پرفتوت و ای خوف بهوت تو رفیق
این است که ام جمع غیلم تر ازین خبر هوناکت بخدا کند که هیچ نوزم و نیا شام تا هلاک شوم و نامت نعمت ثبانه روز نوخیز زاری
کرده چری نوز و عاقبت چون بی طاقت کشت شب بر مطنج در آمد و بنا بر آنکه چشم او از دو درنگی هیچ نمیدید دست بند بر طرف
بناظرش بر دو تا مقدار طعام بچنگ آورد که ناگاه ماری مرده بدستش افتاد و بی جانب و من بر دو کیزگی بر آن نمی صلح کشت زیاده را آورد
که آنچه بدست است زنده از مجوزی که ماریت مرده در دو بدن زالی را تصدیق نموده طعام طلبید چون لقمه چید شاول که در دستش می چشم
بجالی اول سعادت کرد و دشوالت که بعد از چند روزی خبر فتنه رستم در روایت نیم زور شایع گشته فرامرز پیر او شکر می صفت
شکن بج آورده و روی بجابل نهاد و شاه کابل از صورت حادثه آگاهی یافته باشمی انبوه در تمام مقابل و مقابل آمد بعد از آن که در جلی
هوناک دست داده می کثیر تقبل رسیدند فرامرز غاب گشته شاه کابل را در آسا کرد و گرفت و بدستش قهر وجودش از پنج کینه
و مجموع متعلقان و منتیان او بر تیغ اشقام بگذریدند و کابل رستم را بستیان آورده در زخم نهاد و بر سپیل استقلال در حکومت
کابل و زابل اشتغال نمود تا از زمان که نهال وجودش از شد با وجودت منقطع گشت چنانچه درین اوقات ثبت افتاد و از نمان رستم
که کل تیغی علیه التفتی من ان مولی فان التفتی علیها من التفتی یعنی هر حادثه که روی نماید آن را بهر حال دفع توان کرد و احوال که در آن
از نفس نفیس و جان شیرین باید خواست **است** دل برین گنبد کرده منکین دو لب ایسایت که زبون عزیزان کرد
و حکایتی که در شجاع باید که صاحب پذیر باشد که اگر افتاد کلهی بر توت و شجاعت نماید ناگاه زخمی خورد که انبیا پذیرد و دست طبریز کار
تو ای آن قاهر ماند و سخن ایرالمونین علی علیه السلام است که در روز فیکت بان عبود و موده که اطرب خفته بر تحقیق و ثبوت این عوفا
کو ای عدل دست اهدی خدمت و از کلمات او است که حسن البصر علیه السلام یعنی هر که با دشمن و دوست با تمام و مدار احوال کند در سینه
مکاید روز کار طریق علم را اصبهار سپرد شجره اتانی او شجره اتانی باور کرد و در اموال است و است که ان المولی اذ الکف البعد ما عاقبه
لم یفقد اقام غزوه فی نجافته یعنی هر خواج که از بنده کاری خواهد کرد و بنده را در بنده نشاند غدر مخالفت او را اقامت کرده باشد
نزد او هر یک بیدار یک یکی کار و زردی که بزدار هم جو این کاران جویدان کار این **است** سر سر پرتوب کرد در زمین ای تو نمذ مکتبه و آن
بگفتاب در جنب خیمه و ضفا اقباب تا تیر تو بیان سپای تیره نماید ازین نمودارت و شمال استنفا ذری چه خاطر خیمه تو که جام جهان
نای آقب است مکنونات تفصا و حیفات قدره از این معانی شامه است و از صحنه خود بر خوانده **است** واضح پیش فرم تو اشغال
حادثات **است** آسان نبرد فرم تو تو از روز کار **است** رای تو از روی و تمامی آسمان **است** که از کرده ذم امر از روز کار **است** سلطنت
است بعضی گفته اند که چون او زنگ خرمی بوجو و دیوان های که او را خانی نیز گویند از پیش یافت جهان را بجهت و انصاف

نموده و ابواب شغقت و رفت بر روی عالیشان گشت و چون بچاه از سلطنت او بگذشت پری از دی تو گشت نهایت خوبت
 که در پیش فزنده او عداوت بر روی کبیتی تسانی و امارات متری و جهان بینی ظاهر و بیدگشت و بمن وصیت کرده بود که اگر کوه ای
 پسر ما باشد تاج شای بر سر مبارکش موضع که در د و تقصی کلمه الملک عقیق های وضع ملک از خدایق پنهان داشتند بعد از فکر قدر برای
 او زن قرار گشت که صدوقی س ز و با سباب پرورش نوزده اردب اندازد و دوسی و ماید **پست** نهانی نوزاد
 با کن گفت **نه** بیدگشت آن رستی و نرفت **نه** بدنیان می بود داشت ماه **نه** پسر بود مانده رفته شاه **نه** یکی خوب صدوق
 از خوب تنگ **نه** بگردد و بر ز و بدو غیر و تنگ **نه** در دن نرم و در کم و بد پای زوم **نه** پلاوه پرورش از تنگ و موم **نه** زیر اندر شستر
 خواب کرده میانش پر از و خوشاب کرده **نه** بر بشد پس گوهرش او را **نه** یا زدی آن گوشت شیر خوار **نه** در آن که شد که در آن
 خواب مت **نه** خوشان شد و در چوب دست **نه** نهادش بصدوق و زرم نرم **نه** چینی جویش بر پوشید کم **نه** شتر گایت
 که در تنگ **نه** بدیق و غیر تو و تنگ **نه** بر دند صدوق از تنگ **نه** یکی ز و دیگر زکشت و لب **نه** زیش میانش بر دن تاهت
 باب اندرون اندر انداختند و در تاریخ کزیده مطراست که کاری آن صدوق را بگرفت و پسر ز و اردب نام نهاده بر رود
 چون در حدیث رسید که شاه یاری بر پیشه کاری و قصاری فرم می آورد و در جم باستعمال آلات خوب استخوانده شکر می
 که در شای های جنگ در میان نینوستاد و در نخبه ایرت که در راه از عداوت دولت و اقبال مشاهده کرد و در روز نیر از دولت و
 مردکی از وی بطور آمد چون ایرت که در بخت های احوال شاه آمده را معلوم کرد پس در و های را بعد از نقش و نقشش چون معلوم نمودند
 که در ایرت از سلطنت دست باز کشیده ملک و فرزند و بدو تسلیم نمود لقب های چهار دست و دست پادشاهی او قبولی می دو
 سال بود از آثارهای شهر جادو قانت در تواجی هفتان و از بعد از آن نهر از تون اصطنو بود که اسکندر روی آن را خراب کرد
ذکر سلطنت وادارین همین و در این همین جهان بینی ذوق گشت و کور تسانی صاحب قدرت و در دست اندک پری از گشتان
 در گت اطاعت و زمان آورد و پادشایان ذوی انا قدر خدمت آشناس را ماده اشخار و سر بایه استظهار دانستند از فیلیوس عالم روم کم
 روزی چند کوی سار و در میدان مناشه افکند و چون آن خلعت بر دوش باز نهد و در این منی را معلوم کرده یا قبیح عیب کشند
 زمان و او با شکر آراسته که مندر عقل و صاحب دم و دهر و وصف آن و عدد و جادو و حیران شدی روی تو بر روم نه و در غیر از سباب
 حرب ساز داده ز و در الملک خویش حکمت نمود و بعد از تانی سکرت و تو از می صغین تیر غیر اجل گشت و تیغ قاطع آمل **تور پست**
 میاچوین آسین مشاعر طایر روح پاک داشت شکار آب آینه نام از دریا که جان بود در دشتار سر کران شد سری که خورد
 با ده از کایه سر دشمن **نه** اخرا در نسیم غایت حضرت ذوالمن بر سپاه و درت ملک کشاب و بمن و زبیده و در میان آینه ز و او
 عاج گشت روی نه میت نه مانده و فیلیوس با بقیه السیف و زلفه از قلع روم که در زحمت و فصاحت با چرخ چهری دعوی بر اری کردی
 متحصن و در ایضه و بعد از ماهره و بعد از آن حصار استوار چون آورد و ایوان نرم در میدان نرم که نیده ذکر فیلیوس از کونست و
 بر تقصی **پست** بر تیغ ملک بگرفت **نه** برتر مازیا به خبشیده **نه** ملک روم تغییر از زانی داشت اما نور چنان کرد که هر سال نهر ایضه طلا که
 هر پینه از آن چهل متقال باشد از اموال روم بخواند عامه و وصول یابد و چون مهمان نرم ز و بوم بدین نه نصیب نایست و در رضان عولیت
 بوی کلکاه خویش انصاف داد و دوزخه فیلیوس محبوب که در انیده باریان آورد و بعد از آن پارتختت و در زشتی تو به ذکر تغییر نه

بوی ناهوش از زمین مگر روم ششم شد ایران و شهر یار جهانیان رسید و در از او قمر قیصر از نخبست شوشه او را بدم دستاورد و در آن
باز که بیزنطیوس با اسکندر حمله بود و بنا بر باحوس قیصر صورت صل را از روم نماند داشتند و کلمات این امر مصلحت گوشتید و چون
ت سالها سال یا از سال علی اختلاف اردتین از حکومت دار بگذشت پر جو در آنکه از غایت محبت با هم خودش
مورم که آسید و چون ایام رسیده ذوال اشغال بر طبع ارجال گوشت از سخنان اوست یعنی دشمن که با تو ثابت و تازه روی نماید
مانند علی است که ظاهر او تازه طای باشد و او در آن آن با حضرت و نصارت بود پس چون که در مداخل بطرادت خام او زنیست کرد
و از باطن او که زهر کشنده و شیر تر بنده غافل نشیند و خوردند کامل است که هر چند از دشمن تعلق و جالبوی و دلجوی و تازه روی پیش
مشاهده کندگان غدر و مکر زبانه کردند و شیطا و احتیاط پیشتر می دارد تا از حوادث و فاجت مصلحت محفوظ ماند و از آثار و ار
و در آنست و از حکم انطاطون الهی محاصره او بود **در سلطنت دارا برین دارا** او را در آن صورتی بدست و پستی داشت
اگر ایسان از طرف ایران از وی خاطر آرزو داشتند و با سکن روم نامها نوشتند و اظهار بگیتی کرده او را بطلب ملک
نمودند اسکندر پهنای زرین که پدرش هر سال بخانه دار اینوتنا و ناکرفت و چون صورت حالت مخالفت قیصر شاد دارا
نخت رسول زدا و دست و خراج نمود و طلب داشت اسکندر جواب داد که مرغ روح و سنده بیقیس بقتن قالبی تهر که دره بجا
اشیاء اخوت بر او نموده است و در از این سخن تشارکت کوی و چوکان و قدری بگذر دستاورد پیغام داد که اسکندر را نموز کوکت
بجای او همان تهر و قیصر که کوی باز و پنجه در پنجه نمون بیند از این تقدیر بگذر نمون است از عدد و شکر و شمار سپاه که بهر دانه از آن هزار
مرد صف شکن و کردشیر لیکن دارم اگر باعث کمی در ناخیر خواجه تا کید عدوت است و بگنجین حقه و طع ملکوت خاطر از این اندیش فارغ
گرداند که با بر خنچه دولت و زور با زوی اقبال فی آنچه کوی در رسم چو چکان عا جو در سر گردانت او را مضطر و حیران و مضطرب و
بی سامان کنم اسکندر در جواب نوشت که ما را از صورت این حال فال نیک بیاورد پس چه امیدار شدیم که توفیق الهی چنان چه دایره
صوبان حاوی که کوه کوسیت حکم مایحطه که ملکوت از خواهد گشت نگاه در مقابل کعبه قدری حضل اربا نمود یعنی زود باشد که مذاق توفیق
چاپشنی حضل قهر قانع کرد و در پین بارگاه توارن ساک خبول ما با سر بر اربی کند القصر هر دو پادشاه با شکر روم در این دور
حکمت آمده و طی مسافت کرده مهم مقابل انجامیده و چون روزگار در استر و او دویمت خود کشید و پیک اجل با توفیق کل بغین ذوقینه
الموت باردوی دارا رسید زوری که از جنگه بارگشته بود و در بارگاه توارن گشت و در دهم دهانی که از جاجان نمودند و بزرگ
شتر تغییر نمودند باز داشتند از کین غدر پرورن تا خشد و بجز ستم سینه او را شکاقت در شکر اسکندر که رنجیده و شهر بار روم از این حادثه
آگاهی یافت و بر بختل تمام بیالین دار شاست و دارت ملک کبان را که هنوز زنی ارجیات باقی مانده بود صورت شمرات و دشمن
بر مصداق بر صوفی حال نوشتن مشاهده کردی سرد بر کشید و اسکندر سر او در کن گرفت و بوسید با میان غنظت بکنندلی کفارت
ببر زبان آورد که من ازین حال غافل بودم و بدین قصد رفعت نداوم و او چون رسم سخت جوزه بود و امید ارجیات متقطع کرده
اتماس نمود که قاتلان او را بقبضه رسانند و در شرف زونک در جاز کجی آورد و پیکان را بگم ایلایت بر طوک فارس کار کرد
اسکندر و وصایای دارا را کسین قبول تلقی نموده بخرج مملکت او را تسکین شد و از این سخن دارا این بود **پست**
پند پیشه کاری کون میکنی که انگل خویشم روم میکنی که آن گویم بر فرس برنی نه این است این فرمان دی

مراد است قدرت بر ایام بود چنانکه گیتی را بنجام بود **۷** پرچون عیب کرد از ایدر کدر **۸** گفت ای خورشید پیر **۹** تو ز مردم من گنجیت
 جهان یاد کار روان گشت **۱۰** این خدیگه از تاریخ محکم مذکور شد و آنچه در تاریخ مبوط بود درین باب مطهر است و در ذکر سلطنت
 اسکندر حکمت گذارش خواندنیست **۱۱** **ذکر سلطنت اسکندر** بر بانیان چون دست یافت **۱۲** پی
 دوش و یکی است **۱۳** بر دوش همه مملکت کار بود **۱۴** شش تا شش گویا بود **۱۵** نیم از چو کوشش نمودی و زرم **۱۶** بدست
 می خردی و خرم **۱۷** بخور گنج سیم داوی **۱۸** زور **۱۹** برندی و دمایگان **۲۰** راز **۲۱** بر مندر **۲۲** همچو جان **۲۳** داشتی **۲۴** زهر **۲۵** برش
 برتر **۲۶** داشتی **۲۷** نام اسکندر **۲۸** یونانی **۲۹** است **۳۰** یعنی **۳۱** فیثون **۳۲** و این لفظ مخفف پیدا بوفاست و یونانیان **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰**
 حکمت را نماند و برین معنی پیدا بوست **۵۱** حکمت باشد و طایفه از نادان چون نمر و جوهر بیان **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰**
 چه باشد این طایفه ذوالقونین اگر صاحب سداست که ذکر او در ذوقان مجید ترست و در دیانت و شکر از احوال آن سوادست
 سب تعادین او را قیامت گذارش یافته و باطل از روایت ناقص آثار سلف و نامحان **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰**
 است که اسکندر ماقدمی که او را ذوالقونین و اسکندر رومی و یونانی نیز گویند پادشاهی بود عالی قدر که در کون جاب و تهری
 کامران کامیاب که در تان شجاعت او در سبط جهان مشهور و مذکور است **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰** **۱۰۱** **۱۰۲** **۱۰۳** **۱۰۴** **۱۰۵** **۱۰۶** **۱۰۷** **۱۰۸** **۱۰۹** **۱۱۰**
 پنجم در پنجم شیر زوی و در میدان محاربت بهر دو دست بیشتر زوی **۱۱۱** **۱۱۲** **۱۱۳** **۱۱۴** **۱۱۵** **۱۱۶** **۱۱۷** **۱۱۸** **۱۱۹** **۱۲۰** **۱۲۱** **۱۲۲** **۱۲۳** **۱۲۴** **۱۲۵** **۱۲۶** **۱۲۷** **۱۲۸** **۱۲۹** **۱۳۰**
 روز کار **۱۳۱** **۱۳۲** **۱۳۳** **۱۳۴** **۱۳۵** **۱۳۶** **۱۳۷** **۱۳۸** **۱۳۹** **۱۴۰** **۱۴۱** **۱۴۲** **۱۴۳** **۱۴۴** **۱۴۵** **۱۴۶** **۱۴۷** **۱۴۸** **۱۴۹** **۱۵۰**
 محیط گشت و از هر هفت تاریخ در باب او احوال متباینه وارد شده و در سب اطلاق لفظ ذوالقونین بر وی روایات مختلفه از کشته
 طبقه از باب حب گفته اند که اسکندر پر دایب اگر است چنانچه در ذکر دار اترقوم قسم بیان گشت و بین طبقه قایلند باین معنی
 که او در تنگ و خرداری هنوز او گشت تصرف خویش آورد و در قسم خود کویید که نسبت کردن اهل اولادک پادشاه **۱۵۱** **۱۵۲** **۱۵۳** **۱۵۴** **۱۵۵** **۱۵۶** **۱۵۷** **۱۵۸** **۱۵۹** **۱۶۰**
 و از راز و دلج بر او زاده نوبخت مشکو و متعبد نماید که آن که دعوی می کنند در ادیان مختلفه از کتب این امر مجرب بوده و این دعوی
 نیز خالی از غایت نیست و طایفه گفته اند که قلیو پس و خرد خود را ایبار پادشاه اسکندر **۱۶۱** **۱۶۲** **۱۶۳** **۱۶۴** **۱۶۵** **۱۶۶** **۱۶۷** **۱۶۸** **۱۶۹** **۱۷۰** **۱۷۱** **۱۷۲** **۱۷۳** **۱۷۴** **۱۷۵** **۱۷۶** **۱۷۷** **۱۷۸** **۱۷۹** **۱۸۰**
 و بسبب از اسباب باز به بعد از مدتی مخدومه قیصر را که با اسکندر حاضر بود بخانه پدر کسیر کرد و آن در راه وضع محل نموده از چشم دوستان
 که داشت در راه او قحطی سجده بجای که قویب بان امری انجام بود بگذشت و انجام خالق انجام میشی از آن انجام طحرف طحرف **۱۸۱** **۱۸۲** **۱۸۳** **۱۸۴** **۱۸۵** **۱۸۶** **۱۸۷** **۱۸۸** **۱۸۹** **۱۹۰**
 رسید او به شهر میداد و پسرانی صاحب فرست که صاحب میش بود چون غیبت مزه بعد خوئی مشاهده کرد و دست که انداخته این چون تعضن امری
 غیب است بنابرینش را تعاقب نموده به یار اسکندر فریاد گشت و طحرف سیم در نایت که آن تازه نهال ازین مجد و جلال است **۱۹۱** **۱۹۲** **۱۹۳** **۱۹۴** **۱۹۵** **۱۹۶** **۱۹۷** **۱۹۸** **۱۹۹** **۲۰۰**
 او را بر کشته بخازد و کچنی ترتیب و نهمه او بایم نموده بعد از آن که بنای دی پس نیز رسید پسران او را به ادپی پر دو و اندک زمانی
 بزور فضایل و ادب متعی شده و در احوال حاکم آن نواحی از اسکندر رنجیده بجای او زمان داد و ادیب و اسکندر در حرکت **۲۰۱** **۲۰۲** **۲۰۳** **۲۰۴** **۲۰۵** **۲۰۶** **۲۰۷** **۲۰۸** **۲۰۹** **۲۱۰**
 اتفاقا بشهری رسید که مادر اسکندر در آن بلده اقامت داشت تا که زوری در گذر چشم مادر پر اشد به خواست پادشاهان گمان برد که
 این همان فرزند است که بنام آمدن در فلان موضع گفته شده بود و بنابرین دختر پسر را نزد قلیو پس برده صورت و نحو را نمود و دست
 و قیصر و بیل مدگی و شبایل نوزکی از حایبه اسکندر تونس نموده از مسقط الرأس او پیش نمود و اسکندر بر بلایت حال خود

چنانچه از پزند شنیده بود بوض رسانید و در آن زمان که بترتیب ایش شام خود فرموده و شامان شدند فیلوس چون پری است
بگفتی نعمت بر ترتیب کند معرفت داشت و بعد از آن صبی پری نسیم صبی شته یاری از راین می سن شیم و مکارم عادت او
است شام رفت و در زمان طوبیت امارت جناب داری در حاکمات و سکانت او شوس اشاده و پیکر اثر فریزی از طلمت میون و طلع جان
او کا الشمس و الصبی پیدا و بیایه صبح هر روزی از چین مشتمی بیامی و چهره مگر ساری ادمت نموده و او را **پیت** با ادیب و پسند با حق است
فوز با فر پیکران با هم پیشمار **له** با علم جو اوز که گیتی نزون **له** در میبدان تام بر بندنش سوار **له** باقیه قائم مقام و ولی عهد خود
که و ایند زبان روزگار ابر کوفی الحقیقه **له** بر شش حق نهاد **له** پیکر **له** زبان که دندلاوست در نور ملک **له** و چون پنج شای بز قواف
ترینت یافت فیلوس فرمان داد که فوج ششم و طبقات خدم در جایا و کافر بریاد امر و نوای اول از ایجاد و اتباع واجب و ندم شمرند
کردن از طریق طاعت و سر از تو مطا و دست اذنه میخند و پای از حد بندگی و قدم از جاده خدمتگاری او پریدن نه نهند و بهر چه اشارت نماید
بر اینه موافق رضای الهی و مطابقی این پادشاهی خواهد بود مگر ایضا در میان بندند و از فرموده او هیچ وجه تجاوز جایز ندارند و چون فیلوس
آن بخواخت را بان موم قابل شش بصیحت یافت نمود و گاری نوزند تو نیز باید که بر وفق اولاد از عبیدی با با به بنوم درم اسپم حکمت و
سر داری ایشا که از کزیده و فصل پسندیده ابا و اجده دغای و عادت و سخن قاهره را دستور و متحد سازی و در تو این معدلت گستر
در عینت روزی از اعهده و ضابطه اسلاف و زکذری تا نارحمان و انوار فضایل تو چون فیض اشاب در افاق جهان مشهور و مذکور
و بیان عظمت و اساس عظمت روز بروز شایسته تمام تو نیکد مالا کلام باید و چون متور است که ارکان سلطنت و پادشاهی بنیان است و
شانشای با ظاهر آثار معدلت و دوا کتری و بنیام امور نصفت و رعیت پروری رنج و تواری باید که بنال انصاف و انصاف تازه
و بدوند و اب که در **پیت** عدل کن زبان که در ولایت دل **له** در پستی زنده عادل او باید که بدلی که است دین و اعلام اسپم و
ضبط ملک و نظم امور روز انجام مهمام بی لطف و محبت و غضب و سیات از اشته تمشی کرد **پیت** که باید از شرط تو را لیست گفته و گاهی شود
رسمی تو زنگار کون تراب گاهی بود فضل تو شکر کون جو **له** و در شیند تضایای شریعت و اعلا اعلام ملت سی موفور و جبر شکر
منیدول داری و چون فخر ملک و من ممالک سپد دکاری پاده و مو احوست زنده و میرنگر و دو تمه و تفقد از باب سلاح که زبان
شیخ ایشان روزگار و حکام پکار ترجمان است خلوصت کاپنی بجای آری و ابواب معاونت و اسباب کرامت ایشان گشاده
آماده داری و محبت از باب علم که نوک حاتم انجاست نهرست روز ناچو ضبط و کفایت است بزنده محبت واجب شناسی و در رعایت
و از باب فضل که خواند و اتر ام ایشان مقدمه سعادت و فاکه که امانت است تعییر و امال نوزری و صلح در دستان و فخر اکوست نشین
که با و اطاعت و شرایط سعادت قیام میباید نو با شش بی پایان و مو اطف پیکران احصای دی و از انفس کیمیا خواص ایشان است مکرر
و حسن الثقات بمصلح اموال و منافع اهل خدای معروف سازی و بهر صغیر نور معدلت اینه حال رعیت از بقا رظم و جو رزوی و در اجرای
مور سیاه میان فخر و غنی و شریف و دلی و ترک تازیک و دور زردیک و تعیم و کناری و رعیت و لکری شادست و مزینتی و در ضبط
نظم و ولایت و صون و قطع مردان کزیده و مبارزان کار دیده موز زمانی و شش **له** حفظ و تلفظ و رعایت غم و فرم باید که در جمع احوال
نصب ایمن تو باشد و در کلی و جزوی که روی نماید از طریق احوال و انفعال مجتنب و مکر زبانی و در صورت وقت نوت کنی و بزخم خراب دارد
شیرتت با بر صبه و ولایت از لوت مخالفان و جنت سمر دان پاک کردانی چنانچه از محام غنا و در اسپم فساد اثر و برماند و مسالک و

و ملک از خوف و خطر و زود و منفذ خالی مانده و ارباب تنق و بجز زرقه و زرقه و زرقه و زرقه
 در تقاب تعین و جاب توقف نگذاری و دست تقاول در اموال زردستان در ازگی و ازیزراه سپهر کای مخلومان غافل
 ز اهل نباشی **پیت** نکر تا یاری بر بچار دست نه که ابا در دوز پیدا دست نه و مهابت فوس و هوام معینی عدالت و نصفت بقطع
 در جایا و پیرکان که چون نبات الغش از زخم انیاب تقاب حوادث متوق شده باشند با طرف و اکتف بر گردان کشتیبار
 ایشان شاندا و نستی و مانند تقدیر یا در سگ محبت اشقام وی و بنویاید ششش فراوان و عواید بی پایان و بریایه لطف و در محبت
 داده پرورش نمائی و از شرب غلب غیبت و مورد خوشگوار شوقت یزب سازی و دست تغلب متعجل زود از ضحاک و بزه کونا که
 و خود را از زیور فضایل شانه و شمایل خرم و اندام عاقل نگذاری **پیت** تا صحبت نام نیک شود از تو مشتر تا ذکر نفس خوب بود از تو یادگار
 چون فیلتوس از مواعظ و نصیاح پر ذمت اسکندر را برت نشاندند فرستای بر او نهاد و در کتب توینج احوال دیگر در نسب وی مشیت
 که ذکر مجمع آنها موجب مدال و انگ میگرد و در مضمی امام محمد بن محمود شهر زوری روح الله روز از و ایاتی که در سب اسکندر و در و دیار است
 که او پر صلی فیلتوس است چنانچه در زنت اارواح که از نولغات اوست در بیان احوال حکما و توینج فضلا آورده است که چنانچه
 سال از حکومت فیلتوس پیر اسکندر گذشت بر شتر کین ناگاه کشته گشت و بسبب قتل او آن بود که یکی از زمینان ملکیت او قتل نام
 بر ما در اسکندر محرم محرم فیلتوس عاشقش تعلق پیدا کرد و ثابته که از جودن و خواب کردن و سکون و آرام جدا ماند **پیت** غنمت که شتر زبون
 آید از او **پیت** منوع مخالفت برون آید از او که دوستی کند که جان از او آید که دشمنی که بوی خون ز آید از او **پیت** و هر چند فیلتوس بواب
 سلطنت ساواد و قضیه مسکو که جوهر غیب و ثیاب فاخره بر آن محمود مروض داشت فیذنیقا و انون و مدینه فلوس سپهر جوهر
 کفایت و از آنجا که کال غفلت و صلح او بود اشاع عظیم نمود و با جرم آید شتر کتن فیلتوس که در وینم ملک تصرف مادر اسکندر و غیره با کت
 فلوس است حکام یافته تر صد و صتی می بود و در خلال این احوال پادشاهی از سر سرکان را با نوبی از بازاران جهت فرج سپهر پادشاه فیلتوس که نصیب
 می و زیدند نام و فرمود و اسکندر را از بی بیخ بدینه بر آفوس با طایفه از شتران پیشه جلالت اراست نمود و فلوس را چون توفیق شکر گزار
 ویر با مطلوب او بود تحقق گشت جمعی را که در کفوس نشسته و فدا داشتند با خود متفق گردانیده بر سر فیلتوس تافت و او را آریب و دست
 شتر زبون گشتند دلیل شهر و تبعیه شکر بر داشتند و پادشاه را نیم گشته از آن مهلکه برداشته و از قضاوم در آن روز اسکندر که بریده
 صورت حادثه را معلوم فرمود و فی الحال در ظرف پیر زنده ماور خود را دید که فلوس با وی نشست بود و چیک در زده و اسکندر بنا بر آن که با او
 از شتر بی با و او رسد در استمال تیغ تعللی نمود که ناگاه آن ملک فریاد بر آورده شینج زد که اگر موجب بی قیمتی تو توقف نمم مراد بیت
 زیاده تعلق مانده هر چند زودترین حرام زاده از من باز دار و اسکندر بکفرت فلوس را به ملک زد و یک رسانیده با این پذیرفت
 و آفتاب حیات او بر شرف نفاذ و ال یافته گفت بزخیر و بدین شتر اشقام از دشمن بکش فیلتوس برخواستند بدست خود و هم فلوس تا کام رسانید
 بعد از آن فیلتوس طبقات حشم و طایفه ام را طایفه و مودت با پست اسکندر را و از شد و با حضار اربط زمان داده و دست اسکندر
 بر دست او نهاد و صتی بلخ در باب تربیت پسر می ای او در ده جهان فانی را بر او در کرد و چون اسکندر از بچیز و تدابیر پد رفایع شد
 میان مجمع خاص بر پای خواستند گفت بد ایند ای مردمان که پادشاه شما با حیات و زوشت و زووال سلطانین سابق در گشته
 و مراد شما و صتی و کلکی نیست چمن یکی از کام و در هر امری از امور دنیا که شرح کنید مدد و سعادت نیام و هوای خود را بر خدای شما

مقرون دارم و در شرح شغل می گفت شما کلمه نمی شنوید نصیحت من قبول کنید و مرا بجای ما می شنوید و این سخن خود در زمان خواجه
بدر مقدر و معلوم شده است اکنون کسی را برود زمان رود که دانید که پروردگار را اطلاع از در عالم برایش می شنوید و برضفا و سپا کین
باشد و منت غلام در میان شما بدلت بویست کنید و او از شرح شهنوت از رعایت حال رعیت شغل نیاید و از شر او این و از خیر او امیدوار
نمایید و این غلام است دور دور از که او آن در کتب حکمت علی موجود است و چون حاضران مفضل از اسکندر این نوع سخنان
شنیدند که از هیچ پادشاهی نشنیده بودند بجهانموند که گفتند که کلام دلپسند تو را شنیدیم و بختی که نمودی قبول کردیم و دور را با یوسف
برای تو نمودیم که دانیدیم سالهای پنهانیت در زمان خود دولت در میان ممالک و مملکتهاش که بگشاید را پادشاهی در روی
از تو را و از زمینم آنگاه برخواستند از دور رغبت با او بجا بویست که زنده و قناعت او را با بیان گوید که دانیده اهلین شهر ماری
بر ذوق وی زمین دادند و اسکندر همه را مشمول عاطفت و رحمت ساخت با طرف ممالک که نام داشتند و خطایق را به توجیه و یگانگی از
تعالی دعوت نمود و از پرتییدن احصام و اذنان نمی کرد باستحصار لشکر زمان داد و گفت هر کلمه کند و ترک و زرد و بفریب
تسخیر و خنجر زرد و مار از نهاد او بیاورد و زنده و بجز نمود و عیب که مضمونه از اطراف در حرکت آمدند و در کرباس کردن اسان
مجمع گشتند و اسکندر سران سپاه بجهت شرفیافت که انبیا می نمود در از که دانیده با اطلاق مسمومات و علوفات خود و شمال نمود و از کمال
سخاوت پادشاه و وفور بسات و حکومت و رحمت بر ضفا و زیر دستان و شهنوت و نصب او در باره مخالفان او امر اندیشی
چندان مشاهده که زنده که غرض آن در خیال بچکس معوز گشته بود و با جرم و زلفوس همه مقرر گشت که امری عظیم و خطی بسیم از و بظهور خواهد
و بگمان که ملک عجم در ابراهیم از پیدایش بر سپهر خراج نهر ارنیسه زمین در حصانه خزانگی آورد باستعدایان بیسختی روان گزید
پشتات مهو و طلب داشت و اسکندر در جواب نمود که زنده آن خایه بایرست که فاند و هر چند در آن او ان لوک متوده در
نویان بودند که هر یک ناف از او را فرمود و اسکندر بطف و عنف و وعد و وعید همه را بیطع و نقاد کرد دانیده رایات طوایف بجانب دیار
مغرب کو یک داد و قامت املکت را در خطت سینه آورده مضمون و نظو ناکشت و بعد از آن اعلام بوی مهر را نوشت و شاه
در رعایت زلفت بکنار بجز از هر در شتم سال پادشاهی خود بنا نهاد و از آن موضع بطرف دیار شام توجه نموده و از آنجا بصوب ارمین
خامید و در ای بی مدار ازین خبری آرام شده باطل طوس نامه نوشت که بجز خراج آن در دغانی که خانیچه در آن از هر جانب و ام
آورده است مباح علیه رسید اکنون و بینه آن که صاحب او را گرفته با اسکندر و دواب ایشان را بدر یا اندازید و رئیس آن قوم را
مقتید و معلول ز زمین زستید که حد جلالت شما بمرتب است که از اقامت این خبر عاجز آید چه این و زکو و کیت روی و خیر و
شما و تا بجز این هم ز زمین معاف نمود و زنجو امید بود و اسکندر از ارمینیه ارتحال نموده کنار نهر اصطوخوس را میسر گرفت و
از استیحا این جزا خطاب دار از یاده گشت و بجهت او نامه در قسم آورد برین بوجب که از دنیا ملک اللوک دنیا آن که مانند
آفتاب بر اسکندر در دنیا بداید اباید بدان که پادشاه آسمان سلطنت زمین دالو میت و صبر بر مسکن رهن از رانی
داشتند و بخود زلفت و علو گوشت و قوت و بسیاری اهلان و انصار را مخصوص کرد پس بی و من چنان رسانیده اند که توحی و زوان و
و حایز از آن خوره داده و بگرفت ایشان موزر شده و باغضا و انجاعت طلب تیغ و تخت و در باطن تو رنج یافته و فتنه و بگشت
و بگشت و حث و نسل پیش این دیگر گشته و امثال این صورتها که خودی رویان غریب و بیخ می باید که چون برصفون مطلع شوی از

که در...

کرده پیشمان گفته اشغال این صورت از آنجا که رسید هر محبت نای و بدین گوشت ناشایست که از تو صد دریاچه ذغدو از نطوت دست
 ما بخود راه ندی که تو نمون ز زر موه انانی که قابلیت خطاب و خطاب ما از بد نظم شده و انیک تا بونی پر زرد و خوری کجند بز دوزخ نام
 تا که شد مال و شکر از هر دو استمدال نای و دوزخ و کوی ارسال کردم تا از سر کودکی بلوی بازی و بدره نمودب نوی ذود و تو
 چون نامه را مطالعه کرده بر مضمون آن وقت نایت فرمود تا روان را بگوشد و بجهت کشتن ایشان جلا در انحصار کرده بکشتن آن
 جامعیت زمان داد هر چند بصورت نای خلاف اراده او بود ایشان فریاد بر آورده که این چه بدعت است که باجی این سخی بجای
 دیاناته روان امر میوهای زیر که پسج یک از مداین سابق اشغال ما طایفه را بپارت کند شسته محقق گردانیده است ذوالقونین بود
 گفته اند که شمارا از فریاد و پادشاه نمیدانند من باشما فیض و زردان فراهم کرد پس درین فقه از بدکار خود را بد و کشیدند هر که
 را بدست زردان بتلا ساخت گفتند ای پادشاه و او را تو را ندیده و بگرفت تو زینده و با به پاپوس تو سر از ارکشیتم تو را بخی المونف
 شایتم و کم تو را دانستم بر بخت نه و جانهای ما را با بخشش ما و او را از فضل و عقل و صفات پسندیده و اخلاق حمیده تو آگاه گیم در
 استحقاق اخلاق تو هر دو سلسله است را کوی و بیم کند گفت که چون شما از در خضوع و تضرع در آمدید شفاعت شمارا اجاب کردم
 و از سر انعام و در که شستم تا بر عهد رفو و انعام من اطلاع یابید انگاه فرمود تا روان را اطلاق کردند و بپادشاهان و عو نظرها
 خوف و قیامت ایشان را زایل گردانیده در جواب نامه دارا که فرید ذکر کرد بدین سیاق از ذوالقونین بزردان که دعوی میکند
 پادشاهان است و لشکری اسمان از دیر نند و اخبارات اهل دنیا از دست ابا بعد چون لایق باشد بپسی از آدمی ضعیف
 همچون اسکندر برسد و از بقدر زنده است که ملک خلدی خدای و بدید بکس که میخواهد دوم گاه که انان ضعیف خود را
 آلودند و بر خود سخوات غالب نپارند هم انیه که ششم ماری تعالی موجب زوال مملکت او شود چه که خدای تو اندو بد آن کس که برود
 در پوسد و سلطنت از وی مسلوب کرد و دنیا را بدگری که از دوا نیک من تعالمت تو را اختیار کردم و بجانب تو توجیه نمودم من
 خدایر انیده ضعیفم و ظن و حضرت از دواتاس میکنم و او را پرستم و در کتوبی که زردن فتادی بر شمت خویش با و کردی و پیش من
 دزه و کوی و تابونی پر زرد و خوری سمس فتادی و ان همه بر سعادت خویش عمل کردم و فال خیر اندیشیم اما زره بر ان دلالت
 میکند که بسیط زمین و که خاک تمامت در تحت تصرف نمایان من خواهد بود و تابوت پر زرد که فریاد است از خوارین تو دلالت
 تجوین خوانهای تو میکند بوی من و اما بگفته که عدد بسیار داشت لیکن در وقت بودن نرم است و از جمله ماکولات در و نه
 لنگاتی است و نه که ایتی من فیغری خوردن دستا و تم ماذوق بر ان را در یابی و در شناسای و بدین که در غلغله غلغله و غلغله
 و بسطت سلطنت نمود کشتی و دعوی خدای زمین کردی و علم ما بکم اعلمی بر اسمان زدی و بدایچه از عدت و اوست خود یاد کرده ما ز بر ناید
 بعضی از جن جناب امید دارم که الله تعالی دعویهای تو را بکنند پس عالمیان مقرون گرداند و بقدر ترغیب که خودی ندالت دهد و ما از تو عالمیان
 که اعتماد تو کل من بروست و اسلام و سر نامه که در بر روان پر دوان زرد که در ان دستا و بدید بر ایشان کشیده رخصت انصرا
 اندازی داشت و جو بجانب او را بپایان نموده و کاشته دار از ان که زین انیده و اگر شکر او را بقل آورد و اگر شکر است تا با تو
 با شتتاد مساوات نیرد و از وایت او را بپایان سپاه بکین کشیده ان بلاد را بخورد و ایند و در انای این حال بکشیده بر
 ظاهر شهری از شهرهای دارا زود کرد و از ان بسبب کل شهر در دوزخ را بر تبه طریق اندو شد و در که دیند حکم که در انش در

در آن بده زند و دم و یاد که ده دهن ز نو کشند که موجب انفاق در وب خوف است از آن ششم دار آن عصیان مقابل با تو اسکندر
فرمود که در روز نهم شایند که م تا خدی فرود برید و از آن هفتم شنبه در شهر زوم که وفای عهد کرد و در آن یکم ماه حاجتی که سر در بروج طاعت من
آورند و پای در دایره حجت و انحصار من نموده ششماخه آید و دانسته و از استماع سخن فی الحال در و آرد اما بار که دند و انواع طبع اولاد
میو با پرون آورند و اسکندر از غوغ در حرکت آید و بجانب فارس شافت و در آن نیز با شکر می نوزن از مور و بلخ در برابر اسکندر
فرمود تا قلب سپاه را مردان نیکن دل این پوش پار استند و مرد و لشکر مانند و در پاری آنحضرت فریج آمدند و سب آن بود که
فول در بیکر که که آمد و هوای زمکاه از که سپاه در شویا شد و از پست او از کوس دم های روپین نوای آن زلزالت تو شی و عظیم جی شیب
از چشم جهان بر داشت و تحقیق تکامل موت تیغ درون بر و در لهاکت ده گشت و در و از آن روم در روی مخالفان باستطفا
نظر من اند و فتح قریب در گوشش آمدند و او را با گرفت و ابر و از برق شیشتر روپین خون پیارید و جنب زرم و پیکر از جاد
و سخن آب شکر کون می پالو و پ نوک ناوک پختل و نیک و پوی از درون و دیده مردم جوی از آن وقت که خرم و بسیارگان
برین قبه ز بر جد و غیره ز کجاری بجد استوار سیده بود تا بدست که باقی نوبی کشیده و پیکر و شیش روز و ز نارمانی رلف مغز نهان گشت
از طریق نایره منتال و جمل او شده بود و از زبان مادر حاجیت حکایت میکرد و زمین از که ز سپاه و واره غیره او از دست اراض زلبها
میگشت و زبان سخن خراب با لوق و انافاق بر همان قاطع بود و ایر ساند و سخن صحرا از اعضای و انوای کشتگان ناید گشت و دم بخار
به پشت ملک و روی سماک رسید **پیت** چو دریای فون شده دشت و در آن جهان چون شب و نیم چون چوای نه ز او از اسبان و کرسپاه
بوگشت چون روی زنگی سیاه **پیت** فرود رفت و بر رفت روز و در **پیت** های نم فون و ر با که در **پیت** انوال شتر سواران لشکر و زوس
اصحاب دارا از غیخ تیر و شیشتر فرود گشتند و چون خرم و عجم و وارث ملک و نیدون عجم حال با بران نوال دید با طایفه از نوبی
بنه میت نهاد و عجلت و عدت و فراین پنهانیت که فرود اتونین بگشت آن تیر سینه بار که داشت و زن و دقر و پسرش ایر و دیگر
تقدیر شد و در او از آن نه میت بهی که کفتم آن از شدت بر و دست فرود بود رسیده شتاب گشت و بقیه ایست و تعب
بر روی خ زدن کشتید و خ تاب نقل ایشان نیارده پیشتر غرق شدند و در او چون بدار الملک رسید بدید کار خود داشت تا نمود
بصواب آن زدیکر دید که از در توضیح و تدلی در آید چه میدانست که اسکندر با جناق کریم و او صاف جمیده تصف است واری او
برین تو اگر کتب بر سپیل استخفاف نامه ز او دستا و اطلاق زن و پسر و دقر خود اما تاس نمود و مشروط بان که آنچه از فراین ابا و اجد
و کنجای فاضله او در جارس موجود است تسلیم نماید و اتونین نامه را مطلق فرموده و فی آن نوعیت بطرف دارا منعطف گردانید و خرم
ایران اتیجا ششهر با ملک است و تان خود و نر بندی سر بندی سرداران آن سر زمین را با چیدن نمر او را و پیاده هفت گن مرد
بعد دستا و میان تعیین مجاز و واقع شد که جنگ اول در جنب آن لب که کوان نمود عاقبت دو کس از زدیگان دارا نوم
طبیعت و علت و فایران داشت که قصد گشتن او کردند بران تصور و خیال که زو اسکندر را شین را اتوبی حاصل شود **پیت**
ز می تصور باطل ز می خیال می **پیت** و در اقبال از اسپتال سیف و نسان بر خرم آن بد اندیشان و قوت یافته بان و بد گشتن
باب قصاب فرمود و آنچه چندین سال از احسان و انعام که در باره ایشان میندول داشتند بود با و داده گفت که من م و سید
تغریب تو و اتونین مس زید که او ما و پیاست و ملوک هر چند دشمن یکدیگر باشند گشده پادشاه را به کشند و تر قابل شهر ماریان

وزمحل و قهر و احکام ملت و ملک تجزیه اختیار و انامل اقتدار نهاد و تعالیه تقدیر هماننداری و بیخ فزاین کارهای پهن غایت حسن رعایت
پسود و در به طالع مار از روی زلفت باج سپهر برین و اعلی العین برود کردن سرکش کشتی در رتبه طاعت ما آورده و بر اهل کوه و نصیبان
و ارباب تهر و وطنیان استیلا داد و ما اکنون تو را دعوت میکنم بودیت ازید کار عالمیان و پروردگارانش و جان و از پرستیدن غیر او
جست اوده و توالت نماوه منع فرمایم چه پسر او از پرستش غیر خدای بی شمار اغیزیم و فروری را تعالت ضحاکه ذوات عیلتا یکس را
مستحق عبادت نمی شناسیم بصفت مابکوش رضا اصفای و تباری را که بموجب خود ساخته و عمر و فزانه در خدمت سده ایشان در خانه
و پر دانه زدن و منت و مقبل باج و تکفل خراج شود اما بموجبی که پرستم که آتش خشم را زودم و در طب و بیاس مملکت تو را نوم دور استیلا
و در دهان تویی پنج بجای آرم و در تخریب بلدان تو دقت نامی نگذارم سخن مرا بشنود از جاوه صوب خوف شود عاقبت رعیتت را پنج
نمت دژان مدار و چون نامه ذوالقنین بداری بندر رسید چنانکه عادت دولت برکتگان باشد سر از نظر فرمان سجده پای در با و درین
نهاد و جوبالی مقرون بعلت و شجون بفحامت بر زبان آورده قاصد را بارگدایند و ذوالقنین بعد از استشاره و استخاره مستعد میگردند
و پناه بغایت ملک نمودار و بجا او روان گشت و نور بود سپدان حکمی و سبب معاد بقتال از سر او بار بجای اسکندر قابل نمودند
مشاهده آن تمام بوزنک تیغی بخاطر پاک و این صاف اسکندری راه نیافت و برای زد که جنگ بر بند و آن بر پستی آغاز
وصول سپدان و صدمت بیاع ضارده را یک کیفیت از خشم منزع سازد و درین باب بقصد و حکما و ارباب خود و صاحب تکریم شورت یکی
از یکس جوبالی شانی نیافت عاقبت ملام صواب نمت توفیق از رانی داشته از آن داشت که ضاع راجع کرده ام فرمود که پست و جهل
نم از مثال محبوب از این وس و دیگر عزرات مرتب و آماده ساختند و مجمع را بصورت مردم خوبی پدید آشتند و در اجواف آن میا
کبریت و حفظ پروردگارتند و در وقت اشغال نایزه قاتل آتش در انما زنده و نور با مردان لشکر بند و سپدان کوه اندام و یوز و نیک و
خوام بجانب ذوالقنین آمد آورده انبال و سبب فریاد و محالب در آن تایش مستحکم گردانیدند و چون قوت پارتان جانوران پدید
روی بهر عبت نهادند و سپاه روم بهر بیشتر آتشباری نامحدود در از غلغات دین بر روی زمین انداختند و نور بود شمر سخن نموده
روز و یکرا از اطراف مملکت بند و تان خلقی پیکان بدو پوسیدند و او با تنهار ایشان بار دیگر در مقام قتال و جدال آمده مدت سپند
مبارزان ظنین باستعمال سیف و تان سرهای هم از بدن جدا کرده سینههای یکدیگر را اشکافتند و جمعی انبوه از یونانیان در آن بزکاه
ببغرافت شتافتند و ذوالقنین صورت واقعه را مشاهده نموده لشکر و تبار گشت و از آن مبلقین دولت و انبال بوی تو بخام
دستند و که چممت و شرف باشد نا پشای را که در حدوت حادته لشکر و خشم خود را در ورطه عطف و ملاک اندازد و حال
آنکه نفس خود شبانی معاوضت غیر بر ذوق آن قادر باشد در غرض این آن که اگر اشفاق فای من و توبی مظاهرست خود این مجارید
تعالیه را بقطع رسیم و این پیکار کان که از برای مصلحت من و تو نموش نفیبه خود را در موضع فنا و زوال می آوزند ازین بلا بر نم فور
ازین التماس تقبلا نموده اول خلقی عظیم و بیکی بسیم داشت و اسکندر در جنب وی ضیقه و قهر نمود و باجم زبور بخت شاه روم را اجابت
کرده فرود آمدند شیر زبان میدان شتافت و ذوالقنین نیز چون بر دهان در برابر آمده هر دو با پشت هلاک مبارزه را ساز دادند
و در آتشی که در آرسع نور از جانب لشکر گاش آوزی یاب که تحقیقت ندای اجل بود رسید و نور بدن طرف اشفاق نمود
تا معلوم کند که سبب نابک پنجم چیست و صدوران از کیت و اسکندر غفلت او را عنایت نموده پنجم بیشتر از شیت باو پایش در

کد زین

که بایست و از این فرود آمده بر سر نشسته و بجز کین سر او را زرم کس بدین جدا ساخت فریاد از نهادند و آن باوح کچوان رسیده
 از غایت تاسف و غم شمره قال و بدان گشتند ذوالقرنین از ایشان پرسید که چون ساید عاقلست و احسان خود از ترس نماز در باستان باشد
 برین حرکت ناشایست چیست هند و آن جواب دادند که کان بر که با اختیار تن اسرو دایه نقل تو ایم نهاد و تاریخی باقیست خاک از
 خاک باز تو ایم داشت و بران غریب که روی از حوب بر شایم و بر شیت اسب دایه حق را بپیک اجابت نینم و تور ابرقش خویش
 حاکم نایم اسکندر فرمود با بقای عهد و محنت پیمان شوم و از خلف و عده نهضت پیمان نبایست دور هر که دست از حوب باز کشیده در
 مقام زمان بری آید بجان و مال ازین امین باشد در نمانان اعتماد و قبول است بنمودند و تقدم ندل و ملق پیش آمده بنمایان ما پیش
 مشتم و سر او را گشتند ذوالقرنین فرمود که فوراً بجهت تمام زبان که با ملک دیگر تظلم و زرم کرده بود از روی زمین بر گرفته در
 شکم خاک نهادند و کج و کپس او را بپایه ازین منبس در مالک هند یافت در خوزه تصرف خویش آورده روی تو بر برابر
 همه نهاد که صیت کثرت علم و انقطاع ایشان از رخا زرف و بیامع علیه اور رسیده بود و بر همه از اقبال اسکندر خبر یافته نامزد
 او دست از دینی ازان که اگر غرض شهر یار از توجیه جانب ما اخذ مو است ما نهم تو او می گفتم چه خوردن ما بخوکیه و پوشیدن عجلو
 حیوانات بخت و اگر مقصود علم و حکمت است در طلب آن این همه شمت و تو گوت چه کار آید اسکندر زمانه ایشان را مطلق کرد
 بر توقفی که فرمان داد و با طایفه از خویش زبایت ایشان رفقه قومی دیدیم مساکین که مسکن ایشان مدخل جهال و منار است
 و فرزندان و زمان انجابت و صحاری با قضا قوی شغولی بنمودند چون اسکندر در مجلس بر آمد حاضر گشت میان او و آن طایفه
 سائره و باقیه بسیار واقع شد و از یکدیگر گفتیش تو این علمی و حکمی که دند ذوالقرنین اطوار ایشان را رسیده و بغضیت آن
 طبقه متصرف گشته فرمود که هر چه بر آمده خواهد از مال و اسباب مبدولت ایشان گفتند ملتمس ما از قدرت و سلطنت تو فرقی
 سردی و غم مخد نیست اسکندر جواب داد که بخاز این مطلوب تو در بر شیت تو می که یک نفس بر من نفیس خود تو آند از خود
 بجای سرد بد بگری تو آند داد بر گفته شد که چون پادشاه را متحقق است که هر گالی را از دلی و هر دولتی را انجالیست از پروری
 بقص عباد و خویش بباد و حج کنوز و اموال که عاقبت تا با کام باید گذشت بحدتات پیداست اسکندر جواب داد که من ما تو هم آند
 حق فرامه با طهار دین تو هم و بتی صراط مستقیم و قال اهل خود و انکار و منع در جرفار و اشتراک و اگر از جانب آید کابان
 امور برض نبودی پای از خانه خود پرورن نهادی لیکن من چون حکم باری قالی را مطیع و زمان اور جلت گفته تا وقت حلول صل
 بناد میرسانم و بدن سان که آمده ام از دنیا پرورن خواهم رفت ذوالقرنین بعد از انشال این محاورت بر آمده را و داغ فرموده بگر
 خود با رکبت در بعضی از تواریخ آورده اند که چون ذوالقرنین بر نور غالب آمد بسج اور رسیده که در قعی بلا دهند ملکی است که نام خداوند
 ملک و بیست و انصاف و دینت ملکی آبادان و عتی مورا در دو چنانچه شکر و در عیت را مضبوط کرده آید تو ای شهوانی
 نفسی ازین حکمت و ریاضت منور ما تو خود سائره و تو سب بسید سال از عمر او بگذشت و اسکندر بجانب او قاصد روان کرد
 پیغام داد که چون دستاد کان من تو رسد اگر اسب تاده باشی نشینی و اگر در راه باشی بچس و الا از ترغیب مایه تو همان را
 که بسیار بلا دهند و تان رسید و روان با بارگاه شاه هند در آمده کید ایشان را تحطم تمام فرمود و اسکندر قاصد
 روان کرده پیغام داد که ملک الملوک بر زبان بگذر این قاصدان را اثر بغایت فخر داده باز کرد انبند و مودعت

که در این مدت چنانچه دست داده است که در فرخ از خیال سپح با پشاه مهور گشته چه در شتابان من مخدر است که از من رخاورد
آفتاب چهل ماند و از لطف زخار او سرور پای و کلمت و فیلیونی دارم که از هر چه در خیم کند زنی بی منت سوال تو را اعلام دهد و یک طوسی طازم
منت که در حفظ محنت بدینضا و در از الم من در بجه عباد و اردو یک قدی دارم که آن را پارس زند مجموع خلیق از آن است مانند
پنجان رجال خود با شد و این همه رشکش که ده اتماس میخیم که شاه بواسطه کبرین و ضعف شیخوخت مزار حرکت محاف دارد
اگر عذر من قبول نشید بارس و اینین خدمت شتایم و چون جواب میدا کند رسیدت خوب نموده گفت که اشال این اشیا مانند
عقا و کیمیا نایاست و جمعی از حکما و فضلا یونان را تعیین نمود که نزدیک رود و شتر طحض بجای آوردند اگر آنچه ملک بندگفته
مطابق واقع باشد و در سخن او که و کیدی نایست که در از توجم بخار مت محاف داشته متوفات را پایا بر سر بر علی حاضر سازد
الا اورا شام تقیه علیار ساید و حکم غمیت مصمم که دایده متوجه دار الملک یکد شدند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بمقصود
بر کجگاه ملک مندر رسیده و مجلس او حاضر گشته و یکد ایشان را حمت داشته نیز می رایتی و دو دور و دور زور سیوم طوسی
سنگین ترتیب داده با حاضر فیلیونان یونان و روم و حکما هندوان نیز بوم زمان فرود و طبقه اولی را بدست راست خود
نشاند و جایقه تاینه را در جانب چپ جای داد و حکما چون مجلس منعقد گشت دانشوران هر دو کشور سیایل علمی از اصول فلسفه و حکمت
در میان آوردند و مناظره و مباحثه پان الفریقین بجد تطویل کشیده و عاقبت ردم حدیث رسولان بنماشتیبا موجوده بارت
و ملک بالتعا و عده قیام نموده همه را تسلیم فرستادگان ذوالقرنین کرده مطالبای آمال انجایت را از انجاس اتمت و طراف اتمت
بلادند که انبار کردانید و در ضمت انصاف از زنی داشت و حکما روز کار محضی الوطربارگاه کیوان استیبا ذوالقرنین را جمع نمود
پداکات را بکند را بید و اسکندر بعد از تماشای کلشن جبال ذکر تهاجان فیلیونف و انور پر دانت و قدیمی پر روغن ساخته زد او
ذنت ما ویلیونف در آن قیام نموده و نوزنی نهار در روغن فرود به قیام پیش اسکندر روانه داشت و اسکندر زود تودانها
را کذا که در ه ساقه نظر فیلیونف را بایند و فیلیونف بعد از بدباشارت کرد که که از آن که آینه ترتیب داده مجلس ذوالقرنین
و اسکندر چون آینه روشن را بدین طتی پر آب طلپیده و آینه را در آن افکنده فرمان داد که آینه که در ته آن قرار گرفته بود منظور
نظر حکیم که دایند و فیلیونف از آن آینه شتر به ساخته در طشت آب نهاد و چنانچه بر آب طوف بیکدو آن طشت را با شتر برداشت
بردند و اسکندر زود تودا شتر به را پر خاک کرده پیش حکیم را بید فیلیونف را چون نظر بر شتر به را پر خاک افتاد بگفت خنوع
نفع نموده و اظهار خرم و اندوه کرده با نفس خود در عقاب آمد و روی سوی آسمان آورد و توبه و استغفار متقول گشت و رسول
را شارت کرد که طشت و شتر به را بر یکد و نزدیک ملک پیر و رسول بموجب فرموده حکیم غلمنوده انهار اند و القونین را بایند و اسکندر
از صورت حال متعجب شده بچکس را برین روز اطلاع نیقا و در ذرد و یکد ذوالقرنین با نصار حکما و فضلا و ارکان دولت و اعیان
فرمان داده و نمود که فیلیونف هندی را که تا غایت با او ملاقات کرده بود حاضر کرد دایند و اسکندر حکم بلند قامت و قوی
ترکیب دیده در خاطر گذرانیده که یسورت با حکمت نسبتی ندارد و اگر با چنین شخص حدت زمین و سرعت فهم جمع کرد و دیگران را
ما شد فیلیونف اینهمی را بخواست داشته انگشت بسا به غوز اگر در روی کردانیده بر سر بر نی نناده و اسکندر از سبب حرکت
پرسیده فیلیونف جواب داد که نوبت نفس و صفای طسوت آنچه ملک نسبت بمن در خاطر گذرانیده بود در اینستم و این عمل شارت

بدست که چنانچه در وی یکست من نیز در عرض آفاق پیش و بجانم تمخیص در دیارند اسکندر زود که بکوی نوح من از قبح من
دم او تو از اذ حال نوزن چه بود فیوضت جواب داد که من از ارسال قبح پر زدن چنان فهم کردم که ملک میگوید که من بتی از علم حکمت
مست که دیگر میباید حکمی ندارد و چنانچه این قبح کنجش پیر دیگر ندارد و من بخاندن نوزن اشرار است بدان که دم که می تواند بود که حکومت
دیگر با بوزن غده ملک جج کرده و بر بجزیفه انورم تم شود همچنان که نوزنها خود را بدقت در قبح پر زدن جای داد اسکندر گفت که ما دان
زندان که چنین معلوم شد که ملک دعوی میکند که من از ملک دما و اقبال بر امور سبسی مانند این که هست و حکم شده است و من
از نجات این ملک را آگاه کردم که این هر چند صلب و محکم است اما بجز چنان می شود که از ضعیف جمع جوهر در وی معاینه کرد و باز ذوالقرنین
پرسید که مقصود نهادن من از این در پشت آب و ما تو از آن مشرب بر کبر سرب طرف میگردید چه بود فیوضت گفت که بطلو
ملک بخزان بود که چنانچه آئینه ذوق و رنگ آب رسوب میکند ایام زندگی بر غریب نهایت میرسد و علم کثیر در دست قلیل توان
انوقت و مقصود من از ساختن مشرب به آن که چنان که بپذیری را که در ملک آب منی نشئت بر مای آب نگاه می توان داشت آنساب
نصیال کثیر در زمان اندک بجد و کمی توان نمود اسکندر زود که من مشرب بر این چاک کرده زود تو دستادم و در برابر پیش کنونی
فیوضت جواب داد که آن علی اسبج جواب شدت چه عرض ملک آن بود که فای هر ملکتی از واجبات و تقای هر مخلوقی از تقاضا
و حاجت این نیه ضعیف بدین عفر ما بر عقل که خاکست ملحق خواهد شد اسکندر گفت که صدقت زباید از آمدن من به ملاقات بهین
صورت تو بوده و این قاهر فایده است و بعد از آن ذوالقرنین فیوضت را بجزئی که از مایه و شرعیات فاجه سر از آن که دایره از اما
و از آن قمار سافت سعوی گوید که از زمان که اسکندر در ولایت هند بود حکم طاعت موبک با یون می نمود و چون از آن دیار
مراجعت نمود فیوضت از اسکندر التماس توقف کرده مکن او بیدول افتاد آورده اند که ذوالقرنین قبح را پربا کرده همچنان نمود و هر چند
صدیق از آن آب فور و تند غیر ذوقان بدان راه نیافت و طیب را مایه که در دیده آرد در باب معانی چندان او زود پیر شد اهد کرد
که پان بنان از او آن قام آمد در تاریخ حکم مطراست که اسکندر بعد از تسخیر مملکت و تستان از آنجا بازگشت و قطع سافت بعد نمود
غان غریب بجانب چین انعطاف داد و میان او و صاحب چین مناظرات دست داده آخر الام با پناه آن سرزمین ام
ذوالقرنین را معاوضت نمود و حکم آن را با ذغان و انقیاد ملحق کرد در رسم تحفه و هدیه نیز از من طلای امر دهر از قطره جو را سپین و پنجه از عید خانه
و پیاورد بیشتر با فضیلهای مرغ بد رو جوهر که چشم بنینده از دست آمده آن جیره میماند و صدرب از ماکب خاص که در رشار بر باد
پستی میکردند و صدربین چینی موشج جو اهر مین و صد توده غیر شمشیر و صد مرامتقال شک و دودیت ظل خود و ظرف مصنوع
با نون مایشین و قمشای صورتها که ناظر را دل نمیداد که پیش یک از آنها را از دست دهد و پوست سمور و قاقم از هر یک خندان هزار
و برین سو قات شپا تیکش نموده عذر مانخواست و اسکندر بعد از آن نوشت که با تیان داد که بر تیشی ام زوی او چنان غلبه است و
فوج از ملک و هم چنین سیر بلا و ترق رنج کرده فراج و لایات را بر حسب فضل معین ساخت و در مملکت رکنان شهر مانبا کرد
بجانب نوب با گشت **مصلحت دیدن اسکندر بار سواد در باب** و تینارچ هم مطراست که اسکندر چون بر ملک فارس دست یافت همی
از انبای ملک گرفته جوهر س که دایند و صلی حکم بر ارض طایس و در قلم آورد که گشت ابواب مملکت آفاق عموما و استخلص خط
فارس خصوصاً نه زور مایه مدگی و حسن بدین فراگی من بود بلکه نباید آسمانی و توفیق ربانی این سعادت مساعد نمود

اهل صلاح را بر مصلحت تقسیم ترتیب کردم و در باب جهل را بر اثر افسوس معیاج کویین نمودم و در قانون رعیت نواری و این زبردست روی
اشارت نفس را عقده استم و هر که از رعیت رخصت نیافتم که رغبت نکو میدید و عمل ناپسندیده اقدام نیامد اکنون در تفسیر این خبر مگر آنکه
که در زندان من عقید و مجوس پس اندیشم و مقرر و ماده ام اگر ایشان را از ذل قید خلاص سازم لیکن در حصص زمین رخصت میدهند که
رک و طمانی آن در یخرا مکان نیاید و اگر کشیم در دنیا علوم و در فرقیات که دم معتم اول نوشت که کجاست است شعرا آن حالت را
توان گشت ولی جنایت خون همی را نشاید زینت اگر تو در بهاک جایزه بی کنه کوشی حق از عدلیه گیر اگر کار دانا بکافات آن در
استیصال دو زمان و طبع شیوه خاندان موسی نماید پس موب است که هر یک را نامزد و ایالت نظری از اقصا مملکت
مجم که دانی و حکومت طرفی از اطراف و سایر فوس مستحلا و مستغلا اختصاص دای تا چنگ از ایشان میطع و زمان بردارد و یکی باشند
و از ضبط مملکت خویش بگشت ناشایت پذیرد از نده اسکندر امثال امیر حکم را از جمله مخرضات مخرده مملکت ایران را برایشان
قسمت کرده هر یک را بطرفی دستاورد و انجاست را مورخان ملوک طوائف خوانند و دیگر آن طبقه بعد از ایراد حالات حکما
موجب اشارت رای اثر فاعلی درین اوراق مقرر خواهد شد در آن اوقات و در ترجمه تاریخ حکما مذکور است که اسکندر را در شاهی
طوب بلا و کذب بر رویه افتاد که رعیت ساکن آن قریه بر یک قیره بود و در بر سر ای هر یک قریه آمادید و در در میان ایشان
ز حاکم دید و تهاضی اسکندر از سب سوید پست و عدم رسیدن و زمان ده و در حق قور رسیده جواب داد که زیادتی بنا مانده و روی
تغی و تفوق است بر یکدیگر و ما ازین صفت بغایت دوریم و کور مارا در برابر چشم خود از آن آماده ساخته ایم که از مردم کمترین کنیم
و پچاست پنج روزه مخور و زگریم که خور موجب ملزم افات است و چون معاملات ما بر وجه انصاف است تهاضی و حاکم احتیاج
نداریم ذوالقرنین فرمود که اگر کعبت توطن شما موضعی فرم تر ازین تعیین کنم ازین موضع نغسل تو نید کردن جواب داد که کعبت از پاژنه است
که اصل محترم را از ما منصرف سازد اسکندر گفت که رسول شما مقدور شبر بودی بچکس بر پنج آن ازین قاصد تر بودی گفتند چون پادشاه
درین امر همچون دیگران عاجز است مطلوب است که ما را مجال فرود کند از که اقامت مولد و نشت لذتی دیگر در آن مملکت است که اسکندر در اشار
جهان گیری بشتری رسید که نعت پادشاه عمر بطن بعد بطن و در آن بلده با مملکت قیام نموده بودند و از امانی آن شاه شکر
نمودند که بچکس از نس شیطا این سابق موجود است یانی گفتند از آنجا ملوک ماضی جوینیت در زمان کورستان تقیم که
از سلطنت اعراف کرده است اسکندر با طایفه از خواص نزدیکان جوان رفته اورا بزرگ مملکت و اقامت در موضع موشش سر شبرها
نمود و بر با شرت امور سلطنت تراضی فرمود ملک زاده گفت ای پادشاه موفق بکاری نمودم که تا از آن دانست نیام شغل است
وزعاست تو ام زود اقامت دو القومین رسید که اگر بخواه از شاه عظام ز قاعه همی داری باز غای ملک زاده موضوع داشت که چون درنا
بی ثباتی تامل کردم از خلق دوری کردید که کورستان را من ساخته و چندین گاه است که من بخواهم عظام ملوک را از این ششون
عسید جدا کنم نمی توانم و این امر بر من مشتبه شود ذوالقرنین فرمود که این بهمی است که بخواهم حضرت باری تامل بدان محیط کرده اگر کسی
داری از زمان من تجاوز نماید تا تو را بر سب آباد اجلا در نام جوان جواب داد که این امر معنی نفع تر باشد که طالب حاجت
بی مومت و ثبات بی مهم و غنا بی فقر و سرور بی فخر و محبوب بی مکره و صحت بی تنم گشته ام اسکندر گفت که این مطلوب باز درین
توانی یافت جوان فرمود که از آن کس بگویم که نزد او بیایم نوبتی امر با کوفتند که مملکتی بسیط و عریض داری بر ای گزشت اولاد

زبان میل زبانی

زبان میں فرمایا تا ملک بدست پکا لیکن تمہیں اس کس قدر فرمود کہ پسندیدہ نیاید کسی کہ پوچھتے ہر دو ان غالب ہوتے ہا
 کہ مغلوب زمانہ کر دو روزی شخصی باگتوی تہذیب و جاہ کہتے ہمت عرض بھی بارگاہ او در آمد و بقصاحت و ملائمت
 تمام در سخن شروع نمود و ذوالقرنین سوال او بجا جواب با صواب نمودن کردانیدہ و نمود کہ چنانچہ مافی البغیر خود را در این سخن
 جلوہ دادی ظاہر خود را نیز اگر مکتوبی مغلوب کردیندہ می آستی بہتر سوچ و شخص گفت بندہ را در سخن او قدرت تمام است
 اما شہر بار جہانیاں بر ترست کویست از ذوالقرنین است اسکندر را ایندیش سخن آمدہ بگفتی کہ ایامیہ اورا نہ از ارسافت
 در بعضی از معارک بھی انبوہ از نوان بر قتل او اولام نمودند چون ایشان را اثبات دست از جنگ باز داشت کہ
 این لشکر است کہ اگر ما بر ایشان غالب تویم بدن معاشرت تو ان نمود و اگر عیاذ باللہ قضیہ منکس کرد و جاری با حق
 شود کہ تا بعد از ان بار کو بند ز تیون است اور روزی از اسکندر وہ ہزار دینار اتھاس نمود ذوالقرنین فرمود کہ ای سبغ
 از قدر تو اندکی افزون است ز تیون گفت کہ اگر از قدر من افزون است از قدر تو بسیاری کم است و اسکندر را این سخن
 موافق آمدہ فی الحال زمان داد کہ مبنی مذکور را نقد بودتیم نمودند از حکیم سوال کرد کہ پادشاہ را بر چه چیز مدد مینماید
 گفت بر لشکر شب در مصلحت رعیت و کفایت مہمات است رسانیدن آن بر ذوالقرنین پس سبغ گفت کہ از جلا شیا
 کہ دست قدرت تو بدان میرسد بکدام پیروزی گفت زیادت کردانیدن قوت و قدر کسی کہ در حق من احسانی کردہ باشد
 ذوالقرنین را بر اقدام معارک بخیل خویش مدد کرد کہ گفت از انصاف دور باشد کہ دیگری ہمت من را بر اختیار نمود
 خود را در مسلک اندازد و من شرط موافقت بجای نیاد و در خویش ارحام دارم و کس از خویش او با یکدیگر خصومتی افتاد و از روزی
 در خواستند کہ بغیر خود در میان ایشان آن نماز است را بتفصیل ساند جواب داد کہ حکم من ہر ایندہ رضای بی سخط
 دیگری نمودن خواهد بود و سلوک طریق دینیت و جادہ موافق تمام دور است کہ در رضی کردانند و دستت تصدیق را در
 مہمان بوض اورا سبغ گفت کہ عدو شکر مخالف پیش از رسیدن ہر امر دکار زاری است گفت ہر کہ نقاب چاکب و سلاح
 جلدہ ابیاری کو نغذہ ترند روزی بر سہم نمود دست مالوف بر پادشاہی را بیکس ہمایون زینت زینت
 دوران روزی پس بہ ظلم آمد و نہ چہری از وی اتھاس کہ زد اسکندر بانو گفت **پت** روزی کان ز بدین نقی بکدام
 بزد و انداکر سہم کارم از ورپسیدند کہ چہ استاد تو ز تو خود تر است از پدرو جواب داد کہ اتھاس و سبغ
 باقی و پدربسبب حیات فانی منت دین پدرو از ایمان زمین آورد و در شرط از زمین با سمان رسانید یعنی والد و اوطاف
 نطفہ محمد و خلقہ منعقد بودہ است کہ بجز یک او طار و اعصار از صلب پدرو ہم مادر آمدہ است و در مدت چند گاہ فی نقش ندی
 قلم در کار اشکال مختلفہ روی دار گشتند و از انجا بھمای ظہور آمدہ و چون اتھاس معدودہ بر آمد بانعکاس ناہر کرد و این از توفیق
 شود و از عالم افعال و سری کون بخطوف و دو عالم فوت ناہر کرد و دو دہ سبب حیات باقی است کہ مادہ ان عالم بگفتند
 و حکامین الیات یعنی ناطقہ مقولات بکندہ او اند و ضم منی نفس ناطقہ عالم را کویند و تاریکی طمات جہل را سانسند پس ہر
 کہ از طمات جہل پین الیات حکمت آمدہ و طمات جہل و حق را باب حیات حکمت تکلیف و ادحیات ثانی و عمر جاودانی
 یافتن طیفو از ان سپاہ اورا بر شچون است کہ کہ تھیں کہ دند جواب داد کہ غالب شدن بر ضمات بطریق غیر مغلط از

مسیحیت من نیت از یکی بوال که زندگیت سلامت از سلامت مردم صیقل گفت گفتن خیری که از تو قبول کنند
از همان اسکندر است که صاحب مروت و کرم بود اگر چه در پیش باشد و خداوند خاست و بخش خوار و
بمقدار باشد هر چند توان کرد و گفت چه پیش است فرمود گفتن و ما که در آن وجه صیقل کردن پیش از گفتن و نمودن باید که
اصیحا اوی تعقیب بشر است از اقیح او بابل **ذکر انتقال اسکندر از محبت آباد دنیا ببری عقی** منجان و در زیر طالع اسکندر
حکم کرده اند که قریب بوقت آنحضرت در وقت اوزین همین خواهد بود و بر فوق وی آسمان زرین و ذواتی چون ارغوان
فرشت یافت آنک یونان زمین کرد و در نواحی قوس از ارفع پیش شده رعانی موطا در روی نمود و بنا بر صورت کی از
امرا و بختن خود را در پیش او ساخته جهت فرغ حضرت حرارت پسر زرین میان وی و آفتاب جلیل که در این اسکندر رفیقت را
ملاحظه نمود که زمین همین و سپهرین که منجان از آن استمدال بوقت من نموده بودند امنیت و مراد این زندگانی فائده
پست انوس که نامه جوانی طی شده **نه** وین تازه بهار زندگانی طی شده **نه** آن مرغ طرب که آتشانش دل بود **نه**
خود پیش ندانم که کی آمد که شد **نه** آن گاه کاتب را طپیده فرمود که بجانب مادرش نامه نویسد و بسیار اشارت شده در
اول کتابت ثبت گشت که این نامه است از پسر بنده اسکندر و در عهدیت اندک و زمان قیاس یا اهل زمین بجد ز قافت نمود
در ماهنار در از وقتنای دیر باز **نه** اهل اخوت خواهد کردن بوی مادرش که در سر از وقت از او صلعت و نظارت او
متعنت و اگر خواسته باشد در عالم نوز و کرامت و داد و در وجهت از جاورت او مندرج کرد و در این نامه است **طی** الی
که مفصلا در یونان مبوط مذکور است و چون پادشاهی استیسان باطیحات در نوشتن و در اعی حق را لیک اجابت گفت
بر مثنوی و صیقل او بعد از کفین سپه نامه پیش در مابوقی زرین نهادند و عطا و اثر است از ارباب است **نه** در یکی خطی خاص
که از نند و در نوم در آن محس بر پای اتیاده گفت اگر کسی زمینی کرتین باشد بر یکی باری برین و اگر بوس بجز نمودن
باید از خیری باری ازین و بعد از آن روی بجگا آورده از ایشان در خواست که بگویند که تصنیق تونیت خواص و موعظت **نه**
بر سپیل ایچا ز و اختصار بگویند و کشفی از است که در آن از رطوبت پای خواست و دست اسکندر را که بار و صیقل او بعد از وقت
از تابوت پرور کرده بودند تا خلق عالم دانند که با هم ملک و مال دست توی بجام اخوت رفته است بر سرش نهاده گفت
کای سخن کوی شیر وی زبان او بر صبح چه خیر تور انجین آفرس و کلک که در ایند و ما این همه دعت میدان علم حکمت
چون صید غافل درین دام نکند چه کوزه قادی دیگری گفت که وی روز اسکندر زرد و سپهر را از نظر ما همان میگرد و فرود
روز کاری از دستان و بان زرد و سپهر از چشم خلیقی پنهان میکنند دیگری گفت این آن کس است که در زرد بر جهان
پادشاه قاهر بود و در زرد یعنی از ایشان معذور ماند دیگری گفت و در زرد استماع حدیث قادر بود و دیگران از او اند
هم سخن توانستند گفت و ام در زرد او دیگران بر کلام قادر او استماع ندارد دیگری گفت که این آن پادشاه است که بر سطر
از شرق تا مغرب محیط بود اکنون در میان دو مرکز خط است دیگری گفت آن است که در سخن تربت او را که بجزم زدند
دوستانش در تقوی دی کاره اند دیگری گفت که اسکندر در زرد از انجام تدبیر و مهم ام و تربیت کار عالم را تقویت نقش خود
تاقبت میرسانند و ام در زرد از انجام مهم خود عا و ماند صیقل **الذی کل شیء مالک** **الا وجهه** و چون حکما یک ذره از علم حکمت خود

سخنی چند از زبان

سخن خیز زبان آوردند شش مخوف برکت و غولان ذوالقوین را اینجانب اسکندریه کس که زند و اول آن شهر آن را با جلال و
 انرا تمام استقبال نمودند و چون چشم مادر تر با بوی پراش دنیا زار و او از بی فرین روی بگرایت گفت ای پسر
 و ثمره الفواد عجب میدارم از کسی که علم و حکمت او با همان رسیده باشد و در غرض برنج سکون را ملک خویش کرده و ملک اوقاف را
 ملک خود کرده و آئینه چگونگی نه گفت که پیدار میکرد و در چون خاوش گشت که هیچ سخن نیکو میگفت که ازین بذوالقوین رساند
 که در چند ادوی قبول کردم و تنویر و نودی صاحب غزاکتم و بصرام کردی شیکبایی را کارستم و درین اثنا جمعی از حکما
 ادخار شده رتم تنویر بجای آوردند و بوظیفه نصیحت قیام نموده چشمه یونش را اینجانب پر دند و مادر اسکندریه
 مخزون بجانده آمده بر نموالی که آنحضرت در زمانه نوشتیم بود و دست نموده طعامها ترسب ساختند و زمانه ملکیت را
 حاضر کرده اند بر نموالی شانند و در وقت شادان نمود که ازین مطبوعات کسی نخورد که هر که از او را خرقی و مصلحتی و بدای تو خرقی
 رسیده باشد مجموع دست باز کشیدند و از اخصار طعام وضع داخل نجیب نمودند چه هیچ یک از ایشان نبود که دود کردن
 روزن و دومان او ارتقا نیافته مادر اسکندر از موجب ابا و اشاع اکل و با سوال کرده ایشان صورت حال از خود
 داشتند و مادر اسکندر داشت که فرض ز زند ازین وصیت آن بوده که در آن بلده بلیه جری نماید که ترکیب بسیار در جیف
 پشمار دارد ازین سخن نفع و اضطراب را کم کرده و حکم الهی را با دعوات ملکی نموده گفت که دوام بی استقامت و تعالی انوار و ملک
 پر ذوال و حیات لم یزل و لیزال آفریننده همه راست و پس بوالذی لایینی و لا یومیت ابا الله و اما بلیه از اجون و در تاریخ حکما مذکور است
 که اسکندر از روی صورت نه با مادرش است و داشت و در پیر لولون او شجرت مایل بود و یک چشم سیاه و یکی ازرق
 و یکی پوسته با نازک که روی و یکی بزی و دندانهای او دقیق و تیز بود و روی مانند شیر داشت و هم در پیری و اندک بود
 ناشی گشت و جرات شجرت نایت و در نوزده سالگی پاوشه فرمازد گشت چنانچه در تاریخ مذکور است و در سلطنت او
 تا هفده سال گشت نه سال اوقات را بمجا رب مرف و داشت و هشت سال باطنیان دل و ذرات خاطر گشت
 برپست و در ملک عظیم از مالک شرق و غرب و جنوب و شمال تسلط داشت و از اوقاب و عیار خود بر بریده
 فرمازد گشت چنانچه در نوزده سالگی او میخوردند و اکثر برنج سکون بد و سال طواف کرد و اطراف و کفاف آن را در نظر آورد
 و عجیب و غریب از اوقات نموده و با سپید و پست نم از زمانی قامت شرق و جنوب را منساخته افرام و تیار
 بنا کام بد بکریان گذاشت و از آن کشور و سوال و خوی و بر حال بحر کزی چند که با بس با خود هم او نبرد و لکن اصل کتاب بخوندا
تیا ویتیت و عینه ام الکتاب در عینه آورده است که اختلف فی سمیته ذوالقوین فقال قوم سمی ذوالقوین لانه کان
بنیا عبثه الی قوم فکذبوه و ضربوه علی ابد احد فقلوه فاجابه الله سمی ذوالقوین و بعضی گفته اند که او را ازین جهت ذوالقوین
 گویند که مدت نشت سال که عبارت از دو قرن است پادشاهی کرد و در جمعی ازین سبب ملقب با لقب
 گشته که دو گوش در زار داشت و اقوال دیگر نیز درین باب آمده است که توفیق به آن موجب در آری کلام آمده
 و بزخایر ارباب حکمت را در جمعی ازین اوقات ثبت نماید که در نظر معینان با ناست نامناسب نماید بنا بر عدم رنج
 اشتباه صورت حال را بر اوقات ب اثر اوقایم بر میقتد ارسپندیده اوصاف پر کم از خلق که اگر اسکندر

ارسطو برین زمان پدید آمدن یک در تربیت حکما محقق و تقویت نفسا مدقق اقدیم بود و این یک از لطف طبع دست
نعم او انکشت تقب بر بدن میگرفت مروض گردانیده آمد ولی توقف و تامل بر زبان گویم نشانش که مفر آیات رحمت حیوان
یافت که چون اگر حکما مثل افلاطون و ارسطو و غیرهما معاصم کند بر بوزید و بعضی از ایشان نیز ملازمت او نمودند و در اولین
در عمیبت او روز فی احوال این طبقه امتیازی تمام دارد و اگر در ذیل قضایا این سعادت نمند شده از صدارت احوال و حال ایشان
در سلک تحریر در آید پیش بر و چون نقد این سخن بر محکم خود تمام حیار بود قسم تمکین رقم بر بویب اشارت عالی در این
باب شرح نمود و از روی جرات برابر و دست که از تاریخ فکر نموده کم نصیحت است در وصف حضرت امیر صفی خیر مقدم
نمود و این آیات این است **پست** در سگ که در پست ولی نقش نام تو **ب** بر لوح خاطر هم چون سگ که در پست
ذکر محبت است در اطراف بخور بی منت ضعیب که بر بویب نبر است **ب** بر جادوی و یقین صادق **ع** بر زکان خنده
بر خردان میگردد **ذکر آدم علیه السلام** چون مولف تاریخ حکما امام پیش الدین محمد شهر روزی روح الله علیه السلام کتاب
نزهت القلوب را که مشتمل بر قضایا ایشانست مصدر مذکر آدم و شیث و ادریس علیهم السلام که در آئیده است رقم
حرف نیز بنا بر همین قیاس است او نموده از شایسته که از نیندیشید و امام مذکور گوید که در اول یعنی زحل بعد از آنکه ربع سکون
بطرفان خواب گشته بود آدم خام شد و او اول کسی است که باستخراج صنایع و ترتیب آلات آن نوع گشته فزاین
خود را پاموضت و مگو گوید که من بعضی از مضافه **آدم علیه السلام** دیده ام و بمطالعه آن فایر گشته و عبارت شهر زوری است
که در شب ای آدم دهر اویا و کان رجلا فاضلا عظیم القدر حسیل الشان اول انبیاء الله و در **ذکر شیث علیه السلام** پیروم
و اتاد ادریس است و صاپان جانی اند که خود را بر ذموب داشته اند و بنه توش اعتراف میمانند و در بیان ایشان
که پست مشتمل بر صد و پست سوره که از از بزر اول خوانند از سخنان شیث است که بهترین تو از که بیاتان درستی است ذکر کن
شایدینا و نوح دلی و بلند متی و عمو فرماید که فاضلترین اعال و شرفترین اقوال است که در دنیا شرف با خوب و در عقیق موجب باشد
و کفایت که خاوشی و نه محاورت جهال و شمای و نه محاورت اثر **ذکر ادریس علیه السلام** از جمله ذندان بر دوس کوچک
تر بود و عقبس پتر از سخنان اوست که هر که را فدای تبارک و تعالی بشودت ذفا مخصوص گردانید لایق مجازم اخلاقی است
که بدان بگردد نماید و در دیوان تعاف و بگوید و شکر نعمت را تواضع و مواب بانقر انکذار که در دینش تو انکر در سلک است
منظم اند و همه بودیت حق تعالی مستم و عمو فرماید که حکام غضب زبان را از تلفظ کلمات بخش که مستم عار و منفعت
و شمر عیب و صورت بزه و عقوبت است نگاه دارید و گفت که بزرگترین میبستما عدم نقص و حکمت و قلت اوب در
تحصیل اوب **در ذکر بعضی از سخنان جاب بن ادریس** از کلمات اوست که در بیان و کفایت مردم اعمال ایشان
تواند بود حسن لباس و عظم جسم و عمو فرماید که پادشاه خود مند عارم کنس تو اند بود که اظهار خلعت پادشاهی که
طاققت تقادمت او داشته باشد اثر از واجب **ذکر انجلیوس** او از جمله ملازمان ادریس بود علیه النجسته و اسلام
و در سادت مصاحبت او اختیار کردی و شرایط خدمت با قیامت رسانیده از معدن نوبت نواید حکمت اشفاق نمودی
و چون ادریس از بلاد هندزم جهت نموده بخط فارس رسید قبه ضعیب امور شریع و احکام تو اعد دین او را به بابل رسانید

مبهور

مدتی در آن دیار در اعلام اسلام می نمود تا از زمان که دودیت چاه را به مقتضای اجل سپرد از سخنان دوست که
عالم فی علم و عابد بی موفت شایسته بجز آبی است که روز و شب در تقرب در آن سرگردانت و نمیداند که چه حال دارد
و گفت که فوت حاجت و روان شدن مطلوب از طلب کردن نزدی که اهمیت گدازدن آن ندارد اولی است و
بصیانت عرض و محافظت آردی ایق و فرمود که شگفت میدرم از کسی که بواسطه خوف مرض از مالکولانت رد چشایب
می نماید و از بیم غنویت اخفت از از کتاب ذنوب و کتاب خطیبات اقر از نمیکند **ذکر نون** **الحکم** مولد او به نیت بود که فوت
بمدینه حکم و وی جدا در فاطون است و بعضی از زبان و لفظ گفتار محدی بود که دم گلا اور از فرج القلوب کفشدی
عاقبت از دست آید از عوام بگنجیت و در غربت از کاس گل بغین ذائقه الموت شربت ملاک چشید از سخنان است
که بهترین چیزی که ملوک بر آن قادر باشند چنانند مرآت سیاست و حلاوت تخفیف نونت رعیت و گفت
که چون حال کسی اشتغال پذیرفت و کار روی سخت شد بر باد که در باب اصلاح روزگار خویش با نفس شک در مشورت
نماید که هر که اشارت کند از چهر دور در شب نزدیک باشد از سوال که زندگیا بود کیت و تر از شتر صیت و حد
عقوبت کشنده پیر کدام است جو از آنس تو اند بود که خواسته بود در ایندول دارد و مال دیگر آن طع کند و بدتر از شتر
زبان اصحاب نظم و نثر است که مردم را به بدی یاد کنند اما کشنده پیرم که در زم من نگذشت و در ظن من نیامد که بگوش
او را تعیین کنم روزی در جواب شخصی از اینها که بر دی به کثرت مال و وفور ثروت مغفرت نمود گفت که مال همگی
لطیف و غف از من شوند استند از تصرف من پرورن شوند او در دو هم چند اتفاق از آن مال بترت اقد صوب
انما بتر آن شود و هیچ نقصان در اصل آن راه نیاید لیکن مال تو روزی صپ رد دیگر روزی دیگران خواهد شد و
بجح کردن نقصان پذیر دیان مال و اعتقاد احوال کچین که هر دم میل جانب حزنی کند ذوقی نیست و گفت
دوم مودت و تقار و خوت جربا پستمال حسن ادب و تجاوز از ذنات و غفوسنت دوتان مکن تواند بود از
علامات غایت تجرد و توکل آن یکی آن بود که هر چه از قوت یک ذره فاضل آمدی از حار آن را حلال و بستی شخصی باوش
که پادشاه تور او دشمن میدارد و جواب داد که کدام پادشاه است که از خود زب کو از تو تو از کو تر و بی نیاز تر از او دست داشته باشد
ذکر نیشا نوریس از شهر صورت مروی بود سیاحت مایل در دم را بعلم و عمل با عدل و انزفصایل دوست باز داشتند از
خطیبات و تحویل نوقت طبع اشیا بخت و مودت با یکدیگر و عصمت نفوس از خویش و مواظبت جهاد و انکار صوم و شستن
بر کسبها و ملازمت وزارت کتب و تعلیم مردان مردان را از زمان زمان را امرو بودی و به تقاضای بعد از وفات بدین
ادراک لذت و اتم و ثواب و عقاب قایل بودی و هم کز فح و فون او جدا از اظا کشید و کسب او را خندان و در میان ندید و اول
کسی که گفت که مال دوتان در میان ایشان شیع است او بود و حکمت روز او اگر دی دستور داشتی و چون این
صورت را جهت استیلا اعدا جلاروی نمود پد ز نیشا نوریس با فرزندان و اصحاب از آن دیار شبهر ساوس رفت و مدتی در
آنجا مکرم و محترم زندگانی کرد و از ساوس بانها که آمدند و حاکم آن **ذکر نیشا نوریس** را بنزدی قبول نموده و حکمان لغت را در
و علم و سستی تعلیم نمود و چون بحد شباب رسید او را بشهر سلطون فرستاد نزدیک حکما تعیین نمودند و بنجوم پانوست

و چون درین امور ما به کشتن مایه محبت علم و حکمت در ضمیر او اشتغال باقیه شهرهای دور و نزدیک نموده شد و بهر فرقه
 کائنات آن سرزمین را ملازم نمودن تحصیل مایه حکمی کوشیده سه نوع خط از ایشان پیاوست خط عامه و کائنات و ملوک
 عاقبت به هدایت اتم بر ذرات ایشان را از خطا و عیبیان و اعتقادها و حساب باز داشت و بشهر ساموس رجوع نموده برای فریاد
 و فریاد و موعظه خرم جهت تعلیم تب ساختند و مالی شهر در استعاضات و ملازمت نمودند و در زمانی اندک بسیار
 از مردم آن بلده در حکمت مشهور شدند و در مسا و صبا زان دم در دور و نزدیک از نصیحت و مواظبت او اشعاع می یافتند
 از مملکت زابل سبب نبی می شناسند و پسر ملوک اشرف و اطراف زیارت او می شناسند گویند دوست
 داشتند نسخه در فنون مخلوق تصنیف نمود و در ادب و اخلاق او را بیجا نبی بعضی از اماکن اشفاق شهری اقاد و چون مقصد رسید
 در خانه یکی از عظامه شهر و زود آمد و همی کثیر خجستهش مبادرت نمودند تا که شخصی از مخالفان که بعنوان دگرگشت مال
 بسیاری احوان و انصار از آن خویش متمسک بود به مجلس درآمد و چنانچه عادت اهلان و موزان با شناسایش
 نفس خویش نموده حرکات ناپسندیده خود را در عرض اقر از آورد و ذوق غریب او را از او زنا سبب نمی نمود
 با کتب حکام اخلاق خویش که در جهل مکتب و شرت بد شخص را باعث کشتن که آثار و اتباع خود را جمع آورده
 بر سر قیاس و متابعت او چون بدانها کهان زد و آمد و حکم ربانی را بوساطت شیاطین شافته و تنام داده کلماتی نخبه
 بزبان رانده و طایفه از ملانده قیاس خویش را بواجب قبول کشته آتش نشسته بالا گرفت چنانچه همین لغو از خوانان حکیم گشته
 شده بانی بگرفتند و اهل شهر بعد جلد از آن ذات بی بدلی را از نظام لباس شور پرودن آورده بعضی را با او همراه کردند
 و قیاس خویش را از شهر شهر که نرینده و اعدادی را تعاقب نموده در قصری از لشکر بنا بر ضرورت سخن گفت و دشمنان
 از نظر روی و نشانه آن قهر مایوس گشته بهریم بسیار و فقط جمع کرده آتش در قصر زدند و شاکه دان او را در میان گرفته ابدان
 خود را اندر دند و از اذ اطاعت و ضعف جمع چیز در زهر حکیم را نشی روی نموده که دیگر امکان موانعت نداشت
 و گمان امر الله قدر مقدور از رخسان اوست که چه باقی مردم را که در پیر تا بنفین چیل القدر سخن گویند و اگر ایشان را قوت و کشتن
 آن نباشد از گویندگان شنوند و گفت سخن ظاهر در اوقات خلوت از زانند شهنوت از خود پشتر شرم دارد که از
 دیگران گفت جمدن کن که ناکردی را در دل نکرانی و فرمود قیاب کردن با نفس خود از قیاب یار آن نافع تر است و فرمود
 که آن کس که تو را بر عیب تو مطلع کردند غریز تر از آن کس دارد که ترا بلیغ و دروغ نمود و سزا زد و گفت سپید که محکم کنی
 که پیش یار آن که بخوای و فرمود که پشتر افات که بر حیوانات لاقی شود عدم نطق است و حدوت بلا انسان را وجود حکام
 رذری مودی را دید که ظاهر خود را بلباس فاخر آراسته بود و در وقت سخن گفتن از وطن و خطا بسیار سخن گذار
 بعضی موالی و اکابر زمان ماضی و دیگر دود و صدور بیبایست و چون حکم جان بنفین و کلام تعظیم او را شنیده نمودند و کافران
 یا سخن لایق با پس کوی و با جابه فرود سخن پوشش به یکی از پیران که طب علم بود و در وقت سخن شرم می داشتند که
 به تحصیل قبول کشت گفت که شرم می آید که در آخر عالم تر از آن باشی که در اول منگوه خود را در زمین غیبی
 آفست پیش آمد و می سب و ملازمان خدمت در باب فانات او در حالت دوری از وطن سخن می گفتند و بخوردند

گفت ای

گفت ای برادران بدانید که میان مرکب و شهر می نویسد و قتی نیست که طریقی سوی اجرت از جمله جهات مساوی است
بجانب جوانی که در تحصیل علم تمام می نمود نظر کرده فرمود کای جوان اگر در ملک و نقل غنا و ثقت صبر و شکمبایی را شفا خود
نسازی هم این که در بقا و دست و دولت جمل صبر باید نمود از سخنان او دست که خوب خواب حق آنست که انکار
ر و غیره و خواطر قیصر را امثال و معاشرت نه نماید و سخن در دولت است ذات تبار که توانی آنست که بر آن سخن اعمال و خیال را
که نشانیست و پسندیده حق نیست ای باشد مقدم دارد **ذکر تو اطمینان** مولد او مدینه حکامت و چون بجهت تفاسیر
تو پزوخ ترخیص نموده در آن باب شرايط ناکید بتقدیم رسانیدند جواب داد که اگر اینجی چاره نیست زنی بدام آورم که
سفامت بی نظیر و در سلطنت بی شبیه باشد تا بر جفا نای وی صبر کرده بر حال جمل خاص و عام قدرتی پیدا کنم و در باب
تعیین حکمت بجدی رسید که نهایت انجامید که کار را بر شاخه آن دشوار کرد اینست که دان را از اثبات مسایل حکمت
در بطون صحت منع میکرد و میگفت که حکمت ظاهر است و نفوس دست خود متوجه آن فر نفوس زنده نشاید و صیانت
و غیره آن از پوسنهای مرده و دلهای متروان واجب است بر جرم پیش کتابی تصنیف کرد و افادت او همه بطریق اطلاق
و معین بودی چه او نیز اتقوت علم حکمت از استناد خود بدینمقال کرد و روزی از استناد پرسید که چه امر انگیزدی
که مسموعات خود را مدون کرد و نام خود را بدو که من هرگز گویم که علم را از دل زنده بر پوست بهایم مرده نقل کن و چنان انکار کردی
بیان راه از تو چیزی نتوان که در یازدهم جنت مسدود پرسید و هیچ سخن نه نماید که از و صفت خودی تا بجا نه رجوع کنی و در
نظر اندازی پس اگر اینجی خوب نباشد حفظ از دست باید نمود و تقراط بفرموده استناد علم نموده در حکمت بدو رسید که
بالتر از آن ممکن نبود و علم را باز بد دولت الثقات ز جارف و نیا نم فرساخت و از دور تصور صحبت زن بهیله خانه شکسته
قامت نمود در رسم ملک یونان چنان بود که چون ایشان را با دشمنی ملاقات افتادی و بجهت ضرورت مجازی حادستی
حکمان عهد را در سفر تابانود بر زندگی و تصور ایشان تمین و در کشتندی و در آن او ان بحب اختر از آن قاعده باو شد
وقت تقراط را در شهری که او را روی نمود مصعب خود کرد ایند و هنگام زول نیمه او منی بودی روزی پاوشا بر دژ چینه
او که را شاد او را زرد آن خیمه در برابر چشمه خورشید برای فرج سرمانشسته دید گفت ای تقراط ترا از آمدن پیش ما منع
کیت و چه صحبت ما تقابل نمیای جواب داد که اشتغال با قامت اسباب جیات پاوشا که تم از زدهای آنچه مطلوب تو باشد
میاید ایرم فرمود که اگر دستی که مقصود من پیش پاوشا ثامن موجود است خدمت تو را کی گداشتستی گفت که از تو بمن رسانیده
که عید اضماع را بهیمن نسبت میکنی و عبارت اضماع را زباین کار میگوئی تقراط فرمود که من چنین نمی گویم بلکه میگویم که عبارت تنان
ملک زبانه است چه اصلاح حال رعایا و استنحاج اموال باز کباب ان میتوان کردن لیکن چون تقراط را معلومت که او را
خالقی است روزی رسان تا در ریکانفات و حسن از عبادت چنین کسی به تیش جادوت می رود از و پاوشاه
سوال کرد که من جاتی دارم فرمود که آری غن را محطوف ساختن و از بیوضع حرکت و نمودن که سبب تو شمع آفتاب
از من باز میدارد و پاوشاه زمان داد که غنمی که نایب ذر و جوهر بسیار بدو دهند تقراط گفت که و نده پاوشاه
به تهیه اسباب جیات سبق یافت و از زمان ادوات موت بمنزول میدارد و مراب بحباب گرم و اجی ز زمین استخراج

چه آنچه تقوا بدان مجرب است و جمع اوقات و عوم حالات با دست و او کلمات و نکات حکمت را از آنکه فرمود که چون
تفشیش علت حیات تقدیم داشتیم موت را باقیم و چون موت را باقیم ششماشم که چون پسیا پذیرتین یعنی آن که که مطالب
ادویات نمی و تجا طیب نخل دست باید که در امانت نفس از مجموع افعال حساساتی بقدر قوت بشری دوری که بده تا مقصود رسید
و کفایت پانچ روزن را در نه بندی مسکن تو روشن شود یعنی پانچ نفس را از تصرف کردن در پیر با غیر نافع موزون که نفس
تو نورانی نگردد و فرمود که از این در گذر یعنی از حق تجاوز کن و گفت در وقت روح مورچه باشد یعنی هنگام پری در جمع و آذوقه
حصص منهای و فرمود که پس زمانی نیست که در زمان فصل پر از و فرمود باشد یعنی اکتساب فضایل در پس و پس و قوی نیست
اورد و اندک چون سردان بت پرستان اطلاع نمینند که تقوا خلق را از عبادت اصنام باز میدارد و به بندگی خالق کرم و احد
معدودت میکند بر گشتن از قوی دادند و در آن باب بیان کردند و هر چند پادشاه را میل تمام بود لیکن از حکم قضاة انبیه
تجاوز نمیتوانست کرد و پادشاه درین امر چاره جوی شده تقوا را طلب داشت و تماس نمود که دست از آن باز دارد و قبول کرد و پاد
گفت که قتل تو ناکر زیش چه بواسطه محبت و حاجت تو ملک را در مروض اشغال شوان آورد اکنون تو را آسان نماید اختیار
کن تقوا اثرات بر مفرود و پادشاه طلب او را مبدول داشت گشتی را جهت آوردن آنچه محتاج الیه بود بجانب تو مومن را
فرمود و در زمان این قاعده را امری میدار که گشتی از آن میل رجوع کردی در خون ریختن کسی شروع کردی گشتی بسبب هوس
بودنای مخالف مدتی مدید در دیار ماند و تقوا بعد از قوی آن ملائین در زندان محوس بود و اصحاب و شاگردان بر عباد
معمود زرد آمد و دست در نمودن روزی از وی چون که یکی از ملائنه بمتروی بود و بجایه و ثروت اتصاف داشت مروض
تقوا که در این که وصول گشتی نزدیک شد و قوی را که ما تو بعد اوقی چنین در زیدند باقی بسیار وعده دادیم بر آن
که شب از زندان فرار نموده بجانب رومیه روی و در اینجا اقامت نمایی تقوا فرمود که تو را قلت حال من معلومست و اطلاع
داری که عمه مال و اسباب من چهار صد درم زسد از وی چون گفت که بندگان و ملازمان را اصناف طمن تو مصلحت و
برای سلامت و نجات ذات شریف تو از میان دل و جان با خلاص تمام بیتساده ایم تقوا فرمود که این شهر موزنت و حاجتی
که این همه بلا و محنت از ایشان بمن رسیده و دوستان و همرازان و خویش و پیوندین اند و موجب این ابتلا مخالفت دین و طمع در
ظلم و جور و افعال ناپسندیده و اخلاق ناشایست و کفر و عبادت اصنام و انکار وجود واجب الوجود است و اینست
که بسبب آن واجب العقل شدم بهر جا که توجه نمایم و بهر شهر که اقامت کنم مغارت منت و اهل رومیه با من این منایبند
که اهل شهر و اربابان و چون از خویشان خود این همه کرده است بده محنت از مردم رومیه چه توقع توان داشت از ایشان
گفت که از پریشانی حال و فرزندان پندشیش فرمود که ایشان در میان شما ضایع نمایند و چون بعینه مرا محبت نمود روزی
دیگر گفته و بت پرستان بر آن نزد تقوا آمدند و زمانی اقامت کرده بند از پای او برداشته و پیر فرستاد و زندان بان
شاگردان از مجلس وی در آورد و تقوا از سر بر فرود آمده ساق خود را که از قفل جدیدی تمادای شده بود می سایند وی مالید و در آن
اشا میگفت که فعل سایات الهی موجب است که افسد او را بعضی با بعضی توین ساخت چنانچه پس از مدتی بی سالی و پس
الهی بی رتبه ندتی نمیتوان یافت و میان ایشان این سخن موجب بحث و مناظره گشت و مستفید آن در سوال شروع

و بعضی از ایشان که در آن متغیر او در اعمال نفسانی چیزی پرسیدند و جواب از اجداد زندگانه بسیار بودی اراد که در این
را در تحقیق آن استکی مانند او هم چنین در حالت سرور و بهجت و فرح و لطفت مهو و بودند که نه اندیش مفارقت و ستان
و زدن او را میسر کرد ایند و نه خوف فوت و فرج موت خاطر جمع او را در ایشان سافت و انجاست از قوت صبر
فورش کپسای او در آن واقعه نایب تجلی نموده از فرات و قوه ای تحریر با خودند و متعراط بدیشان گفت که میان این قاف
که شده میکند و حاجتی دیگر ذوقی نیست چه اگر این زمان نه صاحب اکرام و رفقا اثرات افراتی می افتد بار ادران دیگر که در
آنوقت بر ما پیشی گرفته اند اتصال خواهد شد چون سخن ایشان در بخت نفس بعد از آن که آن را نهایت تحقیق رسانند به آخر
اند از بهیات عالم و حرکات و تریک خاص سواها که در آنجا با جو به صایه متورون داشتند از علوم الهی و امر از بهیاتی
حکایات بسیار پریشان بی خاطر را ایشان زد و خواند چون از آن فایز گشت نمود که همان وقت آن اند که سرورین را
بشوم و ناز کنیم و بگفتن شستن مرده از مردم برداریم شما سوی امانی خویش مرا محبت کنید نگاه برخواست و در خانه رفت و
باعتال تمغول شد و در آنوقت ناز شروع نمود و زمانی در آن در یک کرد و چون از ناز فایز شد پیرون آمد صاحب زوزن
خود را بخواند و وصیت فرموده و دایع کرد بعد از آن خادم محمی که در قتل او می نموده بودند در آمدند و شربت ناکوار زهر را در پیش
او نهاد و سبزه که ده قدر را خواست و گفت که مرا معلومست که بر تو ظلم مرید و دیگر من درین باب تا مورم و میدانی که ما مور
معد و دست این شربت را از سر اضطرار تناول باید کرد این نکته گفته بگفت چه در آن آمد و متعراط چون زهر را تناول نمودند
آننداشت که در آن او بر آمد و متعراط را سوئی انجاست آورد و ایشان را علامت کرده گفت که زمان را از برای آن بار کرد
نیدم که تا از رحمت کبر و فرخی که تحقیق رفت طبعت ایشانست فایز شوم خود مردان را می بینم که بفعال زمان تمغول شدند
و بعد از تناول شربت بدگوار آمد شدی می نمود تا بر دست بر قدم او ایستاد بایست و از حرکت زودمانه بشتت غلامی هر دو قدم
بهیالید و او ذکر باری تعالی پوسته بزبان میگذرانید از لپتون در آن حالت از وصیتی التماس کرده متعراط نمود بر ششها که
از حکم نسیح و مواعظ من که پیش ازین استماع کردید در گذرید و دست او را بگرفته بر روی چشم پهن بار کرده گفت که
جان خود تقاضای ارفاح حکماست بیدم که دم ابانند و بنا ایله الراجون تمغولست که متعراط مردی بود بسیار عبادت خلود دست
قلیل الاکل و الشرب و ایذا گرفت و طالب سخن ماض خلق باس با هیبت خوش سخن در اعمال و اقوال و اخلاق او
سپس موجودی مدت صد و نه سال عمر یافت و در آن ده هزار شاکر و داشت اللهم ارحمه از نجان او است که نفس
فاضل شریف را بکن قبول حق و نفس حسیس ناقص را بر عت میل سوی باطل توان شناخت و فرمود که توقف نفس
از آنچه برود شسته شود و قبول آنچه بر او مفضیح کرد و در عدالت و کاف و ظلمت است و گفت اگر کسی در علمی که تحقیق آن اطلاع
و بر ذوق آن واقف نباشد سخن مگویند خلافت از میان مردمان بر خیزد و نایزه جلال فرود نشیند و فرمود که اگر کسی که در آن
داود در سخن از بر خیزد با شیبید و گفت مرد کامل تمام موفت کسی بود که دشمنان از وی این زندگانی کنند نه آن که دشمنان
از وی ترسان و از آن با شیبند و فرمود که دنیا به تیشی مانند از ذوقه بر سر راهی که اندان آتش بر سر راهی آفتاب
کند که استضعاف طریقی خود بدان میساند و از شتر تر آن سلامت یابد و هم که شیر از آن طلبید از احوال حارث زهد

از حسن

افلاطون الهی از جمله است که دان او بود یعنی پیش آمد و بخدمت او رفته شرط و ادب بجای آورد و وصیتی از او تاس نمود و شرط و ادب
که کسی که شیبای بدکان بمباش و از کسی که تور ابا اوس بگویم موفقی نباشد بر خد باشت و در طریق یکی از جمله اعیان خدمت نمود از کلام
و بدخوی دوری و شب چون بفری زودای بی از ازم و در پیشین بانی که علم تو شامل حال کیفیت طبع ذمرا آن باشد
اجتناب کن و بگو تا راههای مجول و نقیمه شو و از درازی شواخ اندیش مدار روزی یکی از است که دان خود را زود
کای پس اگر تو را از زمان ماکیز است پیاید صحت تو با ایشان بر مثال خوردن مدار بفرورت و قدر حاجت و در حق
باشد چه هر که از مدار پیش از قدر حاجت تناول کند بپار شود بلکه هلاک گردد و بعضی از اشعار با تو از کسی بسیار
همراه شد و قطع الطریق بدیشان رسیدند و متول میگفت و ای اکرم ایشانند و مقرر این بود ای وی اکرم ایشانند از
کلمات اوست که چون آتش چشم بالا گرفت در آن زمان مدار او علم را شمار خود سازد و چندان که فوران غضب مخدوم گشت اگر
مواظبت و تقابلی کنی شاید و زود که دنیا چون صوری است که در صحنه کجاست نه اند و اثر بعضی طی ربی لازم آید و گفت دوستان را
پیش هم که پنی شاکی که سر مایه بودت من شاست و ماده عداوت تیج ذکر شخصی او را بر آن که از خاندان بزرگ نبود برش کرد
جواب داد که اهل پست من باز بزم تو بر من عارند و توفی نفس الامم بر خواندن نوشتن عاری افلاطون الهی از وی سوال کرد که نزد
رحمت کیست و کارهای مردم کی ضایع ماند و طبیعت من حق تعالی چه پیر بجای توان آورد گفت که نه او را رحمت رسک تو نماند بود و بگو
کاری که خدمت اینر فاجه کند چه همیشه ان پسند و نمود که نباید دید و شنید و ایم از بخت طول و مخزون باشد و عاقل که مری حاصل
باشد همیشه در تعب و غم که قرار بود و گری که مجامع یعنی که در ارضوع و قبول ندلت چاره نه پسند و کار ناموشی ضایع کرد و که تیز زود
که از قبول نکند و سلاح کسی بر دارد که از استمال آن عاقر ماند و مال بد کسی افتد که در حرف ان پخی و زود و تلقائت
حق خواسته بکثرت شکر و لزوم حاجت و اجتناب از مصیبت است و افلاطون بعد از استماع این کلمات عداوت تقراط
اختیار کرده تا زمان موت از وی جدا گشت از و رسیدند که از خدمت حکمت تو را چه فایده و منفعت حاصلت گفت ازین فایده چه بهتر که
خود را چون استاده می بینم بر کن در دریای وشت بده می کنم که جانان چون فوق میشود شخصی او را گفت که من روزی تو را پیش
فغان نام روم و او ترا شناخت گفت او را زبان دارد و نشان خاتم من آن شخص را هیچ زبانی من رساند زیرا که من بخدمت
نسیس ناموزنیم و هر که من زود او بجوم نباشد انسیس نمزی را گفت هر از خوب نصیحت منم جواب داد که هر که
از نصیحت است تقراط زود که جیات بیوت را از انکه نصیحت تمامند بود که نجات از مرگ بودی باشد بچست شایسته لیکن چون
مغضی ز بندگانی روی کرد و در مودن از ان زستین بسیار بهتر تواند بود و مجلس بعضی از زود سا شخصی بالان نوشتند و آنجور
موجب غیظ او شد بدو گفتند که بنین بی ادبی چون چشم گرفتی جواب داد که تنگ نیست که این دیوار که در برابر است از
حاضر ان مجلس با تا راست و بچس از ان حشاک نیست و غضب و توفی لازم آمدی که عمت او را بر عمت من ارتضاع
بودی لیکن چون عمت من زینتست مجلس من اعلی و نزلت او ادنی باشد از الفاظ که هر بار اوست که قول کرد نصیحت از
هر که شنوی اگر چه آنکس بچقدر و بچقدر باشد شرم مدار که قیمت ذرا ز جوی تو اخص نقصان پذیرد و زود که هر که نور اری تو
دوست دارد او را نوازش و احسان مخصوص که دان و گفت که چون ندانی پرس و اگر بد کنی پیشمان شو و چون پشمان گشتی

دست بیکاری

دست پیکاری از آن کار باز دار و چون کسی نیکی کردی بر پوستان و اگر کسی چیزی ندی او را بخونی و سخن خوش کسی کن
 و گفت هر که طالب اتصال دوتان و خواهنده اخلاط اخوان باشد باید که سخن خود را در وقتی که در آرزو و خواست با او
 موافقت نماید باز باید اگر زبان صبر تو اندک در عشرت او با ایشان نوشتی و اولاد و حدت و انحراف جوید از رخسان او دست که بجز
 مرد از سه خصالت معلوم کرد و از قلمت الثقات بصلح سخن و قلمت مخالف شتوت و قبول کردن سخن زن در آنچه میدانند
 و در آنچه میدانند بد گفتند که از نصیبت که تو را هرگز اندوهناک ندیدیم گفت از برای آنکه ما چیزی نیست که اگر از من ضیاع شود از تو این
 اندوه نازم آید از رخسان او دست که شش کس اندک هرگز کجاست از ایشان مفارقت بخوید حقود و صود و نوهعد تو آنکری و دارنده که
 فقر و درویشی خایف باشد و طالب تر نبه که قدر او از آن قاصر بود و چای که با اهل علم و ادب بیست کند شخصی بد و گفت که
 زود حکمت را می ستایم مردم را در تحصیل آن ترغیب میکنی و شب بد رویشی میکند زانی پس حکمت تو را از چه بی نیازی داد و گفت از آن
 آن حد که تو را طلبت از حکمت او دست که معرفت آدمی نفس خود را که است تیکلی کلام کار دارد و بدین مشول شود از حکمتی بزرگ
ذکر دیو جانس بکلی اصحاب تو این کفر اند که او یگانه و حکیم ترین اهل زمان خود بود و در زهد و خلوت بد زجر بسیار سیده
 ذاعت و تجربه یکدی ایجابید که دست از دنیا و مافیای بکلی باز داشته تا مدون حق را پشت پای زنده میکنی معین و نامادای
 مقور داشت تیموت که روی که تباریک شب بر او درآمدی و چون که سینه شدی هر جا که طعام باقی از خوردن از خوردن آن تنگ
 و از بلوغات صوف احمی که روی و مادقت رحلت بر یک طبعی رفت و بر یک نقطه ثابت نمود زری پاوشاه وقت را
 بر تمام او اتفاق مرد در افتاد و چون دیو جانس را بدید معانی اب بار کشید و او را پرستی گرم نمود و حکیم قیام تعیینی که باقی ملک است
 بجای نیاد و دو پادشاه را بطوت سلطنت بر آن داشت که از غضب گفت ای ای دیو جانس تو چنین پنداری که از من
 بی نیازی و توانی بود دیو جانس جواب داد که مرا بنده بنده خود چه اقیاح باشد پادشاه پرسید که بنده بنده تو چه گسست گفت زرا
 که من حرص و شتوت را مقهور خویش کرده اند ام و برین در خلق ذمیم مالک دستوری شدم و مقهور و مغلوب و بنده
 شتوتی پادشاه فرمود که از ملک و مال و اسباب فراغت هر چه طلب داری مبدولت گفت که از تو چه چیز طلبم که از تو
 تو آنکه باشم از رخسان او دست که چون یکی را دیدی که صاحب خود را بگذشت و در پی تو رفت بشکامی کران او را از عقب خود
 دور کنی و بار که دانی که روزی نیز تو را گذشتت در پی دیگری رود و با جوانی که رویش از پر این حال فرین و غنش از جمله
 ادب متجلی بود خطاب کرد کای پنهان یعنی زحمان بودی ساختی از او پرسیدند که شایسته اکل و شرب که است
 و کلام وقت است گفت جمعی را که دست رس و اسباب میبایست چون که نشدند و طایفه از او پرسیدند که چه میگویم
 را دشمن داری گفت آنرا را برای برت نام خود و انجاء را بخت آن که آنرا را نصیحت نمیکند و از بدی باز نمیزدند بد گفتند
 که فلکس بهتر می که ممکن باشد تو را یاد میکند گفت از برای آنکه او پخته را نمیرد بد و گفتند که تو را بکلی چه میگویند جواب داد
 که بواسطه آن که کلمه حق را بد رشتی در روی اهل باطل میگویم و با یک بر جهان فریم و حکما تعلق بنمایم قوم را و بد که بدین زنی
 مشول بودند گفت زنی و اما دم که شمار آید شد بعضی از محبان با او گفتند که چه بودی که بر آسایش تو خانه میبین گشتی گفت اگر
 همه را آسایش در خانه است مرا آسایش در دست که خانه نیست چون اسکندر را از فتح شهری که مولد دیو جانس بود در کثرت هم در آن روز

ز بار است زین حکیم رفته یافته پای پروری زد و گفت بزخم که شمر تو روست من متوج کشت جواب کنج مصارعادت
ولکد زدن کار خوان دو کس را که زمان بسیار صحبت میکرد که زانیده بودند و اسباب بخت و هلاکت در میان ایشان تسکین تمام
یافته شده بود و از حال ایشان استغفار نموده گفتند دوستان آنکفت راست میگویند چه یکی تو اگر است و یکی در
روزی بر لبندی استاده به او از بلند گفت گای مردمان خلقی انوه بنابر اعتقاد که در باره او داشتند شرح شدند فرمود که من
مان را خواندم نه شمار از دور پرسیدند که اکثر بر او چه از کشت راست میدری گفت تا مردم فضول دکنی را که بکار حق شوقی باشند
بشناسند روزی پیش اسکندر در آمد و شاعر را دید که در پیش او ایستاده قصیده در مدح وی میخواند و حکیم از سر فراغت بان پاد
که در بغل داشت پیرون آورد و بخوردن مشغول شد گفتند که نشنودن مدح پادشاه را بخوردن اختیار کردی فرمود که خوردن مدح را
از شنیدن کذب بی حاصل است روزی اسکندر نخوس و مومنان حضرت او را ز رویم بخش میکردند و دیوانه ها را با خود بر او
حصه از زالی داشت و وی قبول نکرده اسکندر از سر چشم فرمود که کراکنه ذویل باید داشت تا قاصبت نماید حکیم گفت آری
لیکن بماند که دیگران مانی بد و در غرضه ممانند از دور پرسیدند که چه باطن خویش در محاربه اعدا دین اقدام نمجای جواب داد که مرا
از آنچه آدمیان راست بجز صنی مجردیت چون در تضح آن می نیامم رکبم چه ابقا تو اقم نمود او را بزرگ تزیج و اراض از خطبه قیادت
گفت من جبر را بر قدرت شهود آسان تر از افعال شقت رجای مصلحت عیال یا قلم روزی اسکندر از جباب خویش پرسید
کتاب ثواب چه توان کرد دیوانه ها فرمود که با افعال خیر ترا قدرت آن است که رحمت را در غم مکن کرد و در پست ری او را که ز شاد
عشت را از دور پرسید که در توره پیری داری گفت آری چون عاثر شرط خویش بجای آورد و هیچ نیانت گفت که آنچه فرمودی کیست
سینه خود را بدو نموده گفت خزان در پال من نیست و این خزانه است که هیچ از دیده را از دور و دورای و عشت را بر آن
دست رس نیست **ذکر افعال طوبی سبب الهی** معنی افعال طوبی بخت نویانی عام منفعت کثیر علم بود پدید رومادش از اعیان و اسرار
یونانیان و از فرزندان اعیانوس بودند و از حال صبی تا بعد جوانی بتجدیم علم گفتند و خود شور ز کار گذرانیدی چنانچه در آن شیوه
مهارت داشته تری تمام حاصل کرد تا روزی بچسب تقراط حاضر گشت اتفاقا از مدتی از جماعت میکرد که یکی از اوقات خود را
مصرف نمود شاعری که در دیده و از تحصیل سایر کلمات روی گردان شده بودند و این موثر اتفاقا مدت عیال تمولی مهارت
خدمت تقراط نمود و کتاب علوم حکمی برداشت و چون تقراط بدار تقراط آرام گرفت افعال طوبی بدیاد هر رفته بصاحب تلازمه نشنا
غرض استعد کشت و جمله معلومات آن قوم را در ضبط خویش آورد و از آنجا با شنیده مدینه حکما رحمت کرده و در پسر بنام
تا خلقی بتسبب سایل حکمت پرده افشند و از آن شهر با تعلی یافتند و او را با ذوبوسوس حاکم آن بلده مکا و حات و مناظر اتفاقا
افشاده بلا تا صعب که قار شد و عاقبت ادم از آن بمن بفضل باری تعالی خلاص گشته باینکه رجوع کرد و در میان آن مردم
بتمیزین پیر و فخرین اعمال زندگانی پیش گرفت و در اوقات ضیق و مظلومان غایت جهد مبذول داشت و از دو چون
زخا شد که تولیت امور پیر ایشان را تقلید کند امتناع نمود چه میدید و میدانت که بر لولک جاده ناصوب اهل آن عبادت
شده است و اگر آن قوم را بزرگ رقم سمود که آباد اجدا خویش را بر آن یافته اند از نام نباید و بدو آن رسد که تقراط و افعال
مردی بود اجم اللون معتدل قامت تمام اندام خوب صورت در کارم اخلاق و عیال بر او با خویش کثیر الاصلان خلوت

دوست داشتی و اگر اوقات در صحت شاکستی چون مردم او را طلب کردی با کیش با قدری مدت عمر او تمام بود و کمال بود
 تاریخ حکما گفته اند که اسامی نشت پنج نسخه از مضغات او بیاورند است رحمت الله علیه از سخنان او است که کمال مرد در بیان سخنان
 که اگر از و بر ای صایب صادر شود بدن انجیب نه نماید و در وقت ندمت او را غضب از جای نبرد و هیچکدام بیخ نخواست و بگر بود
 راه نیاید و مباشرت کاخیم در کل صالح بگفت کند در باره جوانی که ضیاع و فقار بسیار از پدر میراث یافته بود و همه را چنانچه عادت
 خویش را در کانت بی تحریر باشد در موص ضیاع آورده و بود که پیش ازین میدیدم که زمین مردم را زد و پرد و از زمان بی نیم که مردم باین
 فریاد مردمی را که اندکی شنید بسیار میگفت گفت که چه اقتدال نگاهداری که خدای تعالی آدمی را در کوشش و یکدیگان
 از بزرگان صنف آن کوید نشود و گفت که چون مردمی عالم و حکیم از خلق که زبان باشد او را طلب کنند از وی بگریزد و مردم که مردمان
 عمل صالح فرمایند و او کند آن کس را مانند چرخ برای روشن داشتن راه دیگران در دست دارد جوانی از پرسید که این علم چه چیز
 بدست آوردی گفت باین سبب که بیشتر از آن شراب که تو زرد بخوژی من بشب روغن زیت میوزام و فرمود که پادشاه مانند
 جوی بزرگ بسیار است که جویهای کوچک منسوب میشود پس اگر آب آن جوی بزرگ کشیده بشد آب جویهای کوچک را باین
 سوال تو زیانست و اگر تلخ باشد هم چنان از دور سپیدند که ظالم تر مردمان بعضی خود گیت گفت ای کس که قدر خود نشناسد و
 تو وضع کسی کند که او را کرامت نماید و بدی کسی کوید که از نصیحت خبر باشد و گفت هر جا که نقل تمام بایی حرص و ثنوت را ناقص بینی و در
 که با هم خوش میکن تیزه نه می که آن ستیزه او را مجال خویش تو انداورد و بلکه چشم او را زباید کند و گفت که نفس من از کس تمام
 تو آنکری که بد روشی افتاده و غزیری که بدل دوزاری که شار شده دعای که جملان بر او افسوس کنند و گفت که پادشاه همه اول
 دریای دهند و خود را در میان آن دریا سکن گشتی و پوسته از زیره غرق خدز نمایند و فرمود که اگر چیزی به دستت می آید او را
 محتاج سوال کردن و گفت قلت عقل آدمی بگردد کلام کوید که بد و تعلق ندارد دوری واجب نیست و خبر دادن از چیزی که پسند
 نخواهند داشت و فرمود که ای پادشاه اصحاب احتیاج را بفرود آیند زگرگس آیند اند که فرود آید عارض خواهد شد و گفت که چون جوی
 که طبع کسی را شناسی در بعضی کارها با دوی مشورت کن تا جو بر عدل و غیره در او پیک اشارت و آفت شوی و فرمود که ضمیمه این
 آدمیان آنکس باشد که از گمان سر خود عاجز آید و قوی تر است آن کس که بر غضب قادر و صابر کسی که در پیشی راست و قانع تر
 و توانگر کسی که روزی را رضی و شاکر باشد و گفت که چون از تو در مصلحت دولت و ملکیت سی جیل ظاهر شود بر پادشاه منبسته
 و در آن بزبان مکنز آن دشمن دشمن بنویس و در آن که بد رفیع ثنوب کردی و فرمود که چون کلام محکم بانیست او مطابق باشد
 صلاح را در حرکت آورد و اگر گفت بود در کوشش شنونده موقع قبول نیاید و گفت که پخته فرماید پس آن کس که ایش را
 در بلای افتاده پی شبر طآن که فعل بدیش را در آن محنت نینداخته باشد و فرمود که تو بدیعی مصلوبت نه سرعت که مردم
 خواهند پرسید که چندی مدت ازین عمل فرغت بمانی بلکه از خود بت صفت رسند و گفت که علامت کمال عقل آدمی آنست
 که در دشمن را دوست خویش تواند داشت و فرمود که طول شدن از دوستان و آتش هار ایشان علامت صفت نفس است
 و گفت که چون با دشمن مخالفت کنی در باب او از اطاعت غضب خدزای که انجیب تو را از دشمن دشمن تر است و فرمود که
 به اطاعت نشد و بطالع سود تو در کرد و بر اعمال پسندیده پشیمان باش و گفت که ای کسی که ما تو در علم و معرفت مساوی باش

صاحب تر از رای تو تواند بود و در حق تو که رای او از هوای نفس تو غالبیت ذرا بخان اوست که عدل را یک صورتست و جو را
صورت بسیار از نیت که جو را ناست و عدل دشوار چیز اینها هر دو بصواب و خطا تیر انداختن میماند که کلوب اندازی به تعلیم و
ادمان و از بعضی اجتناب دارد و خطا انداختن هیچ چیز از اینها تخرج نیست و از الفاظ سنجیده اوست که ترفعتی است بر بنو انبیا است
که نقل روزگار را بنده تو میازد و هوای تو را بنده روزگار میگرداند و فرمود که هر که پند ارد که با اسب خوب و جامه قیمتی فضیلت حاصل کند
جاهل باشد بجهت آن که فضیلت اسب راست بر اسبان دیگر و جامه را بر جامهای دیگر نه او را بر مردم از در رسیدن کم آدی بر
حالت پری بر جمع مال چو اعراف میگردد گفت از برای آن که میدانند که مردن و بدبختی است که نشان تهر است که در حیات بدبختی
تجیح شدن و گفت که افراط نمودن در فضیلت موجب تهمت از وی سوا که کند که کلام خیر است که بر شما عیال منسوب گفتند
از نخی که چون بر کفن آن مفسر شویم اگر بگویم دوستان رنجند و اگر بگویم نقص ناموس شرمیت باشد و چون سبزه های آن اهل طایفه
هر یک از آن در کار نباست در اخلاق نافرمانی که از بولفانت فاضل متفق خود با حضرت الین مدظلی است مطر بود و آن یکی
مشهور است بکار آنها درین اوراق کلمت پان اقبال نمود **ذکر اسرار عیس بن یقینا شمس** معنی ارسطو در لغت اهل یونان
کامل فاضل باشد مجادل قاهر و پیر ارسطو در علم طب مهارتی داشت و ملامت جدا اسکندر یونانی نمود و چون ارسطو است سالی
رسید پیر و از ارشده اصحابی که مولد او بود به بلاد آینه که معروف است بلاد حکما بود و بخواندن خود لغت و تحصیل فصاحت و
بلانت و نظم و تراجم و روشش و مدت زمان در تعلیم آنچه مذکور شد صرف نمود و یونانیان علم سان را علم محیط گویند که انگشت
که بدن اقیایی ندارد و چون در این علم مهارتی یافت و در اخلاق و بیاسات و طبیعی و الهی شروع نمود و بخدمت اهل طایفه
رزد که در روزم دست یفیدن مخط کشت و در آن علوم نیز تبحر رسید که چون از اقلادون در نوره درس چری پرسید
و نمودی که تا وقت حضور در مان بگریسید و چون ارسطو حاضر گشتی در سخن شروع نمودی و بعد از دعوات اهل طایفه بر بلاد گمانت
و در آنجا مدرسه بنا نهاد بدرس سبیل حکمت مشاین مشوشه تا فیلوتوس را با مقدم دعوت فرمود و بدان صوب زقره مدتی
آنجا توقف نمود و چون سلطنت با اسکندر رسید او را معرفی و در دست اتحاق داده بود اما قدون فرج ارسطو را چندان موقوف
بلاد آینه بازگشت و مدت ده سال در لوپین تعلیم شد و در آن موضع شخصی از کاهنان او را خوان نام بر نام او شینغ زد
جامعی از جمله اذنان را بر او پیاغاید و گفت او بان را بگویم که تنظیم نمیاید و چون ارسطو این معنی را دانست و فیض
سخن را نیز بخاطر گذر آسید از ایشان متوهم شده بطرف مولد خود توجه نمود و دعوت خود را بر تجدید عارت مستطرا سنجید
تنظیم و مصالح مردم و تقویت ضعیف و رعایت جانب ایشان و اجابت طلبات علم مورد داشت و از جانب ملوک
بطرف او دعوات انعامات متواتر و توصل گشت و از اولم نغم نغم که قریب بوطن او بود ارشک پرون آمده و در آن
آن داشت که بعد از شاهده در تحقیق آن معنی نسخه تالیف نماید و قضا و قدر برخلاف تمنی میان او و مطلوب جای گشت
و اجل تقدیر آن فیلوتوس یونانی را بچار حضرت ربانی رسانید و شاگردان جدا او را در موضع مناسب ذفن کرده ترقدش را
مزاری ساختند و هر گاه مسئله راجع گشت به پیش بر قبر او می آمدند و اتفاقا بخت میکردند تا حقیقت آن مسئله را بشنیدند
و چنان اتفاقا داشتند که زیارت تربت او موجب ذکا و عقول و محنت از کار و ضفاء از دانست و از ملوک و انبیا ملوک است

فاضل شهر

فاضل مشهورش چون اسکندر و غیره بسیار گذشت و صد هفت کتاب تصنیف کرد مدت ثنیت در شمال بود و
مردی بود تمام قدر بزرگ است چون سعید روی انبوه محاسن اشمل چشم کوچک دامن فرخ سینه در حالت شرمای رفا
رشا برعت متعون بود در زمان تعارضت اصحاب با بطونانی ائمه در کم وقت از مطالوکت و تفضیح با حقیت فارغ
بودی و برکن رجوی بار تا میان فرغ از نا طوانت نمودی و استیجای الحان و جلاست اهل ریاضت را دوست داشتی و در شب
و جیل با نصاب میل داشتی و بجای و صواب توفیق کشتی و در ملاس ماکل و ضایح کجا و از زهد اقبال جایز شرموی از سخنان است
که عالم جاهل را می شناسند بزی آن که وقتی جاهل بوده است و جاهل عالم را می شناسد برای آن که هیچ وقتی عالم بوده است
و زود که پیش نیت در آن چیز که زوال موموم بود و هیچ غنائیت در آن چیز که بعدم ثبات بوضوف باشد قناعت در
تاستغنی کردی و در حین میباش که بجا تو دور و اندک است از در پسیند که کدام حیوان بهترین جانور است گفت آدمی که زیور نیست
اوب است و باشد شخصی ما بگفت که از تو ما بسیار اینند که مرغیست کردی جواب داد که قدر تو زود من بدان قمر بنه رسیده است
که از اعمال فکر در سبیل حکمی و از تکاب اعمال صالحه دست ناز دارم و به بد گفتن تو است شمال نایم از در پسیند که مرغیست
در چیز ما از خار کدام چیز نیکوتر باشد گفت آنچه که گشتی او در دریا غرق شود و یا هم شناسند اسکندر را گفت که آنچه مردمان را از تو
شکست آید و در خواست یکی سبط و دوست مملکت و دیگری بلندی همت و آنچه تو را بسبب آن دوست میدارند هم دو چیز است
یکی تواضع و دیگری مویس اکنون جلد کن که تجب ایشانرا پوسند با محبت جمع زمانی بد گفتند که نگاه داشتن مال از کجا پندید
نیت گفت چکمان مال را بر آن نگاه میدارند که قبح لیجان شوند و در جای که رقیق ایشان نباشد بر پای نه اینند متعلمی پسیند
که این منی را فهم کردی گفت اگر راست میگوی چه از آن در تو می بینم متعلم سوال کرد که از فهم و ادراک چه باشد گفت سرور و قناعت
و ازین هر دو تو را خالی یافتم اسکندر را گفت که چون خدای تبارک و تعالی آنچه دوست میداری از طوطی و حضرت بوسید
تو نیز غور که محبوب حق است بکار دار آورده اند که چون ارسطو اسکندر فرزند یافت و در ادب و جمعی حاضر که دانیند
و از سبیل علمی و علمی از وی پرسید و او جواب بگو اب گفت و ارسطو یابی یحیی او را با انواع مکر و مابست بر جانید جان
ارسطو را بظلم نسبت کرده فعل او را از مفضی حکمت مستعد نمردند و موجب از آن سوال نمودند جواب داد که اسکندر که در کی است در
بحر ملک و کن زنا زودیم پرورش یافته خاتم که او را طعم ظلم چشید نام مارت جو زمین وی را از حیث و تعدی بر رعیت مانع آید
از کلمات او است که هرگز بی سامان کار ستوده و خمتاک شادان و جوانمرد بدخواه و در صین تو او بود ملوک با ذواتو نیافت و گفت
که راحت یاس ولدت ادراک برابر اند و زود می که خست نمودی مردم جانی اندازد که بچس از او در اسکندر از در پسیند که بجا
چیت گفت که اقبال لفظی اخلاص یعنی نوبی در نامه که زود اسکندر زودت نوشت که مردم دو طبقه اند از اول و آخر انصاف
خوفت و اطاعت احوار بواسطه جیاباید که هر یک ازین دو طبقه را بجزئی مخصوص کردانی در باره زود اولی طبش و غلظت بجای آری
و در قی زمره ثانیه احسان و انصاف بندول نو مای و پساید غضب تو از شدت تو و دست خالی باشد که آن شیبه باست و بحد
ضعف و قوت زود که ان از اخلاق که در کانت و بدان که اموری که ملوک را از از تکاب آنها که زینت منعم در در خواست
ایجاد من چیده و منتج ملذذ و عارست بقوعا و بیان مشولست که زوری ارسطو با یکی از انبا ملوک که کجبت تعلم مزارت او

می نمود خطای نمود که اگر باو شای تو رسد مکافات تعلیم من چه کنی جواب داد که همه همت را بکن تدریس و خوب دیداری ارد
تو موقوف کرد نام و همین معنی را از او کردی استغفار کرده ملک زاده گفت که ترا در ملک خویش نیز یک زرم و چون نوبت رسید
رسید نمود که ای خداوند استاده از من چیزی پرسش که فاعل آن بعد از این خوانم بود و در مملکت و در نا اطفاف
اتفاق حضرت ملک و باب عرض گیتی که چون گاه دیگر است از آن من کرد و نسبت به خودتی بتقدیم رس نام که رفیق
چون من کسی باشد در باره چون تویی حکیم گفت که پوسته از حرکات و سکانت تو زین سلطنت بر بسکون شام
پرسد و از اقوال و افعال تو یعنی را نوس نمودم و امرد بدین جواب نمودن بصواب مانی آن دست تحکام یافت
و امیدست که غرتیب به تحقیق بوند دانش را استغالی **ذکر بقراط طبیب** بعضی گفته اند که بقراط دو دختر طیس و زرمان
بعین بن اسفندیار بود و در وی گویند که ظهور او یعنی بقراط قبل از اسکندر روی بصد سال بود و با او موهبت تاریخ
حکما او را بعد از ارسطائیس ذکر کرده گویند که بقراط بن زرفیس از ملانده ایتلیوس ثانی است و از فرزندان ایتلیوس اول که وضع
صنعت طب او کرد و او اول خود را وصیت نمود که فرزند او را جانب از تعلیم آن صناعت بر همان موهوم سازند تا لغت و شرف
مخبر در خاندان او باشد و وی ایتلیوس اول درین علم عم برتری بود و او را من مذکور ازین موهوبان موهوبان شده
بود و مدت هزار و چهار صد و پانزده سال قول حکما در مابیل طبی بر می توان بر میان یافت تا از زمان مینوس طبیب ظاهر شده
و بجز به هزارانها موهوبه قیاس را با این منظم ساخت و موهوبه و پانزده سال اطبابت او را بر خود لازم نمودند تا بر مابیل طبیب اسکندرا
شد و بجز به اخطا اعتقاد کرده تعقیبش شاعری نموده و بعد از وفات او در میان شاگردانش اختلافات پیدا شد بعضی
تخریب را بر خود واجب دانستند و برخی در احوالت قیاس سخن گفتند و زمره گفته اند که علم طب عبارت از دانستن و بکار بردن
جمله خدایست و این اختلاف در میان ایشان نابدید شدن افلاطون طبیب استمرا یافته و چون او در اقوال متقدمان احوال نمود
دانست که بجز بی خطر قیاس ناکت و قیاس بی تجربه مستلزم هلاک لاجرم قیاس را با تجربه منضم کرد این سه نسخ طویف نشد را
بنور آید و گفت قدیم را که شش بر تجربه قیاس بود بگذشت و بعد از هزار و چهار صد و پست سال از فوت افلاطون
طبیب ایتلیوس ثانی بدید آمد و در ای او را خوب دیده بران اعتقاد نمود و بعد از فوت ایتلیوس اختلافت او طبابت میکرد
بقراط با کمال فضایل زودا و حیدر انابد و صنعت و تجربه با تمام او موهوبت یافت و چون دید که بنا بر منع عنیان از تعلیم علم طب
این فن آندرس می باید مجموع مابیل طبی را تدوین نمود تا به تعلیم و تعلم بچکانان اجازت داد و در نزد از او وصیت کرد
که در افادت اصحاب ذکا و عظمت نه نمایند و برکت آن را می سازد و آن فکر مینس این علم شریف در میان خلق انتشار
یافت و وصیت معالجات با صواب او بجهت افاق رسید او زده اند که یکی از ملوک نوس رسول ز فیلطیس ملک خزیه
بنوک مولد مسکن بقراط بود و متاده استعدا حضور حکیمش را بیهوده و زود که صد قطار زرم قطاری صد و پست رطل و
هر رطلی دو بیت متقال جهت نوشته راه آن یگانه زمان تسلیم نمایند و چون فیلطیس خراج کران ملک نوس بود و فر
اطاعت چاره ندید و با بقراط گفت که از اجابت این استعدا تقاضای نمودی را بلکه پادشاه و رعیت را در موهوب
ملک آورد و پادشاهی که با هر چه طاقت مقاومت پادشاه غلبه نیست و بقراط از خجسته امتناع نموده در زمان تسلیم کرد

چون نوال او

و چون سوال و طلب مکرر شد و فیصله در میان عدم اجابت بقراط و مکرر استعدا ملک نویس مضطرب شد ز قن زما
 اور محصلت و جواب و دیدل ششم فدا گشت ایشان از خروج و تمناع قتل و نهب او را بر بخارقت وی اختیار کردند و چون
 بمالغ یونانیان را در باره ز قن بقراط جدا فراط دید صورت و آنرا امروض داشت و بر ملک عرض نمود تا دست از طلب
 او باز داشت بقراط مردی بود خوش صورت یغدر روی بزرگ سرش چشم منحنی پشت صاحب غضب بطبی حرکت
 صاحب العقل اندک اهل بسیار صوم بود و صد و پنجاه سال عمر داشت و از آنکه شازده سال را در کودکی و تعلم گذرانید و مقادیر
 سال را در تصنیف و تعلیم صرف کرد از آنجمله است اوست که هر که خدمت و زب سلاطین اختیار نمود باید که از قن و طالع
 امانت و فصل ایشان بخرج نکند که خواص را از چشمیدن آب شور دریا چاره نیاشد و گفت هر کس که دوست دارد که نفس او در
 آن را پیش از مردن پیماند و فرود که محبت میان دو قافل بسبب نشاید کل عقل و زنج شود و بدوام و ثبات متصل باشت
 در میان دو حقیق هر که دوستی پایدار نماید محبت ان که تقضیات عقل هر یک بقدری است و در وقت است در روبرو طالع عقل
 واحد جایز باشد و کس را بر یک فریغ نماند و هر که در جاسل را بر یک امر سازگاری روی نماید و فرود که حاصل
 از نیت عین بود که جاسل خود اطلاع یاقم و گفت باید که ادی در دنیا خوشتر را چون کسی دانند که او را برای جهت ضایقت
 برند اگر قدری بد و دوست شاول کند و اگر آردی بگذر از نیت قصد طلب ان کند پس می باید که اهل و مال و اولاد را آن دفع کنند
 و در باره اسرای مهمانی و قضا و قدر را نیز بان فرمود که نه چیز است که موجب نزال و لاغوی است شرب آب بر هزار و خفتن در
 و نیز جان خویش و کثرت کلام برف صورت و از کلمات اوست که معالجه بدن بر پنج وجه است ماده فاسدی که در رگت نهاده مرغ
 باید که دو آنچه در عهد است بنی و آنچه در بدنت با سه سال و آنچه در جلد است بوق و آنچه در وقت بقصد مرغ باید که در ایند
 فرود که چهار چیز است که در نور با صره نقصان پیدا کند طعام شور خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و انداختن آتش بر کتین و روی
 دشمن دیدن و اسد اسم و حکم ذکر **ابو میرانس شاعر** اقدام شورا یونان است و در میان ایشان نزلت نبع و داشت چنانچه
 ایقین در میان عرب زمان او بود بعد از محبت موسی و علی سلام بر ما پسند و تصال کلام حکمت اینر و قصاید نسیه بسیار در
 وضع شورا یونان در شوی بعد از و متابعت وی کردند از آنجمله است اوست که قافل انکسی است که زبان خود را از خدمت نکند و گفت
 که شورت رحمت است و لقب نمانعت تو و عتاب قاطع بودت است و از در پرسیدند که کی زبان از بیخ فلان در کام خواهی کشید
 جواب داد که هرگاه او دست از انصال و حسان بگردد بد و گفتند که در دفع بسیار در فلان قصیده تو نیایستیم جواب داد که شو
 عبارت از کلام موردن فرخوست و صدق سخن تعلق با پنا و ارد فرمود که کثرت خاموشی کم ای بار آورد و بسیاری سخن قدری
 نازل کرد و اند پسری خوروی را دید که قهلی نداشت گفت این خانه آبادان است و لیکن زوی خداوندیت و نمودن باید که هر که در
 خوردن جانم روی گشت آن نهر شراب جایگزین کس از انعطاد است که خرد رسول خدایت بنزدیک خویش عبادت و
 هر که را با خود آشت نمانی نیست او را اگر کسی بد بخورد میباید فرود که گندب جایزیت کردنی که ضرورت بود چنانچه استعمال از
 بود که در وقت حدیث مرض و اسد اسم **ذکر یونان بن طاووس خورشید** مردی بود که معتدل قامت فرخ چشم بزرگ سر سبز است
 صاحب ادب بسیار سخن خداوند محبت در باب نزدیکیان و خویشان نخت متعصب بود غیبت او در باره دوستان بگویی

که پادشاه زمان با طایفه که بعد از او محبت او محذوف بود بسبب مخالفت آن زود تمیز شده قصد طاعت ایشان کرد
چون خبر این واقعه را رسید آن طایفه را بغض و مال و اسپ که در آن مدد داد و خود نیز متوجه آن قبضه گشت تا ایشان را
از هر زشتی که مان پادشاه حمایت کند و پادشاه بر نمغی اطلاع یافته در عقب زبون رفت و او را بدست آورده بعد از هبای
کوناگون مغرب است و مقصود شاه آن بود که عدوئی همان را مفضل نمودند دارد و او در آن تغذیه و تسکین نموده و سعی بر صحت و
کفایت که پس از مدتی کردی مزاجت بر سپردن دوستات و غازی یاران کرد و چون لازم و مبالغه یاران و موکلان مخلصان
از حد در گذشت برای یاس ایشان زبان خود را بندان برید و پیرون انداخته بچکن در بلایندافت و عاقبت در زانی
شکجه و قات یافت از هر اصل که مقتاد و در هر جایی که ده بود مقولست که پوتنه متینان و شت که دن خود رفتی که اگر چیزی بخیه
در تصرف شماست بدیگری منتقل کند میگوید مال یا ملک با از ما رفت بلکه گویند که عاریه را که چند روزی بدین تمتع و مستغ کشتیم
رد کردیم که اگر ملک آن بحقیقت بودی از دیگری بشما داشت ما بدیگری منتقل نشدی روزی جوانمردی خدمت وی دست در پادشاه
اسباب دیوی متعلق و مخمر رکن در ریاسته دید و چون از کمال ذاست داشت که موجب فرخ و تلف او عدم غنا
وجود افتاد است بدو گفت کای فدان خوشتر است را بر درجه علیا از تو لکری تصور کن و با هم ارشستی بر تیغ نفیس با سپه تجارت روی
آب در یار و آن شده که در بوسطن رسیده و ریاح مخالف ابلج را تو زینده و مال و نعمت خود را اثر منفی هلاک یافته نگاه
هر این که در چنین حالت رضا تو بر خجابت نفس و هلاک مال مقصود بود و هم چنین ملکی عظیم در تصرف تو بود و دشمنی غالب استبد
با لکری هر از تو را احاطه نمودی و نهایت اینست تو ترک ملک و در تن بدست تو خوشتر است و امر خود را آن بازرگان
از تویش در یار است و آن ملک از دست دشمن غالب جنبه دان و بصر و شکر کار فرمای که بسیار بد باشد از بدتر و از
موقوفت نعم جوان شادی و اندوه او بر در تبدیل شد **در علم پیموس حکیم پیموس** پس موی بود در صنایع هند
منفرد و در علم نجوم متفرد کتب بسیار در فنون علوم تصنیف نمود و از آن جمله کتابت در میان یونانیان موقوف باغاطین
و منعی این لفظ عظیم نامست و بلغت تازی از اجمالی گویند و مولد و منشا او اسکندریم بود و در زمان دولت از بناوس که
پادشاه آن نواحی بود در حدیست زعم طایفه آنست که سر سلطنت ظاهری نیز بود و از زمین داشت و این کان خلافت داشت
و امر وی بود معتدل قامت نغیز نام بر رخ و پیش خالی سنج انوه می سن گشته و دندان فوی لفظ شیرین گفتار شد و لفظ بطی الصفا
اندک خور بسیار هموم خوشبوی لطیف لباس بعد از مقاد و اشغال داعی حق را لیک اجابت زد از نمان او است که هر که
علمی را اجا کرد و نمود که فهم و عظمت را مالک شد در روشن گشت و نمود که مردی عالم فاضل در میان خویشان خود که تقدیر و
او جاهل باشد غرور است خلیف که در میان جاهلان چکانه گفت که حکمت و زحمت است که در دل روید و نمره از زبان دهد
نمود که هر که بقا و طول حیات را دوست دارد باید که دلی بصورتی تحمل نماید و مصایب آماده دارد و گفت هر که بر
تیغ دیگران نیندیکم دیدی که ان بوتق او نیندیکم نند و نمود که چنانچه بدن آدمی را در حالتی که مرض واقع شده باشد تناول طعام و
شراب نافع نیست دلی را که محبت دنیا و غفلت بتدارک دیده باشد نفعیت و موقوفه هیچ سود ندارد و گفت که حاسد
زوال نعمت دیگری را بر خوشتن نتمی بیند و نمود که هر که مردم را بلای مقید گرداند و مال ایشان را در گفت که اعمال نیکو در

تجارت عقی است و اجل در دوازده افرت و زود که حضرت ملک در شش فرم فرست یکی قلت خصب و سختی روزگار
دوم خالی شدن خزین از اموال سیم قطع یازن بر تول دو سال چهارم مدومت پادشاهان بزهر دلهو بازمان که پادشاه رادمان خود
کشت معاشرت زمان فد ملک بار آورد و پنجم بود اطلاق و مبالغه در عقوبت ششم کثرت فواج دشمنان و گفت که چون
علم پادشاه از معرفت امور ملک قاصر باشد بصیرت آن بر وقایع آن نفوذ نیا بد زیان کارترین مردمان بروی وزیر بود که اول
او بعتل مطابق نباشد و زود که از فر دیشی و از کیاست بهره دارد و از که ظل تمام مودت عوام و محبت اهل ریا و واضح قانده
ظلم و جور را بجای نباشد و گفت که مرد عاقل محبت ملوک اختیار نکند و اگر کند باید که در اطلاق و انحال او چیزی است هده و باید که
حضرت نفس و بلا در رعیت او دزن باشد و احوال نهریب و ایراد دارد و گنایت بطریق که عیب و نرزش پادشاه
را رخ کرد و او را از آن باز دارد **ذکر بعضی از سخنان بایلیوس حکیم** از سخنان اوست که چنانچه بوزیدین هر باطلاح به سفینه را در آن
نگراند مرد عاقل باید که نفس خود به خاطر که سنج کرد و پیش از محبت و استغفار بدن نه بسیار دو گفت همه اشیا را اثناست و عاقل
آن را اختیار کند و زود که نفس را در دنیا غریب دان و دوبار اگر ای دار و گفت که از لوق شدن کشتی آن زمان اندیش کن
که بر خشک میرود و زود که از حال پادشاهان غیب میدارم که اگر غدا را که نوبی از علوم و صناعت مخصوص شده باشد
و یا با بسی را که با و اذوق خویش توفیق و فضیلتی دارد در ایشان عرض کنند به باکران بخوند و اگر از اشخاص انسانی حوی که
بفضیلت و ادب متجلی بود موضوع ایشان کرد و بانکه چیزی نخوند بلکه رایگان نیز قبول کنند پس نیک بد باشد که ملوک از
شخص محبت اندک فضیلتی مبدع موفور را متحق باشد و مالک را بجای کسی قبول نکنند و گفت که چنان اسباب فاعلی امر
بدنی بعزمت طلب خادق و بدل و نور عنایت و فرط است تمام او در رسم ماده محاببت قلع اصول علی نفس و اسباب
که موجب آن علل است بر شری و حکمی که بجای حد و است امراض نفس بسیار که ده باشد احتیاج دارد و زود که هر که بزوطن خرم
بر دوطن او را بچین رسان و هر که تو را بچین شناخت اگر ترفیب با او احسان کن و گفت که بر جمع اموال و
نمای و از مطوبات حرام دنیا پاک پریم کنی که روزگار اگر چه کسبهای شمار از ایمان توی گرداند و زود که پیش هر تنی بزود
و نعتی عظیم از حضرت نعتی که در باره مردی حسنی بی مردت بند دل و از بند تو اند بود و گفت که مردی عاقل را از
خدمت سلاطین و معتقد و ولایت و کفن امارت فر حصول شایسته و ذکر پس نیاید که مرادی دیگر باشد **ذکر جالیوس**
پس او ششم طلب است از طیبان که درین فن از اناش و او ان ممتاز بود اول در و در انچاعت استعیلیس ثانی
و ششم تحراط و ششم جالیوس است و تمام و خاتم اطبا بکار است و بعد از او هر که در پی تحصیل علم طب و دید بودی رسید
و دلاش بعد از رعیت مسیح علیه السلام بدوست سال اتفاق افتاد و در علم طب چهار صد شش و کوچک و زرک
تصنیف کرد و در حجت آمد و شرح در بط مشکلات و توفیق نامی نگذشت و در تپین فومس و امر از این فن طریق اطلاق
و اسباب ملوک داشت و این همه پین غایت پریش دست و ادکال بسیار در حجاج پیر و معلمان او صرف نمود و اطبا
خادق را از بلا و دور دست بجهت تعلیم فرزند ارجمند آورده بصلوات و انعامات ایشان را بی نیاز ساخت گویند
جالیوس نوعی بود از ولایت ایسا و از انجا بطلب علم بجانب آئینه و روسیه و اسکندریه رفت و از رجاعت

منه بین و نجات و نظارت علم هند و نحو و لغت و فصاحت و بلاغت حاصل کرد و زنی را که در علم طب مهارتی داشت
لاسماء در محال زمان در یافت و از او دید بسیار قلیل الوجود بدست آورد و بعد از آن بطرف مصر نرفت و مدتی برای
تحصیل تقاضا در آن دیار اقامت نمود و از مصر بمصر وطن روان شده در کنار بحر افراسیاب شهری از اقالیم آن زمان یافت
و او مردی بود نوب صورت پهن گفت فراخ گفت در آن گشت اعانی را دوست داشتی و بر سماع الحان مشغول بودی و بر مطالع کتب
قوانین و فروعی تمام داشت سفر بسیار کردی و از فقرا خود را پیش از رنجاندن جامه پاک پوشانیدی و پوسته
عظمایت بکار بردی و احتیاط با ملوک و زو با بسیار نمودی و در مجالس خاموش کم بودی و در بعضی از این سفرها رسید
که جالیوس حکیمی فاضل بلند عمت تو را که بودم در روی چشمم میگردید و در عهد و منیه از بلاد یونان اقامت داشت
و پادشاه آن شهر که او را بتیقا س میکشید بطواف پادشاه نامه جالیوس را داده پوسته نوارش دادند و فضل و بیح او میکرد
و در آن زمان پادشاهی بود در بلاد مغرب که او را با نوجوانند و جمع ملوک آن نواحی در سلطه مطاوعت او اخذ داشتند
اتفاقا یکی از زنان او بعلت برص مبتلا گشت و چون در آن دیار طیبی خادق و حکیمی ماهر نبود که بجا قیام نماید باز از خجسته مهموم و
ممنوم گشته سب پریشانی خاطر خود را با یکی از روز را در میان نهاد و زیر پا داد گفت که در ملک بتیقا س شخصی است جالیوس نام که
بر نفون عسل و ملا دای آن قوفی تمام دارد و باز از خجسته متبشر شده مکتوبی به بتیقا س نوشت و مضمون آن که چون نامه من تو
رسیدی توقف جالیوس را به پایتیر بر عی ز دست و ابخرابی ملک خویش و اثنی باش و تیقا س بر نفوی نامه مطهر شد
اضطرالی عظیم نمود جالیوس را در خلوتی طلبیده صورت داد و او در میان نهاد و گفت مخالفت ملک با زار بر من حاجت تو
پس میماید نفس نهی و ملک غیر از فدی تو کرده که مجاز به او بر میان می بندم جالیوس فرمود که اشع تو از ارسال من
مستلزم ف و ملک و خون رنجین سپاه و پریشانی رعیت است مطمئن من از توان که مر از ذوی بجانب او کیل فرمای که نباید
حادثه از آن که مر از ذو استی حادثی شود و شمه از فضیلت تو مرئی که از تو تو دارم با تو من اعلام از زنی فرمای و تیقا س بر طبق
سخن جالیوس پس نامه در قلم آورد و در آنجا نوشت که ملوک یونان هر چند مطیع و منقاد ملک با زندامانیدگان ابلهانند که آنچه
بحققت مالک ابدان و خادم ارواح ایشانند و جالیوس بر همان زمره اقدم و از مجموع این قوه فضل است مامل از حکام خلاق شهر
آن که مشر را اینطور نظر اترام و امان پادشاه جهانیان کرد و چون از خدمتی که بدان اشارت نماید فارغ شود و نصفه نظر من
از زنی دارد چه همان مصاحبت او بر با نجات صبر است و نامه را سر مبر کرده و تهیه اسباب سفر او آنچه وی را احتیاج بان بود
میهن نموده بدیاز سفرش و ستاد و جالیوس بعد از طی منازل معصود رسیده با زار اجماری تمکین یافت که از احوال چیده و انانیت
بسیار دور بود و مدت بکجه صبح و روح بدر بارگاه آمده رخصت ملاقات نیافت و او را در منزل بعضی از صیبا دان بام پادشاه
فرود آورده و بدینچرخ از گوشت صید غذای یافت که شاد کند و بعد از آنقضا رهای او را بخلیس زدند و تر جان با شاد ملک
از وی پرسید که صناعت تو چیست جالیوس جواب داد که حفظ صحت و نبی علت قبل است حکام ماده ملک گفت که در
حرم با چارسیب که بود روی او به پامن تبدیل گشته است و تو را بجهت آن طلب دانسته ام تا بدین معنی است تمامهای که کردی
بحال اول موافقت نماید جالیوس گفت که بعضی از عسل می باشد که مدت ظهور در زمان است حکام و حکام زوال آن زمین میباشد

و آنچه که معلوم کرد که چند کاهست که این مرض حادث شده است ملک زود که در سالی فاجه گشت و در سالی دیگر حکام یا
 و امثال سال سییم است از ظهور مرض جالیوس گفت که من می شنوم که هر که در روی اهل قوم ملک نظر کند عادت
 وی است که چشم او را از جلد نور باطل و حاصل کرد اند و این مرض را معالجه نمودن کرد تا در آن نظر کند ملک جواب داد که برت
 مانیت اگر تو بدین منعی عهد استانی درین معالجه قیام نمای جالیوس گفت که من جلد زخم کبی از آن که چشم من بر آن
 مستوره افتد علت زخمه کنم ملک تجویز نمود که اگر آنچه در روی کردی بجانب ما بجای آوردی ما بفضیلت تو
 اعتراف نمایم و جالیوس جاریه چشمه معلوله را در فغان خود نشاندند آینه را در برابر خود چنان داشت که روی او در آن آینه
 بدید و گفت که زخم جاریه را دیدم قابل علامت و ملک خوشتر شد هر روز یک کوزه از مایده خود مقرر کرد که جالیوس بسند
 و بعد از آن معالجه نمودن شده مرض بالکل زایل گشت و ملک اعتقادی عظیم در باره جالیوس پیدا کرده فرمان داد که در
 در شیلان حاضر کرد و او بنا بر زود بود هر روز مجلس اشرف ملک اشرف حضور از زانی داشتند میدید که باز
 اغذیه غلیظ مخیر و جالیوس ضرر هر یک از آن غذاها پان کرده او را از شاول آنها منع نمود تا روزی ملک بانظار
 خود گفت که این مرد را از وطن مالوف و مصاحبان جدا ساختیم و بنا بر کبر و رتی که ازین مرد در خاطر است حکام ما
 میان من و شما تیات نفس نمین جایل میکرد و من بر زخم او آنچه خوب طبع است خواهم خوردن و یکی از ندیمان
 باز جالیوس گفت از روی نصیحت که دیگر در روی ملک امثال این سخنان میگوید و حکیم فاضل اندیشمند گشته
 ترک اشتها پادشاه کرد و بدن رغبتی که روزی در زار مایده اومی آوردند شامت نموده ملک یکماه و دو ماه بشکار و صید
 مطلق از جالیوس باز کرد تا وقتی جالیوس بزخم ملک حاضر گشت و او را از خوردن غذا غلیظ که شاول میخورد منع نمود ملک پسند
 که کلام علت بر باد است این غذا تر تب میکرد و جالیوس گفت که خدام ملک اینچنین را شنیده بودند دست در زار کرد و آنچه از آن
 طعام مانده بود خورد و گفت ای جالیوس علی زخم تو بدینچه مقدور من بود ازین غذا خوردم جالیوس گفت که حقوق ملک بزود من
 بسیار است و پادشاه بعضی از آن تقاضا است که رساله بوسیم مشعل بر عدالتی که ظاهر شود در بدن آن من قبل از عرض علت
 یکسال مابد و سال یا سه سال و آن رساله دستوری بود که محفوظ باشد در خزانه پادشاه آن بعد از موت من ملک
 اشرف بگذراند و جالیوس از جانب ملک مرض شده نسخه تالیف کرد که محتوی بود بر اسباب علل و ادوات و ابتداء
 و است حکام آن و پان زود زمانی را که اوقات در آن زمان قابل معالجه بود و تعداد نمود در آن رساله علل سیم و مملک و غیره
 الموت و بطنیه الموت را چون بچین دانستند بود که بطن شاول لوم غلیظ و ادخال طعام بدن ملک قابلیت حدوت
 خدام پیدا کرده است در آن کتاب درج نمود که بعد از یکسال شونت ملک قاتر شود و نوم و کال بر روی غلبه کند و اغصا و طلا
 اذقیق کرد و مع ذالک اگر ملاحظه حال خویش نماید و در لطف غذا سنی نماید ازین مرض برهد و آن بعد از یکسال دیگر بویها
 و فاضله او ریختن کرد و تغیری در شپه شاش پیدا باید با وجود این حال اگر در علاج خود کوشش نکن بود و اگر غفلت و زود مستحکم بود
 و معالجه تمیز کرد و بعد از تمام کتاب جالیوس آن را بخانه پادشاه پیر و بدن خود را بسیار زخم کرده بجانب یونان گریخته
 در شهری که غیر قلم و تیغاس بود سکنت گشت و ملک باز بعد از مدتی از زار جالیوس آگاهی یافت بنا بر گشت که در

در خاطر داشت مخالفتش را بخت بزرگ شمرد و بعد از چند گاه عداوت خدام را چنانچه جالیوس بوشته بود در نفس خویش مشاهده
کرده از مخصوصان و نزدیکان پنهان داشت و چون اردو نماند او را بخت گرفت سر سلطنت را وداع کرده پوشیده زمین
بطرف یونان روان گشت و بعد از رسیدن از حال جالیوس استنفا را نمود و چنانچه با کشتند که در همان شهر کن است
و ملک باری توقف راه نمودن گرفت تا بمقدور رسید و جالیوس را پدید کرده در میان خلق انبوه بایست و بناگاه مشغول بود
مجلس خلوت گشت باز با جالیوس گفت که سری بخوانم تا تو در میان نم که از ایشی ای ان هم جانب جالیوس اخبارات را قبول نمود
باز او را بحال خویش شناسا کرد و ایند حکیم ملک را بفرل خود برده شخصی را به عقد و تمهیدی برکاشت و مدت یکسال بجای او نشاند
مویسای ملک که رنجیده بود در تن آغاز کرد و بعد از یکسال دیگر در تن قاضی زایل شد و اخلاق سیه ملک باز بصفت حسن
یونانیان مبدل گشته جالیوس زاد و راجله میبایست و یکی از متانده خود را که بروی و توفی تمام داشت ملازم ملک گردانید و او
بجانب و یار خوب کیس کرد و ملک باز مانند فرج و باز بطرف ملک خود باز گشت و ناگاه بدار الملک خود رسید و سپاه و رعیت او را
مسیح و سالم دیدار تبار نمود و پسر بزرگش که بعد از غیبت او تکلیفی او ملک گشته بود حکومت را بر پدر باز گشت و ملک را بدیگر
بر سر سلطنت ممکن گشته هدایا بسیار و تخفیفی بسیار از ایشی سفینه و جو اتم قیمتی و مرگب با در قمار و کینه کان خورشید را
بست که جالیوس تسلیم نمود تا زود استاد خود برد او را نیز تمام حردانه و عواطف پادشاهانه را از ایشی رفت و کتبی بجالیوس نوشت
شیرش که و سپاس و در آن نامه ذکر کرده که مانول و مطلوب است که جناب حکمت یابی دیگر کتبت عزت کند و بوطن مالوم
مرحمت نماید و بچین گفت و هدایا بجهت ملک تقیاس ترب گردانید و کتبی نیز برای او مرتب گردانیده در تمام او در مضمون
مراتب و در ملک و مال هیچ مناقشه و مضایقه نیست و من بزار و دستار تو ام و هیچ فزونی میان ملک است و تو در ایشی خود نیز غم
تو را بهر چه فرمای ترب و تر صدم و سبب موجب این محبت دو او آن که باری است تمام تو با چنان حکیم فاضل که در عالم است و عدل
نذار داشته باشم و بجهت وی فایز گشته کم کون حاجت من بطاعت تو است که بخدمت او روی و از آن جناب در خواهی
که بوطن خویش آید و محوی را که نزدعت او بقتدار پر پشت و زن ندارد و قبول فرمائی و عیاد باشد اگر کلمت تو مبدول شد من با طایفه
از فواص خود متوجه آن صورت گشته این معنی را از او آتاس نامم و چون ملک باز ازین تخیل فرغت یافت ملائمه جالیوس را مورد کرم
گردانید و مکتوبات و هدایا پادشاه و حکیم فاضل رسیده هم دوستی گشته و جالیوس با استدعا تقیاس بوطن را بجهت خود
رسل و رسایل میان ایشان متواتر و متواصل گشت تا ملک باز چار شد و جالیوس با استدعا تقیاس بوطن را بجهت خود
این خبر رسیده با تقیاس گفت که هر حضرت ده که بدیاری خوب روم و بجای ملک باز پروازم تقیاس نیز با او موافقت کرده
بجانب بلا غریبی روان شدند و بعد از طی منازل و مرصا تویب بدار الملک ملک باز رسیده این خبر بسج پادشاه رسیده
باز در آن ادان از مرض خلاص شده بود چون از وصول مهمانان آگاهی یافت بارکان ملک با استقبال شادان و حاکم
عادل و حکیم فاضل را با عزت و احترام تمام آورده بکلیت از خدمت ایشان عیانت نمود و تقیاس و جالیوس پس در یکجا که است
داشته شد و در از جوایز و هدایا ملک بهره مند گشته و باز تقیاس را تسبیح ساخت یکی از پسران خود را بجالیوس برگزید
علوم او را از با و به خواست بر سر شیره ساند و در وقت وداع باز فرزند را با خادم و مالک و مال و از آن محبوب جالیوس گردانید

و بعضی از بلاد که تسبیح کرده بود و بدار ملک تپس قوی داشت بدو از زانی نمود و تقیاس نیز یکی از محمد زست خود را در جبال کج
ملک باز آورد و قوا محبت میان هر دو پادشاه و او را دیشان بیکت نصیبت جانیوس علیه الرحمه و از رضوان استقامت نصیبت
در رسم یگانگی و مودت پنهان سازد و از استمراریت غرض از یاد این حکایت آن که طالبان علوم را بچنان معلوم کرد که گفته
بشهره دانش از انحصار شمار زدن است و آنچه مقدمات نصیبت را از غیر صبط و تعداد پر دن از سخنان اوست که عاقلترین مردمان
آن کس است که یکی از رویگان خود را بر افعال خود موکل گرداند هر روز روزی از خط و موالی که از وی صدور یافته باشد اعلام نماید
دو برابر استعمال فعل چسب و چسب از اتم پیش مداومت نمود که شرف نفس انسان را بدین توان شناخت که از
ملاست اعمال دوزخ و نمازات امور خیس عار دارد و پوستانت او را بر ارتکاب عظیم مهم و حاصل تضرع یا تقصیر
باشد و گفت که وی را از عقل آن قدر که سپیل رشد را از ضلالت و سعادت را از سخاوت نیز کند پسند است و زود بود
که بهترین تمام انعام است که بی تعدد سوال بهستی و حصول باید و گفت که پیش ازین چون مردمان برای شاول شتر و استماع
اغالی جمع شدند و تقاضای ایشان بزرگتر از احوال آن که هم گیر از آن در استماع نمودند و گفتند که نفس را از استعمال توفیق
شغل شری تا تعلق آسایش دل حاصل شدی و اکنون اگر بچنان اجتماع روی نماید بیکدیگر توفیق و حاصل بنوشید گمانت
عظیم و افعیل که بر جویند و غنا را سبب تقب بدن و لهو و لعب از بد و زود و کسی تا بر موفقت سخن خود بر بویب آن که هر گمان
پسند که عقل زمان خویش است و این اعتقاد گمانت که اندک عقل باشد و از کلمات اوست که انار در بر طبع باشد
که در آید آن راصلی از دو فرهاد بر طبع صافی که در آید فاسد گرداند و گفت که موت مخم در چهار نوع است یکی موت طبیعی که
آن از پیری باشد و دیگری موت غمی که از غمی که بر بدن رسد روی نماید و سیم موتی که برضا باشد چنانچه گفتی خود را بیکت
و چهارم موتی که بیک ناکاه دست دهد که آن را فاجاه گویند و زود که شدت خدر و ترک خود بسبب سلامت مرد و جارم است
حکایت در کتب اصحاب تواریخ مذکور است و منظور در صحیفه از باب حکایات منقول که در حدود و جرجستان دو پادشاه
مشهور بکیاست و مذکور بفرستاد و موصوف بکثرت مال و مودت بر بسیاری ملک برادر بزرگتر او دختر می بود جوهر نام که از نوع
آفتاب چین او جوهر شید مانند ماه از آفتاب نورگفتی **پست** رویش خرد بود و تن جان پاک **ن** گوشتی که بهره ندارد
ز خاک **ن** و کمتر زاد و پیر آمده بود یک شکم ایلی خوب و یکی زشت و دو دختر نوز داده بود از یک برج ایلی بعد و یکی نفس
طالع به بر نام مستم شد و صلح به به زرموسوم دم چند دور برادر با هم مواسستی عظیم و معاودتی قوی داشتند اما طبع توسن بهرام
خبر باو باشد و پیام از اتم گرفت و همیشه باید گشتان مخالفت نمودی و دوستی با کسانی و زبردی که گفتی و فساد بر طبع او
ستولی بودی و بر زرمکی اوقات به اشتغال علوم و کتاب فنون مستغرق داشتی و هیچ زمان شب تحصیل بسیار
تذکره از آنچه آموخته بودی زنده گذاشتی و پدر و عم به بریت به فراتعال می نمودند و از افعال ناپسندیده بهرام اظهار طلال میکردند
و بهر ذرات آنجا که انصاف حقوق اوست بود بهرام را اینصیاح مشتقانه و مواظط خلفانه بر سلوک جاده مستقیم باعث شده بکفایت که
بشخ روزه افامت که مارا درین سری و دوزخ خواهد بود چه باید که بابدان نشینیم تا اهل ناپسندیده از ما صادر کرد و که بد کردار پس از
مخارقت روح فرغند بایم دو بال عظیم نیز پسند **پست** که ایدر بماند ر تو نام زشت **ن** نه خوش روزی نه خرم شب **ن**

بنگر که کل سبقت حیات کو راست چون وقت جلوت پوی خوش و زنگ خوب و نام نیک بایو کار میکند و ذکر و چگونگی پایدار میماند و
مردم معبود است او تا چه حد میباشد و بیان فارمباش که چون دست بوی بزند بخندد و اگر جانم در پایش اندازد بدرد و بجم از غایت
از آن خبر باز آتش بد و تیرمکنند و اگر کم از خبر بر نیار دنیا زمند بروی او شوند با بدن بجاست مکن و صحبت ایشان مپسند که تروی
اشهاد آن طایفه هم انیه بر سر است نماید و نامبارکی محاورت ایشان لایحاً تا مگر چند دومی آنجاست معنی دشمنی اهل صلاح و تقوی بود و
اهل صلاح مجروح بود بعد از دست خدا و رسول و من نیک می آید ششم و نهم است می هر اسم که از محبت این زوجه و مصاحبت این زوجه
توان رسد که به باغبان رسید از دوستی بوزینه هم پر سید که چگونه بود آن **حکایت** به زور گفت چنین شنیده ام که در
روم باغبانی بود چیت و چالاک و در فلانست و عمارت زیرک و دایمی ساخت باغ وی از زینت اشجار و طراوت از نارنگ
در دیده ام که در بود و در فلانستان وی از محاسن و اعیان ریاحین و انحراف بر دل جوان فردوس ننهاد **پست** قطره های زلال
که صبح با طراف کل آنچنان آمد که ز اطراف گلستان در نظر که برای گرمی باز از طرف بهار به لعل و موم و ابریدر محبت مالیک
این باغبان با بوزینه صداقت می ورزید و میان ایشان محبت و مضافات بد زجه کمال رسیده بود و اتحاد و موالات از حد
اعتدال تجاوز نموده و پیش از دوستی بوزینه باغبان ماری را زخمی زده بود و پنهان بدین حد اونی حاکم شده و مار و صمغ محبت تاز
باغبان اتعام کشید و بمقتنی خواری سینه سینه مثلها علمایید و باغبان از پست مار و شدت صولت او عودس آسایش از طلاق
داده و طیس استراحت را وداع کرده اتفاقاً در آن روزی که از قب حرکت و تفقد اشجار ماندگی بر روی مستی شده بود و خوار بر روی
غله که در پس بالمش ساخته خوش بخت مار برین حال اطلاع یافت نه وقت غمگین شمرد و بر فور بر بالین او آمده با خود اندیش کرد
که اگر من بر روی زخمی زخم که بر عقل نیاید ناپاک بر خیزد و برین دست بر روی نماید که از پای دور آید پس بجای بروی حله رو بن طریق
عقل نیست و برید بهر جانب او ناخن تفسیر خردند و حکا گفته اند که بر دشمن چون دست یابی چنان زخمی زن که دیگر حرکت نکند و
چون ضربت بتقدیم رسان که او را قدرت مکافات نماند و مار بعد از اندیشه و تامل تمام با خود گفت که هیچ عضوی ناک تر
از خدق دیده نیست و هیچ چیز لطیفتر از من و گمشیم او نه و صولت است که است بر روی او روم و بر چشم او زخمی زخم که بعد از آن
دیده بار کن این بگفت و بجانب باغبان حرکت کرد و باغبان از او از رفتار او بر زمین سپار شد دست بازید و پس برد
و مار بهر از پس خویش را در روزی انداخت و از آن بلا محبت و باغبان از آن در طه چون خلاص یافت گفت ای نفس خواست
جان از خواب بپای جان را وداع کن و اگر جان در کار است حرمان خوب را اختیار کن و در زکاری که بر باغبان نیارست نقتن
از چوایی کار او جان رسیده صورت و تو با بوزینه که دوست مخلص او بود در میان نهاد و از وی درین باب مشاورت
بوزینه گفت که مدد دست این سلامت و تندرک این آسان مگر گاه که تو را خواب آید با قنما من بجنب کن در بالین نوشیم
و اگر مار پاید چون رسیان پنه از یکد کرش کسب نام و درش بنک محنت بگویم باغبان بروین شد و در کامی بویاز زینت
و چنان بگفت که مانع صورت بر زینت مخلص این آن که باغبان چون سر بر بالین نهاد کسی بسیار بروی جمع آمدند و نزدیک بود
که از غله مکن پیشش که در د بوزینه مکن را می راند بعد از زدن باز جمع میشدند و بوزینه ازین حرکت چنان در ششم شد که رزه
بر اندیش افتاد و گفت فارغ باشید که من با شما کاری کم که از روی زمین نیست شویدا لنگاه بزحاست و در د باغ را بد و نسکی

پهن قریب ده من بدست آورد و بازرگمان زده همه زینت کردند و بر پالین باغبان آنده آن سنگ را بر مو ابرو و تقویت تمام
 بروی باغبان زد و گمان جان بدمت پیردند و باغبان بشهرستان عدم رفت از مار که دشمن دانا بود گزنی نیافت و از بوی
 که دوست نماند بود و دید آنچه دید **پیت** که دشمن که دانا بود به زد دوست ابا دشمن دوست داشت نکوست این مثل بدین
 آورد که مصداقت جهال غافقی و خیم و مجالست او باش خاتمی ذیم دارد دوم چند بهر ذرد و بصیحت و حکمت داد اما در هم
 چندان اثر کرد که شیش کردم درنگ خار او متفرغ در کوه بلند و بهرام در جواب گفت کای را در چون از من فعل بد نیاید و
 کرد از رشت سر ز بند مجرب است این چه مجذوری نماید و بر تخت مصداقت ایشان چه کرده حادث شود و این رسم
 که چه از زردان و شب روان صادر کرد و از مادر وجود آید چون اصحاب سلطان را بران وقت نباشد کدام جنابت توبه ما کرد
 و از چه جنابت کند بهر ذکر گفت ای سلیم دل شوی آن قوم تو را از قبول بصیحت مانع می آید و ادبار دوستی آن کرده بود از
 تیغ و سپس و رشا و باز میدارد و آنچه میگوی اصحاب سلطان بر احوال ما واقف نیستند خلافت و نعمت و توفیق در آن خوشی
 میدی چایشان مطلع اند و دست خیر از حال شما ابا توفیق که نماینده شما را در خواب میازند تا ناگاه از کین غنچه کنند
 جلد کنند و همه را بر دستیک که دانند همچون آن روبا به بر کلنگ اید بهرام گفت چگونه بود آن **حکایت** بهر ذکر گفت که شنیدیم
 که بر کنار آب گیری که خوشی آن بانوع ریاحین چون تیان زدوس تکبونه آراسته بود و سطح آن باغیاس فرعی بی چون آسمان
 شب پیر استه فوجی از کلنگان شب اینی مقام رفتندی و از دست خویش حاشیه آن غدیر ساختندی چای آن از هوا
 صافی تر بود و سطح از آینه صیقل تر تمام گاه که دشمنی قصد ایشان کردی بیکل او در آب منعکس شدی و کلنگان بر قصد
 مطلع گشته چاره کار بستندی و مع ذلک پاسانی داشتند که دیده او چهره خواب ندیده بود و دوم که قدم نوم در حیره
 حلقه از نیده که کین تعالی بود و در کوه جید ریحال او غالب چون آرزوی کلنگ بر روبا استیلا نایست و بعد از تیرد
 تفکر شب کنار رود آمده شامی از روزه از زمین بر کند و در مجاری آب انداخت و آب آن را پیر زمانه زدیک دیدمان
 کلنگان رسید کلنگ از او دیده پذیرفت دشمنی قصد ایشان کرده نوه زو چای کلنگان هم مضطربند و بر پدیدند و چون
 نیک تامل کردند یکای دیدند باجم زبان سرزنش بروی گشودند و تیغ علامت دروی نهادند که یا دیده تو را چاقاوه است
 و چو افت رسیده که گیمای از جان و ذوق نیکنی و مادر از خواب خوش بگریزی و پاسان حبل شده مهر بر دهن نهاد و روبا زمانی
 توقف نمود تا کلنگان بخواب رفتند و حال بر پاسان زانوشش شد و بعد از آن روبا به باریکش در روزه از آب داد چون کرد
 پاسان رسید بنا بریم از نمل چنان نوه زد که شوشی و کلنگان افتاد و هم از خواب برتبه احتیاط کرده پنجره اشخ میبری ندیدند
 و ازین سبب پاسان از نماند و دشنام دادند و گفتند اگر بار دیگر مثل این حرکت از تو صادر شود ما تو را از این عمل نمودیم کنیم و ازین
 شغل محروم کردیم چاره چون بجرمان خاموشی اختیار کرد و ماندن کاران سر در پیش نکلند و با خود گفت این آب لاشه چه رسیده
 و این یکا را از کیمی آورد و این با هیچ نجام گفت و مضطرب نجام نمود و روبا به ستمی هر که در سبیل سابق مشول گشت و پاشا
 در روزه از دیده این نوبت پیش گفت تا از پیش او بگذشت و از نظرش غایب شد و پاسان با خود گفت که کلنگان در بدست
 و سرزنش من مصعب بوده اند و دران حرکت محظی اکنون معلوم شد که با دیکه را در آب می اندازد و چون پاشان بدین جلد کرد

از خرابی غافل گشت و ترک فرم و احتیاط کرد و در و باه بجا می درنده بر روی آب رو شد و پایش تریب نبرل کلکان رسید
پایان بچاره را در روبرو دو از گوشت و استخوان او کرد و با همان رسانید و آن مثل بدن زدوم که صاحب سلطان گرانفس
مکنند مانند روبا کلک را در امینه از ایشان شبان رسد که از روبا بکلک رسید و چندان که بهر در نصیحتش میکرد بهر ام
باطل پیشتر از پیشتر اقدام نمید **پیت** جان نکند کار کفایت عاقبت **نه** هرگز نشود بچید مدحت بس **نه** و برین حدیث چند روز که شسته
بشی بهر ام از زو یاران از مجلس شرب پیرون آمد و بعضی بجایه رئیس شهر برود و آنچه یافت از خود و بس پیرون آورده بنظر
یاران رسانید و ملازمان ریس پی نبرل عیاران برده پوز بهر ام همه را در یک خانه جمع یافتند چه بهر ام بنا بر مانی در آن اوقات
از طرف ملازمت ایشان محرم بود و چون عیاران دستگیر شده جویم برین جابجاست ثابت گشت بفرمان حاکم شخصی از درختی
آویختند و بهر ام از آن خلاص یافت از جهت اثر چنان شمش که اگر نام زندی شنیدی از زه بر اندام وی افتادی روزی بهر
با او گفت گوی را در هرگز بر خاطر من خطور کرده بود که تو از آن شیوه ناپسندیده انابت کنی و از آن قوم مباحوث گزینی که صفت
و مخالفت تو با ایشان ناکید و اشتداد یافته بود این از نینج و از جبار از چه حاصل آمد و این توبه و انابت از کجا پیدا شد بهر ام گفت
نیک ماند و او تو از من بوال شیر از روبا بهر زکفت چون بود آن **حکایت** آورده اند که شیری که گادامی از نینب
نچه او در زمین نفس نیار پستی زدن و پس از داشت او پیر من صحرا توانستی گشت و در پیشه مقام داشت و در کی در و باهی از جمله
مخصوصان بودند روزی شیر از زوی شکار بنش ط صید مایل شد و در گد و روبا در صحبت او روان شد نیز کفشتند
بطلب صید م یک بگوشه دویم و منزل اجتماع بابا پنجه حاصل شده باشد بغداد سپته باشد و شمال را امتثال نموده م کلام
بطرفی فرستند و بعد از وصی در مکان موعود جمع گشتند شیر فکوری شکتیه بود و در ک اموی صید کرده و روبا خوگوشی چکا آورد
شیر ک گفت پیا و این صید ما را تمت کن کک بوض از سایند که تمت صحیح است فک و ملک و او هم او فکوشش روبا را پیشتر
ازین تمت در چشم شده نچه زدی و هر که از آن جدا کرد نگاه روبا را گفت که بر تمت اقدم های روبا گفت ملک فک و را
چاشگاه شاول سازد و او را هم در کام شام و فکوشش را حال بر سپیل شغل بکار بر د شیر گفت تمت بدین رستی از که خوشتر
رو باه جواب داد که از آن سر که در پیش تخت و وضعت اکنون ای بهر و ز من این فک و داوب از درختی چند انوم که هر باران
من صلب کرده بودند و در حال این احوال روزی عم بهر ام و بهر و ز را در و ذرا که پدر ایشان بود در خلوتی طلب داشتند
که چون دیده خود بر پیشایم و بنظر عقل در نیکم ر زمان عسیر هیچ اتها و نیت ازان که چون برق عاطفت گذارنت و
بترقم حیات تیکه توان کرد که بنا راست دارد و از زمان زندگانی آنچه ز رفت اعاده آن ناکلفت و آنچه مانده و ز پروده
و بر کسیت و کسیت آن احاطه مقصود نیت و میان زمان گذشته نیت که از حال گویند که هم خود را در آن حال باید یوزون
و عم خویش اندم باید شناخت نرض از تمهید این مقدمه آن که در پس رپوه عصمت مر ایک فخر ش نیت و مال و اسباب
خدادان دارم و نخواهم که دختر من بجایه چکانه رود چه از زمان مکننت و مورت نصیب دیگران کرد و زو زندان تو محرم مانند
و از روی حقیقت تو الد و تامل از جانب دختر با جاست تعلق دارد و تیاج و مواید او قیایل اباعه نسبت گیر در پرتان بود که از
پس من بوده از دختر و نام رازنده فرزند می دارد که از صلب من بودند از پشت چکانه و پیران تو بگر تو کلکان من آمد و چشم من

بجای ایشان زود است اندیشه دارم که دختر را در حال عقد بهم فرارم و این جوهر را در وسط عقد ششم و مال و ملک و خانه و کس
بدیشان گذارم و خود در گوشه فروری شوم و در زیر او یعنی که درم تا آنجا که قدر داده خویش با راست نماند و قضا امانت خود
با طلبید برادر گفت که فرزندان مرا این مقام نیست که در سلک او نماند و مضمون که در مذکر در حضرت تو بدرجه بودیت رساندن مرتبه باشند
درای طریقتشان اما که در بزرگتر مصاهرست تو مخصوص شودیت بر طریقت بهرام غالب کرد و وحدت بر طریقت او دست باید بود
میان برادران بدین سبب که گوی واقع شود و مضمون بجای شود که از خاندان آنرا نماند و قصیده بهر تبه انجامد که دشمن دست باید و اگر ابرام
این دولت دست دهد بهر ذریه چگونه متاثر کرد و در خلل در تو احدی و اجنت راه نیاید بلکه با او با نوح روی نماید و بهر ذریه سزاوه
داشت که کتاب این مضمونست ضیاع ناز و در امت علم که در رسم آن اجتهاد نماید بزرگ کرد اندر پدر جوهر آئین در عصبست
گفت نهاد اند که من دختر بهرام دهم و بدامادی او بخداستان تو م و جوهر مکنون را در طلب مضمون تعبیه کنم و بر به تیرت بگردد تو
نیزانی که بهر ذریه جهت علم و فضل او اختیار میکنم و بر تبه داشت که در او بهرام پرچم میام برادر گفت که بهرام و بهر ذریه دو سبب گمان تو
در مضمونی رای تو عدول مقهورست و تجاوزکن نه اگر ز مای درین باب با فرزندان مشورت کنم و بعد از آن بهر چه فرمایم کم عطا
بر میان سبدم و پدر دختر رضت داده و والد پسران بخانه آمد و بهر ذریه طلب داشت از صورت و آقا کای دادش و گفت مضمون
آن بود که این وصلت نسبت به بهرام واقع شود که در غسل و تقوی و عظمت و ذکایست اما تم تو هیچ حال دختر با تو خواهد داد که تو
بسیب خاطر را در این کار تر از مای پیکان پای درین کاشت نه هند و درین اشیاء نشین سازند بهر ذریه گفت که رضایم و
نشودی پدرش من بر جمله معات تقدم دار و در عقبی کدام وسیله بر رعایت حقوق ایشان مفصل داشته باشد و طلب
عقد جوهر با بهر ذریه شد و در تبه مصاهرست پخته گشت چون بهرام ازین میبگت آکای نایت جهان روشن بر چشم او نماند
گشت و از رعایت ترک زره بر اندام او افتاده و گفت من بر تو پو تو باغ رخ روز بر بهر ذریه سیاه کردم و حکایت شیر اثرش بار دو
صورت از دل و جان پدرم بر ارم و با همان رسم نام و اگر جوهر خود را در برنج عدم پنهان کنی پدرش ارم و اگر چون خورشید بر برج سمارو
بگردد قهرش بر زیر اندام پس درون خشم و غضب و عصب و غضب بر خاست و پیش بهر ذریه آمد و او بطلان کتب اشغال داشت چون
برادر را از دور دید و است که نایزه غضب در جان او متب است باو از ذرا کم او را استقبال کرد و عظیم و خجسته تلقا نموده
بهرام گفت عقد نکاح مبارکباد بهر ذریه گفت اگر غضب و خشم تو نبود مبارک تر بودی بهرام گفت اگر من در پیادش این عمل که با من
کرده و مکافات این شیوه که در زیده کاری کنم و مضمونی اندیشیم باید که مرا معذور داری که مبادی هوسست و از آنرا تو بوده است
بهر ذریه جواب داد که مگر بر سر حال سابق خوای زنت و مصاحبت دوستان گزیده اختیار خوای کرد گفتت سال شوی بز
پار بود که همان احمد پارسینه در تنه دیدی که در مضمونی و نرسشی که مکنی پندیش که از من چه گناه صادر شده است پس این
نیت که کم ما در مای بود که در نکاح بسبب مصیبت خاندان و دفع شروع پیکان بگت و مال خویش من رغبت نمود و پذیردین
ام با وی موافق شد و من سخن پدرم را در توانستم کردن که در دنیا ملوک شستی و در لغت تو اخذ و تو را از هر چه از کتاب
انفال بد و اعمال زشت محس آن مانده بود که آن معذره را فطری کنی و بر خود ری تو هیچ چگونه علم طمست تو را با جایت تو و من
نیکو دایم بهرام گفت سخن آرای مکنی و با من از سر جدول و مناظره حدیث میرانی و خود را چون ناهج این و در انظار حق من

منهائی و نمیدانی که بوی غوطه محبت زایل کرد و بوی صفت عشق باطل شود و فایز باطنش و دل جمع دارد که چنان سازم که تو زایش کردی باز
و در دست جزو کشته ماند و چون دیگر فقیهان و طالب علمان در گوشه مدرسه بکینان راضی باشی و فراتشان کسی برتیب
تو نه پوند و پنجم از آن حاجت با هیچ از دیده مخالفت و بیست شونانی کرد بهر ذکر گفت آنچه تو در حق من می اندیشی غایت
مطلوب و نهایت مقصود منت و دشمنی تو با من و اندیش که تعذیب من میمانی نیک ماند بعد اوست تعاقب با سمندر
و اتفاق از ادب طور مذکور که بفرج سمندر را باش خوا شد که تعذیب نماید بهر ام رسید که چون بود آن بهر ذکر گفت چنین
آورده اند که وقتی تعالی که چون طالب صید گشتی از صیبت شمار او طلب غایب بود خوش و بطور نشت آثار انوار نمودی بزنگوی
ببند و ذروه کمری ترغیب خانه ساخته بود کوی که تعاقب برقیبات آن به سختی رفتی و ابر در جانت آن بناگامی رسیدی وقتی
این تعاقب از سر این قدر اسخ و ذروه را سی بطلب صید روی بجا و پیاپی نهاد و چندان طیران نمود که بزین هند و نشان
رسید و بجای افتاد که نشین فرج سمندر بد فرج نزدیک بود و سمندر از ایشان خویش پرورن آمده طلب طعم میکرد و خیل سمندر
خانم در آتش سازند در میان آنکزانندگانی کنند و درین اثنا تعاقب بدیشان باز آورده و تعاقب از رنگی چنان
تأثیر شده بود که اگر بر نظرش بر پس افتادی از التهاب نایزه جمع مانند طیر اهل آتش در روزی و چون نظردی بریشان
افتاد بر پرید و بآن تضار و برم چیک و مقدار در هر دو محکم کرد بهر امر غمت یکی از آن دو بخت و خون او و در جرح
سوی نشین آمده آن دیگر در چک تعاقب بملک شد خیل سمندر که مشاهده آن واقعه هوانک کردند بجز آنکه ایشان پیردن
آمدند و بر تعاقب حله آورده یا خود را گشته از چیک او پرورن بردند و تعاقب را از تعاقب و متعاقب ایشان چند جای جرح
رسیده با خود گفت که با دشمنان بسیار شما کوشیدن از جنونت و دوزخ به تهمت مردی در چیک حوادث انداختن از اهل حال در
مقام که زیر این سینه و فرار به از در است پس روی از کار ز از تاقه بوطن خویش آمد و اجناس و اتمال خود را جمع ساخته صورت
واقعه را با ایشان در میان نهاد و گفت ما با این عازم قرار که پیسیم و با این نیک چیک را با یریم اگر معاشرت من نکنند و اشقام
نکشید زنت بمیان یومان برم و ازین نیک چیک در من است نظیر ایشان زرم فرج تعاقب گفتند که مادر مطالبت این کار
چیک بخون آتا ر داده ایم و در حجت و جوی این کار دین اشقام دست در دامن تضار و ز نیم و در طلب این کینه نشان
در سینه دشمنان شایم و در حجت این خون کردند بر کردن در سیم و نیم در ساعت لشکر جمع آورده و در قتل سمندر
کردند بعضی را کشتند و برخی را ابر کرده بوطن خویش رسانند و بعد از آن جمعیت ساختند و کاش که زند که ایران را
یکه غدا بکشند و بکدام بلا ملک که فرزند پس از مفاد صفت بسیار و آتش زب از آن رای بران دار گرفت که هیچ
تعذیب سخت تر از آتش نیست و جلورین عداوتان شده ایران را پاور زدند و در مدن کو کرد که آن آتش خود را دوز
گفتندی همه را بپنداختند و هم که خیل سمندر بدان زنت و طنی ندیده بودند و بدین زپای مسکنی مشاهده کرده از غایت فرج
او از بر آورده اند که ای بد بختان این نوع موت ما را اجابت بدست و این خبر متسل ایجا بر مد و حال ما را بجال خود قیاس کرد
زند استند که کشتن طعمه ذوق را نوز دوزار را با بیچاره و ابرار کاری بود فرج تعاقب از سینه ناخوار خوردند و سلامت مفید نبود
توزیر قیاس من در بجاست اهل علم و مونس زمره دانش بجان خویش میکنی و از غایت جهل نمیدانی که مصاحبت ایشان

باین کیمیای سعادتست و می طاعت انجاعت غایت دولت و طایفه از اهل ظاهر باشند که ایشان را بفرزندی محسوس چون خوردن
 وضعت و آتش میدن و مبارکت حطی دیگر نباشد و نپارند که پس جلالت در این نیست و ازین و ادراک و نلذذ و موفقیات
 اشیا محروم و بی نصیب باشند و تو از این طایفه در این صورت از روی و مروت و در بود که شخصی را گویند که ما دفتر را تو میزدیم و از پیوند
 وی عار دارند و قرابت او زنک شمردند و او بدین استخفاف تن در دهد و بدین استحقار راضی شود بهر آن وقت که اگر کم
 از او نادی من است شکاف نماید ریشه حیات وی منقطع گردد و قیاس و بازو بانست از پیش از دیده نیندیشم و هم پس بدل
 راندیم هر بزرگت این تزیج را میان تو و دشمن قضا باطل میکند و این پیوند را میان تو و او قدر قطع میکند و هر دی و هنوز در قضا
 آسانی زدن توان کرد و تقدیر فلکی را دفع نتوان ساخت و تو از آن شیر صاحب شوکت نیستی و از آن مهر توی دولت زنده که
 رو باه را از چنگال تعالی نتوانست که ما زبانه چون عمت عم دیدر تو را در دایم نخت و در آنم که از دهنش خود را از آن چو کوزه چا
 کنی بهرام پرسید که چو کوزه بودن **حکایت** بهر بزرگت که خوانده ام که تعالی که نیک را از تو خوب بچکان بر کشیدی و پس را به مشار از
 ضعیف نامون با وج که درون روی رو باهی را دیده خواست که از او بر او زد و دید و چون صوره از روی زمینش در رو باه این
 پست خود را در غاری انداخت و در پست روز از چشم تعالی در آن غار بماند و پس وج از آن شکنند و نیشه فرج در چشم
 آورد و در خیال وی است حکام باقیه بود که تعالی بر دوزخ را مر صد پر دن آمدن من است چون کار روی شکست و در شکلی بود
 استیلانیت هم از نام ذنک بگذشت با حقیاطی هر چه مایه بای از غار پر دن نهاده با خود گفت که پیش از آن زمان که در وقت
 شروع پیوندم و در جبهتجوی طوم قدم نم کسی را طلب باید کرد که در این دشمن توی از من دفع کند و بدین خصم نم که از من باز دارد
 و نزدیک نیشم او شیری غیور و وضع عالی جو را در نگاه داشت رو باه زرد او رفته گفت که سایه ملوک آفتاب سعادتت که طلبی با
 از هوای آفتاب بدان اتجار سازند و از کارم مضوم بدان اشما جویند و در بجز آمده که ملوک سایه ازید کار اند بر روی زمین تا چارگان
 از خدمت طالمان بجزرت ایشان که زیند دستم رسیدگان از پیدا و جباران پناه بیار گاه ایشان رند و هم که متجا بلوک عادل
 گشت از جو رطایفین و شربی با کائن امان نایت شیر گفت بزینی که در ظل حمایت سلطنت و سایه خوشگوه من باشد
ح باور بچین نایر که کند روده دری جیف و ظلم بر این آن چو کوزه یار و کنه گشت و پیدا و دستم که گران تو اند که گشت رو باه
 در زبانه رعایا پادشاه از من ضعیف تر جا بوزی نیست در سایه رعایت ملک طومی یا دستم و دعای کتم اکنون رذری است
 تا تعالی تعالی جبال بر من در کات و ذبح کرده است و از سبب او کام از خانه پر دن می یارم نهاد و از هولت او سر ارگانه پر دن
 نمی توانم که در شیر گفت از نظر من غایب شو که اگر تعالی تقدیر کند پشت زمین از روی توی که دایم و اوج هواری زدن سارم رو باه
 گفت چند روز است که انتظار کردم و طلب طوم گشته و کسکی وضع مرا ز پای در آورده است و بی رگی و احتیاج دست و پای من
 است که دیند شیر گفت بر پشت من نشین تا صیدی بچک ارم و تو چو چینه بودیم که توت در فضای تو بدید ای رو باه بر پشتی
 نشسته دیدم که مانند صاعقه که از آسمان مویض شیب کرد و از هوا فرید و رو باه را بر بود و رو باه نحوه زد کای ملک فریاد
 شیه گفت تا بر زمین بودی حمایت تو میکردم و این سارست سوزم زیرا که مرا بر آسمان دست بر نیست و این مثل این
 آوردم که تعالی سماوی را بر روی ردتوان کرد و در شجاعت دفع نتوان ساخت و قیاس آسمانی مساج از او پذیرت و جوادشکی

ملازم اینرا هم در او برهم گفت من از رخصت هم و پدر زواجم و من زانی که هست و ثابت است چه سلسله عدوت مرا تو بجز یک آورد
و مرا در وسط نایز کند و در جهان شینخ تو را ازین و آنچه کلامت و قبیح تر ازین حادثه چه باشد که مجوبی را که از جان کردی استم
از وی نمی بینم که مبادی پوند که است و باغی در خلوتخانه موصلت و معاشرت نشسته اکنون مصلحت است که از بطلان این ترفیع
آب برایش نشسته زری و عبارین و ایله را با باران منسج کجای ذوقش فی و الا تو را با جوهر از زخم تیغ از نشاط عود می نماید که در دم
و در اظهار جهان آورده که دم انگاه من سلطان مرا بر تو نوازده که در دهنه ازین قصاص تو اندخواست بهم در کفایت که معاذ الله که آنچه می
انیشی واقع شود و آنچه در کان آورده منقبس انجا بد اگر با مغان و بروج بویطران کنی و اگر با مامیان در هم در میانم زوی که دی بترتد پر از
موات بستی اندازند و بدم جیت از دریا خشکی کنند و چنین معلومت که آنچه در باره من می گالی یغیب تو کرد و در هر یک که در
من می اندیشی عاید تو شود بهر ام گفت که من ازین گمراهی تو را بجا مصلحت راه نمونی میگویم و بمنزل سلامت نشان میدم اگر میان جانپان
از آنچو ای و بین الطرفین موافقت و مصالحت میطبی محسب ان یا من اختیار کن و رسته موصلت منقطع کردن بهم در کفایت که
کسی بود که تو را از اینهای ادبانی و بدبخت و پچاره شخصی باشد که تو چاره را که دی اگر من برای که تو در حالت میبانی بر دم و مقصدی که نشان
میدی تو بجهت نوم من همان رسد که نایت بگو تر رسید از زان راه راست التماس کرد که نماید و از غایت نشان وطن خویش طلب و از تو هم رسید
که چه گونه بود آن **حکایت** بهر در کفایت که چنین شنیده ام که خلیفه بغداد را که بوزری بود نام بر که از غایت سرعت دانه زغانه طلپدی و از
از دوا تل فوزدی پسگی که گاه مباروم بودی و گاه شام کشور بند و تنان و خلیفه و در از مملکت خویش دوست داشتی اگر قاضی بودی
بر آن که بجای دانه از تو است و سیاره در پای او ریزد و تقیر نمونوی وقتی که از زمین بند و تنان معاددت نوزده بود و کجور به بغداد رسد
که در آن حال سپاه مباروم زین تاختن آورد و از غایت بر دوت پوست موصلت مرگ کفایت و جهان از سبب بویستین
در بر که دوازده است ریف خطوط شعی را از قدر مجال خروج و نوزده ماند و در از زمان هر چند کجور بدینظرف و بدینظرف رپوزر که تا
نشانی از دین مالوف و مکن موزف مهور دیاید میرش نشد چه تیغ بجز او بر جوشن ابر کار کنی اندویم نظر او بر حساب که نیکو
و پچاره با خود گفت که در چنین حالی که جهان از برف چون نام طبیعان سجد است و او ازین مانند دل عاصیان سیاه ازین غایت
چگونه جان پر دن برم و ازین سنگ صعب که طریق سوی مقصد شتام و درین اثنا دشت زانی دید بر روی زب چون خالی
شکین بر عارض سیمین دبران نشسته بود و لباس سیاه زهبا نه پوشیده که کوز نزدیک وی آمد و در رسم شرط مصاف بجای آورد
و چون کنه کاران شمس بناد شبت زان رسید که از کجایی و چه حاجت داری گفتی بی شیخ احتیاجی هر چه تا تر روی نموده است
چه اگر من چند از خراسان می آیم در اسل از زمین بخداوم و چون کام درین الحکم نهادم و قدم درین طرف گذاشتم جهان شوریده
و سالک مسدود ماند راه کم که دم در تحت بغیرت آوردم تا ما بر صوب بغداد راه غای و بر منج کوز عواقق دلیل شوی و اگر از من بی
ادبی در وجود اندم معذور دار که بچشم و کمراه **پست** شناختت ز روی منی چشم کن انویب داعی و از دیر وقت زان بایست
دم دوستی یزد و طریق را دوری مسوک میباشد و از م صیدی که شاهین چنگ آوردی چشم و دل بزبان ایشا کردی و باقی
خود بکار بردی و در آن نزدیکی شاهین بر کنگره کوی نشین داشت و میان ایشان موافق بود که هر گاه زان صیدی دیدی با ملک
صعب کردی تا شاهین بر تحسین طوطی پس نماید پس زان او از بر کشید شاهین سر را برد و در تر صد شبت و زان کوزر گفت که من از خرقه

نمود نامورم

معبود ما مردم بدین جای گاه متوقف باشند تا هم کس که گمراه شود او را راه ایمان و از اجازت و سید خوارزمی که کونان
 لکنه را که از آن گوه در برابر بنظر است می بینی میکن گفت آری اشرار است که در زیر و بر آن لکنه نشینند چون بجنب مایون
 نظری زمین عواقب و بعد از بدینی مانند سب این زدوس با نوح ریاجین آراسته و زبان عارض و بلان بجز حال پیراسته
 بچاره بفرمان او بر پرید و بر آن لکنه نشستند تن همان بود و در محالست این جان دادن همان و پنداری این مثل را
 آن گفته اند **پیت** نه کنون با شد نه شیش بکورتان بود پوسته جایش و تو نیز در راه نمودن من از آن خوب
 کمر بستگی در راه نونی کور من سپه جرم در تقاض این فاکت سی نخوام پوست و در بطل این مصاحبت شروع
 نخوام کرد و مخالفت سخن پدرم از من نیاید و بجانب رضایت از من تصور نیست و جز بر جاده نوافقت ایشان که ز کم و بفر
 بر طقی تا بخت ایشان قدم زانم دم و پدر سخن تو اوقات خواهند کرد و زانده شد صد سال بدست تو بر ما خواهند داد
 اگر بدین تپه که ایشان اندیشیده اند رخی شوی قواعد اخوت بر جای ماند و اساس بر دوی تو را و اگر سخت بد تو را بدین محاسبت
 باعث میگردد و بلندی تو میخواهند الابر دار و بر سخت می نهند الا کونان هر رام آخرین بی آرام شد و از این گفته شکست در با
 راند که من ایک پر ز فرستم و پاداش جرات تو بر بی ادبی تو منقول گشتم و اگر پای درخت تا سایه کند و تو در بند
 و زارت ممکن باشی نخوام که بکلیف من با شارت تو روی نماید و امثال این سخنان گفته از خشم و غضب تمام بر دین آمده و در بنابر
 جیل و او باش همت داد و ایش از او قصد برادر با فو و متفق کرد و ایند و بهر در این حال و خوف یافته نزدیک عم و پدر آمده گفت
 من ازین موصلت عظیم بر خنم و ازین فاکت نیک ز فدر گفتند از بر چه و بسبب چیست آن کار که تو را دست داد و دوی است
 که باهوان و طلب اند و این منصب که تو را روی خود اقبالیست که شهر مایان از روی کنند بهر ذرگفت از تدبیر دولت من
 ندانم که دانند و محبت این عینت اگر من شناسم که شناسد اباهرام با محبی زود و در قصد من متفق گشته است و عیش ازین متعجب
 خواهد کرد و ایند و الامان ازین دولت چه گونه کریم خوب است که یک دو سال از وطن جوت کریم و امرست تو خود معارفت اختیار کنم
 و در شرم در کوشش نزدی و محقق نشیند و در افواه اندازند که بهر در شیبی نمک خود را گرفته ازین دیار کشیده است و معلوم نیست که
 بکدام طرف روی ننهاد و در کدام کشور وطن گشته تا مانده فاسد بهرام مضمحل شود و از روزگاری بر آید و شقی مجازی بسیار زود و
 پذیرد و در شسته دوی که از رکنه اید و دید نظم کرد و از عدم ملاقات پذیرد که گشته شود و از نیافت چهره محبوب غمیر القیاض
 پذیرد **دع** از دل برود و هر چه از دیده رفت **نه** و دیگر آن که بسبب آتش احوال و انتظام مال تکامل و در زرم از طلب علم احوال
 نایم ترک وطن کنم و از برای معاشرت یار و ملازمت دیار از تقصیل علوم باز نامم غم خویش ضیاع کرده باشم و ننگ در کاس
 نام و ننگ از نغمه **پیت** عمر سال یا رضیاع کرد **نه** که در بند یار ماند و دیار **نه** عم و پدر برین سخن عهدتشان شدند و بخرید رضای
 دادند و بهر روز از دهم بر احوال خود نهاد و رفت فصاحت بر نامه بیاعت است و مدت ده سال در اطراف عالم طواف کرد
 و در واصل بحر و مصل بر دوران نمود و از شهر بهری از علم نایب و در هر قلمی تعلیمی از دانش گرفت و آنچه از ادیب حفظ حاصل
 آمد بر صیغه اولی نوشت و چون انواع علوم جمع کرد و اصول و ذوق آن در ضبط آورد و در از قاین کلام و قوانین آن کمال یافت
 و در معارج آن وقت بت ترقی گشت و اینه حب الوطن من ایمان از باطنش سرشار و چون سیر از دیار معهود و بر ماغ او

مانیت و بوی با تین بلاد ما لوف بر شام او کدر که در خان انصاف بوی مولد خویش موقوف گردانید و غنیمت درم حساب
و چون بمقطر اس خود مقارب گشت با جرم در شهری که دارالملک آن تقیم بود زول زمود و پیش از وصول او بدین بلد صیبت
دانش او مباح و بیع و شریف رسیده بود و او از نه فیصلت او شرف ملاقات در دلسا انداخته با جرم افاضل ایله و بخاری
علمای باریش رسد و چنان که این دانشمندان باشد مایل علمی اتقا کردند و مباحثه بسیار واقع شده زنده راه او پیش از او از
بایستند و نظر او بهتر از بجز دیدند انگاه متفق الکلمه گفتند که مگر ازین کشور چنین سروری برخاست و ازین اقلیم چنین علمی ظاهر گشت
و ازین بوستان بار و زر ازین دو در زرت و ازین چین سر از زر ازین سروری روی نمود پس با اتفاق جمله بندگان پادشاه
شافتند و در شرح کالات بهر ذر حوض نمودند و در وصف او با نونه نام بجای آوردند و ملک بدیدار او چنان مشهور گشت
که فی الحال با بصاری زمان داد چون حاضر گشت شای گفت که ملک از بجه او بان صاحب حالت از نغمه از غنیمت مدیون ما بشود
و بعد از دعوت گفت فصلی شیخ در کتب علم و کلام ریختم تعزیر کرد و موعظه در شفاق رعایا و مدحت زیر دستان و اهدایت
و رخصت انصاف طلبیده متن او قبول نیفتاد چه ملک زمود که حضرت مارا بوجو ذر خنده تو احتیاج است و مجلس مار انصاف مأمور
تو افتخار در استیذان محبت با لونی باید کرد و در التماس انصاف اتجال مانی باید نمود و ملک در باره بهر ذر انواع عاطفت
تجدید رسانیده در جوار بارگاه خویش هر یک کن او سرای ز پامپا نمود و موصی با مفر دشت و اولی و آلات پادشاهان
داد و این ملک را از این پادشاهی دولت و عدت و ملک و ولایت حشم و خدم و کنج و شکر کرج در غنیمت جو آن که فخر زدی
مذاشت که در ارت ملک کرد و همیشه از نجهت طول و موش بودی و بجه اتفاق در آن روز که بهر ذر بجزمت وی مستحکمت
بازی اشوب چون کوکب که از اوج آسمان قصد مگر کند از اوج آسمان زد و آمده بر لکه قمر نشینت و ملک ازین صورت شتر گشته فرزند
گفت که باز دولت کند ز فزندی که در ششهر باری و مند جهان باری رشت دیدن است که مین قدم و بر کف نفس باقیه آن
این ملک را اقلی محمود که قدم او منضی باشد مقصود زوری کرد و درین چین یکی استوارت حرم حاکم بود ملک زمود که باز را در زید
خواست از نده تا فعال ز زند او را بر دست جای دیم و در سیاهای داشت بهر ذر چنان باری صید کنیم چندان که باز دارن و حیات
قصد گرفتن باز کردیم هیچ حید و دستان بر دست نیافتند و چون از اخذ و نامید شد ملک را گشتم حلیت که در انصاف
و مضمون که توانستیم ~~...~~ ده شد باری وحش است نه بطور اتفاق کند و در دام جیلدی افتند و باز هر روز آمدی
و زمان دیر بران لکه در کرمی و بار به نشینم خود زنی زوری ملک با بهر ذر گفت که تدر این کار چو کوه ساریم و این بازار
که بجنب مول دل مرصید کرده است و بشمار توفیق خاطر ما مجروح گردانید چه کوه در دام ایرم بهر ذر گفت تا آن لکه که آرام اوست
نشستن بران عادت کرده خراب سازند و بجای آن بیگل مردی نیکنند تمام اعضا ستادان چاکب دست بهر نمود
علم نمودند روز دیگر که باز از قضا نمود که بر تمه نمودن نشیند چون بیات مکن بر خلاف صورت تعداد دیدید طلبیدن آغاز کرد و بی اراده
بنیاد نهاد و زمانی محرز بود و چون در آن بیگل آثار حرکت حیوانی نرید و در آن سپکرشان حسن انسانی نیافت بر انوضع
آرام گرفت و بقدر عادت توقف بجای آورد و آنکجا بر پرید و روی سویی نشینم آورد و بعد از زوری چند گفت باز
بدان زیاده گشت بهر ذر زمود و بار پس مردان جانم در آن بیگل پوشیدند و آن بیگل را بگفت نور آتش دادند و بار باری

مقدار و شش و سه ساق تصدیرش خویش کرده شکل نمود که حادث شده بود و طریقی دیگر طاری شده از جهت رسیدن آغاز
 نهاد تا بتدریج معلوم کرد که در آن حرکت حیوان و بطش انسان است ساکن شد و همین نسبت و چون چند روزی در حرکت
 و باز بماند بیکنش تمام گرفت و نمود که تا آنجا باطل کرد و مردی با همان جامه بر جای صورت با تپا و وجود اجناس
 گوی حس و حرکت ندارد و باز بطریق مقدار و شش و سه ساق تصدیرش خویش کرده بود و دست مرد نسبت و شخص باز را گرفته زد ملک آورد
 ملک بر بهر ذرات گرفت و بر فرود او که بر این روشش ارشاد نمود ازین پوست بهر ذرات گرفت بقدر ملک داد این باز را بدین
 چید گرفتیم که مارم غایت را ملک رسید که چون بود آن **حکایت** بهر ذرات گرفت در کتب مطراست که در ولایت ریکی
 بود که از شدت حرارت آن پیش صاحب قدم را با وجود ولایت در آن مکان پای رفتار نبود و پیش مرغان در آن موضع
 از قوت اجزای شعلی طاقت پیران نمایی و در آن جوانی ماری صاحب تمام و شجاعتی از غم نشین داشت که از صولت او پیش مرغان
 بر آن طریق شونستی و پیش جانوری را از ریت از خواب بگردید و توستی گشت و در آنجا این مار در آن پایان از نگاه ساخت بود
 و در آن ریتان توطن گشته و چون در آنجا از حرکت که با پیش جوانی نیافت فرمغان ضعیف و پنهان کوچک که بوسید بمان از وی
 استکاری می یافتند ماورای قوتی و بی قوتی زور کار بر برده و آخر جان خود گرفت که نموده بهر صورت چو نموده باشد و جنبه خورنده و جانانور
 در قید حیات است او را از قوتی که زینست و روزی پای خویش انور کس در زیاید و طعم بار اوست خود بر جوان کسی نشیند اگر چه در
 در آنقدر و در آن نگاه پس نباید در زیاید و در طلب آن جد باید نمود و تا من در خانه سر زبانی اندوده نهادیم
 روزی روزی جو بدیده خیال خود دید و بوی طعم جو را بشنید از زرد و نوحه شیند پس خوب از آن که نفس خود را چون دانه بر پانه
 ریک از زرد و تر با شش جنانور صبر کنم تا بدین بداند دل منی رسام و با چون دانه در پرده خاک توری کردم و بعد از استخاره
 در میان ریک زنت و ذغال خود زورده چون چوبی که از زمین رسته باشد در ست با تپا و جنبش و حرکت فراموش کرد و دیگر در گو
 بر ریک گرم مکان توقف بد شدگان پر زد که آن مار چوست از زمین رابده با جرم بی دغدغه بر سر مار نشیند اگر مرغ بودی آن مکان
 بر دی و هم چنان مابیتادی و اگر مرغ بودی بنشین آورده بخوردی و بدین جلد مدت با سر هر دو هم که مرغان و کتب نشیند و با این
 تپه آید بشنیدیم و او غافل ماند تا که قرار شد تا بهر تقدیر بهر روز رتایش نمود که ناگاه خبر رسید که روز کار ملک زلفی روز
 کرد و در کار پیری از زانی داشت که اقباب مهر او بزکین جان خواهد گشت و در این میان چوین خویش گشت خواند که در این
 بهای خویش پراچ است که در تاجداری با قباب حکم کنده اری خواهد راند و شاه بدین نسبت است و در وقت و نود تا بیعاج خویش پیاد و
 و احوال غیلم و جوامین بدین فرمود و آن محیط را که خدا از زانی داشت و آن سبب را که از دید کار است که در زمین قدم بهر ذرات
 شمرد و از برکت و رود او دانست و با این آن صاحب کمال را در خلوتی انصار زد و در روزت خویش نوید داد بهر ذرات
 خداوند حضرت ملوک بر تنال در ریاست هر که بدین باز دیگر از تمام موی با همین تر و چشم و غضب پادشاهان حضرت است دارد هر که بر
 قریب نوحه تر و از قوت ملوک متحد و جدا گشته شود و خواص و مختار است در گاه او قائم باشد از رتک و تا توانی یعنی بی
 کنان را طعم شیر گردند و از او مردان را با شش چشم و غضب بوزر آند و دل پادشاه جوهر انبیه است که م صورت را که نمایند
 قول کند و در زند حسن و قبح آن باشد و چشم شاه چون دم ننگ است که زنده اند و غضب او چون زخم آرم که در او نپندیرد عاق

انت که خود را از ملک اشغال این اقال نگاهدارد و تا از غلبه ما این باشد و از دوی سلم ماند شاه چون سخن میفراود و در فصل ششم
گفت که در خدمت من نه آن حد گزین باشند که طینت ایشان بر حد مجبول بود و از پای خود قدم فراتر نهند و عقل و ذکا و فطن و خرد
عقل و ذکا و فطن و خرد و از پای خود قدم فراتر نهند و عقل و ذکا و فطن و خرد
خواب کرده چه صحبت بدگوی شاه را برستم انو افاید و سخن حاسد او بر ظلم تکیس کند و نفس از تنمید این مقدم آن که هر اندیش که در خاطر
تو ازین بسبب ظهور کند و نم فکری که بر خیمه تو از بخت استید یا بد خود از آن فرغ داری که اقبال مانع سعادت نچنان بر جان تو نماند
است که با تعلق کو اذن خلی در آن راه یابد و در حلق این مهم شرح بنام شمول بنا یکشت که سمع و بوی نماید و چون اشع بهر ذره بارگاه و در
شاه بر ابری نمیکرد و در اباد با جاح ملک فایده میدهد و دست قبول بر سینه نهاد و بطاعتی خسته و سستی محمود بر بند وزارت شد و زمان
روزگار به نیت آن صاحب در زخم آمده **پت** زنی دست وزارت بر تو دستور چنان که ناپی موی پای بطور برجم بهر ذره با ملک شاه
ماند زمان کشته بر موجب نصفت و معدلت کار گذاری میکرد روزی در ایام وزارت او پیر شاه بر بام قصر کوبی چنین یازی میکرد که
ناگاه کوی غلطان شده بر سر ناودانی که برکن را بام کوچک بر کج ذلک استحکام داده بودند رسیده بایستد و دست نهاده بر اثر کوی رفته از
حاشیه بام دور گشته همان ناودان رسید و متوقف شد تا یاری با گشتن و نه امکان پیش رفتن بود و در یکت هم ازین حال
آگاهی یافته و مادرش نهاده پرده از روی برداشته بیرون نگرست کودک را بر ناودان دید مانند پشه شان شده هم در دست
بر بالا داشت تا اگر تیره فواد زد و آتش پیکر و درین اثنا خادمی دید و دستش نهاده بر کف دست و بر بام آورد اما دست مادر بچیت ماند
که اصحاب جانب نیت حرکت میکرد و طبیبان که ملازم بودند از معالجه عاجز شدند و شاه از حد و تان این حادثه کوفته خاطر گشت و از طهور
این و آن معنی ک و دلشک شد و بگفتم بهر ذره اشغال داده چون بخدمت استعاد نمود از دوی درین باب چاره جوی آمد بهر دست
اگر پادشاه درین راه بیدر شک و قیامت را که امر خرابی است بر معدلت کلی ترک فرماید با سلس و جوی مرض را دور توان کرد و از کجایی
رسد که مگر بخلخ پذیرد شاه سخن بهر ذره را سبب رضا مضاعف نموده هم دو بجم در آمدند و بهر ذره فو و تاروی و موی مستوره را بر سر گذاشتند
علیح صحتی روی نمود و بعد از آن اشارت کرد تا جامه اشش پیردن کردند این فعل نیز اثری ظاهر نشد آنگاه گفت که بند از ارش کشتند
چون دست ناچرم بد فوضع رسیدم و دست زد و آورده بند خود را استوار گرفت و شاه چون انجیل رشت هده فرمود بهر ذره را بچیت
پادشاه مانده از آن رفت و از کیفیت آن معالجه التماس فرمود بهر ذره گرفت اصل آن مرض از غایت آمده بود و اندوه می است نفسانی در درین
ک دست بالا برده ماده غلیظ معالسه او را نقد کرد آینه در فرام آوردن آن قادر بود و چون دست بر موضع شیب نهادند حیا قالب آمده
استید یافت آن ماده را تجلیل داد و در معالسه گفت سپاس و منت جدیرا که مجلس مارا بگفتم چون تو صاحب جالی پیار و بارگاه
وجود چون تو ذراتی فرین کرد آینه داشت که این نیت پذیرد که دریم بعد از آن تفریب بهر ذره زد ملک روز روز بخت از و پادوی پذیرد
شاه با آدم از تمام دمک دی زدن گرفت و چون خرد روز برین تصبیه بگشتت شام نونیت شمری که کولید بهر ذره بود و تقسیم با نیت در وی تو به
تبعط رس از و ساد بهر ذره نیز که متابعت و موافقت بر میان بسته در خدمت شاه و در آن گشتت و چون یوالی آن شهر رسیدند و تو اخی آن خط
نیم نمانستند آتش شوق بر کانون خیمه بهر ذره استید یافته دور و آب بر رخسار نار آمدن گرفت **پت** نزل و صل چون شو ذره ذریک
آتش شوق تیر تر کرد و چون بهر ذره بتور کشته قاعده سابق بر پایه سر بر علی رسیده شد و دست و علامت از چهره او بیخ بود

پرسید که

پرسید که سبب و لشکی و موجب انقیاض چیست بهر احوال وطن مانوس و مکن محمود و حکایت هم و پدر و برادر توفی ایاد و کت چنین
بدین دیار رسیدم آتش اشتیاق ملاقات نوزین بر خیمه کبر استولی گشته خرم بصر ابر باد داد و آب گرم از نوزاره دیده روان کرد
خاک در چشم کشیدی ز روشه از نمخی خوشتر شده گفت این جای شادیت در مقام آمده و نوح طربت همین لحظه چشم قارب با بعد
بجالت تو روشن شود بهر نور شرف خدمت بجای آورده بمنزل پدر روح شادیت و چون بشهر در آمد بحسب اتفاق که او در سیاهگاه افتاده و
شهر را دید که در مقام غریب و بیگانه ایساده و همی از درون دیار پیکار میجوید که سیاست کند از جلاشین بهرام بود یکی بهر وزیر نظر برادر
نقاد و شغفت اخوت سیلاب اشک از دیده او روان و مهر بادی قطرات جرات از چشم او زین ساعت زنی حال زبان بر جاده
و خلص در ماندگان بگشتاد و نهم نموده او همه از چنگ مرگ امان یافتند و چون بهرام از غرور قطب رشککاری ناپیت و از ضربت شمشیر
این گشت در کوبه و زیر پید و پید و دو عالم کردی جز ازین گران همه طغنه و عظمت تعلق برادر او دار و چون بد لرزی پدر خویش رسید بهرام
برادر را شناخت و در دست و پای وی افتاد و از کرده و گفته اخذ کرد استغفار نمود و عم و پدر که از پریشان کاری بهرام متواری بود ملاز
وصول بهر ذرا گاه شاد بملقات او تافتند و آفتاب دولت و اقبال بر ایشان تافت و عمر که شسته باو میفتد و جوهر خاتون باو
آن نوا می شد و بهر وزیرین قدر با بهرام گفت که ای برادر یا و داری آنچه گویی که تو بوزارت چون رسی و مرا بهر پاد و رفت پنی باید که در
استخلص من سعی نه فای اکنون تعیین دانستی که مگره علم و درایت و منصب از غنایات و توجیه جمل و خواست و در بلند بر او می
که نوید علم را شمار توان کرد و در منابع دانش از تعداد توان نمود و بنیابت الله تعالی حسن توفیق که در زمان پادشاه اسلام صلی الله علیه و آله
نفازه طغنه کوس نصلائی ایام اند او چتر یکا گشته و توان گفت که در سپس اوقات حاصل توفیقات نزدیک با که اکنون بمصداق و نور
میرسد نوشت است و دیده گوش کردن پر نظام احوال ساکنان مدرسه و خانقاه را بفرمانی اکنون شده میرود شسته از دوزگار
بسعادت نایب فضیل این ذات بی عدیل و پرچم این دور بی بدیل را بر سیر دولت و بانی ادوار در محال با نوا سبابت نموده باید
انشاء الله و وقت آن شد که جو خوش فرام گسرم بزرگ احوال اشکانیان و بعد از آن تند کار فضا یاسانیان که دو طبقه اند از طبقه ملوک
عجم انطراف یابد و او بیدی الی سوا الطریق کفار در بیان احوال طبقه سیوم از ملوک که ایشان را اشکانیان گویند
باید دانست که اشکانیان را ملوک طویف نیز گویند بنا بر آن که اسکندر روی هر یک از ایشان را بر طایفه حاکم کرده ایند کمال و
فصلیکه گویند او اند و آن ملوک و در دست انجاعت مانند از ایشان بخوزندن میرسد تا زمان فرود آمدن شتر با بجان بعضی گفته اند که زنده
اسکندر تا زمان اردشیر مانده سال و گری است و اول ملوک طویف بتول جمهور اشکانیان است و در جی را که بر کوه
ایشان زجاده اتحادی بنیت او را اشکانیان و او گفته اند و طایفه عقیده است که اشکانیان از انبساط که اسکندر او را ملکت داد و
نرمه بر نرسد که چون اسکندر از ایران زمین مر حبت نمود یکی از کاشکان او را در جلد بدین طرف آمد و تا نزد دری تصرف نمود و
بر روی فرج کرد و ملوک طویف او را داد و ملکت از تصرف گشته اسکندر از آنجای نمود و بدین تعداد او را ولایت که کاشکان
اسکندر در دست شت است کرده و بانی ملوک طویف بر او خود بودند و اشکانیان اصالت بر خود ترجیح نمیدادند اما بکنس از ملوک طویف
باج و خراج بودند چون اشکان از مرصیت بود ملوک طویف او را اشکانیان گفتند و هر چند را فرمودت استیع
کتب تو این فرمود احوال در سامی این طبقه مفضل در نظر نیاید و آنچه شده گشت مختلف نیه بود بر تیره که پیش و تو این فرمودت

نیافت و چون خلاصه مستوفی که صاحب تاریخ کزیده است و حافظ ابرو و مولف تاریخ جمعی از قیامین مورخین اندخیزد که از قضا یا
 ملوک طویفت و ذکر اسامی و اعیان ایشان ازین دو نسخه نقل افتاد **ذکر سلطنت اشک بن اشکان** بعضی گویند
 او بعد از اسکندر فرج کرد و با پادشاهان اطراف متورم بود که بخردان که نام او را در زمانها با نام خود نویسنده شامت نیاید
 خراج از ایشان نخواستند از سخنان اوست که مدارکن تا سلطنت و صفت یعنی با دشمنان مدار باید کردن و تواضع و مویس با باید نمود و ترفند و مقصد
 فرض با باید بود تا سعادت مساعدت نماید و چون خصم در دام افتد عزیمت را بنفاد و امور رسانید و همو گوید که انصار العقیبت
 علی من توفیک همک پوئیده و استن چشم و کینه بر بزرگان ملک کننده است یعنی با صاحب دولت و خداوندان نعمت است
 و بدین دخیمت کردن عاقبتی و نیم و خاتمی و نیم دارد و بعضی گفته اند مدت سلطنت او دو و از ده سال بود **ذکر سلطنت شاپور**
بن اشک بعد از پدر بکم وصیت بر سر ریزمان و فی شنت در تاریخ جمعی گوید که شتر اوقات در بود اقامت داشتی و جاتین
 او از فرزندان یوسف صریح علیه السلام بود و طریح بیان او انداخت و جبری اینین که تا زمان کبری بر دجله بود اوست و پس
 را اینین در زمان او ظاهر شد و شاپور پادشاه صاحب نعمت بود و عاقل و عادل و همیشه توبه برکت بفضایل و تقسیم تو علم
 مسایل حکمی متوقف و معروف میباشند و بنا بر داده دست خادده بشمول بود تا زمانی که در گذشت مدت حکومت او بقول حافظ
 ابرو چهل و دو سال است و بر وایت خلاصه مستوفی شش سال زنی تفاوت فاضل که میان قول این دو بزرگت لقبش زرین بود
 از سخنان اوست که نادانی مصیبت است که نزد ثواب ندارد و همو گوید که نیکوی رای و پدر نصف معتد است بعضی گویند که عیسی علیه السلام
 سلطنت او محبوبت گشت **ذکر بهرام بن شاپور و سلطنت او** بعد از پدر بکم وصیت پادشاه شد و در نواحی بود و نهری از بنا بر نیاید
 و در نواحی که ام ذر و میست شهری که اساس او در از سلطنت در آید بود و طریح انداخت و پادشاه بزرگ سافت ایام حکومت
 یازده سال بود و لقبش که ذر است **ذکر پشش بن بهرام** بکم وصیت قیام مقام پدر شد و مدت پانزده سال پادشاهی کرد و او پاد
 بختمت و اقتدار بود و شهر با عادل و کا حکم در زمان او جی از بی اسیران با رعایات و طینان بفرجیا متمم هیات شهری را که داشته
 بصورت بوزینه مقهور شدند و بعد از هفت روز قیامت ایشان جان با لک سپردند **ذکر اوش بن پشش** بعد از پدر بر سلطنت
 نشست و عدل و دادگر و چهل زن داشت و مدت چهل سال با حکومت استقامت و در زمان او صادق و صدوق بانها که فرستند
 تا خلق را بقیامت دین عیسی دعوت فرمایند و جمیع بنجار با ایشان منضم گشت و کافران هر سه را ایشید کردند و خدای تعالی چهره
 فرمان داد تا صحنه زد و در شهر کان از هیبت او بر جرم سیل ملک شدند و در تاریخ کزیده آورده اند که بعد از پشش مدت چهار ده سال
 پادشاهی کرد و در نظام انوار کزیده که بدت پادشاهی زسی چهل سال بود **ذکر سلطنت خر و بن پشش** در امور ملک تدبیری داشت
 اما بغایت رشوت پرست بود چنانچه از هر خواهم خود در گذشت گویند که تقوی عالی ساخته بود هفت طبقه در امور ملک تدبیری داشت که بنام
 در طبقه عیب تمکن گشته شراب جو زوی و جرمات را از این قصر زیر انداختی روزی تریاق اربعمه خورده بود با سهال در گذشت سلطنتش
 چهل سال بود بر جان از بنا با اوست در جمعی گویند نصف صحافت گفت در زمان او واقع شد **ذکر بلانشان بن پشش**
 مدت پست و چهار سال حکومت کرد و تریز و طارم از آثار اوست و در تاریخ جمعی گوید که او برادر خر و بن پشش بود و پستی در خواب دید
 که در شسته با وی میبخت که حرکت تو در دست است و پوسته از چنبت طول بودی روزی در چینه رشته نیکه پرستون آن زد و توتون

افتاده کج خیمه بر سرش آمد و بدین در گذشت کوفه نمون جامد و ز زمان او بود **ذکر اردوان بن باستان** در جمعی گوید که در زمان
 سلطنت او سه سال باران نیامد و او با قوم تو بر کرده خدای تعالی باین دستاورد جهان محور حرم شد و در تاریخ گزیده آورده که چون از
 سلطنت او نیندرده سال گذشت در جنگ اشکانیان کشته شد و هم از تاریخ گزیده معلوم شود که اشکانیان طبقه دیگر اند از ملوک طایفه
 که نسب ایشان بر فرزند بن کاوس میرسد و ایشان شست پادشاه اند بدین سیاق که مذکور میگرد **ذکر اردوان بن اشکان**
 با اشکانیان جنگ کرد و ملک ایشان از تنوع نموده ام حکومت بروی تو را گرفت و با ملوک طایفه همان شرط کرد که در آنک
 اشکان کرده بودند مدت پست و سه سال حکومت اشکان نمود در جمعی مذکور است که در هر روزی قامت ملوک طایفه بت پرستی پشته
 کردند و خدای تعالی بر سر ایشان فرستاد **ذکر جانشین بن اشکان** بعد از برادر پادشاه شد مدت دو زده سال در پادشاهی
 بر برد در گزیده گوید که کوفه عیسی علیه السلام در زمان او نمود که شد **ذکر گوذر بن باستان** بعضی از مورخان گفته اند که کین یکی بنوع علیهم
 از بنی اسرائیل او با فرعون پادشاهی اوسی سال بود او را گوذر بر بزرگ خوانند **ذکر وزیر بن پترین** بعد از پدر پادشاه شد
 مدت ده سال حکومت کرد **برسی بن پترین** بعد از برادر پادشاه شد در زمان او زمینان قضا این کردند و او از ملوک طایفه
 مد دعوت و وضع رویان نمود و مدت یازده سال در سلطنت بر برد و در گذشت **ذکر در بیان احوال طایفه چهارم از ملوک عجم**
ایشان ساسانیان گویند که سلطنت اردشیر بابکان در نیحتاج العلوم آورده که منی بابکان امربابک است و اول پادشاهی است که طایفه
 شانش هشت و اول کسی است که اشیر کم کرد و آن را بر میان بست و بعضی گفته اند که مسیح علیه السلام در زمان سلطنت او موجود است
 رسولی بد فرستاد و ششم باری عادل و زحیفه دین تویم بقول نمود و مجموع ارباب تیوانج اتفاق دارند که اردشیر بن بابک بن ساسان
 الاضرار نسل ساسان بن بهمن بن انزلیار است اما در بعضی احوال و کیفیت ظنوا احوال او اختلاف کرده اند اگر مجموع اختلاف مذکور
 منظور میگرد از محقق و بار می نامم باجم پکی از آنها گفته نموده می آید بعضی از مورخان گفته اند که اردوان که آخر ملوک اشکانیان است
 تا بستان در اشغمان میقوم بودی و درستان در امور بر روی و طایفه گفته اند تخت گاه او ری بود و قامت ولایت فارس را بر یکی از
 امرا تیغ خوشیش تفویض کرده بود و این امیر حکومت دار کرد و یکی از خواجگرای خوشیش پری نام داده بود و بعد از شش خانان را بر پدر
 اردشیر که او را بابک میگویند باز گذاشته و درین ولایتی فارس نشیند که پسر کوچک تر بابک در رعایت ذرا یکی و مردی است
 که بعد از او بر طلب دانت و بابک شاه ام ابی اردشیر را نزد حاکم فارس فرستاد و چون بر ذوق حسن و کمال شجاع اردشیر
 مطلع شد تا اردشیر مبارک کرد و رود پری را در امور ملک مدد و معاونت باشد و هر گاه که پری را تقصیر رسد اردشیر میگویند ام ابی کرد
 و بجز اتفاق هم در آن چند گاه پری از تخت به تخت اشغال کرده حکومت دار کرد و متعلق با اردشیر گشت و بنابر آن که منجان را اردشیر
 گفته بودند که تو پادشاه بر معین کن خواهی شد و بد است نظار آن ملکی در خواب با او گفته بود که شاره بادم تو را که حضرت و امیر است
 ملک بلاد و عیاد خوشیش را تو ازانی خواند دانت لشکری با طراف عراق و آذربایجان کشیده همه را منخرافست آنگاه به
 پدر کنونی نوشت که وقت نگاه داشته کاشته اردوان که در مالک فارس استیلا دارد و بقتل آورد و بابک با نارت پرخاطر
 از آن کار فرغ ساخت و فرزند بزرگتر خود را شاپور نام که از سیزده فرزندش و دتر میزندت بر تخت سلطنت نشاند و او را بابک فر
 اردشیر که مطاعت شاپور بر میان بستند و در همان چند روز دای قیاسیک اجابت گفته و شاپور با تقصیر اردشیر پرت

فستاد و اردشیر اشع نمود و شاه پور در غضب رفت و لشکر نام سب داشتند بجای برادر روان گشت و اردشیر نیز بی عظیم فراموش
موجب شورش و چون تعارض بین رومی نمود و برادران او با او طایفه از خویش باشا پور غدر کرده بودند او را گرفتند و قتل کردند
باردشیر پسر دند و اردشیر رضوانی استیلا یافته بود بعد از چند روز با ستم و زور بر چینی کثیر را کشتا پور طریق توپای ملوک داشتند
بمگر اصلی خود فتاد و خود متوجه کرمان گشت و میان او و بلاش ولی کرمان حرب صعب افتاد و بلاش دوزیر زمین منزل گرفت
جسد او روزی کرمان شد و در بنجام بم رفتند حاکم انجا ازیر قتل آورد و همچنین ملوک اطراف را کشته و کشته در هر شهری شهر می بنیاد نهاد
و چون این اخبار بار و دان رسید یکوب خورشید نیز بار و دشتاد و اردشیر در جواب نوشت که زود باشد که بر تو نیز ظم نامم دستور
از بدین جدا کرده باش که دستم چه دولت امریت عظامی و موهبت خدی و خدای تعالی آنکس از دولت دهد و مملکت بدستش از لای
دارد که به تعمیر ملای و ترغیب عباد پر داند و اردشیر سخن اردوان القات ز غم زده بدستور محمود بلدان مفتوح می یافت و ملوک را محو کرد
و در خلعت رسل و رسایل میان هم دو پادشاه توسل و متواتر بود تا حرامی هم نهایت متفاد و مقابله نمودند و اردشیر پیش از وعده این
موضع آمده انبار بموضع رفت و زود که بود که گاه خدتی که زده و اردوان نیز بعبده و فاعل زده باشکری زیاده از نور و نوح متوجه
وعده گاه گشت و بعد از تلافی و تقنین که با زرمان از جانب در مقام جلال و قبال آمدند اردوان بقبل رسید و در روزی که اردو
بار و دان غالب آمد و او را نشاء خواندند و چون از هم اردوان فرانت یافت بفتح مدائن پرداخت و از انجا لشکر به بلاد حیل و ارنیبه و صل
کشید و بفتح مدائن از انجا ریکشت و در اصل بود آمده برکنار و جلالتی عظیم بنیاد نهاد و از او با مضبوط جهت نمود و از موضع بختان رفت و
از سبقتان متوجه جهان گشت و از هر جانب بیاید بود و در مدون و خوارزم توجه نمود و بعد از تسخیر این ممالک بطرف فارس مطالع
و ملوک افاق ز روی تحت و بلاد بازرگان نموده که مطاعت و مطابقت بر جان میان بستند و حلقه بندگی و فرمان رجوی
او را در گوشش که زده و خاتمه اطاعت و از انجا او را زبردش گرفتند و پادشاه برین که از انقاد اشکانی می نمود و بدین سبب اردشیر
بدانصوب توجه نمود و چون آوازه و وصول شهر یار عالم مقارب گشت خندان خوف بر غیر پادشاه برین استیلا یافت که خود را از
بالای قلعه نیز از انجا ملک شد و بعد ازین فتح اردشیر مدین آمده و در ایام حیات خویش تاخ شای را بر ذوق زنده خود شاپور نهاد
و زانم صل و تقدر مور عالیان را بکف کفایت او باز داد و در سلطنت اردشیر بعد از قتل اردوان چهارده سال بود خویش از ان
سال کونید که از پادشاهی که در پنج مسکن را در تحت تصرف خویش آوردند یکی انیت از جمله بخان او که ملک او با رجال و در حال
بالا و دامال الابلان زده و در عارت الابلان پادشاهی نگاه شواری داشتند الابلان شکر و شکر شواری کشید و ممال جمع توان کرد که
به آبادانی و عارت نیز شود که بعد از انکه در کلمات دوست که شکر السالمین من خلافت الیری و قیام علیه طری بدترین پادشاهان شهر ماریت که کوی
کار از و زرات باشد و بد که در از ریاست او این و بطلق او نازان و شوق است که اردشیر خپان جنود مملکت خویش نموده منبیا کند
نشسته بود که تم قضیه که در در الملک او حادث گشتی صلح او از معلوم بودی و هر که در مجلس او حاضر شدی به او کشتی که تو فلان کار کردی و فلان سخن گفتی
و هم چنین در عوانت ولایت همی را تعیین نموده بود که پوسته قضایا بکند و جزویه را با و ذم می کردند و کونید سپیج بریت از سپیج پادشاهی
چنان غیر رسیدند که رعیت اردشیر از وی و از جمله عادت اردشیر یکی این بود که چون ایچی بجای نامزد کردی بعد از او دی که دست استادی بری
دیگر چنان چه میان ایشان ملاقات نیخادای بعد ازین هم کلام نامه که آوردندی مطالعه کردی اگر نمون هم دیو یکی بودی بدان عمل کردی کوشی

شاید

شاید پلخی را چندی کم دهند و از نخبه خبرهای غیر واقع به پادشاه عرض و در دو روز بگذرد و صیبا دوست که پادشاه پدید
 که خود را چهار صفت مکتف سازد یکی بزرگ نشی و دوم خوش خلقی سیوم آن که متولی بود بر بزرگان چهارم آن که عامه مردم در نفس و نفس و مال آرد
 سلامت باشد تا از اوقات پادشاهی این توانند بود که انت سگمتی سلطنت زیاده از انت متی شربت و متی پادشاهی مجمع کنایه و عادت
 روزگار از پادشاه بر بد نام خواهد کند **دگر گشت پور بن اردشیر و کیفیت ظهور او** تا خان جوهر اخبار چنین اخبار کرده اند که چون اردشیر
 بر ملک ایران تسلط یافت بنابر وصیت جدش ساسان بیخ کین در اول ذکورداناس ملوک طایفه نهند و همه را از روی زمین نمود
 که ایند بعضی گویند سبب این حادثه آن بود که مخان بار دیشتر گفته بودند که ملک از مفضل یکی از فرزندان اشک بن اشکان در اردو
 بعد از فراغ اقسامت روزی در شبستان نوش و شری دیدم که یک فرزند نظر و اردشیر از آن دختر پرسید که تو چه کسی گفتی که
 یکی از خدگانان حرم ام پرسید که گوی یا تیب جواب داد که بگرم و شهر بایزاق را میں تمام نسبت بان دختر سپید شده از آن بگارت او
 نمود و بتدیج محبت میان ایشان در گرفت تا روزی دختر پادشاه گفت که من یکی از اولاد اشک بن اشکانم و اردشیر ازین سخن خاطر
 اشتغاف گشت و روی در کم کشید و وزیر علیپسیده با او گفت که این جاریه را بر دستم زمین را نادوی او کردان وزیر آن عورت را بجا ببرد
 چون خواست که او را بقتل آرد و ضیغه گفت که من از ملک هلی دارم و وزیر در ایگان علیپسیده و ازین ام مهم استغاف نمودیم گوی دادند که خرد باال
 دختر را در دست و بنارین وزیر صایب تدبیر خانه وزیر زمین همگنی دختر همیا که دانید دولت بر ولایت خود را قطع کرده در تفرقه نهادند
 ملک رفتن نمود که بر وجه زوده دختر را در بطن زمین جای که دانیدیم و این همه امانیت و اتماس آن که ملک با شترتی مبارک خود آن را
 مهر کرده بخازن خود سپارد و ملک مکتس وزیر را باندول داشته وزیر مینین خاطر گشته و بعد از گذشتن اندک وقتی از آن دختر
 پیری تولد شد که از ناحیه فخذ ه اشس علامات آجال روشن و بویید بود وزیر از صورت حال اکای یافته گامت داشت که بی اجازه
 شاه پسر او را به آسی موسوم کردند و فزند اسمش پور بن الملک و وزیر تر صد و ترقب می بود که در وقت کیفیت و آن روز هم عرض ملک کردند
 و چون سالی چند از وادت شاپور گذشت روزی وزیر اردشیر را بعبایت مخزون و اندنناک یافته از سبب آن استغاف نمود
 جواب داد که درین کفرم که اکثر ب مسکون بچله نیر و تصرف در آوردم و اکنون فرزندی ندارم که بعد از من بصلطت ملکت قیام نماید و
 سپاه در رعیت پر داند و وزیر گفت که شاه از این شک نباید بود که پیری پنج رشید دارد و در جزیرت من و اردشیر مرد گشته اند
 حقیقت این ام مهم است تمام وزیر عرض کردند که ما آن همه سر هم که بخواند داشته پسر ده شده بجهوری از بدین بگفت و بیکر دو چون
 بفرمان اردشیر حق را حاضر کردند و احتیاط نمودند بهمان مهر و نشان پادشاه یافتند و چون حق را بار کردند پادشاه امانت داد و
 و حاصل و باقی وزیر را در آن تفر دیدند از خنده بازی فلک خراشد و وزیر عرض آوردند که در آن اوان که شاه بگشتن آن جاریه
 داده نمود که شکم زمین را تفر او کردان بنده بکنند بناران که نزع علیب شاه ضیاع کرد و در بطن ارض را بدین گونه متفر او ستم و نه بیکر خود را
 قطع کرده بخازن پسر دم که بچکنی مجال طعن نماید چون آن ستوره وضع نمود از سر شناسان وزیر را بطلع است نهاده احتیاط تمام نمودند
 که از اوضاع کوک بخیان معلوم شود که این پسر شهر یار با عدل و داد و درت ملک کوکرت و پیش داد خواهد بود و صدی از کفر گفته
 بر همدستانه اده متغول گشتم و بجدد و امنه که اکنون شاپور در وصیت بر کنار جوی با سلطنت با کشیده و ماییت بر اوج سپهر

استعدایافته و اردشیر از تملیح اجدیت و خاک کشته نمود تا پاره پاره با هم ارکودک که همه در قهقهه قامت و بیات و لباس باوشاه
زاده شایسته داشتند مجلس آوردند و چون ششم پادشاه ازین جمع برپا و را قشود حاصل این تعالی تر نم شد لکن هشتاد و دو که بدست
مردکی جوگانی دادند و کوی در میان میدان که تریب با یون شاه بود انکندند و پیران چوکان بازی شمول شدند تا گاه کوی را داشت و ازین
در ایوان که تفرشت بود افتاد و از کوه کان کپی بازی آن شدت که قدم در یون پادشاه نهاد لاشاپور که بی داشت با یون آمد و کوی
را برداشت و ازین حرکت اردشیر را تعین شد که تیره العود پادشاه اوست با جرم شاپور شمول عاقلت و غنا کشته تر چون
مهم سلطنت بر دی تو از گرفت عدل و داد کرد و در کجیل او در نظر انکستی اشار یافت آورده اند که بعد از تریب با عدل و ان
شکر تاج کرده با اعزاز دولت محاربه نمود با فی لغات منکوب و معاندان تهور کشته و از جمله قوتانی که در ایام سلطنت او روی نمود کوی فتح
قلعه خضر بود **در کتبی** این اخبار گفته اند که در محادی کوی میان دجله و فرات شهری بود و خضر نام وی یکی از حکام عرب که او را خضر
میگفتند بر آن بلده استیلا داشت و قامت مملکت جزیره عرب تفرغ خضر بود و لشکر او ان ترتیب داده و محلی که شاپور شایسته
ملکی بختان رفته بود به سواد درآمد و در حد و مملکت او خرابی بسیار کرد و چون شاپور از خراسان مراجعت نموده برین حرکت مملکت لشکر بجا
خیزان کشید و او مدت دو سال و در وی چهار سال در مدینه خضر محاصره نمود و سپهجو تخلص آن قلعه تعیین دست یزدان ملک
خیزان را دشمنی بود و فرقه نام که در حسن و ملامت عدیل و نظیر داشت در او خرابی محاصره روزی نظر آن دختر حصار بر رخسار شاه عالی نظر
افتاد که برکن رخسار گاه طواف میکرد آن پری سپهر شیشه دید این ملک نظر کشت و زوشاپور فاصدی دستماده پنجم داد که گرشاه
مرا خجسته کاری قوم بسوزان و باین تعلیمی دهم که فتح قوه زودی زد و روی نماید شاپور از اسپتامع ایندشت بسیار تشریف کرده
چنان را با باین موم که ساخت که اگر ملکه آنچه بگویند به جای آوردن به پادشاه این عمل او را با نوبی بانوان کرد و چون از جانین مانی شرایط
و عهود است حکام نایت نضره به پادشاه کتی تان پنجم داد که حاصرمطوق پیدا بد کرد و بر پای آن بون حیض دختر که ز قاضی باید نوشت و کوی ترا
باید کشت تا بر رخ قلعه شنید و بر وجه شاه ز نضره چنان کردند و در ج ازین حصار افتاد شهر خورشید و شاپور خیزان ر قبل آورده
دخترش را بزم فوت و شونت که بشی نضره تار و از ارم پهلوی مالیده به خواب رفت و چون صبح شد اقصیا که دزد یک کلمی در جاده خوابانفتند
که پهلوی او را از فکر کرده بود شاپور از نغمی متعجب شده پرسید که در خانه پدر خدایتو چه بود که این چنین بدن مارک واری نضره جواب داد
که خورشید خون بره و بیات مصری و بجای آب شربلی صافی میدادند و بعد از فتح حصار خیزان شاپور لشکر خیزان کشید آن را محاصره نمود و چون
از شیم خارج گشتند با او کشتن طریق است که قاضی که زو بائی تا و لهار از غل و شمش پاک کرده متوجه قبله و عاشوند که باغ مقصود منظر
درین امر مینماید و شاپور نمود تا مجموع سپاه در آمده بیات تجمعی نوزن ایندشتد و برنی از قوه فرود افتاد و فتح روی نموده پادشاهی
شاپور بن اردشیر سی و یکسال بود **در سلطنت اردشیر بن هرم** لقبش چیل است و چون بر سر سلطنت نشست گفت که مدت حیات من
سلطنت ما در قبضه مشیت از دستارک و تعالی است و من بعاریت سلطنت میکنم چندان که شاپور بزرگ شود در شیشه حکومت از
طریق بر او رسم شاپور تجا و در خوامم که در چون مدت چهار سال پادشاهت استخوانموز نام مملکت را بقبضه اقتدار بر او زاده خود نهاد
اما روایت بطریق نقیض است و مخالف کلام سابق است که در ذکر شاپور شایسته افتاده و حاصل آن نسبت که از شاپور فرود سپه ماند
یکی تسمی بدستی شاپور نام و دیگری موموم بهیرام شاپور زودی الاکتاف بر او روی بود و سی بار د شیره از وی بزرگتر و هم بد پرت شاپور و دیگر

از خود دور داشتی و بر ترسیت او قابل نه نمودی و بنابرین در وقت فتح بارکان مملکت و حیدر نمودن سلطنت فرزندش او را که در آن وقت
متولد شود چون هم فرزند او است یافت این اردو نیز چشم میزدست که این عجب است از پادشاه سازند و عظمی از او است و صیت هم فراموشی داشتند چنان
صبر کردند که تا پور متولد شد و بعد از آن وقت او کم تر بود اردو نیز از آن وقت سردی محروم گردانیدند و چون بعد از موت شاپور اردو نیز بر یک سیه
بواسطه کینه دیرینه بعضی از اکابر فارس را قبل آورد و باقی اعیان و اثرات غم او را از سلطنت خلع کردند و شاپور بن شاپور زود اذیت
را بجای او نشاندند و این قول بار و ایات بطری نوع موافقت دارد و او در حالی اعلم **ذکر سلطنت شاپور بن شاپور زود اذیت** پادشاه
عادل مشفق و نیکو اخلاق بود با رعیت احسان کرد و او اتمالت نامها با طراف نوشت و عشق اردو نیز خلوع عطا و عت و مفاخرت جت بعضی گویند
که چون چنل دکتری از سلطنت او گذشت روزی در چمن نشسته بود در بنی گویند در خواب بود که با وی صحبت برخواست و طناب خیمه بر چینه
توتون برکش آمد و بدن در گذشت **پیت** بخت او از دست بر خاست با **د** که گس ز بند چنان با **د** بقوت تونی ز چرخ گس **د**
ز دور سر شهر با بند **د** کلاه شمی دیگری از پسر **د** جهاندار شاپور بن کی بود **د** ابن ابرو و محمد بن جویری گویند که عظمی سپاه طنابهای خیمه را قطع کردند
تا بر سر او آمده جان بقا بعضی از روح سپهر و لقبش شاپور بن جویری است راقم حرف گویند که شاپور عجب پادشاهی ساده لوح بود که فرگاه را گذارشته
در خیمه بر سر دست از سخنان او است که پس چهرت بهتر از حسان و انعام و نعمت و سکونت بهتر از نعمت و عمو گویند یعنی کینه در دلی که بی کینه
باید رسید و از کینههای که در میان پادشاهان باشد اندیشه ناک باید شد و هم از کلمات او است که شتر است و بدی و طبعیت هر یک از او بدی او
است شده اگر صاحب طبعیت بزن متولی کرد و در نفس از آن باز در آن شتر نیمان ماند و اگر آن شتر بنده او بشد استیلا باید و صاحب مملکت کرد
ظاهر شود **ذکر سلطنت بهرام بن شاپور زود اذیت** چون در زمان پید در او را کم گمان بود و لقب بگمان شاه شد گویند بجای نیکو است
و پاکیزه سریت بود و بعد از یازده سال که از حکومت او گذشت سپاه روی نجوم کردند و در نوحه غایتی بر عقل او آمده بدن در گذشت در
تایخ هم آورده است که بی گویند بر دست یکی از خوشیان که با دغوی داشت بی جوی گشته شده و شمال این انحال از عادت دهر بیع و دغوی
نیت **ذکر سلطنت یزدجرد دانیس** او را یزدجرد و وزیره گویند یعنی اندر زنده گناه یعنی یزدجرد در ابراهیم و زنی را در وی گفت اندک از
بذاتش و غیره وی سن انحال و کرام اخلاق و تجربه بسیار استوار داشت و چون بر مسند حکومت نشست خون از اذن ریخت و بخار
فته و ف او بخت با علما استحقاق و زریدن گرفت و با سپاه و رعیت امانت رسانیدن آغاز نهاد و بگری اندک عمو سب بار نمودی و شفاعت
بچکس در باره که قماران قبول نه نمودی و از ارتکاب معاصی باک نداشتی و امتثال نهی از فرمان الهی انگاشتی و در آنال هم آورده است که چون
یزدجرد پای بر سر رود دولت نهاد گفت که **لایان له البهو والنار و السلطان سه چارست که در آن سه چارمان نیت در پادشاه سلطان یعنی**
آتش در پیش افتد تر خشک بنورد و چون در توج آید بر خیزد و کینه نختشاید و پادشاه چون در چشم شود بچکس اتقان کند و بر وضع و بر
اجزای غضب نماید و عمو گویند و انارین پادشاهان کی است که در حالت غضب تا خیر نماید و در عتوبت تحیل نماید در مکانی که کسی حکام
قدرت و از کلمات او است که دست چون از اعمال خیر فایز آید با حال شکر آید و دل چون از اندیشه اخفت خالی ماند با تم دغوی میمان
نماید و با وجود این سخنان خوب و کلمات و کشتن و موعوب و کمال فطانت و درایت علم او با عمل نمودن بود و بعضی از آن نوشتن هر کار کرد
و از شرب خمر و استماع الحان با طرآن او غم کرده بود که بویسته مکر و مقصود باشد بر آیدای خلیفین و بر آیدکی معنی ماند که مقصود از تحصیل علوم و
دانستن تحقیق اشیا تز کینه من و اندیب اخلاقت نه آن که بواسطه اطلاع بر اضطراری چند خلق غمت نهند و چون بجای بس درایت

مجموعه

از همه بالاتر نشیند و همگی از خود فرودتر بنشینند و اگر حکام نخست پیش ایشان نهند روی در کم کشند و اگر شخصی بحسب اتفاق با آن که
استحقاق داشته باشد برایشان مقدم آید تا قیامت کینه آن پجاره را در دل گیرند و غیر قریب او هیچ چیز نمی توانند و اگر کلمه از پجاره صادر
گردد و زوجه تاویل و توجیه آن توان کرد و یک محل غلط داشته باشد سخن او را اصل بر آن غلط کنند و مانند کرم در زنده در وقت تاویل
روی این سخن که در آن شاه شاهی شویست که با فوس خود فرود که بهجت نمزد و تعلم من استادی پیدانارید که چون دانشمندی را از روی
مانند روی آدمی باشد و اکنون وقت آن شد که تیغ زبان از سر عمای بود و کسی که بدیش خود را نمی کنند در گذرد و در پیشان
بدین قدر تشهار نموده صحبت او را که در ابد که در اوت بهرام کوزیب ذریت دید **ذکر ولادت بهرام کوزیب و پرورش بایشان او در ولایت**
عرب و فوت یزدجرد دایم از باب اخبار چنین گفته اند که هر فرزندی که یزدجرد را متولد شد می ماند کل بی تها بودی و نهال عمر او از
شد با جودت در همان چند روز بر با وفات می چون بهرام متولد شد و چند کای از یک اجل امان یافت پدر از وجود او امیدوار گشته بخانه
فرمود تا در رایطه او نظر کند و از جاری احوال اعلام نمایند و از باب نجوم بعد از تحقیق و تدقیق موفض رای ملک گردانیدند که اوضاع ملکی چنان
اقضا میکند که این تولد محمود است و او را شهادت نشود و نماید و شجاع و مالک ملک اردشیر گردد و با شجاعت و مردمانی فصاحت و
فرزانی جسیب نماید و یزدجرد از استی بایخت مرده گشته از مومنی که بطایف او افتد و بت مامفوض باشد استعاره نموده تا در آن مقام
به تمدن زندگی اوقیام نمایند بر مبنی در نظر پیرت شاه ولایت جیره را که از دیار لایت جلوه دادند و یزدجرد را در اول بران سخن قرار گشت
نعمان بن امر و القیس که از قریب او حاکم دولی ولایت عرب بود طلب داشتند و بهرام امید پرده وصیت کرد که در بعضی از خزائن آن بلاد
سکنی خوش داشت و زمینی دگش که بعد و بت و اعتدال آب موقوف باشد اختیار کند و نعمان بهرام را بولایت خویش برده از برای
تربیت او سه و ایه اختیار کرد و چنانچه این ایشیر در کامل التیوان آورده و با جمله نعمان بعد از رجوع از ملک ایران شخص اتاؤن چوب در خدمت
پنای که ده شیند که در نوای روم مهندسی است چاکب دست شیرین کار موسوم بنمار که قبای این مهم ر بقدا و دخت اند و مصباح
این شغل بر چوب دستی او از اخته لاجرم و بهر نوبت شمار را مرتب داشته مصحوب قاصدات شیرین سخن ارا را نمود و اتاؤن مذکور چون
برق و با وجودت تشافه منول نظر عاطفت گشت و با شادان نعمان مومنی که در امور عارت بود اختیار کرد و در ساتمی که نظر با بهرام نمود بود
نسبت با او مونس نیزنگ دو تمه و طرح و در صرح پنداشت و چون دیوار عارت بقدر قدم دی از اعلای نایب شمار گشت و بعد از مدتی
بر سر کار آمده گذر توغنی که سبب مصیبت اینچنان عارت بود باز نمود و چون هر دو عارت با تمام پوست یکی بسدی طلب شد و دیگری بخورفت
استمار یافت این یک به بندی و زحمت با سماک تعالی و این یک بگلی و رضانت مانند سکنند را بر در پان احوال ملوک
بحم مقول عیادت میگوید که بسم یک تم را خوردن گاه می گفت یعنی جای نشستن بطعام خوردن و دیگری را سه و یرونخایدند چو شتمن بر سر سید
متداخل یکدیگر و ملک عرب هر دو نظر را معرب کرده یکدیگر خورفت گفت و آن دیگری را سه و یرونخایدند چو شتمن بر سر سید
شمار چنان سافت که شب زوری چند رنگ مختلف می نمود و صدم از رف و در وقت استوار نمید و بعد از نظر زرد و بنظر زردی آمد چون تام شد
پادشاه او را خلقی فخر و نمونی و از داد و دین با که شمار را متوقع بود و آن ساده دل گفت که اگر میدانستم که ملک با من این تمه و صفت
خواهد که عارتی بهتر ازین می دانستم چنانچه اقباب بهر طرف که میل کردی آن قدر در سیر آمدی و نعمان به تصور آن گشتاید شمار جهت دیگری
از ملوک بنا بهتر ازین خورفتی طرح اندازد و زمان داد که او را از با هم قهر بریزد اندازد تا ملوک شود و این قضیه در دستش گشت آورده

که همان مندربت پسر سید و وزیر کوشش ترسای داشت از قضا روزی در ایام پرخشان با وزیر خویش بر بام خورق نشسته بود در آن
 آن که نظر از انبار و سبب این و مزار آنکه در طرفت و جوانی قهر بودی گفتند با وزیر در حکم آمد که ازین موضع بطریق رود و پذیرد در عرض
 کستی بچکین شان بنیدد و ز کف است که چنین است اما یک عیب و از دشمنان گفت که آن که است وزیر خوب داد که عدم تعجب
 فغانان گفتیش نمود که آنچه پایدار ماند که است وزیر خوب داشت که ریاض زنون و در اوس خیانت دانست که ترس بر قبول دین تویم داشت
 و در ماضی رحمت رحیم است و همان ازین سخن متاثر شده بدین عیبی کردید و از قهر زبر آید و پلاس در رگر و در ک ملک و مال و آن عیال
 داده سر در جهان نهاد و چنان غایب شد و دیگری هرگز از وی نشانی نداد و بعد از غیبت وی پسرش مندربت پسر سید بهرام و تعظیم نمود
 خاص و عام است همانند چون بین از این ارباب شناخت مندر زجب و دست علماء و مندر آن جمع آورد و فرمود تا بتعلیم او پرداختند و بانکه
 زمانی بهرام در حکمت علمی و علمی ادب داشت و شمال آلات طعن و ضرب در جو کمال یافت و بعد از فراغ آنچه شد طین را در بار است
 شاهزاده شهاب و عیش و طرب پر داشت و در شاه این حال سبح اور سید که پدرش زید و در عالم فانی را و اول کرده است و عطفی
 فرس اتفاق نمود و یکی از اولاد او در شیرین پاکری نام بر سر زمانی نشاندند و بهرام ازین خبر متغیر و متاثر شده از مندر
 همان اتماس نمود که از زبوی مدد نماید که ملک موروث از چنگ ایثار پروردن آورد و مندر آنکشت قبول بر دیده نهاد و هم در آن اوان فرزند
 خود همان را با لشکری بی گران بجانب ایران فرستاد و تعصیل این حال آنست که چون ظلم و خون ریختن زید و در بجز اوطار رسید سپنا
 در عیبت روی تعجیل دعا آوردند و از نایس و سیاست او مخلص خود مسالت نمودند و تیر و جانها را اجابت رسیده تا گاه ای که دیده تون
 کردن در پیش قرن مثل آن ندیده بود و دست اصح در قهر زید و در پدش و ملک فرمود تا باین و جام کرده و نظر او رسانند و هم
 متوجه و پس شده ان اسب توشی آغاز نهاد و چکس از کشته کرد او که در دعایت بسیار صورت زید و عیش خویش زو اسب رفت
 فرس زام شده شهر مایه همکار از این و جام کرد و در وقت آن که خواست زین را بر با پر دم بر پشت اسب استحکام دهد چنان لکدی زوش
 که تا ز او بی عدم در پیش مکان قرار گرفت و مدت سلطنت او پست و دو سال و پنجاه بود و خلق از بلای او رستند و زو صدقات نمودند
 مسکین رسانیدند و اعیان مملکت در هم سلطنت با هم شد و درت نمود که کشد که اگر پسر زید و در میان عرب پرورش یافته است
 فوی و فصلت ایشان گرفته بر عیلم و ملک بد و سپاریم با با بر ازان کند که پدرش کرد و بعد از اسب شاره و آتشاره خردنای از اقلد و اید
 پاک که عرب خردنای کوید بدین آورده بر تخت نشاندند و کوهم در برش نشاندند و در کشتایش را بر میان بستند و پنج شای را بر او
 نهادند چون خبر واقعه پدیدار شد و استتعالی کردی در امر جنابانی بگوشی بهرام رسید بی قرارم گشته صورت جاوید را با مندر در میان نهاد
 و مندر سپاه عرب جمع آورد و مجموع کرد که نشان سلطنت بهرام بملکتان شدند و گفتند بعد از این اسباب محاربه مندر پسر خود و همان را با و هم
 سوار نامه در بر رسم مقدمه جانب مدین فرستاده با او گفت که هر کس با تو دعوی تعاند و متقابل کند مجا و در محاربه او را آماده باش و در قتل و در عا
 قتیقه نامی گذارد آمدن مرا خطه خطه چشم میدار و همان بر موجب فرمان بعد از طی منازل و قطع مرسل و سب بدین آمده و در سر خود
 نشست و شورش از توجه عرب و زنها عیلم افتاد و در عقب همان بهرام و مندر باسی نهر او از توجه مدین شدند و چون بدان رسیدند
 اعیان و اثرات مملکت ایران استقبال نموده با شاه عرب و عجم ملاقات کردند و میان بهرام و عطفی فارس معاهدات رفت و بعد
 قیل و حال بسیار باست محبوب بهرام هم زبان قرار گرفت که پنج شایر او در میان دو تیر کسند و هم کلام از کردی و بهرام که آن را از

پس بسین ربانید منصب سلطنت نموش باو شد و بطام سپید و شیر زمان با بافر کسین میان آورده بهرام باکری گفت که قدم پیش نباید
قوتی را برداشت گری اندیشید و با بهرام گفت که ذوالید نم و طالب از دست تویی گشت تو را با این کار بدست باید نمود و شهر بارش
بل بهرام صولت متوجه قیام شده شیری قاصداو گشت شاه شیرش کار بران بیع سوار شده و سبکی که در دست داشت بر سرش زد و گفت
و شیر دیگری سب او آمده بهرام کوشای این شیر را گرفت و در دم دور بیکدیگر میگویند تا نواز دماغ و گوش ایشان پر خون آمده از دست شاه
دیگران رو به پشت نهفتند و اندک آنکه قیام را بر گرفته ز بارگه نهاد و زبان روزگار را ملکه کرد که **سپت** ز چنگال ایشان برود کرده ملک
ز کام ننگان را آورده کام **له** و این امر غریب چون از بهرام گویند دریافت کرد گشتان غلب و غم ازینجا که ده و پنج ماه نموده در بنظر فرمان او
نماند و اول کسی که سلطنت بروی سلام کرد گری بود **که سلطنت بهرام** کور در قیام علوم آورده که بنابر آن که صید کوشی تمام داشت او را
بهرام کور خواندند اما این اثر گوید که روزی در کار کارگیری که بجانب شیری که بر پشت کوری بود انداخت و تیر از هر دو که شسته تا شست از
در زمین جای گرفت و بواسطه این بهرام کور شتر ریانت در روایت بطری و سایر تواریخ موافق قول ابن اثیر است و باطل چون **سلطنت**
بروی قرار یافت شفاعت فزین نمان از سر جرم ایرانیان در گذشت و سپاه در عیت را تاملت نموده بمانی فقر محولت را تا یکدو و تویب
بدنه از تومان که بر رعایا باقی بود با ایشان بخشید و بجهت اهل فضل و دانش و خایف و مومنان تفرود داشت و هر توبه که در ایام
پدرش روی بویانی نهاده بود همور که انید و فزین نمان را بوظیف خردانند و ما هم پادشاهان آنخصاص داده شاکر و خوش و حضرت
انصاف از زانی فرمود و در پیر نمان را از زمره مخصوصان خویش ساخت و در رعایات و خایف بمی از عیب که ازین کودکی ملازمت او نمودند
قیقه نامری نگذشت و دست انعام و احسان بر گشوده و لهزار از دور و نزدیک در قید و لاد محبت خویش آورده و رحمت ظلم را ازین کسب
نمال عدل نشاند و سر حد تا بهر دم بشمار پرده خود پیش و طرب اشغال نمود آورده اند که در از اکثرت بدل بشک آمده عوض خویشی بیخ
که در زمین آن که رای اعلی نمود می آید که قاعده ملک تمام دولت است نسبت و خزان چون از مال تهر کرد اساس حمت و ایمانند
بی رونق که در بهرام بر نظم تفرود نوشت که اگر دلهای از او کان ز به انعام و احسان صید کنیم چه صید توان کرد و ازین جواب و یکدیگر
بمال اعتراض فاعده محولت که رعیت دلیل خود در زمان او و در حال دفع نال زندگانی میکردند چنانچه تا چاشت سلطان بکار و گشت اشغال
مینمودند و باقی اوقات بعثت و محبت بر سر دین روزی بهرام را مجلس اهل شراب کند راقده دید که بی مطرب بطرب مشغول اند و توبه
پرسید که چوینت که خوش آواری صاحب سازی در میان شما نیست جواب دادند که امر در مسیح صد درم با طراف و جوانب دست
مطرب نیافتیم و شهر با ازین تفرود گشت قاصدین بولایت هند و ستان و ستاد و تاد و وار و ده هر اکونیده و تر قاص آورند و آن طقه را
ربلکت قسمت نمود و بحسب با ایشان اختلاف نمودند گویند چنان ارسال ایشانند و بهرام از او در باچان به ارینه رفته و از آنجا بهرام از
ابطال رجال که چنگ پیل و مان و شیر زمان را لب کودکان می نگاه داشتند پس گرفت از طریق فرسلوک متوجه لشکر خاقان شد
چون مقصد تویب گشت جاوسان خبر رسانیدند که خاقان فایز نشسته و بساط عیش و طرب تمسک کرده چنانچه آوزنای زوشن از
شاه بنامزل ماه اتصال در دهر ام دست غنیمت شمرده در لیبی نظم که پنداری در دصف او گفته اند **سپت** شبی چون شب روی شسته بقر
نه بهرام پیدا نیکوان نیز سواران خود را بچهار قسم منقسم کرد و آید به سر خاقان مانند پلاناکمان و ذو آمد و در کان از پیغمبری و صدای کوس
پنداشتند که اراشیل عود قیامت دیده بهرام پیش خویش بارگاه خاقان در آمده سر پر کرد او را که از حکم کردن می بپسند

بدین جدا کرد و در عقب اصحاب نه میت تا کی چون زلفت و در میان او خسته بود و نوری مسطور است که چون قتل و غارت لشکر ترکان
 در ولایت خراسان پیش نیافت و این خبر به بهرام رسید و نیت نهر ارس از دیلان روزه چهار کردید و فرمود که بر شتران سوار شده اینها
 کتل کنید و زمان داد که هر یک از ایشان بازی و کلبی با خود ببرد و در او خود را که رسی نام داشت بجای نوشت بگذشت و بجانب
 آذربایجان روان شد خلق از محقق شد که از خاقان میگزید و بعد از غیبت او سرداران عجم اتفاق نمودند که اموال بسیار و هدایا
 نجاقان و ستاده از در خضوع و آید و پادشاه ترکان این اخبار را استماع نمود و بخارنیز در او بدین معنی در آورده و زوئی مردارم گفت
 تنگ بد درسد و بهرام فرمود و نامت نهر ارکا و گشت شد و پوتنه های آنها را پاره پاره کرده با نخت نهر ارکا که یک ساله در بستان و جرجان و نا
 بشب تا مع که دود و بید بود که گاه خاقان رسید و پوستی کاوا از ترساقه بیست اصلی روزه و بعد از آن که آشته تا خشک شوند و نیک
 زیر بار اودان انداخته برگردن اسبان بستند و بجانب ترکان گاه خاقان در شب تاز ماندند و در آن سیل مظم چون آوزهای میسب بگوش
 ترکان رسیدند آشته که سبب آن چیست و چون خیل بهرام معبر خاقان زد و گشت لشکر ترک از صوت آوزهای جان گذار راه بهم
 پیش گرفتند و بهرام سپاه منظم را تعاقب نمود و نجاقان رسید و او را بدست خویش آوزهای در آورد و دلد الامن قبل و من بعد گویند
 که بهرام در عقب لشکر گشته تا چون زلفت و آنجا توقف نمود یکی از سرکنان را به بلبله مادر النهر دستا تا آن حد در در خط ضبط و شیخ
 دملوک و یاز ترقی رسل و در سایه قوهصل که داند طریقی صحیح و مفاسد کوه داشتند و بهرام در آن نواحی نزاری ساخت که جدا باشد میان
 مرد و ملکت لشکر جانین تجا ذر نه نماید و چون هم در مصالحه قرار یافت بهرام سالها غایب از ملک معاودت نمود و بعد از چند گاه بر پشم روی
 نوی هندوستان نهاد و گشت دیر و عجیب و غریب هندوستان را نظاره کرد و بعد از عبود تا از دیار هندوستان مالی پیش آورد
 و در زویش مهر نسی را با چهل نهر ارسو از جانب تمسینت رفته حاکم آن خزر و بوم در تمام اطاعت دهال کردی و در آنده ایشان بارگشتند
 و چون از هم روم خاطر بهرام فریفت یافت نهن خویش روی بجانب یمن نموده در بلا سو دادن قتل و غارت بسیار کرده بمشغول
 غریت محظوف گردانید آورده اند که بهرام در آن خجیات خود روزی در آتشی شکار چاه ملک و نواک بو ارقا و ده پاید شد
 مادرش بلا موضع آمده رفت اقامت انداخت و با وجود آن که چندان گل از آن چاه کشیده که اگر گنج در آن می انداختند بهشت کاو
 مای میر رسید از بهرام کوزش نیافت **پست** کند صید بهرامی بکن جام بسم ر در آن که من بودم این مجاز بهرامت و ز کوشش
 سلطنت او قبول جمود و روایت پست و در سال بود **در سلطنت قباد بن فرزند چون** بر سر زو ماندی ممکن گشت در باره سوخا که
 اصحاب تیورج او را نوزاد گویند نواحی کرامت و جان مند دل داشته بدست و همود فیصل قضایا را بر وجه خود و بدین عجم در مهات کلبه و خودیته
 مشورت بکام سوخا کرد و بد و جانب او را بر جانب قباد مرجع داشتند و از پادشاهی فرخانی باقی ماند و از آنجا که نیت سلطنت است این
 صورت قباد را نامستن قباد و همت بزود تسلط او کاشت و شاپور سپهبد را از سرداران صاحب دوجه و ز صلوئی طلب داشته اعضا
 مانی الفیر خود را پور گفت که شاه دل جمع دارد که من خود را خاطر او را ازین ذمده قانع گردانم و در ذر دیگر شاپور در خدمت قباد با سوخا در همی
 مناقشه کرده کار با جبار رسید که شاپور کندی در گردن سوخا افکنده از مجلس بیرون برد و ز بندش دستا و بند بر پای او نهادند و در همان
 چند روز بهر همان قباد فرغ روشش از بندها قلوب از او در آید و چون مدت ده سال از مدت سلطنت قباد بگذشت شخصی از اطراف
 نام ظهور کرد و آن فرد گشتی عجب در میان خلق او را تعظیم این حال آن که نزد قباد آمده دعوی بنمیری کرد و در زیر آتش که هر دو

تزیب داد و سوزنی متصل گذاشته تهنی را در جای بنیان ساخته باقی گفت که مؤمن است که آتش با من سخن میکند و پادشاه با لشکره خام گشته
مزدک در حضور قباد هر چه خواست بگفت و تهنید قباد و رفیقش مزدک شده اند بر او را قبول کرد و دولت این بگیش این بود که اموال و زوج
خدیجه را بر یکدیگر مباح کرد این مردم و جمع شدن با هم از سخنان شمر و ذبیح حیوانات و کل طوم و دوم انبار را بر خلق حرام ساخت و
گفت مردم بیایید که در خوردن به نباتات و شمشیر و پیر و مایه است این ذلک شاعت نماید و خود جامه شمشیر پوشیده بعبادت
مشغول شود و بدین واسطه ذل و او باشد و مصلحت قباد است او که زد و تابش بسیار گشت و کار او در بعضی گشت و بد زبانه بلند از خلق نیست
و مصلحتان زمان بزرگان و اموال خود آن تابان کرد و در آن چند وقت پنج فرزند را پدر معلوم نمود و همگی را بر ملک و مال خود اعتماد
نماید مقلد است که روزی مزدک از قباد مادر نویش را طلب داشت و قباد درین باب مصلحتان گشت نویش را در آن نصح و تشیع بسیار نمود
دست و پای مزدک را به بوسید تا از سران قصه در گذشت و چون فساد آن مزدک در عالم شیخ نهایت ایمان و اکابر جمیع اتفاق نمود
قباد را صلح کردند و جامه بر او پوشانیدند و او پادشاه عارت و دست بود عارت عالیله و تهنید متعدد و طبع از دست کویند
که در برود دگر و میان ترین از بگونا بگونا دست و در آخر ایام سلطنت بجانب روم زرقه مظهر و منصور بگشت و چون چهل سال از پادشاه
پادشاهی او تهنی شد متقاضی جل طاعتش شد و لقبش نیک رای است و بر او پیش بگذاید و بر او دیگرش جامه بزرگوارش بود
دگر سلطنت کبری بن قباد که مشهور به نویش روان عادل است اصحاب اخبار گفته اند که قباد را فرزندان بسیار بودند اما نویش روان در میان ایشان
بجست تدبیر و لطیف تقییر و مکارم اخلاق و حسن آداب و فیصل مهمات و قطع خصومات و رعایت رعایات و شفقت بر ایا اعیان تمام است
و رشد و نجابت او بمرتب بود که پروران کاردان کار دیده و در صومعه او با وجود آن که سر رملیک بود پدرش تزیین داشت در سر انجام اکثر خیال
بقول وی عمل می نمودند آورده اند که روزی قباد و نویش روان گفت که هیچ فصل مضمیه در ترویج است اهل یک یب واری و آن است که
کان بد در باره مردم بسیار پیری و من میگویم که مطلقا بجان خود کار کن اما اینها بعضی خلق نیکوکان باشند که کان بد در غیر موضع خود از بسیار
علمنا نیک بد را در توقف اندازد و نویش روان از گشته تهنید معذرت کرده و وصیت پدرش را قبول نموده و گویند که قباد در او خواهم زند
گانی خویش عهد نامه نوشت و بموجب نمونین پسر و در جای تصحیح کرد که بعد از فوت او نویش روان بر او ملکیت قیام نماید و چون قباد عالمی
که ناکر زین خوقات پیش آمد عهد نامه را از ایشان ملک بخلف صدق او خواندند نویش روان از عقاید ایالت کردن پیچید سر باز زد و گفت
که نظام او مختل شده است و مصالح جمهور ممل مانده و اختلاف در میان خلق بد گشته و از اول و مصلحتان استیلا یافته اند و هر کس
که خواهد درین عهد برستی حکومت کند مالت شمارند و هر گاه که من برین امر اعلام میام خاطر شما زنده شود و مزاج من بر شما منتر کرد و بدین سبب
فونهار چیه شود و استیصال قانتهار روی نماید و ایضا صورت مخالف مقتضی طبیعت من است غلط از من مبالغه کرده چنان بزرگ ایمان نموده
که در ایند که سر از زمان او زنجیر در ضای خود را بد شارت او مقرون دارند و بر مال از و باز نمانند نویش روان بعد از ناکید و ایلخ حاجت
بزرگ نهاده بر تخت سلطنت نشست و تخت انبیا به این سخن کرد که حکومت منی بر جاد است نیز تقوی چه نچه حضرت عالم الابرار همگی را
بر نیت خلق و قوف و اطلاق نیست یعنی نفس ما از اعمال شما خواهد بود نه از امر شما و حکمی که از ما صدور یابد منی بر عدل نه بر هوا نفس و چون
اموری که فساد است بر آن مطرف شده باشد چمن معدلت با مصالح اید تو اعد قهر دولت با و تحکام یابد و آثار آن بصفت ایام باقی
ماند **پیچ** خجای حسن عمل پین که روزگار هنوز خواب نمی کند بارگاه کبری را بعضی از نقل آثار گفته اند که اول سیاحتی که از توقف

جلال گشت
صدور

جدال صادر گشت قتل مزدک و تابع او بود در باب کشتن و کینت آن مورخان اختلاف کرده اند یعنی گویند که نوشیرون در بدایت امر با مردم
 ملائمت آغاز نهاد و در مجلس خاص با دانشمندان میخیزد تا زوری یکی از قباصلت وی دست تقاول بنگردد شخصی در از کرد و آن پیران عظیم بارگاه
 نوشیرون بر او پادشاه هر چند اتهاست نمود که مزدک آن مغرور گوید که دست از آن عورت باز دارد مزدک سخن شاه اشاعت کرد و نوشیرون آن
 غضب رفته حکم نمود تا سر او را تیغ کین از بدن جدا کرد و آنست که نگاه در بدین و سایر بلاد هر کجا مزدک یافتند کشتند و هر کجا دیدند بیشتر خیز و زین
 نهادند و برنی رقیقه است که گری با مزدک بنیاد محبت و زین کرده اتهاست نمود که اسامی اتباع خود را بنویسید تا فرخوار ایشان دعوت و
 خدمت قرب گردانید اید مزدک بدین و نیمه کشته مفضل نوشت و موقوف ملک عادل گردانید و نوشیرون گفت باید که قوم تو در طلب
 روزگار بدرگاه انید تا بوظیف خردانه محفوظ و بهره ور گردند و حاجت بر حسب و موده و روز در مجمع گشتند و خواندند و ایشان را از ایشان فرج
 بیانی که در اینجا گویند با هم بودند با هم دعوت خوردن پیرانند و در نهنگان طبقه را در آن کوها نرگون کرده ایمان ایشان و در خاک مکنایند
 و آخر امر نوبت مزدک رسیده و او برید تو ضیافت ایشان مهمانی گردید و در کامل اتیانخ نیز مظهر است که نذرین ما السما و ولی ملک عرب
 بنا بر آن که از قبول کینش مزدک اتیانخ نمود قباد او را از حکومت عزل نمود و چون پادشاهی را نوشیرون از آن گرفت نذرین نیت است
 بست و روزی نذر مزدک در مجلس نوشیرون بود که گفت مریش از تقدیر سلطنت دو چشم منستی بود مزدک از انما استغفار نمود و او
 جواب داد که یکی آن که نذر را بملکت عرب بگومد و در آن که شتم زینق را از جهان را بنام مزدک گفت تو همه عالم را چون توانی گشت
 پادشاه در غضب رفته حکم کرد تا مزدک را کشتند و فرمود تا میان نهران و خاوره دراز تا زنده در یک چاشگاه صدف از زنا نادر از آن کشته
 و درین روز او را نوشیرون خواندند و منی این لفظ صدید الملک است و چون نوشیرون از قتل مزدک و متباهاش فاجع گشت امولی که
 فرودین بستم گرفته بودند بار پادشاه ان رسانیدند و زمان را بشوهرن زد که در حفظ ابر و در تیغ خویش آورده است که چون کشتن از صد
 در گذشت رسید که رحمت نیت شود و لاجرم جمعی از آن طایفه تبعی که ده سالها از ایشان می شناسند و بجز و نزن اصل میداد اگر در حیات بودند تا
 بو اثر نانش میرساند و اگر او را نمانده بودی عبارت موصی حرف میکرد که در ایام ظهور و تسلط مزدک خراب شده بود و بعد از آن نمود
 تا مر از جان زالات و ادوات زرعت و کاو و تخم دادند تا زمین را مهورا خستند و جمعی را که مهاجرت او طمان اختیار نموده بودند فرما
 داد تا بوطن اصلی معاودت کردند و فرمود که عقب را مورا ساشند و جمعی را که مهاجرت او طمان دست داد در پایتخت و سرحد ما قلعها و حصینا بنیاد نهادند
 و جهت امن مردم ساختند و در پایتخت و مغار نام مردم جلد را در موضع سکن کرد این سینه و عاقلان و حاکمان بدست و زمان او در شهر بابک حسین
 ساخت و بر نام پهلوی را عارت کرد و از احوال رعایا و شرف تیغش نمود و همه پس را که فضل باحوال او راه یافته بود تبارک آن شرافت و جوی
 و یوزی آورده است که گری نوشیرون مملکت خود را تقسیم چهار قسم کرد انید و بر هر قسمی شخصی از معتدیان خود را که در رعایت کرامت و شرف
 بودند ولی که در این یک قسم خراسان و سجستان و کرمان بود قسم دوم اصفهان و قم و جبل و آذربایجان و ارمنیه و مالک بل و فارس
 و اوز و رابع و اوق نام هر مملکت روم و بیدار نظام امور مملکت را که نظایرتان در ابلتان و کابلستان و بخاریان کشیده بلاد هندی
 متوجه ساخت و درین اثنا خاقان مملکت خود را جمع کرد و بر هم جهان گیری از در الملک خویش پروان آمده بر شاس و فرغانه و هم قصد بخارا
 و کش و سغ متولی گشت و این خبر پس گری رسید فرزند خود هم ز با شکر عظیم بدیع او نامزد کرد و هم فرموده خاقان شده چون بود
 او رسید خاقان ولایاتی را که گرفته بود و کشته شده با منی رگستان شرافت و مضمون این حال مصدوم حال او آمد که **بصر آع**

شاه مملکت گرفت و بگذشت و در خلد این بوال خلد بن جید غسانی بجانب ولایت مندرمانی که ما در او مالک گشتی بر ولایت حیره
قبل کسری حاکم بود که کشید و هائید از حجاب مندر از قبض آورد و اسبان و شتران و سایر اموال او را بخت برد و مندر صورت و احوال
معرض روی مشکل کشای شهر ماری که دانید و چون میان نوشروان و قیصر روم طوقی صلح مسکوک بود که کتبی بر او نوشت که خلد را
فرمایید که دست کشد گمان حجاب مندر بد و آنچه از اموال او برده بود دست نینماید خلد از کاشت گمان قیصر بود بر نونی شام و قیصر مکتوب نوشروان
انگشت نموده درین باب احوال و تغافل و زریه دارد استماع این خبر نایزه غضب کسری التماس پادشاه کرد و او را فرموده و بنوم نجر که دست
تصرف کاشگان قیصر بود غارم کشت و دخت بولایت جزیره در آمده بر شهر دار او مدینه استیلا یافت و هم چنین قیصرین و ولایت
حلب و شام متوجه سافت و چون بانطیکه که در آن ایام تهرین بلاد شام بود رسید نوشروان را اوضاع آن شهر مقبول و مطبوع افتاد گفت تا صورت
انطیکه را بر کاغذی کشیدند و فرمان داد تا تا آن بهمان شکل و هیئت بی تفاوت و نقصان قریب بدین شهری بنیاد نهادند
و آن بلده را بر روی استوار یافت و بعد از اتمام کسری شمال داد که جمله مردم انطیکه بر ویسه فرستند و کوچها چنان مشابره بود که هر کس در آن
در آمد بی نامل بخانه خویش رفت و گویند تفاوت میان آن دو شهر همین قدر پیش بود که کاری که بر وز خانه که در شهر قدیم می نشست و دخت
دشت در خانه جدید آن درخت نمود و بود این صورت از خواب صورتت و چون پرو این خبر بر پیشگاه قیصر قیصر یافت رسل و رسیل
متواتر و متصل که دانید و نمید با طمخورت نموده طالب صلح شد و نوشروان قیصر بنیام داد که دخی مصالحه مقرر شود که در بلادی که آن از
دست کاشگان او اشباع کردم طغ کنند و بسیار ولایت روم و مصر را که در تحت تصرف نوب دیت ازین خریده بهات تسلیم نماید و قیصر در
اواخر دوران مالی عظیم داد و ملک شام و جزیره و بحرین و طایف و بحرین و عمان در خزانه دیوان کسری آمده و در بوضیفه دینوری میگوید که
صلح بران شد که هر سال قیصر از بلادی که نوشروان تصرف کرده بود مال بخانه عامه دهد و سبب استیلا و پیشروان بر ملک مین و اول
و قهر و دیم بیاید است الله تعالی ذکر محفلت خوش زاد با کسری و مال حال او را بیان اجار سلف چنین گفته اند که نوشروان خاتونی داشت
چنان صاحب جلال که مقور تقدیر بکلک تصویر در صورت خانه کنن نکان شهر بهیات او چه گشای کرده بود و این دختر ملت عیسی داشت
علیه السلام دختر زسای روحانی صفت و در تحاروج اندکش صد عزت و هم چند کسری ما او گفت که دست از نظر است
باز در و پیش جوس تبت که ذمانع نماید و چون شیفته جلال با کمال و نوج و دلالت خاتون بود و بمتقنی ایند کریمه کم ذیکم ولی دین علمود و بعد
که چند گاه از سفورت گذشت پس ماه مبارک تولد شده بنوش زاد و سوم کشت و شام او چون سن نیم رسید در پیش پدر و دین مادر
نمودن یک را مرد و طبع سلیم و این یک را بقول دین مستقیم یافت و شیوه اش پستی را اندوم ششم دولت نصاری اختیار کرده و
نوشروان او را پیش خویش دعوت کرد پس از جاوه دین تویم اخراجت از نمود و فرج کسری بنوش زاد و قیصر شده او را در راهی حبس نمود
و چون نوشروان بولایت شام کشید و در آن دیار مدعی شده مرفوع الطبع کشت نوش زاد این خبر استماع کرده و دست غیبت نموده از
زندان پرود آمد و مردم شوق در خدمت او جمع آمدند به بغیض نصاری و تقابحان ملت مسیح علیه السلام و شام او را فرستادند و در آن
بر لشکر کشی کرد بسی بخت کرد و بختین سواران لشکر کش تیغ زن فرزند اندیشی صد هزار همه نیزه دار و زرد کارزار
و نوش زاد بعد از اجتماع لشکر کاشگان نوشروان را از ولایت فارس و ایوان بدر کرده آوازه مک پروردان دیار در آنست
و بنوم نجر عواقب روز شده و نوشروان ازین حال آگاهی یافته مکتوبی برام برین که یکی از سرداران دیار ایران بود نوشت مضمون

آن که فرزند

انکه فرزند نانش زاده نشیند پیش از یقین حرکتی کرده است و بی را که محسوس گردانیده بودیم خلاص ساخته و طبلوان که از بر این معنی حایفه اش را که
 در پس پرده پندار مانده اند که بند و از کثرت نصاری نیندیشد که ایشان زیاده توفی و شکستی نماند و اگر نانش زاده در انقیاد و در آید طبقه را که محسوس است
 بجای ایشان فرستد و بی از ایشان و از آنرا که با او موافقت کرده باشند بیخیزد و پیش دهند و از اول او باشد را که بگذرد و با هر جا که خواهد رفت
 و اگر در غم او از نماند و سر در میان مادر نیارد و رام زین باید که در جنگ و قیوم نامی بگذارد و اگر چنانچه در جنگ گرفتار گردد و بگویی برین او نیاید از او را
 با جمعی از پرتاران که ملازم باشند بهمان سزای که محسوس بود باز دارند و هر چه بدین محتاج شوند میبایست زندگسی از سپاه سختی ناشایست و حدیث
 ناماست با جگر گوشه ما خطاب کند و نامه نوشت و مهر کرد و بقاصدی سپرد و تا پیش تمام برام زین دادند و سپیدار این چون بنفخون نامه
 دید این اطلاع یافت باشکر گران بجانب نوش زاده شاست و تا نزد او نیامد و در است و شماس روی که یکی از نامداران مغرب بود و پهلوان لشکر
 روی برام زین نهاد و بعد از ملاقی مسکین و تقوی صوفی اش خوب با گرفت و مینه نوش زاده بر میره رام زین حمل آورد و غایب آمدند
 خون فراوان ریختند و رام زین بقیه سپاه باغ نمود تا بر ماران کنند همچون کرک بهارن کنند و در آن شبه ناکه تیری بر عقل
 نوش زاده رسید چون شکر نوش زاده از مرک او آگاه شدند از هم دور نشدند کس بر نوشته گرفتند و رام زین که بیان و زاری کنان بیابان شانه زاده
 رفته حکم کرد تا بچکس دیگر از کشته و غنیمت نیز که در از استغف پرید که شام او هیچ صیتی که در جواب داد که می تقدیر گفت که مادر مراد بگوید
 که در این صبح کور و کفن سازد و او بخون دیو زوی گوید که نوش زاده در جنگ سپرد و تکیه شد و چون نویتر دان ولایت عرب را بنزد زین الهام
 داد بدین آمد و منگی ز با شکر نفیم بجانب هند و تان دستا و ایشان تا بر اندیز رفتند و ملک دیار هند روی چوب زبان با بدایا و
 بی پامان ز نو نشرون دستا ده طالب صحیح گشت و بلا ویرا که بر وصل غانت و قریب جدد و در این نوب کسری گذشت و شهر با رعیم پی دستا ده
 لشکر از هند و تان طلبد و در بعضی از توابع مسطرات که سلطنت دیار ما در انهم و خراسان و در زیند و بلاد و طرستان و جرجان و فارس
 و کرمان و بعضی از هند و تان و عراق و جزیره عمان و بحرین و یامت تا این تا حد مغرب بر نو نشرون قرار گرفت و به آبادانی جهان شمول شد
 و در مقابل فتح از غنی قانون عدالت بر زمین نهاد و بعد از فراغ و ضیاع نصف دولت و بر حسن تا غیری ستانند و بر بیود و نصاری جزیره کور
 و کسیرا که عثمان کم از است و پیش از چاه بود از نومات دیوانی و تکالیف و سلطانی معاف داشت و یکی از همگان را تعیین نمود تا با خود
 فرستد که نایب احتیاط نماید و در شخص اسکی که ایشان از اندیوان اعلی تفرشته بخش و جب شمار و در آن زمان که در میدان فتح و بیض بر دشمن قانوی
 تشنه فرمود تا منادی کردند که تعالان باید که در میدان غرض حاضر آیند و در اول و دوم چون نویتر دان در میان لشکر بود و عارض رسیده پناه هیچ
 در دفتر نوشت و در روز سوم بار فرود آمد و در آنکه بچکس از تعالان در آمدن توقف کند بلکه نیز انکس که خدای تعالی او را تاج و تخت گرام کرده
 است پاینده نویتر دان این چنین را نشیند مسیح و مکل بپزند آمد و چون دوره کان از اسباب می برد که تفرشته بود دم داشت عارض نام او از نوشت تا بدین
 نگردانیدند و با ستم هر یک از باران چهارم از درم نوشته بنام کسری چهارم از او بگذردم در غم آورد و بعد از فراغ غرض عارض انجلس از جا بسته
 خدمت انوشیروان آمد و حاشیه با طربوسید و گفت ای ملک در میان و خلقی که از من توقع شرم معلوم و محتای مگردان خواهد که کس که با نیست
 شرفی میکند که تقصیر مصلحتی است از مصالح ملک باران خلطت و شونت بهر کس و در بعضی از کتب متبر مسطرات که چون استقامت تمام در سلطنت نویتر دان
 پذیرد و بیست و شصت او در ولما قرار گرفت ملک افاق رسل و دیار با کس که در آن اسس از دست او گرفتند از آنکه پادشاه چین که تفری داشت
 مسیح پذیرد و جوهر و در آن قصر دوجوی بود که اشجار کانور و خود که بوی آن تا یک و بسنج مینست از آن پیر بکشت و هزار و شتر از نبات ملک درشتان

اودست میکرد روی ز نو شیر و ان دستاد و از بلخ فاری محبوبی که دایند بدو وصح که هر دو چشم فارس و دوس آریا قوت ام
بود و فایده شیره او زرم بود و هم چنین جانده جری و ستاد که شغل بود بر صورت ملک بومی که در ایون نشست جانده در بر قیاح در دست
و خدنگان بالاسر او ایستاده بودند و هر یکی جانده مقور منبج مذیب در دست گرفته در زمین جانده جری و اولاب و شولت که نو شیر و ان نفون
آداب و حکم از ملک غم نم بود و در قوت باطل علم و صاحب حکمت میوزد و قدر ایشان را کاپنی تیناقت و در زمان او عظیم ترین علمای حکما بود ز هر
بلخکان بود که **بوزرجه** **یکیم** یعنی از نورخان چنین گفته اند که نو شیر و ان شی در خواب دید که در پیش تخت او درختی راست است و ملک را
میاست شجره مطیع افاده شراب خواتی و در حال که جام بر دست گرفته شوک ظاهر شده جام را در کشیدی نو شیر و ان از ان اندوهناکی گشتی
و چنان دیدی که شوک بر سینه او شستی و گری گاسه داشتند شوک از دست او شراب خوری نو شیر و ان چون پیدار شد ازین آفته شکر دادند
ناک گشت و به نصاریه بران شمال داده کیفیت خواب را با ایشان تعریف نمود و ان ساعت از بوزرجه جانده به بنادانی خویش اعتراف نموده چون حال
نو شیر و ان مشغول بدانتن آن خواب بود جمعی را درم و دینار داده گفت که مطلوب است که هر کس از شما طلبت نم کند که نقاب چاب از
چهره این ام مهم بر دارد و از آن جمله مدی از ادس فام بر بعضی از ان نو شیر و ان بد زه ز بر گرفته با طراف و انکف مالک حجت طلب بجز در ان
شد و شهر شکر سیکت و بجز ما طلب میکردیم و رسید و از اتفاقات حسنه روزی مراد دید و در آمد بد زه خان معمر را دید از در رسید که در علم تعمیر مهارتی
داری جواب داد که کتاب زنده دانتاش استاد خوانده ام لیکن علم تعمیر را ندانم و یکی از ساکنان دن او بوزرجه نام که حکمت ذنن و صفات مخصوص بود بر آرد
سرگشت که گفت و تو را تعمیر کن و استاد بانک بر دی زو که خانوش باش از ده سر و معمر از آن شونت منع کرده خواب نو شیر و ان را پان کرد بوزرجه
گفت **پیت** کیوم من این گفته جوشش شاه **بدر** ان که بشانم شمس گاه **بدر** و از ادس در احدیت گوید که مقبول نمود بوزرجه را لب و دینار داد
مرد و توجبه در گاه پادشاه شدند در انای طریق کنایه رسید در سایه و زخی زول که دند و بوزرجه چادر شی بزود سجده با تراقت شوک گشت
و از ادس و دید که ناگاه از پشت ماری سیاه بیرون آمده روی به بوزرجه نهاد و چادر شب را از بالای یکیم در کشید سر دپای او را بر بوسید و در وقت رفت
پیت چو مار سیر بر سر داشتند **بدر** که گوید که از خواب پیدار شد **بدر** و از ادس در ان حال چیران و بجز مانه هم در ادس و بخیل زدند
میر اندک تا بارگاه پادشاه رسیدند و از ادس در قضایا کد شسته ز مودن رای گری که دایند و نو شیر و ان بوزرجه را طلب داشته طالب تعمیر شد
و بوزرجه در خلوتی مودن داشت که در شبستان غلامی است که پکی از ایل حرم در شاست ارگته خواند که تحقیق حال روشن شود و مان و مایه کایه کان
یکیک از این پیش بگذرد و نو شیر و ان ز مودن با جمیع جواری خاص گشته و یکیک گذشته و چون غلام متبیس لباس ایشان بود ان ام مهم گشت
و نو شیر و ان اشعه شده بوزرجه گفت که تیر در کشف تعمیر است که گیزه کان بر نه شوند با هم شهر یار پر این و از ادس بر کشیدند **پیت**
غلامی بید آمد اندر میان بالاسر و و بچه کسان شی از زازان بگردار سپرد دل از جان شیرین شده تا امید و آن غلام در خدمت
حاکم حاج بنا بران که از خدی میان ایشان تعلقی دست داده بود از خانه پیدار آورده پنهان در شبستان نگاه میداشت و چون این
شیشغ غلام گشت نو شیر و ان از دختر پرسید که این پسر کیست گفت را در مادر منی است که نمراه از ولایت آورده ام و اگر لباس مردانه
میداشت بچگی او را از زمین میکشاست انگاه نو شیر و ان شکم که در مافلام را با دختر حاکم سیاست کردند **پیت** بر او نیشان در شبستان
نگون روی پر خون دن پرگته که از ندن خواب برده داد ز اسب و ز پوشیدی بهره داد و بزرگوار بوزرجه و تر آید بود تا تر زان
رسیدن حکمت اینر او سیاست و در مال حال او اختلاف ارباب اجار را اگر در ایل یا خری بود و رای اثری انصاف باید از

حالات و کمالات آن حکیم فاضل در روز سوم بتوبه آید و در هیچ روزی که در مجلس نوشتن بجز روز بدین گفته است انصاف برود و در روز
اندک روزی نوشتن آن بختی غیظ ساقی بجای نمودن را حاضر نموده اشارت کرد که هر یک بعد از نوشتن کلمه خیر اتفاقاً ناید که همین است
پادشاه در رعیت باشد و در آن باب هر کس استغنا نموده چون نوبت به روز بزم رسید مروض داشت که آنچه مطلوب پادشاه است بگوید
کلمه او بنمایم نوشتن آن پرسیدگان که است حکیم گفت اول پیرت از شوق و غضب و بوی نفس و در دوم صدقت در گفتار و در ثاب
و عدالت و در دهم و در نهم شوم ثورت است با در نهمین روزی نماید از امور گرام چهارم اکرام علم و اثرات و امروکت است بعد
فنازل و در تب ایشان چشم نمون دل و در او این محسن و می بویط احسان و مسارت این دو وقت ششم شخص اهل زندانت خیر
کای که کاران را بجز آنسانند و هر که متحق گذشتن باشند بگذرند منت تمام تحصیل و اوق و سعادت تجارت عبادت ششم حسن تادین
رعایت بر جویم و اوقات حدود در ایام اسم و نام هم اعداد و صلاح و جمع آلات حرب است دهم اکرام اولاد و اول و آقا است
اصلاح حال و نجابت یازدهم ارسال عیون و جوایس است تا حوادث ملکی را به پادشاه رسانند و در دهم نقد و زر و در دهم موقوف و ضم
است فام نوشتن آن کتب هنگام مالذنب و قال الله هنگام فی جوامع انواع السیاسات الکوکیه در بعضی از حکایات مشهوره و پیا
تویقات شرح بزنی از حکایات مشهوره آورده اند که آن آدی که پیشانی از اسکان کون شمال می گویند و در او از سلطنت او از دیار
ترکتان آمده در بلاد عراق ظاهر شد در بیت حال که مردم از ترس حال شنیدند در دم دفع افتادند نوشتن آن متجب شده از بود رسید که بسط
سبع درین سرزمین کدام خبر نموند بود گفت که آنجا را اولین چنین کوشش من رسیده است که چون در ملک ظلم بر عدل غالب شود بیایم آنجا
نوشتن آن از خدیث تشار شده نیز در کس از آنجا که قبول ایشان و توفیق و اعتماد تمام داشت و در ضمیمه طلیده زمان داد که پوشیده و پنهان با ظرافت
قلمور شده از حال کاشکان و حال آنحضرت بلیغ فایده آن حاجت بفرموده عمل نموده بعد از تمییز و تحقیق یرت دار و عیال و کارکنان دیوان
مروض پای بر روی که در این زند و نوشتن آن بقی را بولایت زنده تا نوکس از حال را که بر جو بوظلم اعدام نموده بودند کردن زنده و بعد از صد روز
سیاست باز از توفیق تیره پستی کرد و در کتب با پیش خوانم خواندگی آغاز نمود و قولست که نوشتن آن بر سر علی خشم آورد و او را نصیحت داد که هر
که خواهد بود کسی او را منع کند و دیگر نظر او در نیاید و ملوک عجم را رسم چنان بود که در هر سالی یکبار با رعایا می دادند و در وقت از وضع و ترفیعی که
نرساتی بدان بخت حاضر گشتی و در هنگام مرود و در از زنجیر در آمده دستار خوان پیش اثرات می داشت و از آن ایشان می نهاد و بدقتور آن که
پادشاه از وی خشنود گشته بچسب او را ازین سبب منع نمیکرد و در هنگام فرصت طبعی که محسب از طلا امر بود و در آن زمان داشت پس در کرده بنی نوشتن
درین سبب چسب را بجز نوشتن اطلاع پیدا و چون مردم متوق شدند خوانسار از اقیاط و بعد از اولی زرتوقه که در یک طبق نیافت و سا که در
را در شکیب خدایت کشید پادشاه با او گفت که دست ازین چارگان بدار که آنکس که طبق را برده باند خود اند داد و آنکس که دیده بود آن گفت و بندگی
در روز با رعایا با آن سرنک بر باط بوس پادشاه رسید چون چشم نوشتن آن بر روی افتاد و خود طلیده در کوشش او گفت که هر چه با رعایا
رسیده است که باز ارسال بخدمت آمدی هر سرنک پای نوشتن آن طلیده بگوید قدرت نمود و در هر بار عادل از سر جوید او در گذشت با رعایت نوشتن
انحصار داشت کونیند که وقتی رسول از قیصر ما بخت هدایا ز نوشتن آن آمد در عراق و ایوان کرمی نظر کرده در حسن بنا و زمین و تکلف در وقت آن
عادت از دنیا نمود و چشم بر او حاج میدانی که در پیش ایوان بود آنگونه رسید که سبب آن چیت گفته عدم اتوار میدان بوظه است که بر زالی
درین مقام منزلی دارد و در هر چند پادشاه از وی تماس کرد که خانه خود را فرود شد تا از آن زمین برداشته سخن منوی کرد و مطلق قبول نمود و در هر بار عادل

آن ضعیفه را بحال خود گذشت رسول گفت بواج نمودن بعدل بر آراستگاری تربت بطلت و اکنون وقت آن شد که خان جو آدمی بزرگ
تویقات و کلمات نویسه و ان العطاوت یا بدونه العصمت و التوفیق را در میان اخبار چنین گفته اند که خود بود من گری که در ایند که خان سپید
فداین پشته خوب رفته جاها او را در برده است و اکنون اجازت می طلبد که در عقب از دست بگذرد و این توقع نمود که مادر سپید
برای آن پشاید که پاسبان شکر باشد و چون او به پاسبان دیگر احتیاج دارد و از وی نیازیم و شکی در کار تو نیست که درین شهر مال خداست
کنج ما پشته زباید است نویسه و ان بر پشت تو توقع کرد که گشت و انرا از ان ماست اکرال او از کنج زباید باشد که پیش بعضی از ارباب دیوان
بازو شد که درین شهر دو بازگانه که همایکن از آدمی نامی نوشته ایشان اکثر شب خوب بود و توقع نمود که اگر کسی از ایشان در بر نیت
ایشان در ایشان هر که دست دهد **ع** به بیچان شد و در خم زیند یکی بدو نوشت که در دم پادشاه را عیب میکنند که در فرزند کنج نیت زیرا که
همه را بدیل نمود توقع نمود که هر مالی که در فرزند جمع آید حق ارباب استحقاق است دیگری با نوشت که فدائی بیدم از دنیا را ز مال تو برحق رسید
بر پشت مکتوب نوشت که هر چه باقی استحقاق رسید در وجه نداشت آورده اند که روزی برسد زمان شسته بودم او خود مان و حق جان داد
ستندان و مملوگان میداد که حکمی از وی پرسید که میخوام که در معلوم کرد که چه پادشاه را برین و انچه و انحال رضیت و انحال رضیت را همون
شده است نویسه و ان خوب داد که روزی در ریجان جوانی و غنوان شباب بشکار رفته بودم در انا صید دیدم که پادشاه سسکی انداخت و
پای سسکی شکست چون گاهی چند بگذرد سواری بروی گذشت اب گدی زد و پای پادشاه را یافت و او را معذری راهی کرده مای ایش بویخ
موش و درخت و شکست دست انصاف که با آن دمن بگرفت و پنجه انصاف چنگ در دمن جانم زد و در کار زبان حال بان گفت آنچه کردند
خداوند باید که تو هر چه بیاوردی تا آنچه نباید دید یعنی **ع** هر چه کنی بگذردی که نمیکند و بد کنی **ع** ای دوست بزبان دشمن چه بگذردی که نشدی کن
که بر تو همین ماجرا رود **ع** از سخنان او است که فاضلترین پادشاهان از وزیر و معلقترین زمان از تو هم و بهترین اسبان از تازیانه و نیکوترین
شیرت را نصیب بی نیاز نباشند و عمو فرماید که روز باد از برای خوابت و روز باران تر او از شراب خوردنت و روز
اقاب شایسته مهمات گذاردن **پ** خوب در روز باد خوش باشد **ع** روز باران شراب خوش باشد **ع** روز مرغ است صید بیکوتر
بایان لطیف **ع** روز صافی بارگاه نشین **ع** کار کار بعدل پرورن **ع** کوکبند از پران او پنجره از منم بچکس از دو زمان سلطنت نمود
چه او و قمر زاوه خاقان بود و بیار فرزندان از بنات رعیت و چون چهل و شش سال از حکومت نویسه و ان منتفی شد من جان که بزرگی
استیسانایت بذریع کوش هم فرار اکرانار ساخته تیغ و تخت را به خود گذشت **پ** شنیدم که در وقت نزع روان **ع** بهم چنین گفته اند
که خاطر کندار و درویش باش **ع** نه در بندش خویش باش **ع** و در بعضی از توابع چندی در وصف آن پادشاه عادل بنظر رسیده بود در مقام
ثبت **پ** تعین میدان کزین شایان پاستل **ع** نیاید کس چون نوشتن عادل **ع** بیب و عاقل و بازی و درش **ع** یکم عادل و شایان
فاضل **ع** ز خوش قوت جان خان و فقور **ع** ز نور ریش نور ریش **ع** مر او را چون جهانی باقی بگذشت **ع** نه بنیدم و عاقل در جهان
دل **ع** ذکر سلطنت **ع** چون همزبانی فخر جوسی و از دست نویسه و ان از وی سال دیگر او را در اعتبار کرده او را ولی عهد ساخت و ان بین
در اوایل حال با وضع و ترغیب زندگانی بر وجه حسن پیش گرفت و او از نواب و کاشکان نویسه و ان بحال خود گذشت که گفت که رای
تدبیر پدر از ما بهتر بود و او در دم را به از ما شایان **پ** چنین بود ما شد ز کیش راست **ع** بران چرخا باد **ع** که خواست **ع** بر تخت و فوی
به آور و پیش **ع** بیکوشند از راه و این نویسه **ع** اشرف و این را گشتن گرفت و بر زینت مردم دون عمت تو بود و در مقصود که پادشاه

و قصات را از منصب تعاضول ساقه گفت چینی دار و کندگان بر ما حکم کنند آورده اند که در مدت هفت خویش که قبول اصح دوازده سال بود
 و نیز ده هم از شرف و اکاب و علمای عظیم را بجزم بقیه علی فاجع آوردی از زده دل و شرف خاسته چون این بر سر بیخ
 و نزدیک و ترک و مازیک رسید ملک اتفاق بقصد فر از اطراف در حرکت آمدند از آنجا تغییر مردم ما بشتاد هم از کس با سنگ جنگ این
 از دم پرده آمد بر همین رسید و در اینه او آن بود که اگر بودی که نویسه و آن از قهر گرفته هم منصفان بکنند بار کرد و از در زندگشته ارمینه و آذر
 با چنان رعازت کردند و جان ازرق و عراول از عرب بکن زوات آمدند و دست تبارج سواد بر کشادند و پسر خاقان شاه به شاه کفال هم
 بود بعد از فوت پدر رسید هم از کس و تمولی با چهار صد نفر مرد و از چون گذشته ماهه و لشکر دیارین گاه که دو ایمن زد هم فر دست که در
 عارت در امارت کن که در اینه روم است و هم در بدین از استی این اخبار بدوش و تهر شد و از قتل این ملک و کار علم شمشاد
 و بقیه اهل رای و زویت را حاضر ساخته درین باب با ایشان مشورت نمود یکی از رعیتان که فضل زمان بود گفت ایها الملک دشمن حق تو بجز
 خاقان چین است که همگی عمت او بر خیر ملک ایران مقصود است و دیگران بالعرض متوجه ملک توشده اند چه قهر ز مدعی است که بعضی از ملک
 او را که نویسه و آن در تحت تصرف خویش آورده به او بار گذاری و او مردی ترس و تمیز است اگر از ملک تیدم وی در گذری بس طایر
 در نور دیده بروم حاجت نماید و اهل فر بر رسم عارت بولایت مانده اند و مالی چند بچیک آورده اگر مردم آذربایجان و ارمینه بخام کنی که
 بنیات اجتماعی توجیه ایشان شوند و آن طایفه از بیم تلف اموال بی آنکه بچیک مبادرت نمایند تقیص تمام متوجه دیار خود کردند و هم فر خاطر بچیک
 قرار گرفته بدستوری که آن صیاب تدیر نموده بود و عمل نمود و چون خاطر فر ازین دشمنان فرغت یافت در باب شرح شت به شاه با قلع
 اهل تبار مشورت پوست و درین اثنا یکی از حاضران مجلس مروض داشت که ملک پدر من فغان شهن میداند که او را بنا بر کس از طاعت باز
 مانده و در خانه نشسته است هم گفت من پدر تو را بیکو دهم او در زمان گری ما درم از ترکستان باریت آورد و اکنون غرض تو این چیست این
 شخص مروض داشت که چون دوش پدر ازین شنیده که ملک کسی میطلب که بچیک شاه شاه فرستد گفت که ما درین باب حدیثی واجب الوجود است
 که خود بسج پادشاه باید رسانید چون هم را این مسوع شده با خضارشخ فانی فر مانده او از این امر مخفی است و اطلاع نمود پرگفت که در آن زمان
 که نجو استکاری و شرف خاقان ملک عادل شاه نویسه و آن را بولایت ترکستان فرستاد خاقان نسبت بمن انعام و احسان از برای داشت بر
 منصفان رسالت و دفع شده و مانده او که دختر از ارمین فرض کینند تا من یکی از آنها که دیده بدین برم و بنابر آن که مهد علی خاقان که جده تهر باد
 زمین بود و از اثر اذخانات نجو است که مینوه دل او از روی جدا کرد و فرمود که دختر این قبا از آراسته من نمودند و دختر خود را بی از این درین
 آورد و من نظریان آن پاکیزه گویم که هم در دست بان خاتونی عظیمی دیده و در حال بروی افتاد و خاتون هر خیز قطاب نمود فایده نداد
 خاقان بنحی استاده حکم که در نظر در رای آن نیک اثر انداخت و از وقت احوال دختر در غربت خبر ده و هم بعد از احتیاط بروض رسانید
 که از اوضاع ملک بایت چنان معلوم شد که این محذره را از شاه عم پری تمولد کرد و کوتاه قدر و اخ چشم بزرگ بر وجه از پدر سلطنت بدو منتقل کرد
 و یکی ازین دیار به تیره ولایت متوجه کرد و در این مولود فرزند مقدم مردی بلند بالا پیشانی بزرگ جعدوی پر کوهت روی گندم کون پوست تیره
 ابروی خشک اندام بد شکل رنجک وی فرستد تا منافع ملک را بکشند و لشکرش را تباہ کرده مال او را تبارج دهد و چون خاقان از امر انگلی آگاهی
 یافت و فر را با تخیل پادشاه نامه هم ازین کرد و ایند تا بدین رسانیدم و پیر سال حوزده سخن بدی رسانیده و مجلس هم کالبد تمولد که دستاه و خاطر
 از بی صورت تجس نمودند و همی از پای میر علی مامور شد که که بعض رعیتت با چندق اینج کینه برداشته و بعد از احتیاط بروض ملک رسانیدند که تفر

موصوف بنی شکر و شیل بهرام چوین است و او یکی از سپهبدان و ملک زادگان ری بود و از عهد نوشر و آن زمان نیز حکومت ولایت
 ارتشیه و از با پاجان تعلق با وید داشت و از مبارزان هم خوب و شجاعت و کمال جدوت نمود و قتل بود بعد از اتفاق ایمان ملک بهرام
 را بگریب شاه نامزد کرد **ذکر رفتن بهرام چوین بیک شاه در طلب آمدن بهرام و نصیبان او نسبت به دولت و مال**
حال بهرام چوین را از ارتش طایفه و زمان او تا شکر خوار چندان که خواهد اختیار نماید و بکنک شاه شاه رود و بهرام دوازده هزار مرد
 نامی که از حد چهل سالگی تا پنجاه سالگی بودند برگزیده و هم فرما بدو گفت که تو با این سپاه اندک بگریب کسی میروی که سینه نامرد دارد و بهرام چوین
 که زبان شکران بیشتر از سو و دیت و بسیاری از سرداران سابق را بر شکر دو که با دوازده هزار کس بر دشمنان نمود و در سپاه مامور و در حال بود
 بودند چون بهرام منزل و محل پیو و جازان رسید شاه شاه نامها با او دست داد و ببال و ملک نوید داشت و بهرام از کوهان غنیمت شکران
 نموده هم بگریب تو از گرفت و بعد از کوشش بسیار که از جانین واقع شد یک چوبه تیر بهرام ایام حیات پادشاه ترکستان با خستام رسانید و بعد از قتل
 شاه پادشاه پسر او سپاه ارادت از تو فرخوش روی توجه به بهرام آورد و بگریب نام داده که ده عاقبت گرفتار گشت و بهرام پسر شاه را بقول صاحب
 غنیمت العبد علیک با و دیت و پنجاه هزار تیر بار از تو و در اسپه و او انی سیم ذوقه و سایر نوال که از شکر دی غنیمت گشت بود بدین دستاورد و هم از این
 اموال را عظیم نموده بهرام را تیش نمود و لطف جای آن بود و زیدان بخش و زیر بنا بر تو فرمای که با بهرام داشت گفت که آنچه از دستاوردت است
 کاوش نیت و نین تا ارشاد بهرام غلی و غزلی به بهرام دست داد و چون انعام پادشاه به سپاهار رسید غلی را گردن و غزل را در پیش نهاد سپاه
 دادم و در آن ایفورت را تمسک کرده با بهرام سمیت کردند و بر مخالفت هم بگریب شده و بهرام خیل گشته تمام فرود و پوزیر که پسر هم فرود و سکر زد
 و با طرف ممالک دستاورد و هم نسبت به پرویز بدکان شد پرویز نیز از پدر زحایت شده روی باز نیاید و او را با پاجان نهاد و بعد از فرود
 پرویز هم فرزند و بهرام را که خاندان پرویز بود و در محو پس کرد و ایند و ایشان نصبت یافته از زندان پرودن آمده و همی است که این را بخود
 متفق ساخته هم فرود گرفتند و جیان پین او را بلیغ باویدن بتلاش شد و چون این خبر بهرام رسید خبر پرویز رسید مانند برق و باد و باریب گنگا قباد
 شانت و بدین در آمده تیج بر سپر نهاد و زرد پیر رفته عذر خواهی نمود و اظهار برات ساحت خویش کرد و هم فرود را مصدق صدق و شسته
 گفت مطلوب است که دادم از طریق تو ظلمتسانی و خبر دهم شده گفت که آنچه شاه فرمود بجای خواهم آوردن اما بعد از آن که خاطر خوین از جانب
 بهرام چوین فارغ کرد **ذکر توجه بهرام چوین بوس خرم و زاینده پرویز در شکر دی بگریب روم و محبت وی از آن فرود و هم و عاقبت آن**
شاهزاده برآمد دولت چون خبر داد بهرام چوین بهرام رسید محبت بر دفع خرم و کاشت و نغم مجاز به او توجه بدین گشت و فرود بنگارهای آرد استقبال
 نموده بر کنار نظر نمودن با هم ملاقات کردند و بعد از گفت و تمسک یکدیگر در میان ایشان مجازات دست داد و بنا بر قدر سپاه خرم و سکر و گردن شد
 و بعد این آمدند با شارت و از تو ب بهرام خرم غنیمت بجانب روم موصوف کردند و چون اندک مسافتی قطع کرد و سپید و بهرام با او گفتند که
 مصلحت ملک و دولت که با کردیم و خاطر از غنیمت هم این کردیم خرم و چندان که ایشان از آن امر شکر و شکر مسموم منع کرد و مفید نشد و ایشان
 هم دو دو محبت نموده هم فرود از به کان از میان برداشتند و بقیه تمام بخرم و حق شده روز و شب از هم شکر دشمن برست و تعب میزند تا تاری
 بسیده فرود آمدند که خطایش نمایند و درین اثنا شکر که بهرام تمام بدست که ایشان را تاقب نموده بودند و چند و به مگر می اندیشید و چاههای
 خرم در ایشان و بجانب روم سیل کرد و فرود آن تیاب فاعه را که مخصوص ملک بود پوشیده بهرام دیر آمد و سر مکان بهرام تو سبب
 رسیده و چند و به را بدان جا میدیدم خرم کردند که خرم دست و چون سپاه بهرام برگردید فرود آمدند چند و به از نام بریر آمده جامهای خود را پوشیدند

باز به نام رفته اند که ایرتک با بیکه پیشتر آید که با او نمی دارم و بهرام سیوستان پیش آمده ام رشت تا خشد و بند و بن با او گفت که ملک تو را میگیرم
و التماس مینماید که امر تو تا وقت غروب او را بفرستی و می چو او سه روز است که خط نیاموده است بهرام سیوستان جواب داد که من بنده قدیم و شش
را بنده دل داشتتم و او را تا هنگام شهادت من در کنگر شستم و چون وقت وعده فرج رسید بند و به بهرام سیوستان بر آمده با بهرام گفت پرویز
بفرمایید که با من نیکو کسی کردی و بگردد به سلامت و او ای اکنون مطلوب است که است دیگر زمان دتی تا علی الصبح تا تو بفرستی تا بهرام
و بهرام این التماس را نیز قبول کرده و دو کسپه تا صبح پارس داشتند و چون صبح بیدار شد بهرام با شکر سوخته بند و بهرام را از دروازه درگاه
پرویز اینست بند و بخل می نمود و بهرام خطاب میکرد تا اقباب بلند شد بند و بهرام پرویز آمد و خیل خود را با بهرام گفتش که این
خبر میخورد و شش گشتند و بهرام سیوستان بند و بهرام پیش بهرام جوین برده صورت حال باز نمود و بهرام جوین او را بند کرد و به بهرام سیوستان
پرویز چون خبر پرویز از پرویز و آن آمد بزجاج است حال بجانب روم رو شد و در راه بخانه ایاس بن مقدم طای و دو آمد ایاس او را نزد
در حمله و غنوده و بد زده داده اصفاف مدت تقدیم رسانید و خبر و بعد از طی مسافت و طلاس ارتق افت بداد ملک تیر رفته ملک
از نیکت و قیم مقدم خبر از نزد استر خد ترک بچه ماهه روی و پست یک از نجات ملک که با نام عارت آورده بودند با اکایل زر
و صد در گران بها و پانصد نفر از زر سنج و یک جوان طلا که آن را مع کرده بودند و در وسط آن جای ابرج ملو به یا قوت و صل و سایر
نماه و نم ارجام و سپای ز رفعت و اصفاف تنوعات دیگر بر رسم بدیش او گذرانید و میان خبر و دم و در تغیر زنا شوهری نتوانست و بعد از
پیشتر ده ماه که خبر در روم میخورد و در اناطوس نام با شفا دم ارس و بقولی صد نفر از مردم و ده شخص را که هر یک از ایشان با نام ارباب
مخاربه معامله نمودی زمان فرمود که در رکاب او توبه اعدا کند و پرویز با شمتی تمام از ولایت و بند و بهرام که از حبس بهرام گریخت بود و در وقت
آذربایجان بر سر و در بند و پست و بهرام از اجتماع این اخبار بی آرام گشته از مدین با شگری نزد کیشد و هم توبه صوف انجامید که در
از سپاه بهرام پرویز آمدند و در میان میدان با ستاند پرویز را مجازت خواند و گفتند که پرویز آری تا یک یا تو میگردانم و آری نیم
پرویز عازم جنگ ایشان شده هر چند باطلس منع کرد و قبول نیامد آن ترکان پر خاش جوی بیک در مقابل پرویز آمدند و باج و بختی گشته
شدند و در این غم و روم از جدوت شاه قبا لغوه بروی اوین کردند و عباد گشته و بلب ادب زمین را بوسیدند و پسر تغیر باجو
بیز زمین را بوسیدند و از آن ده شخص یکی گفت ای ملک تو را با این همه دلی چو از ترسک خود گریختی خرد از زمین شوش شده در جواب هیچ
گفت و این شخص که با نام ارم در برابر بودی رسید که بهرام که دست گمن در غم دارم که با و میارم بهرام در پیش صفت برسی بلی گشته بود پرویز
او را به بهرام نشان داد و بهرام در برابر او بوسید و بعد از آن قبول شدند و عاقبت بهرام نزد قنارم دینی زد که از طرف قنارم
بیرسان رسید و خبر و تقه خدیجه و در میان ازین حرکت فک گشته از سب آن رسیدند پرویز جواب داد که از منم نش که در آن ترسک خود
گریختی و خبر و فرود نام ارم در برابر او بوسید و شک کردند و از جنگ کاد بروم روید و کیفیت و آنم از مودن تغیر کرد و رسیدند و باطلس
شاید چیزی گفته است که بهرام حق مان ذمک رعایت کرده و بگردد آمدند و بهرام منم شده تارکستان در هیچ جات از گرفت و بکارت
خاقان است شامخوده در باب شجاعت او پیش از این ظهور نیابت و نام روی او روز بروز خاقان ظاهر شده بناصب از خند رسید
و عاقبت بر یک پرویز خاقان بگردد و حیت آن پهلوان رهیل آورد و خاقان از غصه این قضیه خاتون را طلاق داد و **سلطنت**
پرویز در کمال التواضع از معنی لغوی پرویز و نیز به نظر تغیر خود دست اما صاحب منافع العلوم کفر پرویز را بملک پرویز تغیر کرده و

و چون آن شخص او را بلباب رسانیدترین شخص بسیار نمود و آن شخص گفت تو نام که با ولی نعمت خود مخالفت کنی اما تو را در ضعیف انگشم
 که بدون توانی آمد و تیرین را در لباب آنگذره بازگشتیم تیرین از آب پیرون آمده بخندست رسانی که در آن نزدیکی بود و گفت که
 من خود را بخدی بخشیدم و اکنون آمده ام که خدمت تو کنم در میان او را بگویند و ششیرین تدهبا او بود و در او ان سلطنت بود
 با فوجی از لشکر میان او بر آن دیر میگذاشتند و تیرین آن جاست را دیده با یکی از آنها گفت که چون بخندست ملک رسی لاضه دار که تیرین
 بکنک تو در فلان دیر است و این اکثری را بهشت آن نزد او بود و آن شخص خبر بخبر در ساینده پرویز او را از پیشا کرده خواجسته آیان و دیگرگان
 دست او تیرین را بختی تمام در محله بود این آوردند و این سخن مخالف روایت شاهنامه دطری است گویند صاحب حسن
 حال باید که چهل خرد داشته باشد تا حسن او یکسال بود و در آن زمان پیغمبر از تیرین جامع این استیسا نمود و آورده اند که بعد از خرد
 پسرش شیردین در تیرین طبع کرد و چون الحاح او در میان او زد که گفت تیرین بیایند آن را شیردین تیرین نمود که در ذمه پرویز را باز کردند
 و بدای رفته زتم قال خود و بدان در گذشت **دگرگشتت حال پرویز** و در او خرابیام حیات خویش چنان که عادت دولت
 بر گشتگان باشد عادت پسندیده خود را بصفات و بجهت مبدل ساخت و نامه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را بخواند
 بعد از این توبتی الهی مطور خود بدگشتت پاره کرد و چندی کثیر است که باز اگر انهم بایسته از حد روم بگذرند آمده بودند و زندان کرد و دست
 قوی بر پیشانی غالب گشت و بنابر آن که در جهان شنیده بود که غریب از صلب یکی از پسران او ز زندی متولد شود که ملک بجا بماند
 اشغال باید پسران را در سری باز داشته از اقطاب بانوان منع می نمود و در آن زمان و مباشرت زمان مخطوطا بیست و دو می
 پنداشت که پسر تیرین تیرین تیرین را در کند و همان مندر را گشته ملک و بربا با حسن بن قیصر طای که در چین توبه او بود و مراد پسر
 بجای آورده بود و او این اشغال ندویمه با حال سینه و بکنم گشته با جرم مقتدیان امور ملک و مردان سپاه دس در سینه
 تیغ از جوت بندی با یکدیگر اتفاق نموده پرویز را از منصب سلطنت خلع کردند و پسرش قباور اکثر و دیر مهتور است بر بند حکومت
 نشاندند و پرویز را از دار السلطنت پیرون آورده در خانه یکی از پسران سپاه مجوس ساختند و پسر یکی را با پانصد کیس غنایت
 او گاشت شد و مدت سلطنت پرویز سی و هشت سال بود **دگر سلطنت شیردین** چون شیردین بر بند فرماندهی گشت
 اعیان ملک مروض او داشتند که پرویز را بنابر از کتاب امری چند نا شایسته که از وی صادر گشت از اشغال سلطنت
 مجزول کردیم و اکنون مصلحت همه دین است که او را از میان بر گیری و اگر درین باب تاخیری دست دهد تا خرد
 از بند پیرون آورده شود بدو سپاریم و شیردین ازین مصلحت طلبیده یکی از مخصوصان را بر نزد پرویز دست او تا تعقیبت
 او را بروی شمارد اگر خواب داشته باشد باز رساند و غرض آن بود که چون جوانهای شایسته خرد در ارکان دولت بنشیند شاید
 که از خرد او در گذرند و رسول شیردین نزد پرویز رفته اعتراضات را بچون رسانید و با جوانهای مکتب باز آمد اما هیچ
 فایده از آن مرتب نشد چه امر او اثر آن بر حرف خود بود نه تا خرد گشته شد تعضیل این حال آن که علی وزیر اعظم
 متعاقب بارگاه شیردین آمده سخن اول را که در باب تسل پرویز گفته بودند اعاده کرد و دست او را تعقیب پرویز داد
 هر کس را که میگفت مباشرت این امر شود اشیاء بنمود عاقبت مهمم فرمود و شاه را که پدرش را خرد و تیغ ظلم گشته بود آواز
 کرد و شاه پرویز را تعقیب رسانید و پسر فرزند شاه مجوس خرد و شتافته با و شاه با و دی گفت که من پدر تو را بی خیال

نکشته ام و هم که قاتل پدر خود را کشته هرگز اوده باشد آنگاه هر مردی که کارش تمام کرده صورت جاودانه را مخصوصاً
گردانید و شاهزاده را در موسی خود را کند و چون وزاری نمود با کار و شرافت و در عقب تابوت رفته بدین
خبر و قیام نمود چون از سر قبر ناکشت فرمان داد که سر مهر و شاه را از تن جدا کردند و گفتند که کشته شده پدر را کشته و حرام
باشد و شیر و پیر و در استقامت رعایا کوشیده مبنی عدالت و انصاف را استقام داد و در وایت اقل پانزده
برادر خود را که همایشان با دانش و فرهنگ بود پس نیز وزیر از میان برداشت و درینجا استقامت طاغوت و زمین
عجب شمع باقیست خلقی نامحدود از ایرانیان بر حد عدم دست نداشتند که در روز دهم از قتل اولاد گری بوزان دست
و آرزوی وقت خواهم نیر وید با کوفتند که حوص ملک ترا بران داشت که پدر و برادران کشتی خداوند تبارک و تعالی
اشقام ایشان از تو باز خواهد و شیر وید این سخن شنیده بگریه و بیخود زده مخزون و ملول گشت و در پنجاهی مملکت بروی
استیاد یافت و در ششم ماه از سلطنت خویش به پدر و برادران محقق شد **ذکر سلطنت اردشیر بن شاپور** در وقت سلطنت
پدر بر تخت نشست و یکی از کار عجبم که با او زیاده انحصاری داشت به تنظیم امور مملکت مینوشتند و در خلال این احوال
امرا عجبم که ضبط هر دو موقوف بود و بود از آن بفرستادند و حجت امتیاز داشت این خبر شنیدند و فرستادند که بی توره
او چه آورد شیره را پادشاه ساخته اند با جرم با شکری که ان بد این آمد و در شیره را از زمین برداشتند همی کثیر را از
ضیغان به بنان آن در خلق و قتل خردی نموده اید از پای در آورد و چون از نسل خرد و پسرهای ظاهر بود و خود بر تخت
جهان بانی نشست و مدت حکومت او در شیره مختلف زیارت در روح الذب پنجاه گفته است و این اثر در در کامل ایوان
آورده که دکان بکسنت و سنت شهر و العلم عند الله تعالی **ذکر سلطنت شاپور** او از نوغان و شیره را از زیر گویند و در
از وی به که از پیر کرده است و باطله شهر یا چون مستعمل گشت سپاه این ازین که پیش وی که خدمت نیند و روی زمین
ننگ داشتند و سه برادر از شکرهای اصطخر قتل او اتفاق نموده در چین سواری بفرستادند و از پشت پیش بزمین خود داشتند
و مدت سلطنت او هجده چهل روز و بر وای پیست روز بود اما او چنانچه دیویری گوید که چون یکسال از سلطنت شهر بار گذشت
اکابر عجبم را ناپسند آمد که شخصی از دو دمان سلطنت ناپسند برایشان حکومت کند با جرم بروی هجوم که زند و قتلش آوردند و
چون شیرین گری که پوز را از که ویز خواهر برام چون تولد شده بود بر تخت نشاندند بعد از کسب که جوان شیرین گریست شد
ام سلطنت به بوزان دقت موقوف گشت **ذکر سلطنت پورن** وقت پورن و خرمی عاقل بود و تمیذ با طامع و نصفت
نمود و چهره تاویل نار اعارت کرد و یکی از کشتندگان شهر یا را از وزارت داد و خشتیه الطیلب را که در زمان خرد و از روم آورده بود
بر قیامت نهاد و بدن مرز و بوم دستاد و پیغام داد که متعلقان شهر یا را که در آن دیار باشند تعقل کنند و قیام از دستان
خشتیه الطیلب تا که و نمون گشته در تمام محبت آمده بوزان دقت جمعی را که قریب بر او شایسته بود بدین
کنند ایند بعد از کسب و چهار ماه که حکومت کرد و با علم اخوت زنت در کردید مطهر است که بوزانی خوب به اوست و الله علم
ذکر سلطنت حبشیه یعنی کشته اند که از بی ایام ر پذیر بود و ملازم پوران دقت نیز فر نام داشت و خشتیه لقب سری بیار
بزرگ داشت و چون باج بر سرش نهادند گفت این باج بنایت شک است و عقلا و شرافت این سخن تعالی کرد و گفتند که مدت

پس او ادب خواهد بود و این آید و کان ملکه اهل من شهر و قبل از این هم اگر ایستاده در بعضی تاریخ بنظر آمده که چون آن لفظ زبانش
 جریان یافت اعیان مملکت کعبه این بخش سر او را پادشاهی نیت چه لفظ تنگ در بدایت حال از وقتی صادق است لایم
 پنج شش هیز از سر آن صاحب دولت برداشته بر سر دیگری نهادند و تاریخ حافظ ابرو در موطر است که بعد از ششده خرد
 بن قباد بن نوشهروان بنامه شده این قول مخالف روایت هموزمان میاید چه در اکثر کتب تاریخ بعد از ذکر
 شصده از روی دفت مطوت **ذکر آرزوی دخت بنت پرویز** از قلعای زمان چهل ترین سو آن بود برای نوشتن
 استبداد نموده وزارت و بیچسک بند او در ایام دولت اذنیخ که امارت عمراسان از زمان خرد تا آن عهد چون
 بر او بود پیر خود رستم را بخت نصیب کرده بدین زفت و بر چهره مالک نمون کشته توسطی را جهت خواستگاری نزد
 او فرستاد آرزوی دخت پنم داد که پادشاهان را عیب باشد تو هر کس که در آن سپید در بخت ما صادق است باید که در
 لب بقیع نماید تا او را بک و این رسایم که تا نیز غالب اویم و میر جوس را گفت هر گاه فریخ همز بگو شک اندم از کن و چون
 او وصل بر یکیش زیند جام رفته بوزه بکار برد تا اندام ساشد و تعدادی فریخ یا قوت که نوع او دید باینه بدان
 هم یافته بود تا ولایت که در باج و سر در تمام در شب مقرر بوجه گاه تنافت و میر جوس از آمدن او خوف گرفته ملکه را کاس
 در دست نهاد و در آن شوت پرست را برداشته شش را بر در قهر انداختند و صبح چون امر او اعیان سپه
 ج آمدند بهورت شهزاده ایشان گشت و بخت افتاده از میر جوس پرسیدند که خوب این سیات چه بود جواب داد
 که تا سر او گشتن گنت ملکه قبل از دومان ندانگاه معلوم شد که جوید میر فراسا که ام بوده درستم که از قبل بر بگویت
 خردان اشغال دخت از استماع این خبر آشفته گشت که بدین کشید و بر آرزوی دخت استیلا یافته بعد از عقوبت بسیار او را ملک
 ساخت **ذکر سلطنت کسری** در تاریخ حافظ ابرو در موطر است که بعد از قضیه آرزوی دخت غم نفس نمودند که از انبار ملک
 که باشد ششینه اند که او را شغفی است کسری نام از فرزندان اردشیر بابک و آن پاره را آورده بخت نشاندند و چون
 از پدر ملک عاجز و سپاه از وی نوید گشته بی گناش گشته شد **ذکر سلطنت زاد بن خرد** بعد از صل کسری غم بختین اهل
 شام و کان مشغول گشته معلوم کردند که یکی از اولاد پرویز از توهم شیر دیه جلا وطن اختیار کرده بود اکنون در نصین است و این
 شارب دولت و قبایل خود دانست او را بدین آورده پادشاهی استند فریخ زاد چون بخت گشت خدای را بوجل و
 در وی بود و او هم امیدوار شد مطنن خاطر شدند بعد از یکماه از سلطنت یکی از خدایان زمر جان که آری در شراب تعبیه کرده بدو
 بسبب آن بر گزید **ذکر سلطنت پرویز بن شهزاد** در آن ادان که خرد پرویز پیران خود را در سری باز داشته بنا بر حکام نجوی از
 اجداد زمان صلح میک و چنانچه از آن سبق ذکر یافت شهر باریس خرد و شغفی را ز دیرترین دستاده از استیلا شوت نظم نمود و او یکی
 از بخت آن طرف را که موافق بود که دی جان داده بود در با پس ذکر به بیان بجاست کرد پس شهر باریس را
 که در دست شهر باریس مبارت کرده آن عورت بزید و در حال گشت و بعد از وضع حمل آن کودک در جرم باو نشاندند و بیست
 پیش از آنکه بعد از انقضای مدت چشم پرویز روی افتاده پرسید که این چو کس است گفتند پسر شهر باریس است و چون
 در پیش گشته بود که آخرین پادشاهی از نجی ساسان که ملک از و شغل به یکجا کاس شود بر تن خویش عیبی داشته باشد خرد و نو

کسر

تایید و در برنده ساخته و آن عیب را از زانوی او دیدند خواست که سیاست فرماید اما این مایع سده حرو
از نظر پر وین بر تیدادیکر نظرس بر وی نیشد و پیش او را بطرفی از اطراف ولایات کل کرد تا از یانین و غنیمت
گشت و چون اهل اسلام رجید و دلکلت عجم غالب شدند و فرخ زان و شهرت استعدمت ایلیان ملک یزد و در از
اضطر فارسی بعد این آوردند و به اشک کشیدند و بدو قیاسی بر سر سر آمدند و در زمان سلطنت یزد و میان
عرب و عجم غار بات بسیار واقع شد و آخر امام مسلمانان روی توجه بدین نهادند یزد و درین تیغ نمودن صاحب
عرب عجم شتانت و از آنجا بجز آن رفته در مکه گشته شد و اعلام کفر و سنا گشته است اسلام از قیاس باقی
حالات یزد و در آثای قضایا خلفا را شدی رضوان الله علیهم در دفتر دوم این کتاب که گذارش خواهد یافت
تعالی و خده الویز بر بخار از باب بصیرت محلی دستگیر نماز که سب ترکیب بخودت و در کتاب ایجاب و بوجوب تمام این
و اختتام این مجلد که مشتمل بر قضایا انبیا و متوی بر ذی قیاس سلاطین و حکام است بعد از ارا و در هر حالت پادشاهی تو به سینه
و تعلق خاطر آفتاب تایشی است که در هر اثر از هر سلوک بمنح حق را اثر ام نموده در شدت و در خرد اجتناب از سلوک
نموده در احوال معلوم نمون و پر و فرج شش در بین غایت سعی و اجتهاد مسلوک داشته و در قیاس اثر از این قیاس و قیاس
اقتحام نامی ابواب رافت و شفقت ر و در و زردیک و ترک و تاجیک مشوخ گردانیده و از هر حکم در حصار
خوش گو از بدلق خاص و عام رسانیده و ریایات از باب علم و دانش و صاحب فضل و پیش از بر نفس عابین از هر حکم
مهمات هر یک را ازین جانب انبیا و الهی و پر و بیخ اشغالی ساخته و پر داده و از بر توی خورشید عظیم طشت و در وی از
عالم در کشیده از فیض بحاب کوشش کشک سال همان و نیاز پشت بهریت نهاده و الحمد لله علی او و شکر علی نماز که بنابر
و نور غایت و تحول در وقت او دیدار فرسان نمودار و در سلطه هر آنه مخصوصا بود و علماء از امام و فضلا نام نبرین و یکی شسته
و ذرات عظیم انباشت از مجمع فنون و صنوف علوم و در نصیب و حفظ او محفوظ و بهره و رانده در هر محله که عقلی از خود ایضاً در
میان آید افاضت ر و ز کار از طبع و فادش استفاده میباید و درین نمایند و درین که حکمی از بیاحت
حکمی روی نماید مثال روز کار عالمی که از زمین تعادش استعاده معارف یقینیه زیند و سینه
با سینه اش عمل و در معیت کوز حقایق و صیغه قلب سیمش مبط و خود روز و قیاس در باب طبیعت صافی او
مخزن در در اسرار الهی و لوح و حکیت شای او معدن نقوش لطایف ناشای و ملازم بر اعدال عظم
حاذی معالی الامور بوالی الله منن قوانین امارت و ایستادینه بین افانین و ایالاته و ایستادینه بانی بانی
و ایستادینه با دم القوا عدل المظلمه و الایان مقرب الخیرات السلطانیه مؤمن دولت فی قاسیه اندی و با قیاس
بصیرت و ایگه نظام الله و از امره و از شریعت الباهره میر علی شیه اعلی الله تعالی شان الدین و الملک بجالی و خلد زمان
اجده و علی بر و ام پیام نامه **شعر** و یرم الله عند اقال اتیبا بلکه **ع** این دعا را از همه خلق جهان آید و در جادوش
و وثوق صاوت را که مستعدان مجلس اعلی تر او الله اعلا مضمون کلمه الانس م کب من الله و انیتان
ملاحظه نموده اگر درین اوراق بر خط و ذیل بنده کینه و دعا کوی درین مصلح گردند و در احوال از آنکه شسته و

نظام کمال کم گشیده بول غفور دمس تجا ذر بران پوشنده ذبح ازین مشرق و درسم دویم از کتاب اراد
بنیق از حکایات رسول صلی الله علیه و آله و اخیز با بونج وقت از فیض ربانی ماحول است و خن
تبول خاطر فیض توبه ستمه استلانی مئول انه علی مایش اقدیر و الاجابت جید و السلام

فتح الغواص من خزید الکتاب
دست یوفیقه فی یوم ریشنه
پیت دو دویم شهر رمضان نه
المبارک سنه اربعین دو
الف من بجزه نونه

محمد محمدی

ما روفه زاری
آرام در آسما
علی علیه السلام
والله اعلم
و السلام از اول کتاب
و السلام از اول کتاب

کتاب اول در بیان کرامت
نابغه و اولیای الهیه
کلمه سادهم
خوار و خرم

عزیز و عزیز
معدن و معدن
لا اله الا الله
محمد و آله
و السلام

Handwritten text in Persian script, likely a signature or a note, located in the lower right quadrant of the page. The text is written in dark ink on aged, yellowed paper. The script is cursive and includes several lines of text, with some characters appearing to be part of a name or a specific address. The text is somewhat obscured by the texture of the paper and some minor stains.









